

تاریخ
وصاف الحضره
در احوال سلاطین مغول

تألیف

فضل الله بن عبد الله شیرازی

بسم الله

کتابخانه ابن سینا تهران

1965
4

11

L 1963

[illegible][illegible][illegible][illegible]

This image shows a single sheet of white paper with horizontal ruling lines. There are two sets of vertical lines on each side, creating three columns of varying widths. The paper appears to be a template or a piece of stationery. On the right edge, there are some purple scribbles or markings.

هو

کتاب
مسطاب و صامس
اخضره در بند مغموم
با تهمام بند خاطر
محمد مهدی اصفهانی
مطبوع کرد

بسمایه

کتابخانه ابر سینا (میدان مجیر الدوله)
کتابخانه جعفری تبریزی (خیابان جمهوری)
یکهزار نسخه در چاپ فسیل شده
در آبان ۱۳۳۸ تطبیع رسید

کتاب و صاف کتب

بسم الله الرحمن الرحيم

حمد و ستایشی که انوار خلاصش آفاق و انفس را چون فاتحه صبح صادق مستلای سازد و سپاسی که
که در موقع شایستگی خلعت لای شکر تو لا یدک کمد و جید وجود جان اندازد جناب قدس ماکت الملک حق
واجب الوجودی را تعالی عن درک الفهم و الفیاس کمال ذاته و جل عن مسابغة الطون جلال صفاته جوهر بسیط
معلول اول را از خزانه خانه کنت کنز الخفیات فاجبت ان اعرف برون آورد و اول ما خلق الله العقل و بازشاخ
نور عقل فیاض کل نفس کل را بصبا صبح صمدیت بشکافید و بواسطه آن دو جوهر جوهر مجردات و نفوس مفارقات
در سلسله امکان مکتب تعویذ یافت و اجرام علویات در میدان شوق انوار جمال و مطالعه جلایاء اهرار کمال
او کوی صفت در رسم حوکان تقدیر کردن شد بخت همه هستند سرگردان جوهر کما بدیدارنده خود را طلبکار
شعر و اذ انظر الى السماء بنظرة فادرى السماء نذل انك واحد و اذ انظر الى الكواكب نظرة
فعلى الكواكب للكواكب شاهد و چون قبه نیلگون گردون برافروشت و بلالی کواکب و دراری ثواب بخت
از تاثیرات حرکات شوقی آن سلسله سطحات اصول اربعه با تضاد المرحه و اختلاف کیفیات و تباین آیات در یکدیگر
پیوست و ترتیب ترکیب آشیجان ثلاث در عالم کون و فساد بظهور آمد ترکیب اول معاون بود بصفات الوان و حو
منصف گشت هر نوع از ان تکوین کون ابیانی واضح و بیانی لایح آمد نکین لعل و یا قوت ابدار و اقطاع جوهر زود
بنفس خاتم و لله ملک السموات والارض متقش شد سبیکه زر ساو و قرص سیم ناب در بوی شمس زر کرد

۵

۱۰

۵ در انضرب ایجا و سکه شعری کل بی له آیه دلیل علی انه واحد بر چهره وجود و در ترکیب ثانی نفس با پی
 از پرده توری عدم در صحرای ترائی وجود خرمید و روی صفات معادن مجتمع آمده بطعوم و روح و قوی جذب
 امساک و نشو و نما و تولید مثل و تصویر نوع مزید تمیاز یافت و هر جزوی از ان بر وحدت صانع و موجودی و حقیقت
 بر ماهیت زاید نیست و دلیل قاطع و برهانی ساطع شد که بک طری بنحط سکر فی شعری علی قضیب الزبرجد شاهدات یان
 الله لیس له شریک و رسم کشید و صفات الواح و شجار بقلم حضرت و نصرت از معنی فما نسفط من در فیه الا غلها
 نجا بریریت قامت شمشاد و سر و آرا و قامت صدق بندگی را با دان شعرا لله اکبر خالق الاشياء و مکیور الا ظلام والاضواء
 در صبح و شام هیات رکوع گرفت بهیت تسبیح حمد شریف نامی تو می کند در کوه سکر یزه و بر شاخ کل صبا و در
 طور ترکیب ثالث نفس حیوانی پای در دایره اختراع نهاد و خواص آن ترکیب در وی مستحصل و بهیوتی دیگر از دایره
 شهوت و غضب و مکنات احساس قدرت و حرکت ارادی که نتیجه جان و قوی بود مخصوص شد اصناف طیور و
 ۱۰ روایای او کار بالجان تر تم و تغرید و انواع و خوش و سباع در خیایای و جبار و اجام بصیل و صیاح و تصویت و
 ضروب سواقم و بهو اقم و در اجزای خاک و حجاب ایجا بکر الله خالق کل شیء و هو الواحد القهار کریان شدند
 الاله الخلق والامر ببارك الله رب العالمین چون نوبت ترکیب بدرجه رابع رسید معشر بشر را که نوع الانواع
 بود از تربیت آبابی فکلی و اتمات عنصری در شیمه ارادت به مراتب تکوین و ثبات بوقفا خالقا لا یبدل
 بعد از آنکه در کارخانه لفظ خلقنا الانسان فی احسن تقویم بیول جسمی او قابل صورت صورت کفر فاحسن صورت
 ۱۵ کشت او را در مقام نه انشاء خلقنا اخر فبارك الله احسن الخالقین نرسیتی دیگر ما و آری بن بطور کرمت کرد
 و بحصول مزاجی نزدیک با عدال کمین و سکر نفس ناطقه گردید و بشر قوه عاقله که بدرك ذاته بلا واسطه و بدرك
 صفت خاصه اوست شریف و لفظ کرمنا بنی اده از انی و هیت تا در مدارج استکمال فضایل ذاتی و معارج
 استقلال بمعرفت توحید باری عظم قدرته بدرجه و تفکر و ن فی خلق السموات والارض باشارت لخلقنا
 اللیل والنهار لا بان لا ولی الا لباب ترقی میجوید و این نفس را بعد از تخلیه بقوش تخلیه تجلیه میبد به چنانچه صورت
 ۲۰ موجودات را حاکی و در سلک ملائک مقدس و نفوس مفارق و عقول مجرب و بشر انضام عالی شود و از حصول آن استعداد
 استعنا و بعیشی و در از شایع زوال و عمر می مصون از لاحق کمال و فرجی بخوف آنها و لذتی بی زحمت انقراض ما لا یبئن
 رات ولا اذن سمعت ولا خطر علی قلب بشر می باید که جنات بچری من نجهها الانهار خالدين فیها و لا یزولون
 هو القون با و تو ام این حمد بیعیا و تالی این سپاس بیتمها شایل رسایل صلوات و فوایح روحیات چنانکه مرسله
 حوران فردوس از بهت نسیم آن صورت مصعی متحرک فی نحر الجذب حمال کیر و در اشانی ثانی آن
 ثنات عرصه دل چون رخ و عارض تان کل و بمن بر دماند شعری علی المصطفی الوضاح وجهها محمدا علیه
 ۲۵



کاین چه عالی مای ملک از امی بر پست چون این نسخه که موجب نسخ مصنفات را بنبج معانی بود و آن جریده خدی
آسا از سکن زلف حروف چهره حراوش بنمود الفاظ و معانی با عقول فضلا و بلغا عمل الحاط غوانی در دلربائی آغاز نموده
و آن ابکار انکار هر یک از زبان منشی و مملی آواز میداد لمؤلفه مسیخ تا سخن اندر سخن افکند سخن اندر سخن از سخن آرا
من بحقیقت از سیاق این ترسل و منطحن طرازی حسن ادب و اختراع تصنیفات مشهور منظوم و نثری کلمات منظوم
کلمه سجانی و حکم لغاتی و خطب فنی را بار از آشتی بکشت و در غیرت آن اشاع و ایجاز و رعایت حقیقت و مجاز و محض ایجاز
اعجاز و تناسب صدور و اعجاز در صورت تشبیهات نازک و تمثیلات مرغوب و ایهامات چابک و اوصاف خوب
روان بی محمد حارن از کف تشعیر دعوا لا فاصیص والا نباء فاحیه فما علی ظهیرها غیر بن عباده والی
بیان منی بطلو اعنته بدع لسان اباد رهن افباد و مورد کلمات عطلت زهرا علی بیاض و در
فوق اجباد و نازک آولا عبد الحمیدها و ابن الحمید اخبرانی بی جاد ندامت افروود و حبس یاز
اسباب جهانگیری و جهانگیری و کمال بطش و سیاست و دفور استیلا و استقلال و اروع میمون چکنی خان و ترتیب لشکری
و دشمن کشی و آئین موافقت و مطابقت و شیوه شهادت و شجاعت ایشان که در هیچ عهدی برین سیاق معهود نبود
و از هیچ تاریخ برین نظم مطالعه نرفت معلوم و محقق شد بدین منت عطا ملک را ملک عطا بر صاحب درایت محمد با صفا
دیوان صاحب دیوانین و حاوی مرتبین کشت شعر و اذا هما الجمعا لبقین تره بلغ من العلباء کل مکان
پس در نوبت خانی میمون و عهد دولت روز افزون پادشاه اسلام ملک رقاب نام بیجان کند بهمت خاقان غلام بیابان
امن و امان اهل ایامان خانان جهان غازان محمود سلطان خداوند سلطانه که عراض ممالک عالم با نوا معدلت شامل او
مانند خلد برین است کشت و رباع دولت مورد از خاشاک کفر و ضلالت نود و اند ساله پیر است کما نس مجوس و معابد
هنا م را دارس علوم و مساجد اسلام ساخت و اعلام دین پی ای جان آسمان برافروخت طنطنه دین محمدی از دبدبه کول
دولت محمودی مزید پذیرفت و در خبا یای سینه مشرکان که مناسب کیا کفر و کنا بود غمخ توحید و ایمان بسکفت و کما فیه کمال
آو اسد قسوه بایر شته آفتاب بیت تعد جابر قبول الذین آمنوا و لم یغیروا دینهم لذكر الله کست متوالان و در
ملت خیف بصدق عطا و قدم کذر و در بکلمه کفار اترار ابرار و صاحب اسرار شد نرو فالو الحمد لله الذی هدانا
وما کنا لنهتدی لولا ان هدانا الله بدین مقدمات مجموع حکایت غزوات و اجتهادات محمود بسککین در دین پرور
و داکتری که بطون مصنفات افاضل بکران مشون است بر بارز استیفاء سراسر حشونمو و در شیوه جهانگیری و
کامکاری با حدت سن و نصارت غصن عمر کوی سبق از جهانداران جهانزیده و خانان تجریت یافته بر بود و بلاد و عباد و در
و کاف بمن فرست و حسن سیاست و معمور و مسوده لمؤلفه عالم از علیش جان باد و خرم شد کشت فتنه جز در چشم خوان
رخه جز در عهدش شعر البوم انجرب الا مال ما وعدت و اذرن المجد انما انما الیوم و در علی الدنيا

جلوس
چکنی خان مطبق
بارس نیل نه احمدی
و جلوس خاندان ملوک فی النجف
سنة اربع و سبعین و ثمان مائه
و از بدو استقلال چکنی خان
استقرار سلطان خان
بر سر
سلطنت نود و سه سال شد

۵
۱۰
۱۵
۲۰
۲۵

نکات لطیفه‌های علمی و ادبی

بِشَأْنِهَا وَأَرْضِي الْمَلِكُ وَالْإِسْلَامُ وَاللَّهُ بِهَا مَسْعَدَتٌ وَافْتِخَامٌ هَدَايَتٌ وَضَمِيرٌ كَمُتَرَبِّدَةٌ دَوْلَتُهَا لِمَقْصَرٍ فِي حُبِّ اللَّهِ
عبدالله بن فضل الله جعل الله عفاة خبر آمل اولاه سواخ خاطر در طیران وجواذب کثرت در جولان آمدن این عروس
بدایع را که بجای افضال عالی است عالی برای متمیم خالی از خلای کمدار و دغ و دغ ساق زینت خلای اولاد آن چکلی سبک
فقط نسبی که درین از معنی از سر شمه براعت در پای غنچ و دلال میکشد و سستین طیره بر سایل او اخرواد ایل می نشاند با
شعر و فاما انظره من سحابه ولو انني صنف الف كليب ذكري مذيل كروان و درین مجده نام نیک پاشا
مؤبد و محذو اعطيت طبع البحرى وشعر فمن لم يطبع البحرى وشعره وبعضى حوادث وقائع که بعد از انصرام آن
وزمان مشعبه ملک دوار و حریف بمهر سهریت شعر سبذی لك الايام ما كنت جاهلا وبأنيك يا
الخباز من لم تزد بر رفته ظهور از خسته و از معتبران کیفیت آن باز بسته الی یومی هذا و هو اواخر شعبان سنة تسع
و تسعين و تامة و الی بقية عمری الی الله افوض امری از منقول و مروی و مسموع و مرئی بتفصیل و اجمال بر حسب قصه
وقت و حال در سکت کتابت نظام کیر و تا سلسله این حکایت و احوال این روایت که از عجایب شهر و احوال است
انقطاع نپذیرد شعر فاما دهر ساعد علی غیبتی و با عمر کن بعض اسبابها چه فاضل محنت و مقبل مدرک از مطالعه علم
تواریخ و قطع بر مقدمات و معامات اعم سالفه و منوهای تاثیر اجرام علوی و آثار حوادث عالم سفلی مهذب عقل و مجرب
نفس کرد و مولفه فحشک قولنا من فاما ملکته لقد کان هذا منة لفلان و حکمت الهی چنان قصصا کرد که بقا
انسان بال شخص محاسن و العرف صبره و الصانع طوبه و الوفاء و الخیر به خطر و الفضا بخریبا بر سبب
مقدمات شرف علمی که بدان مجاری احوال متقدم و کیفیت حال فردن متعادم لولفه سلسله و خربان فعا و ضرا جزا و
حلوا و مرام معلوم شود و معنی کفی بالتجارب نادبیا و بفلب الاحوال عظمة و صوح باید و حکم السعد من لفظ
بغيره و من لم یعتبر من سبفه یعتبر به من حقه نقاب استباه بردارد و توان دانست که در چه درجه مکانست باشد و منافع
آن جمیع فرق را از سایه و مسود و فاضل و مفضل چگونه شامل قد این نیت ثبت و غم جرم شد لولفه کفرم که کرد
و طبعی است مرا چند آنکه در تعلیق و تلیق مبالغت رفت رویت که از لوازم طبع غریزی باشد با وجود تقریق جبین خواطر و تفریق
و بین ضمیر و تمیز و ترش موات کمر شعر فلت لطرف الدمع کتاونی و لم یطع امری ولا زجرى مالک
وانت الذی تحوی مكد الغایات ان یجرى فقال له دعنی ولا تؤذنی حتی یمت لجرى بلا اجر سرعت و کانی که پیوسته باشد
برن خطاف در مضایق معانی جوار کردی ترا کم غم غموم محبوب شد کاتما فذخبت شعلات الفاکره و انتفت شفقها
الهادره و انطوت حنائها البادره الی کانت ساربه سائره خاطر سودائی از برزه لای سسته و ام طالت
و خسته سهام کلال کشف مصرع ما اجر از عشق تو دور و شیاست پس مهره صطبار بر پشت نه و بطر این فضا به بر خواند خرا
افزایاب را در دایا حایه من بود بعت نهاده چنین طلب غر و در از من چراست آفتاب خسته و نیمه تا فاضت انوار سعی تو

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۵

این استناعات و استناعات و دادم بنا بر کجاست شجاع بر گوشه صفت و دماغ و رای پرده متحیده ابکار معانی را زیور تصویر بسته ام
 و سر مجرعه سخن سرائی بدست مجرعه کرد و هوالمیک ما کر زنه بطنوع بر کشاده و در تخلیق معانی و تولید نبات ضمیر
 استنوع من کجاست ام خیار جبهه سحر با نموده ام و زود زده خمول پایمال آخر است باز آغاز سودای دیگر نهاده قبل الحلقه
 فی شرحها طولی لمؤلفه از مشکل غمهای تو فریاد می دل آه همه سعیهات بر بادیدل اندر طلب امید بجای اصل تو
 جز خون جگر زوید نکشایدیل چون از استنطاق او خبر شکبار و استنکار فایده روی نمود با خانه ز روی دلنوازی کفتم
 ای مفسر آیات ضمیر و ترجمان لغات سرایای چمن پرایی حدیقه معانی و نقش سبک کارگاهانی زانی بلطف ربانی دل کاظم
 دستگیری کن و پای مثبت بر جای دار و سودای طیش و خفت که در دماغ مرکب داری ترک ده تا از دشمن و دوست بیخ ملا
 سر نشانی لمؤلفه با کلمات بختیم ای سخن پردازم ده شرح غم فراق و کیشار از کم کفا که نیم نیم من این سبک ممکن نبود
 که من در آتش سازم قلم چون ازنی بود انکشت بجایید و بزبان صریح افکار و مصرع بشین کنون و قصه آن گوی و یک با
 در جواب گفت درین طریق دمی بر آوردن و قدمی گذاردن بیت نبود کار چون سر زده سودای خاصه چون در تو سرشت
 سخن آرائی مدتی تا ترجمانی ضمیر پریشان تو کرده ام و خاطر از دکان حرا و شت را از مشک و عنبر بالین و بستر خست حاصل
 جز سیاه روی من سحر کار ی تو چه بود ام و ز زمانه موسم رماشت است شعر زمان را بنایند کمال العجائب و اصعب
 الازناب و قولی که هنگام تحقیق لغت و بیان کمال بلاغت و ثورات صمعی لغوی پیدا و منقولات هر وی را بهر مطلق
 خواند جاحظ آنجا حظ از دانش خود نه بنید و کسانیکه بر سر تریات پوشند نری ر کلب صفت قلا و تعلیم بند و روبرو را خروک
 دارد و حصین بیض شمساری اندازد و در کشف مسایل نحوی چون عکاسی قندیل هلو انحراف بی سماع خاه عهد رساند خفش خاش
 صورت ستواری کرد و دماغی را و زنی نامزد و تعلیلات مبرور با زبان المایب محجوب شود و ز نخشیری رانج شود و فراتر از این
 اعتراض پوسین بر دو این الاعرابی را حد اعراب آموزد لا محاله مساوی و مثال او مانند لغات مختلفه در زبان کافه احمقانه و بجز جمل
 اقاویل صحاح او بر بستم نسبت دهند و عین نقصان را بر جبهه فضایل او فایق شمرند و کرا و چون بدل غلط بر زبان رانند و قضا
 مانند مبدل و در طریق طرح استعمال کند و کاه و یکجا از نادب محن و تجارب فتن با دلی کرم و دمی سر و کوبد بیت و من بچ
 با و بر این چشم من بسیار در بین ترکش کل شدم که کشایم خراب و با چشم و دهن شعر و هدیه عاده الدنیا و شقیها
 فلا ترجعنا لانت شکمها همچین هر صاحب رای معنی آرای ما قد دهن ما قد طبع که چون با نامل از تجال با طره پاکیزه با
 نظم بازی کند در شیوه رگب و طره قریحه امرئی القیس قریح شود و در اسلوب مدح طبع از هر زبیر از هر لطایف کرانه جوید و در
 اعتذارات خاطر عذرا مانع عقد و تعذر گیرد و از اوصاف محمود و ذکر سرور غشی معنی کرد و در بعضی سلاست الفاظ و نفاست
 معنی و طراوت ترکیب البید را بلید و جبر را جبر بر کوبید فرزدق را فرزدق و تعییر کشد و سمر سمره را سمره تقریر زنده بخمری بر پای
 نغز و معتری را از عربیت معتری داند و معتری را بهوات ابیات معتری کرد و اندان بن سمار اسم جلاسم انکار و کثیر را از تغزل بقبیل و شیر

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۵

دم در بند و هر آینه از کثرت معاذت زمان و قلت معاونت اخوان حاصل عمر عزیز را بر تکرار بیات ابن المقرب مصروف خود
 کرد و شعر الایم از حنی عیش صر منکداً و اغضی علی الافکار اجننا مسهداً و کذا علی النفس المنی ثم کلاً
 انی موعداً بالخلف جددت موعداً اذ اظلمت بانی فی غدا ما یسر فی و جاء غداً انذا و انتظر غداً
 و در بیدار روز کار بی سبب و این شکایت را در زبان ستا لمؤلفه مرا ولیست چو بنیاد کرمات حرب چو چشم یار و چو خیار مرد
 بی آب دلی رمیده چه کفتم دلی چه کونه دلی دلی چو ماهی بر سکن تفته و طبطبا دلی صبور بخت دلی ذکور عفا دلی نفور ز رحمت دلی
 ۵ غلب دلی بافت بیهوشی حرج سیر دلی بر آتش حرمان روزگار کباب دلی نه نیست نه هست و نه هوشیار و نه مست
 نه منتر جز عقاب و نه مستحق ثواب دلی که چون هوس بزم باشد شش باشد کمی ز ناله رباب و کمی ز اشک شرب
 دلی که چون کذا و یاد نیکوان کرد و چو حال حال مشوش چو چین زلف تباب دلی که بر دل او دشمنان بختابند چو آرزو
 کندش دوق صحبت اجاب غلط همی کنم این نیست دل سپر غم است که محورش همه رنج است و فخرش طباط و بهر فاضلی که اطراف
 ۱۰ فضایل را مستطفت و افاغین علوم را مستودع چون بلبل زبان بر شاخسار بیان در ترنم آورد در گلشن بختان سبحان غنچه بهجت شکفتن
 و در علمی معانی و بیان جرجانیزا جرجانی خواند و در عدوبت کلام الکفی الکفاة را از زمره الکفاة شناسد و در درایت و کتابت
 صافی و ضببی را صبی دانند و بناسیس تجنیس بسی را سببه سستی و بهنگام ملح و نواد را بوسعید رستی را نواد در دم شکند و در القای اول
 قبلتی را مهلت جواب ندهد سیرعت رویت قابوس را طاقی ثوبس بنید و از قدرت حذف و اصل ابن عطارا مانند الف و اصل
 ۱۵ تنوین ساقط انکار دایم با نایغه و از روز آمدن شام شعر و بیت بلبل ساور یعنی ضئیله من الرقی فی انبائها
 السثم نایق رساند و در شب آرزو و طیفه شعر عنانی من الهم ما فلعنای و اعطیت صرف الیاء یعنی
 الف الذموع و عفت الهجوع فصای عینان نضایان مرتب یابد و بهر موزون طبعی که در معرض بیان عوارض
 عروض خاطر خلیل با توغل کامل و لغمت و افراز شک توجیه الفاظ و اشباع معنی او و خیل نماید و یوسف عروضی که صدر نشین
 رسته عروسیان است در موقف غم صدر را ز غم باز نشناسد و در تقطیع افاعیل چنان از دشت مقطوع کرد که میان فاعلات
 رمی و مفاعیل هر جی است یا نتواند دایم روی و از بقید محنت ایام مقید شود و در کن وجودش از زحاف ضمیم و اجاج شیع
 ۲۰ هر سفساف غیر سالم و هر مشکلی که در نظم تقاصیر اصول کلام حاصل محصول را چون تحصیل حاصل محالی دانند و بهنگام شروع در شرح
 لغمان از خوان لغمای او نواله ستاند و محمد ادریس در حلقه تدریس قلم بطلان بر سطر در است کشد و مالک مملوک و احمد بختیال حمید
 او مقتدی شود با غوص او در مسائل عویص فقه قول غزالی ترانه و قتال دون القلتین نماید کجول را سره قنبه در وید کشد و از ده
 مناج حقایق یعنی لفظ حاوی او الفاظ و جیر ناخیر آید و در ساطیط و ساطیط مبروک ایم الله که اسباب حرامش چون خضرت فقه
 و اقاویل آیه و تاویلات سخود زحاف شراشع یابد و در ثبات حال قتل منال و کسر طایه و مرشش مندوب مستحب مال و ما مستغنی
 مستباح کرد و در حکمی محقق که اگر سر درج حکمت دارد و مشقبت رای ثاقب لالی حکم رهن کبر و در انکال غیرت صاحب شفا را

الایم
 من الف اول بیت
 الایم الایم بعد و الایم الایم
 علامه قزوینی

با صلااح ایل ابن فن صدر کن
 اول از مصرع اول مطلع و در
 رکن خنبره انرا گویند

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۵

رنجور دل گرداند و پیرتریف قانون اشارت راند و رساله الطیر را مقصود الجراح سازد و حدس بقراط بقراطی بخرد و دیده صداقت ثابت
 بابت قره نایه صفاء ذهن این الکندی بکندی کراید و در ترکیب قیاسات منطقی نطق لا تطلق بر میان با طقه ارباب نطق بند و علی الحقیقه
 راحت و تن آسائی او در خیر عالم چون خلدیرون عالم عین مجال باشد و حصول آتیش بر مثال جریء لا یجری بالفعول با موجود اند و
 مانند جوهر وجودی بذات خود قایم و شادیش چون عرض محمول غیر مقوم مردم قصه او قصه مملک خوانند و در صغری و کبر
 از وی حسابی بر ندارند آشنای بیگانه بر عکس مطالب و توقیر نمایند و دوست و دشمن نقیض مصالح او را چون استنار عین تقدم
 منج مرادات و نه شعر ان الزمان للابح لا نذل نبع الشیخه للأخس الارذل امر و فضل فضول و بیایع
 بدعت و بهر محض بی بهریت بیت بهر اعیب من کویم که من عیب بهر دلم درین عهد بهر دشمن در این ایام نادان
 وقاحت را که عین فصاحت فصاحت نام می نهند و سخافت را می طبع سخاوت زای قاتی از قاتی کفایت شمرده اند و بیعایت
 عذبه مساعی تصور کرده که چون صبح نیست پیشه گرفت چون آفتاب تاج زر کنار بر سر نهاد و هر آنکه چون شب پرده پوش خلایا
 کشت شهاب آسانا و ک دلدورش بر جگر راست گردید علم حکم عجز و هوان گرفته و علم علم انکس یافته زما و فضل غیر واری دور
 ادب و عظمت تواری ارباب نطق معدود از باب خون کستی سخن سخته و مجنون و کردون مرتبی چنین دون شعر لا مکت الله
 دُنْیَانَا فِیْمَہَا لَسْتُ تَفْنِ عِنْدَ ذِی لَبِیْقَاطِ دُنْیَانَا بَتَّ عَلَی الْاَحْرَارِ قَاطِبَةً وَ طَاوَعَتْ کُلَّ
 صَفْعَانٍ وَ خَطَّاطٍ کَدَامَ فَاضِلٍ اَصِیلٍ کَبْرَاسَتِ شَفْعَانٍ اَزْکَرُشْ سِیْمِی شَفْعَتِ رَاسِیْ عَدُوِّ اَصَالٍ دَارِ کَدَامَ جَابِلِ شِیمِ کَدَرِ
 عَجُوقٍ وَ صَبُوحِ جَامِ کَامِ اَزْ رَاحِ فُتُوحِ مَالِ اَمَلٍ دَارِ چاکمه ابن لکحل بصری گفت زما ن فذ نقرغ للفضول یسود کل ذی
 حَقِّ جَهْلٍ فَاِنْ اَجَسْتُ فِیْهِ اَرِیْفًا فَکُونُوا غَافِلِیْنَ بِلا عَقُولٍ قَلَمِ اِنْ قَصَصْتُ بِرَعَصَةٍ چُونِ آب فرو خواند و شکایت
 بکایت آمیز از زری به بریار ساند و گفت اگر من بعد الیوم خود را به دست فکر جانور تو باز دهم و در طریق تالیف و انشا قدم بر نه
 سیمین بیاض و سیر بر خط سبکین بنم لمؤلفه فحینئذ اولى بی القطع من وصلی دل شوریده حال از یاران سیم
 که زمان شدت در خا و میفات خوف و رجا جلوس آنس و سیمیر صمیم و همراز و مساز و بود چون روی صفا و بوی وفا ندید و شنید و
 صحبت ایشان میکوشیده و ربیت الاخران سینه سر شک خون از دیده می بارید و زار زار می سر کشید بیت با هر که بر خیم
 از من برید خرغم که بر آفرین بر غم باد هر چند خواست تا خاندن لسان بر دگر خاند و زبان زند و خاطر را از خاطر فرسود
 بواعث هِی النَّفْسُ مَا عَوْدُهَا تَعَوْدُ در بهمان می آمد و خرمن قرار و شکبائی را بباد بر سید و میخواند شعر آیه الجاث
 النَّفْسُ فِی ظِلِّ دَارِکُمْ یَعُوْذُ بِهَا الْمُسْتَالُوْکَ الْعَوَالِقُ آخر الامر دست در دامن الایرام و سیده التجاح زو و پناه با جباب
 جثات آب عقل بر بخستین تایش گردیدین کلام بیت کای حروف آفرینش را کمال توالف و الکیلی از لاجورد و سمرمدی
 بر چهره لام بر تو و پر تو رای عالم آیت پوشیده نباشد که خیر محض چون فعل آن مقصود بالذات است آثر ابائبا غراض نه
 مشوب توان ساخت و بر مومنی دیگر محمول کبر و بیت کربیه ان قدر سیر پیچ ندانند ای عقل خجل نیستم آخر که تودانی

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۵

من حکیم انوری

الام
انضمی
شعریت که
دیگر نظم
کرده باشد بهین
در مطلع و در لغت
معنی صد
فرد و است

چهارمین باب از تفسیر
در بیان عامه و خاصه

نشان
که در این
فصل
در بیان
نظم و شعر

مقالات یاران که بر زبان شامت ملامت بود و بسمع اشرف رسیده باشد خاطر ساوکی چلی شسته ساخته و جاشی الکسل احلی
 من العسل حیده و خانه سبک میند کابی بر اقص کل لوی لونه از خرده دانی زبان بدشتی بر کشوده و بصدر زبان شیکا
 زمین و زمان فرو میخواند و در تجا و ز حدتک بشعر طغرائی اذا انالتم الم عثرت دهر اصبت بها الغداه فمن
 الوم می ناید و بالیام متبئی اذا انت الاسائه من و صبیح ولم الم المستی من الوم موم میگرداند مباد و ایام
 ۵ فضل کثرا و در تجا و تو غل و تمل و ناموی در تعالی از قبیل ان السقیه اذ الم بنه مامور پذیرد نادیب و تهذیب ایشان
 حواله نورشاد و بدایت شامی روع ان صح منک الطوی از شدت لیل باشد که این کمران با دیه تعلیه و طوفان کعبه
 مجاز ترک اصرار باطل و انکار با طایل کیرند و الا من باری ازین منزل تک سینه رخت اقامت بیرون خواهم برو و چاکیر
 بر صحبت ایشان زد و مصرع رفتم که مباد و بیو خوش یک نفسم نفس تو امه حاضر بود از غایت لوسری بر حال دل شوریده
 در رفت و شفقت حاضر بمان و اطمینان زامی گفت شعر لا ترحلن فما ابقیت من خلیدی ما استطیع به تو دیر و خلک
 ۱۰ و لا من الغض ما اقوی الخبال به و لا من الدمع ما ابکی علی و لسمان عادت ثلوف مهوت و در قتل و اضطراب بود و دور از
 خور و خواب چون عقل میدان نفس لوامه در دلجوی و دلنوازی مشا به کرد و غر و مسکت دل مسند و تا گم و تا تر رفقا و با طبع
 او بر قطیعت کفی محقق دانست و سخن معقول بشنید بر مقتضی من المعروف استماع کلام الملهو و لداری که از حضرت کرام غم
 زد کار متعارف باشد مبدل فرمود بطریق نصیحت گفت چیدن جبری با چرا شعر ایا کان تضر فی مطلب فافه الطالب انضر
 حالی نفس را که شقیق شقیق آدمی دانست بر سالت بفرستاد و خاطر و خانه را احضار فرمود و ای را با دل بهم یاد دانه عاقلانه بر شافت
 ۱۵ و تالف رغب کرد و بر عیب استیجاش و تحب تحب و تحب و قدیم بار خواست بیع و لا انک سکون جاشی بدید آمد
 خاطر راه صفا گرفت و غم سپید و وفا کرد و در بقدیم تقدیم تحب را و از واد شعر سلام علیکم و العهود و محالها و قد
 جاوز الاشواق حد کما طار و لا اکریم رسید و چون جان در بر کشید و گفت ما را غم با رخویش کار خوشت بیا و بیا و نا چه دار
 شعر هلم الصیفة و المقله و اذن المجر المفعه خانه نیز موافقت سر را و دت بچنانید و در معنی اذنی اذل من و ند
 بدین و بدینی که وقتی استماع کرده بود و مثل نموده بیت چند که قفا خورم از و چون مسمار پیشانی من سخت ترا مدد کار تا باز شد
 عاقبت از سر تیزی باین همه سرش بر و از در یار قدم بر جاوه مطاعت نهاد و شعر و قال امشی من الاسواق
 ۲۰ فهاک ما شئت من اوز و قراط و ملا خاطر به ظهار عفو و اغراض اهل فضل که ساحت معالیشان از طریق حوادث مضمون بود
 و نصایب افضال از نظرف زوال محروس شروع رفت و از تجربه الامصار و تجربه الاعصار موسوم گردانیده لمؤلفه و بهین
 حال و بهین مجلس بهین ملک و بهین کاغذ بهینک نقش حکایات و نیرنگ طلسم روایات چنین در تمام یافت که چون منگو
 قان در سه خن و خن و سماء با تخلص ملک منیری از قصی بلا و شرقی شکر کشید و برادر خردا قبل بالکری جوار و عدت و سار
 ۲۵ بسیار بصورت قراین از مصافات و مضافات جد و خدای فرمود بسم و قراین این احوال نوبت حایت او بجا آمد پست بود

قصت عادت روزگار جفا که بعضی فرج عطا نشود و بعضی بر سال می هادم اللذات و تبیع ریع اذا جاء اجلهم لا
 یسنأخرون ساعة ولا یستقدمون استراحت استراحت استراحت استراحت استراحت استراحت استراحت استراحت استراحت استراحت
 و سقوط لشکر و شوکت پس با دعو و واقع گشت و از یاساء و عرض ماند یاس و نیک لایام نذا و طبا بن النیس و ذلک فی اواخر شهر
 سه شنبه و جمین و تمانه برادرش آریغ بوکا و قراقرم که مرکز دایره سلطنت و معسکر طلیعه دولت است مانده بود و ساعت این حالت بود
 مایه و غرور و داعیه هوس خائیت شد بدین دستان قفقاسی ماورای که بزرگترین خوانین مسکوقا آن بود و موافقت کرد و از
 پسران استامی ویرانش و زیرکی بعضی پسرکان جفامی و ارقدای اغول پسر کلکان این ای را نصرت دادند و او را بجانی
 برداشت بیت یکی را برود و دیگر آرد بجای جهانرا مانند بی که خدای از دیگر سوی پسر او تکیه برادر پادشاه جهان کشای
 چکیرخان و دیگر شاه زاوکان و امراش و در موافقت کرده معاون و معاضد شدند و گفت راه فانی قلا رست استانی با وجود
 اما چگونه خیال تقوی بند و بدین سخن کلمه اختلاف از هر کجای در میان آمد حدیثی بود مایه کارزارش و ان الثانی من عود بین کنی
 و ان الحرب با و طاکلام چون آریغ در مقرر مملکت اصلی بود و لشکر با از جانب بوی نزدیکی مقصدی امر خائیت شد و طریق
 و ترق جوانی پیش گرفت و از طریق اسلاف و شیت پدران نیکو خور و اخلاف نمود و این هتتم بر خطا و استیلا یافت که شهر
 نو بنا کند و خانه که مقرر سلطنت باشد از رزق سار و روزگار نشاء کاتب انشا و می کرد بیت خانه زرین چسبایی
 رای زرین بایت عدل باید ملک را آن کن اگر این بایت صاحب تخت و کلاه ای از خطا با روی را چون قباد چپین کش
 ملک چپین بایت باد شیشهاء کرد و در کار کاری کین طیف بر کنار تخت ملک از زم بالین بایت کرد و در سلطنت پیر
 عقد نواح ترک مهر خوشین از بهر کابین بایت روی در روی سپر کن چشم بر پرچم کار کر نظر در روی خوب و لطف چپین
 بایت پس یر لبعهای با طراف مملکت فرستاد تا خراش موجود با اموال متوجهات واجب سالیانه و کله و رت و انواع مویشی را
 چند آنکه ممکن باشد بپای تخت اعلی که سپهر ادعوی رفعت و مجازات آن مستمع می نمود و روان کردند و از تمامت بلاد ایل
 بزرگان و ممیزان و مهندسان و ثبا آن و انواع متحرکه سبب اساس و تمام عمارت و تمدن و وطن و کثیر سواد آن شهر که مهندس
 و هم در عرصه تجیل بانی آن بود توجه نمایند الغوبیره جفامی کلینی تمام و قربتی عظیم در خدمت او یافته بود و محل اعتقاد
 و محرم اسرار گشته و صورت چنان بود که در مبداء جلوس مسکوقا آن چون خواجه اغول و باقو پسران کیوک خان فرزند
 صلیب او کتا فان اطاعت کرده چند شاهزاده و نوینان بزرگ بهستان شدند که معا فقه عذری نمایند چنانچه تاریخ
 جهان کشای آن احوال را علی التفصیل شرح است مسکوقا آن از منسوبه اندیشهاء مخالفان خبر یافت و با سیر بهم حکم فرمود و اکثر
 باولا و احاد و قبضه اقدار مقبوض و بر تیغ یا سنا معروض گشتند درین حال فیرکان جفامی الغو و احمد بوری و نیک پی اغول
 و بجز جی را سبب صغر سن و غیر مقتدر مخفی داشتند و از زیر شمشیر قهر خلاص یافته و سایه تربیت آریغ بوکا نال قامت الغور سرور
 آسان شو و نماداده بود و روزگار پروردار شیوه اعتناء و صطناع و صورت خلاص و اتباع گشت و نموده چون آریغ خائیت یافت

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۵

اورا نامزد فرمود تا در نواحی المایع حیات اقامت کند و آن حد و در ابراه حکومت محافظت نماید و خزان که مالک که ایلیان سبب اتیان
 شده اند آنجا آورند و العوا را بصوب قراقرم می فرستد چه المایع سرحدیت بل ثابت مکرر دارد و دیگر ایلیان بلاد ویرانه و معهود و شهرها و کلا
 بر جای افتاده که از محیط بمرکز پیوند چنانکه ثبات مجازان روی میکند که از المایع تا پیش بایع مسافت دو هفته راه است و از پیش بایع تا
 خان بایع از جانب جنوبی برآه بسیار که منقول از ایغری اول که بنده چهل روزه راه و از آنجا تا قوچ که ولایت نکت است حد خای
 از طرف شرق تا قراقرم از جانب شمال هم چهل روزه راه است و باز از قراقرم تا خان بایع و هم از آنجا تا قوچ همین مقدار است
 نشان میدهند بدین موجبات العوار روان گردیده و او ششامتی شامل و لباقتی کامل و روحی مذکور و شوکتی موفور و دست صورت
 چون کل همه تن خوبی و شیرش چون تل همه جان روشنی از المایع تا کنجک و ملاش و کاشغور و کنار آب آموی در قبضه حکومت آورد
 و لشکرهای جنات می اجمع کرد و باندک ت شوکت و سهلا و کنت و سخا یافت خزان که جت آریغ بوکا پیش او آورد و نزد خود را
 برگرفت و بار و زکار یار شد و عداوت اسکار پس خواست که از اطراف فایح و آسین باشد و در تمشیت امور سلطنت مدافع حشم توان
 ممکن چون چکیر خان در مبداء خروج به طرف نوینی بزرگ با لشکری چنین ترک می فرستاد تا هر جا بر بقعه طاعت و ایلی در آیند
 کنند و آنجا که تهر و تهر و نماینده از و تکییل بی نهایت تقدیم رسانند حکم فرمود تا پسران چهار گانه بر سپری میری را با هزاره سپرده باشند
 و نواحی شورغان و طایقان و علی آباد و کاک و نک و بامیان تا در غرین بفرستاد و هزاره تولی ایسان نوین بود و هزاره پوچی
 الکلادی و هزاره جنات می بیرون نوین و هزاره اوکتا قان ملک بوغا در سالی که مسکو قان بر تخت خایت استقرایافته و پیش
 دولت جاکیرش بر مناکب قطار تافت *لَمَوْلَفِدِ وَالسَّعْدَانَا بَعَهُ فِي الرَادِ وَالطُّفَلِ وَالْجَدَانَا فِي النَهْلِ وَالسَّالِ* بها در برابر آنجا
 فرستاده بود و بر تامت آن لشکر حاکم مطلق گردیده و ایشان از تجربه و حکم و شمر است طبع و جوج نفس و عظیم قسکی بودند و العوار
 این حال نیکی اغول و سادای ایلی را کنار آب آموی فرستاد و حکم کرد که نیکی اغول بکومت بخارا و سمرقند و محافظت آن حدود
 نماید و سادای ایلی سپرده هندوستان رود و امراء هزاره را با لشکری که در زیرایت حمایت ایسان غان بقایه تباعت داده
 استمال کرده با نعیاد و مطاوعت خواند و سالی بها در گرفته بخدمت العوار فرستد بموجب تمشیت مهمی را که بدان مأمور بودند
 پیش گرفتند نیکی اغول در دیار ما و آراء التهر کوی دولت در خیم چکان مراد آورد و بر عایت لشکر و حمایت کشور قیام نمود و از این
 اوکتا قان باز نیکی سمرقند و بخارا بچوکنسان طایفو و بوقا بوشا مقوض بود و بقا عده بسوزایسان بها شمر برقرار مقرر داشت و
 سادای ایلی مرعاول و قلع تیمور و تیمور بوقا و سایر امراء و قبیله را استمال کرده بطبع و خاضع گردانید سوارانی که با قران و قران
 سخنین مبادات مبادات *لَنَا الرَّسْ جَلْ وَالْجِبَادُ سِرُّ لَنَا الشَّيْفُ شَنْفُ الْخَدِ جَرِي مِي* نمودند و از مضائق مکامین خط
 و مصاعب معارک جان سپریسته چون تیغ خود سرخ روی بیرون می آید پس سالی را که از مرض که و بغضا سالی بودند بنا و دیت
 آن لشکر مستحب خود ساخت تمشیت ایشان بغارت سمرقند و بخارا کرد و *لَمَوْلَفِدِ كَمَا هَمِي طِفْلِي نَمَادَمِي كَمَا هَمِي عَطْشَانُ غِي الْمَاءِ*
 اما از این جانب بایع بوکا چون مجیمان مجابره العوار مطلق شد و مطلق و مقطع احوال پیش نظر آورد و دانست که خود کرده اند پیریت بیت لملف

با خود ابر کرده ام بد کرده ام از که نام چون کینه خود کرده ام زیر کان گفته اند و کار است که مباحث آن صحبت را می و برکت معاوت
بی بهره باشند بهره غم خوردن و اعتماد بر دشمن کردن چاره اول آب روی عقل بر بخت و دوم مار در جیب پر کردن و در جهان خود
زیر کیا و کیمت امید شد و شکر که بخت هر خردمند که بوقت خود در نیکی قابل تخی بر و مند نکاشت لاجرم به حکام ادرک پس
ربع و آرزوی انتفاع چون خط ممتی بر سطح آب روان نکاشت چاره آن دید که غباری که میان ایشان خفته است با چشم
تغ فروش اند و مجازات عدو در موقع توقع سکر نعمت و آوازه خدمت فرا و نماید قصه خواندن صیبت چون سباب و حش و مناسبت
و وسایط مکافات بختین موجب که ذکر رفت متوافق شده بود از طرفین مستعد و محشد کشته بر قصد یکدیگر لمؤلفه و خوش
و درستم و ویر و خبک و ولسکر و وریا و پولاد و سنک و حرکت آمدند شعر کاتب ما انفلت تجوس عماثرا من
الارض فاجاسن البها فافيا لقين المورى والسنخيب دونه وجبت هجر اترك الماء صا دها
با عا و وعیدی که نطق فضاء عالم از بهر آن تضاین میکرد و کوه را با همه سنگدلی در زیر سناکت با و پایان از چشم چشمه سنگ
میر خبت در موقف مناجرت و شجرت شد و افراد و جلا و اجناد و بعد از طواف و عباد و طعان و طراد چون آسمان و زمین هیأت شعر
اخبار ناپس فوق ارض من دم و نجوم بیض فی سماء فتا م گرفت بر لیسک العو چون چین زلف خوابان صحن سکت افیاء
و فوجی موخر در یک لحظه از آبروی غمزه زن کان مقول نجات اسود سا حشند بوقتی که از نسیب تیغ اربع مانند که مجال
میان باشند یافت سبک چون موی خود اگر چه هم بر سر پیشانی بود روی تابفت و چون دست بهت پر خاشخوش شاخ
از دور رسید چون سگوف شاخ اکت حسرت بدندان میکشید با آنکه خار و بار در پای سبک شکسته دید و در شاه راه نجات حسرت
افات ریخته زو و پامی که بر بواشت اوصاف فروشی با چید بواتی شکر او متفرق شدند و ایداد بکت بدیشان سطر العو عا
بجیم خود معطوف گردانید و با جمیع متفرقان لیسک و استیاف سباب مصاف مشغول گشت و در نصاریف آن احوال سالی طی
با امراء هزار و شکری چون امواج بچار بختش طمعی شد نه الحی آنرا بفال گرفت و ایشا را بنواحت و خلعت و اد جرات و در کا
بالبام پیوست و در خلل مایه نظام یافت ان للدهر ثورا و جبورا و کان امر الله قدرا مقدورا چون بسکرت سطر
یافت صف مقاتلت راست و باز چون شیر خرم خورده و پلکت خشم آورده گری نمود و بجایش جاش فی الهیاء حتی
رأبنا البر فخر من سلاح بعد از جولان شیران میشه و غا و مطار و مبارزان میدان در خروش و غوغا و نزول و نزول
نزال و قدوم مقدامان مقام انتقام العو بکرت نصب جزاره خطی حامل مدارا عمل العا کرد و بنفس خود حمله برد و شعی و جرد
من اغما دة کل مرهف اذا ما انتضنه الکف عاد پسپل نری فوق مننه الفرند کاتما تنفسه
القین و هو صقیل اربع از ربع روزگار و غلبه خشم کامکار سر اسیم گشت کوکب طالع راجع و برج امنیت معوج الطلوع و مزاجت
هستیم یافت چنانکه ابن بکت گفت شعر انا لشوان من خمر الامانی و لشوان الامانی عبر صا ح و ما هنت
فی طلب و لکن سل الحناء عن مخ الفبا ح لکرس چون روی توقف ندیدند پشت نهیت با وند و لیس

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۵

بموافقت چون شئی یافت روی برآفت و منادی این حال این مذکورش جانش میرسانید مؤلفه بخت زو ویده خون بارید و بر
 بر ملک جوانیت بزارید و برفت چون وید که نیست چرخ را روی وفا اقبال تهم قضا بخارید و برفت مثبت و قرا مغلوب
 و خوف و هراس غالب شد و قال **أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِ الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ لِكُلِّ قَضَاءٍ لِحَالِهِ**
وَلِكُلِّ دَرَجَاتٍ أَحْرَكَ رَجْعُهُ وَخُضُوعُ رَأْيِهِ آید عیان اختیار دوست و تیرا قید از شیب رفت بود لاجرم رکاب فرار کن
 کرد دوران نزدیکی قبل از شکر می چون حوادث زمانه بکیرانه روانه فرموده بود تا بر دینج جواب نرد و دستگیر و نمرای تفرود و کشار او و پیرانجام
 ۵ دولت قبل از قبله اقبالی ندانست عازم خدمت شد تا در باب اسباب مخالفت با برادر و موافقت با دشمن که درین دو قضیه طرف
 نقیض اختیار کرده بود عذری که پیدایش ایلمی فرستاد و معلوم بوصول و حصول شد است از ماضی کیفیت مجاری قضا چون بار و در
 حکم رفت تا او را از طرف بسیار آوردند مؤلفه راست خواهی بی بلا با کس ندید از فلک روزی بین الله بسیار شرف کشمش
 یعنی مشول در حضرت کرد و در مثال احترام جرایم را که موجب آن اعزاز باب اغراض بود اعتراف کرد و مؤلفه جلی مشول
 ۱۰ بصفت اصلی مانع شد که برادر را برای استبقاء ملک آسیبی رساند بروی بخشود و جان بخشد چه بیت ز ابداء عهد آدم تا بدو پادشاه
 از بزرگان عفو بودست از فروستان گناه چنان بشین او مصیبت و مشاه را که بلغت ایشان عبارت از آن اطلاق و قتلان
 معین فرمود و او را بایک خاتون و معدودی چپ که مکلف خدمتی ضروری کردندی بدان یورت فرستاد و از متکاوتت سلطنت
 بمقام کربت و غربت افتاده چهره سلوت را بنا خن تغابن می خراشید و از کرده خود برخود می پچید چون از شراب غرور مست شده
 ناکاه در خار صجرت ماند روزگار چون آب بروی فرو میخیزد شعش **وَصَبْرًا عَلَى خَيْرِ الْخَمَارِ وَشَرًّا بِمَا فُلَّتْ أَهْلًا**
 ۱۵ **لِلْكُؤُسِ وَفَرَجًا عَاقِبَتِ خَمَارُكُنْ** یعنی و در آئین خمار الخمر من کثیر الخمر پیمان و از شراب در خود سپود تا و آیه صفت متملی شده و جام
 قابلس بر سکت جفا ایام آمد و شراب روش که جوهر شرمش بود بر خاک ر حال ریخت و ذلک فی شهر سینه ثمان خمین سینه
 و مدت خایت او دو سال و نیم بود و از و سپری ماند و نام بیت اگر سال کرد و هزار و دویست بخر خاک تیره راجا منیت
 نزدیکت بدین معنی فردیتی که وقتی اتفاق افتاد شعش **وَعَمَلُكَ لَا بُدَّ مِنْ أَنْ يَزُولَ فَإِنْ كَانَ يَوْمًا وَإِنْ كَانَ الْفَا**
 متمم ذکر چون ایرغ بکر نخت مسعود بیک که در خدمتش بر رسم مکتوبات با اسم وزارت موسوم بود و در حلقه معالی
 ۲۰ اعشار مکارم و آثار بر محایل و مقسوم بخدمت الغوثاقت و شرف کشمش دریافت و برقرار ملازم بندگی شد الغو مظفر و مکار
 مؤلفه ایام رام و چرخ رهتی و جهان بکام دولت مطیع و بخت مساعد زمانه یار در آخر شهر سینه ثمان خمین سینه و سماه در المایع
 بر تخت مملکت نشست و علم دولت از چهر زرش آفتاب بکدر نهد و پر غنه مادر مبارک شاه که خاتون فراغول بود بنیر جهانما
 باستیلا در قید از و واج آورد و بغایت او را دوست داشتی **وَاعْدَرَهُمْ أَشَقُّهُمُ جَبِينًا** پر غنه را و خواهر بود یکی الجاسی خاتون
 که بیلا که خان او را بر ولایت قبول کرد و دیگری که خاتون صائن خانی با تو بود و اتفاق است که نقش بندان ایداع بنوک فلم خراج
 در میان مغول چنان صورت بکمال حسن و بایستی و زیبای لطف و شایستگی نیکو اند پر غنه هر چند بی خود پرست بود بدین سلام
 ۲۵

میلی تمام داشت و پیوسته تعصب مسلمانان کردی اما روزگار میبخت بیت تو در دیار مسلمان برف پیمو صلیب چه کافری که
 مکرونی بی مسلمان و شیخ الشیخ سیف الدین الباخری رحمه الله علیه که مقتدی عهد قطب دور و شاه با علم طریقت و پاکباز عالم حقیقت بود
 و شیوه تذکره تقریری چون همت خود بلند داشت و در توحید ذات و تمجید صفات توفیقی چون وحدت و دراز ماند معنی مدح شریف
 که در ایضاح تجلّت و ده آفتاب می شد و لفظی عذب لطیف که قطعه کاتب در صفت روانی اش شرم آن چون این رویاب
 بیت ای آنکه با لطافت الفاظ عذب تو تصویر میخورد ز خجالت روان آب لؤلؤ چو قطره بود ز لفظ تو یاد کرد و ز شرم غوطه
 خور و نهان شد میان آب در عهد الغونبداء ازین سرایچه ناپایدار بدار القرار ابرار رسید بیت جانان غریبستان
 چندین بنامند کس باز آیی که در غربت قدر تو نداند کس و ذلّت فی عاشور سینه احدی و ستین و ستاره علی بن الغو با نظام
 و رونق تمام و حصول مرام و سلطنت نظام روزی که پشت و به طرف که عیان می یافت مؤید و کامران با تخیج و با تهنج و تخیج
 اریحاج مراجعت کرد و آگاه چشم بد روزگار در کار آمده و امارت ادبار و آثار یک را شکار هر غنّه هنگام وضع حملی ساعین بلورین
 از سر آفتاب روح خالی گذاشت و قلم تقدیر روزنامه حال آید که از نسخه این مرثیه نکاشت مؤلفه در بیغ منفه و دو هفته
 در بعیت در کلّ و آن سر و فروخته بعیت آن سبیل تاب شکن بکن او از صدمت با دجل اشقه و بعیت سری
 که همی شد تش آرزو بکلرک فریاد که در خاک کدخفته بعیت الغو چون حال او سوگوار و سپهر پوش گشت و یحسان لاله نعمان
 عارضش چون لاله در مهر جان بی تن و تش و در تذکره او میخواند این بیت با ناله و حروش بیت بوی تو هنوز
 در چمنهاست رکت تو هنوز با سمنهاست دیدار تو با قیامت هست و نیکست ولی در آن سخنناست رداست قوت
 غضبی و غلبه و همی سجده رسید که حکم فرمود تا سمرقند و بخارا را غارت کند و مسلمانان را که هر غنّه مایل و معتصب بپایان بود
 بر تیغ کدر است یعنی دوستی و این طایفه را بروی مبارک نبود مسعود بیک مانع شد و قضایا در این دعا بیکان دافع وقتی
 گفته ام مؤلفه زمانک با سلمی قد تقضی سواء ان ترضی او ترضی مؤلفه خیره خیره چه نهی بر دل خود با رحمان
 اینچنین بود و اما که بود کار جهان بی خاری و دوار می می دنیا که چشید زخم خار است و پس آنکه کل کداز جهان بدتی اندک
 الغو نیز بچشم آنکه بیت هر زندگی که بپوشد مرکبیت بنام زندگانی پی هر غنّه گرفت و بهمان راه در اوایل شهر سوره
 اثنی و ستین و ستاره روان شد دوست بر دوست رف و دیار بر یار شعر و ان سنطع فی الحشر انک نائرا و هیهات لیل
 الفیض اشغال سبحان الله ما یحیه چه آفتاب آساء او که بلال دارش از خوف بیت مصون می شد و عاقبت در عقد سوره
 ادبار و پرده محاف و مار چون صبح دؤم اندک بقا و چون سایه در وقت زوال باخیز شد غنقاء سخت و سطوتش که بر قلّه قاف
 کبریا از مرادوت سرین استکاف می نمود هم بعباب غراب البین حادثه جغد خراب نشین عدم گشت شیر بی آهوه شجاعتش
 که ننگ جان ستان و پلنگ پیل افکن با اشغال شغالی تکلیف کردی آخر بربوبه بازی فلک کفار عشوّه جاوید در خواب خوش
 بماند تخت کردون ریش که توایم آنرا مناکب جزا و قومه شعری جامی بودی و ساره بساطش که از پسته سگر خند و طره پرچ و بند

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۵

- ماهر و یان شکر یزد و غیره نمودی در محاک خاک تیره چنان بجهت تابوت بدل شد که این بیت مناسب حال مدشعی و لم تترک
 الْوَصْلَ الَّذِي غَادَ فُرْقَةً وَلَمْ نَعْهَدْ الْعُرْسَ الَّذِي صَلَوَاتُهَا مَوْتٌ مَكَتٌ اوجهار سال بود پس مرا اتفاق کرده مبارک شد
 مملکت نبیست و غیر از زمانه برخاسته لمؤلفه کای گردش چرخ چپ آری و بری هستی زوفا و عمد یکباره بری
 شاهی چوبائی دوری باز از پی مامش دو صد جاوه دی سال بر نیامده براق بروی خرچ کرده و کوب طالعش بدو
 عروج در موضع خود شرح تتمه آن ایراد کرده آید بجمیع منه و طول طوله ذکر جلوس قبلاتا آن چون خصم خایت دقیقه
 ۵ بوار گرفتار شد و کلار سلطنت از خار نهار پیر است که تمامت پادشاه زادگان و خواتین و امرا بدل راست و قول درست
 خط دادند که قلم و اسرار خط او امر قافی به دارند و در پید و پنهان صبح و مساخته مدرج و مساخته اور بجان منقاد باشند و در اوایل شهر
 سنه ثانی و سیم و چهارم در شهر کنجا فواجی قویلی می برکت ساختند بوقی که مطالع از مناصص مجور و او تا دار بجه از نظر جناس
 و در بود آفتاب بنقطه شرف اقرآن یافت از سقوط حیرات ملت و یک نشود و جوش آمد و بطور بالآلف بالوف در زمره خروش
 ۱۰ لوائح ریح حامیل شاخ خمایل را بغرم بوس و کنار در صبح و شام مایل ساخت قوی بناتی خواص افعال شخصی و نوعی در کار آورده و غایب
 اطفال بنات را از مراد و مخالط پیش کاران چهارگاه تربیت تربیت از سر گرفت حریف نامیه در ستمکمال اقطار جسم بر بنیات
 تناسب طبیعی دست صنعت بر کشاد که خدای موله اسباب تولید مثل بر حسب طبیعت قهیا کرد و پند نقاش مصور خامه از بی
 صفت برای برکت تصویر برداشت و روی زمین را بغرائب نقوش و عجایب الوان سجاست شعی کان عبون الترحس
 الْغَضَبُ بَيْنَهَا شَاوِي كَرَى اَعْنَاقُهُنْ مَوَائِلُ هَكَانَ شَفِيقَ الْاَبْرَقَيْنِ كَوَاعِبُ عَلَيْهِنْ مِنْ جَبِجِ الْجَسَادِ
 ۱۵ غَلَائِلُ وَفَدَجَمِعَتْ سَوْسَانُهَا فِي خُدُورِهَا وَوَضِعُ الْاِثْنَيْنِ حَوَائِلُ وَضَمْرُ حَبْلِ الصَّبْرَانِ
 كَانَهَا مَرَايِبُ فَوْقَ اَطْهَامِ مِنْهَا اَكَالِلُ وَنَوْدَقُضْبَانِ الْخِلَافِ فَاَبْرَزَتْ اَصَابِعُ لَمْ تَخْلُوهُنْ
 اَنَامِلُ تَخَالُ اَزَاهِرَ الرِّبَاضِ خِلَاطًا مَصَابِيحُ لَبْلُ مَاظُنْ قَتَائِلُ وَفَدُ شَرِبَتْ مَاءَ الْغَامَةِ فَاَنْشَتْ
 كَمَا بَتَشَى الشَّارِبُ الْمَتَمَائِلُ فَمِنْ اَتْحَوَانِ ثَغْرِهِ مُنْبَسِّمُ وَوَرْدٍ عَلَى اَكْنَافِهِ اَطْلُ جَائِلُ
 قَا آن خورشید طلعت کیوان ربت بر تخت کرد و ن سایه عاصم پاه خورشید صفت برآمد و عروس خایت که از خانه دست بست
 ۲۰ رسیده بود بکلم حصول کفایت و صدق صدق استحقاق و شهادت قضا و قدر و کاتب هو خیر ناصر و کفیل دست درو
 او نهاده عقد زفاف بست و گفت لمؤلفه الدهر قد طاعنا و عنانا قبلنا و الجدل قبل ترنا عنده قبلنا تقدیر
 بطریق سپین ماه لالی انجم و دراری سعود شاکر کرده شتری بر میر میفت پایه طیلسان برانخته طیلسا را بالقاب زاهره مشرف کرد
 کیوان چون بند وئی حلقه در گوش چوبک زنی قصه و شش افعاله نو در گوش کشید بهرام برسم قوسچیان خاص کرم بیان بست
 زهره زهره بر بساط نشاط کوش و گردن بر لبه بالید و آهنگ بر کشید لمؤلفه کای شاه کینه بدهات کرد و ن باد خایت تو چو طاعت
 ۲۵ نمین باد کرد با تو کسی چو صبح صادق نبود مانند شفق غرق شده در خون باد و یزدیر جز الله خیر حافظاً بنام فآن بر لوح محفوظ

تحریر کرد و تعویذ مؤلفه اعاذک من شر الحوادث فی الدنیا حراسة لطف الله ما طلع الشمس بسک صبحم و غفران
 غروب شمس بر باروی ووش بست نامت شایر ادا کن که را که ریب حلقه میان بود قلا ده کردن ساختند و بیرون اردو شاه تیارگاه
 و در اندرون بارگاه پیش تخت فلک پایگاه بهفت نوبت زانو زدن بیت دولت نعم صباح کنان نوع و سوار هر بهفت کرد
 بر دل و پشت در کشاد مرغی که نامه آورده سعادت هر نامه را که دید بنقار کشاد و زبان حال شعر و قد نطق الاشیاء
 وَهِيَ صَوَامِتٌ وَمَا كُلُّ نَطْقٍ الْمُخْبِرِينَ كَلَامٌ مَعْنَى این بیت اطلاق کرد و بیت کرد و خبر سایه تخت بلند است خورشید
 عکس کو هر یکگاه است سیر تارکان فلک نیت در برج بر کوشت و لکزه بارگاه است سقاۃ یا قوت شفا
 ۵
 مؤلفه وَكَمْ مِنْ مَرِيضٍ قَدْ شَفَاهُ ارْتِشَافُهَا بِحَسَاتٍ و امواج زرین بین شعر عقار عقور للرجال
 مدامه نديم المنى راح تريح الجوانبنا می بود و خواستین زهره عارض خوب شامیل و فیهن سکر اللحن اسکری
 مِنَ الصَّبِيِّ تَغَابِبُ حُلُوِّ اللَّفْظِ حُلُوُّ الشَّمَائِلِ باغها نمک گل چهره که کوئی شعری شامی از طرف حجره متداول
 شد یا عقد شریقا به قریب بدین میر مسعود است تازه تر از گل بر بار و لطیف تر از یاقوت ابدار بیت همه طوق بر بسته و کوشور
 بدست اندرون جام کو هر کار همه رخ چو سیاه می پیک فروزنده و خود و خروشد چکت رویای زربفت و غنی قبا
 همه پیش تخت شمشیر پای ایاده و شافان لاله رخ چون سرو آرا که مشک تاب و گل سیراب بار آورد و مؤلف
 برویش پیش لعش سبل نغول از آنکه بی کنه اوخت از نه کامل نسین برست غم زول نشاند چون بر خاست بهر کار آب
 از جهان بر طرف مجلس چن نشست در آن مجلس شبت آئین صفت زانومی زوند و ساغر و شرايط و ستیوس بجای می آورد
 ۱۰
 و ابیات ابومرئس مناسب حال می آمد شعر و ماضیه نار بخدایه اهل بیت وَلَكِنْ بِهِ قَلْبُ الْحُبِّ يَعْدَبُ
 عَنَّا قَيْدُ صُدُغِهِ بِخَدْبِهِ نَلْتَوِي و امواج رد فیه بخدایه بلعب ایاق شراب و تمیز در کت و صفت
 حاکما من خیر لئیسارین و انهار من لبن لم یغیر طعمه بر رسم دور و ایرگه و سواق جاربات و جوار قبا
 ۱۵
 کین هفت برین موال حین و طوی بود و اندرون سرگاه و بارگاه از گل روی و سبل موسی حور او شان پر رکت و بوی ارکام عیش و
 طرب و لهو شط چون فارغ شد ناپاد شاه عادل اشارت فرمود تا کرونی های لبش زرد و نقره و خردار پله انواع شایب مذبت
 و منفور و ملئل از مجلوبات اقطار و مصاریب و زنده آفر و خواستین و امرا را حسیب مقدار و وفق استیبال حلقی موقی نصیبی موقی
 ۲۰
 ارزانی داشت و بتجدید احکام و تاکید اساس یا سنانا چکیر خانی مشتمل بر رسم جاکیری و جهانبانی بر لیل فلک مطاع در صحبت
 ایچیان قمر میر با کف شرق و غرب اطراف جنوب و شمال متصل کردند و رایت معالت قائم و تصفیت نام بر محمد بیت فلک
 الافلاک بر فراشت و آیت نجش و نجشایش بکک شهاب تاب بر ورق چهره آفتاب بنکاشت بیت عدل تو ملک را
 پسری تخت پنجخت ملک تو عدل ابدی نیک مهربان از دست تو ندید مکر تیغ تو بلا بر کار تو نکرد و مکر کج تو زیان از
 تاثیر عدل شامل او در و روشبان کرکشان صفت گزگت کو سفند میداشت و باز شبیه الیف سینه تهورا از سر تا زخمی خارید با و ازده
 ۲۵

او جو روعدوان صدر نزل ارشستران عدم آوار شد عفو او که مستقیل غمات بندگان بود مستقیل جرایم دور و نزدیک و ترک حکمت
 میکشت بیک التفات ہیئت هیبت و صورت از هیولی منفرد میکرد و بیک رؤیت رایت را می خلل را از خلیل امور جمهور زایل می نمود
 و نوع و س ملک را حلی و خلل می بست سهم سیاستش دفع حوادث شیم انام و رادع جاذب ستم آیام شد با و جهان بر جهان کبرک
 از آری نیشاند و در عهد و لش بلیت کس خسته نشد زخم کردون کرانکه شریف بود و کردون لاجرم از اطراف ربع مکن
 که نام مبارک او را خبر بر صفی سیکه نفوذ نذینه سیکر مکر معش بطریق نقل نقل حریف دل و جان ساخته اند و مجرّه اوقات را
 ۵ بجزر ثنا و دعاء سلطنت روزان خون بجزر کرانده جان شجاع و جان شیم مکارم پادشاهانه او چنان شد که چنان با و طراوت
 آن آب کوثر در دستان آورد و نهال اقبال از جویبار شود نماء اصلها ثابت و فرعها فی السماء تا حدی سایه سر شد که طوبی
 را در چمن خلد ظل حسرت طوبی لمن ظل فی ظله بر چهره حال نیست از اطراف چین و ما چین فی کل زمان و چین با آفتاب
 مصر و شام و منتهی مغرب خلایق متوجه ملک معمور می شدند و بغیض عدل و بذل مغرور میکشت نبلیت ز عدل او شده باز سفیخت
 ۱۰ کلنگ زامن او شده شیر سیاه یار شغال نه این فرار بر دور بود و بدان چپکل نه آن دراز کند در زمین بدین چپکل هر چند از محیطیان
 بلا و تا مرکز دولت فلک دار و مربع مربع اقبال پادشاه عادل قان میریک ساله راهست فکر تاثر و یاسا و عدل
 انصاف و فطنت و کیاست صواب اندیشی و ملک آرائی از مشیتل افواه و ثبات و مشا هر تجار و معارف مجازان آن دیار تا حدی
 استماع افتاده که سطری از ان مفاخر و سطر می از ان مناقب حاجی آثار قیصره روم و اکاسره عجم و خواقین چین و اقبال عبر
 و تبا یغین و رایان هند و طوک ساسان آل بویه و سلاطین سلجوق تواند بود و شرح آن که نمود نیست بتطویل موجب استغراق
 ۱۵ این اوراق کشت اما بحکم ان القلیل علی الکثیر دلیل بعضی از محایل آب و حضایل ذات او را مجمل ایراد کرده میشود
 تا از آنجا بر کمال تجذبت و وفور و نیاری استدل لال کیرنه از آثار و ها و حکمت او یکی آن بود که با اهل فضل و حکمت و ارباب دانش نیک
 متانس بودی و ترجیب و تقریب ایشان را مبالغ و برخلاف خط ایغر اصطلاحی نوینا و دستبساط خطی کرد و صورت آن چون خط
 شاهان دلیزیر و خط دیده و نور ضمیر و بران خط فرمانها با طراف ممالک روانه فرمود و آنرا چون صیت معدلت خود مشهور کرد
 و چون طبعاً مجبول بود بر استعمال قانون عدالت و استیجاب اسلوب ایالت هر چند امداد انعام و فیض ارفاد سمیت
 ۲۰ لا مقطوعه و لا ممنوعه داشت بر اسراف و تبذیر اعراض معقول نمودی و با اعیان مملکت و اعوان حضرت تقریر فرمودی
 که چگونه مقتضی عقل باشد یا معدود و از قبیل بذل شخصی را بهر اربابش صلت فرمودن و دیگر را بدست نومیسی سینه پالش دادن
 چه هر کس که در غیر موقع زیادت از مالاینبی صرف کند لا محاله در موضع اتفاق از بذل ماینبی متقاعد شود و کونی مقصود از این
 اشارت تنبیهی بود بر حالت او کتا قان و اسراف او بی روتیت و فخرت در وجود و جهان و باز بدین تاویل تمهید قاعده را
 تاکید کردی که از پادشاهان عدل عام و سیاست شال مستجلب نظام عالم و مدعی قوام بنی آدم است و عقلاً و نقلاً پسندید
 ۲۵ و بایسته و شایسته چون نور در حدقه دیده ملو افند لان العدل بهم عوائد و البذل بخص فوائده

و اگر بپوشند روشن را می بین معنی را متبع نماید بیده عقل معلوم کرد که بجز مواد مالی استرضای چند اشخاص ممکن شود و رضی
الناس غایبه لا ترام و اگر کج قارون و ملک سلیمان و عمر نوح کسی امتیاز شود و در موارد آن مدت و مخازن آن کنند
ارباب حوائج و اصحاب توقعات از طوایف اتم چندان تابع و برادف نمایند که اگر غیر مستی بل مشکلی باشند و بر تقدیر فرض محال
که افاضت انعام و اذاعت احسان شامل اقداری در همه حال استیفاء مطامع انسانی مستعد خواهد بود و تحصیل مرصی
خاطر غیر متمسک و نظر دقت از راق خلایق باید کرد که اگر چه در ازل ازل مقدر گشته و بر قضیت مصلحت و حسب استعداد و اهلیت
مقرر شده مشرئ خوش حال بنور حلقه ان الانسان لربه لکنود می جنباند و مقبل مکسب ال پای بسته و کاد
الفقران بکون کفر امیکر و دینی با فاضل عدل که جامع منافع ملک و دین و شامل بر مصالح حال و آلت است در یکجمله یک
کلمه عالمی را امارت و بالخلق قامت السموات و الارض بر منصفه عدل جلوه می توان داد و باز ذکر جمیل و بزرگوار
و عوض العاضین میان عالمیان باقی و پایدار گذاشت دیگر از اعداء ذکر جمیل و انجی و نشر عطف جریان چنین چکا
کردند که وقتی از اوقات یکی از اعداء اولاد در شایع طرد و مضطرب و با معدودی از افراد شکر جدا مانده بخت چو
و تن از تاختن گشت دست فرود آمدن بر کسی ایستاد قمر ایشان بر دیوی از اعمال پیش بالغ افتاد است و از رکاب
و استقام جانب الخطر نزل فرمود و بواسطه تکاپوی و کس و تخویا عقب و خوش حسیب و ما جعلناهم جسدا
لایاکلون الطعام آتش اشتها طعام و تنوره معده اشتغال یافته بود حکم فرمود تا بطریق نزل از مطعم کوفتی
و از مشرب ظرفی بکنی مشوطا را مطالبت کردند و پیچ کم و پیش دیگر تعرض نرسید اتفاقا دیگر سال دوسه تن هم
ازین جماعت که در خدمت رکاب شاهزاده بودند باز بران موضع چون علی الحقیقه مجاز مجازان بودند که کردند و الکس
کوفت و طرف بکنی تازه امانی انجا بخدمت قان عادل میروند و شرح حال از نزل گشت اولی و طلب نزل معاود
این طایفه در ثانی الحال و تجدید رسم غیر معهود و عرضه میدارند یعنی اندیشه است که علی مرور الايام بر این رسم مستمر
ماند و دیگری بر این اسوه حکم راند قان و شرفان سپهر احضار کرده چنین انقباض بر چنین اقباب اضواء انداخت و بزبان
خسوت باز خواست فرمود که سائس این قاعده ناپسندیده از سخت تو بوده و البادی اظلم و النایع که اسلم اگر نوب
پادشاهی بتمنقضی شود و امور خانیات از تقدیر الهی مقضی ملک داری و رعیت پروری را برین سیاق رعایت خواهی کرد
الکون چون یا سارا و کرده و بر زیر و ستان که و دایع افزید کار غر شانه اند علی غیر المعهود نقل اندخته نارویی راسته نوبت از
روی بک روئی مقابل مصاف یا غی یاوری و بر برق شمشیر مصقول آئینه نزل را از زنگار اخلاق و میمه صیقل ندی باز نظر در روی
که آئینه اسکندری جز آن نیست نیندازی پادشاه زاده در مقام استغفار الترام نمود که بر غرم مقامت یا غی خیمه اقامت را
تقویض کند قان عالی بخت عادل پیش فرمود تا مظلما را صلتی ارزانی داشتند و ترفیه خاطر و تخفیف مؤن و نایین
احوال ایشان را مکتوب داد خاک حاشیه بارگاه جهان پناه را که مقبل مقبل مقبل سعود و قبال بود و زور دیده ساخت و زبان

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۵

بایستد دولت پادشاه عدل پرورش ده مراجعت نمود از نمودار این کمر مت و همتا اگر در جهان صحیفه ذکر حاتم طی کریم
 زیان و باین انصاف و انصاف اگر روان نو شیروان در غرق خجالت غرق آید چه سود لمؤلفه زبانی تیغ نیلوفر شمش
 نیار و کردوسن ده زبانی بجهد و لوتش بر گریانید بجز در رطل مایه و ککرافنی بعون نصفتش با بازو شاپین کند گبک در
 هم آشیانی عجب بود که از دیوان عدلش ساند کرک مرسوم شبانی برین نمط و سیاق اطراف ممالک را بحفظ و سیاق
 متناسق داشت و شجره یک نامی در چین آیام متباسق گذاشت و چون پادشاه جهانیکه خلیفه خان بعضی نواحی ممالک چین کشا بود
 و آنچه اصول و دارالملک بود هنوز زایل نشده همت پادشاه بر استخلاص تمامی آن مقصود گشت در شورش اجدهی و سبعین
 و ستائیه یا سجده تو مان شکر جان شکر چنانکه درین قطعه گفته ام لمؤلفه جُودُ إِذَا هَاجَتْ لَدَى الرِّكْضِ فُطْلًا نَقُولُ
 لِقُرْصِ الشَّمْسِ حَالِكِ حَالِكِ تَسَاوَى عَلَى الْحَالَاتِ عِنْدَ صِبَاهِهِمْ مَلِكُ وَتَمْلُوكُ وَمَلِكُ وَمَلِكُ
 وَلَا يَمْنَعُ الْأَعْدَاءُ مِنْ خَوْفِ بَأْسِهِمْ سِوَى السَّيْفِ يُلُوكُ كُلُّ ظَالِمٍ رَوَانِ فَرَسُودِ بَاشَانَ جُونِ وَبُكْمِشِ وَبَایَانَ پسر بونگا نوین
 علی بیک ابن یواج بفرستاد و اعجب عجب آن بود که چون پیمان رعیتین میکرد اشارت راند که از میان هم پیمان کار
 چین بر دست پیمان کفنی کرد و چون آن شکر سیرتد و بار چین رسیدند خیمه کشیدند و تلال و دود و عرصات و فضیات
 از سواد آن اجاد و در فروئی چون مور و جراد متموج شد ماکا هر طرف بجز خند سفاین فارغ از ضغائن کردند و غافل از میان
 و هر بوقلمون جبت نقل غلات بهار الملک رسیدند و مَا الدَّوْلَةُ إِلَّا الْأَلْفَاظُ الْحَسَنَةُ پیمان بفرمود چنانکه
 ممکن بود شکر در گشتمارفتند و سمت شکر رفتند و خود با شکر از راه خشک قاصد اسجاشد مراکبی که با دبان لجام شست
 بقوادیم شمال و جنوب و موکلب بی انجام پیمان بقوایم با دپیمان شش حرکت مسافت باین ابر محیط محذب آب و بیطاش
 خاک قطع کرده بمقصد پیوستند در وقتی که سمن زار آسمان در شکفیدن و سیم صبح در وزیدن آمد سواد جیش جیش از جنگ
 خیل روم چک کشیده داشتند و بلغاریان روز بگاه شب زکی چهره را بغارت داده با شکر سبزه خراسی درآمد فغفور نام
 جو قون قابو بود با وجه حضرت و اعیان سلطنت خیره و متحیر شدند و از هجوم آن شکر که مانند قضا بدلی طلایع و طلایه از هر دو
 جانب فرار سیدند مضطر و متضرر جز تسلیم و استسلام مهربانی نداشتند و استیمان بپایین آمدن ایلی و استیلا و بلا و خلاص بچلا
 و مناص خود نزدیکتر شمرده برضا و رغبت ایل و رعیت شدند و منسلک در عدا و طواعت پیمان مردمی پیوستند با طغنت و شتاب
 بود ایشانرا نوید امن و امان داد و اموال و دماء طوائف از ایلاف و اهراق محفوظ و مصون داشت و در سینه ارباب
 اسجاشم متابعت و شایعت پاشید تا دلها همه با دغان نوبت و اخلاص و حسن اعتقاد و راکر ف مثل و بالبر پس بعد الحشر
 پس اندک آنکه سینه خور خوانند بصحبت مدخل و مناخات حائل مشهور و مشون با خرا در حال و شد و اطلال و مشهور
 و غایر و خرا این نام محصور در واسی قلال از تسویر رفعت آن سنگ بر دل مایه و شرفات آن باقرن التور و مناطی آمده و دست
 سکان از حدیقه خضر خورشید پروین چیده چنانکه بیت زاسیب چهر فلک اندر فراز او بر گنجه خمیده رود و در پاسبان

مستغنی شده بود لشکر را با ستفاح آن اشارت کرد محافظان قلعه شتا چون از گشادون دارالملک چین و لشکر کشیدن پان خبر داشتند
مقدم ایشان بری روزگار دیده بود و علو و تراخدا شپیده و سرد و گرم بیل و بنا کشیده مثل فذللب الدهر اشطره
پیغام فرستاد که در زمان صبی چون نهال نرسته قامت بر کنار جویا عمر میانی دشت و کلین بخت از شمال روح پرور نشانه
شامی از افعل و لا تفعل تکلیف فراغی حاصل و در مرتع بی غمی رفاعی شامل عهد مغازلت و مناعات بودند
مغازلت و مناعات شعر سلوکی کان فی خلیج العذار و فعلی کان من غیر اعذار از پر خود شوم
که فتح این قلعه بدست پان می نسیبند و تیر یابد و ممانعت و مدافعت و مصارعت و مماصعت مفید و نافع نخواهد بود
لا یستطیعون حمله ولا یهتدون سبیل الا کنون تخم لشکر احتیاج نیست الیم و مطواع و قلعه و ما فیها ملک الیم
بی خمت دفاع و قراع از عقب در پشت اند و از قلعه شیبام شعر اذا جاء نصر الله و الفتح هین علی
المرء معسور الامور و صعبها خرائن و دقایق نسیم کرد شعر ولا تغیر بالدهر خدنا فانه یحب
بلا معنی و یقلی بلا سبب در این مقام شمه از شرح عراض عریض آن مملکت و کثرت خلایق و اصناف نعم
که رواه تجارت و یقات ستار حکایت کرده اند ایراد کرده شد صفت مملکت چین خراسی سواد اعظم مملکت چین است بخت
عرضها السموات وضعی طولانی چنانکه مساحت محیط آن قرب بیست و چهار فرسنگ باشد سطح زمینش مغشوش از
خشت پخته و سکت و اماکن و ساکن از چوب افروخته و بنوق تمام تا میل خوب پر خسته از آغاز شهر تا منتهی سه موضع یام
بسته و طول معظم اسواق آن سه فرسنگ نشان داده اند مثل برشت و چهار مرتبه متساکیل بنیان مغاول ارکان و حاصل
تعلایک هر روز به قصد بالش جاواست و کثرت ارباب حرفت تا حدیست که صنایع صنعت صیانت سی و دو هزار نفر
در اعتدال آمده اند باقی را دکت القیاس علی ذلک بهقا و تومان شکر و بهقا و تومان غنیمت را شماره در دیوان عرض
و اوراق دفاتر ثبت گشته با آنکه به قصد کلیسا قلعه آساست هر یک متواج از کشیشان بی کیش و مابین بی دین و دیگر عمل و قیام
و خدم و عبده او ثمان پاشیاع و اقوام که اسامی ایشان داخل شماره و عرض نیست و از عوارض و قلات منافع با
و چهار تومان از لشکری اهل حراست عیس اند که چون آفتاب در پس قیروان مغرب روی در کشید و شب چادر قر
در سر عیاران چون خیال و لبران شب روی آغاز نهند و طراران کنند تاب داده چون طره معشوقان ساز و نهند کرده
بر سر در بند و محلات و مجاز کوچه و سوار و کوشها در موضع معهود خویش با حقیاط تمام نشینند و دامن جعلنا
النوم سبانا بر روی مردم دیده که بهند و بچکانند در قیاط ملجم پوشیده به پوشند و در میان شهر سید و شصت
موضع پول ساخته اند بر سر آبها که رود خانه و جله غارت است منصب منسحب از دیار چین انواع سفن و معابر
احتیاج چندین خلایق بر آب روان کرده که تعداد آن در حدادیند سه هزار و پنجاه و در زمانه محاسبان مستحق
چه رسد و از دو حام غریب اصناف اُمم از کثافت چهار جهت عالم که برای تجارت و طواری حاجات در چنان مملکتی مجتمع

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۵

و بساتین روایع و تائف شریف استعمه نمودار صنع بیچون انجا و جانب آن باج عود و قنقل بویا و اصقاع و نواحی بریا
طولیان کویا انا حدیقه محمد علی بناه نزهتی روضه الجنان و بقطر فی مباراتی عبیه الغیره
کاللا فی فرضه عثمان الفار فی جمرة مجاری بحرق کالعود علی النار و یوب فی الریح عن ترجیع
مثالیث العود و مثانیها هدیل الفاری بالاسکار اکافی ندل علی وجود الخلد بالاشتر الیکل بالنواطی
و بنقوه محمد آلی نراهنی کصایح البکاء انواع الطواطی و الله مشکور علی فیض النعاطی و اسدال ذیل
العفو علی خطیبات النجاطی ما طوی الکنب طاوی او و طال الارض و اطی و کمر در عهد و کمر خانان کنگار
مملکت خان بلخ بود چون قبل از آن در خانیته مرید اقدار یافت آنرا باطل کرد و ایند در وقتی که آفتاب بنقطه شرف پیوسته بود
شهری برنج بنا فرمود چهار فرسنگ در چهار فرسنگ کونی این اعداد بر وفق معالی بهمت می نمود و آنرا طایفه نام نهاد و از باب
حرف و اصحاب صناعات از هر جنس بد انجا نقل فرمود و باندک مدت از کثرت و از و حام خلایق مصری جامع کشت و از نو
زیب و زینت نوری لامیع و بر طرف آن شهر قرشی که بزبان ایشان متعبران کلخ خانیته و بارگاه سلطنت باشد بهم مربع
چهار صد کام در چهار صد کام از الواح و خشاب منسی ساخت و در آن بهشت آباد قباب و مناظر که رشک عرف بیت معمور
و سقف مرفوع بود بر فراخت اعما و مکین صنایع رصین از جوانب و اجا با قنن ارایش و انواع تکلف و نایش ترب
یافت عرض زمین از اجاریش مفروش و در وقت صنعت و حیاقت عمل تا مثل مصور و طلسمات منبت بر آن مثبت
و منقوش و روان ارشمنس از نازکی و غرابت اقلیدسات متحیر و دهوش شتابک شباک از زر و نقره و اطراف شرفات
ایوانش منازل را چون طرفه و جنبه و بره در زمین رشک خند برین مشاهده کردند و نمودار ارم ذات العباد
القی لم یخلق مثلها فی البلاد معاینه هر کس که فصحی ساحت آن مکان و زینت نزهت آن بنیان دید مشعر رای
الربیع رای الروض المربع رای الطود المینع رای هلال قدر کذا برین نسق امور دولت و اسباب تمنع متعین
یافت و ایلواراء خاص و عام بر متابعت و مباحث منطبق و چون آمد و عمرش از عشره دقاقه برگشته بود بل تخم
سبعین گروه شعر فد شارف السبعین من اعوامه و دنت منبته و حان حصاده و اسود مشرق
لونه و نضعضت از گانه و ابض منه سواده خواست که سپهر مین الجکین نام هم در حال حیره متصد
منصب استنابت دولی عهد سلطنت گردانید و این باب با امر مشورت گردانید و او را در حکومت ممالک جای و به تخت
خانیته پای هند ارکان حضرت و پیشکاران دولت عرضه داشتند که هرگز این فاعده معهود از دواب و یا ساء یا و یا
ممالک کشای چکیز خان نبوده که با وجود پدر سپهر متقلد امور سلطنت باشد مانند کان موبلکا و بهیم که برخانیته جکین بعد از آن
مصرع تا بر سر عمر خط بطلان کشند متفق باشیم و او را با دغان و استمال موافق بی تقدیر مقدس و دیر چان
بود که ولی پیش از موتی در گذشت و از بهیوس تاج و تخت و خیر در مزایع ناز و بخت تحت کعبه عوض یافت شاعر فلیکل

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۵

مَفْجُوعٍ سِوَاكَ مُشَبَّهٍ وَلِكُلِّ مَفْقُودٍ سِوَاكَ نَظِيرٍ اَعوان بر تیمور سیرجکین اتفاق تازه کردند چون نوبت رحلت
 بقا آن رسید و از این دار فناء عالمی که دار بقا است خواست پوست اعیان حضرت را حاضر کرد و گفت فوی نفسا فی
 ساقط شده و ضعف امتداد سن با امراض و اعراض دیگر توافق نموده فوت آورده اند و زمان کوچ بهورت موعود را با
 یزدانی نیک تن در سیده مصدوقه ضمیر و خجوات خاطر را کشف بایک کرد و خلاصه سیر از مطویات اندرون
 اگر بر خانت تیمور با ع افراد درست است و اجتماع در سلک تبعیت او محقق فهو المراد و الا که عقود و عهود و اتباع سبب
 ۵ عدم استیصال سمیت انحلال خواهد یافت بمصالح جواب چنان نزدیکتر می نماید که هم از کیفیت آنرا بخشور یکدیگر
 باز راست تا شهادت شاهانه ما و ارباب ملک اینجا و خالصات اموال استر ضا کند و از تقلد قلاوه این عهد که کار خیر
 پر خطر است متنبی کرد و مبادا بعد الیوم تیمور بسودا و طمع سلطنت شیطن و شطط آغاز کند و لشکر از ریقه انقیاد و
 اعضا و تقاوی نمایند و در میان امور دولت پریشان اند و مدارک حال پریشان متعذر تامت شاهزادگان
 ۱۰ و اما در موقف عبودیت متفق الکلمه گفتند تیمور مستعدا عتاق امر خانت است و حق علی ابن الصقران یثبته الصقران
 و بعد از قان مالک رقاب و نایب مناب و بر صدق این نیت واقف من عنده علم الکتاب بیت
 تقریر این سخن که همی گوید این بی داند خدای بل که شناسد خدا یگان در موقوفات این احوال ناگاه جل کین بکشاوی
 قدر از شیت قضا بیداخت و در همه شکر سپری که عاجزان تیر شدی برستی یافتند مضرع چون تیر اجل رسد سپریا
 پیچیت در شهر ستم ثلث و تسعین و شمانه قان عادل در گذشت و نام نیکو فسانه اسعد الملوك من بقی
 ۱۵ بِالْعَدْلِ ذِكْرُهُ وَاسْتَنْدَالِهِ مِنْ بَاقِي بَعْدَهُ بِخُلْدِ اثْرِ سَعْيٍ مَشْكُورٍ وَخَلْفٍ لِلْأَخْلَافِ
 بِسَاطِ مَلِكٍ مَعْمُورٍ لَا يَبْلِي اسْمُهُ بِسُوءِ صُنْهِ وَلَا يَبْلِي عَنْ صِحْفَةِ الدَّهْرِ الْآيَاتُ حِصَافَتِهِ
 ایند کاراوستوری باقی گذاشت بیت بیا بگوی که پرویز از زمانه چه حوزد بر و سپرس که گسری ز روز کار چه برد کرد
 بنا و خزانه بدگیری بگذاشت و راو گرفت ممالک بدگیری بسپرد نه هر که مال نبودش بقاقت نه بریت نه هر که مال
 جهان داشت عاقبت نه ببرد و ذکر جلوس تیمور قان هر چند ایراد این ذکر من حیث نسیبنا الحال و زین الحال
 ۲۰ در تاریخ عهد باید و خان ملائیم می نمود اما چون خستام ایام قبلا بافتاح صباح دولت او مقارنی داشت خواست که
 علاقه منسجن انفکاک نپذیرد و سلک این عقد بی وسطه جنبی است را کیر و چه اصل و فرع با یکدیگر مزدوج لائق تر حلول
 جوهر در محل خود رائق تر کواکب فی بیج کالائی فی درج بعدا که قان نداء حق را
 اجابت کرد و از جنگین سه پسر ماند کبله ترمه تا نور کبله کلکی بود یعنی الکن و ترمه معلول شهادت کان آقا و اینی بر حسب التزم
 او امر فانی تا مور را بخانی برداشته و در اخر شهر ستمه اربع و تسعین و شمانه مجمع فتوح آرا بکرج اقداح ایتیا
 ۲۵ موصول کردند رمانی چون روز جوانی فرج فرای و بهکامی مانند شب وصل غوانی غم زوای سریر دولت را از طلعت مستلا

ای پادشاهان
افراد را از
نور

خود مثل حامل آفتاب گردانید و محاط بارگاه محیط کردار مرکز و فودلهوش طساخت شعر نفوج بالعباء
 فرق سروریه و جازفوق الدهر فوق سروریه شهادت کان علی التناوب زانوی خدمت بر زمین نهادند و قمان بلعات
 مختلف و لکماء متفق دولت روز افزون را دعا گفتند چون روزگار از تاثیر فضل مبارک خرم و خوش بود و بادیه برفق
 اندرون و دور از غش زبان حال می سراید این شعر و کشف شعر فالور دین مصیح و مصیح و الزهرین
 مکمل و منوج و الثلج بسقط کالتشار فقم بنا نلند باینه کرمه لم تخرج طلع البهار و
 لاح نور شقائق و بدت سطور الور دین نبصیح فکان بومک فی غلاله فضیه
 والتبت من ذهب علی فیروزج ساغرچن از انتظار آن بزم بهشت آیین خون در دل داشت صرا
 استالت را بطریق مسارات لب بلب اومی نهاد و چون نای چشم در ایشان کشاده بود و بر بطن اسراق سمع را گوش نهاد
 معلوم حاضران میگفت که اسرار ایشان این رباعی رایج بود و کل حدیث جاو زائنین شائع لعل
 از کل چو صبا حدیث بلبل کرد بلبل ز طرب نعره زد و غفل کرد مطرب چو ترانه زو صراحی حالی از بهر عادتش غفل
 کرد چون غبت لهو منتفی شد و گوشه رایت هرل محقق نامور قان روی بساختن مهمات آورد و بتجدید رسوم قان
 عادل که سر اسر معدلت تام و رفاهیت عام و مصالح بلاد و مناجح طریف و بلاد بود و یرلغ واد و پادشاه زادگان و نوینان
 و امرا را چنانکه هر یک بطرفی از ممالک و یورنی مفرد و موسوم بودند بر قاعده معین و مقرر داشت و هر کس اعلی حسب و مرتبه
 و المقدار یرلغ و باره و خلعت فرمود و از مرکز اردو که محیط معالی بود متوجه مقام و منازل خود گشتند اعیان امرای حضرت او
 او بجای جنگساکت و ترخان جنگساکت پیمان بخان علوی عید الله بخان سمرقندی با شمس بخان ایغور میر خواجه سمجین بودند
 امروز که شهر سمنه شان و شمعین و شهادت بقاعده انتهای تمناج آبا و ایتهاج باجاء رسوم گزیده اسلاف که طریقه
 مثل و ذریعه علیاء صاحب دولتان و اخلاف اقبال یار تواند بود پیش گرفته و ممالک را بعدل و انصاف معمور و رعایا و
 لشکر را بعدل و مراعات مطیع و مسرور داشته و این نصیحت حالت کتابت زبان ملا کرد و لمو لقفه آباء تو ظلم
 ابا فرمودند و اجداد تو حاد جهان فرسودند امروز که جای خویش دادند بتو باید که چنان شوی که ایشان بودند
 ایراد حدوث و واقعه بغداد بنیدگان جراید احوال روزگار و دانندگان مضامین صحایف اخبار کشایندگان چهره بکا
 احد العجا بنمایندگان تصاریف شهر و آفتاب تو کلام الله بر حیمه الواسعه چنین تقریر کرده اند که مدینه السلام و رعمه
 دولت خلفای بنی العباس دایم از بوس و بکس فلک و حریم امن و آمان بوده و مغبوط کافه سلاطین جهان ایامین و
 بیومات آن با فلک شیر بهر ارشده و اطراف و الکاف آن بار دهنه رضوان در نرا بهت و طراوت آبناز و در هوا و فضاء
 آن طایر امن و سلامت در پرواز و از الوان نعمت و راحت و اصناف نعمت و نعمات بی تعداد عقل بحیث مساز
 شعر مشرب الخضر ماء بغداد نار موسی لقاء بغداد یم مصر اذل من الف

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۵

الْوَصْلُ إِذْ لَاحَ بَاءُ بَعْدَادٍ بَيْتِ كِنَارِ حَبْدِ زُخْبَانِ سَمِينِ خَلْجِ مِیَانِ حَبِّ زُرْكَانِ مَاهِ رِخِ كِشْمِ
 مَدَارِسِ وَبِقَاعِ بُحُولِ عِلْمِیْ خَاصِ وَفَتْحِ دَرِّ اَیَّامِ دَسْتِ بَسْتِ وَپَایِ سَكْتِ وَكَانَتْ حَیْنَ مَنَاصِ اَرَبَابِ
 صَنَاعَاتِ وَحِرْفِ مُتَفَرِّقِ اَزْغَايَتِ چَاكِي شَرَارَتِش رَا بَرُورِیْ آبِ سَيَالِ نَقْشِ مِیْ بَسْتَنْدِ وَدَرْغِیْرَتِ صَوْرَتِ اَرَاثِیْ خَاثِرِ
 بَرُورِیْ كَاغِذِ اَزْ رَوِیْ خُجَلَتِ مِیْ سَكْتِ چَاكِي قَاضِي ابُو حَسَنِ عَلِيِّ بْنِ عَبْدِ الْغَزِيْرِ الْجُرْجَانِيَّ بَدِيْنَ اَبَايَاتِ اَخْبَارِ كَرْدِ شَعْرِ
 سَقَى جَانِبِيْ بَعْدَادَ كُلَّ غَمَامَةٍ بِحَاكِي دُمُوعِ الْمُسْتَهَامِ هُمُوعُهَا مَعَاهِدُ مِنْ غَزَلَانِ اَنْفُسٍ تَخَالُفَتْ
 لَوْ اِخْطَاهَا اَنْ لَا يَدَاوِيْ صَرِيْعُهَا بِهَا تَسْكُنُ النَّفْسُ التَّفُورُ وَتَعْنَدِيْ بِاَنْفُسٍ مِنْ قَلْبِ الْمُقِيمِ تَرِيْعُهَا
 يَحْنُ اِلَيْهَا كُلُّ قَلْبٍ كَأَنَّمَا تَشَادُ بِحَبَابِ الْقُلُوبِ رُبُوعُهَا فَكُلُّ لِيَالِيْ عَشِيْشَاهَا مِنْ الصَّبِيِّ
 وَكُلُّ فُضُولِ الدَّهْرِ فِيْهَا رَسِيْعُهَا بِحَقِيْقَتِ آبِ فَرَاتِش وَجِلْدِ وَجْدِ خُونِ دُرُودِ اَمْعِيْنِ كَرْدِ وَنِيلِ مَلَّتِ بِرِخْسَارِ
 چِشْمِ حَيَوَانِ كَشِيْدِ رِيَاضِش وَفَضْلِ بَارِ اَزْ صُوفِ كُلِّ وَازِ بِرِ جَنَاتِ تَجَرِيْ مِنْ تَحْتِهَا اَلْاَنْهَارُ وَرَبَابِ تِيْنِ
 تَاكِ رِزَانِ عَاشِقِ وَارُودِش وَكُرْدِ عَوْسَانِ لَبْدِ بِالَايِ نَحِيْلَاتِ اِذَا خَتْمِ وَبَرْغَبِ رُجْ رَلْفِ مُجِدِّ اَكُوْرِ فَرُوْكَدِ اَشْتِ
 اَنَارِ بَا نَارِجِ مُبَايَلَتِ مِنْ جَنِيْ نَارِ جَنَانِ اَرَا جَنِيْ اَسْتَغَالِ نَمُوْدِ اَمَامِ بَرَبَانِ شِكْرِ عَاشِقِ اَرَا اَرْخِمْ لِبِ
 وَلَدِ اَرْخِرِ دَاوِدِ عَرَصَةِ اَنِّ بَاعِ صَكَاةِ فَرُودِش تَوَا مَانِ وَحَاصِلَاتِ اَمْوَالِ اَعْمَالِ اَلْكَوْرِكِيَالِ زِيَادَةِ اَرْشِ هَزَارِ تَوَا مَانِ
 وَهَذَا الْمَعْنَى قَدْ اسْتَغْنَى عَنْ اَهْلِ الْخَجَرَةِ عَنِ الْبَبَانِ وَلَيْسَ الْخَبْرُ كَالْعَبَانِ دَرْ شَهْرِ سِتِ
 وَتَسْعِيْنِ وَسِتْمَاةٍ كِه رَاوِيْ اِيْنَ حِكَايَتِ بَدَانِ خَاكِ غَبَرِ كَمَتْ رَسِيْدِ كَثْرَتِ عِمَارَتِ وَبَوَانِيْ اَمَاكِنِ وَقُصُورِ وَتَرْتِيْبِ وَنَيْفِ
 وَاَعْمَالِ وَرَأْفِ هَرْ چِشْمِ مَعِيْشَارِ زَمَانِ بِهَالِفِ نَبُوْدِ مُسَبِّبِ دِيْكَرِ مَشَا بِهِيْرِ بِلَادِ وَخَايِرِ مَمَالِكِ حَاكِي اَرْخِصِ وَرَحْتِ
 فَرُودِش عَدَنِ مِهْمُوْدِ وَجَمْعِ كَذَاتِ وَهَسِ بِيْ عَيْنِ دُرُودِ غَرِيْمَتِ اَنْفِصَالِ بَحْمِ شَعْرِ هَوِيْ نَاقَتِيْ خَلْفِيْ وَقُدَامِيْ
 اَلْهُوِيْ فَاِنِّيْ وَابَاها اَلْمُخْتَلِفَانِ اِيْنَ چِذْبِ مَنظُومِ كِه بِسِيْ لَمُؤَلَّفِ اَوْدِعْ زَوْرَاءَ حَلِيْفِ سَهَادِ
 وَادِعْ فِيْهَا الْقَلْبَ طَوْلَ بَعَادِ اَسِيْرُ وَبَجَرِيْ مِنْ دُمُوعِيْ دَجَلَةُ اَرَقْ مِنْ الْمَاءِ الْفَرَاتِ اِلْصَادِ
 نَقَطِعْ نَفْسِيْ شَوْقُ قَطَعْتُهَا اِذَا اِنِّيْ رَاَيْتُ مِنْهَا اِلَى وَغَادِ قُوَادِيْ حُجْمِ مِنْ نَذَرِ خَلْدِهَا
 وَصَاحِبِيْ شَوْقُ بَوَاوِ قُوَادِ مَحُوْلِ اَحْوَالِيْ بِزَيْنِ مَحْوَلَا يَعْذِبُ مَبَاهِ وَاخْضِرْ اِرْوَهَادِ
 مَصْدُوقِ تَسْبِيْبِ اَنْتِ كِه خَلِيْفِ الْمُسْتَعِصِمِ اَبُو اَحْمَدِ عَبْدِ اللهِ بْنِ الْمُشْتَرِ اَزْ مَرْدِ خَلْفَاءِ بَنِيْ عَبَّاسِ بِمَزِيْدِ خَفِضِ عِيْشِ
 اِيْمَا وَتَغْنَمِ وَتَرْفِ وَكَثْرَتِ اَمْوَالِ وَنَفَائِشِ وَخَايِرِ وَاعْلَاقِ جَوَاهِرِ مَتَا زَبُوْدِ وَبُسُوْكَتِ وَعِظَمَتِ وَخِيْلَا وَكَبَرِ مَشْهُورِ وَكُوْرِ
 شَرَفَاتِ وَغَرَفَاتِ وَاِيَادِيْنِ دَارِ الْخِلَافَةِ بِاَكْيُوْنِ تَقَابِلِ وَبِاسْمَاكِيْنِ تَنَاصُلِ مِهْمُوْدِ اَزْغَايَتِ اَرَا سَكِيْ بِيَابِ مَدِيْنَتِ وَ
 مَرْتَعِ سِرْمِ رَفُوعَةِ وَنَمَارِقِ مَصْفُوفَةِ خُوْرَنَقِ وَسِدِيْرِ اَعْرَاضِ تَشْوِيْرِ مِيْسَاخَتِ شَعْرِ وَسَامِيَةِ الْاَعْلَامِ
 نَلْخُطُّ دُونَهَا سَنَا النِّجْمِ فِيْ اَفَاقِهَا مُتَضَائِلَا فَسَخْنِ بِهَا اَبُو اَنْ كِسْرِيْ بَنْ هَرْمِزِ فَاصْبَحْ فِي

أَرْضِ الْمَدَائِنِ عَاطِلًا فَلَوْ أَبْصَرْتَ ذَاتُ الْعِمَادِ عِمَادَهَا لَأَمْسَتْ أَعَالِيهَا حَبًّا أَسَافِلًا وَلَوْ حُطَّتْ
حَسَنَاءُ نَدْمُ حُسْنِهَا وَرَبُّ كَيْفَ بَنَى بَعْدَهُنَّ الْجَادِلَا ^۵ چهار صد خادم بخدمت درگاه مشغول
بودند با آنکه محرمیت حرم با حرمت دار الخلافه نداشتند و هیچ آفریده را از ملوک ایام و صنایع و اشراف اطراف و اعیان
زمان در حضرت پیاپی نبود و بی پیش قیاب مجد و معالی راسخی بمشایه حوالا سودا و انداخته و طاقی طلسم سیاه از مخرج بر
صفت استیسی فرو گذاشته از سلاطین و ملوک اطراف کسی که نبوده سدره طاق غرت و عقبه علیه خلافت تشریف جسته
آن استین را چون دامن کسوت حرم معظم زیارت کردی و آن حجر را مانند مجاز بنان بوسه دادی و مراجعت نمودی
شعی و اذْأَقِلُوا بِأَبْوَابِكَ التُّرْبَ رَاوُا الْأَكْرَامَ لَا الْأَرْغَامَا ^{۱۰} در عهد انابت سعید مظفر الدین ابوبکر انار الله
بر مانده مولانا قاضی القضاة المعظم مجد الدین اسمعیل فالی را بر رسالت سوی حضرت امامت فرستاد و چون پیش قیام رفیع
و جناب مینع رسید بر سلام و سلام الزام نمودند از غایت تنگ و تقوی مشکف بود پیش سکی منقطع شدن
شرایط تیشیم رعایت کردن مصحفی در دست داشت آنرا بر سنگ و بران بوسه نهاد و معنای چنان بود که در اعیان و خلیفه
رکوب فرمودی بر آبی براق صورت برق رفتار کردن بطوق زرد و سارجه نقره و مطوق کرده و در ساخت و سیام مرصع
مستغرق ساخته و از بطنان غیب و نشان اوز منزه و عاء صابی جعل الله الخیر مقعدا صیدیه و الاقبال
غرة وجهه و اذراك المطالب تجمل فوائده و نبیل الامانی طلق شدیه و فتح الفتوح
غایه شاره و سلامة العوافب مثنی عنانه ^{۱۵} برخاسته سوار شدی و طلیسمانی مانند شب و یجور در روز
دولت فرو گذاشتی با افراد سادات و یکبار مشایخ عهد و گو کعبه نجوم سپهر خلافت که فلک بدیده و ورین کواکب در آن نیت
و تجل تا تل میکرد و در ضوان برای غلاله خورا از بخار مواکبش عالیست تقراض مینمود لمؤلفه ^{۲۰} قضا ز قده خاک ستم
سمندش ساخت و زور ویده خوبان جنیل رضوانی از مقبران روایت که خواص و عوام مخراجات و پخیر با و عرف
بیوات که بر ترم مواکب بودی منسبت مواضع که اگر رفتندی برای تقیج و نظاره و مکیوبت احتیاط کردند از وجوه استکبار
استکراه سه هزار دینار در قلم آمد بیت لمؤلفه چه تقیج کنی امی کار تو خود نظاره در جهان ماهی الانکد
غزاره مع الحدیث احشام و جلالت و کمال قیادت و معنای مستعصم ربابه ازان بود که در این موضع استیفاء
آن توان کرد و در آن تاریخ شصت هزار سوار مان پاره و رسوم اردویان عزیز موصوف و مرتب داشتند و قاید لکند
پهلوان صفدر سلیمان شاه بود و مدوح اسیر الدین اومانی و مدار و ایرامور جمه و بر دویان صغیر و کبیر و شرابی مقدر
داشت و زمان منصب وزارت بوزیر مؤید الدین محمد ابن عبد الملک العلقمی مفوض و او فاضلی مبرز بود ناظم حاشیه
المنظوم و المشور و ناصب رأی المنقول و المعقول کرم جلی و ارجحیتی غریزی داشت چنانکه مصدق
و دعوی ابو محمد خازن می توانست بود شعی و وزیر و مایع الجذانه ^{۲۵} وزیر علیه السیماح امیره و

يُخْطَبُ مِنْ فَوْقِ الثَّرْبِ بِأَفْخَرِهِ فَلَا تُعْجَبُوا إِنْ الْخَطِيبَ خَطِيرٌ ^{در حال تحریر ذکر او دوستی بن دوست}
 اَزَيْتٌ وَاَوْامِلُكَ وَشَعْرٌ وَقَالُوا فُلَانٌ فِي الْوَرَى لَكَ شَاتِمٌ وَأَنْتَ لَهُ دُونَ الْخَلَاءِ تُوْنُ مَدْحٌ
 فَقُلْتُ ذَرُوهُ مَا بِهِ وَطِبَاعِهِ فَكُلُّهُنَّ بِالَّذِي فِيهِ يَنْفُخُ إِذَا الْكَلْبُ لَا يُؤْذِيكَ عِنْدَ بَيْتِهِ فَذَرَهُ إِلَى يَوْمِ الْفَيْتَنِ
 مُسْتَعْصِمٌ يَدْعُو رَاحَتَ وَتَمَتُّعَ بِلَاهِي وَمَلْعَبَ كَهَيْئَةِ يَدْعُو وَضَلَّاتٌ بَابُهَا وَرَمَدٌ بِبُكُوكِ فَكَفَيْ خَلِيفَةً
 بِحَقِّ الْأَمَامِ بْنِ الْأَمَامِ الْمَفْرُضُ الطَّاعَةُ عَلَى كُلِّ الْأَنَامِ مُنْعَوِدٌ ^{بود و ابن العقی و خند و}
 وَصَدْرٌ وَوَرْدٌ أَحْوَالٌ مُتَبَدِّلَةٌ وَالْمَلِيعِيُّ الَّذِي يَنْظُرُ بِكَ الظَّنَّ كَانَ فَدَرَأِي وَقَدْ سَمِعْنَا
 بِلِي مُقَرَّبَانِ حَضَرَتِ إِمَامَتِ وَزِيرٍ رَاقِيقَةٍ حَسَمَ عَايَتِ مَكْرُودٌ وَبِرَقَانِ أَوْبِ بَاوِي سَحْنِ نَمِي رَأْتُهُ بَيْنَ وَاسِطَةِ
 رُودِ وَارُودِهِ مَيَّ كَشَتْ عَاقِبَتِ الْأَمْرِ عِبَارَةً عَقْدًا وَابْخَلِيفَةً عَهْدِ مُتَغَيَّرَةٍ وَسَبَبِ آتَوِي وَتَغَيَّرَتِ وَتَكْدِيرُ مَوْرِدِ وَاصْلَانِ
 بُوْدِهِ كِهْ لِسِرِّ خَلِيفَةِ امِيرِ ابُو بَكْرٍ سَبَبِ تَعْصِبِ وَجَاهِيَّتِ طَائِفَةِ لَشْكْرِ فَرَسْتَاوُ كَرِخِ رَاغَارَتِ فَرَمُودِ وَبَعْضِي سَادَاتِ بَنِي هَاشِمٍ
 مَأْسُورِ كَرْدَانِ وَبَنَاتِ وَبَنِينَ وَرَفَاحَتِ وَخِلَافَتِ مِصْرِي كِي جَفَاءَةً عَرَاءَةً حَاسِرِ ابْنِ خُوسِرٍ اَزْ خَانِهَارِ بَرُونِ كَشِيدِ
 ۱۰ وَزِيرِ وَرَشِيْعِ مَذْهَبِ تَشِيْعِ مُجَدِّ بُوْدِ بَيْنِ حَرَكَتِ مُتَأَثِّرِ وَمُتَأَثِّرِ كَشَتْ وَابْنِ مَكْتُوبِ اَزْ سِرِّ اَطْهَارِ خَبَايَا اِنْ نَجَحَتْ
 الضَّلُوعُ دَاءٌ دَوِيًّا مِشْرِ سَيِّدِ تَاجِ الدِّينِ مُحَمَّدِ ابْنِ نَصْرِ الْحُسَيْنِيِّ كِهْ اَزْ جَمْعِ اَكْبَارِ سَادَاتِ عَصْرِ بُوْدِ فَرَسْتَاوُ وَارِجَارِي
 اَيْنِ كَلِمَاتِ سِحْرِ اَثَارِ وَمَطَاوِي اَيْنِ مَعَانِي مَعْرِجِ نَخَارِ بِرِ كَالِ فَضْلِ وَفَضَالِ اَوْ اسْتِدْلَالِ مِي تَوَانِ كَرْدِ وَمَنْ رَأَى مِنْ السَّيْفِ
 اَشْرَهُ فَقَدْ رَأَى أَكْثَرَهُ وَهِيَ هَذِهِ خَدَمٌ بِدُعَاءِ لَبْلِي وَتَشَاءِ عِطْرِ مَنْدَلِي وَبَنِي اِنَّهُ خَدَمٌ بِهَا مِنْ
 التَّبَلِّ اِلَى سَائِي مَجْدِهِ الْاَشْبِلِ وَبِحَمَلِ شَوْفِهِ بَغْنِي عَنِ التَّفْصِيلِ وَابَانَ شِدَّةِ الْقَوْمِ اِلَى شَرِيفِ
 ۱۵ تِلْكَ السَّيِّمِ وَبَنِي بَعْدَ الدُّعَاءِ لَا يَأْمِيهِ وَلَا اخْلَا لَنَا اللهُ مِنْ اِنْعَامِهِ اِنَّهُ فَدَنِيْبُ الْكَرْخِ الْمُعْظَمِ وَدَسِ الْبَسْطِ
 التَّبَوِي الْمَكْرَمِ وَقَدْ نَهَبُوا الْعِزَّةَ الْعَلَوِيَّةَ وَاسْنَأَسُوا الْعِصَابَةَ اَطَاشِ مَبْنِيَّةٍ وَقَدْ حَسَنَ التَّمْثِيلُ بِقَوْلِ شَخْصٍ
 مِنْ غَزِيَّةِ شَعْرٍ اَمْرٌ يَضْحَكُ الشُّفَهَاءُ مِنْهَا وَيَبْكِي مِنْ عَوَاقِبِهَا اللَّيْبُ فَلَمْ اَسُوَّةَ بِالْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ اِذْ هَبَ
 حَرِيْمَهُ وَارْبَقَ دَمَهُ وَتَبَعَتْ رِجْلَهُ شَعْرٌ اَمْرٌ لَمْ اَرَى مَنَعِيْجِ الْاَلْوِي فَلَمْ يَسْتَبْدُوا النَّصْحَ الْاَلْعُحِي الْعَدُوْ قَدْ
 ۲۰ غَرَمُوا لَا اَتَمُّ اَللهُ غَرَمَهُمْ وَلَا نَفَاذُ اَمْرِهِمْ عَلَى نَهْبِ الْحِلَّةِ وَالنَّبَلِ بَلْ سَوَّلَتْ لَمْ اَنْفُسُهُمْ اَمْرٌ اَفْصَحُ حَمَلِ وَبَنِي
 اَلْخَادِمِ اَسْلَفَهُمُ الْاِنْذَارُ وَاحْلُ لَمْ اَلْعِنَارُ وَخَاطِبُهُمْ اَسْرَارًا وَرَاسَلَهُمْ جِهَارًا شَعْرٌ اَرَى تَحْتَ الرَّمَادِ
 مِضْرَارٍ وَبُوشِكُ اَنْ يَكُوْنَ لَهَا ضَرَامُ فَاِنْ لَمْ يَطْفِئْهَا عَقْلَاءُ قَوْمٍ يَكُوْنَ وَقُوْدُهَا جُثَّتْ خِنَامُ فَقُلْتُ مِنْ
 التَّعْجِبِ لَيْتَ شَعْرِي اَبْقَاظُ اَمِيَّةٍ اَمْ يَنَامُ وَكَانَ جَوَاهِرُ بَعْدَ خَطَابِي اَنْ لَا يَدَّ مِنْ الشَّيْعَةِ وَقِيلَ جَمِيْعُ الشَّيْعَةِ
 وَاحْرَاوُ النِّهَابَةِ وَتَمَزَّقَ الذَّرِيْعَةُ وَاِنْ لَمْ تَكُنْ لِكَلَامِنَا مُطِيعًا لَجَرَعْنَاكَ اَلْجَمَامَ تَجَرَّبَعًا وَكَلَامُكَ كِلَامٌ وَ
 ۲۵ جَوَابُكَ سَلَامٌ وَلَسْتُ رَكْنًا فِي بَغْدَادِ اَحْلُ مِنْ اَلْحَنَاءِ عِنْدَ الْاَصْلَاحِ وَمِنْ اَلْخَاتِمِ عِنْدَ الْاَقْطَاعِ وَلَمْ يَحْمِلَنَّ اَهْمَالُ

الفلاسفة محطورات الشرائع وتلقى أهل الفري أشرار الطبائع شعر وزير رضى من بأسه وانها
بطي رفاع حشوها النظم والنثر كما تتبع الورقاء وهي حمامة وليس لها نهى بطاع ولا امر و
لا فعلن بلي كما قال المتنبي شعر قوم اذا اخذوا الافلام عن غضب ثم اسبدوا لها ماء المنيات
نالوا بها من اعادتهم وان بعدوا ما لا ينال بحمد المشرقيات فليابنهم بمجود لا قبل لهم بها ولخرجهم
منها اذلة وهم صاغرون شعر ودیعة من سرال محمد اودى عليها ان كنت من امنائها فاذا
رايت الكوكبين تقارنا في الجدي عند صباحها ومساءها فهناك ياخذ ثار ال محمد طلبةا
بالترك من اعدائها فكن لهذا الامر بالمرصاد وروى اول النخل واخر صايد سهام الليل منحه للسيا
اذا رميت باونار الخسوع بصاب بها المقابل حيث كانت فتغذ بالجواشن والدروع

بدین صایبات احداث که از قس افلاک با ببط شد و بدین وسایط که گرفت و زیر کرد و فوار و نشیب حیال و قریب برآمد تا چگونه
خليفة و اتباع را شربت بلاک تجریر کند و مملکت بغداد را متاع کرده ایشان را متاع انتقام تقریر در مدارج این حال یا پادشاه ملک
ستان پلایو خان در شهر سنه اربع و خمسين و ستمائة از فتح بلاد ملاحده لعنهم الله علی صده فارغ شد و تحریر بیاع
و قلع بلاد ایشان لا ستمائة الموت و الموت اشرف علی شرفانها بمنحین جعله دكا متیر است و روز مملکت صدو

هفتاد ساله صباحی بصباحی که بشکر پادشاه دشمنان خورشید و ارتغ بر کشیدند بزوال رسید ایچا پیرا بایر لیغ مبشر مشیر این فتح نامدار با طرف مشارق و مغارب نزدیک اقارب و اجانب روان فرمود و مسامع کاظم را با استماع آن بشارت و آوا

بدان سار شرف و شرف گروید و بستیصال آن قوم مختل ضال و طایفه ناپاک بی باک که با ائمه اسلام و مهابات
شعن بالشام قوم و بخداد النوی و أنا بالرقمین و بالفسطاط اخوانی عصابة جاوزت ادابهم^۹
ادبی فهم وان فرقوا فی الارض حیرانی وما اظن النوی رضى عما صنعت حتی تشارف فی اقصى خراسا

میروند متنی عظیم و موهبتی جسم مکان ربع مسکون را ثابت فرمود مسلمانان که در رباع و صقاع ارتس کار زمان ایشان چون
کار زمان حجاب پیشه داشتند بدست رفاهیت بسر ایستادند و در وقت فراغ و رفیع استقامت

بَارِئًا وَمَوْلَانَا عَظِيمُ شَاحِ عُلُومِ الْأَوَّلِينَ وَالْآخِرِينَ نَصِيرُ الدِّينِ مُحَمَّدٍ طُوسِي الْعَارِفُ لِلَّهِ الْعَالِمُ بِاللَّهِ الدَّاعِي إِلَى
اللَّهِ أَحَلَّ اللَّهُ رُوحَهُ أَعْلَى مَجَالِ الْفِرْدَوْسِ وَخَصَّ بِاتِّمَّ هُجَّةٍ مِنْ جَلَابِ الْقُدْسِ فِي مَقَامِ الْأَنْسِ مَدَامَا وَخَطَّةٍ مُسْتَنَ

موقوف بود چنانکه در منقح و بیاض اخلاق خلوق کثرت ماضی که بحقیقت نسخه اخلاق نصیری است و ترجمه کتاب الطهاره از

سبب همین بود که قصیده از منشآت خود بحضرت مستقیم فرستاد بن علی بن ربه آن مجلس ناصرالدین مختصم آنها کرد که ملوک
نصیرالدین مکاتبات و منشآت با دیوان عورت مجده الهه آغاز کرده از غواصیل و شحات او اندیشه باید کرد ناصرالدین مختصم

و بعد ما که بنظر اجمال تقسیم و اکرام و تفخیم جانب چنان علامه روزگار حکیم بزرگوار را ملاحظه کردی و او را باز داشت فرمود ع
وَالَّذِي يَحْسِبُ وَالْمُهَنْدِي عَمْدٌ درین حال که جهان دیگر شد و اعداء دین مدتر خلاص یافت و حضرت ایمن مظفر رسید
با نواع عاطفت و رفت محظوظ گشت بصفوف صلوات و ایفا و مخصوص حکم بر لیغ شد تا ملازم اردو باشد ایمن از هر گونه
در سوانح مصالح ملک و ورود قیامات دولت سوالات میفرمود و جوابی بر قانون حکمت و قضیت مصیحت و ربایس تمیل لایق
و تقیمی فایق بطریق کَلِمَاتٍ النَّاسِ عَلَى فِدَرِ عَقُولِهِمْ ادمیکرد تا در بندگی حضرت واقعی تمام و محلی مینیع یافت
و الْفَضْلُ لَمِيعَةٌ اَبَانَهُ مُشْرِقَةٌ اَنَانَهُ عَالِيَهُ اَيَانَهُ ایمن بفرمود تا از مقام قستان جنیام و شاد دروان بر قصد
بنید خستند و با غم جرم و حرم حرم دل و شاد دروان و دبشت گشت دروان شده قبال حضرت عیش و حضرت اومی یافت
نصرت نصرت خسار در سبزه زار شمشیر انوشا به میکرد کمال بطش و مهابت و نفاذ امر و قدرت یکی هزار شد و سلاطین
و ملوک عالم از عجب یا ساء او بر شاخ عمر چون برک بیدار شدند با در خان لرزان بودند بیت اگر قیصر بروم اندر شست
بنکر و بهیت و کر خاقان بچین اندر زمانت بشود آوا یکی خشم تو بر گیر و بجای خنجر و نیزه یکی نام تو بکنین بجای خاتم و
ابن العلقمی در پرده خفا از سر جها بارگاه فلک سگوه رسول فرستاد و بعد از اظهار مطاوعت و اخلاص عبودیت ترمین
مملکت بغداد در خاطر ایمن و یقین صورت خلیفه زمان فرامود که اگر پادشاه بر صوب این دیار عمان غریت سبک کرد
بی انکه شکر را بر تریب موقف و تسویت صفوف حسیاج افتد تا بهکلف مطاعنه مضاربه چه رسد مملکت بغداد تسلیم
و لایزال بشود به معقول مستحکم کرده ملاکون خان بجز این پیغام زیادت اعطاء و تفرمود و نیز خصاست بغداد و کثرت اجبا و و فوراً
و اسلحه آن در بیضا قایلیم سبع شهری تمام یافته بود و مصافقت و ملاصقت دور و سیلک و مضائق دروب و محلات از
جواز شکر نامعد و ایمنی که عیص عیاص کیتی از دطایر حیول و خول و از دحام زحوف و زحاف متضایق منمود متنعی ظاهر
داشت و پادشاه جهان حاتم آخر الزمان او کتا قآن در مباد جلوس و نوبت جور ماغون را با شکری فاکت بی باک مغول
مانند شیاطین و غول در عهد خلیفه الناصر لدین الله فرستاده بود و در آن تاریخ صد و بیست هزار سوار در شهر و اعمال معین
مرتب بودند مستضر بدافعت و مقاتلت پیش آمد و جور ماغور از منهدم باز گردید شهنشاه امام عظیم الباس لو
ان بأكسه اصاب بئیر اما استقل به قطر این اخبار در مقعر سماع جای گیر شده بود و برالواح اذ بان ایشان
یافته پادشاه رسول ابن علقمی را بنواخت و در استحکام مرا تر اعتماد و توکب مبانی عیضا و طلب و ثوقی کرد و علی التواتر صحب
ثقة و رسل موجبات ستظار حضرت و طیمان خاطر اسرف میفرستاد و پیغام میداد که من اقطاع لشکریان چون حبال و فاو
حسن عهد خود منقطع خواهم کرد و با خلیفه طریق مصانعت سپرد باید که بی تراخی رایات های سپیکر نصرت اثر چون ل اعاد
بر غم آن جبهه خفقان یابد ملاکون خان در تقسیم این غریت و استیصاف آن مملکت از رای می مولانا نصیر الدین استکشافی کرد
از روی احکام نجومی استشارتی بعد از تیسیر طالع و تقویم کواکب و تحقیق نظر و اتصالات سعو و عرضه داشت که استخلاص اینجا

محل مرید کلفتی بردست موکب منصور مشیر خواست شد و مدت امامت و خلافت بر و اثر الوصول و وصول الاثر
 اگر صورت قضا و قدر موافق این احکام باشد از اثر میا من دولت پادشاه تواند بود و الا شش اذیر بالجموم و لست
 اذری و رب الارض بفعل ما يشاء پاک و منزه و آناه يعلم خائنة الاعین و ما تخفی الصدور که در سر این
 قدیس اگر علماء مستصفا با وجود فریت خلق الانسان علمه البیان هنگام تفسار و تفسیر بر صفحه عارض جواب غایب
 و الله اعلم بالصواب می کشد و اگر اطباء عیسی مخرج اند که فرمان ده مملکت ابدان و ارواح اند و عقب مواضعه و اشاء
 معالجات جلاب الشافی بنو جلاب نعمت صحت میدهند و اگر حمزه علم نجوم اند سیاحان عرصه افلاک و مهندسان
 اقطار کره خاک بمیل تا مل تجرئه احکام خود بر نقش و العلم عند الله و عنده مفاتيح الغیب لا یعلمها الا هو حساب
 نمی آورند بلکه خان بدلی ثابت و ضمیری منفتح استعداد نصرت و حرکت لشکر را اشارت راند و از بهمان الطبی فرستاد
 استدعاء حضور یکی ازین سه کانه کرد و ویت و ارکوچک یا شربی یا وزیر یا سلیمان شاه ارکان سده خلافت محی الدین
 ابن الجوزی را بقصد آمدن ایمن در غضب شد سوخو بخاق را از راه اربیل بشکری روان کرد که از جبهه بگذرد
 و با تاجو ملحق شده از غربی بغداد قاصد شود و از عقب ایشان رایت بهایون در حرکت آمد و از آن طرف ابن العقی
 چون دانست که سهام یکیت بغرض مقصود پیوست شیطان تسویل و تضلیل را اشراف را از کرد و سر حجاب حق
 باز در خدمت خلافت عرضه داشت که امروز بجهت الله و منه الحکم الغیر سلطین و ملوک اطراف داغ اخلاص و مطاوع
 امیر المؤمنین بر چنین صدق یقین مبتین دارند و صیت نفا و حکم و مقدرت و بسط مال و کثرت حبش دیوان غیر از آنرا
 از زمین و شمال بر برید شمال و صبا و صبح و مسام باقت کره چندین سال بهر سال بعلت موجب عساکر و اقطاع و جو
 و رتوت اجناد صرف کردن از مقتضی رای رزین و سر دو دین دور می نماید اگر امیر المؤمنین رضت فرماید زعمای لشکر
 هر یک بطرفی نماند و گرد و شعلی فسوب گرداند تا این اموال خزانه را توفیر باشد خلیفه مصلحت این شور که همه شور جهان
 و خلاف صواب بود برای وزیر با ترویر منوط کرد و این مصرع و ای آن کش غم کند غمخوار که اذا کان الغراب
 دلیل قوم فنا و یس المجوس لها مقبل و خود استماع الحان خوش و اجتماع باجاری چون دراری
 و مشایخه عثمان حراوش و تلمذ با انواع ملاهی شغال نمود از ثغور بیض کو اعب بضبط ثغور و بیض قراضب پر دشت
 و بقبول قول راست از پرده سازی مخالف معرض کشت برکت رای برکت عاقبت اندیشی از روزگار او کرانه کرد
 و فلک فرتوت این شعوه و تضریب در فرجام کار خود کرد و قال بعض الحكماء اذا اقبلت الدول خلد
 الشهوات العقول و اذا دبرت خلدت العقول الشهوات بیت مؤلفه غریز مصر و جودی تو یوسف بهت
 سخا و ارش از نیت زینائی ابن العقی اصبت فالزم و وجدت فاعلم کار بست و چنانچه گفتار را بکفا غرور و
 قال علیه الصلوة والسلام لا تکن كالصبغ تشمع باللیم حتى تصاد و تفرین کله و تشریح جمع امرا و تفریح مجده

میکرد و ای و لا تَقْوَابَ یَدِکُمُ الی التَّهْلُکَةِ باز میراند اما فاتحه حکم است بقوارع تقدیر پشت اندیشه سبب شکست و وید ^{خلیفه}
از تامل در مضمون مذکره اضراب خود متغایر و میکرد و ای نَبَارَکَ الذِّی بَدَّهَ الْمَلِکَ وَهُوَ عَلٰی کُلِّ شَیْءٍ قَدِیرٌ خلیفه در
رَقَدَتْ غَفْلَتٌ و غرور پلور بر تر است رفاه و سرور انداخته و کوش را از استماع نصیحت اِذَا ارَدْتَ الْکَرَامَةَ فَقُلْ لِلْکَرَامَةِ
سَبَّابُ زیر قرعه استشارت گردانیدن گرفت و دم فریب غافلانه آثار او بجان خرید مثل است که خواب با سپان بخت بیدار در خواب
خاصه چون نور با ستاب باوری کند و سهو و زلت طیب مرضی ثانی شود و خفیف در شب بجان فَا لَکَ
بَعْضُ الْبَلَاءِ اِذَا اَخْبَتْ الْوُزَرَ فَلَا تَخْشِ الْاَمِيرَ وَلَا تَنْقِنَ بِالْاَمِيرِ اِذَا غَشَّ الْوُزَرَ هِیَاتِ چون از وزراء برود
تقدیر و اردی بمطهر وجود خواهد پیوست موجبات آن لامحاله مصرع از چرخ بار و از زمین بر رود و حسن تدبیر و طویل
تکر مروت و دانا و کثرت اعوان و زور بازو و شکر توانا نه بهمانا هیچ تاثیر تواند کرد و لا مَرَدَ لِفَضَائِهِ وَلَا مَعْصِبَ لِحُکْمِهِ اِذَا اَخْلَا
الْحَیْثُ جَارَ الْعِلْمِ ابْنُ الْعَلَمِیْ این سخن را بی وقع ساخت و با انواع شغوفه ایشان را متغافل گردانید و گفت لشکر مغول را متغافل
با بغداد بچه وجه میسر شود اگر عورتا و حبیبان نارسیده از بام خانها با خشنه آخته بدافعت برخیزند همه را در مضائق و شوائع
مخالات تا خبر یا بنده ناچیز گردانند بطر و نخوت و عجب و کبر بر مزاج مستقیم استیلا یافته و دست حریف عقل و داریت یافته
بر رفته خلوت رخ بر رخ ماه و شان کرده جَلَدِکَ الدَّهْرُ اَنْتَ ظَهْرٌ و زیر نیز برانند بیدق تزویر و تصنیف منصوبه
احتمال مشغول گشت تا چکویه فرزند بنده حصین ملک و دین بکشاید چه وقت بغیرس فراست و فیل تسویل او را شهرات
و پنهان اعلام و استعلام احوال خلیفه و کیفیت حالت و منازل پادشاه میگرداند و ناگاه خبر رسید که سوغو خاق و تاجی و
علایقه از لشکر الحیان پر دوان اُولَئِکَ هُمُ فَرَسَانِی لَنْفِکُمْ مِنْ عِصَا اَز طرف غرب متوجه بغدادند خلیفه فتح الدین ابن الک
و مجاهد الدین الدواتی را با ده هزار سوار مدافعت ایشان را روان گردانید و چون میان عسکرین کار از مبداء مصافقت
بجهد مصادمه رسید و مواجهه بمهاجمه و مقابلت بمقاتله بدل شد و اقل و بلیت لشکر مغول منهدم شدند فتح الدین مرد
جهان دیده بود بخار و قایع و هر بر سر او نشسته و روزگار کار فروش در شب غنبر کون غنبر موی او را بشمارد که کافور تجارب
مبتدل ساخته گفت بهم درین مقام ثبات قدم باید نمود و از عقب ایشان تعاقب نکرد و با اعلام حال بریدی بخصرت حلا
روان داشت و از نظر جوانی با شطط جنونی جمع داشت این را می بانیو می از تحمل حمل کرد و جواب داد که حقوق بایدی و صطاع ^{المهمین} امیر
بدین وجه مکافات میکنی که بیک روزه مدافعت با عادی حضرت خلافت ملالت و کسالت ظاهر گردانید می مصلحت است
که علی الفور پیش از آنکه ایشان را مدوی رسد متعاقب شویم و خاطر از اندیشه ایشان فارغ گردانیم فتح الدین از فعالیت
راسی و جهالت نفس و خود را نمی و باد پیمانی دواتی در غضب شد شکر را بر مسارعت از عقب عقاب ناگهانی تخریص کرد و در
حوالی و جیل اتفاق ملاقات یکدیگر افتاد و حالی صف مجاری را تسویه کردند فتح الدین بر مرکبی که تطاطات ^{من} من
خَبَلًا اَنْجَلِ و اَرْفَعَنَّ عَنْ ذُلِّ الْحَارِ عِبَارَت از است و الْبَغْلُ اسْتَرْ لِعَابِ الرُّکُوبِ سوار گشت و با فعال ^{جدا} جدا

تقل زخم

تو ایم آرا مستول و مجمل گردید یعنی و غده فراز رحمت ضمیمه نماید و عثمان کیش خاطر نیاید روز مظاروہ کردند و در قلعہ مبارات را بقایم فرستادند
 و فریقین مقابل یکدیگر فرو دادند لشکر مغول در شب آب مسجد را بر جتہ بغداد کشادند چون آب کشان قدر از چاہ ظلمانی شب بدو
 برین رسن آب تاثیر کشیدند و سبزہ را از آسمان اسیراب گردانیدند شکر بغداد چون زکس از خواب درآمدہ خود را مانند بیلو فر
 غریق آب یافت از طرفی آب گردانید و حشت خاک بر آتش دولت میزد و از دیگر سو باد حمله شکر صحرای آب روشن اقبال را
 ۵ میرہ میگردانید اکثر این لشکر در محاض و غرات آب و چہ بر خم تیغ چون آب ہلاک شدند و آب با ہمہ سسکدلی افغان کسان
 بزبانی روان بر قامت و شمایل آن جوانان می خواند مصرع شمشاد و سمن را چہین آب و ہند فتح الدین در آن مقتل
 شد و اندک معدودی کہ از آن ورطہ ساحل امان یافتند از نسیب تیغ خون آشام راہ شام گرفتند عاقبت دواتی با سہ تن
 خلاص یافتند مجول و اربعہ را در آمد اعلام خدمت خلیفہ گردانید کہ از معرکہ بجز خطر و بجز عسکہ کہ اشر دواتی با سہ تن بک
 سلامت یافتہ انیک بغداد رسیدند روایت کردہ اند کہ خلیفہ در مقام شکر سہ نوبت بر زبان راند الحمد للہ علی السلاطین المجاہدین
 و ہمچنین از غفلت و غماوت او حکایت کرد کہ چون خبر رسید کہ فراوان شکر ایمان نزدیک کویہ حمرین رسیدہ اند جواب
 ۱۰ داد کہ از آنجا چون توانند گذشت عرضہ داشتند کہ لشکری کہ متوجہ این دیارند بروی دریا چون موج گذرند و بر قلال
 جبال عقاب آساروند و سد سکندر را پرودہ عجبوت خوانند پیش سناکت مرکب ایشان از حمرین چہ خیر و مکر عجمی و ارجست
 باد میان آن لشکر کہ بیرون جہد الا شہری و درین حال عبد القا ہر لفظی و بروایتی مجد الدین ابراہیم بیچہ الارسلی کفہ شغش
 ۱۵ ہا سائل و یحضر الحق ترناد اضع فعدی نشدان و انشاد و اسمع فعدی روايات بحقیقہا درانہ
 و احادیث و اسناد فہم ذکی بغائب حاذق بقیظ و خاطر لبقود التقدر نقاد عن فیئہ فکونی الدین
 و انہکوا حماہ جہلا برای فیہ افساد اذا اضحکت امور الناس لبس ظم فہار واد و لا خرم و انجاد اما انوز
 فمشغول بضمیرہ و العارضان فتناسخ و ہدائد و صلیب الباب طور اشارت ثمل و تارہ ہو جنکی و عواد
 و شیخ الاسلام صدر الدین ہمنہ مقصورہ محطام المال بصطاد غنہ بالبوس اباء سواسیہ ماسود وافی الورد
 بوما و لا ساد و ان جبت ہرب و اشارت ساحتہا فصل لمن ترک فی فضلہا صاد باضعة الملک و الدین الحنیف
 ۲۰ لکفہ من حادثات الدہر بغداد اری المقدور کائن و المخذول خائن و المخذور وافع و اللدیر فکف کذا لم یستعمل
 لا بقاوم التقدير ان الحزم ہربی المجد و البسالہ و کم دولہ ہدمہا الخرق و الکسالہ از سخنان بر تہی ریم الموارزہ
 المشاورہ و یس الأسعداد الأسبنداد و قال فیلسوف الہند بالرای بنال ما لا بنال بالقوہ و الجود
 بیت کسی بگردن مقصود دست حلقہ کند کہ پیش تیر بلا ہا سپر تواند بود سئل من ال طاہیر ما الذی اذہب
 ملککم فالواشراب بالعشبات و نومۃ بالغد و اہ راہ ذی التچہ تچہ اربع خمین ستائہ کہ چون عاشور روز مقتل بود
 و عرصات بغداد مانند کربلا پر کرب و بلا و زبان حال کویان و یلا و بلا چون نور جان افروز صباح و رشاشہ افق شرق بدید آمد

وارجیات وقت حساره وابدان حیوانات ساری و ظاهر کشت لشکر عفریت آثار ملک ویدار شعر فوارس قوالون
لِلخَيْلِ اقْدِي وَلَيْسَ عَلَى غَيْرِ الرُّؤْسِ جَالُ يَابِدْهُمْ سُمْرُ الْعَوَالِي كَأَنَّمَا تَسْبُ عَلَى أَطْرَافِهِنَّ
ذُبَالُ مُخَاصَصَةٍ اَزْدَاهُ بَعْقُوبٌ بَعْقُوبَةٌ وَنَكَالٌ وَفِي الْمَثَلِ كَمَا تَكْبَلُ كُنَالٌ وَاتَّحَالٌ بِهَا دُورِي دَوْلَتِ وَقَالَ بَسِيْدُ
وَأَزْجَابُ صَبَوِي شَطْرُ نَزُولِ كَرْدُ دُورِ حَالِ وَزَمَانُ سَكُونِ وَفَرَسْتَانِ اَمِنْ دَامَانِ حَلَّتْ مِصْرُ شَطْرُ الْمَزَارِفِ لَا أَهْلُ
وَلَا سَكَنُ مَادَهُ اصْطَبَارُ وَاسْتِنَامَتِ اَرْجَوَالِي دَلَّ وَوَيْدَهُ خَلِيفَهُ وَابَالِي دُورُ شَدَّ وَرُورِي خَوَابِ وَرَامِي صَوَابِ وَرَحْبَا
اِتَّحَالَتِ مَسْتَوْرُ وَزَبَانِ خِلَافَتِ بِطَرِيقِ مُدْبِتِ وَرَغْمِ وَكُرْبَتِ اَيْنِ اَبَاتِ اَنْشَامِي كَرْدُ شَعْرِ وَاخْوَانِ حَسْبُهُمْ
دُرُوعًا فَكَانُوْهَا وَلَكِنْ لِلْاَعَادِي وَخِلْمُهُمْ سَهَامًا صَائِبَاتٍ فَكَانُوْهَا وَلَكِنْ فِي قُوَادِي
وَقَالُوْا قَدْ صَفَتْ مِنْ اَفْلُوْبٍ لَقَدْ صَدَقُوْا وَلَكِنْ عَنْ وَدَادِي اَرْزُورِي اضْطَرَّ اَبْرَمُودُ كَرْدُوبِ رَا اَسْتَوَا
كَرْدُوبِ رَا وَتَجَدُّهَ حَاضِرُ مَسْعَدٍ وَشَمِيرُ بَدَاشَتِ وَدَوَاتِيَانِ وَشَرَابِي وَسَلِمَانِ شَاهِ وَدِكِرُ وَجُوْهَ شَكْرُ وَهَمَلِكِ خَاصَّةً تَكْمِيْلُ سَوَادِ
اَرْعَامُهُ لَعْنَةُ كَرْدِي اَبُوْهَ بِاَنْوَاعِ اسْلَحِهِ مَدُورُ سَتَا دُرُوزِ دِكِرُ عَقَاءُ زَرِيْنِ اَلِ اَزِيْنِ سَبَرُ اَشِيَانِ مَدُورِ پَرِزُورِ وَرُورِي نَزِيْنِ
بَعْدَ مَا كَرْدُ چُونِ اَشِيَانِ مَكِيْنِ دُرُوشِ مُظْلِمِ بُوْدَمَانْدُ دَلِ كَامَكَارَانِ رُوشَانِي كَرْتِ رَايَتِ عَقَابِ پِكِرِ اِيْلِيَانِ مِيْمُونِ طَايِرِ اَرْشِ فَهْرِ
چُونِ كَرْدُ نِ مَبَاهِتِ بَرِ اَفْرُخْتَنْدِ دَايِرَةُ مَحَارِبَتِ كَهْ صَرْمِ اَنْ حَطَبِ عَقَبِ بَعْدَا بُوْدِ بَرِ اَفْرُخْتِ شَعْرِ مُتَكَشِّفًا
اَعْدَائِهِ عَنْ سَطُوْمِ لَوْحَلْ مِنْ كِيْمَا السَّمَاءُ لَزَعْرَعَا اَزْ اَزْدُونِ شَهْرِيْرُ چُپْ كَمَكِ دِرِيَارِ اَبَا نَبَاشْتِ تَحْوِيْفِ بُوْسَنْدِ
يَا بَقُوْتِ بَارُوْدِ سَتِ وَكَمَكَا كَهْ كُوْهْ شَمَلَانِ نِيْنْدِ يَا اَقْتَابِ اَبْجَلِ اَنْدَايَنْدِ دُرُوزِ لَزَلِ رَا بَاشَرُ دُنِ سَدَمِ سَاكِنِ كَرْدَنْدِ وَشَعْرِ بَرِ
سَبَرِ سَتِيْنِ اَطْعَا كَنْدِ وَشَكْرُ دَهْ كَارِ حَرْبِ وَسَعْدِ اَلَاتِ رَمِيْ وَرَشَقِ وَضَرْبِ كَشْتَنْدِ طَايِرِ نِيَالِ اَرْجِ مَتَوَجِّعِ الطَّلُوعِ وَبَسْتَلُوْنَكَ
عَنْ ذِي الْفَرْنَيْنِ فَلْ سَأَلُوْا اَعْلَانَكُمْ مِنْ ذِكْرِكُمْ طَيْرَانِ اَعَاكَرُ دُوْ عَقَابِ عَقَابِ چَيْخَلِ قَهْرُ بَارُزِ رَفْعِ چِيْرُ مَحَاصِرِ عَلِيْ اَلَا
مَجَانِيْقِ دَعَاوَاتِ بَعْلِ ظَا هِرْ كَرْتِ نَصْبِ اِيْتِ وَچُونِ اَعْرَابِ تَقْدِيْرِيْ دِرْ حَالَتِ نَصْبِ اِنْعِ جَرَكَشْتِ وَجَوَابِ خَلْ
كَمْتَا سَرِ تِيْرِيْرِ دِرْ مَجْثِ جَدَالِ اَنْدِ اَسْتَنْدَانِ رُوْزِ نَارُوهَ زَرِيْنِ سَامِ خُورْ شِيْدِ دُرُوزِيْرَانِ رَايِضِ تَقْدِيْرِ بَرِ سَطْحِ مِيْدَانِ مِيْنِ
جُولَانِ مِيْنُوْدِ مَحَارِبَتِ قَايِمِ وَبِكَا حَتِ دَايِمِ بُوْدِ وَتِيْرِ چِيْرِ وَنَاوَكِ وَزُوْبِيْنِ وَسَكْتِ مَنَجْنِيْقِ وَفَلَاخِنِ اَرْطَرِ فِينِ چُونِ بَرِيْدِ دَعَاوِ
دِرْ اَنْصَاعِ دُوْمَانْدِ نَوَازِلِ قَصَادِ اِنْخِدَادِ خَلْقِيْ تَامِ اَزْ اَزْدُونِ وَبِيْرُونِ مَقْتُولِ وَمَجْرُوحِ شَدْنْدِ چُونِ مَشَاطِ كَرْدُونِ مَصْرَعِ
بَرْ لَفِ شَامِ زَطْلَمَتِ خَضَابِ بَارُوْدِ اِيْلِيَانِ فَرَمُوْدَا اَزْ مَحَارِبَتِ وَسَتِ كَشِيْدِهْ دَاشْتَنْدِ نِجَا هِ رُوْزِ بَدِيْنِ مَنُوَالِ بَعْدِ اَوْ مَحْصُورِ
وَاَمَادِ تَكْمِيْلِ وَتَعْدِيْبِ نَا مَحْصُورِ بُوْدِ چُونِ سَنُوْرِ رَا هِ تَجَلْدِ مِيْ مِيُوْدِنْدِ حَكْمِ رَفْتِ تَا اَزْ خَشْتِيَا نِجْمَهْ كَهْ بِيْرُونِ شَمَرِ بُوْدِ اَسْتِشَاءِ
بَلَنْدِ وَقَصُورِ مَرْتَفَعِ بَسَا قَتْلِ چَا كَمَكِ بَرُوْدِ وَحُوْهْ بَعْدَا دِ شَرْفِ بُوْدِ وَمَجَانِيْقِ بَرِ اَفْرُشْتَنْدِ دَارْ صَدَمَاتِ اَحْجَارِ وَالتَّهَابِ
قَوَارِيْرِ نَقْطِ شَمَرِ پَرِ نَالِ رَعْدِ وَخُرْشِيْدِ نِ بَرَقِ كَشْتِ رَا لِهْ پِيْكَانِ اَزْ نِجَابِ كَمَانِ بَارِيْدِنِ كَرْتِ اَبَالِيْ پَايَالِ عَجْرُ وَادَلَالِ
شَدْنْدِ وَفَرَايْدِ لَا طَافَةَ لَنَا الْيَوْمَ بِجَالُوْتِ وَجُوْدِهِ بَرَاوِ وَنِجْمَهْ شَطْرُ كَهْ دِرْ مِيْيَانِ بَعْدَا چُونِ جُوِيْ قَهْرِهْ بَرُوْ سَطْحِ السَّمَاءِ حَايِيْ

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۵

اگرچه معجز الطلوع و زفاف و ...
بر وجهی که ...
باشد و عبارت ...
ساعت طلوع کند و ما بعد از طلوع ...
ساعتی و ساعت ...
تسبیح الطلوع ...
تیر چرخ چیری باشد مانند تیر ...
که از این سارند و درون آن ...
مادوت کرده پس از آن ...
آزبان گویند ...
جالت ملک العماره و کان الی فی ...
بی اسرایسل فی زمان اشول و الملك ...
علاوت و بعث الله طالت الی ...
اسرایسل و جمع طوب جالت الی ...
را در کشت خود جالت قال الطار من ...
لا طافه فی الیوم بکالوت ...
و جود ...

از طرفی احاطت یافته بود و مجال فرار مسدود گردیده و از طرف دیگر لشکر آتش حمله پادشاه که بحر خضم غنا بود در مقام مقام
 ایستاده من و رآته جہنم و یسعی من ماء صدید و دین مساق مجد الدین محمد بن الحسن بن طلاس الحلی و سید الدین
 یوسف ابن الطهر شمس الدین محمد بن الغر در صحبت رسولی مکتوبی بحضرت ہلاکو خان فرستاد و منشی از آنکه مانع او و یوسف و هکذا
 عیال بنا و ایل علینا چه از اخبار اجداد خویش اثنتی عشرتیا امیر المؤمنین النجد القمقام الباسل المقدم
 المخصوص بدعاء وال من والاه و عاد من عاداه البین الانزع الفصح المصقع صاحب ذیل
 الفخار صاحب ذی الفکار المنصدی لبث المکارم والصلوات المنصديق بخاتمہ فی الصلوة قطب مدار
 الشجاعة والحلم باب مدینہ العلم الواسع العطا الشاسع الحلی احذق من الفطا القائل لو کشف الخطا
 اسد الله الغالب علی بن ایطالب چنین یافته ایم که شما مالک این بلاد شوید و والی آن مقبوضه اقتدار مغلوب حکم استکبار کرد
 و بدین اخبار این کلمات خواسته اند از قول مرتضیٰ اذا جاءک العصابة التي لا خلاق لها الخیرین والله بالام الظلة
 و مسکن الجبار و ام البلا و ابل لك باعزاز ولد ارك العارفة التي لها احنة كاحنه الطواويس
 تماثین كما ثبات الملح في الماء باقی بنو فطوره و معدنهم جهوری الصوت لهم وجوه كالبحار المطرقة
 و خراطيم كخرطوم القبله لم یصل اليه الا فخرها و لا یزال الاله
 یرلخ میهد و تحکم و علا الدین العجمی بابر شکی استجا میفرستد و بدین واسطه اهل حد حله سلامت پوشیدند و جام حله طاس
 نوشیدند خلیفه برقرار خضم درون خانه و آسماء و در تر از بیکانه دشمن پنهان و دوست آشکار و واقف بر سود و زیان
 شغل و ابعده بعد النذانی و اقرب قرینا قرب البعاد در باب کره کشائی این واقعه مشکل و مدارک
 این نازله بایل استصواب میگرد که درمان این در چیست و در زمان این مصیبت که عمت و ما طابت صفت دارد و دست گیر و
 پای هر کیست این می گفت و میگریست بیت الموقف آیم که هر سحر زند آتش بسقف چرخ آفاق راز و دول اعلام
 میداد اسلم که هر نفس چکد از دیده در کنار تدفیرات را مدوی وام میداد وزیر تقریر کرد که لشکر مغول نهایت ندارد
 و در شهر شکری که بدان کعبتین خضم باز توان مالیده ممالیک و این قدر خسران غایت کوششی عاجزانه کمر کوفه المذبوح
 نمود و بعد الیوم مدعت ممکن نخواهد بود و اسلحاء ایشان هر روز زیادت میشود و اما و اسباب بشیر میسر می یابد و اهل
 استمساک بذیل ثبت هر دم کمر صلاح جوانب و سلامت عواقب را تدبیر است که امیر المؤمنین بر مقتضی ترکوا الترتک
 ترک مناجرت ترک خستیا کند و برکت موافقت و مصالح سازد و اگر چه طریقہ ما ترکو کوم نسیرند فانهم
 اصحاب باس شدید دشمن غالب تواضع و تخضع کار خردمند است و حسن مدارات و لطف مهادنت برای نام و ناموس ملک
 و آبروی دولت پیشه یوشمندان بیت کفتم همه نام و تنک شد بر سر تو گفت این همه نام و تنک کی بود ترا شغل
 قلت للجب ما ریح من الحب سوی ان ماء وجهی زالا قال لی ضاحکا متی کان فی وجهک

القطب یوسف صاحب معروف صفت
 بالبدایه والعرب یقرب بسید
 فی ذلک الاما تبین فی القفوه
 اولاد من العبد فی الدلیل والنسب
 قتی فی السید لظلمه فی حواله
 فاذا ضارت جبال اولاد با صحت
 قطا فلما علم خطب با علمه و الاشاع
 ولا شجرة فبجان من ذلک
 جوده حور

مَاءٌ فَخَلَّ عَنْكَ مَلَاكًا صواب چنان شد که بطوع و رغبت بی ترود و بتقد امیر المؤمنین زودتر بخدمت پادشاهان رود
 که باعث بر حرکت اینجانی طمع در مال تحصیل رغائب تواند بود چون خلیفه مندرج وار و بعد از آنکه فواغداستیناس بحسن تدبیر
 بنای مطهرت بمصاهرت مستحکم گردانیم و در تمهید اسباب تناصر و تظافر تو قریبیم تا دختری از وواج خائیت جهت
 خلف صدق امیر المؤمنین در رتبه از وواج آید و ذره از صدق بجر امانت در تقصیر از وجبت سپرد بی تقصیر منسلک شود
 و بدین مقدمات عرض ملک و دین سمیت مشارکت گیرد و دولت سلطنت و شمت خلافت متحد گردد و در میان اموال و چندی
 هزار مسلمان محصور و محقون ماند و جاه و عظمت خلافت با سظهار پادشاه کامکار روز افزون ملوکانه هذاترید و
 لکن الزمان ابی سیلاب خوف و فرغ در اندرون خلیفه چنان جاری بود که تمیز حق از باطل و فرق میان کذب و
 صدق بروی مبهم گشت چون ظاهر این کلمات بر تقدیر توافق اسباب و حصول وسایل موافق مصلحت نمود و درین قضیه
 تصور نقیض مقدم بر صحت نالی حکم کرد و اندیشه خصم را تصدیق لاجرم بر سخیف عقل که بلایه دشمن فریفت شود و بلا
 سزاوارست و هر که جانب حرم و تحرز عمل گذارد دنیا کام فرجام کار از کرده خود اندوه زده و سوگوار خسته خاطر و دل فکرا
 کرد و از خود انصاف و پادکوبی ملوکانه فانی استیضی و ذاک حقی حاصل چون روز دولت مستعصم شعار عباسیان و شت
 و رای او ظاهر فایده محن را طایع و متقی بود و از روز کار پیچیده و مشکلی متوکل بر اسباب و نتایج ناموجود و مستنصر بیدار
 غیر رایع و راضی از خلافت بدین مضایع و معتمد و مستظهر که تجرد و مواد مالی علی الدوام منصور و بر مراد قادر خواهد بود و اثنی عشر
 ابن العلقمی مهدی و رشید کرد و از غایب سلطنت اینچنان چون هارون پیبعت موسی نامون و الله هو الناصر المقید
 المعین و الهادی الی المنهج المبین روز یکشنبه چهارم ماه صفر سنه خمس و ستائیه یوماً عبوساً فطریراً
 و شرراً معاطب خاص و عام یوماً کان شراً مستظیراً با هر دو پسران ابوبکر و عبد الرحمن و کوبه عظیم از علویان
 و انشعبدان و اولیاء دولت و مقربان حضرت و وجوه شکر و خواص غلمان و خادمان غرم اسیر کاتب تو حجاب اینچنان
 کرد و طرق کویان از شاه راه شهرستان عدم یعنی درب بغداد بیرون شد آه من عزمه بغیر ابی من حسیه علی الکربا
 چون نزدیک رقت که عبارت از ان بلغت ایشان گریاس است رسیدند غلبه جموع را از دخول مانع شدند خلیفه و سپهرا را
 سه خادم بار دادند و در خیمه چون طرف زمان موقوف کرد و خلیفه با جویت شعی فرجی الخیری و انظرید ابابی
 اذما القارظ الخیری ابابا سلیمان شاه و دواتی و شهابی با چند خواص بیاساء پادشاه خضاص فستند
 صبحی که ترنج زینجانی را بر کنار طبق افق نهادند و دست مشعل لمعان نور محمد با و کواکب از روی نطح سیما بی جریب اینچنان
 لکرها فرمود تا آتش نهب و تاراج در بغداد و فیما رتند و موقد النار لا تکرئی بشکرت با قول بایکه از احکام
 اجعل بینکم و بینهم ردما حکایت میکرد و جنبه می که چون غور فکر عظام عمیق بود با خاک شایع موازی ساختند بعد از آن
 مانند شاهین جانی که در کله کبوتران فستد یا کرک غشوم که زریه غلام را غایت غمت تمام شمر و مطلق العنان و خلیع العذار در شهر آید

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۵

بِاِذَا قُتِلَ وَبِسْمِ اللَّهِ يُدْعَوُ إِلَى دَارِ السَّلَامِ وَهَدْيٍ مِّنْ بَنَاءٍ إِلَى خَيْرٍ أَطْمَسُ قِيمَ فِرَاطٍ وَ قَتْلُ بَغَائِيٍّ بِبَغَايَةٍ
 که از خون کشکان نهری بر صفت نیل از آب بقم روان گشت و هَلَاکِ الْخَرْبَ وَالنَّسْلَ بر اموال و بقیات بغداد خوانده شد
 خزان خاص و حرم محترم دار الخلافه را بکنسخت گشت کس کردند و بدقه قهر شرفات آنرا چون سرخلت زدگان در پیش انداختند
 و در و تصور که از ایک و غر ف جهان از شرم ایامین آن بقصور مقصور بود و از حلیت ترا بهت دور با خاک کوی برابر شد
 ۵ بزبان حال کونی ای که نَزْکُو اَمِنْ جَنَابٍ وَ عِبُونِ وَ ذُرُوعٍ وَ مَقَاکِمِ برخواند بیت پرور که او بر خوان زرین تره نهاده
 زرین تره که بر خوان رو کم ترک بر خوان و نداء شعر قلند و شی درند بر آمد از دو بهما شعر سَفَى عَهْدِ سَعْدِي جَنَکَانِ
 خِیَامَهَا بَوَاکِرَ اَنْبَکَارِ الْعَهَادِ غَامَهَا وَاِنْ عَزَمْتَ اَهَا وَ شَطَرَا هَا وَاَوْحَشَ مَغْنَاهَا وَاَقْوَى مَقَامَهَا قَهْرُ حَرِجَانِ
 بر صفحات سطوح جدران و ستوف آسمانی هَذَا مَنَازِلُ قَوْمٍ تَشْهَدُ لَهُمُ بِالْشَّرَفِ وَالسُّورَةُ قَمِی زِدْ شَعْرَ حِجْرَانِنَا
 جَارَ الزَّمَانِ عَلَيْهِمْ اِذَا جَارَ حُكْمُهُمْ عَلَی الْبَحْرَانِ فرساده و خرد و مذمت و مرصع بکار و پاره میگردند و می بر خیزد
 ۱۰ نشانیان حرم بزرگ که بیت سرفراکش کنیزانش نیارست آورید لَوْ لَوْ کَا فَوْرُوشِ تَانَامِ خُود لَّا لَانْکَرْدُ و در حرم محترم
 که بر پوشندگی دست سه کفونه بر روی کل رخا کرد آفتاب اندر سرایش روی آمد شد شدت تابانیش مستواضع
 نکرد چون زلف تیان موی کشان در بر زن و اسواق بر آوردند و هر یک دست خوش عفری از شکر تار شد و
 روشن پیش آن اقامت مکارم و محضات تر شعر فَا لَآنَ اَبْرَزْنَ خَدَّائِهَا مَضَرَّتْ عَلَی کَلَامِهَا اَبْدِی الثَّقَلَا
 در یک ساعت ز لرزه یوم اقیام و در مدینه اسلام ظاهر شد ملک چنانکه شعر خاقانی شیروانی اوصاف از الاتی می آمد شعر
 ۱۵ ذَاتُ الْعِمَادِ خَرَمَ خَيْرُ الْبِلَادِ عَالَمُ بَيْتِ الْحَرَامِ ثَانِی دَارِ السَّلَامِ اصْغَرَ بَوَاسِطِهَا شُكْرُ آتَشِ قَهْرِ صَاعِقَةِ اَمَارِصِ
 نَبِیِّ مَفْتٍ وَ کَمِیْنُ فَرْدِ اَهْلَکَا هَا فَجَاءَتْهَا بِاسْنَابِهَا یَا فِتْ مَحَالِ سُرُورِ مَکَانِ سِرِّ خَرَابِیَا بَاکَدِ اَشْتَدَّ شَعْرُ
 فِی بَالِدِ بَارِ فَنَادَ هَا بِسَلَامٍ حَبِیْتُ مِنْ دَمِنْ وَ رَسَمِ خِیَامِ کَانَتْ رُبُوعُكَ لِلْظُبَاءِ اَوَانِیَا مَا بَا لِهَاطِافِ
 الْاَرَامِ غَابِ الْبَیْنِ حِثَّ بَرَسِ بَرِکَاخِی اَعْرَابِی و از فریاد شعر بِادْهَرُ کَیْفَ اِحْتَبَايَ وَ مَا صَنَعُوا بِاِذَا رَأَوْا هُمُهَا
 دَارِ بَادَارِ در گرفت و از آن همه نعمت و اسباب و صاحب و تراب جَرِیْلَ و مَا بَا لِدَارِ دَعْوَى و مَا بِهَا دَوَى
 ۲۰ نموداری نامه چنانکه میر مغزی گفت بیت از روی یار چکی ایوان سی نیم تنی و ز قد آن سر و سی خالی همی نیمین
 بر جای رطل و جام می گوران نهاد ستندی بر جای چکت و نامی و نی آواز را غست و غن القصه اطاب حبیب بغداد
 خراب و مملکت عالم بدخایر و نفایس آن معمورش مغولان اثاث و ادواتی زرین و سیمین که از مطبخ و بیت التراب خلیفه
 یافته بودند در اطراف بقیعت شبه و رصاص بفر خستند و ازین جنس در شیراز بسیار اتفاق افتاد و خند کس بدان وسط
 از حیض فقر و فاقه با وج ثروت و نعمت رسیدند لَسْکَرِ حَبِیْدَانِ نَقُودِ وَاَجَاسِ اَزْ طَلَسِ وَاکْسُونِ و مَعْقُودِ و بَاحِ
 ۲۵ و مَجْلُوباتِ صِنِ و مَصْرُورِ و مِجُولِ عَرَبِی و بَغَالِ شَامِی و عِلْمَانِ رُومِی و اَلَانِی و قَفَاقِ و سَرِی تَرِکِ و خَطَانِی و بَرِکِ

ندائی تا ملک موروث از تعرض چنین شکری جان سان خانہ بر انداز کہ صورت غدا آسمانی اند مصون ماندی شیخ
 لَمَنْ نَطْلُبُ الدُّنْيَا إِذَا لَمْ تَرُدِّ بِهَا سِرٌّ وَرَحِيْبٌ أَوْ إِسَاءَةٌ مُجَرَّمٌ دَيْنِ عَن كِبَاشِي حَكْمَتِ اسْتِ خَلِيفَةُ كَمَنْتِ جَوَابِ شَيْتِ
 و باولی چون کورہ زر کران دم در کشید و از چاه دیدہ ستم دیدہ مِصْعِ بِغَوَارِجِي دَمِجِ هُمَا الْجَلُّ وَالسَّجَلُ
 ریاض قبول یافتہ خسار آب داد یعنی بیت از گریہ اگر کار بمان نشود آخر کم ازان کہ آب روئی شودم اینجا
 ۵ در نفی و ابقاء او با ملازمان مفادست پیوست گفتند اصل اسلام اور خلیفہ رسول و امام سخی و حاکم بروما و فروج خود میداد
 اگر ازین ورطہ خلاص یابد در حساب باشد کہ از اطراف لشکر با بروی جمع شود و استیاف جسد او استعدا کند باز در آن
 آن مهم را چشم رکاب کرد و نسامی و تحمل کلفت صد هزار عنان اصباح اقدام و عاقل با اختیار فرصت یافت کمر و
 و کنت امکان بخیال معاودت از دست نہ بد و در زمینی کہ خار و خشک پاشیدہ باشد توقع نیشکر ندارد و وسینہ را کہ باز
 خلیفہ بود ازان بوی وفا طمع کند تغذیب دشمن را محبتی بستر از مطمونه عدم کما باشد و تأدیب اورا تا زمانہ لایق از
 ۱۰ شب مرقعہ فاصورت چگونہ بندد ملولفہ فَلَا يَبْقِيَنَّ شَائِبُكَ وَاللَّهْمُ مُسْحَدٌ فَمَا كُلُّ مَبْسُورٍ مُّسْتَرَانِيًا بِوَسَائِلِ
 او برین داو عرضہ داشتند کہ تیغ سفاح را بجزن مستعصم رکنین نتوان کرد پس اورا در نہ بچپید و بر عادت انکہ نہ اند
 اعضا و اباض تلاشی گردانیدند و رونق امامت بدان صدمت لاشی روح و جسد و بمصعد و مہبط آسمان و زمین فرستاد
 و مدت مکن او ہفدہ سال بود عاقبت اساس خلافت بنی عباس منہدم شد و لباس امامت خلافت یافت بیت
 ستم تہا نہ رجون اوسکیفت درین پردہ ازین بازی سبقت و بیدانہتِ الْخِلَافَةِ الْعَلِيَّةِ الَّتِي اَعْلَى ذَوِ الْغَرَمِ
 ۱۵ اسْلَافِهِ الْغَرَمَانَا هَا وَاغْلَى عَلَى الْمُتَصَدِّقِينَ لِنَلِكِ الْمُنْقَبَةِ اسْعَارَهَا وَ ذَلِكَ فِي الرَّابِعِ عَشَرَ مِنْ صَفَرِ سَنَةِ
 خَمْسٍ وَخَمْسِينَ وَسِتِّمِائَةٍ وَنَادَى مُنَادِي لِسَانِ الْحَالِ بِأَمْرٍ أَرَادَ أَنْ يَجْمَعَ رَوْعَةَ الْمُلْكِ وَدَعَا النَّفْسَ فَانْحَرْ
 وَاحِدًا تَطْفُرُ بِهِ وَالْأَزْوَاطُ اسْتَطْفِرُكَ وَفَدَّ ذَهْلَ رَحِمِهِ اللَّهُ ثُمَّ أَنَّ مَالَ الْأَمْوَالِ زَوَالَ وَاَعْمَالَ الْأُمَمِ
 خِيَالَ وَالْمُلْكَ صَبْدُ شُرُودٍ لَا يَصْبُدُهُ كُلُّ صَائِدٍ وَالدَّوْلَةُ عَاتِكَةُ شَطْبَاءٍ لَا تُنْقَادُ لِكُلِّ فَائِدٍ الْحَزْمُ
 جَنَّةُ الْعَافِلِ وَالْكَسَلُ جَنَّةُ الْغَافِلِ وَالرَّأْيُ السَّدِيدُ فِي سِبَاسَةِ الْمُلْكِ مِنَ الْجِدِّ الْجَهْدِ وَحِدًا الْحَدِيدِ
 ۲۰ وَالفكر المعقول أمضى من البائر المصقول والمليك إذا انفرغ من استشارة الناصح واستقذاج الرأي
 الصائب فهو جد بر بمقاساة المصاعب من كان قدره ورأيه كالأفلاك والشمس سناء وسناء
 فعلیه ان یجر کالجہ زقاد او وسناء الا انما الدنیا اذا ارتمها رمتك و اذا استقها سقتك نعمها هبائی الظل
 فاذا أقبل له المرء ولي واذا ولي المرء عليه تبعه ليتولى ليس السعيد الا من تفكر اليوم في غدا ولا الشقي الا من يعثر في الغدا
 ۲۵ و این رباعی فارسی هم در بعضی وقتی بر حسب حالی نظام یافتہ بود چون وجہ مناسب سر بود مخرشد بیت لمولفہ
 بر نفع فلک چو ز غم جنتیت وین مرکب روح از جهان تپیت بشتاب و امضاء غرایم زیرا کہ بد عہدی روزگار شتاب جنتیت

چون شمع دولت عباسیان بسراستین قهر گشته شد و در بخت بر گشته ابن علقمی توقع داشت که در معرض ساعی جمیل و کتب خلیل
 ادا و نواخت در حق او از حضرت فایض گردد و صاحب حکومت بغداد چون بر آینه از ناخوشی ناگزیر خواهد بود و او بکثرت و وفور
 و بصیرت تمام در کیفیت صرف و خرد و بطواری مناجح و صنوف مجاری سوانح مخصوص است بوی مقوض شود و همت ایمن
 اورالتفات فرمود و گفت مطمع صلاح و طمع اخلاص از وی برخاست چون فی نعمت خود را بداند بشاید و اصناف حقوق
 و اخفای عمد در مقابل مصطاع و تربیت او را داشته اند کج و دادن مارشاید و چون اول کسی لشکر ایمنی که بجدا در آمد
 علی باب در بود که دروازه حلیه را مستحضر کرد و اسیر غامی می فرموده با سقا قی بغداد و ابن عمران که در مدت عمران از نو
 خاطر مکنز آئینه بود را حکومت ارزانی داشت چه مدت محاصره و اقامت ایمنان بخدمات پسندیده قیام نموده و لشکر را
 از یعقوبیه مد کرده بود و صورت حال او بوقت مقام بغداد از طایفه ثقاته سال خورده تقصیر رفت عرابت حکایت او را که از بخت
 ایام است چنین روایت کرده اند و العبد علی الراوی که او از رعاع الناس بود و در ازل و باس و فارغ از رفع و کس و
 کاس خدمت عامل یعقوبیه گردی و در نوع کتابت سیه سفیدی چند انکه اسم سیاه کاری و سفید و سی بر وی اطلاق گشتی
 کردن می دانست پیش از یک سال که چتر آفتاب کروش ایمنی بر سواد و یار عراق سایه انداختی روزی منوب او در وقت
 هوا جبر و شدت طمائر که از حرارت لیسب جو شید حر با آتش پرست و آخر ناگفتی و از سورت حریق حریق سلسال در حلق صرا
 و دهن ساغر مزاج مهمل غسلین گرفت و بتاثیر هوا گرم نشین زرم شدی بر سام ماهی دال بر سر تخی قیلوله را فرس سراج
 و استقامت گسوده بود و پای در کن ابن عمران نهاده شرط و لکت و تعمیر بی بجای می آورد و ناگاه نیک شکر خواب چاک که گفته
 شع فلغشی التوم و لغرنديني اذ فعه عني و بسرنديني و داسب بر شهرستان و ماغ ابن عمران فاضل
 و حواس ظاهرا و اسیر بخت تعطیل باز و بر تافت حاکم برسد که موجب است کشیدن صیت و جواب گفت غلبه خواب بر مقص
 عادت اعادت سوال کرد که در خواب چه دیدی گفت بجای خیال چنان مشاهده رفت که بساط خلافت طی شده بودی و شد
 دولت مستقیم غنی و مقالید حکومت بغداد با سرها غور و اوجد لا اله الا الله بل جیدا در قبضه ارادت من آمده چنانکه از
 تصور بی استعدادی استبعاد کند و قضیه استرا و چنین حالتی بر طباع بیشتر مردم غالب باشد پای بر سینه ابن عمران
 زد و او را از تخت کونسا در انداخت شع و لبس لرحل خطه الله رافع و لبس لشي شانه الله دافع و اگر در
 پرچ شریف انداز بخت نواز و روزگار بهر دشمن جا بل پروا اگر پای ملی سر آمد از و کرمش شود و بمساحت ساعد دولت
 مملکتی او را دست خوش آید حریف خرد و اند که قطعا انکشت بر حرف اعتراض او در از نتوان کرد و چنان شیوه ارد
 مستغرب و متبدع نیست باری هر دو آن قضیه را اصفاث اعلام بل مستحق اصفاث ملام شمرند و آن حکایت بر طایفه
 نیا ن آید ختمند در این حالت که ایمنان عالم محاصره بغداد فرمود ابن عمران نام خود بر تیری نوشت که اگر پادشاه
 بنده را از خلیفه استد عاف نماید باشد که لشکر پادشاه را بجای آیم آن تیر را بدست خبث اعراق در کان اعراق کرده اند

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۵

بطرف لشکر گاہ انداخت بعضی قراولان برگرفتند و قصہ عرضہ داشتند تیر تیر بر ہدف مقصود آمد و این سخن در دل ایمنان گشت
 سنان موقعی یافت ایچی فرستاد و این عمر را طلب فرمود چون سحر حال وجود چنونی محل مضایقت و منافست نبود با اتفاق
 گفتند مصرع کہن ربیبی از بعد او کم گیر اورا بیرون فرستادند و در بند کی حضرت عرصہ داشت کہ اگر حکم برینع شود من بند
 حرکت پادشاہ را بتغارجین داند کہ باید مدد و ہم ہر چند این سخن دوازہ صدیق بود و از قبیل محال می نمود اورا سخت
 دادند بر آبا ویر و زیر زمینا کہ محل تورہ غلات بود در نفس تعویب و حوالی وقف داشت نمودند کہ پانچہ روز ہر حسین
 یاسا و حوالہ بقلم خود شکر را تغار داد و اگر بدیدہ عبت بار کمر بندی خلاف ایصورت سمہ اقبال ایمنان و حاتمہ خدلان
 خلیفہ بود چون بعد دستخس شد قضا حق این خدمت را ابن عمران بسور غامیثی و حکومت مخصوص فرمود و حکم
 کہ ابن العلقمی با او نوکر باشد از کردہ خود عظیم نام شد و حریف یاسا و مجتہد دوم مع ہذا مغولان در امانت
 و اولال ابن العلقمی مبالغت می نمودند و چہ روزی در ناما می برسوئی نکت و پوئی میکرو و تجلدی می نمود و با ہدای
 توسل اطراف تعلق می ساخت حتی اسبوفی عما قریب مابقی من رزفہ و زرفہ و مضی فی حزن القلب و حرفہ
 نہال مکیت ازین جنس شمر دہ و بنیاد شرف و فساد بر این وجہ بیان بنا زمان شمر کرد و قال المأمون لبعض
 أولادہ ایاک ان نصغی لاسماع قول الشعاہ فانہ ما سعی رجل برجل الا انحط من قدرہ عندی ما لا یثابہ
 در حضرت او چون نام نامی برآمدی فرمودی ما ظنکم بقوم یفتمم اللہ علی الصلۃ و راست گفتہ اندیچ طایفہ را اعتماد
 نشاید دومی زخم یافتہ و پادشاہ ستمکار و دشمنی کہ فروتنی شعار دارد و زنی کہ اطمار و فاداری و ثبات کند و غمخیزی کہ بجای
 دیگران برای مصلحت خود زبان کشاید بعد از ان سالہا بر سطوح حیطان و صحائف ابواب بیوات و مدارس و رابطہ قلام
 مختلفہ و عقاید متفقہ می نوشتند لعن اللہ من لا یلعن ابن العلقمی نمودند کہ یکی از ابواب موالات آن تشیع لفظ لارا
 این کلمات کشط کرد و بہت و چوب مجازات را بر زمینا مخول طریق محمود و عادی مستحسن است کہ ہرگز ایقان و سخن چین را
 عبت بار کنند و بنظر اعتماد و بریشان نہ کنند و اگر ایاجا سبب بہ منفعتی یا کو شال معاندی ایقانی را تربیت و تقویت کنند و سخن
 وی در کوش گیرند چون آن مصلحت کفایت شود و آن مقصود در ضمن سعایت او بحصول پیوندد اورا ہنسہ کلوخ مستحجر بعد از
 استعمال جنسی مستفاد ہند و سخن را عبتی مینہ کہ مثل الشیطان اذ قال للانسان اکفر فلما کفر قال لانی
 بری منک و بیش قول و ستم اورا اگر چہ بصدق قرآن باید مقداری مانند کلیف کہ انواع اغراض فاسدہ و نفون ترہات
 و کاذب ففذلک بہتاناً و اثماً مبیناً فبتین کرد و دوا این قضیہ بشربعت نزوکیست است از ان روی کہ چون کسی مقدوح
 و مجروح شد شہادت او شمر عام مسموع نباشد مدت چہل روز لشکر ایمنان بقتل و غارت و تشدید و تعینف و تحریب و ورود و
 و استخراج اموال مشغول بودند پادشاہ بر جاشا بقایا حمت کرد و شکر را از قتل منع فرمود مصرع مہلا ففقد
 ازیقت فی الخلاء و امرا و شمشکان بصب کرد و صفی الدین عبد المؤمن کہ با توغل در نفون آداب فیما غور ثانی مفسر تات مشا

و مثانی و محیی مر اسام و دارس فن موسیقی بود مصنفات متقدما را متروک کرده و بر اصول پر دلی اثنی عشر خند شعبه تفریح
 کرد و مزیلات اقدام مصنفان سلف باز نمود و در صورت عملی چون بالغان محیره از مشائات و معمولات خود غزلی را در پرده
 نو آکشی بقول راست بریاط ابو نصر فارابی که بازگشت از باب این صناعات بدوست جای گرفته بودی و سرکار
 که بشاطه زخمه زلف مرغول او مارا پیراسته گردانیدی طبع بار بد چون کیسوی چکت در پای افتادی و بریاط صفت کوشمال
 تعلیم خودی قبیل دف حلقه در گوش کشیدی و نامی صورت شاخص الابصار ماندی و هنگام شکاف علم نسب و نایب
 از حکم مطلق او روان افلاطن نمر موم شدی و در ضرب اصول از خفیف اول تا ثقیل ثانی فرق نهادی و از بقیه و فرق
 تقریرش طاس فلک طینی کشتی و بی سماع و ایقاع بر پشته موزون خود در حرکت و دوران آمدی و مساق این احوال بلند
 سریر دولت پادشاه شافت و از صدر انصارتا وقت غروب تیر عظم بیرون بارگاه فلک شکوه پستاده و بر بطمی نوبت
 و هیچ آفریده نظر بروی نمی انداخت چون حال او عرضه داشتند ایچان او را خوشتر از بریاط و نبوخت و زخمه بهار ادهشت
 دنیا را از بغداد بطریق او را رسماً بالسانه مقرر نمود و سالها بر او و فرزندان او آن عارف مقرر بود چون ال جانی
 ووشن بر انداخته گشت و دیار و رباع و ما فیها کنده و برده و سخته و کار بروقی ارادت ساخته از حکم اشارت پادشاه
 اعظم نصیر الدین روح الله روحه این فتح نامه که جان حکمت در سپیکر بلاغت زنده داشته است در موخر ترین عبارتی معجز
 اشارتی مخمومی بر اعلان چنان فتح نامدار و اظهار رشید سطوت و مزید قهتدار و ترعید عطا فیکان امصار و تحف
 ولات و حکام اقطار و انداز شکست استظهار بشارات و ستاد اللهم فاطر السموات والارض بعلم الملک
 الناصر اننا نزلنا بغداد فی سنة خمس وخمسين وستمائة فاسناسنا ما لکمنا و سالنا و سائل فیها نیک
 و استوجب منا العدم و ضن بالمال قال به الامر الی ما ال و استبدل نفاس نفیسه نفوسا بدیهه خبیثه
 و کان ذلك ظاهرا فوجدوا ما عملوا حاضر او قد قال القائل اذا تم امر دنانقصه و نحن فی الاسیر اذ
 اما بعد بعلم الملک الناصر سیف الدین بن نعیم و علاء الدین القشیری سایر امراء الشام و الاجناد انما جند الله
 خلقنا من سخطه و سلطنا علی من حل علیه غضبه فلکم عن مضی معبر و ممن قتلناه مردجر
 فانظروا بعینکم و سلوا الی الله انکم قبل ان ینکشف العطاء و یحل علیکم منا الخطا فحق لا نرحم من بکا
 ولا یزق لمن شکا قد نزع الله من قلوبنا الرحمة قالوا بل لم یزل لمن لم یکن من حزبنا و قد خربنا البلاد و
 ایتنا الاولاد و اظهرنا فی الارض الفساد فاعلمکم باطرب و علمنا بالطلب فای ارض تحوکم و
 ای بلاد تاویکم فما لکم من سبوفنا خلاص و لا سها منا مناص خویشنا سوابق و سبوفنا قواطع و سها
 خوارق و لویشنا سوا حق فلویشنا کما یجبال و عددنا کما لرمال فمن رام اماننا سلیم و من رام حربنا ند م
 ملکنا لا یرام و جاردنا لا یضام فان انتم فیتم شرطنا و اطعمتم امرنا کان لکم ما لنا و علیکم ما علینا

وَأَنْ أَنْتُمْ خَالِفْتُمْ وَأَبَيْتُمْ وَعَلَى بَعْضِكُمْ مِمَّا دَبْتُمْ فَلَا تُلْزِمُوا إِلَّا أَنْفُسَكُمْ وَذَلِكَ بِمَا كَسَبْتُمْ أَهْدَيْكُمْ فَقَدْ آعَذَرْنَا مِنْ
 أَنْزَرُوا أَنْصَفَ مِنْ حَذَرِ الْخُصُوفِ بَيْنَ أَيْدِينَا لَا تَمْنَعُ وَالْعَسَاكِرُ لِقَائِنَا لَا تُرَدُّ وَلَا تُدْفَعُ وَدَعَاؤُكُمْ
 عَلَيْنَا لَا يُسْتَجَابُ وَلَا يُسْمَعُ لَا تَكْمُلُ أَلْفَاظُ الْحَرَامِ وَخَنَتِ الْإِيمَانُ وَأَظْهَرُ الْبِدْعِ وَأَضَعُ الْجَمْعِ وَاسْتَجَبْتُمْ
 الْفُسُوقَ وَالْعِصْيَانَ وَفَشَا فَيْكُمُ الْحَسَدُ وَالطُّغْيَانُ فَاسْتَبْشِرُوا بِالذِّلَّةِ وَالْهُوَانِ فَاَلْيَوْمَ تَجْرُونَ عَذَابَ
 ٥ الْهُونِ بِمَا كُنْتُمْ تَسْتَكْبِرُونَ فِي الْأَرْضِ بِغَيْرِ الْحَقِّ وَبِمَا كُنْتُمْ تَفْسُقُونَ وَسَبَّحُوا الَّذِينَ آتَى مِنْ قَلْبٍ بِتَقْلِيدٍ
 وَقَدْ ثَبَتَ عِنْدَكُمْ أَنَّنَا الْكَفَرَةُ وَثَبَتَ عِنْدَنَا أَنَّكُمْ الْفَجْرَةُ فَسَلَّطْنَا عَلَيْكُمْ مِنْ بَيْدِهِ أُمُورَ مَدْبُورَةٍ وَأَحْكَامَ
 مَقْدَرَةٍ فَخَرَّزَكُمْ لَدُنَّا ذَلِيلٌ وَكَثُرَ كَيْدُكُمْ عِنْدَنَا فِلِيلُ الْوَيْلُ وَالْخَوْفُ لِمَنْ هُوَ بَيْنَ أَيْدِينَا طَوِيلٌ وَالْأَمْنُ وَالْعَفْوُ
 لِمَنْ هُوَ لَنَا سَبِيلٌ فَخَنَّا لَكُمْ الْأَرْضَ شَرْقًا وَغَرْبًا وَأَصْحَابَ الْأَمْوَالِ سَلْبًا وَنَهَبًا وَآخِذًا نَأْكُلُ سَعِينَهُ
 غَضَبًا فَمَهْرًا بِعَقُولِكُمْ طُرُقَ الثَّوَابِ وَأَسْرَعُوا عَلَيْنَا بِرِدِّ الْجَوَابِ مِنْ قَبْلِ أَنْ يُضْرَمَ الْكَفَرَةُ نَارُهَا وَتَرُونَ
 ١٠ شَرَارَهَا وَتَحْطُّ أَوْزَارَهَا فَتَذْهَبُونَ مِنْهَا بِأَعْظَمِ ذَاهِبَةٍ وَمَا أَذْرِيكَ مَا هِبَةُ نَارِ حَامِيَةٍ وَلَمْ يُبْقِ لَكُمْ
 جَاهًا وَلَا عِزًّا وَلَا تَجِدُونَ مِنْهَا كَهْفًا وَلَا حِرْزًا وَبِنَادِي عَلَيْكُمْ مُنَادِي الْفَنَاءِ هَلْ تَحْسُ مِنْهُمْ مِنْ أَحَدٍ
 أَوْ تَسْمَعُ لَهُمْ رِكْزًا فَذَنْبُكُمْ أَنْصَفْنَاكُمْ إِذَا أَرْسَلْنَاكُمْ فَرَدًا وَاَجَابَ الْكِتَابَ قَبْلَ حُلُولِ الْعَذَابِ وَأَنْتُمْ لَا تَشْعُرُونَ
 فَكُونُوا عَلَى أَمْرِكُمْ بِالْمِرْصَادِ وَعَلَى حَادِيكُمْ مِنْ اقْتِصَادٍ فَإِذَا قَرَأْتُمْ كِتَابَنَا هَذَا فَاقْرَأُوا أَوَّلَ الْخُلِّ وَآخِرَ
 صَادٍ وَنَحْنُ قَدْ نَزَّاجُوا هَرَّ الْكَلَامِ وَاجْزَأَ كَمَا بَكُونُ وَالسَّلَامُ عَلَى أَهْلِ السَّلَامِ
 ١٥ إِنْ كَتَبَ رَدًّا عَلَيْهِمْ وَجَوَابَ تَصْدِيرِ كَرْدِ مَنِيَّ الرِّبَاتِ جَاشَ وَرُسُوحُ عَقْدٍ وَتَهْدِيدُ مَبْعَادٍ وَتَلَّ وَجَاهُ مَنِيَّ
 مَكَاشِفَتِ وَمَعَادَاتِ وَاصْرَارِ بِمُخَالَفَتِ وَمَنَاوَاتِ الْجَوَابِ وَبِأَسَدِ التَّوْفِيقِ قُلْ اللَّهُمَّ
 مَا لَكَ الْمَلِكِ تُوْتِي الْمَلِكِ مِنْ تَشَاءٍ وَقَفْنَا وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَالصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ عَلَى سَيِّدِ
 الْمُرْسَلِينَ وَخَاتَمِ النَّبِيِّينَ مُحَمَّدٍ النَّبِيِّ الْأُمِّيِّ وَإِلَيْهِ أَجْمَعِينَ عَلَى كِتَابٍ وَرَدَّ خَيْرًا مِنْ الْخَضِرَةِ الْأَيْلَانِيَّةِ
 وَالسُّدَّةِ السُّلْطَانِيَّةِ بَصَرَهَا اللَّهُ رُشْدَهَا وَصَبْرُ الصَّحِيحِ مَقْبُولًا عِنْدَهَا بِأَنَّهُمْ مَخْلُوقُونَ مِنْ سَخِطِ
 ٢٠ اللَّهِ مُسَلَّطُونَ عَلَى مَنْ حَلَّ عَلَيْهِ لَا يَرْقُونَ لِشَاكٍ وَلَا يَرْجُونَ عِمْرَةً بِإِذْنِ اللَّهِ الرَّحْمَةِ مِنْ قُلُوبِهِمْ
 وَذَلِكَ مِنْ أَكْبَرِ عِبُونِهِمْ فَهَذِهِ صِفَاتُ الشَّيَاطِينِ الْأَصْفَاتُ السَّلَاطِينُ كَفَى بِهَذِهِ الشَّهَادَةُ لَكُمْ
 وَأَعْظَا وَبِمَا وَصَفْتُمْ بِهِ أَنْفُسَكُمْ نَاهِيًا وَرَادِّ عَاقِلِيَا إِنَّمَا الْكَافِرُونَ لَا يَعْبُدُونَ مَا تَعْبُدُونَ فِي كُلِّ كِتَابٍ
 لَعْنَتُمْ وَبِكُلِّ فَيْحٍ وَصَفْتُمْ وَعَلَى لِسَانِ كُلِّ رَسُولٍ ذِكْرُكُمْ وَعِنْدَ خَيْرِكُمْ مِنْ حَيْثُ خُلِقْتُمْ وَأَنْتُمْ الْكَافِرَةُ
 كَمَا زَعَمْتُمْ بِاللَّعْنَةِ اللَّهُ عَلَى الظَّالِمِينَ فَلَمَّا أَنْتُمْ أَظْهَرْنَا الْبِدْعَ وَأَضَعْنَا الْجَمْعَ وَنَكَّشْنَا الْإِيمَانَ وَاسْتَجَبْنَا
 ٢٥ الْفُسُوقَ وَالْعِصْيَانَ لَا غَرْوَ أَنْ صَارَ فِرْعَوْنُ مَذْكُورًا وَهُوَ لِلشَّرِيعَةِ مُنْكَرًا أَمْرًا بِالْأَصُولِ لَا بِنَايَ بِالْفِرْعَوْنِ

فَحَنُّ الْمُؤْمِنُونَ حَقًّا لَا يَدْخُلُنَا غَيْبٌ وَلَا يُحَاضِرُنَا رَبُّ الْقُرْآنِ عَلَيْنَا نَزَلَ وَالرَّبُّ رَحِيمٌ بِنَا لَمْ يَزَلْ يُحَقِّقُنَا
نَزِيلَهُ وَعَرَفْنَا نَاوِيلَهُ إِنَّمَا النَّارُ لَكُمْ خُلِقَتْ وَجُلُودُكُمْ أُضِرَّتْ إِذَا السَّمَاءُ انْفَطَرَتْ وَإِذَا الْكَوَاكِبُ انشَـتْ
وَإِذَا الْبِحَارُ فُجِّرَتْ وَإِذَا الْقُبُورُ بُعْثِرَتْ عَلَتْ نَفْسٌ مَأْتَمَةٌ وَانْتَرَتْ وَالْعَجَبُ الْعَجَبُ نَهْدِيدُ اللَّهِ بِاللُّبِّ
وَالسَّبَاعِ بِالضَّبَاعِ وَالْكُمَاةُ بِالْفِرَاعِ جُيُودُنَا بَرْقِيَّةٌ وَلُؤُنَا مِصْرِيَّةٌ وَأَسْبَابُنَا بِمَانِيَّةٍ وَكَأَنَّا شَدِيدُ الْمَضَارِ
وَوَصَفُهَا فِي الْمَشَارِقِ وَالْمَغَارِبِ فُرْسَانُنَا لُبُوثٌ إِذَا رَكِبَتْ وَأَفْرَاسُنَا لَوَاحِقُ إِذَا طَلَبَتْ سُبُوفُنَا قَوَاطِعُ إِذَا
ضَرَبَتْ وَلُؤُنَا سَوَاحِقُ إِذَا نَزَلَتْ جُلُودُنَا دُرُوعُنَا وَجُودُنَا صُدُورُنَا لَا يَصْدَعُ قُلُوبُنَا بِشَدِيدٍ وَجَمْعُنَا
لَا يُرَاعِ بِنَهْدِيدٍ يَقُودُهُ الْغَزِيرُ الْحَمِيدُ لَا يَهْوِلُنَا تَخْوِيفٌ وَلَا يَزْعِجُنَا نَحِيفٌ إِنْ عَصَيْنَا كَمْ فِتْلِكَ طَاعَةٌ وَإِنْ
فَتَلْنَا كَمْ فِتْنَمُ الْبِضَاعَةِ وَإِنْ فُتِلْنَا فَبَيْنَا وَبَيْنَ الْجَنَّةِ سَاعَةٌ فَلْتَمَّ قُلُوبُنَا كَالْجِبَالِ وَعَدَدُنَا كَالرَّمَالِ
فَالْقَصَابُ لَا يَهْوِلُهُ كَرَّةُ الْغَنَمِ وَكَثِيرُ الْحَطَبِ بِكَفِّهِ فَلَيْلُ الضَّرَمِ أَنْ يَكُونَ مِنَ الْمَوْتِ فَرَارُنَا وَعَلَى ذَلِكَ
قَرَارُنَا الْأَسَاءُ مَا تَحْكُمُونَ الْفِرَارُ مِنَ الدُّنْيَا لَا الْمَنَابَا فَهَوُ الْمَنِيَّةُ لَدَيْنَا غَايَةُ الْمَنِيَّةِ إِنْ عَشْنَا سَعِيدًا
وَإِنْ مَنَّا شَهِيدًا إِلَّا أَنْ حَزَبَ اللَّهُ هُمُ الْغَالِبُونَ أَبْعَادُ الْمُؤْمِنِينَ وَخَلِيفَةُ رَسُولِ رَبِّ الْعَالَمِينَ تَطْلُبُونَ
مِثْلَ طَاعَةٍ لَا سَمْعًا لَكُمْ وَلَا طَاعَةً إِنْ الشُّوقُ إِلَى الْحَقِّ بِكَافٍ عَنْ مَطْعٍ بِضُرْنَا وَتَحْتَلُّ بِعُرْنَا تَطْلُبُونَ
أَنَا نَسِيتُ الْبُكْمَ أَمْرًا مِنْ قَبْلِ أَنْ يَنْكَشِفَ الْغَطَاوُ يَدْخُلُ عَلَيْنَا مِنْكُمْ الْخُطَا هَذَا كَلَامٌ فِي نَفْسِهِ تَرْكِيكٌ
وَفِي سَبِيلِهِ تَشْكِيكٌ وَلَوْ كَشَفَ الْغَطَاءُ وَنَزَلَ الْقَضَاءُ لَبَانَ مِنْ أَخْطَاءِ الْكُفْرِ بَعْدَ إِيمَانٍ وَنَقَصُ بَعْدَ بَيِّنَةٍ
وَتَكْذِيبٌ بَعْدَ بَيِّنَةٍ وَطَاعَةٌ أَوْثَانٍ وَإِحْكَادُ رَبِّ ثَانٍ لَعَدِجْتُمْ شَيْئًا إِذَا تَكَادُ السَّمَوَاتُ يَنْفَطَرْنَ مِنْهُ وَ
تَنْشَقُّ الْأَرْضُ وَتَخْرُجُ الْجِبَالُ هَذَا قَوْلُ الْكَاتِبِ كَمَا الَّذِي وَصَفَ مَقَالَتَهُ وَصَفَ رِسَالَتَهُ مَا فَصَّرَتْ بِمَا
أَقْصَرَتْ أَوْ جَرَّتْ وَبِالْعَنَةِ وَاللَّهِ مَا كَانَ عِنْدَنَا كِتَابُكَ إِلَّا كَصِرِّيَابٍ أَوْ طِينٍ ذُبَابٍ لَا تَكُ اسْتَخَفَّتِ النِّعْمَةُ
وَأَسْتَوْجِبَتْ النِّعْمَةُ تَسْكُنُ مَا فَا لَوْ أَوْنَعْدُكُمْ مِنَ الْعَذَابِ مَدًّا وَنَلْعَبُ بِالْمَكَايِبِ وَالنَّهْدِيدَاتِ الْكَاذِبَةِ
مَا كَانَ الْغَرَضُ إِلَّا إِيظْهَارُ بِلَاغَتِكَ وَإِعْلَانُ فَصَاحَتِكَ وَمَا أَنْتَ إِلَّا كَمَا قَالَ الْقَائِلُ حَفِظْتُ شَيْئًا وَغَابَ
عَنْكَ أَشْيَاءُ كُنْتُ سَبْعَ عَشْرَ أَلْفَ مَنْفَعَةٍ يَنْفَعُونَ لَكَ هَذَا الْخُطَابُ وَسَيَأْتِيكَ الْجَوَابُ أَمَّا اللَّهُ
فَلَا تَسْجَلُوهُ الْمَلِكُ النَّاصِرُ وَيَعْمُرُ رُوعَدَايَ الْقَيْسُ سَمِيٌّ أَمْرًا تَسَامُوا الْأَجْنَادُ لَا يُجَادُونَ الزُّنَادُ وَيَنْظُرُونَ صَهِيلَ
الْجِبَادِ وَالْبِضَافِ الْبَدَادِيلُ نَذَرُوا السَّحَى إِلَى الْجِهَادِ وَالْإِصْصَالِ إِلَى جَهَنَّمَ وَبَسَّ الْمِهَادِ وَضَرَبَ اللَّحْمَ بِالصَّمَامِ
الْجِدَادِ وَكَلَّمَهُمْ بِالْحَرْبِ سَوَاعِدُ إِذَا كَانَ لَكُمْ يَقُولُونَ لَكُمْ سَمَاحَةٌ وَلَدَيْكُمْ هَذِهِ الْفَصَاحَةُ وَقُلُوبُكُمْ كَالْجِبَالِ وَأَعْدَادُ
كَالرَّمَالِ فَمَا الْحَاجَةُ إِلَى قِرَائَةِ آيَاتٍ وَتَصْنِيفِ حِكَايَاتٍ وَيَلْفِظُ مَكَادِبَاتٍ وَهَاتَمُ مَوْثَرُ الصَّفْرِ مَوْعِدُ السَّحْرِ
يَعْمَلُ اللَّهُ لِمَنْ يَشَاءُ الظُّفْرُ نَحْنُ مَا نَشَاءُ جَوَاهِرُ الْكَلَامِ وَمَا نَعْدُ نَامَكَ الْمَلَامُ بَلْ فَلْنَا مَا حَضَرَ وَنَعْدُ مِنْ عِيٍّ وَحَضَرَ السَّلَامُ

٥

١٠

١٥

٢٠

٢٥

چون جاجی پادشاه با اقدار رسید آتش غضب موقت گشت و آب روی تنی و سگون برخاک ریخت خواست تا خرمن هستی آن دیار بر باد
 فنا دهد کید بوقار با تبه تومان شکر این بیت از کفنه کاتب مناسب ایشانست شعر کتائب لما جرد و اسهف
 قهرهم بصیرها الدهر الغشوم کتاب چون قضا و مبرم در تزل و سیر عزم در تسخیر بخت خلاص شامات روان
 فرمود و خود از آن محاکمت شین و شمار بر خواره حال ایشان جاوید چنانکه در عقب این ذکر مسطور می گردد استخلاص
 ۵ حلب و تقسیم ذکر شامیان از حکم پریغ شاهزاده شیمت بشکری کران شعر طوابع طرف الجو منهم
 خاسی حسی و قلب الارض منهم مرعوب استخلاص حلب و تخریب میا فارقین در حرکت آمد شعر بعزم اذا
 ما انساب فی منطیقه من الخطب لا نزل الا علی فضل و پادشاه از ملک کامل که سلطنت میا فارقین داشت نیک در شام
 بود و فرمود که سیلی از طوفان سطوت در آن دیار بندد و بارقه را از بوارق طوبی پادشاهانه بدیشان نماید و دمار هستی از روی
 بر کشد سبب آنکه بوقت محاصره بغداد خلیفه از وی استمداد خوا و کرده بود و او شکری آراسته مدد اسلام را بفرستاد و چون بموضع رسید
 ۱۰ رسید که مفروق طرق و طایفه نایبین است یعنی طایفه و استخلاص بغداد بشنودند از آنجا صاحبی و اعلام را چون رأیت اب
 درین عهد کنون کرده خاک از سر تلب بدست حسرت بران پاشیدند و مراجعت نمود شاهزاده بموجب فرمان پیر میا فارقین
 لشکر شید ملک کامل دانست که در ششدر عجز با شتر پاهانه و او فرمانده دادن مغارت باشد و مغارت و باغها و تریاق کسب
 سموم افغانی را امتحان کردن بختن باشد و تطبیب با خراش و حواشی بقلعه انکیلیک و یانیه که محضه است مینع بود و بدخا و فرستاده
 تو تل حبب اما در نواحی و اعمال که بر مرفهت و هر چه در دست امکان آید از قتل سگان و تخریب مساکن و موطن و بنیایع
 ۱۵ بتقدیم رسید و آثار صاعقه در زرع و کرک در رم و سیر در اماکن و شش و شیشه بمیونند از آن خود و عازم حلب شدند و بر بد
 نزول فرمودند و دود و خوف و هراس در محل اسرار سگان حلول کرد و اما دهر روزی مسرعت حلت شعر خلق حلب من
 باسمهم و قلوبهم لقد وجلت كالظائر المنحذر قطان آنجا با کام و مطاوعت بر بستند و از حصار زبان تیر کشاد
 داشت هیبت پشه بابا و عاصف مبارات کجا یاد نمود و پانچ با تیغ و تبر چکونه دست بر نماید بعدا که چند روزی گوشه کشاد
 عاقبت بفرستند مغولان شعر يوم نقوت المرفقات وقد غدت غرق و نروى الشمر و هى حیرار
 ۲۰ در شهر ریختند و قتل بمیایک را از کتاب نموده بتاراج و غارات و سبی و اسیر که عادات معهود ایشانست مشغول گشتند حلا
 جلال اسلامیان که از شعاع ابن جلال از سواد سایه خود و چهره را سپید خجل و وجل می بستند چون آفتاب هر درمی و هر جانی شدند
 و سایه کردار از پی آن عمارت طواغیت روان عفاف ساریه سیرت عصامی عصمت آسیه اسوده را در مجلس معاشرت باخذ و عطاء
 کاس اقامت و اجلاس می گردنای بیابا یا ماه و شش که بسیار گشتند و عوالتی مجلات را پیش بر او و شوهر در معرض قصاص
 آوردند باری چندان غنیمت یافتند که مغولان بسیاری و دیار و جواهر و ثواب شیر و نفایس کثیر در میزان عتبار ایشان برین
 ۲۵ وزنی داشت خزان مشون بجا طیر زروسیم و عقود جواهر و در نیم و قطاع لعل با روز بر جرد و جرد و عقیق شقیق رنگ و یا قوت با

در دست تصرف خراجچان شاهزاده آمد که در دیوار کاشانه به رسم بدان مرتفع گشت بضبط و حفظ آن جهت عراضه خدمت
 پادشاهت فرمود چون کار قتل و سبی مردم و تخریب شهر و نواحی و تحصیل غنائم از صوامت و سواهم نهایت کشید غرمت اینها
 رایت و نقلت لشکر بر استقرار و توقف غالب شد بعد از آنکه مسافت مراحل را بطبع رسانیدند و اجزاء و ضلوع زمین از
 زخم سبک مواکب جبین بخرج بهفتمین شاهزاده بخدمت تخت پدر خرامید و خزانة بعضی سبوت محلی مرضی و موقعی عظیم فیت
 و آزار مان سلطان احمد بقایای آن خریده موجود بود و در عهد ارغون خان از راه دانه سیم چون پسر مریم در قبه کلاه میر
 کرده داشت وزن آن دو مثقال و چهار دانگ لطیفه روزگار ایام می گفت کسی مریم را گوید این دیتیم از کجا آورده چنین
 و ترشح آنرا بر شیخ الاسلام جمال الدین عرض کرد یعنی نظیر تو ام این اطلب توانی داشت پس فرمود که از جبات خزانة حلب
 لَوْ لَقَدْ كَادَرْدَرُوْنِي اِذْ مِنْ مَكَائِدِهَا لَا الدَّرْبُ بَقِي وَلَا الدَّرْبُ فِي الْفَلَكَ مَا از طرف دیگر چون کید بوقا بالسر توجیه
 نمودند از انتم صیلت بسطوت و هجوم شکر انجانی نواحی شام چون دل مجوران از صبر پر چست شد از باب دمشق در
 نزدیکی بتواتر خبر اقدام و اتمام آن لشکر جهان آشوب معلوم کرده بودند و تخریب بلادی که نظائر آن بود عده تجربت
 احوال و عوده تمسک اعمال خود ساختند و با شارت ملک ناصر که قطان آن اقطار را زامرا و شکری و از باب تمول و
 استظهار عازم حد و مصر شدند و بوادی رمل که حایل و حاجز است میان سرحد شام و مصر و ماری شط نیل مثال
 طریق ممد و توجی و همت بر آمد و استبداد مقصود داشتند و ملک ناصر بنیره ملک اشرف بود که رباعیات او در صیانت
 اوزان پارسی و صناعت لطف و سلاست کان پسری مسری الخبال و یجری مجری الامثال و انکان بالامثال
 و این دویتی از ابکار انکار او در مدینه اسلام استماع قته شعبن باللطف اذ القیت من اهواء دَکْرُهُ بَمَا
 لَقِيتَ مِنْ بُلُوَاهُ اِنْ اَحْرَدَهُ الْحَدِيثُ خَالِطُهُ بِهِ اَوْ رَقَّ فَقُلْ عَبْدُكَ لَا نُنْشَاُ ه
 چون مشد مصرع اول را بشنید رسد باللطف اذ القیت من اهواء او گفتیم ما اشرف و اللطف
 هَذَا الْكَلَامُ لَقَدْ لَقِيتَ بِاللُّطْفِ اقْصَى غَايَةِ اللِّطَافَةِ و چون مصرع رابع صورت اداء یافت اَوْ رَقَّ
 فَقُلْ عَبْدُكَ لَا نُنْشَاُ كَفْتُمْ اَوْ رَقَّ عَوْدُ الْفَضْلِ مِنْ رَفْعِهِ هَوَاءُ نِلْكَ الْبَلَاحَةِ بَقَايَا قَوْمِ
 و شقی چون مجال مجادلت و مقام مقاومت نداشتند و ندیدند مشایخ و معارف با صنایع و علم و مصاحف حمت نامه قدیم
 اعنی کلام ملک کریم مراسم انقیاد و استقبال و تقی کردند و از غلبات بطش و علیان ناس بالترام طریقه مجادلات و مماوت
 توفی نموده نواحی خضوع برخاک مطاع و عت نهادند و در مقام استسلام شهر را تسلیم کردند کید بوقا بالسر در شهر رفت
 و خزان و قلعه و رقبه تصرف و خیر شیر آورد چون مدت هفت ماه عراض ممالک قبه الاسلام را بشغن عراض
 نَالِجِ الْأَرْضِ بِنَقْشِ نَزَاهَاتِ الْوَالِي جِبَاهِ مَسْهُ وَمَبَايِمْ مَرَاكِرِ رَايَاتِ اسْتِيلَا و مجیم ششم محتم او شد سلطان مظفر
 که در آن حال قهرمان قاهره او بود بر غم از عاج کید بوقا با دوازده هزار سوار که هر یک سوار ساعد مبارزت و معتقدان

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۵

ووشاح صدر قلب شکن و تیغ خون ریز صفری بودند شعر اخوان الحرب مشوب الخمر مہ راہہ اذ اکل الازاء
 لا یستمتع^۱ خان کرامی شد کید بوقا چون معلوم کرد کہ بدین وجه قصد می می پوند و شراب پیشه و آئین خود ساخت
 بمبغ خدیعت شرآئین حیات ایشانرا قصد می خواہند کرد و خیریت موجود را بازن و نہ زند تعلقہ و شوق فرستاد و خود با
 لشکر مستقبل ایشان شد و در سرقد بیابان نزول کرد و مصریان مو اطاعہ کردند کہ از ما ورامی رمل و دروزہ راہ بروند و نعتہ عطف
 نمایند و از جامہا سفید برآین شکر تار بیرقہا آشکار کردند و چون این نشانہ ظاہر شود سامیان نیز از مکان و مکان در حرکت
 آیند و شکر مغول را سرکوبی بلع و دست بروی بنام کہ آثار آن تا جان پشد پدیدار ماند بنماید بدین میعاد و شکر مصر شعر
 طاعد الرمل المبر علی الحصى و لکنہا عند اللقاء جبال^۲ از طرف وادی مل جبتیاز کردند و سامیان در مرصد
 انصار و موعده انتظار چو تیار عازم و حازم آیتا و ندو لشکر مغول از سر غرور و فراغ در عزمہ صحاری و فراف راغ خفا
 اطناب و از ساغر می ناب کشیدند مر اکب ایلح العذار شمر کہ آشتہ و صوت غناء مالوف برداشته آمن از طلایہ و پاس
 و غافل از نوازل قهر و پاس نامی کہ متکفل فتح سرایا و حرب اللہ و حنف حرب لشکر پادشاہ بود بفرستہ سفید مصریان
 ظاہر شد مغولان چون علامت لشکر خود دیدند کمان بیکانہ نبروند و بر جای ماکن می بودند تا از حوالی صفوف جیوش جوش
 و خروش چون محیط دایرہ بیکد کر پیوست و فجائہ دفعہ جملہ حملہ آوردند ایشان برخی پی بستہ خواب و بعضی مشتعل بہاوت و مداد
 کاسات شراب فوج فوج از کوشا مستعد می شدند و سلاحہا بر جور است میکردند و در می بجکت می آوردند و ہمچنانکہ
 فرس خود را بعد شمع زندنا چیر می شدند هاجب الذہاء و الغن و بلع الدماء الثن و کل قلیل
 بالجماع^۳ و کل یخض بالدماء^۴ پر دلاں بطعن و ضرب و رشق و شق و تہکت و فکت دست یازیدند چون الف واحد
 ریح از کف ابطال مانند نون تثنیہ در اضافت ساقط شد جمع کما تیرا ہمزہ صفت ہون تا کید کمان چون غمرہ و ابروی یارور
 یکد کر پیوستند لمؤلفہ و ان القوس من ہجر النبالی و طار السهم من طرب القتال در حال تیغ باضی
 باستقبال ارواح میرفت و مصدر سنبہا را بہام معتل مثال صحیح اصابت مشتق میکردند و دوائہ و لہا را جوف حیات
 خطباء ایساف مصری شعر بیض نصابی بالاہدی مقابضہا و حدھا صانع الاعناق و الفما ضحکن من خلل
 الاغمار مصلنہ حتی اذا اخلقت ضربا بکین ما برکات مغول آیت اللہم اقل کفرہ اهل الکتاب
 الذین یکذبون و سلك و یصدون عن سبیلک و بدعون معک الہا اخبّر خواندن گرفت عاقبہ الامر
 کید بوقا تا مات لشکر خرم لتوت آن رتوت و ضرب حسام آن لشکر ضرغام از غام ملک تقام بر بساط مضارب عرضہ میجا
 کشند اللہم کمر معدودی مجروح کہ خبر آن مقتد شفا و دوا ہیہ فحشا بضررت ہلاکو خان آورد ببت ہمہ لقمہ شکر نتوان
 فرو برد کسی صافی توان خوردن کسی درد از ان تاریخ باز خوشونت لشکر اسلامیان و شدہ مناعت و کمال شجاعت و فرط
 سامیان و ثبات قدم و لطف اخیال ایشان در موقف منازل و وقاف مناجرت مغول معلوم شد پس ملک مظفر اشارت راند

وخرانی که در قلعه بود بازان و سرزند کید بود و قاصد تصرف و قید آورد و تمامت حفاظ و حرس قلعه را بواسطه مطاوعت و محاسنت
 کفار بی آنکه تیغ مصری را بقیق ندانی که مجاری آن اودعیه عروق است ملوث گردید بخواب آید عدم فرستاد و ایشان را از بالای قلعه
 بشیب انداختند و پیش ازین حال دمشق و حلب و مضافات و یار شامی از عدا مصر خارج بودند چون ملک مظفر را و بیایچه صحیفه حال بر قوم
 این فتح آرایش یافت گفت این دیار بر خرم تیغ آید از تصرف کفار استراخ یافته باید که مضاف ممالک مصر باشد عطوفی که عطف
 و الطاف و اصناف الاء اوارستن منین است خست برست بعضی یک چاشت ممالک شام را که در آفتاب گردش شمرتی
 موفور و در ملک مظفر از رانی داشت ذکر استخلاص میردین در یاق این احوال شاعر نوین از حکم بر لیغ آسمان امکان
 ایچان بشکری انبوه جبهه استخلاص میردین و آن حدود نامزد گشت در آن حال سلطان ملک سعید بود و پسر خود را ملک مظفر در
 و بند میداشت چون قلعه انجا با قلعه سماد در رفت هم رازی و باند بکند در مناعت انباری سیکر و بختن آن استظهار فرود
 و اسباب مدفعت و محافضت را تمییز کرد و پسر شاعر بالکسر مضرب خیام و موضع مقام اختیار کرد و او سیری بود از شجیان اترک
 بفرط رجولیت و فروتیت تمار و با آنکه تیرا و مسافت سیصد قلاچ میرسد از منصف بالای قلعه کول سیکر و پس سیکر و قنقا
 و شغور برای ایچی میردین رفتند و از زبان پادشاه گفت ممالک شرق و غرب که در مدت خروج این شکر شده و اسباب
 و مار و بوار که معاویان و معاذه کشته مذکری مقتنع و صاحبی مشفق بل مندی شیخ و زاجری قطع است چنانکه گفته ام شغور
 کفی لک انذار انما هو سابق من الغارة الشعواء و الموت سائق و ما سار فی الافاق من صیبت بطشه
 تحدث بالانار منها الخلائق فما لجد او یبلبل باسئل و ما کلسف او تممل عائق
 بل القوس منان و ذا النبل طائر و ذا النجل صهال و ذا الریح خافق و سوف لا عناف الخصوم
 سوفک لئول طامان الرجال سوا حق اگر بر تیر و اسرار نماید و بجهانت سکی بر هم نهاده پناهند و با غوری
 بدماغ خود راه دهند بجاقت شمره آن تخریب دایر و بیض اموال و دما خواهد بود و اگر با بی و قیاد تلقی کنند زن و فرزند و مال
 و خواسته چندین مسلمان در حسن امن و وقایه امان باند فاختر فائهم ما تهواه منقلباً زین برود و کد است
 بکیر بواطن سلطان سعید از ترعید صواعق مخالفت و ابراق بوارق هیبت تزلزل و متقلقل شد ایچا نرا تمکین و نواخت کرده
 عقده نفا ربکشا و دود غناد برست و براه مطاوعت درآمد چون به بندگی حضرت با انواع تحف و هدایا تشرف جست و ارباب بخت
 که فلک مملکت او را بهنگام تدبیر بمیثابت هفت اختر سیاره بودند و روزگار عادی را روز دفع مکائد هفت اختر نیاره بیاب
 رسانید پس ملک مظفر از مجلس تائیس سرور رسانیدند و قایم مقام پدر و مقرر مباح و خراج شد و تا آخر عمر بخدمت پندیده و در
 آروغ میمون قیام نمود و با سقا میردین هم بران ایچان که نام ایشان در مقدمه ثبت افتاد و متکرر گشت ذکر موجبات
 وحشتی که میان هلاکو خان و برکه اغول واقع شد بوقتی که پادشاه جهانگیر خیر خان بر ملوک و ممالک عالم قائم
 و ممالک گشت و اطراف و کناف را بر پسران چهار کانه توشی جتای و کتای نولو قسمت میفرمود و منازل و دیوهارا در چهار سوی

مجلد اول
تاریخ جهانگیری
در بیان سیرت و مناقب
امیر کبیر

وقت ملاکو و جلوس اباقا

مجلد اول
تاریخ جهانگیری
در بیان سیرت و مناقب
امیر کبیر

رصد الحکیم حسام الدین سالار کلیم
اوحد الدین انوری و عبد الرحمن بنی
فی نسخة الاسکندریة یوافق سنة
الجمیدة و رجب سنه ۱۰۰۰

اخلاطی را از تفلیس احضار کرد و در مراغه از طرف شمالی بر سرشته رفیع رصدخانه بنا فرمود و در کمال آشنکی و ذلت فی شهر سنج
و خمیسین و شماه و صنوف و فائق حذافت و قن نجوم و مهارت در علم هیئت و محیطی و ارساد و کواکب بجای آورد و تماثل ممشات اهل
و دیورات و حوامل و دوائر متوهمه و معرفت بطرلاب و تقاویم منقوره و گفت کرد و منازل ماه و مراتب بروج دوازده گانه برپیا
ساخته شد که هر روز عند الطلوع بر تویر عظم از ثقبه قبه بالای بر سطح عتبه می نشست و در جوقات حرکت وسط آفتاب
و کیفیت ارتفاع در فصول اربعه و مقادیر ساعات از آنجا معلوم میشد و شکل کره زمین در غایت وقت نظیر دایره تخت و شش ربع
مسکون بر اقالیم سبع و طول ایام و عرض بلد و ارتفاع قطب شمالی در مواضع و صورت وضع و اسامی بلدان و هیئت جزایر
و دریاها روشن و مبرهن گردانید چنانکه کوئی کتاب ممالک و مسالک از نسخه حواشی آن فراهم آورده اند و نیز جانی بنام
پادشاه تصنیف کرد و چند جدول و نکات حسابی که در دیگر ریجات متقدمان چون کوشیار و فخر و علانی و شاهی و غیره موجود بود
در افزود اما در استخراج طالع سال از ریزج جانی بسبب مستحبات ریجات قدما تفاوتی حادث می شود و سبب آنست که اوج آفتاب
از اول ملک یزدجرد ایشم ح میخ لا بوده و امروز در ریزج بتاتی و کوشیار و دیگران کج مب اعتدادمی کنند و در ریزج جانی
کج ب چنانکه چهل دقیقه نقصان کرده یعنی بارصاد چنین یافته لاسک در عمل استخراج طالع چهار برج تفاوت میکند چه حرکت
وسط آفتاب در شبان روزی درجه است تقریب باری هنوز عمارت رصد تمام نشده بود که اجل موعود از مرصد کین مکتوب و
بلاکو خان در شهر سته ثلث و تثن و شماه معاک خاک توده فانی از فراز تخت جانی عوض یافت شعش الانعص هذا
الموت کف ارتقی الی حی قصره العالی المنیع الجوانب فمر علی تلك القنابل والفنا و جاز علی تلك
القواضی القواضی بر آیین مغول و خمه ساختند و زر و جواهر و خراجها بر بخند و چند دختر فرزندان چون اختر با علی
و حلل و کلیل و کلل بنحوا یا او کرد و آید تا از دشت طلعت و دشت وحدت و مضیق مضجع مقام و حریق عذاب و ایلام مصون
ماند و خواجه نصیر الدین طوسی رحمه الله در ذکر تاریخ آن کفیه بیت چون بلاکو زمرافه زمستان که شد کرد تقدیر اجل نوبت
عمرش آخر سال بر شصده و شصت و سه شب کشید که شب نوروز هم بدو رسید الاخر که باشد آن کمال روغت و جبار
مزید سطوت و کامکاری و شصت ششم کشور گیر و کلاه کوشه تخت آسمان فرسای نا حایل قضاء آسمانی و ماجر معاد و پرزدانی
کشتی یا چندان خزان و دقایق بعدیه در میان نهادی و یک ساعت تأخیر و مهلت یافتی بیت بر خیم تیغ جا بگر و کر قلعه کشتی
جهان متخومن شد چون متخرای بسی حصار کشادم بک کشادن دست بسی سپاه شکتم بک فشدن پای چومرک
تا ضنق آورد هیچ سود نکرد بقای خدایت و ملک ملک خدای جلوس خان عادل اباقا چون مدت غراسپه
گشت و بر رسم مالوف روز و متابع روان او را آتش فرستادند و تفویض کار خانیت بکی از اولاد وضا وضا وضا
پیش گرفتند و دوازده سپهر که هر یک بر سپهر خانیت برجی بودند تا بان و در چمن شاهی سهروی کر از ان دشت اباقا شیمت
بستین مسکو تیمور یزد ار قفرا تانی جانی کشی کمو دار چوبکب سیودار جو مغار چاکه کوئی ملوک فیه هاما نامم خلقت للسلایح

مذولوا وصنع اقدامهم للوطي بالشرر اما حكم محكم ازل خاتم عدل وصارم فضل ميارو مين بائين ويا اباقا
 مقرون كرونده بود و امارات ملك واري و محافل نجيبه ماري از ماضي بهمايون اولامع ميمودار خون آقا بالجابي خاتون و ديكر
 خواتين و شهادت كان و نونيان برنگر احكام چنگيز خان تو فر كرد و بعد ماکه ايلجي بخت قان اعلام واقعه و استعلام مصلحت خات
 راروان كروند با اتفاق خط داوند و هم دستان شدند كه مطاوع او امر قضا مضام و سابع زواج فلك مطيع اباقا باشند بقول
 قان و تنبيه احكام منجهان در او اسط شهور سه ثلاث و ستين و ستانه اباقا در ساعتی چون طالع خود مسعود و زمانه منياج ابا
 مسعود پای فلك فرساي را بر دست سلطنت و شكاء اقبال و كاه غم كه طرب فرای نهاد شعش اذا ما علا صدر
 الشرير جري لنا به فلك بالخبر والشرر اثر عقل كل زبان بخت فاعلج و دعاء فاتح بر كسا و مینجاند بخت زاقضاء عقل
 فعال آنچه صادر میشود منجهان خاطر از تران آگاه باد صاحب جدی اربا باشد پاسبان قصر و اكر منزل دلو و اروس
 در چاه باد مشرقي در بحر محضت كروطن سازد چو حوت هر دم از قوس خدكی بر دل بدخواه باد ترك چرخ ارشمت زان
 ریز و چون حل میش زهر آلود عقرب بر لاش ناكاه باد آفتاب ارچون اسد باد شمنانت دشمن است تا ابد بر تخته چرخ حارم
 شاه باد زهره كرم باد و ستان همچو میزان است از نسیب ثور او شیر فلك رو باه باد تیرا كرم جزا صفت در خدمت بند
 خوشه او توشه راه مسیح است باد و قمر اسبك كرامی كند خرك چك دار در طریق آسمان چون میرود كراه باد اس اس كرم
 پای تو بود مشرقي باد اواج و رزب كرم و مطيعت سحرش چاه باد تمامت شاهزادگان نبوت كرم در كرون اندخته هفت كرت
 آفتاب راز انوزد و كارتوی چون فروس برین از جمال خاتین است حور عین كامثال اللؤلؤ المكنون است
 شعش و صوت فنانة التغريد ناظره بعين جلي نزل التوم حوراء جرث ذبول الشباب البیض حين مشيت كالشعر
 مسيلة اذبال لالا و قرع ناقوس دبري على شرف مسیح فی سواد اللبلل دعاء ساقيان از ان جوهر تیل
 انور من النار واصفى من السلسال بیت باده صافی راز نور خرد و روماع كرم صفت ساغر ش پیکر جان پیکری
 چون بقیح در چك از اتران شود ساحت چشم ارخوان مغرور و غیری بنصفی و ساغر و طاسات و كاسات سیم و زر می میوید
 شعش و طافت باقذاج الدامیه بینهم بنات مغول قد برین من الخفی و تحت دنا پیرو شدند عقودها
 زانپیرا عكان معافدها سرر و مطربان خوش آوا و ریلان بلبل نوا از زبان سلطنت برین غزل بر جی ترنم كرم
 بیت ز دیوان پروكارم چنان آمد كه من خواهم بمیدان و فایارم چنان آمد كه من خواهم زو قرفال امیدم چنان
 كه من بستم زرقه نقش پندارم چنان آمد كه من خواهم و این رباعی تمع كه از كفا ربلیل و دیدار كل خوشتر و كشت
 تراست بقول راست تالی آن ساحة شعش الورد كاصداغ اجبای بفوح والبلبل فی الروض علی الورد بنوح
 با دوست نشسته خوش بهنگام صبح كرم طرب و باده مادم واد صبح چند روز بهد او كاسات مادم و شاد به تان كل مادم
 شهاب عیش و عشرت در دام كام می آوردند و روزم را دیابی شب انس و استیاس می پیوست و چون مجاهد مباركت از تاثیر حیا بگذشت

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۵

جسم

میشد و در تجویف و باغ سورت اطراب شراب جوهر خود میزد شعش و بچ السقاء بهاء و هات و بچ الحساء بهوی و
 هاء و دارت علمهم باکوا بها منیل الظلام مدیل الضیاء غزال من التریح حشوا القباء یدیر الغزال حشوا
 الائناء تفرق فی الکاس انس الحزن و عذرا الجلیع و غیظ المرء النجمن ریاض نظام تفرق بآت النفس می گرفت
 و باز حال که خروس زین بل صبح پیفتند و برسم صبحی از قول ابن المعتز خروش شعش فقد نشر الصباح رداء نور
 و هبت بالندی انفس ریح و خان زکوع ابرق کاس و نادى التریح حی علی الصبوح و حی الثانی فی طی ۵
 و شوفی الی و تریکله فی صبح برآورد آب کار دولت و کار آب عیش و مست را بیت پنجه ساقی گرفت مرغ صراحی بدام
 زاتش صبح او قادیان و لهما باب صبح همه جان چمی می به صفت چو حج جرع شده خاک بوس خاک زجره خرب بدین صفت
 و نسق طول آیام و لیال در مراد و کام می که شمس مؤلفه بمذام صافی و خیل مصافی و حبیب وافی و سعید مؤلفه
 بموافقت حسن ان جن و مجلس بهار برکت رجویا رالیه نیر جام بتدین از اسکت بدوار حباب می کرد و سوسن ساکن خاک
 ۱۰ بشارت نور و جهان اسرور میداد شعش اناک الریح یطیب البکر ورق علی الجسیم برد السحر و خفت علی المرء
 اثوابه انذار اح فی حاجه اوبکر و نفرت الارض من جوهر فتنظم فیها او منشتر کل همه تن روی و بر کس
 همه سرش شده و سبیل و نقشه از غیرت و رشک زلف و کیسوی یاد و تاب چشم اطراف سهل جبل از بنبره و ریاضین نمود
 کارگاه شتری و طیره و ده خانه از ری سلسال خیر حاکم عذوبت سلسیل شده و حضارت و نصارت باغ و باغ بریاض فروس
 دی سبیل فاتحه تجنیس و تسبیح از کفست کاتب خوش خسته شعش و ان الریاض کفوح القماری و ان القواد کفوح
 ۱۵ القماری پر از غفلت رعد شد کوهسار پر از زکس دلاله شد جو یار زلاله نهیب و زکس فریب ز سبیل حباب و زکسار
 زنب مشاطه صبا کابی زلف نقشه را تاب میداد و کفوفه ارغوان بر چهره نوع و س اغصان میگرد زکس فحمیر سانه بیت
 تاکاسه پادشاه عالم گیرد برفرق ز زرناب ساغر میشت علی بداک عیش بهایت کشید و اسباب لهو و طرب بهایت ملت
 انجامید تمت کان بین دریا سیدار ایغانی شاهرا و کارا بعارف شاهانه و عواطف خسروانه مخصوص فرمود و نوینا زرا چون از غول
 و الکان پر شکور و برغان غول و امیر سانسو شیرامون سپهر ماخون و دیگر امرا و تان منساره و صده و دبه فراخور حال
 و اندازه مراتب بنواخت و اشغال و رتبت هر یکی چنانچه معهود نمیداد و تا غایت در صد و دو معرض آن بود و مقرر و
 ۲۰ مسلم داشت و ایچان چون عقاب در پرواز بر نشیب و فراز و مانند برق در مسیر و جواز روانه فرمود و بار لعلها متضمن نوید بخش
 و مکمل مزید احسان و بخش شعش مؤلفه بذیع به الاقطار شرقا و مغربا و یجری به ریاح جنوب شمال و حرکت ثغور
 اطراف روم و بغداد و موصل و در بند معتین کرد و برادر خود شزاده حسین را در خراسان بر جای خود نشاند و در سیاست
 ملک و محافظت رونق سلطنت و توفیر بر برکت خالیت و کمال انصاف و معدلت تا حدی مبالغه نمود که بیت
 ۲۵ بدان دید و داد و بدان رزم و بزم بدان خرم و غم و بدان لسی خرم از خانان هلف و سلاطین کامکار حکایت نموده اند و در آن

زمان بواسطه تأمین جانیان و شرف نعمت راحت و امان بیت جهان چون بستی شد آراسته پر از رنگ و بوی و پیرا خواسته
 شمس و حلت ظلام الظلم انوار عدله الا فنامل هل نری منظرنا در عهد خانت او که تاریخ روز نامه عدل و امان
 و عنوان از نامه بدل و ریش نمود چارتن معاشرت و ند در چهار فضیلت و معالی شهر میرتی را در صفت جانی و ذکر یکی مولانا عظیم
 نصیر الدین محمد طوسی که در کمال حکمت و علوم ریاضی و اخلاق زیر سطالیمس و بطلمیوس و افلاطون یونانی در گذشت و دیگر
 وزیر چو صاحب دیوان شمس الدین که ملک زرین سیاهی زرین ریش بر دیباچه دستور وزارت شمس کاند
 فیها غایبه بل آیه کان فیها مبدعاً بل معجزاً قسم و رسوم عیسی نفسی در فن موسیقار و الآنی ساحر البیان فی
 تفسیر الثالث و الامان چون صفی الدین عبد المؤمن الارموی که تا جهان شد ببل زبانها بر کلمین زمانها نوا می مضاف
 او بقول بیت بر ساز شمس شریک النفوس و نزهه ما مثلها للطنین و عقله المستوفی خواهند زد چارم
 خطاطی چون جمال الدین باقوت که بغیر الدرفی ارض القراطیس صفت بنان او زید و یسع او بر بن الخط هندسه
 روحانیه ظهرت باله جمانیه می شاید سو غوغا ق نوین را راه نیابت حکومت ممالک ارزانی و دشت تخصیص
 حتمات بعد از وفاتس در نظر ایستام او فرمود و انصاف میری عاقل عادل بود و در ضبط مصالح و ربط مناجح امور قاعده نهاد
 که ذکر آن برورد و هو خاف نشود و دست حدان روزگار با طراف و حواشی آن راه نیاید و منصب صاحب دیوان
 ممالک بر قاعده زمان بلا کو خان بصاحب عادل شمس الدین محمد ابن صاحب الدیوان بهاء الدین محمد الجونی نور الله
 نورهم و بیض عرقهم تقویض کرد و او اباعن جدار صنایع وید صید و اعظم اکارم و اکابر مشاهیر خرد همان بود شمس و یکا
 من کرم الطباع و لیدهم بهب الثمائم لئله المیلاد و اذا المنطی مهلاً فلیس بنیمه الا نشید
 مدائح الاجداد بسالت جرثومه شرف و اصالت اروه جلال و بنا بهت عرق کریم و ترا بهت اصل بیل خاندان دولت
 یار ایشان که محط آمل و محط اقبال و محط افضال و میرغ روائع فضل و مرتع بدائع علوم و مشرع حسن اخلاق و مضع طیب عرا
 و منفرد صاحب استیجا و مقعر ابواب استر فاد بوده عالمیازا مثلی بایر است و چون نور آفتاب از مطلع خراسان در افق ارا
 طهر و متطاع و بحقیقت در زمان دولت بلا کو خان که مشعل آتش سبیل و مغول مصطح تا شیر علی به کجایان بود در محاطت
 قواعد وین سید المرسلین و از احث موا و شروحات بیضیه اسلام ید و بصیا نمود و چون سریر خانت بمکانت اباقا مزین شد
 سیور غامشی زیادت از مالوف و منتظر فرمود و نیابت تیغ تیغ آثار را برقرار بر کلک بقدر عطار و منار کو هر ش را و
 دشت و زبان وزارت از اطباء محروم صنعت حسن نگری می گفت بیت زم نصب از همه کس افزون شود منصب تو کی
 منصب از منصب تو منصب یافت بجز می ثابت و رانی صایب و جدی صاعد و ثباتی مساعده و تمام مهابت مملکت و استدا
 خل احوال شروع پیوست و مقادیر جمهور را از رعیت نار حاده در مضایب استیصال و مصاب تحقیق ثابت و جاری گردانید
 بیت اصف اران ملک ضبط یخچین کردی که او کم چاک کردی سلیمان مدتی انگشتری جناب او سلاطین و ملوک و اکابر

الجونی نسخ

کجا نسخ

خراسان و عراق و بغداد و شام و روم و ارمن و طبرستان و دوازده سال در زمان نشر صحایف جوادی و فاضل کاتب
 کشت شعری و لبت ابن قیس اخف الحلیم یمن لبصر حبا استخف بلما و لو طی و ان سماح بمینه طو
 ذکر خود فی عیدی ابن خوما از کردستان اطراف و ملوک مملکت هرس که با وی دم مخالفت زد و قدم سطا و عت از جاوه میبست
 منحرف کرد پس سعادت ابدی و دولت سرمدی و اورا غرق بحر بوار و حریق نوا آرد و مار ساخت و ای سستند و هم من جهت
 لا یعلمون و رصف او منزل کشت شعری بقضی بنصره و الیه القضاء کما یجری بکبک اعادیه المقادیر فابجود و الخ
 مذنبط بمینه معافد المملک ممدود و مقصور و کل فضل طواه الدهر مذنبط ابان علیا فی الناس مشهور
 در تمامت مملکت ایلی فی از حاصلات املاک نامیه و اموال خاصه و دیوانی مفرد و نواب کا فی معتمد معین فرموده و ابواب بر دیوار
 و انواع صلات و صدقات کشاده می داشتند و در تاریخ شهر سه ثلاث و تسعین و ستمائه که عدد دولت کجای تون بود و بر او را
 محاسبات اینجو غشوری حاصل آمد حاصلات املاک صاحبی و رسالی سید و شصت تومان بود و مع هذه الجلاله و العظیم
 و اجلال ارباب فضل بواسطه مصیع انما یعرف ذال الفضل من الناس و احدی میبالت فرمود که بهر بوب صبا تریش از کلزار
 علوم غنچه امانی سر بر زد و تریش زلال اقبالش نهال فضال بنخ آرد و سایه کستر شد رفات اموات بهر بعد از حیات و شایسته
 بنات کرم که مانند غنچه مغرب اسمع اسمع و جسمه لا یزنی صفت دارد و در معرض جلوه ظهور کرد و کوب و اش و شین
 درجه استعلا گرفت آفتاب خنده آرایش شطه آرایش و لها شد و سایه بهای آسایش و اسطه آسایش عالمیان آمد انعام و الا
 از آسایش منت مژده بودا فاضل را از اول و حکیم از جا بل و اصیل از داخل امتیازی که امروز متوقع نیست ظاهرت و ادب
 فضایل را و نقلی که حالی موجب ادابت روح است و از ان معنی نمانده حاصل قلم الف آسا چون نون و استم تبرک و تین جان
 نمود و اد حکم انجبر اجدی من التبر و البوق بالکبر گرفت سخن ارباب هنر که درین عهد و عیس عقد و شجن فیما ید و در سخن
 و مان مقید بر سر رفیق عرض و او شعری که چون شعر شاعر بی شعری دارد و شعری و از آن بر فلک شهر تابان کرد و کاست و هو
 الیوم هباء منثور از شره بر کدر سید اجرام سماوی در آراء لطافت طبعش کشفی حایل بود و سلسال حیوان از شرم شربت
 کلکس بکدورت ابل با غزارت ادب او و صنعت و ادب خاطر میکل قرین کمال و از سلاست الفاظش و صنعت کلمات و او
 الکفایتین و ون القلین بخش بی شوخ و طبع بود و تلو بخش الطافت تصیح کلمات سیاق معانی همه از قوت فضل بدیع و حسن بیان
 از تزیینت استعارت و در بر فصل ربیع با فصل الخطاب او ابو الفضل بدیع شعر یوسفی فضل ضلال الصب من دهنش التو
 و صار کتب خل فی سلسبیل تزیینات و لغزش چون نقوش عقل در کین جان جای گیر و صورت ترکیب الفاظ از ابداع معانی
 و ابداع لطایف جان پذیر هر چند آفتاب را با قافیه بیت حیا ج نیقده خواست که این کتاب از نساج قلم و دستان و نتایج
 خاطر عاظر آن صاحب قرآن خالی نماند بوقتی که جهت ضبط سلاکت روم و مصالح آن مرز و بوم و قروم بدان دیار عمان غریب
 گردانیده بود و لکن شیء دوله حتی البقاع روزی در آستان مجلس زعی از غبار اغیار عاری و لباس استیاس

بترج کاس و مجلس الانس مخوف باکاس غبت نمود سخن و کاتما دعا الایام له بلسانی و انشی علیه الدهر
 من شقیقه بیانی لا زال المجلس المانوس مخوفاً باحدان الرجس الغض الفانر و اطباق وجوه الورد
 البهی الناصر متبک الجنان الخلود باغصان القدود و درمیان النهود و شقائق الخدود مصرود
 لا فراغ الکس و الکاس و اسباغ الباس و الایناس مقروناً بنشد منظوم کالورد المنثور
 و نسبی منشور کالمنظوم من الدر علی رائب الحور مشمولاً بالشمول بجمع الشمل و شمائل الارباب
 اصطبها للصبح مع الصباح الی الصباح مانعاً البلبل من بلابل البال و ابسم الورد عند
 هبوب النسيم بالدلال و یلقی بامثال تلك الحال انشاده هذا المقال کلمات الزلال و الشجر الخلال خمس
 اند که نامی بلبل سازد و چمن نوازی غفلت کوید زبان عقل کل بشوقینه صوت قلقل دریا که عمر بر گذار است
 از سر و حدیقه سرفراز است و بلبل کل برک و سار است و زنجیره حدیث راز است ز کس دم صبح ششم بار است ملکیت چو او که میکش است
 باغست چو خلد عدل حاصل سروست چو قداریل انس است بوقت صبح شال و رب و شال خوش شال کل بر سر عاشقان شال است
 سوسن یسار مان شده شمشاد بیای استاده سبیل سرفنا باده و ان مریم غنچه کبر داده بکر که صباش پرده دار است
 بارید کلاب ابر افزار یاسخت عجب کعبه عطا ما پست کش ده بار تا یازلف بشانه کرده و لدا یا بوی نسیم نو بهار است
 ایدل نشین بهر خاوش سالوس محرفسوس مقرو تقلید مقلدان تو میوش بیا نشین و باده میوش کت حاصل عین دوار است
 اند کل و رفت موسم و زمانده بهج غم خورده در کش قح و قینه باجکت در باب و بر بط و کین اب و هیوت ساز کار است
 در هر چمنی است لاله زار هر فاخته کرده ناله زار بر کل شده ابر زاله بارک بان دست تو و پیاله بارک کباب نشاط بی شمار است
 زاهد بدست تو گشت باشد و با شرا نیست میکت بجاقبت چو شد مکر تو نیز فرصت ارد زیرا که جهان نه پایدار است
 مانده مرغ شب بخیر چون ناله چکت ناله کن نیز با عقل ز روی چهل ستیز در ساع غیش خون ریز نیز کین وقت شرخ شگوار است
 شد خسته زخم تیغ کردن کر زانکه شریف بود و کردن بیستس نهار باده مقرون زیرا که درین جهان دارن هر جا که کفایت صفت خارا
 واکنت غم خراب سنا بنموج افتاب ساقی بن ساع و دمان شراب ساقی در فصل کل و شب ساقی دیوانه کسی که بهوشیار است
 سبز چو نبات سکون است خرم دل آنکه عیش خوشت یادار که عهد عمر شدست و امر و در که روز نوبت است از وی و پریر یا و کار است
 پر زک و نکار شد زنا بلبل بنوا زند ترانه می صافی و راق معانه امی خبران درین میانه پس کام کنار جو یا بار است
 عشقت و صبح جاموشن شمع است و شراب طربش مطرب ز برای خاطر من در پرده است این غزل من شعری که چو در شاهوار است
 دل در غم است بقراری و ز شادی عیش کنای ای دیده ندیده چون تو یاری بی روی تو دیده اشکباری فی غلظم که دیده بار است
 لم قتل بواعث اشقیانی و الدمع جرت من المعانی روحی نهست و انت رانی قد مت بصاحم الفراقی
 و ان عشق هنوز برقرار است ای با اگر چه ناتوانی در بند کی خدا یکا پی باید که بخلصی رسای سیمت شرف کار معانی

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۵

در کوش خرد چو کوش است ستور مویه مظفر محمد و کریم فضل پرور نظام جهان برای انور قیاض کرم که هفت کشور
 ازین پیش بسیار است پیوسته بکام و دوستان در دولت و غر جادوان باد باصرت باد همعان باد و زناش قضا صفت روان باد
 تا جرم سپهر امارت در چنین مجلسی ساقیان سیم عارض با قوت لب شعر مژنین علی الاوساط قد جعلوا فوق الرؤیا
 اکالیا من الشعر شرابی خاص مروت کان صغری و کبری من فواقعها حصباء در علی ارض من الذهب برت
 بلورین نهاده و مطربان بلبل الحان زهره را از افاق طارم نوم کوشه چادر گرفته کس کسان در میان حلقه کشیده ناکه یکی از سیلان بصوت
 خوش وادانی کوش و نغمه دلربای و زمزمه جان فرامی از اشعار شیرینش یاد کرد و با صد شمایل شعر با من لعلت به شمول
 ما احسن هذه الشمائل حسن و شمایل این بیت خاطر کرشمه نامی صاحب ابر بود در حال با وجود تراکم اشغال از راه افتاد
 و پیروی بر همان وزن و در مصرع برداشت کک و کاغذ و فر فر و شوت شعر اعذب من الماء السائل و الطف من
 نسيم الشمائل العشق من اقرب الوسائل والدمع وسيله المسائل البال من الهوم بال لا
 يكشفها سوى البلال فرساق و سقنی شمولاً فاشمل من الشمول حاصل والروض من الغناء عنا
 من فرط تغرد البلال والانهر بالمياه ملأى والغصن من النسيم مائل والفطر على الجار
 تهوى كالدمع على الحدود سائل نارنج على الصون بدوا بالليل كانه مشاعل في الطود ثلوجه
 بواق بضاء كلبه الحواصیل با من بهواك لم تصدق دعوائى و قلت ذاك باطل في الحشو تسومني دليلاً
 ها وجهك اوضح الدلائل في السجده رساله طلبتم ها عينك ابغ الرسائل للصديق حباله اردتم ها صدغك
 اطول الجبال الظلم و تغر كرو فوكه راح و فواقع و نابل فذمما بل كان للبدر و النجوم حامل فالحال اخال
 عجباً ما اطب هذه الخائل في فيك شفاء كل مرضى مرآة دواء كل ناحل ساق و مدامة و روض و الا
 يكلمن كامل من غيرك لا اريد و صلاً فالقلب نائى عن الرذائل كالمجد سوى عظامليك ما اختار لنفسه
 حلال الله بفضل المرحى فذجع فيه من فضائل علماء و سماحة و فضلاً ما اشرف هذه الشمائل لا
 زال ببابه قياماً جد و سعادة و نابل فذصاغ قريحتي افتراحاً و السائل مسرع و عاجل و الراح نذب في بحر
 و الروح يسر كرم غازل و القلب تراكم عبا ناً و الجسم مباشر الشواغل و العين الى الملاج نروا و الكف يوقع
 الرسائل و الاذن الى الشيد مصبح و المطرب منشد و فائل با من لعلت به شمول ما اطب هذه الشمائل
 چون بارها صاحب علماء الدين فرموده بود که خاطر مبطالعه منشآت آن برادر متعلق است و نیز بسمع صاحبی رسید بود که صفی الدین
 عبد المؤمن و بعضی افاضل بغداد و حضرت علانی تقریر کردند که چپ شعر غراء صاحب شمس الدین در لطافت آبروی آب حیوان
 ریخته است اما عجمه عجمیت دارد و صاحب در قطعه از منشآت خود این بیت تقریر صفی الدین را ایراد کرده بود شعر عجمت
 شعری و ضیفه با جا هلاً بالشعر و الشاعر پس این قصیده را آنجا فرستاد و بر عنوان مکتوب این دو بیت تحریر کرد شعر

بِأَمْنٍ جَمِيعٍ الْحُسْنِ بَعْضُ صِفَائِهِ وَالْخَيْرُ مَوْقُوفٌ عَلَى نَبَاتِهِ دَعَا عَنْكَ شَامِيَاتُ أَحْمَدَ وَاقْنَطَفُ
 مِنْ غُصْنِ جُنُودِكَ وَدَدَزُومَتَانِهِ عَلَى هَذَا بَيْنَ مَعَالِي هِمَمٍ وَحَسَنِ كَارِمِ شِيمٍ وَكَمَالِ كَفَايَتٍ وَدَوْرِ دَرَايَتٍ صَاحِبِ
 عَالَمِ بَرُورِ عَدَلٍ وَعِلْمِ زَمَانِيتٍ يَافٍ وَسَوَادِ سَبْدِ شَرَفِ نَبَا دَارِ ذَوَائِعِ مَفْضَلِ تَكْلِيفِ نَائِلِ شَدَائِعِ مَدَامِ دِيَتِ خِدْمَتِ سَالَةِ ارْزُومَتِ مَطَالِكِ
 وَتَهْوِيزِ بَاشَاهِنِ نَظَرِ مَحَاشِقِ انْدَاجِ وَبَدِينِ وَاسَطَةِ دُرِّ جَمِيلِ پادشاه بر جراید سیاه عسکری روزگار بخت نماید رقم زد چون مسند وزارت
 بوجود و دانش پرده او مشرف شد بکرم بر لایع ممالک بغداد و اعمال که مقدر از خلافت و مستقر بر ریاست بود بر صاحب علاء الدین
 مقرر گشت کَمَطِ الْقَوَسِ بَارِيهَا وَوَضِعَ الْهَيْئَةِ مَوْضِعَ النَّقَبِ وادبها عده در بسط کف احسان و کف جور و عدوان
 و تاکید قوا و عدل و فضل و تجدد بر رسم علم و تشریح ارباب آن تازی نمود که در خطبه معالی قصب التبت از متقدمان و متأخران بر بود
 که بعد از واقعه مستعصم خراب و بابر شده بود و بر نامه حال حال و اعمال رسم احتمال کشیده و اهل بی از رفاهیت دور مانده در آن
 زمانی بهر عدل و شفقت او آبادان گشت و دل سکان بخیم و باز حرم و شادان و از اعدا و خیرات عاقم و امداد و تبرات تا تمیمی
 آن بود که در زمین بخت نهری خمر کرد و زیادت از صد هزار دینار احمد انجاسر ف تا آب فوات که حلاوت رصاب غایات و عذوبت
 سلسال عین الحیوة دارد و بهر مکه روح القدس ساکنه آورد و آن اراضی که از عمارات خالیات و از امارات نزاریت عاقلات بود
 با شجاعت و جرات و سواقی جاریت حایات گشت و الباقیات الصالحات خیر عند ربک ثواباً و احسن املاً و
 ان الله لا یضیع اجر من احسن عملاً انصاف وادی غیر خدی زرع راضاائق و استبحه کرد و سپید و خا
 آن بسیار و فیما فی در عرض طراح و قیصوم کل دلاله و بمن بر دهنید بر جای نفاق و غیر زاع و زغن سخبات و لغزب فواجت
 قماری و لغات و تغزید بلبل سحر خوان باقی ماند چون این آب باروی کار ملک و ملت آورد و آب روی سلاطین متقدم و خلفاء
 که درین آرزو خزان عالم بر باد و داند و اموال جهان در خاک نختند بر خاک نختند و ملک نختند و ملک نختند و ملک نختند و ملک نختند
 مِنْ لَبَنٍ وَتَاجِ الدِّينِ عَلِيِّ بْنِ الْأَمِيرِ الْقَنْدِيِّ که از جمله فضلاء عصر بود و از جناب صاحبی ما مور با سخبات موات و استخراج فرا
 رساله در استباط این خبر نبیل و اجراء این اجر جلیل و تجلید مآثر و تائید مفاخر مشی و امر ساخته الفاظها کسلسل الفرائد بل
 اِنَّ الْفَرَادِ عَنِ الرَّحْمَنِ الْأَسْلَسِ وَمَعَانِيهَا بِزَدَرِي بِرَبَاضِ الْجَنَابِ نمونه را این کلمات از زبان
 کرد و شد اَضَتْ اَرْضُ الْجَنَفِ رَوْضَةً غَنَاءً وَحِلَّةً زَهْرَاءَ مُوسِمَةً بَعْدَ أَنْ كَانَتْ مُوشِحَةً كَانَتْ رَأَاهَا
 غَبَرٌ سَحْقٌ أَوْ مَسْكٌ فَيَنْبَغِي تَسْبِيبُ مِنْهَا زَلَالٌ سُحْمًا الدُّرُورُ وَرَقْصٌ عَلَى اِبْقَاعِ نَضْفِيقِ مَائِهَا السُّرُورُ
 فَسَقْنَاهُ إِلَى بَلَدٍ مَيِّتٍ فَاجْتَنَبْنَا بِهِ الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا كَذَلِكَ الشُّورُ شَعْرٌ وَالْمَاءُ يَبْدُو فِي الْوَفَائِعِ لَا مِعَا
 كَالْجَمْرِ مَعَ نُورِ الْغَرَالِ تَشْرِقُ فَادَّخَلَ فِي الْحَمَائِلِ خِلْنَهُ صَلَاتُهَا ذُرُوقُ نَضْلٍ عَمَزُوقُ بَرَاغِصُ الْأَغْصَانِ
 مِنْ فَرَجٍ بِهِ وَبَحْرُهَا لَا نَهَارٌ وَهُوَ يَصِفُ فِدَا خَضَرَتْ بِلْزَهَارِ الْحَدَائِقِ أَرْضُهَا وَأَعْشَبَتْ بِأَنْوَارِ الْحَمَائِلِ رَوْضُهَا
 وَتَارَجَ بِنَفَائِ الرِّيحِ نَسَمَاتُ الْبَسَابِ طُولُهَا وَعَرْضُهَا كَأَنَّهَا حَقَائِبُ تُجَارِ أَوْبَتِ عَطَارٍ وَلَقَدْ أَحْسَنَ

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۵

مَنْ قَالَ — بِأَنْزِهِ الْيَوْمَ الْمَطِيرِ بَيْنَ الْخَوَرِ وَالسَّيْرِ وَالْمَاءِ شَبَهُ بَوَاطِنِ الْحَبَاتِ مَجْدُ وَلِ
 الظُّهُورِ وَالطَّلُّ فِي دَمِنِ الثَّرَى كَالْبُكَرِ فِي ثَوْبِ الْحَدِيدِ نَاوِي إِلَيْهَا الْوُحُوشُ مِنَ الْغِفَارِ
 وَتُصَفُّ بِهَا الْمِبَاهُ عَلَى غِنَاءِ الْأَطْيَارِ فَبَعَثَ الْفَاحِشِي وَالذَّانِي فَأَتَتْهَا وَشَمِلَ الْحَاضِرَ
 وَالْبَادِي وَالطَّارِي وَالنَّائِي نَفْعُهَا وَعَائِدَتُهَا ^{بعد از اتمام رساله طایفه از سادات و فضلا و اکابر بروج}
 بطریق سادات در اواخر آن سبخط خود نظم و شری نوشتند از آنجمله این عقد فصاحت از زاده طبع محمد بن احمد الهاشمی الکوفی
 در سکت تحریر منعقد گشت شاهد النظر من هذه السطور الرائقة عباراته ومبانيه الفائقة إشاراته و
 معانيه الشريفة مراميه ومقاصده اللطيفة مصادره وموارده المثني على منشئه بلياني احسانه
 وابداعه وباني نظمه واسجاعه روضة تلحظ منها الابصار زهرافقطة الازهان فراه در افق حقه
 الافكار فجدده سحر افلا تعلم اشاهدت روضة ام رابت بحر او هذا غير يدعي ولا بعيد عن ابته
 الصاحب الاعظم وجدته السعيد الذي جرى تدبيره المصلح في ارض النجف ماء الفرات وادخل بفكره
 المنح فيها ما اخرجت به من كل الثمرات فجدد تلك الارض وعاد ماء الفرات نجي من اطوار فبالها
 مكرمة احرز قرب اجرها وبعد صوبتها فانظر الى اثار رحمة الله كيف يحيى الارض بعد موتها شعر
 فاجنه همنه العليا بما انكصت كل الخواطر عن مكانه رهبا واستبعدت ان يرى ماء الفرات باكاف النش
 بحري دافضا صديا واستكثرت دونه الاتفاق اذ عملت مكانه فرائ انفاه عجا حتى اناه بعزم نافذ
 وندي غير فسهل منه كل ماصعا وصمم العزم حتى تم مطلبه ونال منه الذي في بيله رغبا وافقضا
 مكرمة بكر افا ولد لها اجر اخيرا وشكرا بنفعا محببا وصبر النجف المهور بخره ماء الفرات فسقى
 النخل والعنبا وهكذا الكوفة المعجزة جامعها اجرى به الماء بسغي اجر من شربا لانه خلد الرحمن دولته
 يريد ان لا يخل موصعا خريا فانه يعطيه في بايد دولته وبسط قدره شمس الدين ما طلبا ضوان لا افرقا
 شمسان لا افلا بدران لا نفصا نجمان لا غويا ابابني صاحب الديوان لا برج الدين الحنيف بكم للخلق منصبا
 الله فذوهبا لا سلم نصرته بكم ولن يسرد الله ما وهبا دجون بطون مصنفات فخره بعا وصحاف ساير سحره فصحا مزيا
 ذاتي وكمال معالي اورا شارحي بمراسم بين مقدار قصارفت وخورين باب اطباب چه حاجت و تطويل از كجا مصلحت نزدك
 ميت دور نبود كين زمان و مجلس حكم قضا بر زبان چرخ و شمس لفظ شهيد ميرود ذكر خواجه بساء الدين و خواجه
 هرون ارشد اولاد و احباب صاحب شمس الدين خواجه بساء الدين محمد و خواجه شرف الدين هرون بودند و بل ان
 العيث و شبل ابن الليث و عباب ابن البحر و شعاع ابن البدر و نوز ابن السراج و التوج و فجر ابن الصباح و الصباح هم در مبداء و ربحان
 عمر و عهده بباء تباي ايت شامل كرم و امارات الشبل بوسيد و اهللال ببدور و ناصيه ميمون هر يك ظاهر و لا مح

و کبیرا حقیقت شعاع اصغرنا فی المکرمانا کبیرا و اخرنا فی المائران اوائل واضح و لایح برادران بکلمه
 مصرع ازان پر سربل هیر چون بود و من اشبه اباه فما ظلم و فرغ الشیء منجر عن اصله در حکام قواعد علوم
 و اثبات صور ضایل نفسانی که حقیقت انسانی بحصول آن صحت می یابد در صلبه ربان تحصیل بهم گت بودند اما خواجه هرون
 سابق نمود و در فنون ادب همد و متوجه سرعت و کانی در استیاج قضایا چون برق خطاف و لطافت طبعی در مبارات
 صفا بهاء شفاف رشکند مضاف نظم و شش افسانه اهل زمانه و حسن تلیق و ترشح تراشه آشنا و بیگانه با نکت با بیا
 ادب در تعلم علم موسیقی غبت نمود و صفی الدین عبد المؤمن ملازم لیل و نهار شد و رساله شریفی را موشح بالقباب او در معرفت
 نسب و تالیف و تحقیق ابعاد مبنی بر جدول تصنیف کرد و بارش دان استاد شهاب زبید پرواز علم این علم و بلبل خوش آواز
 فین این فن اما خواجه بهاء الدین در متقح نشو و نما حکم پر لیغ جانکاهی متفقد حکومت صفهان و توامات عراق بود
 شد و در قسائم علوم و اجتهاد ثمره فضل چید تارک نبود قری را یافت و قد قیل العلم لا یعطیک بعضه
 حق لا یعطیک کلک تثبت مقام اصلی توفیق احکام ملکی و اظهار قدرت و اعلان سطوت راسعیا فی کرد که مانع حکایات
 سلف شد از عیب باس و شیر عرین تن بر و به بازی داده و از محافظت کمال او ملوک اطراف و اکابر آیام در خیالات کمال
 صورت بیاک مشاهده کرده چون نفوس اهل صفهان من حیث الخلقه با ارواح شیرین مناسبتی داشته است چنانکه شاعر گفته
 شعاع یا سائل عن اصفهان و اهلها فضی الخوس باهلها و خرابها لا تعبان مما ثها و هو آثها و
 لذیذ مطعمها و طیب شربها فحاسن الاجفان من احدا فیها و تحاسن البلدان من انبا فیها
 بکلی در غفو و اغماض بر بست و پشت بهمت بر حریف شفقت و مرحمت کرد اگر سخنی نبر و فوق ارادت استماع فتاوی تا بجزایم
 صفا و کبار چه رسد جانی را بر بابل خاندانی را بدست استیصال میداد علی بن احمد هزارتن با انواع قتل و تکلیف و شکنجه
 و احراق و تادی مت حبس از نصحت معمود حیات بوشت خانه مطبوعه جماعت پیوسته ارکان دولت و نواب دیوان
 و طوائف صدور و اعیان و سایر خدم و مقربان و کافه اهل صفهان در شب که بستر سامت افروش می کردند چون زبان به
 بر سر وجود و لرزان بودند تا روز دیگر از خیر بفرموده خلاص خواهند یافت بجان الله نفس انسانی برین صفت مجبور کرد
 که قوت غضبی و التي هی مظهر لسوق الغلبه و الانتقام و مصد رشدیدا البطش و الاقدام بان
 حد استخدام نفس ماطفه کرده باشد که بر و اجر عقل و حواس شرع و مراسم عرف منبر و مرتفع نکرد و دو چهره صبا و عطر
 استماع کند و شفاعت و ضرعت بیشتر نماید قنات و عباد و استساطت و لجاج زیادت قوت کبر و کائنات مؤفده
 نزداد بالضرر بواسطه افراط در اراقت و مافات و ماقیت نجاش اهل صفهان که مکابره خود بخود محلات با
 محلات بر تیغ و کار در یک چشم هر بسم زدن صد تن را هلاک میکرد و در شب از او با شش و نود و ستراق در اسواق گشت
 جواز حقیقت ز مجاز نفوذ بود و نعمت امن و امان بر یکمان منقش و مشوب در اندک مدت چنان منقاد و مروند عان طوائف

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۵

- شدند که زراع و ارباب و هفت و فلاح و شب اسباب حراثت و آلات حفرو بند و روعامل را در صحرا بوسیل بطش و سیاست منظر
 اومی سپردند و اگر کسی ایما یا پنهانی بعضی را از آن با خانه آوردی روز دیگر زرع حیات آن بچان بدست فاما محو کشتی بطرتم
 بکرتتم و العصار جز من عصا و تقویم عبد الهون بالهون نافع همچنین محافظت محلات را بر و سواد افسس لار ان
 مفوض گردانیده بود و حکم رانده تا اهل اسواق نیز شب و کالین را با انواع متغی و اصناف اطعمه می گذاشتند بی جارسی حافط
 و خود بخانه می رفتند و هیچ آفریده به مجال آن که در ماکولات خسیس کفیف اتمش نفیس تصرف و تحلیل می نمودی از ثقات اتباع فاد
 که در آن تاریخ در سواد و اللیل اذا عسعس طایفه حرسه بسیل عس طوف میکردند شخصی ایشان بر دکان ناطفی گذر
 کرد و قرصی از آن برداشت و دو درم سیم که مضطرب من بود بر کوشته دکان نهاد و روز دیگر که قرص خورشید را بر لب تنور
 افق آوردند صاحب دکان عوض نطف نفروخته را چون سیم دید چرند بهاء زیادت بر کار نشسته بود سامان انا
 و یاراء تثبت داشت چون سیاب در اضطراب بدرگاه آمد و سیم را بتجارب نمود صورت قضیه بعضی رسید حالی فرمود که این شخص
 این حرکت کرده بود چون کیشی از معلاق در آویخته بیت مردمانی رویت گشته چون کوسفند از برای چشم زخم سخت
 بسوزان گویند الله اکبر من نفس علت شططا مقت بلا سبب قتل بلا مهمل حکایت کردند که غلامی را
 نیک پی نام نیک محرم اسرار جوینده اخبار بودشی او را بفرستاد تا میان اسواق برآید و احتیاطی نماید تا جمعی که فطنت
 دروب و محلات منصوب اند طریقه خرم مسلوک داشته اند یا شرطی تیقت متروک از ایشان کسیت عاقل و بیدار و که است
 غافل و در بندار بعد از تطواف با طراف و اکناه جاده تفحص عرضه داشت که فلان شخص ایدم از مقدمان اهل پاس
 کار و بیدار دل و هوشیار و دید بان غرضش دزدان دیش را بر دلقب استوار گرفته و کمه بان خرمش باطلیغه عیب در اول کمین
 دو چار خورده و دیگری را یافتیم در موضع حراست نشسته ولی شکر خواب درو بام شهرستان دماش محکم فرو گرفته و عمده حواس
 الا متخیله را اعمال معهود ول کرده و بیدار میگزارد مقام احتراست غائب بود و مستحق عتاب زمانه عاتب روز دیگر چون نقاب
 لمعان آفتاب در یکجه صبح را نقب زد و تیاق داران سیاره درو تیاق تواری خندیدند حکم فرمود تا آن سه گانه را هر یکی بمقاد
 کیت چوب تاویب را تقدیم کنند شیخ الاسلام جمال الدین تقریر فرمود که درین حال حاضر بودم از خدمش سوال کردم اگر این
 گانه سبب غیبت یا عدم حیات مستوجب عقاب شدند از روی عقل محلی میتوان نهاد و باری این شخص که بر احوال محط
 و در کار محط بوده و پهلوی اشراحت بر زمین مسبوه چون جالب مواجب نواخت نمیشود چرا در مره ارباب جرایم انحراف
 یافته در جواب گفت معاقت ایشانرا سبب بهین تقصیر و اجمال است اما مواخذت این شخص که بر اسم محافظت قیام نموده
 جبت آن رفت که چون نیک پی در ظلام لیل دزدیده بر سر اورفت از سر اغفال او مواخذت نکرد و تفحص حالی و تنجاری
 ننمود که در ایوقت باعث خروج چه مصلحت بوده مؤلفان این کان حکم الله العرش مثلک فی يوم الحزاء قضاء
 فی برتبه کابر تجی احد بین الایام اذن بر در حینه او در حینه روزی غرم رکوب فرموده بود و در جلالت پستی که سلاطین

روزگار را آتشی بودی شخصی در زینت و آبت او بر عادت عوام که بر دیدن شوکت حکام مولع باشند نظری بر کاشت بجانب
 بیچاره ملتفت شد و در پیش خود خواند و سوال کرد که در چه نظری کردی زبان آن بکیا بکره که منعقد شد از خشم فرمود ما چشم
 جهان بین او را بر کار و از طبقه حدقه بیرون کردند و این دو بیت را بر تاج او شمشیر شمع فغان عیناً بلخط فیک
 مُنْقَمًا فَكَيْفَ تَجْمِي إِذَا قُبِلَتْ أَلْفَا عَزَلَتْ قَابِضَ رُوحِ الْخَلْقِ حَرْفَهُ فَاكْمَرَنَّ الرُّوحُ فَلَا تَلْفُ الْإِلْفَا
 این آعجب مشهور شد که طفل از اغزه اولاد در کنار داشت ماکه بر قضیت حرکت طفل انا مل او ماست محاسن پدید آمد
 منعطفه تسک نمود که او را از معلق در آویزند چون از کبار آمد و ملوک و اعیان دولت کسی را یا رای تسع یا می تمنع نبود آن
 طفل را در آری بستند و تصدیق بین را از معلق در آویختند و درین باب گفته ام یا من قسا قلباً جفا العطف منه
 قَدْ عَفَاكَ النَّبِيُّ الْمُصْطَفَى أَوْلَادُنَا أَكْبَادُنَا طَوَائِفُ صَفَافِيَانِ چُونِ این جنس رقت و رحمت شفقت و
 محبت او در حق فرزند لبند مشایخه کرد و در چهره حیات ایشان محفوف چشمه عیش کمد میکشت تفصیل انواع عقوبت و قتل
 مُشْتَعٍ وَتَهْوَرُ وَتَجْبَرُ او محتر را بجلالت و طاعت نمودی میگرد و تا سبب اعتبار و ایقاع متاملان این چند سطر در مسلم آمد
 تا عاقل در حکمت ولو کُنْتَ فَظًّا غَلِظَ الْقَلْبُ لَا انْفِصُوا مِنْ حَوْلِكَ نظری کن به بیت میا را موری که در انکس است
 که جان دارد و جان شیرین شست و از تر فرموده من لا یُرْحَمُ لا یُرْحَمُ بر اندیشد و بر مردم اساس الادی
 بِنُجَانِ اللَّهِ تا مجال جبهه امکان باشد اقدام نماید چه افات چیزی که است در آن میسر و خیر افتد در سخا و پند آسان
 آسان بی ثانی و روت از مقتضی حکمت و حکومت باشد وَرَحِمَ اللَّهُ ابْنَ الْعَبَّاسِ حَبِثُ فَالْخُرُجُ الْمَالِ بُوَسْنِي بِالْعَوَا
 وَالْإِخْلَافِ وَأَمَّا النَّفُوسُ فَلَيْسَ لِأَنِلَا فِهْرٍ نَلَا فِ تَرْجَمَ سَخْنِ اِرْشِيرِ بَاکِست که از جمله ملوک اربعه بر تاهمت معمره
 زمین حکم کرده لَا اسْعَلِ السَّوْتِ لِمَنْ عَصَا حَتَّمَا يَكْفِي الْعَصَا وَمَا اتَّصَدَى لِلْعَدَى بِالصَّوْلِ وَالصَّلَاةِ
 كَانَ يُؤْتِيهِمُ الْقَوْلُ الْفَصْلُ العجب از برزگان صفهان رویت که بعد از وفات او در یکدفعه میان امانی خصوصت قائم شد
 و بمقامت آنجا میدتد و شکان کردند و بنفادتن زیادت از آنچه در دو حکومت خواجه بهاء الدین از صحبت ایا مجبور بود
 بقتل آمده اند قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ كَمَا تَكُونُونَ بَوَى عَلَيْكُمْ وَسَكَنِيَتْ تَقْدِيمِ عَمِيدِ حَاجِلِ بَاعُو
 النَّاسِ که از موعده تحلیف اجل محتر نیستند عقلاً موجب مصیحت غیبت حال دین و دولت مینماید و قاعده ما یمنع السُّلْطَانُ
 أَكْثَرُ مِمَّا يَنْزِعُ الْقُرْآنُ مصدق است اما از این حدی محدود و شرطی مشروط تواند بود که افراط و تفریط در آن باب
 خلاف را ادلی الالباب باشد وَخَيْرُ الْأُمُورِ أَوْسَطُهَا هر چند در شیوه غلبه و انتقام مبالغ بود باضعاف التزام طریقه
 و سخاوت نمودی و اما در عیالات و عطیات خصوصاً برابر اباب فائض داشتی و در تعظیم قدر و اجلال شان علما هیچ قصه
 مهمل نگذاشتی اوقات خود را مقسوم و متوزع گردانیده بود شعش مقابل بین افلا و الویه مرد دین
 آهوان و دیوان چون از صفه بار برخواستی ساعتی بساط مذاکره ادب باء الاخوان خبر من مغازله الغزلان

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۵

کبروی دسترواح را لطف بافاضل ندما تجرع کاسات عمارشع را حاذاکنت حکت من مجیها فوق الخدود
طالع النور استیاس کردی بی اوقات رهسرف تمام مہات ملک و موقوف برکشاف احوال و تعرف عقاید طبقات مردم
ساختی و اندک زمانی از شب قسم حرم و لذت ہتنامت بودی و دور و تصور پادشایانہ فکانتها من حسنها و بہائھا بنبت
قواعدھا علی الافلاک بساخت روزگار چون میدانست کہ سرانجام کچھ خواہد بود تعجب کنان میخواند شعن عجب القوم
بُعجُونِ بِرَأْيِهِمْ وَارْتَبِعُوا الضَّعِيفَ تَصَوُّرًا هَدَمُوا قُصُورَهُمْ بِدَارِ بَقَائِهِمْ وَبَنَوُا الْعَرْشَ الْفَصِيرَ قُصُورًا
و متشرجات کہ اراکیت و جمال و مراتع و ریاض فراویس عدن از رشک آن تصویر خوردن گرفت بر پاخت و با آنکہ در ابتدا
مراج ستمو و مہتاء غوارب مجد و استیفاء و این لذات و استکثار فنون تنعمت تا این خایت بود چون برادرش خواجہ ہرون
اسالیب آداب و قوالیب فضایل استبصار زیادت داشت با وی نوع حسد و غبطی می ورزید و کف لا مولفہ و الادب ازین
للمرمن نسبه و اولی بہ من حسبه و ادفع عن عرشہ من مالہ و ارفع لذرہ من جمالہ مال متینا
و جاہ و مہکانت مجازی کہ پامال زوال و تنقال بہت و مقابل فضایل ذاتی کہ در اولی و آخری نفس بدان زندہ حقیقی باشد چہ فن زند
مال باوہ خطوط جسمانی بہت و علم مہرقوت روحانی پس چنانکہ روح را جسم رقت برجح باشد علم را بر مال نریت خواہد بود مال
از تعرض ارباب ثعلب و اطاع سراق و کثرت ایفاق سغبہ آفات و مخافت و علم از استلاب و انتہاب ہر قاصد مصون و مسلم
و با ساعہ و ایفاق و اساعت کوس افادت متزاید و متضاعف مال علم کجا مجال مجارات یا بد مال باوہ بہت کہ در جوف جان
و مزابل از خوف ضیعت و دویہ نرسند و علم صورتی کہ از نتیجہ عقل فعال بر لوح روح نقش پذیرد و شنان بنہما شنان شنانا
بدین مقدمات اگر اوانوع غبطی بودی و در نمودی تحقیق این دعوی بعضی اکابر فضلا عصر شفا با تقریر فرمودند کہ در
نجد او فی یوم کان سماوہ مثل الحصان البرش و کان زھرہ ارضہ فرشت باحسن مفرش فسماء
ذکن الخرز و ارضہ خضر الوشی و فع ملات راخواستند کہ کلون کین اور میدان عشرت بجلوت جولانی ہند
و سخطہ از حوادث اہل کردون و تراکم از دھام اغیار کناری جوید فالعمر عمرک ما حباک مسرہ و الا فطول
العمر طول عناء پیش از طلوع آفتاب منوچہری چہ انوری میات مسعود طالع برقبہ جرخ ازرقی رخصتہ احصا ربان فردوسی و ش
و ساغہای لطیف عنصری دادند برادران ہمد و دو فرقدین آسا در مجلسی سپہر آئین با چند محرم از اسب کرم و آتراب فضل و ادب
ہیت چون تجری و صمعی و جاحط و صابی ہر یک کہ شعر و ادب و فضل و ترسل بنیشتہ موضعی چون بدائع و مینہ القصیر بطائف
آراستہ و زہرہ کاہی نذر وایع حدیقہ الحدائق بطرایف پیرتہ مولفہ فامطر الکاس ماء من ابارفہ فانبت اللذ
فی ارض من الذهب و سبغ القوم لما ان را و عجا نوراً من الماء فی نار من العنب سلافہ و رشتھا
عاد عن ارمہ کانت ذخیرہ کسری عن اب فاب مشرب اعدب من سلسال السلسبیل و اوردق من
منظومات الصحاب الجلیل مشرب اذکی من دبح الشمال و اطیب من قول من قال شعن بطیب نسیم

الشعر لابی الفیج محمد بن احمد الغالی الدمشقی

یُسْجَلُ الْكَرْمُ لَوْ قَدْ انْخَوَّرَ فِيهِ أَفْطَحُ حُجْرَتِ هَانِ دَلَّشَ تَارَ بَدِيَّاتٍ مَبْنِيَّةٍ وَطَرَهُ سَاقِيَانِ دَرَسَمَ تَارَ دَرِغَاتٍ مَعْرِی طَمَحُ خَمَرُ
 كَسْبُ عَرَابِي نَوَاسٍ عَلَى رُوحِ كَظْمِ ابْنِ قُرْبَانٍ عِلَاقَةُ حَيْكَةِ غَيْرَتِ مَرَامِيرِ دَاوُدِ بَنِي وَبَارَكْتَ قَوْلَ مَقُولَاتِ اِبْرَاهِيمَ ضَمْنِي نَشِيدِ سَيِّدَانِ
 رَسَائِلِ صَابِي وَتَرَانَةِ رَقَاصَانِ مَعْمُولَاتِ فَا رَابِي وَوَصَفَ آن جَالِ كَفْتِ نَضَارِ بِنِ سَيَّارِ اَلْهَرَوِيِّ شَعْنِ بِنَفْسِي اَعْبَادِ اَلْخَاطِلِ
 تَهْمِدُ لِي فِي الذَّنُوبِ الرِّخْصُ بِشَفَقِ كَبْدِي اِذَا مَا شَدَى وَبَرَقَصُ قَلْبِي اِذَا مَا رَقَصَ بِرَجَائِ خَرَمِنِ كُلِّ رَيَاتِ
 اَعَانِي وَدَعُوْنِ اَلْحَافِئِ لَيْلِ رَيَاتِ مَثَانِي وَطَائِمِ وَقْتِ شَعْرِ قَاضِي عِبِ الْعَزِيزِ اَلْجَرَّ جَانِي شَعْنِ فَكَانَ اَلْاَوْفَاتِ فِيهَا كُوشُ
 دَاثَرَاتُ وَاَنْسَهْنِ مَدَامُ زَمَنُ مُسْعِدُ وَاَلْفُ وُصُولُ وَمَنْ تَسْتَلِذُّهَا اَلْاَوْهَامُ مُعَاَزَلَاتِ طَرِيفَانِ
 چُونِ مَحَاضِرَاتِ رَاغِبِ مَرْغُوبِ وَمَنَاقِبَاتِ حَرِيفَانِ غَدَاةَ جَانِ چُونِ قَوْلِ الْقُلُوبِ عَيْشِ مِي پَرِشَانِ اَزَايِمَاتِ جَانِ نَجَشِ
 كَمَالِ سَجْدِ كَمَالِ سَيِّدِهِ وَسِرِّ مَرَمِ مَسْتَانِ اَزْغَرِ لَيَاتِ اَيْرِ بَلَكِ اَيْرِ سِيَّوَسْتِهِ وَطَمَعِ دَلِيزِ خَاقَانِي دَرِ كُوشِ اِرْبَابِ هُوشِ
 جَائِي كِيَرَامِهِ اِذَا مَا الطَّيْرُ نَحَّتْ لِلصَّبَاحِ اَجِبْ دَاعِي مُعَاظَاهِ الْمَلَايِحِ بَيْتِ هَوَايِ خُذْهُ شِيرِيْنَ صَبْحِ سَبْتِ
 بَيَارِ اَنْ كَرِيحِ صَرَا حِي اِرْقُ فُضْلَاهَا فَالْاَرْضُ عَطْلُ تَحْلِيهَا بُوْشِي اَوْ شَاحِ بَيْتِ قَبَائِي صَبْحِ مَشْكِينِ رُزْ
 بُوِي رُفِ تَرَكَانِ سَلَامِ هَمْدِ رَاكُوشِ سَتَغْرِقُ نَعْمَ عُوْدِ سَارِ دُودِ مَخِ مَسْتَشِشِ نَجْوِ عُوْدِ سُوْرِ زَبَانِ مَكْرَتَرِيْنَ قَوْلِ دَلْفُوزِ قَلْبِ
 اِي يَارِ عُوْدِ سَارِ وَنَخَارِيْنَ عُوْدِ سُوْرِ كَيْتِ عُوْدِ سَارِ وَدُكْرِ عُوْدِ رَا بَسُوْرِ دَرِيْنَ مَجْلِسِ مَوْلَا نَاصِفِي اَلدِّينِ عَجْدِ الْمُؤْمِنِ وَهَطْ قَلَادُ
 اَنْسِ بُوِ چُونِ خَوَاجِه بَرْدِ رَا قَوْلِ اطْرَابِ شَرَابِ اَيْرِ كَرِ دَاوُدِ رُوِي اَهْرَاوَتِ عَيْشِ وَعَدَمِ تَكَلُّفِ حَصُولِ سَبَابِ كَفْتِ اَلْكَرْمِ
 اَلدِّينِ مَادَا اَزْخَوَانِ فُضَائِلِ خُوْدِ نَوَالِدِ وَهَ وَارِ زَلَالِ طَبْعِ لَطِيفِ عِلَالَةِ نَجْمِ كُحْطُ بَضِ اَنْ مَسْتَقِي صُورَتِ هِمْنِ مَسْبِيْدِ چِ شُوْدِ
 خَوَاجِه بَهَاءِ اَلدِّينِ بِطَرِيقِ اَزْخَوَاسْتِ كَفْتِ اَبَامَالِ مَوْلَا نَاصِفِي اَلدِّينِ چُكُونِهِ تَجَرُّ لَقَبِ وَخَطَابِ بَسِيْدِهِ كَنِي پَسِ رُوِي بِاصْبَا
 كَرُوْدِ تَقْرِيرِي چُونِ اَبِ كِه هَمَا هِرُوْنِ وَخَاطِرِ دَاوُدِ كِه چُونِ مَنِ خَلْفِ صَدَقِ صَاحِبِ دِيَوَانِ بَاشَمِ دُورَةُ اَرْصَدِ شَرَفِ
 خِلَافَتِ دَرِ سَمَطِ رُجُبِيْتِ مَنِ مَعْقَدِ وَمَرَاوِ سِرْمِ رَا نَامِ هِرُوْنِ وَنَامِ نُسْتِ وَخُوْدِ جَاكُمِ بَعْدَا دَمِ كِه مَقَرَّ غَرِّ خَلْفَا بُوْدِهِ وَفَضَائِلِ بِي
 عَدُوْدِ اَعْدَاوِ پَسِ اَلْكَرْبِ عَادَتِ خَلْفَاوِ اَصْفِي اَلدِّينِ خَوَانَدَمِ مَسْغَرِبِ نَمَايِدِ خَوَاجِه بَرْدِ بَا اَنَكُمِ شَيْتِ سَهْلَا وَخُسُونَتِ وَنَمَاتِ
 بَرَاوِ مَعْلُومِ وَشَيْتِ دَرِ جَوَابِ بِطَرِيقِي كِه فَنُوْنِ اَدَا بَرِ اَسْتَجْمَعِ وَصَنُوفِ لَطَائِفِ رَا شَامِلِ بُوْدِ كَفْتِ هِرْ چِنْدِ خَوَاجِه چَسِيْنِ مَسْفِرَايِدِ
 چُونِ اِيْنِ مَعَانِي صُورَتِ قَصِيْدِهِ حَسَبِ حَالِ سِتِ دَانَا كِه بَرِ زَبَانِ اَشْرَفِ اِنْهَآيَسْتِهِ بِاَسَرِ هَا حَاصِلِ عَذْرَا مَجَالِي نَامِ اَلْقَصَةِ
 چُونِ كَارَاوِ بُوَا سَطْرَةِ غَنَائِتِ اَلْمِجَانِي مَبْدُودِ جَلَالِ سَيِّدِ وَنَوَادِرِ حِكَايَاتِ خِيَرَةِ كَشِي اُو وَا فِرَاطِ دَرِ مَعِ وَاسِطِي صَالِ طُوكِ عَرَقِ
 بَرَايِ پادِشَاهِ مَكْشُوفِ مِيكُشْتِ اَزَا بَرِ كَمَالِ رُجُلِيْتِ وَوُفُورِ صِرَاسْتِ حَلِ مَسْفِرِ مَوْءُوفِ اَلْقَصِدِ وَعَيْنِ الرِّضَا عَنْ كُلِّ عَيْبِ كَلْبِلَةِ
 وَچِنْدِ اَنَكُمِ صَاحِبِ دِيَوَانِ اَزْ غَنَائِتِ وَلسُوْرِي شَفَقَتِ بَرِ جَانِ وَجَوَانِي فَرْزَنْدَاوِ اَزَايِنْ اِقْدَامِ وَاسْتِهْنَاكِ مَنَعِ مِي كَرُوْدِ بَاوَلِ
 سَا قَلَا نِهْ دَا مِثْلِهِ مَقْبَلَا نِهْ فَرَامِي نَمُودِ كِه هِرْ سِيْنِهْ وَخَامَتِ چِنْدِيْنَ قَلْبِي كِه مَتَوَقَّعِ بَاشْدِ مَوْجِبِ تَحْرِيكِ سِلْسَلَةِ جِلَاوَتِ وَدَوَايِ
 اَشْعَالِ اَيْرِ غَضَبِ مِي كُشْتِ عَاقِبَتِ رُوْرِ كَارِ چُو هِرْ خُوْدَاوِ اَسْتَرْجَاعِ مَوَاسِبِ وَهَسْتَرَاوِ غَايِبِ پِيْدَا كَرُوْدِ سَرِّ مَوْءُوفِ اَلْقَصِدِ

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۵

تَوَعَّجَ الْأَسْبَابُ وَالذَّاءُ وَلِحْدُهُ يَدِ اعْرَاضِ امْرُضٍ مُخْتَلَفَةٍ هَيْتَ سَامِ اسْقَامٍ مُتَضَادَّةٍ رَوَى نَمُودَ وَتَهَرَّانَ الطَّبِيعَةُ قُوَّةٌ
 مِنَ الْقُوَى الْأَطْبَةُ فَعَلَهَا التَّغْرِيفَةُ بَيْنَ الْمَلَامِ وَالْمُنَافِرَةِ بِدَرْجَاتِهَا قَالِبٌ بُوَازِ صِلَاحِ مَوَادِّهِ وَتَقْدِيلِ مَزَاجِ وَرَبْطِ عَصْفِ
 عَاجِرِ كُشْتِ وَرُوحِ حِوَالِي كَيْ قَابِلِ قَوَاسِي جِسْمَانِيَّتِ قَمُورِ پَرِ پَرِ فِتْ هِنُورِ آيَامِ حَيَوُشِ عَقْدِ ثَلَاثِينَ مَكْرَمَةِ وَشَبِّ شَبَابِشِ اِثْرِ صَبْغِ كَلْبَتِ
 نِيفَةِ وَتَرْغَابِشِ حَوَالِشِ پُشِ كُشْتِ رُوزِ نَامَةِ عَمْرِ مُقَدَّرِ انْقِلَابِ سَائِدِ وَارِ سِرِّ حِلَّةِ چِيدَانِ خِلَاوَتِ مَكْرَمَةِ خِرَاصَتِ وَنِزَامَتِ
 بَاقِي يَامِ شَعْنِ ارَى النَّاسَ مِنْ اَمْلَاطِهِمْ فِي وَسَاوِسٍ مَرْدُودٍ وَهَاسِيفِ الْمُنَاصِبِ بَيْتِ فَعَانِ رَافَتِ اَيْنِ رَنَجِ سَارِ جِهَتِ سَوَرِ
 ۵ فَعَانِ زَكْرُوشِ اَيْنِ جَانِ شُكَّارِ جَوَرِ پَرِ كَيْ صُورَتِي كَيْ بَعْرِ نِجَاشِ نَجُودِ پَرِ كَيْ كُوهِي كَيْ بَسِي سَالِ سَفْتِ خُودِ كُشْتِ يَكِي اَزِ اَبِلِ عَصْرِ
 تَارِخِ وَفَاتِ اَوْرَادِ اَيْنِ وَوَسَّهْ بَيْتِ مَنْدَرِجِ كَرْدَانِ بَيْتِ رَفْتِ صَاحِبِ آفَاقِ بَهَاءِ الدِّينِ اَمَكِ رُخْشِ حَارِسِ اَيَوَانِ
 وَتَمَرِ دَرْبَانِ بُوَ دَرِ اَيْنِ جِهَانِ كُذْرَانِ سَوِي سَرَايِ بَاقِي دَرْ شَبِّ شَبْنِهْ وَپَرِ زَمَرِ شُجَانِ بُوَ سَالِ بِرِ شَشْصَدِ وَهِنَقَادِ بِرِ شَبْنِهْ اَوْرَادِ
 دَرْ سِهَامَانِ كَيْ اَزِ وَخَرَمِ وَآبَادَانِ بُوَ صَاحِبِ دِيَوَانِ دَرْ غَرَقَابِ تَوَجُّعِ اَقَادِ وَبِمَنْ بَرَكَتِ تَهْلِيَّتِ رَابِعَطَرَاتِ اِسْكَتِ لَالِهْ
 ۱۰ كُونِ آبِ مِيدَادِ وَازِ خَاطِرِ زَادَةِ خُودِ مِي خَوَانَدِ بَيْتِ فَرْزَنْدِ مَحْمَدِ اِي هَلَكِ هِنْدُوِيَّتِ بَارِ اَزِ زَمَانِهْ رَا هَبَايَكِ مَوِيَّتِ تَوِ
 پِشْتِ پَدَرْ بُوِي اَزِ اَنْ پِشْتِ پَدَرْ خَمِ كُشْتِ چَوَابِ رُوِي بَنَانِ بِي رُوِيَّتِ اَكْرَچِهْ دِيكَرِ اَشْبَالِ دَاوِلَادِ اَوِشْتِ كَيْ هَرِيكِ بَرِ هَلَكِ
 مَعَالِي بَدْرِي تَابَانِ دَرْ چَمِينِ فِضَالِ سِرُودِي خِرَامَانِ بُوَ دِنْدَا اَمَكِ اَسْتَظْهَارِ دَرْ زَمَانِ حَيَوْتِ وَتَعْدِ اِحْرَازِ مَنَابِتِ وَتَهْنِا
 بَعْدِ اَزِ مَمَاتِ اَوْرَامِي دِشْتِ شَعْنِ وَلَكِنْ اَلْمُنُونُ لَهَا عُمُورٌ تَكْرُكًا خَاطِرًا فِي الْاِنْقِصَادِ ذِكْرُ شَاهِزَادَةِ هَيْتِ
 وَتَرْجِ لَعْضِي اَحْوَالِ دَرْ زَمَانِ دَوْلَتِ اَوِ وَاخْتِ بَرِاقِ سِلَاحِ دِشْتِ قِيدِ وَبِيرَهْ اَوَكْنَايِ قَا اَنْ بُوَ دِ پَدَرْشِ
 ۱۵ عَازِمِي اَغُولِ مُؤَلَّفَةِ السَّبِيلِ فِي الْخَيْرِ مِثْلُ الْاَسَدِ پادشاه زاده عاقل عادل كامياب دولت يار بخت بلند خرد
 دُورِ نِشِ دُورِ اَزِ جَدَالِ فِتْرَاعِ وَقَدْ صَدَقَ النَّبِيُّ عَلَيْهِ الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ الْعِرْقُ نَزَاعٌ چُونِ نُوَبْتِ خَانِتِ بَقَا اَنْ
 عَادِلِ قَبْلَارِ سِيدِ وَحَرَكَاتِ آيِنِغِ دِ تَمَرِ دِ اَلْعَوَسَقَتِ كَرَمَةِ بُوَ حَكْمِ فَرْمُودِ اَلْمُسْكِرِي دِيرِ سُونِ عَيْنِي بِيَارِ مَكْنَارِ آبِ آمُويِ
 دَرِ اَيْنِدِ وَتَامَتِ شَاهِزَادِ كَانَرِ كِهْ دِرِ اَنْ حَوَالِي بِحَرِ پَدِ دَقْتِ صُورَتِ اسْتِبْدَادِي دِرِ كَارِخَانِهْ تَحْقِيلِ نَقْشِ مِي كِنْدِ وَبُهِطَةِ
 دَرْ بِنْدِ اَشْتِي مِي بَاشَنْدِ اَزِ مِيَانِ بَرِ دَارَنْدِ چَا نِچِهْ اِلْجِيَانِ قَا اِنِي بِي شَاغِلِ دَانِدِشِ پِشِ پادشاه زاده هلاكو خان رونده ايسند
 ۲۰ قِيدِ وَتَشْعِيرِ شَدِهْ دَمِ مَخَالَفَتِ وَعَصِيَانِ زِدِ وَتَقْدِمِ دِرِ رَاهِ مَجَارَاتِ وَمِهَارَاتِ نِهَادِ وَبَدِينِ حِجَّتِ مَتَمَكَّتِ وَتَشَبُّثِ شَدِهْ كِهْ
 پادشاه جهانگشای چنگیز خان درياسانانه بزرگ مشتمل بر قانون براسم ملك كيرى دستور كليات احوال جهاندارى
 وحاكى از مواسم تقديم و تاخير امور و داوى به عالم توفير و تقصير جمهور پديد روشن و صريح و معين فرموده كه تا از نسل
 او كنان طفلى رضيع در دايره احيا باشد از ميان اولاد و بغير كان مستحق وراثت تاج و رايست شايى و والى بر توالى او امر و نوا
 او باشد بنا بر اين مقدمات پادشاه زاده كان بسيار و لسكري جزا برل شخص اسود و لكن الحراب عيرننها سموس و لكن
 ۲۵ الْمُصَافِ مَطَالِجُ اَشَاخُ وَا مَاشَا وَا نَابَا وَا مَانَا وَا كَانَتْ لَمْ تَحْتَ الْمَنَافَا مَنَافِعُ زِيرِ اِيَّتِ حَايَتِ اَوْ جَمْعِ

وَأَقْسَمُ الْأَقْوَالِ مِنْ قَبْلِ
سَلَامِ نَحْنُ
کیاستی سخن

و بر حد و تلاش و کجک و آثار و کا شغور و بلاد ما و آراء النهر استیلا یافت و در میان مغول ضرب المثل بر شجاعت و فرط استقامت لشکر
آوردند لموافقه و اقحام الأهوال من وقت حایم و کونید بر پادشاه را که لشکری متفق دلاور چون لشکر قید و باند
و عدلی و سیاستی بر صفت قبله قان و مرکب جای چون اسبان قحاق مملکت از زوال پذیرد و تصدیق این تمیل تحقیق این تامل
از اینجا متعین میشود که سالها میان او و لشکر قان منازشت و مقاتلت قایم گشت و چند نوبت لشکر دیرسون بدستهای
سوی او شمایه راه منهدر شدند چنانچه لشکر قانی از آنکه از آنکه خوش در بیابان پاشیده اند و آبیاریان بحاجت شرح
آب باران سیراب گردیده و بتاب آفتاب تربیت یافته تا بوقت زمان ادراک ریح که مدت آن چهل روز بیش
و کم تقریر کرده اند وجه عوفات و علفات از آن ساخته اند با وجود تحمل چندین مشاق و پیوین راهها چون شب بچرد لبر آن
در از و دیر باز روز مصاف منظم و مکتور بوده اند و مساعی غنی مسکور و یک نوبت لمعان سپر قبله در یارخ است و بنفس خود
لشکر کشید و او را تسکیر کرد و کثرت لشکرش و تسکیر نیامد پس بر قتل او با وجود قدرت مبادرت نمود و او را پیش منکو
تیمور و سنا و بطرف قحاق قبله قان ازین حالت منزعج و پریشان شد و آئینه خاطرش بر دم از نم تیغ لشکر او پر
زنگار آتخان باری منکو تیمور لمعان را اسلامت با آئینی لایق باز بندگی قان فرستاد و آنرا وسلیت تقرب بدان حضرت
ساخت معصود که در جمله ظفر قید و را بوده و هر نوبت که نصرت یافتی آن نواحی را در تصرف خود گرفتی علی بدنام است
خان بالیغ بغرم ثابت و جید بلوغ مستحضر گردید و صفت لشکر او را این کلمات مناسب تحریر است و کاتب هنوز در
معرض دشت و شوریل حیرت تقصیر عندهم القتال اقبال و العیلة دولة و السیف سبب و العالیة
غالبه و الغائلة طائلة شناقون إلى مقارعة النصال كالعاشق العطشان إلى المعارقة
و الوصال یجئون حاجة الأبطال في حومة المكاشفة كرشف المحب رضاب المحبوب شفة علی
شفة قبله زج رماح را قبله رخ ملاح شناسند و لیران رجال نشید صباح قانات غایات حسان را قصات عیان
پندارند چنانکه گفته ام بیت نزد ایشان هشت و پنج چو بجزو شید کوس زخم رحم و شرس پرس و باس پاس و یوس یوس
با وجود این شجاعت و شهادت هرگز در محاربت و تصدیق پوستان بادی نبودی الا که لشکر قانی بقصد و حرکت نموده اند و ایضا
مدافعت را از سره دولت خود مستقبل ایشان شدی و بنظر بقعه از روی عقل بغایت مستحسن است و زبان شرح نیز بدفع صاع
قایل لاشک گویند نصرت مواکب او را تلقی می نمود و ممکن بود و او را علی ترقی می یافت از حرکت عیانش با و دولت متحرک
میگشت و در سکون رکابش آتش بلا ساکن بودی که حالت ناگزیر القود را فاد و مبارک شاه جای او گرفت چنانکه شرح داد
براق و با سار و مؤمن نیکان جفای که پدرشان آیین توان بود و در حد و دجانیان یورت معین داشتند براق با سماع این
حادثه لشکر کشید و مبارک شاه از مملکت ما و آراء النهر منصرف و خود را منصرف امور سلطنت گردانید و در از و کند اوایل شهر
سه ثلاث و ستین و تمانه رخت نشست و از این القود و غیره را در تحت ملک آورد و بیت بسا که کج نهادند و دیگران

قانیات

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۵

چه سببها که نمودند و عاقبت مردند بزرگ ملک میراث هیچکس لیکن بزخم قوت باز و صفدری بودند چون میدان بود و بواسطه قوت احوال
 و انقلاب امور و قصد شکر قانی از تملک و کجاست و حرکت آمد براق خائف شد که مبادا قاصد بخارا و سمرقند شود و از تصرف
 او استنماع کند بدین اندیشه مسابقت حبت و بطرف قید و شکر کشید در مقام آب خجند اش اتمام برافروختند و باد
 حملات چنان چنان شد که اجزاء خاک بی آرام گشت بیت رنگ یرو چاکچاک شمشیر دریده مغزیل و زهره شمشیر
 پس شکر قید و با اتفاق حمدا آوردند که جاش کوه بشکوه امیبت آن چون ذره در هوا سبکبار شدی شغل و
 ۵ تَحْوِضُ بَيْنَ صُفُوْضَيْنِ بِذُبُلٍ سَمَرٍ يَقْفُضُ عَوَجَ الْأَضْلَعِ بَرَقَ غَرَمِيتٍ بِرَهْمِيتٍ مَقْصُورٍ كَرَدَانٍ وَبَارِجًا رَأْفَتِ
 و چون کو به بخارا پدید و ترتیب جنگ و ساختگی اینک مخالفت از سر گرفت و برین پیش نهاد چون از روز شمار جنبه شد
 با اهالی و سکنان خطاب سر شمار و تکالیف آغاز نهاد و پیش طایفو و پوشا فرستاد که اهالی سمرقند و بخارا اگر بقاء خود و سلا
 ۱۰ مت زن و فرزند می خواهند جریده از شهر بیرون روند تا لشکر که بی برک مانده اند در آیند و آنچه داشته باشند عازت کنند
 و رکوب غایب منابهت را راغب شوند ایشان با اکابر و مشایخ شفاعت پیش آمدند و مقرر کردند که هر سه هزاره و کا
 تفصیلی شمی کنند و چند بالش زر بخارانه رسانند تا در مصالح لشکر صرف کند پس اهل حرفت را شبانروز بساختن سلاح
 و اصلاح آلات حرب مشغول گردانید بغرم آنکه باردیکر خود را بیازماید و در میدان تدارک جولانی نماید مصرع المولف
 تا بخت کرا بود کرا دارد و دست اگر سبوی آرزوی ارب جوی حبت و جوی درست بیرون آمد و آبروی نیک نامی
 برقرار ماند فهو الماد والا که از کرد و شطت سر کونسا رکلت طشت نام و نکت از بام شاعت بر سکت او بار آید طبر
 ۱۵ دیگر بیرون رود و چون مورد طشت سر کردانی پیشه گیرد و سطل آسا خود را حلقه در گوش غناء رور کار خیره گوش سازد
 مانا که قفقاق اغول با پنج سوار از خدمت قید و براه ایلمچی بر سید و پیغام آورد که براق با طریق خود را می سپرد
 و عواقب کار با رانمی کرد و بر غرم استیاف محاذات بالشکرا خود را و سکن سمرقند و بخارا را معتذب و منقض و شت
 از موده را از نمودن و اصرار بر حرص و پیشی و از نمودن کار صاحب دولتان و بهوشندان نبود بیت چه شورید
 دل و بهیوه دانی که دایم از موده آرمائی چکیز خان سبب آن رکوب اختار و اعجاب قطار را تحمل نمود و مانند رایت صبح
 ۲۰ افاق شهرت یافت و چون افق در جهان گیر می تیغ زنی خستیار کرد و خلاصه معمرات زمین را در قبضه استیلا آورد
 تا فرزندان مدتی که درستی جعلتی یافته ایم بمالمت و خوش خونی و رفاهیت و تن آسانی بسر بریم و عمر گذشت و نام
 که اندویش چهره آن زبیده و بلا نیست محنت آن افزایده با سارت شغل لَكَ الْخَيْرُ فَاسْمَعْ اِنْغِي لَكَ نَاصِحٌ مَضِي
 فَاسْمَعْ الْيَوْمَ يَنْفَعُكَ غَدٌ بِتَبَا تَا جَبَانِ رَا بَدَسْ بِرِيمِ بَكُوشْ هَمْدُ سِتْ نِکِی بِرِيمِ هَرِکْ غَمِ جَبَانِ خُورْ و کی خور و از جباب
 رو تو غم جهان مخور تا زخیات بر خوری مصلحت مصالحت است و برای خسته بهدیکر که حکم اتحاد و دار و بخشیدن و سر از خنجر
 ۲۵ سلامت بیرون کشیدن تا با اتفاق علفخوار و یرت لشکر با معین گردانیم و تگاپوی بی حاصل از میان برخیزد قفقاق اغول

جلد اول
مورد ان المعبدی مکان جلد
کتابت جامعاً فصیحاً
وصف عند الخليفة
فارس الیه داعیاً فادخل الدار
الیه قال یا مولی المعبدی تحقیقاً
لما ساد من منظره وقال شمع
بالمعبدی جبرین ان ترا فقل
مجدید الدار مولی بصغیر قلبی
لسانه صمدی لیس جبرین
خیر من منظره قیل المعبدی
اسم و دینی فی اللیل

من تیاج افکار کمال الدین

افعی الی
امره فاقه روحاً
جل عاقل و مدبر
نقد و نقد و نقد

استحار و راه از دراکفت صاحب دیوان تویی نامت ز نشان خوشتر یعنی شمع بالمعبدی خبر من ان ترا صاحب دیوان
خود را چنان می پنداشت که اگر اصف بر خیا معارف او شدی از روی انصاف و وصف او صاف خوانی شمارانی بخود بر زبان
رانندی سخن و شمع عظیم الاخبار قبل لیاقه فلما را بنا صغیر الخبر الخبر اما درین حال بجز تو وضعی جلت آینه و تحملی غیر
اکثر روی نداشت و جواب آن در کجینه سینه سر بجه که شد باوقتی که فرصت افتاد لشکر حضرت یاب ایلمانی یافت و با شش خیرت
حاک و یار او را با دغارت و او بار داد و اینجا مقام آن قصه را می بینت مسعود بیک بر بندگی حضرت سید و ترحیب و تامل و
عاطفت و میور غامی می فراوان یافت و او نیز با سارت و ارسیل حکماً و لا توفیه در آداء رسالت ببارتی رایت و اشارت
لایق تشیی بی صمت خذل و مخلصی دلپذیر تر از سحر حلال سخن رق لفظاً فیل خمر حرام راق معنی فیل سحر
حلالاً در تمهید قاعده موافقت میان روز و شب و در بخت رکت یک رنگی میخت و از ترکیب الفاظی چون آب روان نقش
مقصود بر بخت چنانکه از بهر سارین کلمات در سار عقده شته و شریا و طرف که از جزای بخت ابا قحان فرمود تا سخن من
کف ساق لوسقاک بکفه سماً لکان شفاء کل سقام بدو ارا قداح عقیق عقیق و ساق کاسات راج جی و اورا
چون چشم خوابان مست گردانیدند اما هنوز چون بخت و دولت خود بیدار و در کار بود بعد از کار و پیغام و اختصاص و غیا
و انعام مصدوقه جواب هم از پرده موافقت و مصالحت جرب و دنا هم کما دانوا و اریاح بهتاج در مرسل معلوم
گردانید روز سوم در تفرش سخته حال نوع تغییری مشاهده کرد و اثر بدگمانی در حق خود معاینه دید اجازت انصراف خواست
ابا قحان بر لیغ داد و بدراجبت اوبی توقف بیرون کریا س آید و بر طبت تکاروری که بیک حوزیر پای آورد اگر در کار
امید باشد میدان زمین نور و چشوق و فراخ رو و چوبوس سبک که در جوانی و قیسی چو روان پای غنیمت که هزار بار
بر فرق کیوان نهاده بود بگردید پادشاه و امرا از تحلیه او حالی ندانست افزودند که شستی نمود که باز موسی او نتوان دید و
صلی الیقین بجان باطل بدست نیاید مصرع تیری که رقبه کمان بیرون شد ایلمی را از عقب روان فرمود تا هر کجا در یابد باز
گرداند هیهات لا یخاف در کاف و لا یخشی من یقدر علی رد امس فلیس شمس الام بالام اسبان قباغ اسوده ایستاده و مرد
زیرک و کار افتاده چه جای توانی باشد چنان راند که در چهار شبان روز بکنا چون رسید و از آب بگذشت چون بخت برق
رسید مشاهدات احوال را حکایت کرد و دلولع او در نهضت بین جانب فرید پذیرفت مصرع تو کوئی حکم کارش بر بدی فیت
میش قید ایلمی فرستاد که سبب ضیق رفته علفزار در یرتی که معین شده بود شکر زندگانی نتوانستند کرد و بالضرورة باز بجای
نقل کرده شد اکنون ابا قحان ملک عریض دارد اگر قید و اندام صحت داند لشکری را به دفر ماید تا من از آب چون باد بگذرم و شش
خود را دران خاک فروغ و هم وطنی را از ان ممالک بدست گیرم این الی که مطابق راسی ارادت قید و افتاد و افاق شش
طبقه بر خواند چه گفت اندک بخت کس است که صید مقصود بکند و بیکران گیرد و خوردن کند به تیغ بیکان کانون کردن و
خویش زند خوشت تا تقطین او کند و شجره یقین دولت او را که زود با لاکش بود بصیر قهر ابا قحان ناخیر کرد دانه و جانی ار شطط

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۵

و شکاست و جفا و قساوت او آسوده گرداند و در جواب و لئو و کبیرا فرمود و بر بصریم این غنیمت و تقوی این رای تحریص نمود
 و بر لیغ فرستاد که شهادت کان احمد پوری و یکت پی اغول و بالغو باشکر با خود مساعدت و معاشرت او را از آب پنج آب
 و معبر تر مد بگذرد و جفا و مبارک شاه و قفقاز با اتفاق براق از کذر آمویه عبور کنند و کوکا جو بزرگ و بانیال از حیوة که معبر خوارزم
 و کوکا جو کوچک از کذر منک کشلاغ در آیند و یکی مجتمع آمده در ایتمام رایت براق باشند تا این غنیمت بصریم رسانند چون ایتمام
 مراجعت کرد براق با جفا و اسعد و مشغول شد سخت یاسا فرمود که هیچ افریده با سب احتای بر نشیند و چندانکه یا بند
 جنت لشکر بتانند و چرخچیان علق بر یک سراسر را هر روز بهشت من جو دکنم و بند تا فریه شود بدین واسطه غلامی تمام پیدا
 و چندان کاوان که دران دیار یافتند فرمود از ایشان و از پوشتا سپهر ساختند انخی سپری که از پوشت ماوه کا و عجایب سازند
 یکو واقع تیر خاوت لیا لی باشد بدین موجبات خلایق و مصایق نا کامی افتادند و کس را مجال دم زدن نی و بدین پسند کردند
 چه ساختگی یا نیاج لشکر و تغارات ایشان فرمود تا بجار او سمرقند را غارت کنند باز مسعود یک که پیک مسعود پی رحمت است
 بود او را مانع گردید و گفت تخریب ولایتی موجود در قبضه تصرف پادشاه بصورت استخلاص ولایتی موهوم خارج از حوزه ملک
 معقنی خرد و کیا ست نباشد و همین قدر رعایت باید کرد که اگر این کار در عقده امتناع ماند و مراجعت اقد از بجار از غولی
 و نرگ پادشاه را مددی تویند و او براق چون سخن حق بشنید و جواب نداشت و خشم شد مسعود یک را بهشت چوب
 فرمود و زندان دست از غارت کشیده داشت و او بر مشوب اعظم الجهاد کلمه حق عند سلطان جائز فایز گشت پس از شهادت
 که بکلم بر لیغ قید و هتجای براق را معین شده بودند جفا و مبارک شاه و قفقاز اغول بجمت او پیوستند و امرایا با سوار بزرگ
 و یاسا و کوچک و مرغاول و جری التامی همین سبیل و یکر شهادت کان تحلف کردند براق صد هزار سوار عرض داد و در شهر
 شش سبع و شتن و شتاه از آب آمو بگذشت و بخراسان آمد و از حد بدیشان و کشم و شورغان و طالقان بنده و مرد حق
 مرو شاهجان تا نزد یک نیشا بور مشحر کردند و از شعاع عصیری در حق او کفیه بویست زان موی که بر پشت خود انداخته
 زان موی تواموی بگیری بیگ در شامی تحریر این ذکر کی از حاضران این بیت اطا کرد و در جواب کفتم ازین سیاق نظم
 معنی حاصل نشود بهما را وی از قبیل افه الشجر من رواق الشو بوده بی حسن ایهام و رابطہ الفاظ بدین وجه پسندیده می
 اقد بیت زان روی تواموی بگیری بیگ کان موی تو بر پشت خود انداخته در تصاعیف این حال میان شاهزاد
 قفقاز و جلار تایی گفتار شد قفقاز از ده گشت و جبل موافقت که خود منبرم نبود بکیست و پشی که همیشه از همه روی
 بروی داشت نبود و باشکر خود مراجعت کرد و در راه هر کجا رسید دست غارت بر کشاد و بجار ازین چاشنی بی نصیب
 گذشت القصه براق بهوس استقصاء مملکت ایغانی عرصه تنه را طول و عرض داد با شمشیر براق چنانکه برق در مکان آخر
 سحاب نفوذ یابد بر شکر شاهزاده تبیین و وایند و ایشان را بعد از طراود عینا و مانند کوکب که از انبساط تیغ یکت سواره چرخ
 متوق شوند منبرم کردند و در مبادی خروج کورکان ایچی را پیش برادر خود کمو دار اغول که در بندگی حضرت آبا قاخان بود

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۵

و ایتسی سحر

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۵

فرستاد معلم بدانکه ماباشکری چون بجز آخر و تموج بر غم تفتج ملک ابا قاجان آب آمو عبور خواهم کرد و آن دیار را معسکر جری
ساخت باید که آگاه از روز کار و مترصد کار پیکار باشد خط را در جوف قبلی تعبیه کرد و چون ایلمچی تبلیغ الوله براق بجای آمد و رفت
خبر رسید که براق از آب گذشت و بالسرک پادشاه دستی بهم انداختند بل بسیار سردخان و تبسین و همراه اقامت کرده و
استاد و لشکر و استنهاض رایت ایلمانی نموده پادشاه نیز مستعد کار و مستعراش حرب کشته بجد و آذر با بجان و عراق ایتسی
بالشکری موفور و ایتسی نامحصور مقدمه بسمت خراسان نزدیک تبسین مدد شکر پیشین را روان فرمود و لوقیفه گما
تحرک ریح الصبا علی العجل و با تشاد شکر از اطراف ممالک معموره ایلمیان چون آب از نحاب و آتش از اصلاص
صلاب جدا شدند درین میان کوه و از راه استعار بالسرک خود گریخته راه که جستان گرفت و روز کار را خود چنین است شکار با
خواست که اول مداریک حال ادشود تا عصیان و تتر و اد چون امراض عاوییه بدیکر پادشاه را و کان سیرایت کند شیرامون
نومین را با آن قدر لشکر که تبسیر و حاضر بودند بر اثر او چنانکه هجوم هجوم در عقب شیا طین ساری کرد و نفرستاد و بعدا که ملاقات
فریقین دست داد و بیت خروشی بر آمد زهر و سپاه بر فستند یکسر سوی رنماه مکاح و مکاح و در کشید
مصاولت بطلا و لک انجامید سکر می بها در از امر آمو و در حمله آورد و قریب پانصد نفر از اعوان شیرامون قراب مرهفات
کشتند باز شکر ایلمانی در آن کرد و فریز و فریز و مظفر شدند و بدو توفیق ربانی در حملات متوالی سکر می بها در را بقبل آوردند و
فوجی تمام از آن لشکر در تغار و مار کشیدند و برخی را در قید اسار گرفتار نمودار سامان قرار ندید با یکبار سوار در باطن کر جستان
رفت و باد او و ملک در استلا و استیمان زو و دختر خود را بوی داد تا مگر بمصاهرت و مطا هرت اواز غایه مخالفت نامون
ماند فوج کرج را و دخل نخل جنب عقیدت در حرکت آمد قصد پیوستند تا نمودار را پلاک کنند از جس مکیدت پشان خبر یافت
بتلین مقن توفیق النار و لا العار و المنة و لا الذبته بر خواند و تلو ادم عقاب در جوانی لیل کلون الغراب و فی
اللیل اللیل اخفی للویل خود را بیرون انداخت و ایلمچی بجهت روان گردانید و در مقام اعتدال بر بان استغفار بجهت دعا
ایلمان تو تسل نمود چون شرف کششی را دریافت ابا قاجان او را نواخت و سیور غامیشتی فرموده بکم استمالت کرد و عجب و پیرس فوج
و باس از ناصیه حال او کم کرد و از تغییریت و خروج از رتبه طاعت سوال فرمود و عرضه داشت که از براق خط آمد مشمل بر استغوا و استغوا
و تحریف از جاده وفادت و اخلاص هر چند عقیدت من بنده آنرا منکر بود ایدر بها در و کوا کاسی چه مرا بران اقدام تحریف کرد
کیفیت با جری کا جری بموقف عرض پیوست اگر در از راه با دره نسیان حقوق و نادره عصیان و عقوق تیغ عقیق کون تو چنان
بچند قطره از عروق جبل الورد مخضوب میفرماید متصرع سرایت بزن تیغ فرمان ترست و اگر عاطفت بنده پرورش
ایه غیر مغضوب بر میخواند و بجلعت ابقا بنده را کنت تارک آن وحشت در نیک بندگی میداد از عفو گناه سوز که تیغ مجرم
و مجرم هر دو خواه است غریب نمایه فاعفوا عن الجرم من مواجب الکرم و قبول المعذرة من محاسن الشیم
بیت خرد را می بنده چشم را خوب کند را عفو شوید جا به را آب و من بک شوط همنه بعیدا فشتی عطفه سهل

سَهْلٌ قَرِيبٌ تَجَاوَزَهُ الْعُفُوبَةُ مِنْهُمْ هَذَا فَهَبْ دِيْنِي لِعَفْوِكَ يَا وَهَّابُ وَاحْسَنُ اِنِّي احْسَنْتُ طَبَقِي وَارْجُوا اَنْ طَبَقِي
 لَا اَجْتَبُ اَزْ سَمَاعِ عِبَارَتِي كَمَا تَرْجَمُهُ اَنْ اَيْنَ كَلِمَاتُ بَدُوْعَتِ مَكَارِمُ يَدِ شَاهِدِي وَدَوَاعِي مَحَمَّتِ خَسْرَانَهُ دَرِ هَرَّتْ اَمْدُ مِيْزَانِ
 عَاطِفَتِ بَعْدَ عَفْوِ قُدْرَتِ مَبْدُولِ دِهْتِ بَرَايَةِ حَسَنِ تَعْدَادِ لُطْفِ مَقَالِ وَرَسَقَالَتِ عُمَرَاتِ تَأْثِيْرِ عَظِيْمِ دَارِ دَاوَرْدَانِ
 كَمَا چُونِ مَأْمُونِ خَلِيْفَةِ اَبْرَهِيْمِ بْنِ مَهْدِيٍّ اَمَّا سُوْرَةُ نَبِيٍّ فَالْاِنِّي شَاوَدْتُ فِي اَمْرِكَ فَاَسَاوُ اَعْلَى بِدَمِكَ
 اَلَا اِنِّي وَجَدْتُ قُدْرَتِي فَوْقَ ذَنْبِكَ فَكَرِهْتُ الْقَتْلَ لِلْاَدْنَمِ حُرْمَتِكَ فَقَالَ يَا اَمِيْرَ الْمُؤْمِنِيْنَ اَلْمُسَيَّرُ اَسَاوَرُ
 وَمَا جَرَتْ بِهِ الْعَادَةُ فِي السِّيَاسَةِ اِلَّا اَنْتَ اَبَدْتَ اَنْ نَطْلُبَ النِّصْرَ اَلْمُجِبِّ عَوْدَتُهُ مِنَ الْعِفْوَانِ عَامِلَتْ
 فَلَمْ تَنْظُرْ وَاَنْ عَفْوَتْ فَلَا تَنْظُرْ لَكَ فَاِنْ جُرْمِيْ اَعْظَمُ مِنْ اَنْ اَنْطَوِيَ فِيْهِ بَعْدُ وَعَفْوُ اَمِيْرِ الْمُؤْمِنِيْنَ اَجَلٌ مِنْ اَنْ
 يَبْلُغَهُ شُكْرُ فَقَالَ اَلْمَأْمُونُ مَا اَلْخُذُّ عِنْدَ هَذَا اَمْرًا صَاحِبِ قَرِيْبٍ رَاكِبِ شَاهِدِي بُوْدَنُ دَوَامِ نَعِيْتِ
 دَرِ شَاهِدِي اَوْنَادِ وَبَرْتِيغِ بِيْدِيغِ كَذَرِيغِ دَكُوْدَارِ اَبَقُوْرْمَشِيْ نُؤْمِيْنُ كَمَا صَوْرَتِ كَرِطَبِيْعَتِ مَانْدَاوُصُوْرَتِيْ رَا اَزْ تَارُوْ حَكْلِ
 قَتْلِ وَفَرِغِ وَتِيْ بَرِيْغِيْخِيْخِيْ بُوْدِيْ سِرْ وَچُونِ اَيْنِ شَاغِلِ كَفَايَتِ شَدُوْ اَيْنِ مَتَمِ سَاخْتِهْ كَشْتِ بَايَقَانِيْ وَافِيْ وَاسْعَانِيْ شَاغِلِ
 وَحَكْمِيْ جَارِغِمِ وَتَدْبِيْرِيْ حَارِغِمِ وَرَاثِيْ سِرْ وَنَجْمِيْ جَوَانِ بَرَايِ اَخَا وَجَمْعِ تَسْكِيْنِ بَاغِشْ وَوَدْعِ عَارِضِ عَيْشِ بَرَاقِ بَاغِشْ تَوْنِ
 لُسْكَرِ غَمِيْتِ بِلَاوْ شَرْقِ فَرَمُوْدَايِ نُؤْمِيْنِ رَا بَا تُوْ اَوْنِ بِيَاوْ سَبِيْلِ مَنَعْلِهْ اَزْ مَقْدَمِهْ بَرَسَاوْ رَايْتِ نَصْرَتِ نَخَاوْ شَاهِدِي
 يَزْدَاوْ وَتَغْفَرَاتِيْ وَاجَايِ تَكْشِيْ وَكُوْدَاوْ وَهَوْلَاچُوْ دَا مَرَا اَرْغُوْنِ اَقَاوْ دَا رَغْصُوْنِ وَمَارُوْقِ اَحْمَدُ كُوْ حَاكِ وَتَمُوْرُوْ اَلْبَاقِ وَ
 سَنَسَاوْ رُوْعْبِ اَلْمَدِيْسِيْنِ تُوْلَاكِ بَاوْرُچِيْ وَارَاچُوْكِ بَرَفَالِ مِيْمُوْنِ وَطَاثِرِ هَمِيُوْنِ وَدَحْرَكْتِ اَرْلُوْ تَغْفَرِ تَجَاشْ عَلَيْهَا اَلْبَحْرُ
 وَهُوَ كَاثِبٌ خَرَبَاتُهَا اَلشَّهْبُ وَهِيَ نِصَالُچُوْنِ بَسَاطِ خَرَا سَا نَبَاكْتِ مَرَاكِبِ لُسْكَرِ اَلْمَجَانِيْ بَرِيْطِ مَحِيْطِ فَلَمْ سَرَفَرَانِيْ
 كَرُوْدِ لُسْكَرَاءِ اَنْ صَدُوْ وَجَمْعِ شَدُوْدِ اَعْلَامِ حَضَرْتِ رَفْتِ كَمَا مِيَا نِ بَرَاقِ وَبِيْشْتِ بِيْ مَجَالَمِهْ مَحَالَمِهْ بِيَاوْ رَقَمِهْ وَشُكْرِ اَلْمَجَانِيْ دَرِ
 مَتِ يَكْسَالِ كَمَا بَرَاقِ اَتَجَا اَقَامَتِ سَاخْتِهْ اَزْ عَاجِ وَازَرِ جَارِ تَامِ بَاقَمِهْ بَرَاقِ رَاوْ مِيْرِ بَا دَرِ بُوْدِ كَمَا رُوِيْ رَزْمِهْ بَاوْرِيْ وَشِيْ
 سِيَاهْ صَفْدَرِيْ وَرَا تَعْدِيْشِ اَنْدَاوْ نَسْتَنْدِيْ يَكِيْ رَا نَامِ جَلَارَتَايِ كَمَا كَا نِ اَوْبِيْقِيْنِ نَكَا نِ چُوْنِ چَرِيْخِ فَلَمْ دِهْتِ خُوْ
 بِيْچِ اَفْرِيْدِهْ كَشْتِ وَدِيْكَرِ مَرَفَادِلِ كَمَا بَا حَصُوْلِ شَجَاعَتِ وَفَرَا نِيْ وَكَمَالِ پَرُوْلِ وَمَرُوْدَايِ عِلْمِ بَايِ يَعْنِيْ اَسْتَعْمَالِ مَحْجَرِ
 نِيْكَتِ وَنَسْتِيْ وَوَدْعُوِيْ كَرُوْدِ بُوْدِ كَمَا اَسْتَقْبَالِ قَنْغَرِ اَلْمَكْتَبِ بِيْگُوْسَبِ اَلارَاوْ اَلْاَطَاقِ اَطْلَاقِ كَسْمِ وَاَلَا بَرَايِ اَتَجَامِ لَجَامِ رَا اَزْ سَرِيْشِ
 فَرُوْدِ كَشْتِ اِيْمِ وَنَدَرِيْنِ خَشْكِ كَرُوْدَا نَمِ وَپُوْرِ بَا بِيْنِ مَتِ اَزْ قَصِيْدَهْ كَمَا دَرِ مِيْجِ صَاخَبِ شَمْسِ الدِّيْنِ نَظْمِ دَاوَدِ بُوْدَاوْ رَا حُوْ
 بِيْشْتِ مَرَفَادِلِ فَرَاقِ تُوْدِرْ مَكْتِ مَبْرُكُوْ بَا لُسْكَرِ بَرَاقِ بَغَارَتِ بَرَا بَرِيْ اَبَا قَا خَا نِ لُسْكَرِ رَا بَطْرَفِ بَرَا كَشِيْدُوْ
 مَقَامِ اَبِ سِيَاهْ اَتَشِ مَحَارِبَتِ رَا رُوْشِنِ بَرَا فَرُوْشْتِ بِيْشْتِ چُوْزِ دَرِ سَرُكُوْهْ بَرْتِيغِ شِيْدِ چُوْ يَا قُوْتِ شَدُوْ كِيْ سِيْشِيْ
 خَسْرُوْ سِرْ رَزْبَرِ جَدِيْ كُوْشَهْ تَاچِ مَغْرَقِ رَا اَشْكَارِ كَرُوْدَا رِ سِيْمِ تِيْغِ قُوْرچِيَا نِ ضِيَا حَسْرَتَا رَهْ دَرِ مَأْمُوْنِ اَتَجَابِ كَرِخِيْغْدَا بَا قَاوْ اَوْرَا
 بَمَتِ چُوْنِ جَمِيْدِ وَشِ وَفَرِيْدُوْنِ فَرُوْدُوْ شُكْرِشِ تَهْمِيْنِ اَبَلِ وَرَسْمِ تُوْ اَنْ زَمِيْنِ رَا نِيْزَاوْ تَقَرُّضِ مَوَالِكِ وَتَصَاوْمِ مَرَاكِبِ رُوْمِيْنِ

شود روان گشت اما قحان شعر کا الشمس سل السیف صبا للعد و النصر کان صباحا کما بهادران لشکر که در
 تیره با سان نیزه تنزه می نمودند و با پیکان که پیکان آجال بودند از شکست شعر کا هم پرودون الموت من ظماء او نفسون
 من الحطی یحاننا در حوض کارزار راند و بر دشمن کارزار ماند شعر یوفی لا یطیق اللب فی مساوده ولا الذنب
 الحیا لا کوئی مختاری در مقبت الحیا فی این دو بیت را کسوت نظم پوشانیده است **بیت** ز بیم زخم او ز نهار خواه آید پیش او
 بر روز جنگ سیرغ و پلنگ و ضیغم و ثعبان ز غنچه دیده در چنک نشاند و بچه برگردون نهاده زهره بر تارک گرفته مهره
 در دندان عاقبت مرغاول را که ضرام اقام و حسام مقام بود و سب قنغرا و قنغرا لالک خواست بستن غیر حرج
 از مرکب حیوة فرو داد و راند و از مغربوار چاشنی چشاند جلار تازی نیز چون با وی نوکر بود و سپاه دشمن رشت و پ
 قبلغ السبل ذباه در دوزخ ضجیع وی ساختند و بیاری از براقیان در حوضه منازل عرضه حاکم شدند براق شاه را
 لا ینفعکم الفراء من الموت الا کثیرا غایت غنام و زبده مرام شد و بوقت آنکه دست مغربی در بن صره غروب
 بنا خواست شد و با بهای سیمین برج نطع نیکون اشکار گشت از روی غریت بنمود و از دست بر و سطوت آن لشکری
 بروشت با دیده ریزان اشک حسرت و دلی که از آن درش غیت بر آب چون چون کر و گدشت شعر ذا لهم ذل الهزمیه
 فانحنت فناه ظهور اسیفام الا خادع و کان لهم لبس المعصر غاده قحاطک لهم منه الشوف الفواطع
 سر پرده و حیا م حایه علی عروشها مانده نیزه غنساب و غنیه استلاب پادشاه کامیاب گشت لشکر با نواع غنائم دست یازان
 و چون بازان در شکار تیموزان و دشمن در بادیه هوان و با ویه خذلان سرگردان پادشاه برقرار پیشین تبیین را با لشکر کرین
 در خراسان تعیین فرمود و غرم توجه بار ووی خاص فتح و ظفر برین سیار پویان و زبان نصرت کویان **بیت** زیر
 رکابش نکر حلقه بکوش آفتاب پیش غنائش نکر غنیه روزگار عیان بروشت چون بقدر طالع میمون و شکوه دولت
 افزون و مستقر غر و جلال نزول فرمود و مع قطان اقطار ریشارات این فتح نامدار مشف ساخت و بر فاعده دست
 عدل و انصاف را که موجب دوام پادشاهی تواند بود و بر اخراج **بیت** بکیتی فتنه کی نبستی از پای اگر تیغ کفایتش
 براق از انظار با مقدار پنجه را سوار در اضطراب و قلق بیار و پریشانی کار **مصحح** کوئی که بود طره مشکین آن کار با بجا
 رفت آثار از جا بر احوال او ظاهر و فو محنت و ادبار متکاثر و متواتر با آنکه از روزگار فلاحی ندید او را افلاحی لغو و بالذمه
 بوهطه سقطه که در حوضه همی اتفاق افتاده بود روی نمود قوی محرکه از تحریک عصاب و اعصاب که حرکت ارادی بدان
 متعلق است باز ماند چنانچه محققه چوبین جنیبت مرکب خلقت **مصحح** بجای غنام عصاد و سال پس دعوی کرد که قلاوه سلما
 مستقد شده ام و او سلطان غیاث الدین لقب نهاد و دیلمی بخدمت قید و فرستاد و از تحلف پادشاه پسر او کان و خلف معاد
 و تفرق لشکر و حال مضطرب خبر داد و قید و در جواب تجنی بروی نهاد و فرمود از شهر او کان جمعی که آمدند از رده مراجعت کردند و اگر
 دیگری آمده بودی همین صورت داشتی و دیگر او سخن خود را میگرد و بیورقی که با اتفاق معین کرده بودیم خورسند نشد تا

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۵

لشکر را چون ناموس خود و رونق ملک ببا و خود کامی و او کما طلب العز و قوتی فصبغ الاذنین با ایجاب بر لیغ فرستاد و قضا
 و علوفات لشکر او معین کرد و گفت این زمان در بخارا باشد تا بوقت قوریلما سی چون آقا و این بهم رسم نسق کار او کرد
 براق آن زمان در بخارا بسیر و دوازده طرف لشکر را بدو پیوستند چنانچه سی هزار سوار عرض داد و خزان موجود
 گرفت و در محقه نشسته با لشکر بطرف سیستان بیرون رفت و خواست که از پادشاهان که در غم توجه ببلاد سر
 تقصیر کرده اند و از خدمت او متخلف شده انتقام کشد بدین خیال براق تکیجی را روان فرمود تا احمد بوری را حضار کند
 ۵ بر زبان براق تکیجی رفت که اگر ترمود ناید و محاربت ضرورت افتد و در جنگ کشته شود چگونه باشد براق گفت آن راه
 او باشد همچنین یا با و بر بزرگ با حضار تکیجی اغول متبادر گشت اتفاقا براق تکیجی در شکار گاه با احمد بوری رسید و با وی
 معذوری اندک بود و چون استعاره داشت از آمدن بخدمت براق تا بی نمود و بوسی محترم خود روان شد براق تکیجی از
 عقب تعاقب کرد و مبالغت می نمود احمد تیری بوی انداخت براق در جواب هم تیری کشاد و او بر متقل آمد و بر جای پیرود
 ۱۰ مصرع لمؤلفه ای چرخ کرم رو بهم از دست کرم و سود و از طرف دیگر یا با و بخدمت تکیجی اغول رسید و او
 اندیشه براق بر حصیت و ضمیر و بر شتر مطلق مطوبیت یا با و در بخارا سابقه خدمت با تکیجی اغول مؤکد داشت شاهزاده
 سواف حقوق نعمت خود را بر رسم مغول در ضمن این عبارت تقریر کرد که چندین مدت با ختماء غریبه مانده و جامه
 ملون پوشیده و کاسات مروق از دست مادر کشیده مکر مکافات آن حقوق را از مرز آمده تا مادر کام از در پاهای
 نی او استعبار کرد و گفت مصرع قسم خواهی بداد و رویدار که بجز آنحضار مجرب هیچ مکر و مکره ای و قوف
 ۱۵ نیافته ام و در قبول آن بارادت شاهزاده منوط است او در گزاردن این حکایت بود که نوکری از ان احمد بوری مخبر
 از کیفیت وقوع واقعه او برسد تکیجی اغول را قصد براق محقق شد یا با و بر بازگشت و با لشکر خود مقابل براق نهاد
 و بخدمت نرفت تا مدت شاهزادگان از قصد و تقام او آگاه شدند متنفذ گشتند و یا سواران با سایر امر متفق شدند
 و او را یکه کرد و متوجه خدمت قید و کشت تا مدت لشکر باین سلاحها و درون انداختند و از تخته و تهور و ظلم و بی باکی براق
 استعدا کردند قید و ایشا را نبخت و یرت معین فرمود براق رونق از کار و درو خوشی از ساحت سینه مجور دید بنا کام
 ۲۰ با خاتون خود و نوکای و افراد خدمت مصرع فرو به از گردش چرخ دم بخدمت قید و پیوست لشکر چون کار از دست رفته و
 بخت چون روزگار شفته و نوک مرگانش بر زبان داشت این بیت در صنعت نمودید چون بجای آنرا روید بر بیاض چه بسخنی رقم زد
 مصرع روزگار شفته تر یا زلف تو یا کار من خاطر قید و از افعال مانده او متعل شده بود و زمام عفو و اغماض از متعلک نهی
 او را از عقل خصیصی نیافت چه بکینت آیه و العافین عن الناس اهر چند از معنی آن خبر نداشت بصل آورده بود و نیز گفته اند از نو
 از نمودن و پیشانی شیر شریزه را بتوقع مؤنس خاریدن و دشمن را از قید فرصت رها نیدن کار و دیوانگان باشد عاقبت او را
 ۲۵ شیری تخریج کردند که بان جام عمرش بی شراب شد و میا اقبالش نموده شراب و حاصل روزگار او از گفته کاتب این بیت

کتاب شعبه اقبال البراق و مضرب فی ثلاثی جین شامنه العیون و ذلک فی شهر سنه ثمان و ستین و ستّم
 و مدت ملک اشش سال بود بیت چش
 تمیم حال این فکر از براق چهار سپر ماند بکیم تو باور با هوادای بعد از ان سپر ان العوج باوقیان بشکری پیشان
 شدند و چون در نصاریف این حال بر میان رباعی مزید فیکشتند و اسباب مطابقت را مانند بناء مضاعف غم
 گردانید با تعلق با قید و محالفت آغاز نهادند و از حد مجتهد تجاوز دست تخریب تعذیب بر کشاد بلاد ماوراءالنهر که بعد از مدتی
 بر طوطی جماع پراکنده گران و ایلاف از خانه برفا و دکان امتیاد عمارت او یار و انشاس سکان دران دیار حاصل بود بازار دوا
 عاقل کشت و مدت آن نوحی بن مجاذبه الفیهین و مکا و خط العسکر از امن و خوشدلی و فراغت و اسودکی که مستعدی تمدن و
 توطن باشد مجهز ماند و چند گرت میان ایشان محاربت افتاد و هر نوبت حکم جرم نصرت شکر قید و منظور شدند و محالفتان
 تا در شهر سنه احدی و سبعین و شمانه صاحب دیوان در بندگی ابا قحان عرضه داشت که میان قید و دو یکم شهادت دکان بوط
 بلاد ماوراءالنهر عرض مجادلت مبسوط است و هر کس که آنجا تکیه و استعدای یافت بدماغ خود خیالات محال راه داد و مصلحت بشکری
 فرستادن و آن دیار عرض تخریب کردن تا شاعلی و طایل از میان برخیزد حکم ریلغ شد که نیکی بهاد و دو و اوقات ترکمان
 و و سنان هیکل چش صد و درها با جفاد ها خن نصیب و دو و غها بنجار و نند و مثل آن لشکر در ایتام امرایوسف
 و قرقدای سپر ان خیمه و جو رعدی و ایلا بوقا بخوارزم و یکبارگی آثار عمارت از آن حدود مطموس گردانند مثل ست که
 دریدن نباید آموخت مصرع تو ما در مرده ریشون میامو حکم فرمان چنین شکری بکیران روان شدند از وصول اوازه
 لشکر مغول مسعود بیک بکینت و بسیاری از ارباب بنجار و سمرقند جلاء وطن کردند و اطراف بیرون رفتند و بیش خیال وطن
 جزو خواب ندیدند و بیا و جوی مولیان این مر سده می گزارند و با وطنی ان فانی بک سابق من الدهر فلینعم
 لسا کک البال سپر ان خیمه و شکری بخوارزم رفتند و کرک کچ که دار الملک بود و خیره و قفس را قتل تام و تاراج مفرط
 بتقدیم رسانیدند و از طرف و یکم نیکی بهاد و بالشکر هفتم رجب سال مذکور بنجار و آمدند و هفت روز کشت کردند چنانکه ده هزار
 آدمی در شکم زمین منزل آبادان گرفتند و بیرون از زدن و بردن کشتن و رفتن و کندن و خوشن شغلی نداشتند بنجار
 گوئی این قضیه جواب استنداء مسعود بیک بود بوقت ملاقات صاحب دیوان القعه مدرسه که مستعد او بود و در بسیط
 معمور چهبان چنان مدرسه بکمال آراستگی نشان میدادند و قریب هزار طالب علم در زوایای آنجا تحصیل علوم و سبک
 نفس اشتغال شدند و در زنده و دو و غم اندوداران بفلک اشر رسانیدند و گرفت فردوسی می سرانید بیت سینه
 بجائی رساند سخن که ویران کنند خاندان کهن چون از قتل و غارت فارغ شدند پنجاه هزار عواقق ابکار سپر
 لطیف دیدار خوش گفتار کشت رفتار آسته چون صد بخار آشوب دل بقرار و فتنه بازار روز کار برده تالب آب امور
 پس چو باوقیان بشکری از عقب بر سیدند و معذرت نیمه از ان سیران باز گرفتند و بنجار رسانیدند اهلای ماوراءالنهر

کتابخانه من بلاد خوارزم و در شهر بنجار
 و البسمه بقابل لعا و راجع بهای فاعده
 بلاد خوارزم علی بن
 الزکری

خاط لی غم و فیا لیت عینیه سواد
 قلت شعرا لیس ندی امج ام بجا

فی
القاسوس
العواصم
تقصیر حب احب
یکن آن کون المداو
فی عبارت این
مواضع
مجازا

۵ قصد وفات را نتیجه تسویل و استیلا قبک ترکمان داشتند و اقبک بدکانی چشم ازین برکانی یک چشم بود و اولی
لَبَّتْ عَيْنَهُ سَوَاءٌ مَوْلَعٌ بایقاد نایره ظلم و اعتساف و حرص بر تحریک عوهر شر و احجاف مولدا و از رسایق
بخارا و بعد قضا آنکه سالها چون مسئله باطل مهمل بود درین نزدیکی نسیم آریاشی بشام متوطنان خوبت پیوست و جریحه
انتعاشی بکام آن ناکان رسید بواسطه رداوت نفس این ظالم چون کلبه مظلم گشت هر چه الْعَصْبِيَّةُ مِنَ الدِّينِ وَحَبُّ
الْوَطَنِ مِنَ الْإِيمَانِ و درین محو اصل شریف در شان مسقط رأس و آب آئین خود چنین مساعی پیوندد بملیت فرزند عاق
ریش پدر گیرد است نسل نخبه و ست باور کشد نخست راست گفته اند که تکاپوی سه طایفه در تحصیل مطلوب امید مجاز
و صرف کردن عمر بر جوینده و بال اول مغفل که تخم در شوره زمین پاشد و باوراک ریع مستطرب باشد دوم بی سعادت که بر او خا
و استکثار حرصی غالب دارد و خود و دوستان را از منافع آن محروم کند و سیم نادانی که از نسیم حاصل بد کو هر طمع
و فاو کند و حقوق بند و توقع حسن مجازات کند بملیت زبده اصل چشم بی داشتن بود خاک در دیده انباشتن
در شوره سینه اربع و تسعین و شمانه چو باد قیان و بریان درآمد و آتش غضب و غضب برافروختند و می زدند و می
و میکند و میوخت تا ویاری زد و کین قله بر بقایا متوطنان میداشتند بجز و شکنجه و قتل و کمال میداد چنانچه هیچ با
نکند استند از مطعوم و مفروش و ساز و سلب و فی المثل قد سلب من سلبک تا هفت سال متوالی آن رباع از سگان خالی
ماند و الکاف از اصناف حیوان عاری و برین منوال بود تا قید و حکم فرمود مسعود یک ابن یواج که طالع و عاقبتش
چون نام خود و پدر مسعود و محمود بود و آثار و مساعی ایشان در اشارت معالم و معالی جبرین روزگار مسطور بخارا و قمر
رفت و از اطراف متفرقا از استمالت خود جمع کرد و مناهل احوال شیا را از شوائب نواذب زمان مستصفی گردانید و آن عرا
۱۵ و منازل مبارک که صفت این است و اشعر لك يا منازل في القلوب منازل اَفْقَرَانِ وَ هُوَ قَبْلُكَ اَوَّلُكَ باندک در منزل
آمال ترک و تاجیک گشت و مقصد طوائف از دور و نزدیک و روز بروز را مد و بهر روزی و سیر و سیر تعاقب کرد و افراد
و راحت از رعیت تیزی و مال اندوزی ترا و ف نمود و اَلْحَالَةُ هَذِهِ تا امروز مراجع ماوراء النهر مراجع است و عرضه
آن روضه فروس سخند قند بقال میمون و اختر سعد کمر شده در صاب غایبات و آب عین الحیوة از جیون و کمرین شمراده
۲۰ طوائف اعم در آنجا مجتمع و ارباب آن بصنوف سعادت متمتع زمین از صلوات الفاظ شکر بخان قدیر و بهو معطرش چو
زلف جانان بباد صبا جان آویز بملیت خوبان سسی قدیم رفت که بزم یارب که چه خورشید رخ و زهره و شاند عاشق
و ساغر کش و چایک صفاتند سیمین بر و فرمان بردار خلاق خوشانند چون لب بکشایند زبانی که ربایند چون رخ بنمایند
نظر که شان اند و بخارا تا هست مجمع سخا بر طوائف و منبع ذلال لطائف و مخص کمال بلاغت و کارخانه کسوت فصاحت
بوده ارباب سیوف و اقلام بار و عت و طلاق و ربات شوق و حمال بدلاق و لباف بخارا اهل الروض
الذی لورعینه جُتِبَ عَنْ قَلْبِي بِذَلِكَ بُخَارًا و این حکایت در تواریخ مسطور است و پیش ارباب تتبع مشهور
۲۵

دش

احوال شمس الدین کرت

۸۰

بیت لمؤلف

خوشتر از منکشان آید همی
رأله مرواریدسان آید همی
کاروان در کاروان آید همی
بوستان چون آسمان آید همی
بوی لعل و لسان آید همی
پیش من دامن کشان آید همی
واسک ناخوانده دوان آید همی
راحت و روح روان آید همی
افت در یادگان آید همی
کامجوی و کامران آید همی
بادجوی مولیان آید همی

باد منک افشان وزان آید همی
زاتش کل ای که خاکش تازه باد
خیمه ساز و نای مرغ و سر نای
بادبان و بوی کل خوش می
وزد خوش روشن کا حجر
چشم شادی مجید یارب مکر
شمع و شش میوزم و بادش ما
گروا ناید امید من زیار
اکه بانامش که ناجا وید با
درینا پنجش و پنجشیش
این سخن کز آرزویش خلد را

بوی کل پیوید جان آید همی
آب باروی جهان آید همی
از نای او نوان آید همی
کشتیم را بادبان آید همی
آسمان چون بوستان آید همی
یارم آن نامهربان آید همی
چون زبانه بر زبان آید همی
اسک من باری روان آید همی
نام دشمن بی نشان آید همی
عالمی پیر و جوان آید همی
آب کوثر و روان آید همی

در سپیده دم نسیم منکست بید
از برای دست و کوش کعبان
از نقش و لاله سوی بوستان
از فروغ لاله پرشب و قشام
مغز جان اسوده میگرد کرد
حبیب کیستی غنبرین شکنج
صبر چون خوابم گریز و از برم
محر او چون مح و ستور جهان
اکه بادست کهر بارش
بخت بیدارش بجام و دستان
گر شنیدی رودی کی گفتنی

مقصود ازین شو کلام هر چند چون شولوزنج افتاد است که امر و ملا و اورا و انهر از ترتیب

بهشت دارد و بهر موصون است از نکبات و بهر و مامون از طریقان قدر و در تحت ملک پادشاهزاده قید است و در باب آن متفقد

اوسیم صبا بی جواز نامه حدش بر رخ غنچه نمی درو و بلبل از نسیم خارا تا پیش سودای عشق کل نمی پرزد ذکر ملک

شمس الدین محمد کرت مروی بزرگ همت صاحب بخت بود و رفون لواب توعل و بت جامعاً بن آدینی
الْبَيَانِ وَالْبَنَانِ فَأَيُّهَا بِالْفِدْحِ الْمُعْلَى مِنَ اللِّسَانِ وَالسِّتَانِ صَاحِبًا لِلْكَيْبِ وَالْكَلَابِ سَاسًا لِلْجُلُوسِ
الْمَسَانِدِ وَالْمَرَائِبِ وَفَارِ سَاعِلِي مَنَاصِبِ الْجُزْأِ مِثْلَ الْمَرَائِبِ لَوْلَفَهَا وَإِذَا هُنَّ لِيَنْدِي كَانِ بَجَرَا
وَإِذَا هُنَّ لَوُغَا كَانِ فَضْلًا وَإِذَا الْأَرْضُ أَظْلَكَ كَانِ مَمْسَا وَإِذَا الْأَرْضُ أَحْلَكَ كَانِ وَبِشْ كَرْت

در عهد سلاطین غور و در عدا و بهر هفت سالار ان معدود بود با حطی مجد و دو چشمی نامحدود و ناماء قرابت و بت با سلطان شهاب

الدین که سر همت را با سلطان محمد خوار مشاه فرو نمی آورد و مبتداء جلوس منکوقا آن چون میان او و اولاد جفایای

ابواب منافرت متوار شد و سکول منادات متعاقد یا سون منکوکا به صلبی جفایای بود بر غرم مقاتلت مجتشد

کشت منکوقا آن شکری را بفرستاد که قراع جکت را سماع جکت پنداشتند و حدید را حریر و فولاد و لاسته و بندش

رأله بیکان غنچه کرد و دیده را سپر ساخته و سر را پیش مغفر چون زکس با نسیم است شعری و لله جیش کا انحصار عفتله علی

مُهِفِّ لَأَوَّاهِ صَاحِبِ الْعَرَقِ مِثْلَ الْأَنْكَبِ وَشَمْنِ شَامِ خُزْدِ بَرِشَانِ خُونِ شَامِ چاشت شوند بعد از ابراق دما و از باق اردو

یا سون منکوکا و تکیه کرد پیش با فرستاد و در خیال ملک شمس الدین محمد کرت مجبوس بود و عرصه مملکت منکوقا آن را از اردو حام

خصوم حالی یافت بندگی حضرت شافیر یعنی که در عهد پادشاه کیستی تان چکی خان لغاویافته بود بشرف عرض رسانیده فرامود
 که در مفتوح خروج بی داعیه ترغیب و واسطه ترهیب چکی خان آروغ میمون اورا از سر خلاص کوچ داده ایم و سر بر استان
 سطا دعت نهاده و خیار شهر و غور را که سیستان اسم جنس است ما را دانسته اگر فاقان مقرر فرماید باز کی شرایط نیکت بند
 رعایت پیوند مسکو فاقان در شمال او مخایل رشد شامت تفرس کرد بر مقتضی آن احکام مضاریر لیغ و با تیره سر شیر داد و در
 و نیم روز چند قصبات دیگر از آن نواحی بدان مضاف فرمود با سیور غامیسی تام بخدمت امیر ارغون رفت و بدلاقت لسان
 و عذوبت بیان چیت شمائل و خوب خصائل دل اورا صد کرد و بند غایت در باره خود قید امیر ارغون تا کنار آب بسیل
 مقاطعه در نظر استام او کرد و تریبها و مقبلان فرمود بدین موجبات ذکر او با وج استمار و ذروه اقدار رسید و ضبط امور
 و نظم مصالح بوجهی پیش گرفت که بحسن قبول و ارتضاء فاقانی مقرون شد و اطراف کیکانات و قصدار استلم کرد و بنید و تاسر قد
 دلی راهبار از قطاع امن و مطمئن در اذاعت صیت معالی و نشر صحایف فضائل و تشییر آیات شجاعت و سخاوت مساع
 جمیل نمود و اشعار غزلیه تیاج طبع او بود در اطراف با ذیال ریح در صبح و رواح تعلق ساخت بوقتی که پادشاه کامکار
 پلاکو خان بر اکثر اقلیم ثالث و رابع استیلا یافت بسبی از اباب قضیت رب الارباب متمر و مستوحش شد و در شهر
 شان و زمین و ستار لشکری را نامزد و معاده عصیان او فرمود مقدم ایشان تغور و از غایت غضب حکم رانده تا
 پوست اعضا شمس الدین با بکاه در کسده بجزرت فرستاد چون از مضمون احکام و تجمیع عسکر خبر یافت این بیت را به تیری
 نوشته پیش پای تخت ایلخان فرستاد بیت که هیچ عمان بسوی کابل تا بم یا قو تغور از تغرب ستانم بعد از آن در حدود
 سیستان بآن لشکر عمان مبارزت کشاده گردید و از جانبین پای قدام و مقام حمام نهادند مجاهد به جادله بدل شد
 عاقبت تغور را هلاک کردند و معاملی که با شمس الدین در خاطر داشت در حق او تقدیم فتا و چون برین حال تلی برآید
 باز در مرغزار شلین از حدود پراهه با لشکر ایلخانی مناجزت و مطاروت نمود بعد ما که رسل ترسل کردند و بعاطفت پادشاه
 دولتیار استظهار یافت ایل مطیع کشت و بنظر سیور غامیسی لحوط آمد و خدمات مشهور و مقامات ماثور در بندگی حضرت
 بکرات تقدیم نمود و در جنگ بر که در حدود و در بند با کویه ملازم رکاب ملک فرسای و ایلخا را شامت و بهادری معلوم
 کشت و بر سریر دولت از اخلاص و دلاوری او سخن راند و حکایت کردند که چون ملک سیستان را بقتل آورد و به بندگی
 پلاکو خان پیوست از دی بازخواست فرمود که چرا بی حکم یر لیغ پیاده نیم روز را بقتل آوردی و روز جوانی را بروی شب خو
 کردی بی تقیم و تجلج گفت سبب آن تا پادشاه و شمن ال این سوال از بنده خود از و کند نعم الناصر الجواب
 الجاضر این جواب که چو آب جاری بود و قنون ایجاز و انجاز را حادی علی الفور ایلخا را خوش آمد و عاطفت نبیا
 مبذول داشت چون نوبت خایت با آقا خان اتصال یافت از مبادرت بصوب بندگی متخلف شد و بمثل لایک
 ما حین التلب و ما غبا غبیس تمثیل نمود این دو بیت از سر نیک نیتی که نداشت پیش صاحب دیوان فرستاد بیت

دلی نسخ

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۵

بسوی خسرو ترکان چین که میگوید که نیروز و نگاه پور نیست که از فہایت شمشیر و کمر کاوشش بنہ خانہ افراسیاب ویراست
 صاحب دیوان برای استلانت جانب استمالت خاطر او این مکتوب کہ آب لطافت ازان ترشح است و میان فضائل بدن
 مترشح بفرستاد بیت فروغ ملک ملک شمس الدین محمد گرت توئی کہ ہجو ملک سرسبز جانی مشتقی کہ ز ہجرت رسید
 بر دل من بکنہ آن رسد و ہم انس جانی ز رازی روشن باریک بین تو الحق چنان سزد کہ چو این شوق نامہ بر خوانی
 ز باد پای بر آئینی آتش غمت باب عزم غباری کہ نیست نشانی چون عادت سپہ بی مهر و روزگار جہا پیشہ است
 کہ مطلوب و محبوب را در حجاب تمنع دارد و مقصود دل و جان را آسان آسان برسیار پس ہر حلیت واجہا کہ آباء آدم
 کنند زیادتی رنج و غناست و در اختیار آرزو و امنیت ہر چه تو سل جویند مادہ حرمان و نقطاع تعوّد الخلاف
 فلو کہنا لذیذ و فاقہا حصل الوفاق الالب الوصال بعود ہوما فاحکیمہ بما فعل الفراق
 مصداق این دعوی است کہ سالہاست تا کوش جان و جان کوش با آوازہ جو و مخدوم ملک اسلام شہر بار ایران خسرو برد
 بحر شمس تخت والدین کہ روزگار او امر و نواہی او را رام باد و جریان افلاک موافق مرام شفق و مروج کشتہ و بند کشتہ
 محمد ابن محمد الجونی خواستہ تا بصر اچون بصیرت کند و چون نزدیک رسید کہ آن کام بر آید و روزگار یک کام فریادش
 ہند از غیب تاخیری روی نمود کہ موجب خیرت با و سبب حیرت دل ببطاقت شد و جان دور از افاقت الحریص
 محروم مثلی معلوم است ازان سعادت باز ماند بیت فرشتہ است بر این نام لا جورد اندود کہ پیش آرزوی عاشقان
 کشد دیوار در این چند روز قصاص و فرزند زادہ محمد ازان جانب رسیدند و اجازت سارہ جناب ہمین و حضرت ہمین
 رسانیدند خاصیت نفس مسیح و شت کہ بدان شدہ دل مردہ زندہ شد در باب احترام و اجتناب از حضرت علیا شہد بر مسلم
 نشی گزشتہ بود از راہ جبارت و کتاخی ہمین قدر می نویسد کہ راہ تجنب و توہم مسدود فرماید و غم این حضرت بچہ
 خاور مکتوب در جواب صاحبی اصدار کرد و چون ایام و لیالی متواتر و متوالی در آن میکوشند کہ ہج آفریدہ بکام
 دل نرسد و ہر اندیشہ کہ دل بر آن نہادہ باشند تغییر و تبدیل کنند پس سعی و جہد مفید و منہج نیست و کوشش کوشش
 نافع و مبرج نہ سالہا بود تا بنماز و روزہ و استقامت و ہم در روزہ خواستہ تا باز لقاء عزیز صاحب اعظم دستور اعدل اکرم مبارک
 الراعی و القدم شمس الدولہ والدین زید قدرہ بنید و عثمان نو و کمن باز کہید فاما بیت بادشمن من چو دوست بسیار
 بادوست شاید دکریم باریست پرہیز ازان عمل کہ باز ہر سخت بکریار ازان کس کہ بر نہایت از غنفلان ایام بسیار
 و ریعان اعوام و سنوات و شایخ اتحاد و محبت و اسالیب مودت بین الجاہلین مکتوب و بیان یکاکی موصوف و از مہموم یکا
 مصون بودہ و روی بقبلا حق آورده و ازان جانب ہر روز مکتوبی صادر و حادث می کرد و دعا می تار و کفار و فجار
 میشود مصرع از تو نمیدم کہ چنین سپندی اما از راہ عقول سلیمہ نہ بر مقتضی شرع مظهر بنوی و احادیث و اجابہ
 مصطفوی بیت آن بہ کہ خردمند کناری کیرد یا کوشہ قلعہ حصاری کیرد می میخورد و لب تابان می بوسد تا عالم

اشقه قاری گیرد در این چند روز بفرزند محمد می رسد آنچه صواب باشد تا م رسد انشاء الله العزیز والعجب ملک شمس الدین
 با این کمال عقل و شجاعت و شمایل و شهامت تناول خمر الا عاجم را منعش شدی و او را بسیار دویتی است در مع ویر
 آن بر شراب اعجاب را این بیات اثبات کرد چه از قبیل صنعت تحسین مستحقت بیت میخواره اگر غنی بود عورت شود و غیره
 اش جهان پراز شور شود و رفته لعل ازان زمر و زیم تا دیده افغی غمگور شود هر که که من از سبزه طربناک شوم شایسته
 سبز حنک افلاک شوم با سبز خطان سبز خورم در سبزه ران پیش که همچو سبزه در خاک شوم در این حال با روی دوش
 بدین شرح چون تیغ شاه بخون دشمن دولت سرخ شود و جاهدان از سبزه سیاه روی سیر کردند این دویتی است و
 کرد بیت با سرخ کل آن سرخ می ای سرخ عذار تا سرخ شود روی طرب زود بیار رخ زرد و گمن بسبزی از ارق حرج
 و چپ سیه سپید شد لیل بخار چون در میان او و ملک ضیاء الدین کابل وحشت و منافرت و مبارت بر مکان
 مبارت حاصل بود ملک ضیاء الدین این دویتی پیش او فرساده بیت غوری بچه بکین کابل برخواست با همجوینی
 سخن بخوابد آراست تو شمس و من ضیاء و داند همه کس کاوردن شمس بر فلک بصر ضیاء فاجابه الملك شمس الدین
 رد علیه بیت ای سحر از خویش نکه کن چپ و راست با همجوینی خصوصیت هر چه هست من شمس و تو ضیاء و داند همه کس
 که شمس بود هر چه در افاق ضیاء بعد ازان به بندگی آبا فاجان پیوست و مدتی ملازم در کاوه دریاقت دار و آن
 آسمان مار بود چون بیستان مراجعت کرد و بر مطاوعت بندگی حضرت و امثال امثال خانی تو فرمود تا ازان عار غور
 بسیاری سرور پیوست ذکر سلاطین مصر بر حسب این مقالت از عراض وسیع اقالیم سبعه امروز بلا و مصر
 شامات است که بعد از ششصد و نود و اند سال از هجرت پیغمبر عربی علی روجه افضل الصلوات و از کی التجات
 ما هبب الرياح علی الاشجار الممائله و نغنی علی الریاض ظهور مغر دات بر جاوه جد و جهاد و درین
 پروری حسن اعتقاد ثابت قدم و صادق دم اند حکم ان الله اشترى من المؤمنین انفسهم و اموالهم
 و ان لهم الجنة بقائون فی سبیل الله فبقولون و یقتلون و یقتلون و یقتلون و یقتلون و یقتلون و یقتلون
 ساحت و تخم محبت و دلاء و لا یطیع الکافرین و المنافقین و رزمین صفاء طویث فاشاده و از شجره طیبه ایمان شمره
 ان الذین امنوا و عملوا الصالحات کان لهم جنات الفردوس نزلا اقطاف کرده و بر مطاف
 لا یسئوی القاعدون من المؤمنین غیر اولی الضرر و المجاهدون فی سبیل الله با موالهم و انفسهم
 فضل الله المجاهدین با موالهم و انفسهم علی القعد ^{در حقه} تطواف نموده مال و جازا برای معونت انصار دین و کوشمال عصا
 ستمه دین و فرق فرق حق از باطل لیمیز الله الخبیث من الطیب المحظوظ من الخیب و معرض ضیاع و زهوق آوردن نشتی رضی
 داند و محافظت حوزه اسلام و حمایت حومه ایمان را با شارت تعاونوا علی البر و التقوی کردن حتی مقضی شانس دشمن
 لهم اوجه غر و ابدي کرمه و معرفه عدو و السنه لک و اردیه خضر و ملک مطاوع و مرکوزه سمر و مقبره

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۵

لاجرم بدین فضیلت بر جملہ بلاد اسلام مکتب تقوی دارند و شرف امتیاز یافته اند و رضه الاسلام بلاد شامی دمشق است که
 باتفاق اعم طرفه ترین طرفیت از جنات اربعه شعب هواء کابام الطوی فرط رقه و قد فقد الفیان فیها العول
 و ماء علی الرضراض بحری کانه صفائح یترقد سبکن جدا ولا کان بهامن شد الجری جنة فقد
 البستمن الیال سلا و امن خاکش از لطافت چون ستین مریم و حصیات رضاضش در لطافت چون زاده یم اشجار حوط
 ۵ اوار حوط طوبی موصی شده و زباب انارش از رشکات حوض کوثر محصل و قال علیه الصلوٰۃ والسلام لو کان
 الجنة فی السماء فیهی فوق دمشق و لو کان فی الارض فیهی ^{مشق} جاعش که کعبه ثانی و قبه اریکه جانی است مجمع دوازده
 نقطه نبوت کشته و فقیان صدق او سر و قرار باب مروت و فتوت آمده عقود عفا یدالی بفراندا اخلاص با پادشاه لایزال
 انتظام گرفته و برقتال و جهاد اعلاء شعار شرایع محمدی را بوجبی قیام نموده در اواخر شهر سنه خمس و ستین و خمسایه صلاح
 الدین یوسف ابن ایوب برادر زاده نورالدین شیرکوه کرد که از وجوه افراد مقربان صاحب شام معین الدین محمود بن
 ۱۰ بن قسقر بود بر قضیه اسباب قضا و تلازم مسبات قدر که شعب بلا سبق حق اولاد حق مائید بذل رفیعاً او بذل
 و ضیعا نمودار است بر مملکت مصر متولی گشت و العاصد لدین الله ابو محمد محب الله بن یوسف ابن حافظ که انزل
 مرود و اصل مذموم فرع ابومیسر معد الملقب بالمستنصر بود و حسن صباح اظهار دعوت الحاد و رخصه او کرد و بواسطه سپران
 دو کانه او را روستای داعیان بدعت و الحاد متفرع بد و فرع نامتفرع ثمره شد یکی اسماعیلیان معروف بزاریه یعنی طاعه
 عراق و شام و قوش و خراسان و دیگر طایفه مستعلیان مشهور با اسماعیل مصر و دمشق ایام دولت او در گذشت و صلاح
 ۱۵ الدین انساب و اولاد او را بر تیغ گذرانید و نهال وجود ایشان که در نبات این دین با نبات ثابت زهر گیاد است
 بجلی استیصال یافت صلاح الدین در حکومت و استقلال بذروه کمال و متوقل جلال پیوست پس شعار دعوت امامت
 بانساب خلفاء بنی عباس مستطیر گردانید و در اول جمعه از محرم سنه ست و ستین و خمسایه خطبه و سکه بنام
 ۲۰ التامر لدین الله بر مناکب منابر سایر اصقاع آن دیار مزین و مروج ساخت و او پادشاهی رابط محیا بد کامکار دین دار بود
 خزانة موفور و شکری نامعد و حاصل و نواهی هشده هزار غلام تیغ زن نیزه گذار در قبضه مملکت او معقود این بسطت
 سلطنت شجاعی بجا و متشوق و شهادتی بسیار مقرون نفس او موجود در موقف جهاد با کفار ایداء بنفسیکت بخود
 و پای در عرضه مبارکت نهادی و هشده سپه که مستعد و مستحق تاج و سریر مملکت بودند هر یکی را بطرفی از اطراف ممالک نمود
 فرمود چون آفتاب عمرش بغروب انقراض پیوست آن مملکت همچنان در دست مملکت اولاد او بماند تا بقایب او وارد
 تا د ب لیل و نهار بوقت سلطنت ابکک صلاح که از جمله نوازه زادگان بود و رسانید و بر قاعده سلاطین سلف تجمیر سبل حج
 و ترتیب قوافل بیت الله را بمبالغت فرمان داد و در تقدیم مراسم و موسم جهادات و غزوات تجدی تمام حوض پیوست
 و عروس مملکت را چون آن مقصود بود برای پرانہ پیرایه بست چون حاصل عمر سلطنت او با تمام رسید ممالیک اظهار کفران نعمت

الظاهر
 ان سنه است
 و ستین و خمسایه
 لیست ایام خلافت
 التامر لدین الله فی هذا التاریخ
 تولى الخلافة المستفی بکارج
 فی کتاب تجارب السیفان
 الصلاح الدین خطبه
 جمعه سنه خمس
 خلیفه
 المستفی و هه
 لهن سو
 ۹

پیش گرفتند و بایکدیگر موضع کردند مملوکی ترکمانی قمر نام جو یاء کام و نام و صاحب سلطنت مصر و شام شد و در ملک مظفر خواندند
و او امر و نواهی او را مثل مطلع گشت از آن تاریخ باز کار سلطنت آن ممالک با مملکت افا و طریق من عین و سلب
من غلب در میان ایشان ظاهر شد و لکل قرن قرین بر وقتی که اجماع افراد بر یکی قرار گیرد و او را پادشاه سازند و بر
تحت مملکت نشاند و الی یومنا هذا این قاعده مقرر شده و سلاطین آنجا از استقلال که شرط اقوی و رکن ادنی ملک است
منفرد آمده اند بلیت که راجع بر تخت شاهی باشد نخستش قضا نامه غل خواند فلک کرده از بهر شان چسبری برون فیه
هر یک پی و دیگری بعد از واقعه بعد از فرمان مسکوقا آن و اشاره پادشاه رزاده پلا کو خان چنانکه در مقدمه مسطور گشت
کید بو قاسمات لشکر کشید و از ملک مظفر و شکر او دید آنچه دید ملک مظفر اگر چه چون نام خود بمقتدر دولت و مستقر بهجت عیان
تافت اما روزگار رکاب و راه پای مردی نکرد و قضا عیان صفت و شکری نمود بندق دار که مملوک صالحی بود قضا ق ترا و برو
خروج کرد و پادشاهی که کسب عقیقت غیبت بر قامت باقیمت مستحقان حیاط رفت شامل او اندازد و کلاه کمر است سرور
بر با همه ت صاحب دولتان دست قدرت او بند بندق دار را مکت آن داد که به تیغ زمر و سپهر بیجا ده فشان عقیق خشان
روح او از ارکان چشان ارکان بیرون آورد و بخزان سلطان ملک لایزال تعالی شانه فرستاد و بندق دار بندق دار بر
عرصه ملک مصفاقی شد و منصبش بی رالایق ملک ظاهر لقب یافت و بعدی کافل و شهادتی شامل و تائیدی تمام و رانی قوی
و غرضی ثابت و بهمتی بلند در تنظیم ممالک و تمیم مصالح کار مکاری شروع پیوست تیغش در مضامین دست فتنه و تسلیم کرد و
در ذکا آب کو هر تیغ بر جیت پس بیوس استصفا ممالک روم باعث مسخت او شد تا در زنی توریه و پوشیدگی جاسوس و ارباب
دو سه تن از خواص بروم رفت و احتیاط مسالک و احتیاط عساکر نموده مراجعت کرد چون بفسطاط سکون و مجیم شاد و روان
سلطنت پیوست پیش با قاضان رسولی فرستاد و بواسطه سفارت بار پیکری مرغ منقار که چون صغیر صیرا غار و طاوسان
خواطر حاصل کمال در جلوه نشاط آیند و طوطیان نشین قدس شکر شکن شکر شوند غوغای که بیک غوطه در بحر قیر رنگ هزاران
لؤلؤ ثمن ابگون بر آوردی کوشی که کلمات خطرات او بام بشود و بی طول فکر از معانی بکر جواب بدی بر سر زبان و درو شش
حک آن اطرافها اذان جیل و اذان الرجال لها مطابا طیاش خونی پر خاشجولی که اگر چه بحدت او را سر نشکنند
داز پهلوی او تراشی و جب و اند بضع باری جری القلب و جاری اللسان باشد الف صورتی که چون کاف کن از ازل باز
بانون الف گرفته است ذوالنون مصری و شی که از تاثیر نقطه وحدت چون الف راستی و استکاری پیشه دارد قصب پو
که خطیب و ارباب بر سر پایه انا مل طلیسان مسکین بخت و اسطی محمدی که از بد و طفولیت در میانه شیران نشو و نما یافته مصر
نسبی که تا باشد از بهر مزاجت و مهارجت زک و روم و رکت آمیزی صبح و شام در تجسم آمده باشد محطی و دون بلوغ الرجال
که بالغان طبع سخن چنانکه می بینی بر ملا از آلاء او درس تعلیم و تعلیم خوانند صفائی مزاجی از بنی الاصف که بر صحت سقم او
کوته زرد و تلخی و دهن و نزاری تن کو اوست معنوی سودا گری سر که مکاری و عماری او بران دلیلی لامع و بر دانی با بهر و ساهن خود کام

کامل شد

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۵

بکلیت چشم زوار قیروان مغرب بخط بلاد الحج رود حدیث سنی که هم در غنقوان حادث و انقوان نشو بر خاستن او چون
 میمان منزل مشیب جز بدست نباشد حبه تشعی بن بدی موسی و بکلمه فی المهد صیداً مثل عیسی تمام بنتی
 الی اصحاب الیمین و کثرت فی الذکر الی اسفل المهل و الغسلین مذکر کما تجلی بزاد فی الحنین و قلماً
 یسقط عنه الحنین حاتم یبذل الطرائف فی محمد الطی مقب بعرف اسباب الرشید و الغنی مسخت بالسیف لکن
 الضوء و الظلام مستحب بقضی بالحلل و الحرام الی یقطع مواصلة الکلم فیه یصح الکلام و هو سقیم و اجوف
 ۵ معتل الحال من مضاعف الحركات ناقص اذا کان سالماً من کل جهات مقرون به افان المرفعات سنی
 برمی لمحبه اهل بینه بالرقص حرف مرفوع بالابداء للنصب و الخفض منزلة جليلة الاحوال فی حکم ثلثه
 رجال ائی لا یرک الاعداء العزل الطیش و الشطط و لم یقبل المطاوعه فی السیر الا بالسیف فقط شمس ملازم
 الخمس کوفاتها متعکف فی طاعه البای یعنی سلم غریبه این ذکر از پرده فکر مکشوف گردید که ما بنود غریب تفرج
 روم را با مضارسانیدیم و اوضاع و اما کن آن بلاد محط آثار مسیرتدم و طرح شعاع ابصار ما شد و دلیل بر آنکه این اخبار بعد
 ۱۰ پیوندمی دارد و در فلان دکان طباح که قطعه را می سماخ و اصیف ابا با او تواند بود خاتم خود را برهن مقدار می از طعام کرده ام
 چه تیر اندازانرا سمست در آماج گاه نشانه انگشتی نهادن توقع که پادشاه با شرداو و ایصال آن بدین جانب فرمان فرمایم
 تا بدین دست مست انگشتی وار کنیم جاز را بنقوش اخلاص ایمان سلیمان مملکت ارسته دارم بیت ملو فیه و
 طوع بدیک امثال الخوالیم شوم ابا قاخان از استماع این حکایت و استدلال بر کمال تهو و افتخار بندق دار و مقام تعجب و
 ۱۵ استعظام دست بردن نهاد و جبین حال ابا نامل فخرت خاریدن گرفت ایچی را با اعلام ماجری پیش پروانه فرستاد چون
 استفسار و شرط استلاب بر عایت پیوست قضیه بر منوال مشروح واقع بود خاتم قهرمان مملکت مصر بخدمت تحت تا جاد
 اقلیم خایت که کردن سرکشان کیتی ابطوق استخدا خود مطوق می شمر و آوردند و باز بمصر فرستاد و سلاطین عباد از دست
 شامت و جرائد احوال او حسابها برگرفتند و بر فذکات ماثر دیکران تر قین تبخین نهاد و برین حال روز کاری زیادت
 که پروانه روم چون با ابا قاخان چندان معتقد نبود و کوه ریت او در سخط اخلاص منعقد نه با بندق دار مرسله غار نهاد
 ۲۰ و تراب نفاق را بهر اسل تسویل نیت داد و او را با استصفاء مملکت روم بعث و تحریر و حث و تسبیح کرد و فرمود که از
 مطاولات مغول دل او مرکز و دوا آرسامت و محط رحل ذامت است اگر چنانکه رای صواب بندق داری مصلیت دشت
 و بدین صوب عمان کرای شود ممالک روم را که مرام پادشاهان دولت را مست بی مقاسات طول مدت و تحمل است
 و کلفت تسلیم کند بندق دار بنا بر داعیه همت نامی خود و اظهار ولا پروانه پروانه شدن شکر و تهیه اسباب پروانه داد و بر غم
 تنیت پای در رکاب رکوب نهاد و عمان گیران ملک کیری بجایانید بعد از قطع مراحل در عایت سرعت حوالی و بار روم را
 ۲۵ مرکز دایره عسکر ساخت شمس و علی خلیج الروم منک مهاجرة من خوفها بتطامن النبار لا البید بید از تهتم

۵
 ۱۰
 ۱۵
 ۲۰
 ۲۵
 بِنَهْضَةٍ نَحْوِ الْجَلِيجِ وَلَا الْبَحَارِ بِحَارٍ پروانه را دوا می است شعار و باعث خوف و شتران بران دشت که عراض ممالک کلا
 گذاشت و بکریخت و تقصا حسن عمد و میعاد را بکشت بیوفانی بکجیت بندق دار بر تامت آن بلاد چند آنکه اینان این دیر است
 مستولی کشت در طول و عرض قال الله تعالی الذ غلبت الروم فی ادنی الارض چند ماهی قامت کرد پس باغایم موقوف
 و مساعی مشکور بصوب مصر که دارالملک اصلی بود توجه فرمود پس تامت خطوط پروانه که خط معنی و لفظ لحن عبارت از
 بودی پیش ابا قحان فرستاد چون اینان ازین حادثه که جاذبه انکسار خاطر و باعث غضب اندرون بود خبر یافت پند
 شیر خنماک و پلنگ مصور در قلع و مضطرب بشکر حاضر متوجه روم شد و شمع عمر و قبال پروانه را که از نهادنت لکسر
 مصر با ایل پادشاه پروانه داشت بسترستین قهر بکشت و شیوا روم را بخطا مطابقت و اعراض صاحب ایالت مصر در کتلت
 سلطنت بیک چین ابرو بر تیغ هندی گذراند و زنگ کینه را از آینه خاطر مصقول کرد و در شهر سته تسع سبعین و
 ستایه شکر نامزد و یار شام فرمود تا صبح و اگر بکشد و روز دولت مخالفان بر ذوال سانه یعنی چون اینان فقور
 کنت خاقان بهت غریزی مصر بندق دار سلم داشته است شاید که انقش طلب قیصری از دیوار مقصوره قصر و ماغ
 منجی که داند شکر از سیاب تخت خانیست با دل که دست نهضت بر کشد و ند قلع بیره را حصار داد و ند هر چند موطنی
 بود و اساس سطرمار سکان بد خایر وافر صین نزویک آمد که قهره حرفت حرب یعنی مغول قهره مغالبت بر رفته
 احتیال مشد کرد و نهیده و رقمار مقاومت مذ بظفر عذر ابرند و قلع عذر را بی قهر قهر بقضیب خضیب سان افراع
 کند سکان بیره تیره حال شد با علام صورت حال پند و ارجال سیا حان عرضه یوارا یعنی یواری طیور و سلا
 اولی اجنحه بجا و حمص اطلاق کردند و از انجا تا قاهره چون ابراج طیور و قیمان و مراقبان این شغل موضع بموضع قریب بود
 هم از این نوع رسولان را ارسال واجب دانستند حکایت کردند چون سیمرخ زر پیکر با ایشان نصف النهار پیوست آن
 برید پرند و نامه برنده بحر یک قوا دم مسافت عرض یوارا قطع کرده به تیج مالوف مصر سید شاه باز قلعه معالی
 بندق دار چون بر مضمون رسالت حمله برج فطنت و قوف یافت حالی جواب فرمود نوشتن که محافظان قلع ساکنان در
 مستطهر خاطر باشند که صبح رایت دولت ما باد و در نهستم را بر حوالی بیره طلوع خواهد بود و اگر درین میعاد و بی تحلف
 افتد ایشان در تسلیم قلعه مرخص اند و اسلام پس و دوازده هزار سوار را شش جنود نلاع الارض تحمی لوائها
 قول بما اعنی الکرام فقول فرمود تا ساختگی مسافرت و محاربت کرده در حرکت آیند و خود با هفت غلام مرکب یار
 در تعجیل تمام روانه شد و مشاهدان تقریر کردند که از قاهره تا بیره بیست و هفت موضع یارم بسته بود اگر چه ساکت
 ساکت فلک اول اغنی به یک ماه منازل بیست و هشت می پاید شاه آسمان فعت و در مدت چهار روز منازل بیست
 هفت کانه یارات را بقوایم مرکب آسمان رفتار قطع کرده بقلعه بیره رسید سواری و دویست از نواحی حاصی حاصی
 رکاب پیوستند خواست که سکان قلع را از مورد رکاب سلطنت اعلام دهد و چهره ایشان که از عکس تیغ نیلوفر پیکر

نفخ الطبل ای فاح و نه نغمه
طیبه و نغمه من العذاب قطع
منه

- مغول حقیقه شنید و عرفان می نمود بکفر نه نشاطی مورد کرد و باز بستن تسکین غبار خوف و فتنی که بر نواصی ایشان نشسته
مکنز چون مسند مستی نیاوش فلک را بوجو نور بخش شاه سیارات آرایش و آرایش و او را مقابل قلعه از ما و آب فرات که
حایل بود میان فریقین بر سر شیشه حلا مت سلطنت شکار کرد و متوطنان قلعه غلغلہ نشاط بفلک رسانیدند و نامی روم
که معاویا را نفخه صور میت و موایا را نفخه سور مست بود و در میدان شکر مغول از حرکت و نشاط ایشان اگر چه موجب آن
نشدند ساکن مقام تروشدند بعد از سیزده روز لشکر مصری که در مقام مهاجرت کردن افراز شعش منا الکواهل
و الاعناق نقد منها و الناس منا و فی السمع و البصر بودند و رسیدند لشکر را چون عبره بر آب فرات بی معابر از
مستحیلات بود بدق دار فرمود تا سی و پنج هزار نفر از حیوانی که و الی الابل کف خلقت و حین خلقت نیست بکفر
در آب اندازند و از زیر آن شتران عجیب بیات ابر مهابت شکر شیر سیرت مصری بگذرند باول خود غنا را فرا بیاورند
و تمامت لشکر را از زمین بسیار اشارت راند چون آتش بر آب زدند و با سانی بگذشت و شرود کی در عبره آن رود که
غزات دریا محیط و هشت حسب حال و در مقابل ایشان بیت آب جیون با همه پناوری خنک ما را میان آن
همی مغولان چون کمال جرأت مصریان مشاهده کردند و آن شکر موج حرکت بر روی آب دیدند بضرورت پیش از حرکت
بر اقامت اختیار بایست کرد و محضره مقام از روی بساط غریب چیده و نشاندند اما اعدا و شکر مغول اضعاف مصریان
بود بدق دار با شکر تعاقب نمود و از متخلفان ایشان چند مویشی و رحل و ثقل غنیمت گرفتند و این اعدو از شمال بجای
او بر روزنامه روزگار باقی ماند بعد از آنکه از سال سی و پنج درین برای سپنج بر فرات تحت بگذرانید و کجانبی رنج بدست آورد
متقاضی اجل آواز الرحیل در داد عاقبت شخص او را چون کج با د آورد بنجاک سپردند بیت جزع و مات حاصل این تنگنا
چصیت ای ملک حوصله چینی تنگنا می خاک چون میربان جان او که در همان خانه قالب منزوی بود میل و عوت خانه
علیین کرد و نشیان قدر مشور سلطنت را بنام سپرش ملک سعید طغرا کشیدند و تارک و مقدم او را شایان تاج سلطنت
و کاه مملکت گردانیدند بحسب ستمها و ارث ملک مملکت زین للناس حب الشهوات من النساء و البنین و القیام
المقنطرة من الذهب و الفضة و الخيل المسومة و الانعام و الحرب کشت بروغن ساعات شب و در نسبت
چهار ماه که زمان مدت دو سال باشد بساط اطراف و اوساط ملک را بوطیر سیاط سطوت و نصب سطوات عدل و سطر
مساطیر نصفه محوط و محفوظ می داشت عاقبت روزگار مصلحت ندان که بپای مال بساط اقبال سپرد و بدست طغرد من اما
کیر و ملک مجازی را با کام ترک گفته راه آخرت سپرد بیت اگر صد باند ذکر صد هزار بهین است روز و بهین است کام
بعد از سلطنت آن و یا بر سیف الدین قلاوون المعروف بالفی مقرر شد و بقلم قضا روزنامه و ولتاری بنام او تحریر
بسط قدرت و سطوت سیاست و در جهان شایع شد و ایهوا و قلوب امرا و اجناد و در سخط و رضا او را متابع در شهور
ست و سبعین و شمانه بر غم مقاتلت لشکر پادشاه مبارک عهدا با قاف خروج کرد با حماة کماة عرب شعش بعیدة

أَطْرَافِ الْقَنَامِ مِنْ أَصُولِهِ قَرِيبَتْ بَيْنَ الْبَيْضِ غَيْرِ الْبَلَامِ يُفَرِّقُ مَا بَيْنَ الْكُمَاهِ وَيَبْنِيهَا بِطَعْنِ لِسَانِي
 حَدَّهُ كُلُّ عَاشِقٍ قَائِدِ شُكْرٍ إِنَّمَا نِيَّ تَعَوُّدٍ رُتُونِ وَتَوَدُّوا وَنَبَا دُرُودٍ وَوَرُودِ صَحْرَةِ أَلْبَتَانِ خِيَامِ اقَامَتْ رَا مَطْنَبُ
 اسباب طعان و ضرب مرتب گردانیده مجتهد مصری بر ایشان چون فضا بد که قابل تو نباشد تا ضمن آوردند بهنگام
 اجتماع رحو و خلاقه صفوف که تیغ خاطی حسا روح بود و سنان خا زدن جریده عمر بیت از ادای اسباب
 و گرسپاه بشد و شانی ز خورشید و ماه ستاره سنان بود و خورشید تیغ از آهن نین بود و زکرو تیغ بعد از مکابده
 و مکاح و ح و مطارحه و مطاردت و مجاولت و مصاولت آن دو لشکر جان بشکر لشکر اسلامیان چون قلب و ساقه ایشان
 بچوید لمر ووها محفوف بود و بختاب اولئك عَلَى هُدًى مِنْ رَبِّكَ وَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ مخصوص جمله آوردند
 چنانکه ریخت جبال بزبان صداناله و فریاد آغاز نهاد و قالوا رَبَّنَا افْرِغْ عَلَيْنَا صَبْرًا وَثَبِّتْ أَقْدَامَنَا وَانصُرْنَا
 عَلَى الْقَوْمِ الْكَافِرِينَ بمون از خون کشته چون شد و متغنی بدین بیات زخم ساز کردن شعر و قد
 ذَكَرْتُكَ وَالْأَبْطَالُ غَائِبَةٌ وَالْمَوْتُ يَسْتَمُ مِنْ أَنْبَابِ شَيْطَانٍ وَالشُّمْرُ يَنْكِي دِمَاءَ الْبَيْضِ ضَالِحَةٌ وَالْجُودُ أَيْحٌ وَلَوْ
 الْمُلُفَّقِيُّ قَلْبِ امْرَأَةٍ مَغُولٍ أَمَا لَكَ شُكْرٌ بَقِيْلٍ آوَرَدْنَا دَسْلُجًا وَمَرَاكِبَ بِشَارِ غَنِيْمَتٍ يَأْتِي فِي رَجْعَتِهَا حَاصِلٌ كَرْدِي مَنْصُورٌ مَرُورٌ حَتَّى
 گردند و باز در شهر سه شمع و سبعین و شصت و نه ابا قحان برادر خود را منکو تیمور با امر ایاجی و ارغنون و الیناق و سه تومان
 لشکر که ز پیراهن تیغ را بر خیم تیغ آتش بار آب میگردانیدند و دهن فلک با دمانه بر رخ سرتیز ایشان را بر اسب میخواندند نعت
 و مقاتلت ایشان فرستاد و تا مملکت مصر را ستخلص گردانید و در قمر ایلی بر ناصیه ایلی کشید الفی با منین و الوف در طاهر
 بشکر ایچانی رسید چون کار از ازال و قاف مقال بوقاف و ثقاف قاتل کشید تیره بلا و هین باز کرد و مشعله بیکار استعدا کرد
 مشعله و غوغا بعلت اعلی پست بیت ز تیغ و زگر و زکوس و زگرد سید شد زمین بهمان لاجورد و همی چشم روشن
 عمارانند سپهر ستاره سازانند کمان منحنی قامت و فی السَّارِ يَخْلِفُ بِالصَّوَابِ وَلَا يَمِينُ وَمَا يَضْرِبُ إِلَّا عَلَى الْوَتَنِ
 در کشاکش دست خوش و در کشت و بد عار بشارت شرح لی صدری و بشارت ایامی قیام می نمود و سیر بزبان سوافار سودا
 أَعَارُجُنَا حِي طَائِرُ فَاطِمَةَ أَعَارُجِي نَادَى شَعْرُ حُسَامٍ غَدَاةَ الرَّوْعِ مَا ضِ كَانَهُ إِلَى اللَّهِ فِي قَبْضِ النَّفْسِ رَسُولُ
 كَانَ جُنُودَ الذِّكْرِ كَسْرُنَ قَوْفِهِ قُرُونُ جَرَادٍ يَبْنِيهِمْ دَخُولُ خُطْبِ دَارِ بِنَا بَرَقَابِ بَعَارَتِ فَضْلِ الْخَطَابِ آيَةُ وَ
 أَنْزَلْنَا الْحَدِيدَ فِيهِ بَأْسٌ شَدِيدٌ وَمَنْفَعٌ لِلنَّاسِ رَأْيُ تَفْسِيرِ مَكِّيَّةٍ دُرُودُ مِيدَانِ كَانَهُ سِرُّهُ جُونِ كُوسِ كِرْدَانِ
 چو کاش تو اتم مرا کب بود و صحرا و معرکه که از بجمع قتل تیر و دیا و شاد و دران تنهایی سر میزد و شمع فسف له غلغله من الدَّمِ
 فَأَنِّي وَطَرْتُ لَهُ مِمَّا بَشَّرَ جَلَالَ بَيْتِ هَمِي كَرِزَارِ بَارِيدِ بَرُودِ وَتَرَكُ جَوَابِ جَوْنِ بَارِوَارِ بَرِيدِ بَرَكِ اَزْ رَشَقِ
 بنال و شق سنان و خرق تیغ پند می که مردان کارزار را بی حد و مرز بیت کمان بدست که بر میان زره برتن زره ویر
 شعله کمان کشته که ناکاه از لشکر منکو تیمور الیناق و ایاجی که حامی میمند بودند بر میسره اهل مصر کف غانله دشمن را چون کشت

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۵

- دست مساعد هم شیت با تیغها چون زبان با خنجر و کز با چون خرطوم قبل از خنجر چون تضایی حجاب و چون اجل
 بر اس چون رعد و خروش و چون دریا و جوش عنان چون باد بر شتاب و رکاب چون کوه باد و کنت حمد بودند تا بر جوان مصفا
 از ایشان قبل از جاشب الزخوف چاشت قتل را تیر می سازند چنانکه تیغ لمعان خورشید مفرق با هم شکافته کرد و سیه
 مصریان متفرق و منهدم شدند نزدیک بود که رونق لشکر مصری و شامی که سامی تدر بودند و دور کرد و شکست خورده
 از ان حرب دست ملائکه ارضی فخرت الیه سجداً و بکراً اللهم انصر جوش المسلمين ولا تنصر علیهم ۵
- بسماع ملأ علی رسانید بفرمان ارحم الراحمین چون حکم سبقت رحمتی غضبی سبقت یافته بود عقاب بیت بر سر
 اعداء دین و در پر دواز آمد و همامی بیت بی همتا اسدیان جناح فوز و جناح کسرت و از میمنه ششم با احتشام جمعی حاه و در
 عرب که قاره را غرض ناوک تفریح می ساختند و بقرم مرغ بر صفحہ بایض مجادله از حرمه و اما اعدا للمؤلفه اعلی الممالک ما
 یبغی علی الأسل والطعن عند حیاهن کالقبیل می نوشتند بر قلب مغول با قلت مبالات علی اجماع حمد آوردند و دعاء رب
 لا تذرع علی الارض من الکافرین تا بار ابا جابت مقرون شد و فتح الیاب دین هدی ظاهر شد لشکر مسکو تیمور و تیمار بوار افتاد ۱۰
- و شهادت با تو مشی از رعب و در هب شاه راه بر پش کر فتند تا کاه مسکو تیمور را تیری زدند که زبان سو فارس نامه اجل عرو
 روان بروی فرو خواند باقی ابطال شام و رجال مصر و اعداء دین را مضرب بودند از بطون کمن چون وقت ظهور بود بر میوه ها
 بطونها کثر و ظهورها جز و زو کوها غز عبارت است صرصرکت پلاورک صاعقه انیز کردون تن غفرت
 دل کوه تحمل سوار شده بیرون آمدند و معنی انغمز مکان فی الناس سج سابع ساخ شده بیت بشمیه بندی کتبی
 همی را پس آتش فرو ریختند و تمامت لشکر را بران عرصه عرضه مریفات ساختند و وحوش و نسور و اوران صحاری از لحوم ۱۵
- ایشان سالها جشن و سور حاصل آمد قدرنا علیهم و ما کان لهم من ناصرین اقبال باطل یؤمنون و بالحق
 بدخضون فسب علم الذین ظلموا الی منقلب ینقلبون اهل اسلام مقتضی الشاکر یستحق المیزد زبان بتایش
 الحمد لله الذی من فضله انار زقنا فیک حسن المنقلب و الحمد لله الذی صرف الردی و
 الحمد لله کشف الکرب بر کشاوند و این فتح نامه را مطرز بطراز انا فتحنا لک فتحاً مبیناً و فرین بکیت شعی
 باریک الله ربنا فی خمیس ردهنا خمین الف عام بساوت که حرسها الله و ادام سباده تمهم و ستاد ۲۰
- لما کان یوم الخمیس الثامن من رجب المرجب لسنه تسع و سبعین و ستمائة حضر العدو و المخذول
 الی ظاهر المحصر و سه فصرنا معهم مصافاً دارت به ریحی الحرب الزبون و كانوا مائة الف
 او یزیدون و فوقفنا بین هدی الملیک العلام و کحلت العیون بالسهم و طار حمام الحمام و غنی فی
 الرؤس الحسام و تقابلت الابطال و تقابلت الاقبال و کرب العدو فلم یول عن و کاد الاسلام ان
 ان فهنا لک امر الله سبحانه و تعالی ملائکته المومنین فانجدت الامه و انجرت من النصر بما وعدت و ۲۵

الْحَمْدُ لِلَّهِ عَلَى مَا نَصَرَ دِينَهُ وَأَعَانَ مَعِينَهُ فَلْيَأْخُذِ السَّيِّدُ الشَّرِيفُ حَقَّهُ وَالْمُسْلِمُونَ مِنْ هَذِهِ الْبُشْرَى الَّذِي عَظَّمَ
 قَدْرَهَا وَسَارَفِي الْأَفَاقِ ذِكْرَهَا وَاللَّهُ يُوفِّقُهُمْ وَإِنَّا وَالسَّلَامُ عَلَى مَنْ أُنْبِغَ أَهْلُهُ بَاقِي أحوال این ملک بطریق اجمال در توضیح
 خود ایراد کرده آید بحول الله وقوته وشمول نعمته ووفور مئینه موضع تمهید وکری که تقدیم یافته و شرح
 مستعلقات مساق آن چون خواجه بهاء الدین ابن صاحب الدیوان زین السمری غرور بر ریاض سرور شافت باندک
 مرقی چنانکه سیمط لالی انحلال آید و دانهایی از عقب دیگری جاری کرد و دانهای ضعیف و دهن مردولت صاحبی را علی التوالی روی نمود
 و اما دو قایع متابع در رسیدن شمس متابع احداث ذاک الزمن لمر الشهور و کسر الفتن آری معهود از فلک بی
 گشت و متعارف از دواب روزگار زامهوار جزایه اهرار و ترشیج هزار و ترفیه ارادل و مکدر افاضل حصیت در زیر این
 کلشن ناپایدار عمد غنچه کلی را بدست که داد مذک که باز در پی حار انکارش نهادند و جرعه شرب کامی را در کام مهید و آرد
 کجا ریختند که هنگام صبح او را بدرد و خسار حوادث مبتلا کردند که ام روز آفتاب سعادت صاحب دولتی از افق
 مشرق مراد بر مقنطرات ارتفاع بقط استوا پیوست که مدارات فلكی آنرا بر مقنطرات انحراف کجیف غروب محجوب
 نکردند و یا چو وقت نهال آمل معاصی کالی برب جو یا نشو طراوت و نصارت یافت که غما قریب بدو را و بار و نمک
 نمکست قابل قبول و جفاف نکشت بیت بر جو یا روضه متید تا منم سر سبز و تازه هیچ نهالی نیافتم مهر منیر او
 در مستنیرابی و صمت محاق و زوالی نیافتم اول خللی که تالی این واقعه گشت مخالفت مجد الملک بود و او مردی صلیل بود
 مولد و محمد او را از آباء و ثروت و مکتب متجو به کجا و جنت و متوجه بدروه علور فعت بر ارجع حال ضیق مجال و ست
 ایام و پایال حوادث لیلی شد و در عداد و ولتخواهان و خدم صاحبی معدود گشت و بجرم کرم آن جناب که کعبه آمل
 و قبله اقبال و مطح شعاع فضال مسرح و فود غر و جلال بود و پناهیید او را با اعمال فراخو حال منصوب فرمود و بعد از آن تقصیر
 عقیدت و فضول و کمیت در سخته حال تفرس کرده عیال اعتماد و اعتنا نقصان پذیرفت و بجانب اوقات خاطری کمتر
 رفت بار با همکارم بیدریغ صاحبی که واسطه اوراق خلایق و رابطه توفی از بوائق بود و توسل حبست و شفیع بخت و یچار
 نمود و در نخی گشت و نکشت و از ریاض آن عوطف بوی استیاسی بشام امانی او نه پیوست با طالع بشولیده و بخت بخشم
 رفته و فلک ناسعد و روزگار شفته در مسارات میگفت شعش فان قیل لی صبرا فلا صبر للذی عذابیدی الایام
 نَقْلُهُ خُرًّا وَإِنْ قِيلَ لِي عَذْرًا فَوَاللَّهِ مَا أَرَى لِمَنْ مَلَكَ إِلَّا أَنَا عَذْرًا كَمْ كُنْتُ كَمَا مَكَانَ أَقَامْتُ وَتَقَرَّرْتُ
 آدمی و نه قدرت نفقه و الاغی که مسافرت و معاشرت را اختیار کردی شعش فلا مجد فی الدنیا لمن قل ماله و لا مال
 فی الدنیا لمن قل مجد تیر سر بداءت بهمت و خاست بهمت فرونی تو هست آورده فطام از مالوف و انقطاع از
 مانوس و مطبوع بالقطع مولم و موعج بشد ناکام بلیت و لعل و ما بغنی عن الخذلان لبی روزی را بشی می پیوست و
 رشته است لعل کون در رشته این ابیات را شعش آمانی فی هذه الدنیا کبریم بزول به من القلب الهوم

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۵

آمافی هذه الدنيا مكان يسير بأهله الجار المقيم روان می بست خلاف و ترو دی پیش امر داشت
 و با ایشان سوابق معرفت مستحکم کرده و پیوسته متفحص احوال ملک و مال بودی و از علم استیفا و حساب محفوظ عاقبت کار
 چون نومید شد و گفته اند بمصرع نومید شده دلیر باشد و خیر زبان بل بر ملک خوش خوش کرده اند بیت بدانم میا
 یکبارگی که جانما بگو شمشیر بیچارگی و امن اذا عرفت فتوکل علی الله را بدندان اجتناب و چیت گرفت و نطاق الفراق قما
 لا ینطاق بر میان ضرورت حال بست و پای در دیای و قرب البحر محذور العوافب نهاد و در شهر سنه ثمان و سبعین ۵
 ستمایه بعضی امدار که در باطن ایشان مخالفت و انکار صاحب می ساخت مروج نقد ناسره خود ساخت انهار فرستی کرد
 و هنگام مقام شرویار که شرا و باز بوی غایه خواست شد و او را به بندگی حضرت بردند شعاع نکل بالقول المضلل
 حاسد و کل کلام الحاسدین هر آینه حقیقت لطف جبریزه با حسن تقریر مایه داشت و او آب خدمت سلاطین و و اب ایشان
 و او اء سخن را بواجبی دانسته عرضه داشت که صاحب دیوان درین مدت که بدین شغل خیر متعصب است و بوسایل شرو
 در جلائل مقام متعصب هرگز مال ممالک را برستی تقریر نگرده و تمامت ملک پادشاه را اطلاق خاصه خود ساخته و در ۱۰
 طرفی از اطراف دیوانی پر خست و همچنین داستانی در و شایست صاحب علاء الدین علی طریق الاشباع باز راند و عیان
 مطیه تشبیب را بمنج این مخلص کشید که خواجه بهاء الدین در مدت حکومت عراق بیرون از حقوق و واجبات دیوان
 ششصد تومان از اعمال استخراج کرده و دیاری از آن وجوه بر کار خندان و چربک منصور مانشته مقدّمه من یسمع
 بخل معلوم است و ذوق خمر و خل روزگار محسوس ماری تعالی آنرا بقبول درول ایمان جای داد و گوهر تقریر و چون تعلیق
 بزرگرفته بود و هر چند در نظر عقل نقدی مزیف می نمود کوشش هوش پادشاه بدان شرف گشت از کلزار سعادت نسیم شعاع ۱۵
 اذا ضاق امر او نعد و مطلب فعند الله العالمین مبایسط در روزیدن آمد ایمان نواخت و عاطفت را با دست از
 مطمع و مامل اول او رزانی فرمود و بدست خود کانه داد و تشریف خاص مبدول و شت و هم در آن مجلس سخن تمامت ملک
 پرسید و نیز تقریری و لپه پر طام مزاج پادشاهی با دار سانسید یر لیغ نافذ شد که مشرف ممالک باشد و محاسبات چند ساله
 استدراک کند و مظان توفیرات و مواقع تقریرات اموال را استکشاف نماید و هیچ آفریده از شانها و دکان و خوین
 امرایه ممانعت پیش نیاید و برین حکام بایزده سرسیری داد که با غایت هیچ سلاطین و ملوک اندوده بودند عقیدت ۲۰
 پادشاه با صاحب متغیر شد با ستحضار نواب و و کلاخ از سبیر ایلیچان غمان مسارعت بر یافتند صاحب از تیر باران
 سکایه الد الخضا که در اول نشایه که گشاده و داده نشانه مقصود را مقرر طس کرده و پیوسته بود و خبر یافت ضحوت و بد
 که بالاج و غنا و توام اند نفس مستولی شد و زاده فکر حکما اللجاج اقل الاشياء منفعة فی العاجل و اکثرها
 مضرة بالاجل مناسب قضیه ماین حکایت مشهور است که هر دن الرشید روزی با ملکه مملکت و عقیده دولت خود
 یعنی زبیده بلا عبت شطرنج دفع ملالی و طیبی عالی میکرد و مراهنه را شرط آنکه غالب بر مغلوب حکم نافذ و دان باشد و ۲۵

هر چه اقتراح رود اسراف لازم آن در دست اول بیرون غلبه کرد زبیده رهنمود پیراهن و کسوتی که بر قوام انسان
 حاوی باشد خلق کرده در مقابل نظر بیرون الرشید بایستد زبیده چند آنکه استعفا کرد و مفید نیامد بنا کام مثال امر حسب
 مشروط بنمودنانی الحال زبیده غالب آمد گفت متمسک شست که با فائز جوشی که کمترین جاری بود جمع شوی بیرون ازینجا
 خلیفت و دامت صورت او الفت داشت شفاعت کرد تا در معرض این التماس از جواهر نفیس و یا قوت آید از چند آنکه
 در حوصله آرد و کجند بر وار و زبیده گفت اگر تامل خزان میبذول افتد و در ملک اشراک و به مقبول نخواهد بود بر مقتضی
 شرطی که رفته قیام و حسب و دفع را تحمل غیر قابل هر چند بیرون در شفاعت بیشتر زبیده ایضاح الحاح و ادراج
 لجاج که بوعز القلوب و بیخ الحروب صفت دارد زیادت کرد و بیرون با فائز جمع شد بتقدیر الهی از قاروره
 اصلا ب او قطراتی که بفضل بصر رابع سعاد آن بود که بقیه نوع را مبدأ شخص و دیگر کرد و در مقعر رحم شوق یافت
 و قوت ماسکه بجا فطن آن قیام نمود و ناء تم جعلنا النطفة علقه فخلقنا العلقه مضغة فخلقنا المضغة
 عظاما فكنونا العظام لحکما بواسطه تاثیرات اجرام علوی از اثر تربه انشاء خلقی دیگر رسانید
 فبارک الله احسن الخالقین بنکام میقات وضع حمل و زمان نفاس فائز و مامون میمون انفس از مضیق عدم و فضا
 وجود آمد چون از حیض رضاع بیفایع تمیز رسید و لائل نجابت و شامل شهادت از حرکات و سکنت او ظاهر بود و مثل
 و الجواد عبده فراره شعاع ابقیت ان جبال الشمس تدركني لما بصرت بخط الابيض البقو
 روزی شخصی متنبی ابجضت خلافت آوردند و بر دعوی باطل اصرار نمود و در عذاب عذاب کشیده بساط سطوت
 تعزیمی کردند چون تعذیب ضربی تقدیم یافت بصیاح و عدیل و نه به طویل و آید مامون در رشته برادران موضوعی خامل
 و موقوفی نازل ایستاده بود متنبی را گفت فاصبر كما صبر اولوا العزم من الرسل بیرون از سرعت و کافطنت و و
 و حکت او متعجب شد و شفقت ابوت و حرکت آمد گفت صدق رسول الله صلى الله عليه واله وسلم اذ قال
 اولادنا اكبادنا بعد از ان یوما فیمو ما محبت و تربیت در حق او مزیدی پذیرفت تا مامون در کل علوم بر اقران فایق شد
 و باداب و مراسم ملوکانه از فروستیت و میدان داری برادران غالب چون بیرون دعوت حق را اجابت کرد زبیده
 خواست که محمد امین پسرش در مسند خلافت قائم مقام باشد اما نریذ و ارید و لا یكون الا ما اید میان برادران بگریز
 محاربت رفت و در تاریخ و ولین کیفیت آن احوال مشروح است چون محمد امین تقبل آمد و دعاء خلافت او را ملائکه
 من وافق نأمنه نأمنهم امین گفتند زبیده نفساء سر و چون با و خزان از جگر جوشیده بر کشید و گفت
 ما اعدنی بهذا اليوم الا يوم فیا می بالجلاج مع ابیک از نظم این حکایت و ترتیب این روایت حجاب ریمت از
 محاذات البصار مرتفع کرد و که معاذت و لجاج و مختصرات امور متشیخ ناکامیها بزرگ و جالب معادلات دشمنان شرک
 و تلفت بعد از وقوع قتل و حدوث نایبات ریادتی غنا و رنج خواهد بود و حسرت و ضجرت از عقب نوازل قضایه

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۵

مضیع مثل لمع السراب للصادی بی فایده و ریج مثل بغدادیان مع الحیث فاعزلی کار مجد الملک در یک لحظه
 که پرتو آفتاب غایت ایمانی بروی افاد بشنم صفت از ثمری بترتیب بیت محبت بکدام ذره سویت می کان ذره
 به از هزار خورشید نشد غلمان پریوش زرین کمر سیم عارض را بر مرکب تازی تراود که سپهر سوار گردانید و خرگاه جبل سری
 بارگاه از اطلش شتری برافروشت سبحان الله شعشع کان الفنی لم یعر یوما اذا الکسفی ولذبتک صغلوکا اذا
 ماتموتی ولذبتک فی بوس اذا بات لیلته بنایغی غزالا ساجی الطرف کمالیت روزه کارهین حالتی پند آمد که خوب و زیاده
 و بد و نیک بر کند رویدم درین صحیفه مینا بنجانه خورشید نکاشته سخی خوش آب زدویدم که اسی بدولت ده روزه که میستغفر
 میباش غره که از تو بزرگتر دیدم درگاه او بکلم المشرب العذب صورت از دوام گرفت صاحب دیوان غبار و هشت بر
 و امن ضمیر و صفحه حال نشسته بنبذ کی حضرت شافت پادشاه بازخواست فرمود که چند سال در خدمت پدر نیکو و ماکوج
 داده و درین مدت که سریر سلطنت بجلوس مبارک مانزین و مانوس شد بر همان نسق تر منصب مالوف مقرر فرمودیم و
 تامت اموال را در تحت قلم تو مسلم داشت امروز مجد الملک چنین تقریری کند اصناعت حقوق عاطفت پادشاهان و ما و
 اقبال بر ارتکاب کفران نعمت چگونه جایز داشتی فالک المعضد بالله ان لنعم الملوک حقامن فابلها
 بالکفر ان انت السبوف متقاضیه ضمیر صاحبی که رهبر عقل کل و کاشف اسرار فلک و طالع انجذ مغیبات بود
 که تخطیه و تکذیب خصم در معرض عتب و عتاب پادشاه موافق مصلحت و ملائم صواب نباشد و چهره خلاص و مناصب ابجوا از روز
 صدق و اخلاص مشایده نتوان کرد بلیت بجائی که سکت اندر آید سخن پناست بجز پاک یزدان کن بتلقین ملقن سعادت
 و تائید مرشد عقل و توافقی اسباب هدایت در مقام خدمت فیض دل و فیض زبان گفت مرسل و تن و جان و جان و مان فدای
 جان خان باو شعشع فان انا لم اشکرک نعماک هاهنا فلا نلت نعمی بعد هاتوجه الشکر لک نعم بی منتی پادشاه روی زمین را چون
 انکار توان کرد بلیت من شکر چون کنم که همه نعمت تو ام نعمت چگونه شکر کند بر زبان خویش هر آینه در این مدت
 خود و برادر و فرزندان از نعمت فائز حضرت ستدیم و دادیم و خوریدیم و بردیم و بعضی در خدمت پادشاه را و کان و دین
 و امر صرف کرد و مشطری و وجه صدقات عموم حلالی ثبات دولت روز افزون را معین شد و آنچه امروز در تحت تصرف است
 از بضاعات و صنایع و در دیار و اصقاع و خزانه و اسباب و خرابه املاک و ممالیک و دواب فضاله خوان انعام و غنیمت
 ایادی پادشاه است هر چگونه که فرمان شود هر وقت که مصلحت باشد بهر که اشارت نافذ کرد و بر سبیل ایثار آثار رضا ظاهر کرده
 تسلیم رود بیچوجه در هیچ حال توقف و تشویف جایز نشود و خود ما از نعم عمر مملتی مقدر است و در ساغر زندگانی جرعه باقی
 بیک قبا میان بسته و خانه زبان کشاده و الاغی سکت کشیده کوچ و هم و بندگی کسم شعشع اذا نلت منک الود
 فالما لهین و کل الذی فوق الثراب ثراب ان تو تراوان نیز از منک بدو الیک یعود این سخن مستحسن است
 داری نعمت و شامل بر شریط صدق و نصاب و مذکر سوابق خدمت و ماحی لوجی عشرت چون از زبان صاحب مباحع بجای
 ۵ ۱۰ ۱۵ ۲۰ ۲۵

اُسْمِعَ الْبَشَائِرُ سید نسیم عنایت از قریب غیب درویدن آمد و غنچه قبول بصباء رضا در کفین بآب عفو و اعراض
 غبار سخن غیب را از صفی خاطر فرمود و امداد الطاف و حق صاحب تازه گردید و اریحیت ملک بخش معنی شعر اذ اما انتی
 من صاحب لك زلة فكن انت محتملا لزلته عذرا کار بست بزبان شرف فرمان فرموده بودند و نابود گشت و ترا
 بخشیدم و بر قدمت خدمت ابقارفت و ثقل معهود مقرر داشته آمد باید که با سبقت و از روی انشراح صدر و دل قوی بر قاع
 کوچ دبی صاحب بکلم العصفور و دسمه پیش غنقاء عاطفت و بهای همت پادشاه بدید و از سجده عبودیت مکرر
 گردانید و مطوقه صورت بطوق منت جانی از حضرت خانی مطوق گشت در حال ریل را چون هوادی حمام که از تنگنای
 دام خلاص یابیشا هین که از اوج هوا بسوی صید نقض کند با طراف ممالک فرستاد و مکتوبی ممبر از بهرت عطف حضرت
 پیش برادرش صاحب علاء الدین نوشت او خود بر جناح غنیمت بود بصوب بندگی در جواب این دو بیت مندرج گردانید
 شعر و کف تو تر قول الوشاة فذلک فی عرضک الابل و ان سعایتهم فی غلاک کضرب العقارب فی جندل
 و از نشأت صاحبی بشارت نامه اتفاق افتاد و متفتح آن ترین دین آیه و متضمن دین بی بالیت قومی بعلون بما غفر له
 ربی و جعلنی من المکرمین بیت امروز بجهاد الله فارغ دلم از دشمن کا ندر دل گشت من جز دوست نمیکند و بعد از شرح الطاف
 و عطف پادشاهی فیض العام ناقصی در مطاوی آن ترجمه الفاظ در برابر ایلیان کامکار بدین سیاق ایراد کرد که روزی پادشاه
 تا بتواتر اخبار تغیر عنایت بالذات خواب و خور بر تو منقص و مکدر مانده اکنون از اینجا در خدمت من مست شد باز خانه و خواب
 بادی فارغ و سینه مشتع دست و پای از سر نشاط خوش بجهاد اندخته زود بخت و دیر بر خیز هر چند در عاجل حال معالجات غیا
 ایلیانی ثوران مایه مخافت صاحب را کونی حاصل آمد و از بطش و طیش خلاص یافته بمبضب مورد و مکتوب مستظهر گشت
 اما مجد الملک و رعایت مجد و قصد دو دمان ادا که موجب داد و امان اهل میان بود مستعد بواسطه شرف قربت ایلیان و
 اشرف ممالک معین و اشرف اطراف عالم شد و در تمامت نواحی و جواب برای رفع محاسبات اسدراکی سحر الثقیل تبار
 نصب کرد و در مکتوبات که از دیوان حضرت مصدر می گشت اول صاحب دیوان در طرف یمن و النسر کان مقروفاً بکیمیه
 نشان میفرمود و مجد الملک بطرف یسار مشرف ممالک بلکاسی چپان رقم میزد که تشعیر یا بلکاسی مانده خط بطلان
 بر نام و نشان صاحب میکشید لاجرم استخفاف و استخار تیا با دو دمان کریم و خاندان قدیم متج مانا می مستعدی سوخت و دست
 و دشمن باشد و این دو بیت مجد الملک انشا کرد بیت در بحر غم تو غوطه خورم خورون یا غرق شدن یا کهری آوردن
 خصمی تو بس تو بس تو هم کردن یا سرخ کنم روی بدان یا گردن صاحب دیوان رد علیه و زمام جمیع الفصاحه
 سمج دید این دو بیت گفته بیت یروغ چو بر شاهنشاید برون بس غصه روزگار باید خورون این کار که پای در میان
 داری تو هم سرخ کنی روی بدان هم کردن صاحب بقوت نفس و بخت همت از ملازمت بندگی حضرت متغای
 نمیشد و امارات عجز و انفعال و اگر چه موضع و موقع آن بود از روی آنکه شعر و تجلیدی للشامین ان بهمه ارجی

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۵

لَرَبِّ الدَّهْرِ لَاضَعُ بخود راه نمید و حکایت کرد که روزی صاحب اختصار فرمود تا در پایه تخت با مجد الملک در باب
 سخنی که بسمع اشرف رسانیده بود مواجهه کند علی الرغم هر دو مقابل یکدیگر زانو زدند پادشاه اشارت فرمود که صاحب فروتر از
 وی زانو زد شعش من کان فوق محل الشمس منزلة فلپس بر فعه شی ولا یضع در حضور دشمن معاند از دست ساقی بی عیا
 پادشاه آن جام ناخوش کواری کشید معنی این سخنان را که انفع من برود الشراب وانفع من برود الشباب است
 کار می بست لمؤلفه وهی النواضع امان من التقاطع والتملق امان من التفرق والتغافل عن بعض
 الامور تعاقل والتناع عن بعضها تکا پس همچنین بقتیر کرد که در شانسی طوئی مجلس نبش چون عزم بهشت
 غم فرسای و شراب نبش چون تشاب حیات جان افزای بیت خروشدن چکت و آوازهای دل می پرستان برده
 زجای صاحب سه نوبت ایلم را کاسه گرفت و استقبال آن اعراض فت در کت رابع از غایت جلالت و رفع شتاب
 معاوی را زانو زده عرض کاس کرد پادشاه از لوم که نص حرمت آن در کتاب مجید محقق است بسره کار داور آنگاه دادین
 بوسیده التقام کرد بعد از آن ایلم آن جام نوشیده جمع ایما فائز فرمود که سکت متجدد و بیت هر چند از او قبول
 کاس اعراض فرمودیم اقبال بران زیادت نمود مع بذار خاطر بود که اگر آن تکه را رد کنند هم سب این کار و دیده ادا
 از حدقه همچون تکه برواشمی صاحب با وجود این مقدمات و آثار تنگدانی بی صبارت مشابرت مینمود و با مکا بدت
 فلک سفله معاندت می فرود و بهمت نامی او با و از بلند از گفته کاتب میخواند چنانکه صدای آن در حرم کردون می افتاد شعر
 نَعْرُ النَّاسُ لَعِبُ الدَّهْرِ طَرًّا وَلَيْسَ مَغْتَرًّا حَدَّثَ دَهْرٌ فَمُحِبُّ الْوَلِيِّ مُسْرِ قُلُوبِي وَمَا بَخُسُ الْعَدُوِّ لِي صَدْرِي
 وَلَا النَّسَبُ الشَّهِيدُ بَيْنِي بَيْنًا وَلَا الْكُرْبُ الْكَرْبُ بَشْنِ أُمِّي فَسَارُّ زَعَجٍ عِنْدِي رَحًا وَكُلُّ غِيٍّ لَدَيَّ شَبِيهِ فُفْي
 چون بلال بیع الاول سنه ثمانین و ستائیه بر بیط حین کردون نذا بروی مقوس و لدار مشا بهه کرد و صاحب علاء الدین
 از بغداد بر سید و بشرف مشول بارگاه آسمان شکوه تشرف جست از عرض عراضه و ترتیب طوئی و تکمیلی فارغ شد و خزان
 زر که مصحوب بود تسلیم کرد و در عقب بعثت تو فی اموال اعمال خزان و دیگر بعضی پیوست بی زمره حتا و با فساد کار مشغول و
 نایره طمع ایلمانی با و دروغ ایشان مضطرم و مشغول از تمامت ممالک خراسان و شیراز و کرمان و عراقین و روم و ادربک
 و دیار بکر و موصل و میافارقین و شاه سعاد و کار آمده بودند و سیلاب خون و خطر و هول و قریع و راند و نهجا جاری شده
 ملوک و اصحاب مناصب بقیع صورت و مناصبت میان بسته و زبان گشاده بدین بیت شعش سیخاه ذاد عنک الناس
 حِلْمٌ وَغِيٌّ فِيهِ مَنَفَعَةٌ رَشَادٌ و ذکر بعضی از آن احوال در موضع خود و مفهوم مطالعان کرد و پادشاه مجد الملک
 بنازی عرضه داشت که مدت و دوازده سال است تا اعمال عراق عرب و خراسان و مضافات آن بر بیل صمان صاحب
 علاء الدین را مقرر و مقوض فرموده اند هر سال بیت تومان زر تو فی میروشته و بار دیگر اموال اندوخته و زیر زمین دفین شده
 فی کل جاره هو الذین بعضی از ثقات و نواب که مشمول ایادی و مر بوب عوارف صاحبی بودند و از بهر دفع خصایم
 ۲۵

دانشه

تعیین کرده و مقرر معین او شده عصابه و قات بر جبین کفران بستند و نابوده تصدیق خصم مقرر کرد و شیخ لبس الصدیق
 الذی انزل صاحبه ابدی الذی کان من اسرارہ کما وارزوا ولا تلدسوا الحق بالباطل وتکتموا الحق وانتم تعلمون
 منبر حرکت کوئی ابو الفرج بند و از زبان آن صاحب این تجسس پس درین معنی منظوم کرده و بنیده شیخ الارب مؤکدا
 غزنی من عهودہ بمن علیه صاحبی بمنہ اکابد منه ضد ما استجھه فاصدق فی وادی له و بمن
 هو عجبت لاخلای اللئام کانهم عن الکرم للبحون فی شعی هو احققت والحق لا یخفی علی کل لجا بر تقدیر انکه مبلغ یک
 باسم توفیر حاصل شده باشد رواند اجراجات و توقعات پادشاه زادگان و خواتین و امرا و محصلان و یلچیان نازک و
 رسم تدوین مقامات پادشاه که از لوازم تصدی اشغال خیر و نایه مقاطعات اموال دیوانی باشد علی الخصوص در چنان مملکت
 چنان صاحبی از روی قیاس توان دانست که اصغافا مضاعفه خواهد و منکسات مال بقایا و اعمال غیر مرجع الحصول که سر حمله آن
 در جرایم کتبه در آید و بفذلک پیوندد همین سبیل معلوم رای اکثر متاملان باشد و با وضوح این دلایل و رسال مقدم
 باسم توفیر اموال تمام بخزانہ رسانیده بود و در اراجه بفرستاد و عطف خصاص یافته چون در احوال مضایقت فذلک سکون و تسکین
 رمانه بهانه جوی معاینه دید و کار و شایسته رواجی زیادت از قیمت مثل داشته بود و اخبار رجورول و شهر اسرور خاطر
 و متجمل دولت آغاز غماز تیار کرده و نعمت جوشی کار هر تلخ دانی فرو گرفته اندیشه کرد که المال عرض زائل و ظل
 مائل و سحابه صیف نقش و زورده صیف منیع بی انکه بمکملت و مجادلت ادوان و معارضه و مقابله حده
 مضطر شوم و سلامت عرض سلیم را توفیرات نابوده قبول کردن توفیری تمام باشد و فاضل وجوہات را در این وجه معین
 کرد اندین کفایتی بنام چه در آن یکد سال بوسط کثرت احالات و نازکی جواب مبالغه وجوه از مستقرضات و خاصه رسانیده
 بود سبب اسرافه و خاطر رعایا و تخفیف اعمال و عمال و چون استیلاج خزانه مال بود در جواب عذر هست و نیست و عرض حساب
 و سیاق و جمیع و فذلک موقعی نمی یافت از این بقدر توان می بایست ساخت و دل از اندیشه پرداخت جماعت ضد
 با خود گفتند اگر وجوه فاضل را بر کار این توفیر نشاند بروی ثقل نشیند پیش شاه بر رخ رفته تقریر پیا و ده دیگر فروراند
 و منصوبه بر سا خند که در شور نشسته و ستین و ستاره چون بعد از مضافات بر سبیل امانت در ایستاد و دست جمعی از
 امرا و کتبه اسراف و اسدراک محاسبات کرده دوست و پنجاه تومان باقی کشیدند و تا غایت از آن وجوه چیزی بخزانہ
 رسانیده و آن مال بعینها متوجه است و باقی و لا ینفع لی فی نفسه الزمان را قی هم در آن تاریخ برای پادشاه که جای
 طلایع غیب و ناموس ممالک اسرار است کشف کشت که بقایا و تعلق بمصرفان نواحی دارد و استیفاء آن از دایره ممکنات
 بیرونست و اگر ازین نوع خطابی رود و جز خرابی اعمال و فقره رعایا فایده صورت نیند و از سر آن در گذشت و کار نایا
 بار نامه در نوشت و صاحب علاء الدین انوختا فرموده بمعاودت با سر حکومت استجایریع داد مصرع قصه چکنی
 سخن دوازده است از دین و شاه در دین پادشاه حکایت که نقش فی الجرحه شده بود و در عالم ملک چون واروی از

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۵

ورا پرده قضا بقضاء ظهور خواهد آمد اسباب آن سلسله وار دست در یکدیگر دهد و حسن تدبیر عیلا در آن معرض همان نسبت داشته
 باشد که شعله آتش بیانی پوشند و با کوه الوند بقوت بازو کوشند و در یار با نباشتن تخویف کنند و آفتاب و ماه را با ستیزه
 و عیب نمایند و یکرباعث کلی و محرک اصلی برین مقدمات حسیاج لشکر مضور بود بمال چه در اینحال از حد و دود مصر خبر رسید
 که الفی واشفق سنقور شعری جفیل ستر العون عباده و کما یبصر بالاذن غم مکاح و با اینان عالم تصمیم داده اند
 و شاهزاده مکتوم را چنانکه فکر آن تقدیم یافت با شکری جز آنرا ندیدشان میفرمود و مثل آن بطرف بلاد شرقی نزدیک پادشاه
 زاده ارغون روان میکرد و در بند با کوی سلوک طریق احتیاط را استمدادی نموده بودند و آن نیز علاوه شوغل شد
 و درین میانہ رایات نصرت بیکر بر غم توجه بشاه بغداد و براه اربیل و موصل نصرت میکرد و صاحب علاء الدین صاحب
 یامات و تدبیر ساریات از پیش بفرستاد و پادشاه در آن حوالی چند روزی سبب تفرج طرد و مصطاد بر کناره دیهی که آنرا
 دیر اسمی گویند از محل رجعت شام نزول فرمود و شکر بر عادت مغول نزک کرد و چون کلهاء انواع و خوش با جروش و جوش
 در حلقه جمع شدند و بر ایشان مدار نزک سنگ آمد اینان بنفس خود با چند خواص و ایاقان در راند و روان بهرام جور بران
 تا صحن و صید انداختن آفرین میکرد و بیت سو فاروش زحیرت وحشی دمان کشاد شہ چون زبان خنجر کرده بفرارانش
 چون در اسد رسیدی چون سنبه سان کش از ضربت الف سان کردی چو سین و دلش تشریف ضربت او انواع و حیاء
 تعلیم سکر دای هنگام انفصاش در یک لحظه شیران شکاری صحرانی را از وحوش برداشتند و موازی کوه بهر هم انداختند
 از کار صید فارغ گشته غره رجب براه سنجار عازم بغداد شد مجد الملک در راه هم در روز انفصال صاحب علاء الدین
 حکایت بقایا باز یاد اینان داد و گفت آنکه اذ لست انشاء طایفه از امرای بر عقب صاحب علاء الدین برای بحث و استفسار
 و کشف و استقصا و استخلاص مدعی چون برق از میغ روان گردید بصاحب رسیدند و فرمان بشنوند و دست که آن قضیه
 نمودار کرد و ش فلک است و کارایام و لیالی بی فتور جز بیتیعال و تقریب آجال رجال نیست بقضارضا داده و جز این خود چاره
 نیست مصاحب ایشان بغداد شد و کافه خلق را از آن حادثه بر حریخ فریاد و آوازه و سکون موقوف داشتند با قول آنچه در
 تحت تصرف و دست از زر تا از زیر و از ناص صرف تا صفر از حیات لالی مانند زواہر سعود و مثالی تا زوایل خرات و مثال
 فال از فرش عبقریات باریا تا حصری حصر و باریا از تولد و طوارف تا خاسط بطرایف از ادانی مذہبات و کلمات تاریا
 اثاث از طاقات اثواب تا بطاقات ابواب از جوارمی خیرات حسان دور از چشم بدخسان تا علان بیت القویا
 و از بیت التوبه بوق و طبل از صاہل و ماہن مرود و دلائق از افراس و بغال خنص و غال ناطق و جل جدی و جل بیت هر که
 دارد و نظر جدی و جل از خاست چو کا و کرد و نیست چون غرض صیانت جوهر عرض بود و غرض در دست غرض حاضر
 آورد و پشت پای لا بارک الله بعد العرض فی الی زہر منت عالی چون کار از دست رفته بود بر مقتضیات نفیس و خیس
 زو عین منقود و اثر منقود شد و بضایع سرب ضایع و مال پای مال و مالک موجب اطلال تفصیل بضاعات و وثائق

قروضات و جراید املاک موروث و مکتوب در بلاد عجم و عرب بسیر و لا اله الا الله تطویل صیت لوح مملکت راز چرخ
اسم شئی بر آن صادق بود و بشیر و مثل مابقی که فدعیمه و ما اراد الله فیه فدعیمه فکرم ضعیفه
ضاعت و کرم خله خلقت و کرم فضه فضت و کرم ذهب ذهب چنانچه در رسایل سلیمه الاخوان از ایشان
صاحب قرآن شرح آن مستوفی آمده است و اگر جبار و در جهان خود همین یک عیب بودی که نعمت و راحت او بعد از آن
در طلب و تعب صرف میرود بقای و ثباتی ندارد و واجب نمودی که مرد عاقل دل بر آن نهاده و برای تحصیل بی حاصل آن
چندین درخت و پوی جستجوی نیاید و شی شعی علی انھا الایام شتی صروفها نذل غریز او تعزذ لیل
در حال اثبات این ذکر یکی از حاضران این دو بیت از کفته سعدی شیرازی رحمه الله علیه برخیزد بیت کرم خرمند
اجلاف جهانی بیند تا دل خوش نیازد و در هم نشود سکن بدو هرگز کانه زرین بخت قیمت سکن نیفزاید
در کرم نشود ترجمه آن را این دو بیت در سلم آمد حذو و الجذو و الفاظ بالفاظ شعر ان نال ندمن الا نذل فقصد
حاشی که آن بدین ببالنفس بالبحر فالنبر من حجره صار منکسر فالنبر و ما نذر اذ فی حجره از تو تر این اجار محوش برادرش
صاحب دیوان که ملازم بندگی رکاب اعلی بود و به شربت و تانی ندید جارت خسته بغداد آمد و سبب آنکه نوایر مغایطت
و عواصف قهر ایلمانی سکونی در کوئی پذیرد مبالغت و جهتا و در تحصیل مال و ترویج وجوہات بر اصناف اعاری می نمود از خانه
خاصه خود و فرزندان جواهر و مرضعات و ادانی زر و نقره آنچه بود بیدون آورد و از ثواب و کلا بر سبیل استقراض حسب
استطاعت نقد و جنسی بست و بان مصاف کرد و بدین جمع اعاری از نقد و اجناس آنچه لائق عرض داشتند حل کرده در منزل
و جیل میندکی سیر بر رفع کردند چون پادشاه را اصناف آن متوقع بود و آن مقدار عشر معشار مبلغ متصور بر نمی آید هیچ موقع
نیافت و عرض حال صاحب دیوان نیز بوجهی رفت که بهمانه و میل موسوم شد و خلاصه مساعدت و مرافقت او از مال
خاصه مستلزم سخط ایلمان گشت قضا کار کرد و بود و بی بود و تکاپوی سود داشت و قتی این قطعه اتفاق افتاده بود که لقمه
سیر و قنیت عدلش نگر که تا بهستم بسالها و بدیم غم خوشی بها بضاعتم هنر و فضل و حکمت چه سود که مایه هست زیانم
ازین بضاعتم بیوی کسب تن آسانی که ممکن نیست بیاو شد بهم سعیم زهی اصاعتما برای آنکه ملک داردم چوبی نبر
کجا کسی که کند پیش او شاعتما زمستند بهم کامی درین دشته اند همه بسفله و دون داده استطاعتما و بعد معرفتی
و بدین الدهور اذن عصبت نفسی جدالین اطاعتما یرلغ شد که طغا چاریر غوجی با طایفه معادیان اولیک
الذین جطت اعماطهم و کان مصر و فابا خلایل فواعید الجلال اماطهم بغداد آمدند و بنوی مواخذت و معات
آغاز نهادند از آشنا و بیگانه و اهل حیران بطاننه خانه کیفیت کنوز و دین و جواهره بین نام داشت شکاف
کردن گرفت کثره بعد اولی بر بابط و خانقاهی که مستحدث او و دفن اعزّه اولاد و عشار بود رفتند و مبالغت
تام در بنش و فتنش و هم و کنس بقدم رسانید و چون پیچ در پیچ بود همه بهیچ نیافتند عاقبت او را از خانه مالوف که بنش

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۵

تعا جرنحه

غزو دولت و دامن و فود راجت و مغرس نبال بخت و مغرس اقبال جنت بودی نقل کردند کردنی را که سرگردان کردان فرو می
 آورد و رقاب کردن کسان کتی بطوق نغا و ایادی او مطوق بود از دغل دل و دغل دل کشیدند و دستی که از سر زبردستی گوش رو کار را
 بشفقت قیت مشق ساختی بسلسله تنید سوار صفت مسرور کردید و دیده فضل و معالی خوانید می بارید و زبان عقل بر مژده
 عویل می سرپ شعش الدهر خلجانی بعد النساء و کم سنقن من قبل اذان الکفایه در رجال که تحریر این ذکر شغال و شت
 قلم بر صفحه این اوراق نکاشت شعش ائی شرب صفا بلا کدر ائی خل و فایلا خل دل دهر ناحین مال مقبلا
 مبله لم یکن بلا ملل و اذ اقد بنانا سخطا سخطه صوب ساکب هطل لا بری منه وجه مار
 کل ندب سمبدع بطل و اکفی فیہ جمع مطلبه کل نذل مواخر و جل لا شئ بالزمان اذ معنا بلعب نرد
 المحدث بالدغل کرچه بر اعضا ظاهر قیود هموم محسوس میسر و سوزم نائی و قرار از دیار دل شوریده و در مطموس و در جوی از
 وجود آواز شعش و لو ان مایا بالبحال هدها و بالنار اطفاه و بالماء لم یجری و بالخلق لم یخلق و بالارض لم یکن
 و بالشمس لم تطلع و بالبدل لم یسری می آمد اما سلطان مملکت جراح بر سر ریات مطمئن میکن بود و ساحت خاطر با باد صبر
 طلیعه نصر و موجب نعم الاجر است مشون قال الله تعالی انما یوفی الصابرون اجرهم بغير حساب و فی الامثال
 من طلب الرئاسة صبر علی مضض السبلة از سخنان علی بن حسین رضی الله عنهما روایت است احتمال الصبر عند النزال
 اسلم من اطفالها بالمشقه شعش و لبس الغنی من جبر الخطب صبره و لکنه من حار فی صبره الخطب از زبان
 دران نامرادی مثل میزد و بر معاری شعش و ما هلال اشرف قبناه با حبل للتواب من فوادی بیت
 بگذشته ام مصلحت خویش بدو کر بکشید اگر زنده کند او داند و چون نظر را باب اغراض نه بر مجرد خسران مالی بود و ایچی را با خود بگردانید
 و حکومت ملک بعد از او روی تقبل کرد و قید حدید برداشتند و در عوض آن دو شاخ محسوب از عدا و شاح در کردن او انداختند
 مانند عروسی سر و بالا معانقه و معانقه را هر دو دست در کردن آن سرفراز حایل کرد و دوران روز بازار فتنه از گفته رضی
 میا بوری بر زبان چوبین خود اطلاق کرد و گرفت بیت دست من دل شکسته کیشب روز انکار که خوم است در کردن کیر این قطعه
 در اینجا پیش برادر فرستاد شعش اسمع فذالك النفوس قول فتی فدا و ردوه سوار الخطر اشکوا الی ربنا
 و منعینا جود زمان یحیی بالعبیر کان منائی عناق هفایه کالبان ما البان کان من وطری
 اعاوی برین مرسله و قوف یافتند با یکدیگر گفتند اگر اوراق عروسی نبودی طبع او در حسین مالی که از بقا و ارتقا بدرجه خلاص است
 چگونه بتیقین معانی انس شدی یا بنظم و شرموات کردی و قوت ذاتی چندین معانات شاید و معاسات مسکاید که که از صدق
 کاهشیم ندروه الرياح و الهیم بتلوه الرياح کرد و وفا نمودی آن نازمان در غلط جمل و عدم عقل سرشته معرفت
 کم کرده بودند بعیت کار دنیا که تو دوشوار کرتی بر خود کر تو بر خوشتن آسان کنی آسان کرده و آء القلب الرضاء بالقضا
 و استنهن الموت بهن علیک شعش لن اشمک الحساد صر فی و رحلتی فما صر فواضلی و ما از تحل المجد

مقام و تر حال و قبض و بسط کذا عاده الدنيا و اخلاقها التکذیبی از شفقان اورا امث راه و شاه جنب رکود و جواب این
 بیت چون آب زلال و بحر ملال و کرشمه اجاب با غنچ و دلال نبوت شمع و مبت العدى ان لا الین نذلا لصر فی اللیا
 ان ذ العجب و کف ابالی بالخطوب و انما علی من الواقی الحفیظ رقیب و اورا در مساق این احوال بل شات
 این احوال شاعر جان نواز است بعضی از ان در تسلیه الاخوان مثبت بعضی بر لوح حافظه لغا واد با عرصه مسطور و این قصیده را شعری
 لکن نظر الزمان البک شرا فلا نیک ضیقاً من ذالک صدر اریات از بهت و تن از فحول شعرا و فضلا تو شیح کرد و بعد از آن
 ایام بوس و اوقات نحس بخدمت صاحبی برود از آنجه تو شیح قاضی غریز الدین الیعقوبی پسیده فرمود و الموضح هذا
 شکر الله المعروف شکراً فجازانی به فرحاً و بشراً و سوف یجیب بشارتی بعد بشارتی لکن نظر الزمان البک شرا
 فلا نیک ضیقاً من ذالک صدر و لا یخرج لحادثه البیاتی فلفظ الله لیس برول عینی انی فاشیت بقلب طین
 و کن بالله ذاتی فانی اری الله فی ذالک الامر لکن لقد جریبت احداث اللیالی فلست اخاف من رشق
 التبال و لیس الهم یحظر لی بیالی زمانی ان زمانی لا ابالی فقد مار سنه عشر او عشر علام ترأه
 بر شقی شهماً انحسب ان یكون له طعاماً و کف آراه یخفی ذماماً و قد عاشت سنین عاماً
 و انی ذقت حلواً و مرراً فهمت طباعه هجرأ و وصلاً و زدت خطوبه فرحاً و اصلاً و منذ نشأت
 حتی صرت کهنلاً سلتک فحاجه حزناً و سهلاً و خضت غماره مدّاً و جزراً فکرم من المعالی غیر عالی
 و بدله و صلاً ابان فیضال و کرم لینی اطع فی محال رایت الدهر لا یبقی بحال بربک الوجه ثم
 بربک ظهراً فمن مثلی علی العلواء حامی فادرکها و لم یحش الحما ما توخت الشاء و عفت ذاما
 ترانی ثاباً جاشاً اذ اما جوش الحاد ثاب عز من امر فاقهرها بصری و العطايا و اجعل جنی
 صبراً و زاباً اذ اما فابلتني بالزبابا و حین مفویات اللیالی و اریهن العوی خوفاً و ذعراً فقم و انظر
 عقیب الکسر جبری فلست بحافل بصروف دهری و سوف یشیع فی الافاق نصری اذ احارنها
 بجود صبری من المولی فاکسهن کسر جلا التجرب عن عینی عماها فادرک الامور عینها فلاح
 فلاح نفسی اذ منهاها جود لم تروها اذ راها ثباتاً فی العزائم ثم صبراً ساظهر للمولی بهاسروراً
 و اعلی المکر مات بهامهوراً لانی لم ازل جلدأ صبوراً فان شاهدت فی غمی فتوراً جعلت عزمی للصبر اذ
 یقینی لم یبدع للقلب شکاً فخذ حقاً و دع من قال افکا فانی قد عرک الدهر عرکاً اذ اذکت جبال الصبر کفا
 تری منی فواداً مستفراً معینی فی اموری صون سرری و لطف توسلی و دق فکری و لیس بضایا و الا فصد
 سواء عندنا یوماک دهری فکن خلا و اما شئت خمرأ فاقسم بالمنزل المثنائی و من سومی حکمیه بنانی
 و من ضمن المطالب و الامانی ترانی لا یغیر فی زمانی اذ اما سائتی من حبس ترا و ذکر فی المحافل خبر

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۵

توصلی
نویس

تمنی
نخ

کبرج العطر فاح بكل قطر ولكن الزمان اني بنكراري دهرى جانيد كل كان له لدى الارار وتراسامهله تجنب او تجنى
 وانظر من يجوز الفدح مناسيد لكل سؤل من ناني قصيرا ايها القلب المعنى يكون ختام هذا الامر نصر لفسما للواعظ
 اى سمع ولا تأسف على طلل ورجع لتقمع من وشى بك اى قمع ولا نك مثل خنسا ذاب رمع وكن باقلب فى
 اللآء صخرأ وكن لجوارث الدنيا ذكورا وشهد بالنوال عليك سورأ فقد غادرت من عاد اليك
 وكن فى الوس والنعم شكورا لربك حامدا سيرا وجهرا اى بل بعد اوجه بعد ابل تمامت طوائف در ممالك از مملوك و
 ملك از روى انصاف بين معنى شعر اشكر كتمونا لجمعا فى سوركم فلهونا اذ حزنتم غير انصاف با صاحب علاء الدين مشاك و
 مساهم اين غناء ولسكن وحقن ناوك محن بودند پس ايمان بر غم توجه بيلاق بفرمود تا ار دورا کوچ کردند و رايات عاليه
 برافروشت و باد از عاليه زلف خرم پرچم شام زمانه رهنبرگين مى ساخت و در اش صبا منزل منزل الام بالام فروش بود قلمون
 انداخت كاه رعد نوروزى از مقدمه بيره زن كشته و ساعى برق درخشان چون سخ قورچان خاص عكس صنا انداخته و با علم
 نشاط شكريع از هر سوي افراخته عصايه ضلال و فرقه ازال چون از ابداع عجائب غرور و اختراع اكاذيب صراح
 و دعوى بمعنى كه يكى ز نور صدق نشت بل كذبوا لينا كرم محطوا بعليه جز خسارت نالى و من زحمى حالى حاصل نميدند
 هر چند پيرامن مكر و فريب برآمدند از شيخ و شاب و بر دفاجر حامل و فاخر كسى را كه از تعدى او حكايى راندى و شكايى خواندى
 يافتند و بر بيل بر طيل و ارشاحيت ما طلب و شاء بخيرى اورا مكرم كردايند و بعلت خطاب زوائد اخراجات و
 عوارضات چنانچه از لواحق اعمال ديوانى باشد عرض اورا موت نميكنند و سلب استعفاء درون ناپاك ايشان ز فركت
 و اضطراب و قهرار ظاهر ايشان را متغير گردانيد و در مقابل ايداء ظاهرو قصد شيع مترصد مجازات سيئات افعال و معارج اعمال كشتند
 و در اين اندیشه استيفاء اصناف ضايع و استعمال اسباب هتال ميش كرفتند روز بروز روز بروز روز بروز روز بروز و محض
 تليق و تخليق بر مى آمدند تا باريچه باريچه عقده فاسد را مبهم گردانند از اقداح آرا و استشارات اهل اين مذهب روز بروز
 افتاد كه اورا بكا تب و مرسلت بلاد شامى موسوم گردانيد و بر قوم عصيان مرقوم مجهولى را از قوم يهود باز دست کردند و بر
 كاغذ پار با خطوط ملون باب غفران و شكوف مانند طلسمات سحرى و اشكال نيرنجى بر شيد يعنى از ادرميان قمشه او بهنگام
 تعقيش يافته اند و سه تن را از مجاهيل عرب كه با اتفاق امراد شحكان بشايخ و مقدمان عرب در هر وقت فرساده بودند
 حاضر آوردند تا تخويفا و ترغيبا سكيلا و تاميلا مصدق اقاويل و محقق اباطيل و مروج نقد مزيف و متج لفظ مزخرف ايشان
 کردند و حال آن بود كه در اول سال مذكور ميان الفى و امراء مصرى مخالفتى ظاهر شد و سنقر شقر با جمعى از امراء ترك بحرى
 سحرى جانب مصلحت را گرفتند و عيسى بن مهنا از امراء اعراب شام و آن نوحى با او دم موافقت زد و اسباب مصافقت
 موكده گردانيد و الفى در مشق تشفى از زور در شتى و شتى ايشان مستعد مقاومت و مقصدى دفع اثار فتن گشت و
 سياق اين احوال خبر رسيد كه فوجى از موج اتران بحرى از مصادمت لشكر مصرى بهر ميت يافته سوار خانه و حديقه
 ميقتل

قشعرار

شده اند از روی خرم و جفا برای احتراز و تقصص عالی رسولی را با اتفاق باسحاق و امراء شکر فرستاده بود و سنقر شهر علی
 ابن متار بر موفقت بنی حضرت مرغیب داده و از مخالفت بخیر و تقیر واجب دانسته اتفاقا انزام ایشان را لایق مقارن
 رسول افادیدان رسالت استلج نمودند و از ان الوکث اظهار فرود عیسی برادر خود را محبوب رسول بجا و فرستاد صاحب علاء
 الدین او را به بنی حضرت علیاروان کرده و صورت حال آنها کرد و اینان در سنقر شهر نواخت و عارف فرمود و برادر عیسی را
 تشریف داد و روز و غله بر بجا و حواله کرد و در آنوقت شهر داده مسکو تیمور شکری را چون قطرات باران بکیران و مانند سیل
 کوه گردان بجا رفت کشیده بود بر قصد شامیان شعر خمیس افا حی الشرق نرزم نختنه و ترجیح نختنه آخر باب
 المغارب اذا خاض بحر المیق صدوره لا تجازه فی البحر نغمة شارب و ان رام بر المبدع
 سغانه لسا قبه فی البر موقوف را یک بخدمت او نیز رسول فرستاد و اظهار مطاوعت و انقاد کرد و پیش
 میروین چمن ارسال و مرسلت رفت ایشان هر یک از مقام خود کیفیت حال اعلام حضرت کردند و حکم بر لیس شد تا مسکو
 تیمور شکر را باز کردند و از قصد ایشان منع کند اما باید و اغول از طرف دیگر بدیار شام لشکر کشیده بود و خلقی تمام را بقتل
 معصود از این شرح است که خلاصه اندیشه ایشان جاذبه محال بود و کاذبه خیال ملول غدا و بکذب کالشراب بلار و
 فحسبه الوطاش زلال ماء بدین سو و از عقب اینان فرستند و تدریجاً یاقه و اخلوطه بنوی ساخته راعض کرده
 انکه هم محصلان حال چون مقوی حال و ممتی کار بودند ازین تمت و نسبت که بصدق نسبتی بداشت انگشتانی غیر شانی نمایند
 بنظر فو است که جام جهان نامی عکس لمعان المعیة است از دیباچه احوال فصول فصول آیه افر بر خواند و با نامل فطنت از
 از دراز از راز راز او را و یکش و باستخار صاحب علاء الدین حکم نفاذ یافت و ایلمی فرستاد تا در بندگی سریر دولت لا
 زالت ثابته الارکان کشف القناعی با شماع رو چون بجای آمد از مره مروران انکه او را محل اعتماد تمام میدانستند
 فرار بر فرار خستیا کرده بود و آنچه مانده از او و شهادت زور نفور شدند عادی را اندیشه افاد که اگر او را تخلص و تخفیه کنند هیچ آفریده
 معاونت ایشان رغبتی نماید تا میل بجده تمسیمی فی ممالی رافیب دادند و او را دستیار هتیمال و دستور حال خود ساختند و حسب
 همچنان با سلسله و توکیل میداشت اری لمولفه از دور فلک تسلسل کامی بدیع علی کل حال نیست و باستحاله این و مسئله
 کس پایی سوانه توکل بکلیت ایزدی کرده و مقام تسلیم الحمد لله علی ما قضی و الخیره فیما بقضی الله ما شاء
 الله کان و ما لم یسالم یکن و روز بان و سحر بیان ساخت و روز نامه رضاء که عالی ترین مراتب نفس است بکراذی الم
 یکن ما یزید فارد ما یکنو شمع کرده و علم رزین و مکر متین و منجواند بیت اگر سپهر مکر دوز جای خود تو مکر و
 زمانه سازد تو بازمانه بسیار که برود می انصاع غمام غموم را بسبی ظاهر شود فاضیق الامر ادناه الی الفرج و یای
 شی که ضیض دشمن کامی عبارت از است فراز فیروزی فرارسد و جراح الدهر بعد البؤسی و در دعوات ماثور
 اده است الهی ان حسنا بی من عطاهاک و سببانی من قضاهاک فجد بها اعطیت علی ما قضیت حتی

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۵

تَحْذَرُكَ بِذَلِكَ يَا اَلْهَى وَسَيِّدِي وَمَوْلَايَ لَوْلَا عَطَاؤُكَ لَكُنْتُ مِنَ الْهَالِكِينَ وَلَوْلَا فَضَاؤُكَ لَكُنْتُ مِنَ الْفَائِزِينَ وَأَنْتَ أَجَلٌ وَأَعْظَمُ مِنْ أَنْ يُطَاعَ إِلَّا بِإِذْنِكَ وَأَنْ تُعْصَى إِلَّا بِعِلْمِكَ وَأَنْتَ عَلَامُ الْغُيُوبِ اَلْهَى اَلْهَى لَمَّا ابْتَدَأَ الذَّنُوبَ جُرْأَةً مِنْ عِلْمِكَ وَلَا اسْتِحْقَاقًا بِحَقِّكَ وَلَكِنْ جَرَى بِهَ قَلَمُكَ وَسَبَقَ بِهِ عِلْمُكَ وَالْمَعْدَرَةُ لَكَ

هر زیرک مدرك که درین معانی معانی واجب دارد بروی روشن شود که هیچ خیر و شر و نفع و ضرر فعل و ارادت بند متعلق نیست
۵ جمله قضایا بتقدیر قادی مطلق است و امور عالم مشیت او متعلق پس در مقام ابتلا همه دشواری بروی آسان کرد و برکت توکل در ضامتی مزید نعمت و احسان و این مقدمات صورت حال او بوده در مبدا و منتهی و الحمد لله فی البدء و الرجعی اُولَئِكَ الَّذِينَ اشْتَرَوُا الْحَدِيثَ وَ مَسَارِعَتِ وَ مَبَادِرَتِ اِرْعَبَ رَايَاتِ پادشاه تها عدو تقاس

میشود و در غرض سوئیف و تعویق بر رفته اندیشه می انداخت رعاع الناس را در خفیه از کوششها باز دست میکرد و تا آیت نرسید
و آیات خود گردانید و آن روایات بقول ما است بعضی رسانید و احادیث غیر ما ثوران احاد با سناد ما لهذا الا افك
۱۰ مفتری سلسل سازد قال الله ثم وكذلك جعلنا لكل نبي عدوا و اشيائا طين الا نرى و ايجن يوحى بعضهم الى بعض زخرف القول غرورا در همه بعد و چون خود مزدوری دیگر نیافتند چون یک هی در مضار این فخرت جولان کردند با عبت

ایچیان صاحب رهتید کرده عازم بند کی حضرت شدند و در آن سفر صورت خواجه بهاء الدین علی ابن عیسی الار دسبیلی و
نور الدین عبد الرحمن الشیرازی که صنیع دولت و مربی نعمت صاحبی بودند و در طعن و اقامت به کام کبک و سلامت مصاحب و
سطیف رکاب فلک ساسی و مجلس خلد آثار و شعاع کالیم ان سافرت کان مصاحبیا و اذ احططك الرجل كان جلیسا
۱۵ با آنکه چون ناله خود در سینه مقید بودند بر مثال اسك از دیده روان گشتند اگر چه اسباب محاورت و مجاورت و موافقت و مجامعت

دست فرهم نمیداد بر اسلک و مشاعرت نفقه المصدوری و ثمة المكطومی بر زبان خانه و دوزبان که صورت غمزان داشت
میکند زانید و بدان تاثیر عتاء شامت اعداء عتاء مساوت و رشدت و بلوی بر خود آسان کدر میکرد و حکما که اطباء نفوس و دوا
انسانی اند کما ان بالدواء ببراء سقم البدان كذلك يشفي الم النفس بصدقة الاخوان از قطعه که صاحب سینه
خاطر بهاء الدین علی نوشته بود و او را از قتل و اضطراب و ضجرت و اکتیاب منع کرده بدو سه بیت چون در خوشاب در این مقام

احتیاج ایراد افتاد شعری نبیبت انک تجزع و تبیت عنک ندمع تمشی و تبصیح باکبا و لکل هم تخشع من کل خطب حادث
۲۰ حشام نفسک بنجع لا تجزع عن لئال و اضرب فصرک انفع او در جواب بنوشت شعری لا وهلا اجمع و یظل طرفی ا
بدمع و تکاد نفسی من مواصلة الجوى تنقطع و الدهر قد ابنا على فكيف لا انقضض مع و الحال هذه ناظر

مراکب و مراحل و منازل را بقرب عقبه اسد آباد رسانید و ایچیا را دیدند چون تیر از پشت نهاد و باقیه روان و بصفت باه و در
و فرار و در ماضی ملول و کازیم طیر او و تخطف بارق بعد از استطاق و استقام بقریه حال معلوم شد که در
۲۵ بهمان پادشاه را حالتی مشکل که ملوک و ممالیک و جبابره و صغالیات از تخریز و تقصیر و در وقوع و حدوث آن متساوی اند و می

وفات ابا قاجان

۱۰۵

نموده و آغی و الموت کل طیب و تمامت راهها بر عادت معادیشان چون کار باب همرسته شده و از آن رو
 امور طوایف امم مانند زلف و لبران پریشان گشته صاحب را از توجه بار و منع کردن مستعصبان عصای تحیل و ناصبان منصوب
 تحیل المی گفتند تا وقت جلوس خانی او را مخفی کردن از مقتضی طنت و کیاست نباشد بدین سخن با وجود تباشر صباح
 فلح در شب و بجهت هموم باند و باقی حدید و کید کسید حسا و در ساخت شعر از حم علی بروح فیک قد تلفت
 عند الفراق فهذا اخر الرقی وان مضی الكل منی کما یکن عجبا و انما عجبی فی البعض کفیف مبادی مقاطع
 خیر و شر را در عالم مجازی مقداری معین و وقتی موقت است بی اریاب و الامور مرقه و نه با و فانیها و لیکل
 اجل کباب بخواند الله ما یشاء و یثبت غده ام الکتاب حال ابا قاجان چنان بوده که در همان بوا
 شرب عمار مزاج از سمت اعتدال مخوف شد و ضعف قوت می گرفت و طبیعت موازرت اطباء نمی کرد و لاجرم مدغم می شد
 روزی بر صندلی نشسته کلاغی که دلیل غراب البین بود مجاوی نظریا و شایسته و او از میکرو شعری من شاعر البین
 قال فصدده برنی الملیک علی روی الفاف ینبغی الاطله سالمه من لا فواء و الا لفاء و الا خیرا کفت قراری
 مرطلب میکند از نفاق او کراهیت داشت فرمود ما او را براند چون کلاغ طیران کرد غشی قلبی روی نمود و هم در آن
 غشیت طوطی روح از نقص قالب پرواز کرد و در کف العشرین من فی الحجه حجه ثمانین و ستاره و مدت ملک او که روای
 سیاست و عدل خبر آن در خاطر نمی آید بفرده سال بود شعر کل نعیم الی نفاذ کل فریب الی یعاد کل هوب الی
 و کدی کل نفاذ الی کساد و کل مال الی زوال و کل کون الی فساد بیت نهادند زیر اندر شستند بدیبا ی زربفت و زرین که
 تن شاهوارش بپارتنند کل مشک و کافور میچسبند چند روز بر رسم ایشان در مقام مصیبت و لباس غم بود و چو
 ماه روی سلسله موسی بیت کبند موسی و شخوند روی زبان شاه کوی و روان شاه جو سرکشان
 کشت بر دو دو خاک همه دیده پر خون همه جامه چاک شعر و ابوزب الحذر و مخجبات بضعن النفس امکنه الغوال
 انتهل الصیبه غافلان قد مع الحزن فی دمع الکلال و تاریخ این واقعه را یکی از اهل عصر این ابیات عنوان می
 دل ساخت بیت ابا قاجان که از انصاف عدلش جهان بد چون بهشت عدن ختم ز هجرت ششصد و
 و عشرين روزی آنجه زندون بود و کم که با دار البقا شد وقت سفار ازین دار الفنا و الله علم جلوس
 سلطان احمد بر تخت مملکت در وقت مقام مراغه چون احوال ملک خلیل خواست یافت تعیین خانی
 مفاوضت و کنجاج در پیوستند و قرعه تجارت بگردانید اقلونی و امر که حاضر بودند مشفق الکلمه و مطابق لالسنه قرار
 که از برادران نمودار خان کردند و سلب آنکه قلاوه اسلام را معتقد بود او را سلطان احمد گفتند برین مشاورت را
 جمله متحکمت و میعاد کردند که با سجماع دیگر شاهزادگان و نوینیان ایلیان پرند بجناب عتاب روان شوند و در الا
 قوریای سازند ویر لعیها و پائیز را استجاسجید کند و حکام با ساز استجاسجید یقین معوج و نایس شار و و شرج

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۵

قصه

و می خوانند

۲

مطواع و تحريك مار دگ بعد از اجتماع پشان سبزه چون دل غمزدگان از جای برخاسته بود و اطراف کوه و
از فرش مینائی بپایسته شعر کان عجون الزخیر الغص بنها مداهن دحشوه عقیق اذ ابتهن الفطر
خلت دموعها بکاء جئون کلهم خلوف از دوات و جو صیحت و اذ البلا بل افصح بلغائها فانف
البلا بل لحسنه و بلا بل استماع افتاد و آباء زمانه از غزل کاتب و روزبان بیت از باد نسیم عبیر آمد مانک زکوی
و لبر آمد از بوی چمن چو زلف خوبا مغرول و جان معطر آمد برداشت قدح چولاله یعنی هنگام شبید احمد آمد
۵ زکس سوی تخمک چون شا برفرق نهاده آمد تا کفت صبا بکل که خوبی او نیز بخنده خوش برآمد اینک تو
نای بل از زخمه چنک خوشتر آمد از رشک و دهان یا غنچه در صبحد مش نفس برآمد از لطف هوا مزاج بشا
همچون غزل شرف تر آمد از اقصای ممالک شاهزادگان و دخترین و نویمان و سلاطین در این مجلس انجم صفت جمع شدند و
و قوریهای ساختند که بدان ریب و ترتیب هرگز اتفاق نیافته بود و قاعده طوطی چون فرش معدلت ممد کشت بشیر
فتح الباب سعادت نداء لؤلؤ لفلذذ ادب الانام حسنا و لجه اذا ابدا الاسلام دولة از مرکز خاک محیط افلاک رسانید
۱۰ احمد مؤید و سلطان عادل قباء رفعت نجف یاری در ووش کر قه و تاج تاج اقبال بر تارک مبارک نهاده روز
یکشنبه سیزدهم ربيع الاول سنه احدى و ثمانین و ثمانه بخت مملکت برآی ساعه سجدت لهن سعودها زهر
الکواکب من خلال طالع شاهزادگان از سرش طکلاه برداشتند و بقدم عشرت زمین پای سپر کردند مراسم دعا
دولت روز افزون و شرائط تنیت جلوس بمیون اقامت کرده و مشکران نوای باربدی در لحن داودی بسقف ملک
۱۵ مینا کون رسانید و در ارج کان الماء البکاسها اکلیل فظن من لؤلؤ طر در کاسه آب صورت بروست سابقا
پری چهره شان ترازه و مهر لؤلؤ کفیه من ملج الوجه مکحل بالسنجر کس خنده علی خضر روان کشت فی مجلس
غاب عنه عاذله نظر دینه الهومو بالطرب والرق في روضه نسيل دما اوداجه جائبه علی
الزکب خواتین و ابکار چون باغ نو بهار و صد هزار رخسار آینه و بفتنه زلف در کوش هر یک بغازی فروخته بیت
ای ترک نازنین که دل فرورده وشی ایاق و لربانی و اماقیشی کاکل براتن تو چو مشک است بر من خوی بر عذرا
۲۰ تو چون قطره بروشی کل کنگک بست حسد چاک میزند بر تو چو دید زینت ترلیک زکشی افتاده کشت بر کن قمر
نهاده بغناق ال برز چهره اش بموافقت آن بزم بهشت امار لالی افطار مطار از عقود و سحاب سحاب پوش میرخت و غلا
بدشمال چون کیسوی رویان غنچه و مشک میخت شعر خنی نعم صلح هاما لربی من نور و نازد الالهضام
قطرات عما و تجده عموم و انظروا الی انار و حمة الله کف بجی الارض بعد موتها در لال و وها و بسط
کرده و طیور بغات مختلفه آیات و من بهدا لله فاله من مضل و من یضلل الله فاله من هاشها و نموده و حجب
بعد از شور و شور و سرور حاصل آمد و عقد امور بعد از انضمام نظام یافت دین محمدی بدولت احمدی نصارت و

تا زکی از سر گرفت انفس زمان بشرد عا سلطان مطیب شد و خیام ایام باطن باطن مدایح او مطیب اعوا و مبارز کرد
 القاب فاخره چون شاح کلبن شکفت و چهره سکه از شادی نقش نامش ناخبره الی ربها ناظره صفت یافته
 لولفتم بستم مثل الورد اذ ذهب الصبا و من ذکر کثیرا من کثیر کالتنمیس چون پادشاه را دوکان از کشمش کردن و کاسه گرفتن فارغ شد
 علی التناوب مراسم خدمات را بتقدیم تقی نمودند باقل بایان جود و حسان بکشت زار امانی قاصی و دانی فایض گردان
 و تمامت راز و اخراعات و فواخر خلع و کرامات ارزانی داشت شعری خلع کافور الربیع مدیح و موشح و منمنم و موقوف
 بهربت عجون الناظرین و ابرزت حسنا بکاد البرق منه یخطف خلائی را از نصاب عوارف و بحال
 ارفاد و اشبال خویشی و افرمیا ساخت بیت ابرخت بنیشت فیروز شاد و در کجاء کمن کشت و حکم فرمود
 بقدر زوجه و بالمشا و مرصعات تلید و طارف که از آبا و آقا سیکه خود ایا قانده بود و سالها در خزانه قلعه و
 اطراف معدیا و دروند و براخوان و اولاد و اعوام و خوایتین و کنات و نبات و اخوات و امراء و تومن همناره و صد
 و ده و کافه متجده قیمت کردند و از خراین خراین احد و شه جمیل و دعاء خیر دولت خود را ذخیره نکشت شعس لوی
 کان صوب یدیه ماء غادیه عا الفطانی البانی موضع البیس بیت شد منفعت عالم دست تو
 که آن دست کانت و کانت فشانده کانت شد مصلحت دنیا هر تو که آن کانت جانست و نه جانست فزاید جانست
 دل خاص و عام بدانه انعام در دام کام و تید مرام خود آورد و من و جدا الاحسان قیدا نفقتا بدین ویش
 و نجیش و استحقاق خراین و دفا این آیات مکارم پادشاه او بر صفحات جزایه روزگار محتر شد ویر لینگها با طراف ممالک
 روان فرمود بشیر بسبط کف جود و نندی و کف جور و اذی و متضمن اشادت ارکان معدلت و استحکام بیان مرحمت و
 پیش از شروع در کار مملکت بی تذکیر مذکری لطیف فرستاد و صاحب علاء الدین که بسته دام ایام ولیالی خسته سهام
 چرخ لا ابالی بود و جسم زده کارش از فرط نامرادی و دست خوش روزگار از مکاید اعدای خلاص داد و از قیود صورت
 معنی بیرون آورد بخت بخت رقه صلح کنان باز آمد و حریف اقبال استقبال کرده میگفت و چون غنچه در پوست میخیزد هذ
 الذی کانت الامال تنظر فلیوف لله اهلوا بما نذر و اوقتی خاطر با جادت این آیات سخاوت کرده بود
 درین مساق تناسبی دارد و بیت شب یلدا و مرثیه صبح یی یافت قفل غم از فاستح صبح کلید کشت امید بخیزد
 بیک شبنم لطف شاح شادی در کیش و قبولی بوزید کشتی عمر که در بحر فایض غرق شمر طه آن بود که نزدیک کنایه
 رنگ ویز نک اعدای همه از روی مثل بود بادی که کسی در شکم شیشه دمید دل اگر خار جفا دید خدا منت کر کلان امل
 هم کل یک کام بچید و رقیح ناب معطر فغن و یادکن کر زود دیده من خون مقطر بکلید بر کفم جام غم انجام نه امروز چه
 کردلم دی زلف حاد یک درویشید کر فلک که و بعدا دوسه روزی تقصیر بختم امروز قضا کرد و از وین کشید
 عیش خود خوش گذران مغر و فکر کم سوز که در ایام کسی بوی دفانی شنید با شارت سبخر بهر دو صفایم محمد الملک را

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۵

گرفته هم بدان قید مقید کردند و با عوان صاحبی سپرد زبان غل از غل غفل فل هو الفاد و علی ان یبعث علیکم عذابا و کوشش
بی کوشش انداخت و قید حدیث از سر غدر از پی عذر در پایش که نیک در بایست بود افتاد و شاخ از روی کرانی چشم خود
بینی از سر از روی دل و کمرانی برود دست در کوشش سنگ در آورد و چندانکه سمار سرش میگرد و تقرب و توصل زیادت
مینمود و میگفت سر بر سر کار او بار بر سر او خواهم نهاد تا آخر عمر از وی دوری بجست بر حسب ازای وجود او صورت
۵ فی سلسله ذرعهها سبعون ذراعاً ظهور یافت در دست افعال استوده و اعمال باز دوده خود چپ در روز
باقید تکبیل بود صاحب علماء الدین از کمال ارجحیت ذاتی و حسن سجت مجبول خواست که در زمان قدرت خلعت عفو که
بهترین خضایل و بلندترین مراتب فصایل است ارزانی دارد و از تاج نفس قدسی حکایت حلم قسری را منسوخ گرداند جمع
مخلصان و خدم و اعوان زبان تقریر دراز کردند و حقیقت بر جای خود بود که آخر مشاهد رفت در ازاء صطناع و مواب
جسیم این دولت ایشان خاصیت جوهر نفس او چگونه ظهور یافت و در آن حال جانب حق و خلق را سر موسی مرعی شد
۱۰ امروز چون پیر رب حافیه حفره و قع فیها طواف میکند و از شجره دست نشان خود مژده مجازات قیطان
عقل سلیم کبار و او را که بر خست علمی معادین ظالم مظلوم صورت را خلاص دهنی شعر لؤلؤفد من الجلم ان یستعمل الجمل و نه
اذا تسعت فی الجلم طرق المظار لهد و باز عالمی را در دست ظلم و عدوان او که قمار کنی شعر لؤلؤفد علیک بفتح الجمل
یجدهی سلامه اذا کان حسن الجلم یفضی الی الردی فوضع النذی فی موضع السیف بالعلی مضر و وضع السیف
فی موضع النذی حکما خصت نداده اند که بر قتل دشمن مبادرت نمایند و تا مجال دفع و امکان تحریر از کمیت او باشند آن طریقه را
الزام باید نمود و اما چون محقق دهند که اگر فرصت و قدرت او را باشد محاله جز بقطع و قمع رضا نخواهد داد و واجب است فر
۱۵ فایت نکردن و زمین و ناحی خاطر از خست عقیدت و اندیشه غالیه او پاک کردن و چند روزی که در عمرتی
و اجل را تا خیره باشد آنرا پیوند صبح شادمانی و سرمایه فتوح زندگانی شادمانی بیتی یکی شربت آب ارپیه
بدسکال بود خوشتر از عمر هفتاد سال و در این حالت خلایق بسیار از مغول و مسلمان مترصد با تیغ و خنجر ایستاده بودند
تا چه وقت اشارت رود ناگاه اعوان صاحبی او را بیدار آوردند و در یک چشم زد چون دایح قربانی که خلایق بر تفرق
اعضا و اجزا و استلاب جلوه و عصاب آن حریص باشند از بار بار کردند و خون او را چون خون دماغ بیک دم می کشید
۲۰ و اعصاب او را بر آتش می نهادند و می خورد و کل لحم نبت عن الحمره اولی به النکاه این سر انجام و شایسته و پایان
کار محاسن با رومنه کرم و دودمانی که اولیاء نعم بوده اند چنین خواهد بود بعد از آن هر عضوی از اعضا و بطرفی از طرف
ممالک فرستادند چون سرش در بغداد بر آورده بود و زبان در اباب ثروت نهاده سر او را آنجا فرستادند حکایت کرد
که شخصی صد و بیار بود و زبان او را برید و پیر برید و او اگر سر زبان نگاه داشتی در سر انجام سر را ریان نکردی مصی و
۲۵ بقی الحق طول سخن من لسان بیت کر زبان تو را زارستی تیغ را بمرت چه کارستی و زنه جستی فضول خاطر تو

عراق

این سرت را بجای دارستی پای او را بشیر از فرستادن یعنی هر روز قدم سعایت آنجا نهاده است و چون دست بردمی نموده بود و بپای
ادبی دست از پای جدا کرده و تشنه پای مروی سرعان عراق رسانیدند و درین حال بباء الدین جامی رست بیت میخواست که او دست
رساند بفکرت و تشنه رسید لیک و تشنه رسید صاحب علاء الدین ابرجس فرمان یا ایها الذین امنوا اذکروا نعمة الله
علیکم اذ هم قوم ان یسطروا لکم ایدیم و اتقوا الله و علی الله فلیتوکل المؤمنون الاله
حق شکر و شکر حق واجب آمد و این رباعی که صورت حال داشت یکی از اهل عصر است که در بیت روزی دوسه سرفه فرمودی
جوینده مال و ملک و توفیر شدی اعضای تو بر کی گرفت قلیبی فی اجمعه یک بفته جهان گیر شدی دریغ آدمی را که بویا
تحصیل حطام پنج روزه نفس خود را در آن جهان حط حطه می سازد و درین جهان بدو نیافت مبتلا شده و خیره بدنامی و
ناکامی می اندوزد مؤلف الدنیا دار متالیف و کل فیها من الغم تالیف و الزمان امداد المصائب و فی
قتل الرجال له السهم صائبیت گرفت که رسیدی بد آنچه میطلبی گرفت که شدی آنچه آنچه میبایی نه هر چه یافت کمال از
پیش بود نقصان نه هر چه دواست باز چرخ میانی بیت کی بدین خاکدان فرود آرد هر سری کو سر سری دارد هر که جز
دوست هیچ شناسد هر که جز یار هیچ شمارد نام خویش از میان برگیرد کام خویش از زمانه بردارد حکومت بغداد برقرار حکم بر
صاحب علاء الدین را مقوض شد و زیادت از محمود سلطان اورا سیور خایشی کرد و طاعت خاص و پائنه داد و روزگار از کر و خور
عذر خواه آمد شعش و مانبا لی اذا ار و احنا سلیمت بما فقدناه من مال و من شئ فاما لم نکسب و العزم
اذا النفوس و قالها الله من عظمی چند صاحب رایت از داور خاطر موج میزد و نتوانست که باز در آن کار شگرف و دریا و در
خونی پیوند و مجازات و بر غشوم و مکافات حبال و جاده دینی شوم و دردت فراغت با سبانت لذات و راحت مزخرف
تقدیم ناید و سخن مرتضی اندازد فی اخر العزم فانک فی اولیه کار بند و بلی پادشاهی با قرب عمد که بر سر سلطنت کن یافته
باشد بی وسایل تنقذ و سائل چندان عوطف پادشاهانه و مراحم خردانه مبدول دارد و او را از دو غرقاب شامت و هلاکت
خلاص دهد و خصم معاند و دشمن حاسد را با هر چه از اموال او گرفته و برده باشد و دردت حکومت حاصل کرده بومی تسلیم فریاد
چگونه ز تو سخن و منع فرموده او در مذنب عقل و عرف مرخص نازون بود بدین موجبات از اعتناق عهده و تصدی آن اجتناب
نتوانست نمود و خود سیمی قدیم و عتیق نرمن و عادی مترن است که آدمی را درین خاکدان و حاصل این بادوان بهنگام محنت
بندگرایم دولت تن در جوش و هیزد و در روز شادی شب اندوه فراموش کنند و بیشک کار دنیا با هست مؤلف کطل نرمن
مضی ام لمخ بارقه ام جری عاصفه ام ضوع مضجی بی ثبات و قرار و زودگذر و ناپایدار بوده خاک مردوشی ابراسیم
ادیم صفی که این عروس بیوفایا هم در شب اول زفاف از سرینک دلی نه دور و بی طلاق سه کانه بر گوشه چادر بست و در کج
اشیا نه فاعت که کج خانه فراغت است خرم و از ادبیت قلم قدم از جاده عادت باز منبج مقصود نسیم سلطان رود
بماضن ممت ملک و تنقید مصاح سلطنت آورد و مثل فان بالدر غائضه و حاز بالصید فانضه و رفع الاثر

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۵

وَاَصْفُهُ وَحَصْدُ الزَّرْعِ ^{مَنْعًا} مَسْبُوبًا مَسْبُوبًا مَسْبُوبًا مَسْبُوبًا مَسْبُوبًا مَسْبُوبًا مَسْبُوبًا مَسْبُوبًا مَسْبُوبًا مَسْبُوبًا
 مَقْرَرًا مَقْرَرًا مَقْرَرًا مَقْرَرًا مَقْرَرًا مَقْرَرًا مَقْرَرًا مَقْرَرًا مَقْرَرًا مَقْرَرًا مَقْرَرًا مَقْرَرًا مَقْرَرًا مَقْرَرًا مَقْرَرًا مَقْرَرًا
 رِيَاوَتًا رِيَاوَتًا رِيَاوَتًا رِيَاوَتًا رِيَاوَتًا رِيَاوَتًا رِيَاوَتًا رِيَاوَتًا رِيَاوَتًا رِيَاوَتًا رِيَاوَتًا رِيَاوَتًا رِيَاوَتًا رِيَاوَتًا رِيَاوَتًا
 رِيَاوَتًا رِيَاوَتًا رِيَاوَتًا رِيَاوَتًا رِيَاوَتًا رِيَاوَتًا رِيَاوَتًا رِيَاوَتًا رِيَاوَتًا رِيَاوَتًا رِيَاوَتًا رِيَاوَتًا رِيَاوَتًا رِيَاوَتًا رِيَاوَتًا
 كَفْتًا كَفْتًا كَفْتًا كَفْتًا كَفْتًا كَفْتًا كَفْتًا كَفْتًا كَفْتًا كَفْتًا كَفْتًا كَفْتًا كَفْتًا كَفْتًا كَفْتًا كَفْتًا كَفْتًا كَفْتًا كَفْتًا
 سَابِقًا سَابِقًا سَابِقًا سَابِقًا سَابِقًا سَابِقًا سَابِقًا سَابِقًا سَابِقًا سَابِقًا سَابِقًا سَابِقًا سَابِقًا سَابِقًا سَابِقًا سَابِقًا سَابِقًا سَابِقًا
 اَوْسَرًا اَوْسَرًا اَوْسَرًا اَوْسَرًا اَوْسَرًا اَوْسَرًا اَوْسَرًا اَوْسَرًا اَوْسَرًا اَوْسَرًا اَوْسَرًا اَوْسَرًا اَوْسَرًا اَوْسَرًا اَوْسَرًا اَوْسَرًا اَوْسَرًا
 نَادِرًا نَادِرًا نَادِرًا نَادِرًا نَادِرًا نَادِرًا نَادِرًا نَادِرًا نَادِرًا نَادِرًا نَادِرًا نَادِرًا نَادِرًا نَادِرًا نَادِرًا نَادِرًا نَادِرًا نَادِرًا
 هَرَقِي اَثَابًا يَاقَةً يَاقَةً يَاقَةً يَاقَةً يَاقَةً يَاقَةً يَاقَةً يَاقَةً يَاقَةً يَاقَةً يَاقَةً يَاقَةً يَاقَةً يَاقَةً يَاقَةً يَاقَةً يَاقَةً
 تَامًا احكامًا مَافَكَشَتَ وَبَحْنِينَ مَعْتِينَ شَدَّ حَاصِلَاتِ اَوْقَافِ حَرَمِينَ مَكْرَمِينَ رَاذِلَاتِ اَللّٰهِ شَفَاوَكِرَامَةً جَمْعُ كَرَمٍ هَرَسَالِ
 بَوَقْتِ تَوَجُّهٍ حَاجٍ بَعْدًا فَرَسْتَدَا صَاحِبُ عِلَاءِ الدِّينِ اَزَابَسَدَنُ كَعْبَةٍ وَخَرْتُهُ بَيْتِ اِحْرَامٍ مِيرَسَانْدُ مَسْتَعْبِدَاتِ وَمَوَاضِعِ اَصْنَاءِ
 بِي نَامٍ وَدِيرْمَاءِ نَصَارِي رَامَسَاجِدٍ وَمَعَابِدِ اَهْلِ اِسْلَامٍ سَارَزْدُ بَرِينِ مَهْمَاتِ دِينِي اَزْخَوَاصِ وَمَقَرَّاتِ اَنْ حَضَرَتْ بِهَرِطَرَفِي يَكِي رَا
 رِدَانِ فَرَمُودَ وَتَرْحِيبِ اَرْبَابِ عِلْمٍ وَفَقْوَمِي وَتَعْظِيمِ اَصْحَابِ رَهْدِ وَتَقْوَمِي وَشَاخِ وَمَتَّصِفَةٍ وَهَجَابِ خَرَقَةٍ يَكِي هَزَارِ شَدَّ وَشَاخِ كَمَالِ
 الدِّينِ عَبْدِ الرَّحْمَنِ مَلَا زَمَ لَيْلٍ وَنَهَارِ كَشْتِ صَاحِبِ دِيَوَانِ دَرْمَبْدَاءِ خَوْضِ اَلْقَوَانِ شُرُوعِ دَرِپَايَةِ تَحْتِ عَرْصَةِ دَهْتِ كِه هَرَسَالِ
 هَشَادُ تَوَمَانِ زَرْبِ مَصَالِحِ اَشْ اَرْدُ وِمْوَ خَوَاتِينَ وَشَا هَزَادُ كَانِ وَتَغَارِ چَرِكِ مَنصُورِ صَرَفِ مِيرُودِ وَاكْثَرُ بَرَكَا رَا خَاصَّةً خَوَاصِ فخر الدِّينِ
 اِيْدَا جِي مِي شَيْنْدَا كِرِي لَيْعِ شُودَا زَمَالِ خَوَاصِ خُودِ مَسَالِ اَنْ مَهْمُ رَا كِفَايَتِ كَنَمِ بَسِيْدِيْدَه اَفَادَ حَكْمِ بَرِيْلَيْعِ بِنَفَادِ پَسِيْستِ كِه خَوَاصِ
 فخر الدِّينِ اِيْدَا جِي دَر كَارَاشِ مَدْخَلِ نَسَاوِ دِهْمَتِ صَاحِبِي اَنْسَالِ مَصَالِحِ اَشْ رَا بُوَا جِي تَمَشِي كِه دِهْنِيْدِ وَتَقْرِيرِ كِرْدِ كِه چَلِ تَوَمَانِ زَرْ
 زِيَادَتِ خَرَجِ نَشْدَه نَا غَايَتِ اِنْچِه تَصَرَفِ نَمُودِه اَنْدَ عَرْصَةِ اَبْلَافِ وَضَبْعَتِ بُوْدَه وَسَبَبِ وَجْشَتِ صَاحِبِ بَا خَوَاصِ فخر الدِّينِ
 بُوْدِ كِه سُلْطَانِ دَر مَسْبَدَاءِ جُلُوسِ بِنَا بَرِ سَوَابِقِ خِدْمَاتِ دَاوَا صِرَاوَاتِ كِه دَر بَنْدِ كِي حَضَرَتْ مُنْمَدِ دَهْتِ حَكْمِ فَرَمُودَا اَوْ صَاحِبِ
 دِيَوَانِ بَا شَدَّ بَكَالِ اَلْصَافِ عَزَايِنِ كَفْتِ كِه لَطَاقِ تَدْبِيرِ مَن اَزَا حَاطَتِ بَرِ كَلِي مَصَالِحِ قَاصِرِ سَهْتِ وَبَا وَجُودِ اَفَاتِ اَرْجَا
 بِيُوْدَه زَمَانِ هَتَا رَتِ نَمُودِنِ مَقْضِي كِيَا سَتِ بَا شَدَّ اَكْرَا پَادِشَاهِ سِيُورِ غَايَشِي فَرَايْدِ بَهْمَانِ اُسُوْدَه قَدِيمِ وِلسُونِ مَالُوفِ كِه
 دَر بَنْدِ كِي اَفَايَكِي مَوْسُومِ بُوْدَه اَمِ كُوجِ هَمِ وَامْتِثَالِ اَوَا مَرُودِ نَوَا هِي رَا كِه بَنْدِ مِ سُلْطَانِ اِسْتَعْفَا اَوَا اِپْسِيْدِيْدَه وَعَاقِبَتِ كَارِ
 اَشْ بَرَكِ رَا كِه وَرْطَه بَايِلِ وَدِرِيَايِ بِي سَا حِلِ بُوْدِ بَكَالِ كَفَايَتِ اَوْ تَقْوِيضِ فَرَمُودِ بِدِيْمُوجِبِ كِه تَقْدِيمِ يَافَتِ صَاحِبِ رَاجِيْزِي
 بَا وَدَرِ خَا طَرِ ظَا هَرِ شَدَّ وَجَزِ بَدِينِ تَدْبِيرِ كِه قَايِدِ رُوحِ قُدْسِ اَمِي شَائِسْتِ اَزَا اَلْزَامِ تَمَشِيْتِ مَصَالِحِ اَشْ بَخَالِصَاتِ اَمْوَالِ خُودِ
 مَدَاغَتِ اَوَا اَنْدِيْشَه رُودِي نَمُودِ وَدَرِ شُورِ سَتَا شِي وَتَسْعِيْنِ وَشَمَا كِه تَهَرِ اَيْنِ سَطُورِ رَا غَنِيْمَتِ سَفَرِ اَنْ طَرَفِ اَفْتَادِ بُوَا هِي

ترجیب نسخہ

خامہ نسخہ

مؤلفه واتی امر و اجبتکم لمکاریم سمعت بها والاذن کالعین نعش نجات آن یکا مسعد شد انواع مکارم فیت
 بصورت شخصی مصور و عالمی معالی در تحت همت نفسی مستحی و رقی چون آب روان روح افزای و لطف طبعی چون جوی سر باره
 طرب زای و صیغت و صنعت در می نظمی اعذب من ماء معین و در کسوت لطافت زیبا تر از گل و نسیرین بیت جو
 کفی عادل دلی که در قسمت زنجیل و ظلم نباید نصیب و الا که جام باده بساقی دهد بدست تیغ سبز نیکو کلت را نکرده خطا
 حالی که دیده بر آینه عرا او مکمل شد بی سابقه خدمتی و لاحق معرفتی که جاذبه مکارم اکرام و مستعدی خستلاط و انبساط باشد
 امداد استیاس متعاقب شد و از هر ت طبع در کتاب فضایل علی حسب الاستعداد و رغبتی صادق و میلی کامل فرامود و
 حکیم آنکه هرگز رکوب غارب غراب و کروب مفارقت دیار و ارباب و تحمل اسفا شاق اتفاق نیفتاده بود و احیاناً از تازی
 ایام مهاجرت و حرقت فرقت احباب و وطن بین بیت شعری بملئع اهل ولا وطن ولا ندیم ولا کاس ولا
 سکن تعلل رقی چون ملاقات دست دادی با تراکم و تراجم شواغل و عوائق در طلاق وجه و ملاقات لسان بساط لطف طبع
 ميسوط فرمودی و بحسن محاورت و اظهار تعلق خاطر و طیب مشاعر و معاشرت با او و حشمت مهاجرت زائل گشتی و در اینجا
 آمال و قصاصات بدم و قدم مکرّم و تحشم نمودی و چون زبان عذر عقد لا ینطق و شت در آراء آن شامل اخلاق و لطف
 کسری کفایت بیت اسی تو غریب در جهان بنده غریب شهر تو از تو غریب که بود رسم غریب پرور و لبس غریب
 ان نبال غریبا من الجذر فدی الزمان غریب و چون استماع عرصه بسیار و بر مقتضی مؤلفه و ما رغبتی فی عسجد
 استغفیه و لکنما فی مغیر سجده نه در خور راحت سماعت و علوه همت او مشا به افاد بر خاطر گذشت که چنین شخصی نموده
 مدت سی سال در ملازمت حضرت پادشاهان کرد و در غلام بنظر عنایت ملحوظ بوده و متصدی جلال اعمال ایشان شده
 اگر آفتاب صفت نظر بر کتاب زر و دیار و شتی با چون سکوفه میل برکت سیم خزان عالم او را حاصل بودی اما بهیات
 مرد موقوف عاقل و شرفوان که دیده عکس کج کل الجلاء بصیرت منجی باشد با شارت با صفا و عری غریب و با غر و غری غری
 کجا بدین خاک رکنین چون طفل متأسس کرد و بن ملتفت و از جاه و حشمت این جهانی و صامت و ناطق خاک توده فانی
 الکتاب فکر باقی که حقیقت عمر ثانی جز آن نیست چگونه خست یار کند و اینکه زبان حال نیری حشمت قال شایدهی حدیث که
 بواسطه ازیختی جلی و نتیجه گرمی اصلی در مدت اندک مصاحبتی بعد از آنکه ازین استانه غرور بمنزل جوهر پیوسته و از ان باز
 و لغیم او را و اعقاب او را اثری نمانده بجز جریان خانه بر صفح و وطنی کاغذ به در شمع لعاب مادی چگونه مطالعان
 ذکر جمیل او را از عریضه مؤلفه ذکر الفتی عمره الثانی و حاجته ما فاته و فصول العیش اشغال بر میجو نیست مقصود
 از اطالت این تشبیه آنست که روزی جمعی از اهل فضل و مشاییر انصوب که مطیعان خدمت و محرم اسرار بودند در
 مجلس نشی و المجلس اخلاها اخلاها حاضر شدند و لحظه مجال اغیار رسد و دشتند را باقیات الفاظهم اروق
 من مرقبات الرقی و رواهی مطایبهم اطیب من المسک السحقی در آراء حکایتی که میرفت ذکر حسب

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۵

مطایب انهم

شمس الدین ادرالله علیه شایسته طراز حله اجار و واسطه عقود حکایات آمد و تحریر این عیسی از اسباب وحشی که خاطر زهر
صاحبی را با آن یکنه حاصل بود و در مقدمه اشارتی بدان رفت و منطوق کرد و تعجب نمود و مغلطات قسم و ایمان بود که حجاب
آینه از محاذات بصیرت برداشت و تقریر کرد که با خدمت آن صاحب قرآن بیح و صمت محاصمت و شایسته محاشی بود اما
هر چند پیرامن کعبه تود و طواف می کردم و روی قبله اخلاص می آوردم خاطر صاحبی الفور ترمی فیم و اعراض و انقباض
زیادت مشاهده کرده می آمد خالصه فحاط و صافیه فثوب و اصله فقطع و با آنکه تعطف او و اصلاح
حال خود را در عقده تعدیایم و از غایت و مولفت و محالفت نمیدشدم بدخواه دولت و فاصد جاه او بود
و در حضور و غیبت بر مراسم خدمت و اطرائش توفرمی نمود و الدلیل علی لک در زمان اجذاب ارکارش
برکت چون مراد معرض مواخذت آورده بود این دوسه بیت که در زیور پارسی بحقیقت از خلل خالیست و بیایع لطف
الفاظ آن جاری است که درم و بجدش فرستاد بیت کن نمید ما را از آنکه نمید همه کس انجشم خوارمید نیشید بید
همه چیز نخبه خواها بسیارمید بر دگر مرد عاقل وقت فرصت که دارد دلی در کارمید این معانی در گوش صاحب
مصرع کما ظنی لوج الحیر ذبا تا شیری نکرد و این قطعه با غایت ترکیب و لطف تمثیل از آیت حمیت ماه اسمانی مثل
بر لطایف توخ و اعتراف بر جرایم هم قرینه اشاکست و ریمیه اشاد بیت لوتری خوانده مجرمان بیت بمت عفو
سر تعظیم از کرم آیت و لکن بر خوانده زهی کریم جیم به تعظیم عکس این معنی گفته یستم جو دیم تو کریمی و کر دکریم
راستی سبب کرده شد بدویم با چندین سوابق اعتذار و قیام در مقام استغفار کما قال المنبی و اعلم انی اذا
ما اعتذرت الیک اذ اعتذاری اعتذارا یک ان سوطه از معاد تکر صاحبی واهی نکست و بهیچ وجه در بند
ندارک بهی نشد بل دیگر اسباب را ریمیه شد چون این حکایت با داپوست از حاضران که واقف بر احوال بودند استشها
کرد هر یک داستانی موافق این منط و ملائم این نسق بتقریر رسانید بعد از تظیر اساطیر و افسانه و ادبای انواع احوال
باز سر سخن رویم سلطان احمد و تمهید قوا عدل و انصاف و علاقی ابواب صمیم و احجاف نیکت مبالغ بود صاحب
تقریر کرد که چون پادشاه سلیم الاعتقاد در اعلاء اعلام اسلام و اعلام آیت تثبیت دین محمدی علیه الصلو و السلام غنی صافی
و نبی صافی دارد با سلاطین بلاد مصر و شام اظهار موفقت و اعلان مطابقت پیش باید گرفت تا بیع خلاف از طرفین
در خلاف رود و راه رود و تجارت و راه دبی رود و منفتح گردد و مواد مشوشات و اصول منازعات بیکار کی منقطع و منقطع
مقاصد السلاطین و بتوازی خطوط السنانین شعر و اذا تقاربت السعود فعندها برح
الصلاح و یحسن الاحوال و اگر دفع مانع را استعدادی رود بکمال استقامت و دروین و استقامت و مسکلت یقین در مظاہر
و مناصرت بقدم جهاد ساعی کردند و شرایط مطاوعت و متابعت را راعی و با شتار صیت مشاکبت و شتار ذکر مشارکت
خاطر ایل سلام در بلاد ایل و یا غنی و دیار مطاوع و طاعنی بعبودیت حضرت زاده الله مسارا و محابا با یل

کروند چون این سخن متضمن محض مصلحت و موجب رونق و ثبات ملک و ملت بود و حکم بر یغ شریف و شیخ کمال الدین عبدالرحمن برسانست
و سفارت معین کردند و بشیر بدخول سلطان در مسکن وین و بهنجار با شهاب خطه یقین و ذکر تهتم صلاح ذات البین و
استغفار از طریق نفاذ و شین بعد از ارسال و مرسله اقصی القضاة قطب الدین شیرازی و انانیت سلوان را با این مکتوب روان
فرمود بقرآن تعالی بقال فان فرمان احمد الى سلطان مصر اما بعد فان الله سبحانه وتعالى يسو بين
عنايته ونوره هدايته قد كان ارشدنا في غفوان الصبي وربحان الحداثة الى الاقرار برؤيته و
الاعتراف بوحدانيته والشهادة لمحمد عليه افضل الصلوة بصدق نبوته وحسن الاعتقاد في اوليائه
والصالحين من عباديه وبريائه فمن برد الله ان يهديه بشرح صدره للاسلام فلم نزل نميل الى اعلاء
كلمة الدين واصلاح امور الاسلام والمسلمين الى ان افضى من ابنا الجمد وانينا الكبير نبوته الملك
البنافا فاض علينا من جلال الطافه ولطافه ما حقق به اماننا في جليل الاله وعوارفه وجلال هدي
الملكه علينا واهدى عقيلتها البنافا فاجتمع عندنا في قوريلناي المبارك وهو المجمع الذي تنقح
فيه زبد جميع الاخوان والاولاد والامراء الكبار ومقدمي العساكر وزعماء الاجناد وانفتحت
كلماتهم على تنفيذ ما سبق به حكم انينا الكبير في انفاذ ائمة الغفير من عساكرنا التي ضاقت الارض بجهل
من كثرهم وامثال الفلوب رعبا لعظيم صولتهم وشديد بطشهم الى تلك الجهة بهمة نخضع طائفتهم
الاطوار وعزمه تلين لها الصم الصلاد ففكرنا فيما تحضت غرائمهم عنه واجتمعت اهوائهم وازاهم
عليه فوجدنا زبدة ذلك مخالفا لما كان في ضميرنا من انشاء الخبر العام الذي هو عبارة عن تقوية
شعار الاسلام ان لا يصدر عن اوامرنا ما امكنا الا ما يوجب حقن الدماء وتكثير الدماء ومجري
به في الاقطار رخاء نسيم الامن والامان وبسير مجمل الملك في سائر الامصار في مهارة الشفقة و
الاحسان تعظيما لامر الله وشفقة على خلق الله فاطمنا الله تعالى اطفاء تلك النار وكنس القنينة
التائرة واعلام من اشار بذلك الراي بما ارشدنا الله تعالى اليه من تقديم ما يرجي به شفاء العالم
من الادواء وناخير ما يجب ان يكون اخر الدوائ واننا لانحب المسارعة الى هز النصال ولا نؤخر
الصبي للنصال الا عند اضناج المحجة ولا ناذن الا بعد تبين الحق وتركيب المحجة وقوى عرضنا
على ما راينا من دواعي الصلاح وتنفيذ ما ظهر لنا به وجه التماس اذكار شيخ الاسلام قدوة العارفين
الذي هو نعم العون لنا في امور الدين فاصدرنا هذا الكتاب رحمة من الله لمن وعاه ونفحة على من
اعرض وعصاه وانفذنا اقصى القضاة قطب الملل والدين والانا بك بهاء الدين الذين هما
من ثقات هذه الدولة الزاهرة ليعرفاهم طريقنا وتحقق عندهم ما ينطوي عليه لعموم المسلمين

هدي
نور

۵ جمع بنینا و بنینا هم اننا من الله على بصيرة وان الاسلام محب ما قبله والله تعالى القى في قلوبنا ان
 يتبع الحق واهله وليشاهدوا عظم نعمة الله على الكافة بما دادنا اليه من تقديم اسباب الاحسان
 فلا تجرئوها بالنظر الى سالف الاخوان وكل يوم هو في شان فان نطقت نفوسهم الى دليل يستحكم
 بسببه دواعي الاعتماد وحجة يبعون بها من بلوغ المراد فلينظروا الى ما ظهر من مآثرنا مما استهزئ به
 وعم اثره فاننا ابدا نأبى في الله تعالى باعلاء معالم الدين واظهاره في ايراد كل امر واصداره تقديم
 وافامة نواميس الشرع المحمدي على مقتضى قانون العدل الاحمدي اجلا لا وتخطيا فادخلنا الشورى
 في قلوب الجمهور وعفونا عن كل من اخرج سببه واقترف وابلنا بالصريح فلنا عفا الله عما سلف و
 ونقدنا باصلاح امور اوفاف المسلمين من المساجد والمشاهد والمدارس وعمارة بقاع الخير والربط
 الدوايس واصال حاصلها بموجب عوائد القديمة الى مستحقها وشروط واقفها ومنعنا ان
 ۱۰ يلتمس شيئا مما استحدث عليها وان يغير احد شيئا مما قرأوا ولا يفهم امر الحاج وتجهيز وفده
 وتأمين سبلها وتسيير قوافلها واطلقنا سبل التجار المترددين الى البلاد لبسافر واحسب اخبارهم
 على احسن قواعدهم وحرمانا على العساكر والقراغول والشحاني في الاطراف التعرض بهم في مصاديرهم
 ومواردهم وقد كان صادف قراغولنا جاسوسا في زبي الفقراء كان سبيل مثله ان يهلك فلم نر
 اهراق دمه صيانة لحرمة ما حرم الله تعالى فاعدناه اليهم ولا يخفى عليهم ما كان في انقاذ الجواسيس
 ۱۵ من الضرر العام للمسلمين فان عساكرنا ظالمراوهم في زبي الفقراء والنشاك واهل الصلاح شيئا
 ظنونا في تلك الطوائف وقتلوا منهم من قتلوا وفعالهم ما فعلوا وارفعت الحاجة بحمد الله تعالى
 منها الى ذلك بما صدر من فتح الطريق وتردد التجار وغيرهم فاذا امنعوا الفكر في هذه الامور وامثالها
 فلا يخفى عليهم انها اخلاق جبلية طبعية وعن شوائب التكلف عريه واذا كانت الحال على ذلك فقد
 ارتفعت دواعي التنفير التي كانت موجبة للخالفه فانها ان كانت بطريق الدين والزب عن حوصه
 ۲۰ المسلمين فقد ظهر بفضل الله وبمن دولتنا النور المبين وان كانت لما سبق من الاسباب فمن تحمي
 الان طريق الصواب فان له الزلفى وحسن مآب وقد رفعا الحجاب بفصل الخطاب وعرفناهم
 ما عرفنا عليه نبيه خالصه لله تعالى واتيناهم باسئدنا فيها وحرمانا على جميع عساكرنا العمل بخلافها
 ليرضى بها الله والرسول وبلوح على صفاتها اثار الاقبال والقبول وتسير من اختلاف الكلمة
 هذه الامه وبجلي بنور الايلاف ظلمة الاختلاف والتمه فبسكن في سايغ ظله البوادي والحواسر
 ۲۵ وبقر القلوب التي بلغت من الجهد الى الحناجر وان وفق الله سلطان مصر لما فيه الصلاح العالم

وَانْظَامُ امْرِئِي اَدَمَ فَقَدْ وَجَبَ عَلَيْهِ التَّمَسُّكُ بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقَى وَسُلُوكُ الطَّرِيقَةِ الْمَشْلِيِّ بِفَتْحِ
 ابْوَابِ الطَّاعَةِ وَالْاِتِّحَادِ وَبِذِكْرِ الْاِخْلَاصِ بِحَيْثُ تُنْعَمُ بِكَ الْمَمَالِكُ وَالْبِلَادُ وَيُسْكِنُ الْفِتَنُ
 النَّاسُ وَتُعْمَدُ السُّبُوفُ الْبَايِرَةُ وَتَحُلُّ الْكَافَّةُ اَرْضُ الْهُوَيْنَا وَرَوْضُ الْهُدُونِ وَتُخْلَصُ رِقَابُ
 الْمُسْلِمِينَ مِنْ اَغْلَالِ الذِّلِّ وَالْهُونِ وَانْ غَلَبَ سُوءُ الظَّنِّ بِمَا تَفَضَّلَ بِهِ وَاهْبِ الرَّحْمَةَ وَمَنْعَ لَحْنِ مَعْرِفَةِ
 قَدْرِ هَذِهِ النِّعَةِ فِيهِ شَكَرَ اللَّهُ مَسَاعِينَا وَمَهْدَ عِزَّنَا وَمَا كُنَّا مُعَذِّبِينَ حَتَّى نَبْعَثَ رَسُولًا وَاللَّهُ
 الْمُوقِنُ لِلرَّشَادِ وَالسَّدَادِ وَهُوَ الْمَهْمُومُ عَلَى الْبِلَادِ وَالْعِبَادِ وَحَسْبُنَا اللَّهُ وَحْدَهُ وَكِتَابُ فِي اَوَاخِرِ
 جُمَادَى الْاُولَى سَنَةِ اَحَدٍ وَثَمَانِينَ وَسِتِّمِائَةٍ وَاحَابِ غَمَضِي لِلْكِتَابِ الْمُقَدِّمِ ذِكْرُهُ مِنْ لِسَانِ
 السُّلْطَانِ سَهْفُ الدِّينِ قَلَاوْنِ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ بِقُوَّةِ اللَّهِ تَعَالَى كَلَامُ قَلَاوْنِ إِلَى السُّلْطَانِ
 اَحْمَدَ اَمَّا بَعْدُ حَمْدُ اللَّهِ الَّذِي اَوْحَى بِنَاوَلِنَا لِحَقِّهَا جَاءَ بِنَا فِجَاءَ نَصْرَ اللَّهِ وَالْفَتْحِ وَادْخَلَ فِي دِينِ
 اللَّهِ اَفْوَاجًا وَالصَّلَاةَ عَلَى سَيِّدِنَا وَنَبِيِّنَا مُحَمَّدٍ الَّذِي فَضَّلَهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ نَجَّى بِهِ اُمَّةً وَعَلَى كُلِّ نَبِيٍّ
 نَاجَى وَعَلَى اِلِهِ وَصَحْبِهِ صَلَوةً نُسِرُ مَا دَجَى وَيُسِرُّ مَنْ دَاجَى وَالرِّضَى عَنِ الْاِمَامِ الْحَاكِمِ بِاَمْرِ اللَّهِ اَمِيرِ
 الْمُؤْمِنِينَ وَسَلِيلِ خُلَفَائِهِ الْمُهْتَدِينَ وَابْنِ عِمِّ سَيِّدِ الْمُرْسَلِينَ وَالْخَلِيفَةِ الَّذِي يَتَمَسَّكُ بِدَبْعِهِ اَهْلَ
 الدِّينِ فَإِنَّهُ وَرَدَ الْكِتَابُ الْكَبِيرُ الْمُنْتَقَى بِالتَّكْوِينِ الْمُسْتَمَلِّ عَلَى التَّبْنَاءِ الْعَظِيمِ مِنْ دُخُولِهِ فِي
 الدِّينِ وَخُرُوجِهِ عَنْ خَالَفٍ مِنَ الْعِتْرَةِ الْاَقْرَبِينَ وَمَا فَتَحَ هَذَا الْكِتَابُ فَاتِحَ الْخَيْرِ الْمُعْلِمِ الْمُعْلِمِ وَ
 الْحَدِيثِ الَّذِي صَحَّ عِنْدَ اَهْلِ الْاِسْلَامِ وَاصَحَّ الْحَدِيثِ مَا رَوَى عَنْ مُسْلِمٍ تَوَجَّهَتْ الْوُجُوهُ بِالْاَدْعَاءِ
 إِلَى اللَّهِ سُبْحَانَهُ فِي اَنْ يُشَيِّتَهُ عَلَى ذَلِكَ بِالْقَوْلِ الثَّابِتِ وَانْ يَبَيِّنَ حَبَّ هَذَا الدِّينِ فِي قَلْبِهِ كَمَا ابْتَدَأَ
 أَحْسَنَ التَّبَيُّنِ مِنْ أَحْسَنِ الْمَنَابِتِ وَحَصَلَ التَّامُّلُ الْاَفْضَلُ الْمُبْتَدَأُ بِذِكْرِهِ مِنْ حَدِيثِ اِخْلَاصِ النَّبِيِّ فِي
 اَوَّلِ الْحُرِّ وَعَنْقُوانِ الصَّبِيِّ فِي الْاَقْرَارِ بِالْوَحْدَانِيَّةِ وَدُخُولِهِ فِي الْمِلَّةِ الْمُحَمَّدِيَّةِ بِالْقَوْلِ وَالْعَمَلِ وَالنَّبِيَّةِ
 وَالْحَمْدُ لِلَّهِ عَلَى اَنْ يَرْسُلَ صَدْرَهُ لِلْاِسْلَامِ وَالْهَمُّ شَرِيفُ الْاَلْهَامِ فَحَدَّثَنَا اللَّهُ عَلَى اَنْ جَعَلَنَا مِنَ السَّابِقِينَ
 الْاَوَّلِينَ إِلَى هَذَا الْمَحَلِّ الْعَالِيِّ الْمَقَامِ وَثَبَّتَ اَقْدَامَنَا فِي كُلِّ مَوْقِفٍ اِجْتِهَادٍ اَوْ جِهَادٍ كَمَا يَنْزِلُ
 دُونَهُ الْاَقْدَامُ وَامَّا اِفْضَاءُ التَّوْبَةِ إِلَيْهِ فِي الْمُلْكِ وَمِيرَاثُهُ بَعْدَ الْوَلَدِ وَآخِيهِ الْكَبِيرِ وَافَاضَةُ
 هَذِهِ الْمَوَاهِبِ الْعَظِيمَةِ عَلَيْهِ وَتَوَقُّلُهُ الْاَسْرَةَ الَّتِي طَهَّرَهَا اِيْمَانُهُ وَاطْهَرَهَا سُلْطَانُهُ بَعْدَ اَنْ
 اُورَثَهُ اللَّهُ مِنْ اصْطِفَاةٍ مِنْ عِبَادِهِ فَصَدَّقَ الْمُبَشِّرَاتِ لَهُ مِنْ كَرَامَةِ اَوْلِيَائِهِ وَعِبَادِهِ وَمَا حَكَاهُ
 اِجْتِمَاعُ الْاَخْوَانِ وَالْاَوْلَادِ وَالْاُمَرَاءِ الْكِبَارِ وَمَقَدِّمِي الْعَسَاكِرِ وَرُؤَسَاءِ الْاَجْنَادِ فِي مَجْمَعِ قُورَيْشَتِهَا
 الَّذِي يَنْفَعِدُ فِيهِ زُنْدُ الْاَرَاءِ وَانْ كَلِمَتُهُمْ اِنْفَقَتْ عَلَى مَا سَبَقَ بِهِ حُكْمُ اَخِي الْكَبِيرِ فِي اِنْفِازِ

٥

١٠

١٥

٢٠

٢٥

العساكر الى هذه الجوانب وانه فكر فيما اجتمعت عليه اراهم وانتهت اليه اهلهم فوجد
 نخلها لما في ضميره اذ قصد الصلاح ورأه الاصلاح وانه اطنى تلك الثائرة وسكن تلك الفتنه
 الثائرة فهذا فعل الملك المنقذ المشفق من قومه على من بقي المفكر في العواف بالراي الثاقب
 والافلو تركوا وارايم حتى تحلهم العزة لكانت هذه الكرة هي الكرة لكن هولم خاف مقام
 ربه ونهى النفس عن الهوى ولم يوافق قول من ضل ولا فعل من غوى واما القول منه بانه لا
 يحب المسارعة الى المقارعة الا بعد ايضاح الحق فان الله سبحانه وتعالى والناس كافة قد
 علموا ان قيامنا ائما هو لضرورة هذه الملة وجهادنا واجهادنا ائما هو لله وحيث قد دخل
 معنا في الدين هذا الدخول وزالت الدخول ببار نفع المنافرة تحصل المظاهرة فالأيمان
 كالبنان شدد بعضه بعضا ومن اقام مناره فله اهل باهل في كل مكان وحيث ان يجبر ان
 بكل ارض واما ترتب هذه الفوائد الجمية على اذكار شيخ الاسلام قدوة العرفين كمال الدين عبد
 الرحمن اعاد الله من بركاته فلم يزل يولي قبله كرامة كهذه الكرامة والرجاء ببركته وبركة
 الصالحين ان يصبح كل دار للاسلام دار اقامة حتى يتم شرائط الايمان ويعود شمل الاسلام مجتمعا
 احسن ما كان ولا شك ان الكرامة ايندأ هذا التمكين في الوجود وان كل حق ببركته الى نصايه
 يعود واما انفاذا قضى القضاء قطب الملة والدين والاتباع بهاء الدين الموثوق بنقلها في ابلغ
 رسائل هذه البلاغة فقد حضر او اعاد اكل قول حسن من حوالى احواله وخطرات خاطره ومشظرا
 ناظره ومن كل ما يشكر ويحمد ويعجز عن شهما فيه من مسند احمد واما الاشارة الى ان
 النفوس ان كانت تطلع الى اقامة دليل يستحق سببه دواعي الود الجميل فلستظر الى ما ظهر من
 في موارد الامر ومصادره من العدل والاحسان بالقلب واللسان والتقدم باصلاح العواف
 والمساجد والربط وتبيل سبيل الحج الى غير ذلك فهذه صفات لمن يريد ملكه الدوام فلما ملك
 عدل ولم يلبثت الى يوم من عدى ولا يوم من عدل على انها وان كانت من الافعال الحسنة و
 المشويات التي لم تستطع بالدعاء الاليسنة فهي واجبات تؤدى وهو اكبر من انه باجزاء اجر
 غيره بفخر او عليه بقصر ولم يدخر ائما بفخر الملك العظيم بان يوتى ممالك واقليم وحصون او
 ان يبذل في تشييد ملكه اعز مصون واما تحريمه على العباد والقرعولات والشحاني بالاطراف
 النحر الى احد بالاذى واصفاء موارد الواردين والصادرين من شوائب القذى فحين بلغنا
 تقدمه بذلك تقدمنا ايضا بمثله الى سائر النواب بالرحمة وحلب والبصرة وعنتاب

وَقَدَّمْنَا إِلَى مُقَدِّمِ الْعَسَاكِرِ بِطَرَفِ بَيْتِكَ بِمِثْلِ ذَلِكَ وَإِذَا اتَّخَذَ الْإِيمَانُ وَالْعَقْدَتِ
 الْإِيمَانُ تَحْتَمُّ هَذِهِ الْأَحْكَامُ وَتَرْتَّبُ عَلَيْهِ جَمِيعُ الْأَحْكَامِ وَأَمَّا الْجَاسُوسُ الْفَقِيرُ الَّذِي أُمِسُّكَ وَ
 أُطْلِقَ وَإِنْ تَسَبَّبَ مِنْ بَنِي بَنِي الْجَوَاسِيسِ بَنِي الْفُقَرَاءِ لِقَتْلِ جَمَاعَةٍ مِنَ الْفُقَرَاءِ الصَّالِحِينَ رَجَمًا
 بِالْظَّنِّ فَهَذَا بَابٌ مِنْ ذَلِكَ الْجَانِبِ فَحَقُّهُ وَزَنْدَقُهُ كَانَ قَدْحُهُ وَكَرَمٌ مِنْ مَنَازِلِ بَنِي فَقِيرٍ مِنْ ذَلِكَ
 الْجَانِبِ سَبْرُهُ وَإِلَى الْأُطْلَاجِ عَلَى الْأُمُورِ سَوْرُهُ وَظَفَرُ الثَّوَابِ مِنْهُمْ بِجَمَاعَةٍ فَرَفَعَ عَنْهُمْ السَّيْفُ
 وَلَمْ يَكْشَفْ مَا عَظَّمَهُ حُرْقَةُ الْفَقْرِ يَلْمُوهُ لَا كَيْفَ وَأَمَّا الْأَشَارَةُ إِلَى أَنْ فِي اتِّقَاقِ الْكَلِمَةِ يَكُونُ صَلَاحُ
 الْعَالَمِ وَيَنْتَظِمُ شَمْلُ بَنِي آدَمَ فَلَا مَرَدَّ مِنْ طَرَفِ بَابِ الْإِتِّحَادِ وَمَنْ جَنَحَ لِلسَّلَامِ فَمَا حَادٌّ وَلَا حَادٌّ وَمَنْ
 ثَنَى عَيْنَانَهُ عَنِ الْمَكَافَةِ كَمَنْ مَدَّ يَدَ الْمَصَالِحَةِ لِلْمَصَالِحَةِ وَالصَّالِحِ خَيْرٌ وَمَا كَانَ مِنْ تَشْيِيدِ الْأَحْكَامِ
 فَلَا يَدَّ مِنْ أُمُورِ بَنِي عَلَيْهِمَا قَوَاعِدُهُ وَيَعْلَمُ مِنْ مَدْلُومِيهَا قَوَائِدُهُ فَإِنَّ الْأُمُورَ الْمُسْطَوْرَةَ فِي كِتَابِهِ
 هِيَ كَلِمَاتٌ لَا زِمَّةٌ يَنْعَبُ بِهَا كُلُّ مَعْنَى وَمَعْلَمٌ أَنْ تَهْتَبَأَ صَاحِبُ أُمُورٍ لَا يَدَّ وَإِنْ تَحْكُمُ فِي سِلْكِيهَا
 عَقُودُ الْعُهُودِ يُنْظَمُ قَدْ يَحْمِلُهَا لِسَانُ الْمُشَافَهَةِ الَّتِي إِذَا أَوْرَدْتَ أَقْبَلْتَ أَنْ مَسْئَلَةُ حَمَلَتِهَا النَّفْسُ
 وَاحْرَزْتَهَا صُدُورَ الرُّسُلِ أَحْسَنُ مِمَّا تَحْرُزُهُ سَطُورُ الطُّرُوسِ وَأَمَّا الْأَسْتِشْهَادُ بِقَوْلِهِ تَعَالَى وَمَا كَانَا
 مُعَذِّبِينَ حَقًّا نَبَعَثَ رَسُولًا فَمَا عَلَى هَذَا الشَّقِّ مِنَ الْوَدِّ يَنْسُجُ وَلَا عَلَى هَذَا السَّبِيلِ يَنْهَجُ بَلْ لِفَضْلِ الْبَقْدِ
 فِي الدِّينِ حُقُوقُ تَرْغِيٍّ وَإِفَادَاتُ تَشْدَعِي سَمِعْنَا الْمُشَافَهَةَ الَّتِي جَمَلَتْ لِسَانُ اقْضَى الْقَضَاءِ قَطْبُ
 الْمِلَّةِ وَالْدِّينِ وَكَانَ مِنْهَا مَا يَنْسَبُ مَا فِي الْكِتَابِ مِنْ دُخُولِهِ فِي الدِّينِ وَانْظَامِ عَقِيدِهِ فِي سِلَاقِ
 الْمُؤْمِنِينَ وَمَا بَسَطَهُ مِنْ عَدْلٍ وَاحْسَانٍ وَسِيرةٍ مَشْهُورَةٍ بِكُلِّ لِسَانٍ فَاِلْمَنَّةُ لِلَّهِ عَلَيْهِ فِي ذَلِكَ فَلَا يَشِينُهَا
 وَلَا يَشِينُهَا مِنْهُ بِأَمِينَانٍ وَقَدْ أَنْزَلَ اللَّهُ عَلَى رَسُولِهِ فِي حَقِّ مَنْ آمَنَ بِإِسْلَامِهِ قُلْ لَا تَمْنُوا عَلَى إِسْلَامِكُمْ بَلْ
 اللَّهُ بِمَنْ عَلَيْكُمْ أَنْ هَدَى كُمْ لِلْإِيمَانِ أَنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ وَمِنْ الْمُشَافَهَةِ أَنَّهُ قَدْ أَعْطَاهُ اللَّهُ تَعَالَى مِنَ الْعَطَا
 مَا أَغْنَاهُ بِهِ عَنْ امْتِدَادِ الطَّرَفِ إِلَى مَا فِي بَدْعِهِ مِنْ أَرْضٍ وَمِنْ مَالٍ فَإِنْ حَصَلَتْ الرِّغْبَةُ فِي الْأَنْفِقَاءِ
 عَلَى ذَلِكَ فَلَا مَرَجَ حَاصِلٍ وَالْجَوَابُ أَنْ تَمَّ أُمُورًا مَتَى حَصَلَتْ عَلَيْهَا الْمُوافَقَةُ تَمَّتِ الْمَصَالِحَةُ وَالْمَصْدَقَةُ
 وَرَأَى اللَّهُ وَالنَّاسُ كَيْفَ يَكُونُ تَصَافِينَا وَإِذْ لَمْ نَعَادِينَا وَإِعْرَازُ مَصَافِينَا وَكَرَمٌ مِنْ مُصَاحِبٍ وَجِدَتْ
 لَا يُوْجِدُ الْآخِ وَالْأَبَ وَالْقَرَابَةَ وَمَا تَمَّ أَمْرُ الدِّينِ الْمُحَدِّثِ وَاسْتَحْكَمَ فِي صَدْرِ الْإِسْلَامِ الْإِمْتَظَارَةُ الصَّحِيحَةُ
 فَإِنْ كَانَتْ لَهُ رَغْبَةٌ مَصْرُوفَةً إِلَى الْإِتِّحَادِ حُسْنُ الْوَدَادِ وَجَمِيلُ الْأَعْيَادِ وَكَيْتُ الْأَعْدَاءِ وَالْأَضْدَالِ
 وَالْإِسْتِبدَادِ إِلَى مَنْ يَشُدُّ بِهِ الْأَزْرُوعُ الْإِسْتِبدَادُ فَقَدْ فُهِمَ الْمُرَادُ وَمِنْ الْمُشَافَهَةِ أَنْ كَانَتْ رَغْبَتُنَا
 مُنْمَدَّةً إِلَى مَا فِي بَدَنِ مِنْ أَرْضٍ وَمِنْ مَالٍ فَلَا حَاجَةَ إِلَى انْفِذِ الْمَغْبَرِينَ الَّذِينَ يُؤْذُونَ الْمُسْلِمِينَ بِغَيْرِ

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۵

فائدة تعود فاجواب انه لو كلف كف العدو ان من هنالك وخلق للولك المسلمين ما لهم من الممالك
سكنت الدماء وحقت الدماء وما الحق بان لا ينهي عن خلق وياتي مثله ولا يامر بشئ وينهى
فعله وقونعناي الان بالروم وهي بلادني ابد يكمه وخر اجها بتجني اليكم فقد سفك فيها وفك
وسبي وهتك وباع الاجار واتي الا التماذي على ذلك الاصرار ومن المشاهدة انه حصل الضمير
على ان لا يبطل هذه الاغارات ولا يفر عن هذه الانارات فبعين مكانا يكون فيه اللقاء ويعطي
الله النصر لمن يشاء والجواب عن ذلك ان الاماكن التي اتفق فيها ملتقى الجمعين مرة ومرة فذخاف موارد
عن سلم من اولئك القوم وخاف ان يعاودها فعاودة مصرع ذلك اليوم شعر فما كان اعجبكم عامكم
قعود الى حص من قابل فان الحسام الصقيل الذي قتلتم به في يدي القاتل ووفت اللقاء علم عند الله
لا بقدر وما النصر الا من عند الله العزيز الحكيم لمن اقدر لا لمن قدروا وما نحن بمن ينظر قلته ولا بمن
له الى غير ذلك لغنة وما امر ساعة النصر الا كالساعة التي لا تأتي الا بغتة والله يوفق لما فيه صلاح
هذه الامة وهو القادر على اتمام كل خير ونعمة وكتب في مستهل رمضان من السنة المذكورة
چون باختلاف رسل موافقت میان طرفین مفتوح شد پادشاهزادگان و امرا از استبک و اشراک سلطان بامون مصر و فتح
مصادف میان ایشان متفکر و هراسان شدند و از ظهور قوت اسلام و اسلامیان برخود بجان و بهنگام جلوس سلطان احمد پادشاهزادگان
ارغون باتفاق دیگر برادران بجائیت اقامه و طعنه و او ده بود بعد از ان عازم سغور لوق شد و باغرا جمعی امرا در خاطر او غبار غنیمتی
سید گشت و امارات مخالفت بود در بند ساختن اسباب یافت و پر دهن ابواب معارضت فکر پادشاهزادگان کرد و سعی بر آنی
کینا و لا عجب اذ ابصر شکل الشی نور سجیل طغاجار اکوس و اعلام داد و میر تومان کرد و سید و لشکر و اونس که ناس
نه ناس و در میان مغول از ایشان بی باک تر باشد در عدا و ایستام او آمد حکایت تغییر نیت و تبدیل عقیدت او را در خدمت سلطان
عرضه داشتند اینان که مقدم شکر گرج بود و بصفدری و بهادری مشهور بر راه رسالت نامزد شد و متحاراکم بر لیغ باستحضار او تظاف
یافت چون بخدمت شاهزاده رسید عاطفت شاهنشاهی عتقاء دل پیو فاء او را که امید ثبات از او چون کبریت احمد و اکبر عظم
عظیم الوجود بود بجلال و شعله صطناع مقید کرد و اند اینانی بباح افزید کار غر شاه که احاطت بهت مومن و مشرک باطل
ان مطوق است قسم یاد کرد و بر یکتا ولی و خلاص در عبودیت و موافقت شاهزاده و موافقت مستحکم اجبت و او چون بنیدکی
سیر و دولت معاودت کرد و در باب توجه ارغون بصوب حضرت عذری سقیم تر از غمره و لبران با دار ساینه غدن گشت
الستقم منه جفون الحسان و دلیل او فی من نطاق صبر العشاق فی مقاساة الهجران صاحب
از ماجرای مها و نه اعلام کرده بودند از تبلیل و زلزله حرکات ادایت موضع چون آب فرو خواند و خود هیات ظاهر و دلیل
باطن باشد و زبان ترجمان احوال سرایر و الظاهر عنوان الباطن در بندگی حضرت بعد از تمهید مقدمات عرضه داشته باز و اوج خیر

سلطان کو چک نام ایلیاق را بزرگ کردند و یلیغ بنواخت و عاظت و علاء مرتب و مکانت او نافذ گشت بدین جن تیر
 پنج مخالفت را از ساحت سینه او قلع کرد و ماده وحشت بدین معالجت عاقلانه ارتداع یافت غنیمت شهزاده ارغون جوشی را
 بسا پرده سلطنت فرستاد و معلم بداند که در زمان ایقانی مجد الملک و اتقا و نوایر غضب ایلیان و تراجیح کوکب دولت صاحب دیوان
 موجب کام داده بود که هر چه سمت ملک دارد از نفع و جنس و ضیاع و عطاران پادشاه است و بهنگام اشارت بی تعلیم و تعلیم تسلیم
 اکنون التماس از سده سلطنت است که او را صاحب جوشی اینجا فرستد تا آن سخن پرسیده شود و آن مصطفی بفضیل رسانید
 و نیز چند سال تصرف در مملکت پذیرد که مانده و هر که حسابی مثل بر جمع و خرج مملکت رفع کرده از هم جوابی گوید و سپاس
 منتفی نماید باعث بر ارسال این الوکات مطمع مالی نبوده و در وقتی که واقعه آبا قان شایع شد بران منوال که شرح داده اند که
 طوائف از راه غلبه ظن و لئب بعض الظن اشتم می گفتند صاحب دیوان برای تخلص برادر و نظر بر آنکه مجد الملک چون
 اینکار فارغ شود با سرفراخ او پرواز و با بعضی خواص و ایلیان حضرت مواضع کرد تا پادشاه راستی نافع بخرج کردند و وفات برادرش
 مسکوت بود نیز هم در آن نزدیکی واقع شده بود بدین روایت مسند که و ایندین این اعطوطه در خاطر شاهزاده استحکام یافته بود و پیوند
 دیگر اباب وحشت شده سلطان دست که زنده مقصود و صیت و این التماس زهر میت در جلاب تعبیه کرده و تیغ خیز در زیر
 پزیران بهنقه و صورتی کرد و بر پیراهن و کفش و ملابس منقش جلوه داده از جواب این فرمود که تا مدت اجماع مملکت و مالی در نظر
 و عهده صاحب دیوانست اگر غیبت کند مصالح در معرض ایهال خستلال افتد و در دیوان حضرت کسی که قائم مقام او تواند بود
 بتیست امور قیام نموده و او را چگونه توان فرستاد بر سول و مرسله اتفاقی ننمود و بر سول و مقترحات اتمامی نفوذ جوشی سخن تمام
 کرده با جوشی تمام و ناخوشی پیغام مراجعت کرد و جمع بحقی چنین این مدافعت ضمیمه مناسبت گشت و معاوات اخذ
 قوت بخیر فعل پیوست بر سازنا ساز کاری پرده مخالفت را آنکس بلند تر شد بل کار از پرده پوشی بگذشت و در مطالوی این طوایف
 سپهر فضائل از علاج ماند و در کار و در عطاء خود رجوع کرد و چنانچه شاعر بنظم در آورده بهتیت یکانه همه افاق صاحب دیوان
 علاء دولت و دین صاحب دین و زمان بسال ششصد و هشتاد و یک شب شنبه چهارم به ذی الحجه صبح در آستان ازین حیات
 دینی بخت سراسر عقی خرامید و جهانی معالی را با خود در دل خاک زمین ساخت مصرع ای خاک چه دانی که چه پدر هستی
 دیده فضل خواب می باشد و روزگار با خن حیرت چهره آهانی میخاشد و زبان حال ز غایت سوزناکی میکفت و مسیر اشعار
 الم تر دیوان الفضائل عطلت لفقذانه اقلامه و دفاتره کثره مفضی حامیه لبس بسده سواه و
 کاکسیر الذی عز جابه لبکی علیه خطه و بیانه فذامات واشیه و ذامات سلحه بیت مؤلف
 و بناز بحر غرقه دریای دیده اند جانها چو مرغ بسمل در خون طپیده اند دانی سبب که صیت چرا او مشعله بفرق طاق قضا
 کشیده اند بدری ز آسمان وزارت افول یافت سروی ز بوستان معالی بریده اند صاحب دیوان در مقام عز نشست
 صحن سراج چهره با بیل خون آلود شکر شست بر عادت خور از خواب جدا ماند و در خور بود و شمع کردار اشک ریزان

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۵

نجاح

رخ زرد و مانند صبح جامه در آن بدم سر و این بیت جان کد ارکرمیکرد بیت کونی من داد و شمع بودیم همسم یک شمع بر دو کوی
 میوز شعور و من ستر اهل الارض ثم بکی استی بکی بعون سترها و قلوب چون هنگام رتبت غرا و غم کفاح بود نه موسم
 غرا و نیاح سلطان او را خلعت خاص داده با انواع سیور غامیسی تسلیه خاطر مبذول فرمود پس بتدبیر استدارک امور و روح مایه
 نایج و تسکین بجزایج قلعه که زمان از زمین بر آنجه بود مشغول شد ارغون یرلیغ فرستاد با طرف که اطلاق صاحبی را با تصرف
 ایلیان و نواب و هند و کلاء او را از شروع در استیفاء متوجیات ممنوع دارند و بدین مصلحت پولا نامور را بعراق روان
 کرد و سبب آنکه بنفس خود در آن حوالی بود و ارباب عراق استعاره دهند بصرف قوت بعضی را در تصرف کر قلعه و ذرائع
 اختلاف و وسایط معادلات علی الحالات و العلات سلسله دارد است در هم چه دست در هم که کار جهانی را بر هم زد
 نهال مشاحت پشی و شاخ بر تار رسانید من بزریع الشوک که یخصد به عینا و بکرات بهنگام جماع شاهزادگان
 احتضار را بقورینای ایلیان علی السابح تبارع می نمود و ما زاده و الا الشاهد من جانب السلم و الصلاح
 هاد و الا الی المقادیر الکفاح چون تصرف تقدیر بر رسته و کان تصاریف مصارفه فصول را در دست مغربی
 بمیزان فلک بر کشید و بر قسطاس زمانه کف و اللیل ان طال غالی الیوم بالقصر مایل شد وکیل روزگار جامه و سبزه مستغنا
 که اشجار از کسوت خایه بربح عاریت گرفته بودند بدست تجدد و فصل بارخواست کرد و خیاط خزان در بیضا خانه هجر از اوراق
 غصان ثياب احمر و صفر بر دوش عروس چمن افکند و روح نامیه از تربیت نبات نبات عاجز آمد قوت مولده را در غر خا
 گرفت بیت مادر باغ شرون شد و زادن بکداشت چکند نامیه عین و طبیعت غریبست و سخن مسعود و سعد سلمان ملایم
 وقت وزمان آمد بیت چون کشت باغ پیرینان کشت راز او چونانکه بود سپید آنکه که بد جوان آری جوان پیر جمیع
 چنین بود کین راز خود بدید کند و او کند نهان در بوستان بجای کل دلاله و سمن آمد ترنج و زکس و نارنج بی کران که ارغون
 ز باغ بشه بچ باک نیت می خواه ارغوانی بر یاد ارغوان میزبان زمان از باد و بزان ببرک ریزر رزان موکب هزار انبوی
 برکی بنوا می ساخت و نای بلبل ماطفه نوای بیت برک ریزان همه حال فرو باید بخت بقدر آنچه از و برک و نوای
 طربست می نواخت باغبان در صحن چمن از زیر درخت کل و ارغوان و سمن رخت افامست نزد یک سرو سایه فکن کشید
 چون ایام نصارت سبزه و کل و طراوت و طلاوة یاسمین و سنبل مانند عهد و دوستان سیریل و موصلت غایات بی ثبات می نمود
 لمؤلفه شب وصل تو عجب زود کند ز بود مکر نیستی داشت شب وصل تو مار و ز شتاب ذکر شکر عهد و وفا شمع
 لا افس فضل بقاءه و وفائه و دوام نصرته علی الاوقات الجواهر و هو لخصی و الثری یبسی و یبید و ناضی
 الودقات بر ورق متخذه ناخته از تسجاع و لنواز قماری و حمام و تعزید و زمزمه عنادل و مجلس باغ و آواز زارغ و لغاق غریب
 غراب بدل ماند و ابل زمین بدیده تعجب کمران و زبان ریان حال طعنه زمان کویان فلکا تا کی ازین تجذبات حال در فلکا
 چند ازین کروش با قریبی مر ازین حرکات دایم چه میجوای و برین تقلبات چه بنیاد می نهی بیت تا کی فلکا کرد جهان میکرد

کلام اهدای
الوری

روزان و شبان بر این آن میکردی خاک آدم کشت و آدمی خاک شدند در دور تو همچنان میکردی نه نسیم نو بهار و غصه
 ریاض از سموم مصیبت مصون میماند و نبرک و بارستان باستان از ترک تاز جریف خریف امان مییاد و نه خرمای ملوک
 خزانه خزان از سلب و نهب صدمت شایسته می بیند حسد ای جانت برخی لمؤلفه آوار بر بود و دی روز
 نمود امر و خزانست و شود فردا دی و درین میانه روزگار برای فزک شورشانی عشر جلای و شرح تاثیرات و بهر
 بشر از آب پاسبان طبع آتش سرعت مؤلف که دشمنان را چون آتش پاسبان محرق است و دوستان را چون نسیم عراقی می
 این کلمات مؤلف میگوید بخت زود روی که وقت اعتدالست جهان چون نعروسی با جاست ز تاثیر اردوی هستی
 بجایان میرسد روح بهشتی به خرد واد ما را حشر می داد کمال نشو عالم کرد آباد بود اندر تیرا و ج خورشید
 شود رخشان از رخسار آید زمر واد است بهر واد با حور بطل خوش خوش آن کام با حور بشیرت سهیل آید پیا
 همی تا بنده همچون جهبب یار بود و مرده نوبت خزان برود و دیزان برکت رزنا بخوبی چونکه آمد ماه ابان
 بخاری جوی همچون ماه تابان با نور شده یابی از رستان ز جگر فلفل کن سوی شبنان چو آمد باد سرد و قلب دیه
 تو هم قلب شاد و جام میخیزد چو شد بهین زمین و ماه بهین می اندر جام چون جانت در در سفند از مذابرا و قند حبه
 و ما لیل و نعل الجمر و الحمر چو آمد بخت و زویده بی طیش بدوزار عمر خود روزی بی عیش ارغون غم توجه بغداد
 مصمم فرمود و نواب مدینه اسلام را چاشنی اتمام بچشاید خزان موجود بند و بعلت بقایا در سالها که شده مسال
 وجو بات را معین کرد و نوبت استخلاص رفت شیشی بخشی و یولایا امور و طعنا جار در ساخن مصالح و خوش در سواح مهمات
 سعی پیوستند چون از تحصیل نال فراخی حاصل شد در اوایل شهر به شهر آئین و ثمانین و شمانه بالسر حاضر و آئین و آئین
 و المسیر خلافت فوجی الی الی و قلبی الی کرخ برخانده عازم بلاد شمرتی شد شعرو ما شرفی بالما والا لاند کرا لیا
 به اهل الجبیب نزول در مد بیرانکه چو تخته کما موروث از دست معاوی دولت بیرون کند و دیده بخت دشمن پر خون
 روزی شبی می پیوست عسی الله ان بانی بالفتح و افر من عندی چون اندیشه ملک گیری بی معاشرت رجال و مساعدت نال
 محال نمیدو بهشت بر تحصیل این اسباب که مؤدومی بودی بحصول مطلوب مصروف ساخت در اثناء این امور امیر علی جکین جمعی
 کتب تعلیم بعضی امرا در خدمت سیر شایسته بر کرده تقریر کردند که صاحب اعظم وجیه الدین زکری الفرومدی ابن الصاحب السعید
 غرالدین طاهر بخت طاهر آن ذات مطهر که سپهرش کوید صدر طا هر کهر و صاحب طایر نیست لؤلؤ الطاهر الالباء
 والا بناء والاذاب والآواب والا لاف که روی ندیده مکارم و ممالک و معالی و تاج تارک ملک و اکارم و اعالی بود
 ترا بهت عرض شریف او چون ترکیب آسمان از عیب مصون و جلال قد منیعش مانند چهره آفتاب از کلف تحلف نامون
 در مدت حکومت اعمال خرمایان و مضافات آن هر سال تو مانها بجا صدق کرده مصرع و نغمة الله مفرق بها
 الحسد انواع اکاذیب و افامک در زیور تر و بر جلوت جلوه داده مؤلفه و انحر ممکن با ولاد الزنا و زما تر مشورت

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۵

سید ابو الحسین محمد بن عبد الله البلیجی رحمه الله علیه که بواکیر مارا آب و آثار نزهت اولی الالباست این کلمات ناصحی و
 می نماید معاذات الاعنیا من عاذاه الاعنیا لان الغنی اعترافه الى الله واعترافه بصنع الله والغنی معاذ
 ومن عادی معاذ عاده معاذنا لاشک تا جهان بوده از سفاس نظران و سافل کهران نکایت بار باب مجد و مقدرت
 و خداوندان بزرگو کرمت سرایت کرده شعرد آه قدیم و امر عجزی بنیدج جوز الثمان علی اهل المروان
 ۵ شزاده بمواخذت و توکیک او اشارت را ند چون هر کر طا هر نسب طا حسب زاکي محمد سامی منصب برکالت و خست
 ن در نهد و همکام تورط امواج بلیت و تعرض افواج نکبت امارات تذلل و تقلل از خود نماید و هر وقتی که در خلاص عیش
 کد افتاد و بر یکدربلا کندی تعلق بالهوی مضرب حال شد دست اعتصام و در عرو و ثقی صبر و تمال زند و سهام
 ایام راجحه اوقی از ثبوت و استقرار پیش دارد و جانب تدبیر و حیرت که مودت پشیمانی و موجب خیریت و ملامت میخیزد
 و ثانی باشد فرو گذارد و متابعت نصیحت این آیات را واجب شمر و سعد لا تظهرن لعاذیل او عاذیل حاکم البانی المشرک
 ۱۰ والضراء فلو حله المیزجین مراده فی القلب مثل ثمانیه الاعدا فواجبه وجیه الدین در دفع این حادثه که منصوبه رود
 نا بهمار و باریحه فلک و وار بود و استصاح و استخات را در خاطر راه ند و بخوانین و امر التبانم و بلیت چون شخته نیاز
 زوست تو یا و کیست ترس از کین مدار و پناه از طغان فحوا دل را قوا به وار غل اندر کلون تن پیا به وار کمر بر میان فحوا
 کور و دل قوی شو و کو تاب بفرزین کلشکر مجوی و زان و ان فحوا اما ناصحان دولت و پروردگان حضرت بر عدم تواضع و
 التجا و قلت شهدا از افراد و امرا باز خواستند مشفقانه میگرد و در شیوه مهادنت و توصل به لغت می نمود رعایت
 ۱۵ خاطر ایشان را بطوفان قنات کتونی نوشت و این قطعه مضمون را ایراد کرد بلیت چون ز تو دارم جوانی که کشتی کرد و
 مسکن کاف و کشت و مرغ و غنم شد زیر آه من سر دست چون باد خزان نهو عجب چون بهار عمر ما در ستایام تیر ماه و مهر و تیر من
 سخت بد مهر و وفاد اسی مسلمانان فغان از جور واه و مفریر قامت چون تیر من چاچی کمان شد بلیت یار و در انداز و زوکیک خود مارا
 چو تیر کوشال حاو اتم داد کرد و در چون بلیت بهیچو حکم لاجرم می آید از کما نفیر انکه با من کرد و درون کرد و با بسیار با دوا
 میر بودم و شبانگاه می صاحب اعظم وجیه الدین بدم دیور من ملک را فرمانده و شاه ممالک را وزیر در نهاد و کنجا از بر دفع
 ۲۰ روز پنج رنج من ز میفرمود و در نبودم و شکیر تکیه بر مال کسان هر کس می چون من نکرد مال من چون مار کشت و من بسان مار کیر
 چون غریز مصر بودم خوا کشتیم بهیچو خاک از من و دور فلک که عقل داری سپید کیر سر راوردی بدولت پامردی کی ملطف و تیر
 داوت خدای افتاد کاز دست کیر کین همان و هرست کر شاه اردوان بر بود تاج وین همان چرخست کر نوشیروان بستر میر او
 جواب این آیات مندرج کردند بلیت سالها جام جم بدست تو بود چون تو شناختی کسی چکند کو بهر شجر باغ بود تلک
 چون خود انداختی کسی چکند هب رهوار بود و میدان خوش چون تو بدناختی کسی چکند برده بودی و نقشت آمده بود
 ۲۵ چون تو کمر باختی کسی چکند حاصل در جواب این مطالبه و عتاب مسکیت پادشاه حکم فرماید تا مراد محض امراء حضرت

چو تیر کوشال حاو اتم داد کرد و در چون بلیت بهیچو حکم لاجرم می آید از کما نفیر انکه با من کرد و درون کرد و با بسیار با دوا
 میر بودم و شبانگاه می صاحب اعظم وجیه الدین بدم دیور من ملک را فرمانده و شاه ممالک را وزیر در نهاد و کنجا از بر دفع
 روز پنج رنج من ز میفرمود و در نبودم و شکیر تکیه بر مال کسان هر کس می چون من نکرد مال من چون مار کشت و من بسان مار کیر
 چون غریز مصر بودم خوا کشتیم بهیچو خاک از من و دور فلک که عقل داری سپید کیر سر راوردی بدولت پامردی کی ملطف و تیر
 داوت خدای افتاد کاز دست کیر کین همان و هرست کر شاه اردوان بر بود تاج وین همان چرخست کر نوشیروان بستر میر او

کتاب صاحب وقوف محاسبات را استدراک مستحجات را انکشاف نماید اگر چیزی بسبیل تخلیط و ترطیل یا تعلیط و تعطیل اصول
اموال چنانکه رسم و الایه اطراف باشد بدین طرف عاید شود هر دیاری هزار و بیارغون و هشتصد و شصت و شش
اِنِّیْ اِذَا النُّفْسُ اَشْرَفَتْ عَلٰی طَمَعٍ لَّمَّا اَنْزَلْنٰ اَنْ اَنْکَرَمَا وَالْاَبْرَارِیْ پادشاه که آئینه جمال صوغیب و طلحه کتاب
اسرار ایام است تمویه ارباب اغراض و تزویر صاحب اطلاع روشن شود و چنانچه همت بی مانند شاهنشاهی قضا فرماید
مجازات سوء افعال و حسن اعمال ایشان را حکم راند هر چند پیوستگان حضرت و پیشکاران دولت شاهزاده بعلیم ^{لحقین}
میدانستند که اگر مستوفیان عطار و راسی دیوان که مشرف بودند بر قانون خبرت و ناظر در امور تجربت در بیاض
نهار و سواد لیل روزنامه چنانکه از کار اقل کردند و بجزیر و تعلیق و تصدیق و تحقیق حسابات اشتغال داشتندی ممکن بود
که در مقابلت معاملات و مجملات و مفصلات حرفی بازخواستی شد که محاسب عقل آنرا قلم لایجری راند و از فذلت مجموع
فطانت و کمال رزانت او و جوی باقی طلب دارد اما ارغون زرمیخوست نه جواب بر قانون صواب در عوض زرخن
رژین مقداری داشت و طالب در و یواقیت نوادر یواقیت و فواید و شایع و میته القصر را چنانکه قوام الدین
نجاری با بولوفان از شیراز کریمه بخدمت ارغون پیوسته بودند و مملکت شیراز را در نظر شاهزاده جلوه داده بموقع افتاد
ایشان را سیور غایشی فرمود و قوام الدین نجاری رهنصب آیتقا در دیوان حضرت ارغون داشت و در مدارج این اوقات
امرا و ابرسات پیش خواجه وجهه الدین فرستادند و تقریر کردند که ایمان طبع در مال مسکرم کرده و ما وجه شفقت و رحمت کم
تعیین کتب و تحریض بر استدراک بهانه است برای توصل بمقصود و مراد تراست عرض جمیل و صیانت اصل فیل را چنان لایق
که بر این مبلغ مصالحتی کرده آید و مسامحتی طلب داشته شود و از برای قضیت خویشندی طرح و افرج را کار بند
و حکایت صاحب علاء الدین که این خطاب نقدیست مضروب بران عیار و کسوفی فرمایفته بدان بود و تار در وی هم
از آن دن و ششم هم از آن میل باز یاد ضمیر آفتاب پرتومی باید آورد و بعد از اختلاف سفر آورد و نصحا بران مقرر شد
که پانصد تومان بخرانه تسلیم کند سیصد تومان نقد و دویست تومان مویشی و غلات و قمشه و آلات یکی از ثقات توابع صاحب وجهه الدین
در اینحال جوهر نفس رویه را آشکارا کرد و ثعبان صفت زبان و شایب بیرون آورده گفت و ستوری مثل برادر اخایر
ذخایر و نفائس جواهر دین چند روز مصحوب یکی از خواص خود بطوس فرستاد و مصیعی و این الطوس آشاءم من طوبی
تا بطریق و و بیعت پیش فلان معتمد بسیار و عالی الطی را بدین هم روان کردند در موضع میعاد الطی را با حامل و
و موصل آن پیغام ملاقات افتاد آن دستور گرفت و از سر پای مرجهت کرد چون بر کثرت خزان و نفوذ و فائز
عشور حاصل شد از مقتضی تقریر و نقل که دویست تومان را مویشی و اجناس و بد کول و ابا فرمود بنا کام اداء یا نصد
تومان را قلم شد مشا بدان تقریر کردند که در یکروز فریب سه هزار من زر عیار رموزون و منقود گشت و تتمه را مرصعات
و شایب از خزانه فیروز کوه دهرات و مردود و دیگر خزان بیرون آورد و تسلیم کرد و شعر و اعد دانه و ذخایر الیکل مله

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۵

وَسَهْمُ الرِّدَا بِإِلَّا الذَّخَائِرُ مَوْلَعٌ وَمِبَالِغٌ وَجَوَاهِرٌ وَخَوَارِصٌ وَأَخْرَاجَاتٌ سَمَتْ الْفَاقَ يَأْتِ بِهَا كَمُتْرَاتٍ أَنْ تَحْتَمِلَ
وَتَنْتَهَمِ أَطْمَارُكَ وَقَالَ الْحَكَمَاءُ بَيِّنِي لِلْعَافِلِ أَنْ لَا يُغْلِبَ سِرُّهُ بِمَا ذَالَ عَنْهُ وَفَانَهُ لِأَنَّ النَّظَرَ فِي الْفَانِ
يُضِلُّ الْعَقْلَ دَرَبَ زَارِحَةٍ وَنِيَاءٍ وَيَبْأَتِي خَوْثَانِ بَرَكِ هَمَّتْ كَهَرْ خَزْجٍ تَجْرِيهِ شَعْرًا لَا تَمَّا الدُّنْيَا مَنَاعٌ
عُرُورٍ وَإِنْ عَظُمَتْ فِي الْفَنِّ قُصْدٌ وَبَطَرٌ سَرَاوَتْ كَمَصْرَعٍ زِيَادَةُ الْمَرْءِ فِي دُنْيَاهُ نُفْضَانٌ مَنَاعٌ سَمَاعٌ أَوْ تَكْرِيهٌ
۵ دَلَّ بِمَقْتِنِيَاتٍ فَايَاتٍ أَوْ نَهَا وَوَبَرَجَانِ نَارِئِينَ چار در محنت و مشقت کشا و حُبِّ الدُّنْيَا دَاسُ كُلِّ حَلِيَةٍ
دَرِئِينَ سَبِيهِ نَبَشِيدَ دَارِ تَعْلُقِ الْكَذَبُ بِذَنْبِكَ شَادَمَانَهُ بِاشِيدَ وَمَعْلُومٌ كَرْدَنِ كِهْ شَعْرِ غَنَى النَّفْسِ مَا
يَكْفِيكَ مِنْ سَدِّحًا فَإِنْ زَادَ شَيْئًا غَادَ ذَلِكَ الْفَقْرُ زَادَهُ صَدَفٌ خَاطِرُ بَعْضِ حِكْمَاتِ الْعَافِلِ لَا يَفْتَنِي مَا يَنْفَعُهُ
لِأَنَّ كُلَّ فَائِدَةٍ نَائِيَةٌ وَكُلُّ نَائِيَةٍ هَارِكَةٌ وَدِكْمِي اَيْنِ جَوَاهِرِ حِكْمَتِ رَا بَرَكُونِ نَوْعِ دَسْخَنِ بَسْتُهُ اِنْ
كَتَبْتَ جَزُوعًا عَلَى مَا ذَهَبَ مِنْ بَدَبِكَ فَاجْتَنِعْ عَلَى مَا بَصِيرَةُ الْبَيْتِ نَعْرَ لَسْتُ بِأَوَامِرٍ عَلَى الْأَمْرِ بَعْدَمَا يَفُونُ
۱۰ وَلَكِنْ عَلَّ أَنْ تَقْدَمَ مَا بِيَمِ أَوَّلِ ارْزَانْدِشِه وَتَكَا پُوسِ الْكُتَابِ فَارِغُ شُدْ وَدَرِ آخِرِ زَحَرَتِ وَدَامَتْ رِزَالُ كِهْ لَارْمَهُ وَجُودِ
اوست خلاص یافت کفایت از من عیوب الدُّنْيَا اِنْ لَا یَبْقَى وَالْآخِرَةُ خَيْرٌ وَأَبْقَى صَاحِبِ دِوَانِ شِسْ
الذین با سماع این چشم زخم که چهره اقبال را حال خجل بود و متاسف گشت چه نسبت قرابت و وصلت مصاهرت متناگشته
بود و وساطت تعلق مشابکت منعقد درین حال رسولان فرساده و بخط اشرف تسلیم نامه نوشت و فرمانمود که درین واقعه
با وی اشتراک دارد و در صباح و مساء هم سا هم این هم جان کداز و کار و هم است مؤلفان سَلَبَتْ نَفْسُ فَخْرًا لِدَرْهَمِ
۱۵ مَصْرَعِ دَرِ دُرُوسِی سَدِ کِهْ دُرُوسِی دَارِو شَعْرَاءُ یَفْنِی هَذِی الْخَطُوبُ لَنَا نَدُّ وَصَبْرًا یَفْنِی هَذَا الْفَطِیْعُ لَنَا سَخْلُ
أَلَمْ تَرَ أَنَّ الْمَالَ وَالْمَجْدَ وَالْعُلَى أَمَانٌ مَعْنَى تَحْلُمٍ بِهَا وَجَبَّ الْعُسْلُ چُونِ غَرَضِ شَانِهْرَاوَه اَزَانِ غَرَضِ بِجُودِ مَوْصُولِ
شده ورا تشریف داده مغلّی کرد و باز با کراه بر تقلید حکومت خراسان الزام یافت و قیل حق الوزیر علی الملک اِنْ یُعْطِيهِ مِنْ نَفْسِهِ
ثَلَاثَ خِصَالٍ وَیُعْفِيهِ عَنْ ثَلَاثٍ فَأَمَّا الثَّلَاثُ الَّتِي یُعْطِيهِمْ إِيَّاهُ فَرَفْعُ الْحِجَابِ عَنْهُ وَإِحْتِآمُ الْوُشَاةِ عَلَيْهِ وَلِقَاءُ
الْتَّوْبَةِ وَأَمَّا الثَّلَاثُ الَّتِي یُعْفِيهِ مِنْهَا أَنْ لَا يَنْتَعِهُ إِذَا مَالَ وَلَا يَطْمَعُ فِيهِ إِذَا الْبَرُّ وَلَا یُعْجَلُ عَلَيْهِ إِذَا
سَخَطَ وَرَطَلَتْ طَبِيعَتُ مَغُولِ بِطَرِيقَتِ بَغَايَتِ مَذْمُومِ اسْتِ وَبَسَافَتِ مَوْسُومِ کِهْ بِرُکَرِ نَوَابِ وَوَزَرِ اَزْ صَدَمَتِ خَطَابِ
۲۰ عَقَابِ ایشان سلامت نخواهند دید و پنجاه ساله حقوق خدمت عاقبت بوحاشت انجامد و نیک بندگیها بتضرب
مفسدی و تقریع حاسدی نیامنیاً کرد و مَصْرَعِ چَیْنِ بَارِیْسِتِ بِسْمِ اللّهِ کَسِیْشِ غَنَمِیْ بُشْدِ بَارِیْ جَلَّ وَعَلَا اِبْرَابِ قِبَاعَتِ کِهْ بِوِ
فِرَاعَتِ دِنِا وَسَعَاوَتِ آخِرَتِ بِرُوسِی حَالِ بَکْمَانِ کُشَاوَه دَارَاو و ویدیه بصیرت همه را بکل معرفت جناب ربوبیت کحل گرداناد
تا بدین زخارف پای نابرجای سیرمت فرو نیارند و دهست ازین حطام بی نظام بارند و منه التوفیق و الهمدیه الی سوا الخیر
۲۵ ذِکْرِ حَادَثِهِ مَقَرَّرَاتِی وَفَاتِحَةُ مَکِیَّتِ اَوْ سُلْطَانِ اَنْبِتِ نَبْتِ اَسْبَابِ شَابِ دَرِ عَالَمِ مَلْکِ بِجَوَابِ حَوَادِثِ دِلْوَابِ

التعريف الدولة العثمانية
والى الشام ومصر والجزيرة
الشرقية

النشائي

مصع التاج لفرق والخال للقد خيال وشمال اين عقيدة ملك از محاذات خمير و محبوب نيشد و دين از دعامى سواد شامى مير سياه
 بياض نامى بر قول نامى شعرا همز غنيد بختي وصلها و دب امينه احلى من الظفر چون از عانيت موروث سلطنت مأمول
 خراسان بسبيل بهانه ميكرفت بهانه را يلچى فرستاد و الكس توامات عراق و شيراز كه اكثر با نحو خاص خصاص شت در ميانه خست
 و سكرت اشات شعر سنعلم ليل ايتي دين ندينت و ايتي غنيد في النفاض غنيد سروس غزار از سربق عرض بردا
 خلاصه انكه چون سري دولت پدريكو استحقاقا و اتفاقا فاسد و متكاه سلطاني را ميشاي بهر آيه مارا نيز هم طرفي بايد تا مصالح لشكري كه
 ۵ در نظر است از انجا ساخته كرده آيد شعرا هم كست رضى ان اكون مصلها و قد كنت ان يكون لك التبق الكون و از آيه
 اما رقبول مشاهده افتد و آنچه بحال صات بخو غلنى دارد مبدول پيريه ميان آقا و اينى طريفة مشايعت و متابعت مسلك
 و منهل مصا و فت و موافقت مورود و الا كه از عاف اين مقترح متاقي و متعالي كست شعرا الترحم متاقي لا النصر خاذل
 ولا النصر خوان ولا التهم ظاهك راسا و بر ك كن و نهادت و دهنت را ترك چه بعد اليوم در عوض سري مملكت
 ۱۰ و اكليل سلطنت طيت مرا تحت زين باشد و تاج ترك قباچون دل نهاده برك سلطان چون اين پيام خشن و قهر
 كه داعيه استجاش بود معلوم كر و كفت شعر و غنيد جواب كوار دت لقلنه و لو قلنه لم ابق للصالح موضع اجابى هم
 از اين پرده در شيوه خصاص فرمود كه پورت معهود و ملك فوف او عراض خراسانست و از روى شفاق و اهتمام بحال او مقدر و ششم
 اگر الكس دارد كه طرفي را از طرف بدان مضاف فرمايم بقوريتامى حاضر شود تا چنانچه راسى انور كه يك ذره ز نورش قبا
 صواب بيند بعد از ششام ريد ايهوا و ايراء زندار عاطفت و عارف دريغ نداريم و اگر بر قاعده راه غوايت خواهد پد
 ۱۵ و نقس ايلي از ديباچه لوح كيدلى بجلي ستر شعرا لوفش بصر على التما دجى الشائى و يوزر فلع اخيه الا خا و فرمان فرمايم
 ناموجى از درمآء مجبط يعنى فوجى از ششم منصور كه نصرت ازلى عمان كس عزرايم و سعادت كللى را يدهايت ايشانست بدن
 صوب آيند و از غرزا بالشكري كه بوجود ايشان در بنايشى است جلايشى كنان بپايه سخت كيون نصرت ما و رذ و قيل لا مدت غضبك
 و اسر دت غصبك مشاهده كنم و سنعلم اذ دارت رضى الحرب بيننا برلع بنايى ام قناك اطول بيجو لطيف
 و تهديد عفيف يلچى با ركرو سيد و اميد صلح و صلاح چون دامن در پاى افتاد و نذارك كارماند استين از دست در كشت سلطان
 ۲۰ باول در او اخر شهور سنه اثنى و ثمانين و ستمائة امر و قرا و ناس را مواخذت فرمود و يلچى فرستاد و بغداد و امر او تواب شراو
 از خون را طغا جاره و جاغر و طولادامى و انچى و ابامى سپهر سنماى نوئين و جوشى و جفا تو كلف و كلف و صنوف طبقات كرد آيد
 و مانند دل منتظران و رند كرد و از اين ميان كجا تو اغول با تاجى قباچى و فوجى قليل از خوف فلك دغا و حريف زمانه بيوفامهر
 اقامت بر چيدند و از زخم كعبتين طوين و منصوبه روزگار مقام راه طويل خراسان پش گرفت و از حكم بر ليغ جو نغرا يلچى را پش
 اتاكت يوسف را فرستاد و ذبا لشكر تام مستعد و وشكره شده محافظت استعد و نمايد و بهنگام حشاد و ميغاد و سعاد و چرك مستعد
 ۲۵ از موضع خود و حرکت آيد و صاحب ديوان ليل و نهارا بساختن مهمات چركايت از دور و نزديك ترك و تاجيك شغال نمود و با صبا

مخافت ارغون باسلطان

۱۲۷

ای آفتاب منقبت خورانی قبل سباعه النجاشی هو اول وهی المحل النجاشی قاصی وادانی را مطواع و مدعان ساخته اسباب
 سلاح و استعداد آلات حرب مترتب میکرد پس ریلغ با شکر کافذ یافت ارباب مساجلت و معاشرت هر کس از جبا
 خود بتیبه حدت مقاتلت قیام نمودند و در مقدمه هولاجوشه را و ده و با سارا غول و الیاق که موسوم بود با مارت و قیادت
 لشکر منصور و مشهور بصفدری و عده استظهار جمهوری با ارغون و کتاوتین احمد و اشخان سان سان متوجه خراسان شدند
 شعریه فیلق من حدید لو قد فتن به صرف الوقتان لما دأوت ذواتها صفت ایشان را گفته ام بیت ترکان که شجر
 دروغا بخر و نشند در صلح بعشرت و مادر اکوشند که در صف رزم همچو بخر نشند که در کف بزم همچو ساغر نوشند و از طرف
 شاهزاده ارغون چون از معاودت ایلمی برضمون ضمیمه سلطان وقف گشت و در عقب کینا تو که نخته با خبر مواخذت احوان برید
 و نهست که آب از سر چنانکه مصرع کار از لب خشک دیده تر بگذشت از تمام ساز مصاف و بل تحویل آلات قال
 و ساختن مصالح لشکر و نوختن هر میر و صفدر فارغ شده بعضی از قواد و فراداس عرضه داشتند که اگر ما منقله باشیم متعجب
 که این یک تومان لشکر با ده تومان معارضه کنیم چون تمامت افوام ایشان حاضر نبودند با ستحضار و دیگران از امان
 ویرتا ایلمی از روان فرمود تا بی تابی و تانی لو قفد با بیانی فردی و از واجبا جمعیم هر کس از مقام معلوم و در عقب ایات چون
 و نصرت مسارعت نمایند چه زمان جمال توقف و انتظار نمیکند پس یولانا امور و جو رخدای و بولوغان را نوکر ساخته با یکدیگر
 خاص بطریق منقله انپیش روان گردانید و خود ببول عمده نجوم غره صفر سنه ثلاث و ثمانین و ششائ که سلج عمر مخالفان
 دولت بود با امر اما کاجی و تقای یار غوجی و تا و تاسی و قازان سیر قلغ بوقا و بتمیش قوشچی و مصطاق و الخ و اولادای و قدغان
 و اغمان و مقدار چهار هزار سوار آباء پیکار شعریه غفارت تربی بالیهاب لدی لوفعا و قدیمی العفرت بالیهاب فی اهلک
 حرکت فرمود چون با دمان و طات مراکب نواحی و دهان محط شعاع ابصار ایشان شد خبر آوردند که الیاق نسی ولایت ری
 رفته و دیار و امانی و اسباب سوخته و کشته و رفته و سرای لار که اینجور ارغون بود خراب کرده پس تمامت اوزان را بغارت برده
 با در با یکجان فرستاد و اوزان تجا سر فارغ و از او غرضب ارغون را بر نامه سودا ند چون شیر زخم یافته و اضطراب آمد قسم کرد
 که در از این جنایت جنایت را استقام نکند تا بی رحم بر خیم تیغ غافلانه تیغ نزاری تخریب سرای در کنار روزگار را و نسیم از انجا
 انتظار وصول نگذاشته شب رشب و روز را روز نخت و دو منزل ایکنزل می پیوسته و در صحرا ق خواجه اتفاق ملاقات
 عسکین و نازالت فریقین افتاد و از دوسوی روی با قتال آوردند بوقتی که از گردش مغر زرنکار فام بلیت بر آوردند
 زین حسام فرو برد و سه همچو سپهر صف مناجرت آراسته شد از طرف ارغون یولانا امور و اما کاجی در میمنه بودند و
 بولوغان در میسره و تا و تاسی در قلب چون مرکز اقبال او ثابت و از طرف سلطان هولاجوشه نبرده در قلب ساکن و با سارا
 اغول حافظ میسره بود و الیاق قائم لشکر و را مد ظفر و میمنه ایستاده ناکاه دل ابطال در غلیان آمد و سواران از اطراف
 در جولان شعرین کل منشیع الاخلاق مبلیسم للخطبان ضاف لا خلائی و الجمل بیعی بالبرق الا انه فرس

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۵

مخافت

الابیات النظمه لابن الفرج
 عبد الواحد بن نصح النجاشی

فِي صُورَةِ الْمَوْتِ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ جَلَّ نَفْسُ الرِّيحِ بِصَدْفِهِ لَيْسَ ظَهْرُهَا بِجَوَادٍ مَالَهُ كَفْلٌ مَجْلَسُ رِزْمٍ رَأَيْتُ بَنَاتِ بَنَاتٍ تَرْتَدُّ
سَانِ اَوْتَارِ شَرَّائِيْنَ رَاوِرْدَه حَجَّارِي صَطْحَابِ مِيدُو وَصَلِيلِ نِصَالِ حِصَامِ خَفِيفًا وَثَقِيلًا اَصُولِ ضَرْبِي مِيمُو بَرَاوَايِ كُوسِ اَعْرَافِ
جِيَاوَرِ الْعَادِيَاتِ ضَبَّافِ الْوَرِيَّاتِ تَلَكُّفَتِ وَاشْتَدَّ وَرْطَايِ كُوفَتِنِ اَمْدُ سَاقِيَانِ قَضَا بَكَاةً سِرْمَا شَرْبِ بِلَا هِلِ مَدَا
بِلَاكْتِ مِيمُو وَنَدُو حَرِيفَانِ آبِ دَنْدَانِ تَغِ اَبْجَحِ جِلِ الْوَرِيدِ جِهْرَه رَاكَلُغُوهِ مِيسَاخْتِ وَچِنَاكُمُ فَرُو سِي كَفْتَه اَزْ بَرَكُوشَه دِلَاوَرِي
وَبِرْهَرِطِ كَمَانِ وَرِي وَصَحْوَاهُ نَبْرُو بَيْتِ يَكِي حَرْجِ رَا بَرَكُوشِد اَزْ سَقَاحِ تَوَكُّفَتِي كِه خُورَشِيدُ شَدُو شَرْحِ سِرْمَجِ
بَا زَكُرُو وَرَانِ هَرْجِه بَدْمَرْغِ پَرُو اَزْ كُرُو هَوَا پَرُو زَنْبُورُ شَدِي پَرِ خَذَكِيْنِ تَنِ وَاسْتِيْنِ شِيْرُ زَكُرُو اَنْ هَرْكُوشِ كِه اَنْجَاكُشْتِ
كَمَانِشِ چِنَانِ بَدُو اَنْ سِنِ وَشْتِ مَكْرُكُوشِ وَالِ شَبَاكُشْتِ پَرَا نَدِرْ پَرِيكُوشِ فَبَسْتَنْدِ چُونِ اَبِرْ كَمَانِ تِيرْ بَارَانِ كُرُو نَشَكُفْتِ اَكْرُ
اَزْ سَبْرَه رَا رَخْجَرِ كُلِّ دِلَالَه سَبْكَشْتِ بَيْتِ زُوْلَاوِ سِجَانِ وَتَرَعَقَابِ سِيكُرُوهِ دَرِشِ تِيرَاقَابِ اَرْغُونِ سِيَاوُشِ مَشِ
تَمَنِ تَنِ بَرِهِيُونِ سِيكِرِي كِه اَزْ فَرَا هَسْتِ اَوْ سَمَنْدُ خُوشْخَرَامِ كُرُو اَنْ سَبْهَ عَقَالِ عَجَرْمِي نَمُو بَيْتِ جِهَانِ نُوْرُو كِي مَرُوْرِ
اَبِرْ بَا كِيْمِيْ بَعَالِيْتِ رَسَا نَدَكِه اَنْدَرُو فَرُو سَبْ شَعْرُ كُلِّ ذُو اَبْلَهِيْ فِيْ رَا سِ خُوْدِيْ تَمَنَّتْ اَنْ نَكُوْنُ لَهْ سِيْكَالَا هُوْدَا لِيْتِيْ
لَوَا سِيْ حَافِيْ اِذَا اَحْيَا اَلْحَدَايِدُ لَهْ نَعَالَا سَاكُوشَه مَصِيْعِ كَاكِيْ سَرَجِه بَدَا وَضَرَعَا اَكُوْرُ مَادَا مِيدَانِ چُونِ نُوْبِتِ دُو
بُوْدُ شَعْرِيْ بَرُو بَا طَرَا فَا اَلْوَمَاجِ غَلَبَاهِمُ كُوشُ اَلْمَنَا بَا حَبْتِ لَا لِيْسْمِيْ اَلْحَمْدُ فَلَكَ هَزَارِ چَشْمِ بَرَانِ نِيْرَه كَدَارِي وَ مِيدَانِ
دَارِي وَ خِيْجَرِ كَرَارِي بَا اَصْلَاصِ آيِهْ وَ اَنْ بِيَا دَمِيْجَا نَدُوْرَبَانِ سُوْفَا رُچُونِ تِيرَانِ حَنِ رَسْتِ مِيرَانْدِ بَيْتِ شَاهِ بَرَابِ
سِلْبِيْنِ رَحِ فَنَكُنْدِ پِلْنَكِ رَا شِيْرُ فَلَكَ چَوَكِ بُوْدُ مَاشِ پَا دِهْ شَمِيْ هَسْكَامِيْ كِه كَمَانِ چَاچِي رَا مَانْدَا بَرُو سِي تَبَانِ دَرِشِ
مِي فَنَكُنْدِ قَمَرُو قُوسِ مِي آدِ وَ چُونِ تَغِ اَشِ كُرُو اَرْصَاعَه بَا رِبْرِ فَرْقِ اَعْدَا سَبْ سِيكُرُو رُوْرُ كَا مِي كُفْتِ شَرْمِيْنَه وَ اَلْسَبْكَشْتِ
كُفَرِ بَا لَبْدِ اَنْ بَلْبِ اَلْبَرِ فِيْ هَرْ چَنْدِ لَشْكِرِ اَرْغُونِ مِيَاْنِ شَكْرِ سُلْطَانِيَانِ كُوْتِيْ قَطْرَه بُوْدُو دَرِيَايِ مَحِيْطِ يَا دُرّه بَسْبِتِ اَجْرَامِ سَبْطِ
اَتَا شَاهِ اَوْدَه بِمَقْدَارِ پَانْصِدِ سُوَا رَا مَانْدِ شِيْرُ شَكَارِي كِه كَلْمَهْ اَبُو اَنْ رَغْمِيْ شِيْ شُرُو يَا بَا كِه نِيْهُو اَنْ بِنَقَارِ مَحْلَبِ شَكْرِ لَحْظَه بَرِ قَلْبِ وَ سَا
بِرَا طَرَا فِ حَمْلَه بَا مِي شَكْرِ مِيكُرُو مِي كُشْتِ وَ مِي تَاخْتِ وَ بَرَصْدَه سُوَا رَا چُونِ كُوِيْ دَرِ خَاكِ مِي اَنْدَاخْتِ تَنُوْرَه حَرْبِ بَقْسِيْده كُشْتِ وَ بَا
دَمَاغِ پَرُو لَانِ اَزْ دُخَانِ سُوْدَاوُشِ غَضَبِ بَا مَتَلَا رَسِيْده بَيْتِ فَرُو سَبْهَ وَ اَنْ غُوْغَايِ تَرَكَا نِ زَبَاكْتِ نَايِ تَرَكَايِ تَرَكَا نِ
بَرَكِ سَرُو اَنْ سَرِ بَرِيْده زَمِيْنِ جِيَا سَمَانِ اَنْ دَرِيْده حَرِيْرِ سَرِجِ بَرِيْقَا كُشَاوَه نِيْسَانِيْ بَا قُشْ دَرِ فَاوَه مَغَا فِصَه اَلْبِنَاقِ اَزْ مِيْرُوْرِ
زُوْدُ حَمْلَهْ اَوَلِيْ وَ اَلْصَبْرُ عِنْدَ الصَّدْمَةِ الْاَوَّلِيْ بُوْلُوْغَا نِ مَنَزْمِ شَدُو سَبْ شَبَاكُشْتِ مَشْلُمِ هَمِ اَرْجَا سَرِ خُوْشِ رَا هْ لَشْكِرَه سُلْطَانِي
دَرِ پِيْشِ كِرِفْتِ يُوْلَا مَوْرِيْزِ بَا مَا كَا جِيْ اَزْ مِيْمِيْنَه خُوْدِ طَرَفِ مَقَابِلِ رَا حَمْلَه بَرُو نَدِ بَا سَا رَا غُوْلِ بَا سَا زُوْشْكِرِ عَمَانِ فَرَا رِبْرِ بَا شَعْرِ بَسْبِتِ اَلْعِيْنِ
فِي الْبَيْنِ يَمِيْنًا فَوَلُّوْا وَ فِي الْاَيْمَانِ مِيْمَالًا يُوْلَا مَوْرِيْزِ اَزْ دِيْكِ قَمَرُوِيْنِ اَرْعَقِبِ بِيْغْتِ چُونِ اَوْرَاوِيْ يَافْتِ زَنْ فَرُوْرِ
اَوْرَا بِيْرُو اَوْرُو دِيْده كِه كَا زَا چُونِ كِرَكَا نِ كُو سَفْدَرِ اَزْ غَارَتِ كُرُو اَزْ طَرَفِيْنِ قَلِيْ شَنْعِ وَ نَخَالِيْ قَطْعِ فُتِ وَ هَرُوِيْهِ دَوْلَايْتِ كِه بَرِ مَرِيْشِ
اَفْكَادِ شَرَا عَارَتِ زَا نَفْخِ اَمْنِيْجِيْ كِه رُوْشِيْدِنْدُو هِنُوْرَا نِ دِيَا رِ بَا حَالِ مَعُوْدُوْغَتِه چُونِ بَرُوْشْكِرِ بِيكُوشِ مَقْلُطُ شَدُو مَصْرَعِ وَ اَنْ كِرُوْدَا

من انوری

بجای بدت کاندو بودا

خانی

و در دوران کروفر ارغون با قتل فوجی از قلب جدا شد و قتل دهرک قلب و خلعت قتل می میانه نوش تو
 کشته می مرکب سامان توقف و مجال لبث ندیده براه فیروز گوه روان شد و اعدا لشکری که در خدمت رکاب بودند بسید
 سوار نمی کشید در خاطر داشت که بشکر قراواناس پیوندد و دیگر باره استیاف مقامت و استعداد مکا و حث فرماید و بقیای
 لشکر چون از حال شایسته پیور بودند نامت متفرق شدند فریقین نفع محاربت در نوشتند و دست از جنگ کشیده داشتند
 چون سیمخ زرین بال آفتاب غم آشیانه مغرب کرد و غاب شب حواکات اجنه را بر اطراف سهل و جبل بکشد و آوازه افکند
 که ارغون پیدانیت اتفاقا شکر قراواناس در رسیدند چون از حالت شهاده خبر یافتند مراجعت کردند و در راه بی راهی
 که حادث ایشاست آغاز نموده دست پست و فک و تاراج معطر بر گشتا و ند و دامغان و حوالی را آتش غارت و
 زدند جهان در زلزله و خروش افتاد و از تعرض آن و شکر در دلها و لوله و جوش ارغون بتجلیل با شکر میرفت چون دو دو بخانه
 همگام نزول مجال طبع بنور راه از خدمت سلطان الحی رسید و پیغام داد که ما الباق را کفنه بودیم که با ارغون در عرض میا
 جولان نماید حکم بر بلخ چنان بود که ارغون ببارگاه سلطنت که آنجا شعبه ابطال و تصهل قرح و رفع حاجات ترو
 قصائد حاضر آید تا بعد اللیاء و التی و مجلس استیاس کیم بجاس بدم بر سیل معاقرت و یار شمشیری داد و سطراب داده شود
 باید که ارغون راه تجت و نفرت مسدود و عقد تجت و تقرب مسدود و در دو معارضة و تبهات و شوائب خطرات را
 القات نکند و با عتقادی صافی و محلی و فی بحضرت توجه نماید ازین جنس سخنی چند مملکانه و اعلا طهار عاقلانه فرامود
 ارغون قلعشاه نوین و لکری کور کاران خدمت سلطان فرستاد تا پیانیه هم از این نوع در جواب پیاپی و تمهید معذرتی
 بنماید لکری و مسارات صورت حال از تفرق جموع و قتل لشکر شایسته و استسعار بسیار شرح داد و گفت اگر استدرا
 کار ارغون درین حال مهمل باشد چون لشکر قراواناس بوی متصل شود صورت آن فرصت باز در سپهر آینه کون مشاهده نتوان کرد و
 که مهات نازک توقف بر گیر و ضرورت ملکی تاخیر نپذیرد و عاقلان گفت اند تو قی از تجات زمان نامه بکم آزاری و لطاف
 حیل دست دهد و نقد وقت را تلقی بازه رونی و خوشحالی کردن بسلامت نزدیک نماید اما روز گذشته را باز نتوان آورد و تیراز
 شست رفته پیش در قبضه امکان نیاید بر بندگان گزارد و لوازم مناصحت و تقدیم مراسم وصیت و ارشاد و آنچه بفرای خاطر
 مخدوم باز کرد و متعین است بیت اندیشه صایب شنشاه در گرم روی چو میغ باشد در یاب که و العیاذ بالله
 گرفت شود در ریغ باشد بعد از فوات قدرت تهن و حسرت مرج نیفتد و تکا پوی فکرت منجی کرد و سلطان با دوا
 توان لشکر بیت سواران کرد و افکن شیر کیر خروشنده با جوشن و تیغ و تیر در حرکت آمد شعبه جیشا کما
 الْجَطَامِي الْمَوْجُ مُصْطَبٌ يَصْبِقُ عَنْهُ سَهْلُ الْأَرْضِ وَالْأَكْمُ بَعْدُ وَابَهُ الرِّيحُ حَسْرِي فَهِيَ اسِيقَةٌ
 وَسَفَ الْمَقْبَدِ لَا يَسْعَى بِهِ قَدَمٌ، وَبَصِيفُ الشُّبِّ عَنْهُ وَهِيَ حَامِيَةٌ مِنْهُ فَنَاءً شَبَّ فِي الْحَوْزِ دَحْمٌ رَحِيلٌ
 بزرگ حرکت را عرض داد و لشکری بدان هبت و آراستگی و اشته و پیر استکی در بیخ مطلقه رفته و بر طرف که

پیش

مرا ایشان می افتاد دست ظلم و غارت و از میکردند و خلایق را در مغارات محن و تعدیب می آورد و بتخصیص دامغان و نواحی
 لمؤلفه فَنَاحَتْ مِنَ الْبَلْوَىٰ عَلَيْهَا النَّوَاحِ أَيْ سَنَعَدَ بِهَا قَرَّتَيْنِ بران بجا رکاب خوانند و هر آنچه از گرت اولی قی
 گذاشته بودند در بر بودند مترومان دیار و رعایا بسیار بوقت عبور سلطان قتل و استعدا و نفور و هتک داشت کردند و فریاد و ماکان
 رَبِّكَ مُهْلِكَ الْقُرَىٰ بِظُلْمٍ وَأَهْلُهَا مُصِلُونَ بر آوردند سلطان رجوع آن مصلحت بصاحب دیوان فرمود و عرضه داشت
 که چرک را در چنین حالی از امثال این حرکت منع نتوان کرد و دل شکسته نشوند چه ذوات الخالب هر چند مغنم باشد بصید و در
 باب تشریف یافته ایشان را از دادن با بی چاره نباشد و این اندیشه صاحب دیوان را مبارک نیفتاد و برود می ملک و سلطنت سلب
 فارسند شع و الظلم نار فلا تحرق صغیرها فرب جَذْوَةٍ نَارٍ لَحَرَّتْ بَلَدًا سلطان در راه شاهزاده طغاسیمور و بوقار انصر
 و کینا تو اغول را در منزل کبود جامه بار دود سلطان آوردند از طرف دیگر الیاق چون معلوم گردانید که ارغون از لشکر جدا
 مراجعت کرده است بایت تومان لشکر خود شیران برزین که چون آتش برزین می خروشدند از عقب روان شد چه در حالت
 انفصال آن شیطان از حضرت سلطان الترام نموده بود که من بنده ارغون را در پیش تخت سیده رفعت بدارم ارغون با عوجا
 که رفت از لشکر مشترک داری ندید و از امان رخص و اسراع بیشتر سواران ایشان را و اجبارا تکلف نموده بودند پس بقلعه کلات
 با آنکه هیچ کلاعات از آن توقع نداشت پناهندگان قلعه است در رودخانه کاسه میان سرخس و ابیورد و طوس افتاده از
 حصانت دور و بیشتر عمارات آن مطموس و ابوالنصر محمد بن عبد الجبار العنقی در کتاب مینی از صفات آن قلعه چنین تعبیر کرده
 وَهِيَ اللَّتَّى تَخْفَى الرِّيحُ بَيْنَ نِعَافِهَا وَتَرْلُ الْأَبْصَارُ دُونَ رَوَاسِهَا وَشِعَافِهَا بِمَقَارِصِهَا
 از مره ایناقان و سایر خدمت انجا با مذکرت بر خاطر استیلا یافته و دست صبر و تانی بر تافته که خود پایان این کار بی نیاجی
 باشد و کجادی و اخیر الذواء الکی باز رجاء عرضه رجاء امتنع میکردانید و با خود می گفت ممکن باشد که هم روزی لمؤلفه
 نیکو شود از رحمت او کار به بنقاده دهری طائعا او کارها الیاق بعد از سه روز انجا رسید اتفاقا شهزاده بشیب آمده
 بود برای تفحص از کار لکری کورکان چه با خواه آوازه و رانده خسته بودند که او با اتفاق هندو و تکیگی با روزگار ریا شده اند
 وارد و بلغان خاتون را که محبوبترین خوین بود و قصدی پیوسته الیاق بخدمت شاهزاده آمد و الترام طریقه ادب را با بسی
 حنک کششی کرد و با یکدیگر بر قلعه رفتند و هر نوع سخنها گفتند الیاق در شیوه نصیحت و تحویل بر سلوک جاوید طاعت فصلی می
 پوشا پیراده نازل بلا متطرق دید و امر او شکر چون دیگر اسباب خوشدلی متفرق بخر تسلیم راهی بیرون از توکل پناهی
 یافت با الیاق از قلعه بشیب آمد و راضی بگردش چرخ با شعوره و فریب در مقام غوجان بار و رسید و او را از جانب یسا
 در آوردند و که از میان کیشاد و فلک از خاطر زاده محرز برستی میخواند بیت چون که بکشود شد خورشید از جزا برو
 ببرج عقرب آمد چون که بر رخ زلف بست سلطان در خانه که شکل مستطیع مستدیر او موازی دایره فلک و مثل سنجید بر
 بود و حامل افتاب سلطنت شع کانه لُجَّتْ مِنْ فِضَّةٍ ضَبَّتْ وَزَيَّنَتْ بِدَنَائِرٍ مَقَاصِلُهُ إِنَّ قُرْلَبِلَ كَفَى النَّيِّرَانَ

سَاكِنَةُ اَوْجَادِ غَيْثٍ فَلَنْ يَخْشَاهَا طَلَّةٌ وَبَعْرٌ عَجْمٍ اَزْ خَرَكَاةٍ خَوْنٍد بر سر دولت نشسته و باب حسن المآب توش
 بهوم از لوح سپیده نشسته دل خود را به باب خطرات و قدم مسرات ترجیب و تاسیل کرده بطر انعام و دلال استعلا که
 هنگام فرصت از مقتضیات زوایل نفسانی و رذائل قوت شهوانی باشد در کار آمد اشارت کرد و تاجال دخول و سهند
 چون عرصه آمانی بر ارغون تنگ گردانیدند و او را در معارضه دو آفتاب باز داشت یکی آفتاب سما که بتأثیر سورت ظنای از آ
 آتش افشانی میکرد و دیگر آفتاب عنا که نعمت زندگانی و تمتع از عمر و جوانی مانند سایه در وقت زوال ناخیز میکرد و نیز
 از آنکه فراش تقدیر بدل بهر عزیز و مغریر ذلیل سر پرده ظل طفیل دولت جبهه ارغون و آروغ مبارک او افراشته خواهد کرد
 و بدست حوادث روزگار مبنای جهانبانی در عهد سلطانی اینا شده چنانکه در قرع و غنیق از کلبرک طری کلاب ترشح کند
 از عارض سمن بکاء شاهزاده عرق چکان کشت و زبان از تشنگی چاک شد و دل از نسبگی حال متحیر بر گره خاک خواش
 سلطان از غایت شفقت و دل سوزی برخواست و پیش او آمد تا لحظه بسایه چرخش تابش آفتاب را از کل سیراب سایه پرده
 چهره او محجوب گردانید بعد از زمانی بلغان خاتون را در خرگاه راه دادند سلطان او را ترجیب کرد و کاسه داد چون بهای
 مقصود را در دام کام آورده بود و شامین آمانی را برابر با بی مرادات کام یاب یافته برای اطعام و تطهیر شکره خاص تحفه
 کنان دامن کشان بیرون آمد برین قبه تاج و تاجش از سر رشک کلاه کیوان در خاک انداخته و از طیره قباء مروارید ریزش
 اکنون زرش مهر و ماه سیاه کون شده در حوالی اردو ساعی جانور انداخت چون بخرگاه معاودت کرد ارغون را آواز داد
 در رفت و زانوز و مراسم خدمت کما هو معمول و هم اقامت کرد و سلطان او را کنار گرفت هر دو صفحات رخساره لعل کون
 بلالی و در راست حمت و جلت مرصع کردند و لؤلؤ نگارش فطر الزین وجه شقائق پس زبان سلطنت نوید داد که
 خراسان را بر قاعده عهد ابا قحان بر ارغون ارزانی دارد و متمات ربقلم اسعاف بر جریده اعطاف رقم زند و از جای
 برکن سمت مساهمت و مقامت سازد و هند و ترک شرمکاشرت و نصب منصوبه مناصبتش کیند و لیسق عقود
 الْأُمُورِ وَ بَلَنِّمَ جُرُوجَ الْجُمْهُورِ وَ يَسْكُنُ الْقُلُوبُ الْمُفْلَقِلَهُ وَ يَتَلَا فِي الْجَفُونِ الْمَارْفَقَهُ وَ
 تَصِيرُ الْعُيُونُ بِالْمِشَاهِدَةِ فِي الدَّعَةِ نَفَرَقَدَّ فَالْ عَلَيْهِ الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ دَعِ الْقُلُوبَ نِقَرًا
 خرگاه بی مفروضین رفت ارغون از خون لکری باری در آن روز که صورت عیب باری داشت آیس شده و با اندوه دل
 آتش و ش آتش گشته خود و بلغان خاتون در آن مقام وحشت و دهشت ساکن شدند آروق برادر بوقا با چهار هزار
 چون کوکب که پیرامون خرگاه آسمان در آسند بحوالی محیط شدند روز دیگر را حالی که خورشید جمشید و آریه تخت مینایی بر
 سلطان جهت مواصلت تو دمی خاتون روان شد چه خاطرش بکباب او چون جوهر بر کمر اصلی مایل بود الباقی تعیین
 فرمود که بعد از نهضت رایت سلطانی اردوی حیات ارغون را کوچ داده نبرند بوار رساند و خود را از درخت نوبر وصال
 تو دمی بر دوی کل بجای آنگاه که در تعجیل تمام حرکت فرمود و بلبل نوای عقل می گفت از زاده طبع کاتب بیت طراوتی ندید

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۵

اکنون بگو

سعی باغبان هرگز چو دست یافت بر اطراف گلستان تو دی تیغ میاگون را با ساعرعقیق رکت معاوضه زود و وصال زمان از
 صیال تیغ زمان غم البیدیل ساخت بطون عواقق را بر ظهور عواقق اختیار کرد و بهر شقه لغو لطاف از مکاشفه لغو اطراف از مکاشفه
 اطراف غافل ماند از بهر نوش نشو تا یکبار عمار جارا پیش پیش عقاب فدا کرد و ایند در بهوس انکار و عوان انکار از افراموش
 فرمود معارف و بهر بر معارف لکتر ترجیح یافت در مناظره حد و بعضی منفعات فحاطه حد و بعضی منفعات باخیر انکار
 صیاح دلیران و غمانشوده بصبح و لبران یغما میل شد و رازی عوالی سیوف را در میدان رزم مانده و رازی عوالی
 شوف در ایوان بزم توقع کرد و مصرع هیهات تضریب فحدید یار در در خلوتش رازی مقصود بر کشته تخت سلطنت
 بلیت عروس مملکت آن در کنار کیر دستک که بوسه بر لب شمشیر آید و پدر از سر خفت و طیش چون در لیلین مضجع خواست
 خفت برای یک ساعت سلوک مسالک عیش تبرک ملوک و ممالک و چند جند و جیش بخت چو مست جام مرام بود و
 سر خیال دلارام فارغ از گردش ایام بدرام و یخیز از ایلام این طام بلیت رومی دام و دشمن گرفتگی بام بکش
 خیره زود و مبر آب نام از غور ناکنت دولت و نعمت حیوة مقدر بود سلطان سیف در وقت خود راند و الوقت سیف بر
 و در انتها فرصت و اغتمام زمان قدرت قدم عزمیت در طریق فلائبذل شغلک لا یبها نهاده لاجرم دشمن از مرصد
 اناک عدوک من بابها در آمد و بوم نبذل الارض غیر الاوض معاینه کشت و لقد صدق من قال
 مثل ما کل فرصة نال ولا کل عثرة یقال بوقا بطا هرت برادرش آروق که در حضرت سلطنت رتبت قرب
 و اعتباری تمام حاصل دشت و شتر تی یافته بود و از پایه معهود در گذشته با شیا هر دو کان و بعضی امرا مشورت پیوست که احمد
 آروغ چنگیز خان را مستذل بل متاصل خواهد کرد و مسلمانان را بتعلیم صاحب دیوان مرتب و مقدم دشت و از برای کسوف
 لکتر کرج را در ایتهم ایلیاق مقرر گردانیده و او را بر تیرت استظهار و اعتقاد از سایر امرا و ایلیاقان برگذرانیده صاحب خرد
 و حصاف چون سمت تغیر عقیدت دشمن در ناصیه حال بحکم سپاهانم فی وجوهم معاینه دید زود اطراف کار خود فراموش
 بدفع شروقع وجود او تلقی نماید و از روزنامه تانج سعادت و بهنگاه توفیق و هدایت شمر و چه اگر بطرف اغفال و اجهال
 گراید و پیرامن تذبذب و تحیر بر آید تا کار از دست چون تیر از شست برود و آب از سر چنانکه فرصت از پیش بگذرد
 در خون خود سعی نموده باشد و در این جهان و آن جهان معذور و مسکوروبه شده شعش و کف بفتح باب للمرام وقد
 شدت علیهم من الاغفال افلا صلت الوس و چرکیت آن باشد که بهولاجور انجانی و احمد را از سر بر سلطانی بر داریم و این
 مقدمه باطلاق ارغون منوط است تمامت را این اندیشه صواب نمود میعاد کرد که چون روز کار ماند دل کناه کاران سیاه کرد
 و لکتر روز بی ترک و سپاه این غریب بتصمیم رساند هر یک از مقام خود مترصد زمان موعده و مترقب او ان میعاد شدند
 بلیت چو چرخ بلند از شبه تاج کرد و شام بر اکند بر لار و درو رایض فلک ز روزه بهر لغاب را از میدان آسمان بیرون
 یاخته و او هم شام را تمام موثج بدر بر انداخته بنات النعش کرد و قطب شمالی گردان شده و فرقدان دیده بان وار و دیده جوار

لیالی کما ریده زهره ناشطه ترک بزم عتیق کفته و بهرام سیاف کوشه خنجر کفته تیر ویر خانه انداخته و چون مشتری طالب قوس کشته
 و زحل فروت سر را دلدور چاه حیات خاکیان افتاده با خود میگفت **وَلَكِنْ اَلَيْسَ دَلْوُكَ فِي الدَّلَاءِ** لمؤلفه هتیه ریاضه تصفیه
 چون مهره تقدیر مشعبدی شده چاکت دست کوئی دختران ثوابت چکی بستگان بودند از ورای پرده کلی بنظر آید
 ناگاه بوقا پیش خرگاه شاهزاده آمد و دامن خرگاه را چون حجاب شرم و آزریم برداشت بعد را که از حکم بر لیغ اورا برای
 فرستاده اند ارغون از مضجع و حشمت مضطرب برخواست هوا جس اندرون در تکان پوی آمد که بهین لحظه با صد درود و داغ درود
 و داغ رور جوانی از ساعلمو الغنم الغنم سبب و ذایع تجرع نماید بوقا دست ارغون گرفته بیرون آمد شهزاده سبب
 میکرد و استغفار می نمود پس صورت موضع قضیه امر کن فیکون و مصاع غریب شبنون و اغلو طه تا میل هوا لاجو نجانی
 تقریر کرد فرمود که با بولوغان کنکاج کرده برویم بوقا مانع شد گفت راسی زمان در چنین مقام مصلحت بین و صواب دن
 نباشد مبادا کارهای ساخته مثلثی کرد و در زمان فرصت باشی مشکذا اصبت فالزم و وجدت فانغم با بهدیکر روان شد
 مادر ای شسته مرا کب مسروج بطم بکجه غرم و مخروم بجاییم خرم بسته بود چون تیغ نخون اعادی شسته تشبه کنان بدین
 بیت بنات عرابی الوجیه و لاجی و لاجی ستمی تشبه سبب باد پیمان چون آتش سوار شدند و آب ناموس و شمشیر سدا
 ریخت آوق و هولاجو در تیر بر سر با سارا غول را ندند و اورا با چند خواص مست خفته یافتند و از جریده احیانام ایشان محو کرد
 ارغون و بوقا عازم یرت الیناق که خضم الدوناب احد بود شدند آن نمرود و فرار از اندیشه نشی شش من کل سائله
 الخنطوم طاعنه لا یحجب السیف مسراها و لا الکلیل در پشه خانه پهلوی تعم بر سر رحمت سوده بود شعش یارا قد اللیل
 مسرور با و له ان الحوادث قد بطرق اسحارا با یغما در را ندند و اورا با پشه خانه پاره پاره کردند بعضی تیاق داران
 دست به تیر بر کشا ندند بوقا آواز داد که تا امر و زیاسا احمد کوچ میدادیم و کردن انقیاد بر رتبه مطاعت می نهاد اکنون بیاسا
 هولاجو الیناق کشتم ایشان سلاح بیداختند و از انواع خدمت بر زمین ضراعت نهادند و فرخ روزا کبر در شب مشا به کردند
 و خروش و زلازل در منازل افتاد بیتی همی تا بگردانی امشتری جبارا و کرون شود و ادوی شعش و بین تخطی شعش
 وانصرافها نقلب حالات و کشف عجائب هم در انشب ما از میان واقعدها با ذیال ظلام تسکت نموده بر کبر
 فرار سوار شد و از عقب احمد چون بادی که گرد پیامید و دان شعش الیل ذایح و الکباش تذلیح فن تخایر اسیه
 فقد ربح احمد چهار فرسنگ از اسفراین بل هزار فرسنگ از سرحد امکان معاودت با سیریر و افسر ملک کشته بود و بر
 این قصه نبسته یارا قد فی لیل غفله انبیه فالصبح اسفر من و راع حجاب ما را جاذبه قرار و سکه حیوه از خیز
 ضبط بیرون رفته بر سید قصه حادثه فرار خود و اطلاق ارغون و احوال شبنون قتل اعوان بر خواند و بگوای آن دعوی سیلاب
 است حسرت از هر دو دیده بروج بر اند لمؤلفه فاربعة نظهرن اسرار حالتی و تغنی فی من شرجها و بیانی صحو
 ز فی و انحدار مذا می و صفره لونی و اخر اوق چنجا بدین خبر محوش و پیغام مشوش دل سلطان در قلق ملا بلا مش

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۵

و جان در مضیق بیجان اندوه پیمان هر چند احمد با چندان اسباب منع صرف از رکائت و عساکر و خزائن و ذخائر صورت لایق
 داشت با تصور منصرف شد و اعلام دولت مخالفان علی الابداء مرفوع گشت بکرم قدسی و داور چرخ چنبری رجوع فتوی
 اختیار کرد و تقیر الان باز آمد خشت و ضیبت بر ضمیر مستولی شده و شکر حیرت و ضجرت بنگاه صیبار اما راج داده مرد و پلن
 ظا هر حالش مشوش کرده و اضطراب بالش در مغزش اندرون آتش بر آکنده از آنجا بر غم اردو مادرش قوتی خاتون عثمان
 بصوب سراب معطوف گردانید و خودمانی کا زب کسراب بقیعه بحسبه الظمان ماء حتی اذ اجانه لم یجد مشیاء و غم
 ۵ میداد و راه امر و قوادش و ملوک اطراف مختلف می جستند و منزل منزل از وی باز میماند و اینها صورت خلاف می گرفت
 بیت لمؤلفه بهر کامی و در میماند ز ضیبت آیتی مستوی میخواند صاحب دیوان نیز در زمان مراجعت از خدم و ششم
 خیل و خول و مرکب و جناب جدا نده مصیغ کالشمنس جناب التما فیض بایک کمال چی بجا جرم رسید بعضی خواهان
 شیراز که در خراسان بخدمت ارغون پیوسته بودند و بعد از مقاتلت و انزدام شکر چون کار و دیگر نمود و احوال مشتمل سلسله انطباق
 ۱۰ بکسته بطرف اردوی احمد آمده از تموج آن فتنه و تلمب آن اثره در محایه ممانت و فیانی و هشت پویان بجا جرم افتادند
 صاحب دیوان از ایشان یکد و سرالایع بسته و بحقیقت سریر جهان و کار و ادلاغ است و بازی و مغرور بموت و مجازی آن
 و ایم مبتلا در چار میخ مجازی شغ عرف اللبالی قبل ما صنعت بنا فلما دهشتی لم یزدنی بها علما چون حریف سخت
 بنیوا بود و اینک قول مخالف را نیز کرده سازیده عراق کردن نسبت لایق نموده عازم صفهان شد و وقتی که از حاصل
 فلک تیغ صبح بر مفرق شب تیره رست گردید شغی قد تولت زهر الجوم و قد بشر بالصبح طائر الاسحار
 ۱۵ اما ارغون در انشب که بمطافرت بر اعدا روز بدر بود و بسا عدت اولیا شب قدر چون کار دشمن ساخت و دل از نو آگین
 بر پراخت شب همه شب چون سخت خود بیدار بود فلما نعر الصبح من حله الدجی و غمض ثم اللیل من طول
 ماسهر عارض صبح از شکن زلف شب در خشن گرفت و شما معما کا نور بدل شمارها صبر بر اطراف چرخ خضر بختند
 شهزادگان و امران بخدمت آمدند و نعمت حیات و دولت و قدر عادی سلطنت را بعد از قطع امل تنبیت کرد و بیت
 چه خوش باشد که بعد از نظاری بامیدی رسد امید داری بوقا که بعد قضاء قدمنت جان سلطنت بر ارغون ثابت گردید
 ۲۰ بود بوره را بر جازه بیت بایل بیونی تیز و اندک خور بسیار و از آهوان برده کرد و در پیوه و در ماضن سوخی لوق
 روان کرد تا شکر و اونس اعلام کند و راه احمد نگاه دارند و اللمش قوشچی پیش قوشچیان فرستاد و فرمود که در راه شمشیر
 از نوکران احمد دریغ ندارند و بهر موضع که مصادفت افتد بجا هر کویند اینک ارغون با پنج تومان شکر خواهد رسید بعد از تنبیت
 این مصلحت شهزاده نیز بر غم اقصا صید مطلوب و مقصا ص از دشمن مغلوب حرکت فرمود و چنانکه در این ذکر شرح داده شود
 از القاء این اخبار تا مدت اردو دست نفر قواشغن بخار گرفت طایفه کبری در داریا واقع شد و فطاعت آن هزل
 ۲۵ و فرغ و شاعت آن خوف و خزع تا منقرض جهان سمر بدو و حضرتش بالشها و زروسیم و اوانی مرصع و زر نه زرنه ثیاب

مع
نصفه بد

و باج و پریان چون سگ و خاشاک برخاک افتاده از غایت رعب و هراس التفات بدان میکردند شیخ فکرم در لایح علی
البطایء ساقطه و کجایان علی الحسباء منتشر خراید که غیر خلد برین و حور عین بودند زواهر فرایده که با استدلال شیخ
و بسمین عن در نقلند مثله کان التراقی و شحت بالمباسیم ضایع مناظم مباسم ایشان بود از گوش و کردن چون
قطرات است از دیده روان می انداختند و پیاده ازین دیار میروید و در و باد و اغوار می خرید و از ترس منون بود
لا ینفع مال ولا بنون صب حال پیر و جوان افتاد بیت تاجان رسم دست برد نهاد دست بروی چنین ندا
یاد سوخو سجاد با غرق سلطان و خزانه و احوال و احوال راه مسلی گرفت و از زبان حصیات و اجراء خاک می شنید
لما لفر البک طریق الرشید غیر مسلم غم داشت که از عقب سلطان میر آب رود در راه مغافسه طایح و شخی
و کتبوغا با فوجی در وی رسیدند و بر غرق زد و از طرفین جنگ در پیوستند ناگاه از پشت قضایری بر مقل برادر
الغوث شخی آمد و در جای خود سر دشت و مرکوب سوخو سجاد اینزیر تیر زد و خزانه را باز کرد و دانیدند و در مسلی بجای فطت آن قیام
مینمود سلطان چون بارود و مادر رسید از انچه به کار واحد و روزگار که ناگاه چنین فتنه می انگیزد و با پیوسان نگوید
رنکما می آمیزد خبر داد و قتی گفت مصلحت باشد بهم اینجا بودن و امر را که ملازم اند با خود و منطق متفق گردانیدن و چشم
نهادن برین عرصه بوقلمون مصرع تا خود فلک از پرده چادر بیرون و در آن حال کیفیت واقعه بر هر کس متبس بود
و بر حسب غلبه طنون و اختلاف عقاید در پیدا و نفست هر کس سخنی می گفت روز دیگر را چون رباب تابش صبح صادق از
چشم خورشید آثار انفجار نمود و روی کسی را مانند آینه چینی بمصطفی لعلان بر دو و قرانهای و سیکور علی التسم بحدت فتنه
و از وصول پادشاه برجناح تجیل بی ربت شکر و زینت اسباب سلطنت سوال کرد و گفت از غور گرفته سپرده ایم ما میوه
تا الاغ و ازوق جت چرک معین فرمایم بهیات بیت مقراض فراخ روزه چندان ببرد کین سوزن خورد کام
تواند دخت ناتیان بیرون خرگاه نشسته بود و این مفاوضات استراق سمع میکرد و از داد که قضیه برین وجهیت
شش سپر و شصت امیر با رخن عقد معاصدت بسته اند و چهره مطاوعت احمد را بحدشه غدر و انکار خسته و او که نخته
آمده اگر بقاء مملکت و ناع دول و نظام امور و استقامت حال شکر مطلوب است او را محافظت باید کرد زهری باد پیما
عالم خاکی و صورت پرستان زمانه جانی هر لحظه چون شاخ بید از هر بادی لرزان و هر ساعت چون شمع بر خود کدازان
چون حجاب اغترار از محاذات بصایر و ابصار مرتفع شد و قراین عالی از تفرق عساکر و تبایل ضمار و اشفکی ظاهر خصوصیت
آن معانی اشعار کرد از خرگاه بیرون آمدند و کناره و ثاق سلطان را محافظت نمود و خود و غنقریب قرا و ناس با اعلام بود
در حرکت آمده و هر جامی غارت و تاراج آغاز کرده استجاری رسیدن رسیدن همان بود و برابر و زدن همان چون سباع
و ضباع که مغافسه بر سر طیار و آرام مصاصمت کنند آن بهایم سیران ننگ آسادر آهوان خیکی وجود و چشمان مقصود
فی الخیام افتادند و حل و ملاس را خلع کرده بغارت دادند و تمامت فراش و بساط و زروسیم و ثیاب و قماش

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۵

برید سحر

که در اردو نیستند القاط رفت قوتی و ایرایه از کوش و کردن جدا و موزنه با از پاریون کردند و هر چه از ناپاکی و بی باکی ممکن بود
 بتقدیم رسانید معهود از یاسا مغول است که در هرج و مرج هر چه خواست و بهات باشد از تعصبات و مطالبات مصون دارند
 و بدیشان آسیبی نرسانند اما در اینحال شیاطین مغول چنان از شیشه ضبط بیرون جسته بودند که بقول هیچ لاجول مترجم نمی گشتند
 و مشا رفته چنان از زمین و زمان بالا گرفت که از آن متصرع باران دو صد ساله فرو نشاند عاقبت سلطان را گرفته و جاها
 بیرون کرده در خرگاه نگاه میداشتند اما ارغون چون استراحت کار سلطان را غم اشترکاب نمود لشکر از الیغ بازماند کی
 داشتند و کله با بکوشه با رفت بود و انتظار تحصیل اسباب و مرکب و استبطا در آن موجب فوت
 مطلوب می نمود با مقدار سیصد سوار چون دائق بود و بمعاونت و انجا و انجا و نصرت و انجا مواجید فتح و تانید غان
 ملک سرعت بجایانید اما بک یوسف شاه لرو شید عا و الدین ابوالعلی از خدمت سلطان در غلوه نهر ام او مر حبت
 کرده بودند و شرف کشمشی در یافته در اینحال ملازم رکاب اعان ساسی بودند هر یک بایک کوتاچی و بوقاسید عا و الدین را
 مرتبی شد و بواسطه تربیت او محلی مرموق یافت و ذکر آن در موضع خود اثبات خواهد رفت انشاء الله تعالی چون ارغون
 بنزدیک مسلی رسید بیت زهر سوپاه انجمن شد بروی یکی لشکر کشن پر خاشجوی قرانقاسی و شیکتور با لشکر قراناس
 سلطان را بسته بر گرفتند و مستقبل شد آئین مغول باشد در سیاق و سباق و انشاء مراهنه و مناخه که چون غالب و ظافر کردند و
 افشاندن و با و از بلند لفظ مریو گفتن حالی که نظر ارغون بر دشمن افتاد و او را بدان صفت دید با امر از سر شماتت و میرا
 گفت هم انجا کاره گرفتند و با سر دشمن غالب اشکر که شر شر او با سره با سر او عاید شد و در یک لحظه مالک مملوک و مسرور
 و مطیع مطاع گشت تنبیت گفتند محقق شد که در ثقلب اعصار و تبدل روزگار این حال بی تمویه نموده معبر است شاید که عقلا
 انرا دستور تجارب اختیار و معیار احوال سازند چه در تواریخ متقدمان و مصنفات سلف که منظم و نشر مرتب و مد
 کرده اند چنان حادثه که معاینه گشت تجرید و ث نیامده و برین منوال داستان با حادثه تواریخ روایت کرده اند هاسمیع
 بِمِثْلِهِ الْآخِرُونَ وَمَا شَاهَدَ الْاَوَّلُونَ بَیت چنان عجایب ملک با لاهاء دراز نه کوش و هر شنید و نه چشم دوران دید ارغون
 چون از تادیب خایه لا بلذع المؤمن من حجر مرین متاد بگشته بود و برای العین میدید که اغفال سلطان چگونه مشرک نامی او
 در تاجیل و اعمال او چگونه از عقل خصی باقی سپردن فقراتای تیمور و ایلدر فرسود که تا مور را از دواعی و دسی کینه دیرینه پدید
 کرده اند و بدان تشفی جوید متصرع انجا که خسته هم از انجا طلب دوا بقصاص پسر سلطانرا پشت بستند قال الله تعالی
 وَجَزَاءُ سَيِّئَةٍ سَيِّئَةٌ مِثْلُهَا علی تفسیر آورده اند که درین کلمات با اعجاز لفظ سیئه ثانی معنی نه اساءت است چه بموقع خبر افتاد
 پس مذموم نباشد احمد را در قرقنجای و آن موضع است دفن کردند و الله عز و جل عتاب بَیت همین است رسم سنجی سری
 یکی را برود و دیگر آرد بجای شعش کان لم تکن بین الخاض و حاریم کاتب بشجن الفلا و حیان و ما الدهر الا
 دَوْلَةٌ مُّثْوَلَةٌ وَلَا الْعَبَشُ الْاِصْحَةُ وَسِقَامُ محمود عاقبت انکس تواند بود که فسوس جان ناپایداریجوی نخر و دوم

این فروت بر عا که بکیش ناچار جارا و مل مل پرورش باقی تا مل دروغم و در بر و خمار و عقب است نخورد بر خود پرده
صبر و قرار نذر و بظا بر ممتوه و صورت مزور او که مار کین عبارت از است سکر و یقین دانند که سلطنت و دولت و مال و منال
و لذات و آسایش این جهانی مانند جمال امرد و فاع غایت و مواعید غید و ابر باستان و آفتاب زیستان سر سر عشو و غره
و محال و زور است و هوشمند زیرک و سعید کامل بحصول آن که وجودی کم از عدم باشد مستر و اریاح نماید و بد باب
و زوایش که لازمه حال تواند بود مذمت و ضحرت نیفرا یا ایناس و ایساک و با ساء و پاس اورا یکسان شمر و مؤلفه و
سیستان عیند مل لی وجودها و متابعت وصیت نامه رحمانی را درین دو حالت قاید عیان پاید و متوج اسباب سعادت
خود دانند قال عز و علا لکبلا ناسوا علی ما فاتکم و لا تفرحوا بما آتاکم چه از راه عقول و نظر مستقیم این مرد و پیشون
نی از دو این صلا و زهر آلود گرامند چندین و دو نیست و این قطعه که گفته ام لمعایست از برق این بیان بیت زور و زکا
اگر کام خوش برداری بر آفتاب اگر نام خوش بخاری اگر بکبت ساسانیان سی و کیان و کر خزان ساسانیان بدست اگر
و کر جانت متخ شود چه کند و کر بخرخ فزازی علم زجاری چه سود عاقبتش بپیری و بسیاری در یح کا خزان بکبت
و بکذاری جلوس ارغون خان بر چارایش غایت چون معاند دولت را کار بباخت و خاطر را از وسوس
و شواغل مخفف و مرفه گردانید امضاء غزایم پادشاهانه را که آثار دولت یاران مقبل و ماثر بخیاران عاقل خزان نباش
در تعزیر غایت تعجیل فرمود پیش از آنکه فساد خیالات و مواد احتیالات و رجا و یف و مانع و سوسید اول گفتا و اقران بکن
یابد و قوت قوت و جلادت دست تباعت و طوعیت بر تابد و اگر چه بواسطه غلبت بعضی پادشاه زادگان اطباق القی
که اجماع کلی بدان صحت پذیرد دست فراهم نمیداد و اینجای و تقستی خاتون و امر ابوقا و شکیو و طعنا چار توافق نموده
ارغون از بجانی از سر مهر جانی بر غم انف حسود و جانی خط داوند و روز بهنقم جهادی الاول سه ثلاث و ثمانین و شتاه
لؤلؤها یوم تخضع اشکال السجود له و الله ثم مثل و الجده طواعی در مقام قاسیون که آن موضع واقع است میان
هشت اردو و قربان شیر از منازل مشهور ایشان سنگام سیلاق بر سریر دولت روز افزون بدایعیه ارادت بچون
مستقر شد و فلک تون خوی بمثال او امر و نواهی قلم و مقرا فسر فرخندگی و بخت برفق نهاده و در کار سکیت لؤلؤ
فرش نخم من یکی موی از ماه شع منوج بالمعالی فوق هامیه و فی الروی خنم فی صور الفهر میت من
با پای تختش نخواند خاک اسکن جهان بکوشه تاجش نکوید چرخ را و الا شهزاده و خورشید بهاء یا قوت رنگ و کاس
که با نی سیکر ریخته برف بوضعت نهادند شع و دار علمهم بالمدام منطلق بزوار حلو الشما ایل و الفلج
سلاف الخمر فی عسجد به نوح فی هناه کالکوبک الفر و و و سازان که و لنوازان عالم روح اند نعمانی که رسم
النخه نطق روحانی بران صادق می فا و نسبت لؤلؤ الا پقاع سبب الناس فی الاستیاضا حسب حالی میکشت اهل
مجلس را اسماع اسماع میکردند و جهان نیز مانند بارگاه فلک شکوه خوش و خرم بود و روی زمین غیرت مرغزارم از تاشیر

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۵

اعدال هوا جمره خوشی افتاده و ز کس سرست در پای سرو آرد سر نهاده و با همه شوخ چشمی از گوشه چشم حورا و شان چشم مولف
 تَسَاكَرَعَيْنِ النَّجْمِ الْغَضَّ فَاتِرَا كَيْثِلْ عِيُونِ الْحَزْزِ الْعَيْنِ مِنْ دَلِّ بِرُكَاثَةِ وَبِطَرَفِ رِيَاضِ مَعَاثِرَانِ نَيْسَةِ لَدَا نَجْوِ خَضِرٍ
 و سَرَوِ كَانَهُ فُذُودِ جَوَارِ مَلَنِ فِي اَنْ خَضِرٍ و زباز بدین نصیحت چون آب روان گردانید که بیت بصحن باغ بجز زیر سربون
 نشین پیش خویش بجز یار سر و قد نشان مشاطه نامیه شاخسار پا چون نوعرکان و سیم کشید و مسکت بیدار نیم سیم چون
 جیب حوریان بدید بر لب جویبار سبزه خط سربرز و شکوفه در تعجب بیت با این چه جوانی و جمال حساب از دین حال
 نوکشت زمین را و ز ما را نکشت شاخ بدندان گرفت شعر و کان الرِّبْعِ مَجْلُوعٌ و سَاوْكَانَا مِنْ قَطْرَةٍ فِي نِشَارِ
 بلبل از غیرت فاخته در غفل آمد چنانکه صراحی بشافه ساغر و قفل درخت آب غصارت کشید و زمین آب نصارت چشید کولی
 نقاش ربیع بر صفحہ سلسال جاری بجایه سخاری غزلک دلا ویر کاتب نقش بسته بود و هو هنذا ایک وزان شد
 بهاری اَرْفَعُ كَوْسًا مِلَاءَ الْعُقَارِ بیت از طرف بستان در صبح بشنو لمن بلابل بجمع قماری از شعر غرا و ز جام
 مطرب چه خوانی ساقی چه داری ای صحن کبیتی جانی کنونی یا باغ خدی یاروی یاری باغ از صبا شد چون جیب خوبان
 پر عنبر تر یا مشک داری از روی و زلفش داریم حال شیم الداری شیم الداری در سپیده دم قمری غمزدگان دور قمری را
 بدین رباعی مجانس مونس میکردند لمؤلفه ایدل چو پیش ملامت سپری تا کی ره اندیشه باطل سپری تا چو
 ببال عقل و احباس پری می نوش که میشود جوانی سپری سحاب نیسانی سایه بان بر سر خیمه گلزار بدشت و اطراف
 کیتی از لطف و خوشی هیچ باقی نماند شمع نَظْلُ الشَّمْسِ تَرْمُقْنَا بِالْحِطِّ مَرِيضٌ مَدْنَفٍ مِنْ خَلْفِ سِتْرِ تَحَاوُلِ
 فَنَقِ غَيْمٍ وَهُوَ بَابِي كَعَيْنٍ يُرِيدُ نِكَاحَ بَكْرِ در چنین فصلی چند روز نشاط اندوز و عیش آموز بودند و در سرور و جوبور
 ۱۵ کی بر بط زوند و کاهه طنبور کسی ستان بدند و کاهه فنجور کسی ساغر زوند و کاهه چوکان کسی دستان زوند و کاهه دستان جان غم
 نباشد کاهه و بیکاه در آن کشور نبود اندوه یکماه کسی آه پور مانیدند از کوه کسی از دل مانیدند از دوه برین صفت درین مدت
 چون زلف و رخ خوبان شی خوش بروزمی پویند و با غانی و غوانی شراب ارغوانی در میکشید پس ایلیان روی بساختن مهمات
 و نظم مبدلات و استمالت جوانب و تملات اقارب و اجانب آرد و باول در آراء آن مواهب که از سر اوقات قیوم قدیر
 بعد از پاس کلی و پاس تمام و عدم معاون و قلت عدد و عدد و قصر مدت و تقصیر مد و فایض کشت و ریلغ عالم کشای از
 ۲۰ آب آمویه تا حدود بلاد مصر صحوب ایلیان بفرستاد و متضمن بسط جناح رأفت و متضمن جسم مواد و مخافت مشعر با شاعت
 تأثر معدلت و حجاز از ساعت کوس نصف و حرمت و طایفه که هنگام انقطاع لشکر فرمان مطاع را متشکل و ملازم رکاب
 آسمان دوران بودند و در تخطی خط رجولیت قدم مصابرت راسخ داشتند و ناصیه و فاجمیت را بر چهره حسن عهد عبودیت
 شارخ اقبال و ارسر بر آستان خدمت نهادند و سر رشته حقوق پادشاه و لیسخت از دست نهادند و بیک راه پای بلند و درج
 بی مانند ازانی داشت و بطنهای منیت و ارج علیاء رفعت رسانید ای بسا کله بان که کله دار و جهان بان شد و بسا اسیر که

من اوری

که امیر و فرمان روی آید مؤلفه ان الممالیک فی ذال یوم املاکاً تعقیلاً لکما اذا ما ذال لکما سی محافطت عبودیت کاران
مخلص و ملاحظت احوال اعوان شقی بعد از تحمل اعباء شداید و عناء مکیاید و حبست از همه رو مضی مؤلفه ان الکرام اذا
ما استهلوا ذکر و اهلکام تضمنین این مصراع یکی از دوستان حاضر بود بر حسن مزاجت شرپارسی و نظم عربی لطف موقع تضمین
شرف مکان تخیل در شیوه اغراق و استحسان تحسینی میفرمود این بیت دیگر را مطابق معنی متقدم در اسلوب تضمین و تضمین
نیمه مصراع معهود خاطر الزام نمود بلیت لمؤلفه ای با توار همه روانواع لطف خدا از لوح فکر بخوان ان الکرام اذا
و چون هنوز کار مملکت نظام تمام نیافته بود قوریلمای در توقف داشتند و هم در اول و هلت خمار ایلمچی را با یر لعل آتیا
و استحضار طلب صاحب دیوان فرستادند و بدین مصلحت آتیا یک یوسفشاه لرو ملک امام الدین قزوینی را از عقب روانه
و شرح ان در آخر این ذکر ایراد کرده شود شاه لشد الغریز در وقت جلوس میمون از شاهزادگان هولاجو و جو شکب
و کشو و یاید و اغول و کچا تو هنوز رسیده بودند و بعضی که از شاه راه عقل دور و از حریف سعادت مهجور خواستند شد
در خاطر داشتند که بروقی میعاد مبادی مشاورت هولاجو خان کرد و بدین سبب اختلاف احوال ظاهر شد و این ذکر
ر زبانها سیر چون سریر مملکت بوج رفعت و قسط سلطنت ارغون زینت یافت پیش آقا و اینی ایلمچی فرستاد و پیغامها
لطف امیر داد تا ایشا زاستمال کرد و ایند و جبت هولاجو چتری که فرسایه های و نور خورشید عالم اراسی دشت بانواع
معذرت روان کرد و کمال دل نمود کی در ملک این عبارت مندرج کرد و نیک که چون ما اینجا رسیدیم خوانین بزرگ
و امراء نوین چو آئین و راه یاسا داشته بودند الزام کردند که جایی پدر را محافظت کن و مصالح ولایات و حرکت را بدین
و ملک موردت را از انوائیب مصطفی کرد و ان بدان سبب از اعتنائ آن متجانی نتوانست بود باید که هولاجو آقا خاطر را از خط
با غایت و هو جس شاعله فارغ دارد چه ملک سلطنت حکم اشراک دارد و با اتفاق و اعتقاد و در از مناد و اه و تقاضا در آید
روقی مملکت و استکار حرکت و استمدار امور یا سبزرک سعی و جد بلوغ میاید نمود چون ایلمچی بخدمت هولاجو رسید و جواب
گفت با ارغون تا جایشی یعنی مضایقت کجا میرود پس عازم قربان شیر شد سوی خانه ارغون و جو شکب بطرف همان
بیرون رفت و دست نوبت با شد عا و استسراع ایشان به بندگی سریر دولت آسمان پایه ایچیان توار و نمودند و از ابتدا رو
انقیاد و متقاعد گشتند و باندیشه با خیال انکیز متباعد ارغون پادشاهی کا مکار بود و در نفس او کمال سیاست و جهات مجبول
خصایرین تقاضای در مذہب سلطنت و اقتدار محظور دست لشکری جرار را نامزد ایشان فرمود چون خبر تسبیح شکر و
زعایر صرخشم او بشنیدند از و خاست عاقبت و شامت مخالفت اندیشه کردند و هر یک از اردوی خود بجزرت تسایع
نمودند و شرف کششی اختصاص بانواع لطف و سیور غامشی یافتند ارغون سگین جاش و تحصیل انتعاش ایشان را بدست
بلیت برارنده ماه و کیوان و حور نگارنده فرو و سیم زور جل جناب کبریا لله عن مزاحمة الکثرة و الاضداد
و تعالی شان عظمیه من معاونه الاشباه و الانداد سو کند یاد کرد که جانب ایشان را براه آقائی پیوسته

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۵

مشمول عوارف و مکنون عوطف دارد و هر یک را کلامه و کمره و ادبشان نیز التزام منج مطاوعت و اذعان کرده بخت
او حجت دادند و مواد انقسام خاطر بخام یافت چنانکه نجات از رکوب جنود و خلاص از اسلالم حسام ایخان از سقور لوق
باز صاین آمد و الله الحامی و الصائن از امر کسانی که با احمد بنزید مطاوعت موسوم بودند مهال بود و قینای و ابکان پس
شیرامون و هولاجو با ساق تبریز علی صده دریا رغونحن می رسیدند و جتیی برایشان میگرفت و شرف یاسامی یافتند و الله علم
موضع ذکر در عین تفرقه شکر احمد چون وجوه و ایمان برای مصلحت سببی خود را از کام و دمان نکت بلا خلاص میداد
۵ و از زبان شجر الدهر و غیر احواله نوب عسرو و غیر و احلاء و امر از نداء و خروا و سجده با کوشش ارباب هوش میرسد
و حادثه پیشانی غنا و سخت هم میکشید چنانکه در مقدمه اثبات کرده است یکسر خلایق از عین و شمال پای کریر برداشتن
و یکسر ناخن محال توقف نبود صاحب دیوان غم عراق کرد اما بی اصفهان از صورت حال جاری و چگونگی واقعه روزگار
محال غافل بود و ملوک و امرا و اکابر و قضات و جمهور طوائف بخدمت استقبال بیرون رفتند و بخدمات لایق که در بندگی چنان
صاحبی سلطان نشان و سلطانی صاحب بیان معهود باشد از مراسم اجلال در انزال و لوازم تحف و انزال ملقی کردند و روز
۱۰ روزی توقف کرد و منہیان با طرف فرستاد و در خاطر داشت که بشیر از آید و بطرف بحر بیرون رود و خود را ببلاد هند وستان
اندازد و باز از صولت قهر مغول اندیشه کرد و با خود گفت نفس خود را ازین دریای شرف بر ساحل نجات انداختن و زن و فرزند
و متعلقان و نواب و کما شکان و اقوام و اتباع ایشان را در معاض غصه و ضلالت عقاب گذاشتن پسندیده عقل و محارطه بسیار
نباشد فیضی سال در کمال جا و علو قدر و علواء کامیابی بسیر برده ام و اینک لمعان صبح صادق مشیب سواد شب بار
منزوم گردانیده و تیر عمر عقد شست گرفته اگر چرخ سست عهد بیوفانی که عادت اوست آغاز خواهد کرد اصابت تدبیر و انار
۱۵ رای منیر کجا نافع افتد مصلحت است که بدامن توکل عتصام و بجل سین تسک نموده متوجه بندگی گردم اگر بر مقتضی حقوق
خدمات سی و اند ساله و کوچ دادن چندین کاه در بندگی آبا و ابناء معاطف عواطف پادشاهانه در استرازمی آید و میر
شامل گناه ناکرده را بعفو مقابل میفرماید مصرع ز مسکت بوسی و ز خورشید نور نیست بدیع و الا باری چندین خلایق را از
عقال نخل خلاص داده بستم بدین ملت حیرت که از تعارض اوله مختلفه تو لگد کند منتفی شد و نایره خوف و هراس منطقی آید
۲۰ و اقوَض امری الی الله ان الله بصیر بالعبا بر زبان گذرانید و بصوب بندگی اردوی آسمان مثال مثال شد در راه امیر خمار
بایر لعل مشعل بر ازلت اما و تفار و اقاتل اعدا و عمار و محجز از تمهید قواعد مرحمت و تاکید معاقده عاطفت بصاحب رسید
و حکم بشنود حال فراغ عالی روی نمود و از انشاء خود بشارت نامه بجهت کام عراق فرستاد و در جراح تحوید اجفال روان شد
كَانَ الصَّبَا اِحدى مَرَاکِبِهِ وَ الْجَنُوبَ بعضُ جَنَائِبِهِ وَ الْبَرْقُ زَاوِیةُ اَوَّلِ الْبُرَاقِ رَا حِلَّتَهُ چون
بشرف کشی شرف جت از حضرت نواخت و اعزاز یافت و وعده فرمود که منصب صاحب دیوانی برقرار ازانی فرماید
۲۵ تا با اتفاق بوقامتیت تمهات محکمت و ثلثات امور را قیام نماید صاحب زمین بارگاه را به نقوش بوسه منقش گردانید و زبان

با ستاد امت عمر و سلطنت پادشاه جوان بخت نر و اراج و تحت کشته بختیم عز و خود معاودت کرد خلائق لغمت حیات او را مرگ
 و لوازم پس داری با دار ساندند و مذکور و صدقات بوفال بعد از یک هفته بوفال چون دید که باز صاحب دیوان بقاعده مباحثه
 بمعمود خواهر بود پادشاه را با بقاعده و ملاقاتها کرد و نگید نمود نگید او را سپید و از اهل جانب قهر با کند پس گفت از کسی که پد
 نیکو ایثار با چندان سوابق ترشح و تربیت بداندیشد تو قیام نیک بندگی چگونه توان داشت ثبات دولت پادشاه و فاع صاحب
 دیوان متلازمانند ایجان هنوز از اختلاف عقاید مترو و داری بود معما که بار با صیح و معنی این معنی از افواه استماع رفته بود و در
 سلطان احمد مساعی صاحبی در ترقیب اسباب چرک و نابه آن تکررات می شد و علاوه آن تغییرات می آمد چون در اینجا
 از مشیر موافق و مخلص مشفق پیر مبالغتی یافت حکم رلیغ نافذ شد که امرای یار غوغا غامی و او کما می سخن پرسند و بغور
 بر بند صاحب را در مقام یار غوغا و لغت مواقف الخوف والباسا و الکفر حاضر آوردند بر این شان چون سیر و سها و
 در بستند فریاد از طوائف ترک و تاجیک برآمد که چرا در اوراق خلائق می بندند و در جواب حمل مقریات و القاء مخرجات
 از باب مساوی و تقصیرات من بنده اسخر باب اغراض بسمع اشرف خصما الله بالمسار رسانیده اند با امید عفو پادشاه یکی را
 صد اعتراف می نمایم اما از نسبت این خیانت و همت قصد ولی لغمت خبر ندارم بلیت نه بر زبان گذرانیده ام نه در خاطر
 نه در عقیدت من بنده هرگز این بود است کار بخداقت جان و لباقت بیان فرایسته نبود مصرع با حکم قضا و میسجا
 چکند حکم شد که بنیاد فضل و معالی اضراب گردانند و سر چشمه جود و مکارم را سراب در موضع موی نه نزدیک اهر جلا و قهر بیا
 افغی زهر صاحب را بیست کا ه حاضر آورد از دیده اختر خون شفق می بارید و زبان عطار و نفیر کنان و زهره کیس کنان
 می سرانید بلیت تیغ نیدوزی آخر چرخ بدین آن که ملاش بدی از اینجا نیلوفر دانست که روی خلاص نیست و تاجا
 او که حشاشه مکرمت و مطلوب پادشاه است و معرض مینا ید بهانه با قیست هفتا شد که دما لحظه امان دادند و هم اینجا غسل
 و طهارتی کرد و بوی صحنی که دشت تغافل نمود پس وصیت نامه بفرزدان و این رقع با فضل بریز نوشت چون بقرآن تعال
 کردم بر این الذین فالوارثنا الله ثم استقاموا انتزل علیهم الملائکه ان لا تخافوا ولا تحزنوا و
 بشر و ابائکم الی کنتم توعدون بری تعالی چون بنده خویش را در این جهان فانی نیکو داشت و هیچ مرادی از و در
 خواست که هم درین جهان بشاره جان باقی بدور ساند چون چنین بود مولانا محیی الدین و مولانا فضل الدین و مولانا شمس الدین و
 مولانا بهام الدین و شایخ کبار که ذکر هر یک بطویل می انجامید و موضع جمال نمیکرد بشارت رسانیدن واجب نمود تا دانست
 که قطع عذایق کرده روانه کشیم ایشان نیز بدعا و خیر مدد دهند چون از تحریر فارغ شد در مقام تسلیم بر زبان رسانید مصرع
 هر چه از تو آید خوش بود خواهی شفا خواهی الم و مرشد عقل سکیت شعرا با حسن الصبر زدا ولی القلوب بها و قل لصاحبه
 یا انفع السحب فلیت طالع الشمسین غایبه و لی غایبه الشمسین لم نغیب ناز و دیگر از روز و شب چهارم شعبان ش
 ثلاث و ثمانین و سیما چنانکه ناظم این ابیات ذکر آن حال در سطر تاریخ بدین منظر تکرار کرده است بدت خورشید ملک صاحب

فضایل سحر

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۵

دیوان شرق و غرب بخش زمانه چاکر و گردون مرشد در سال خ چویم بفاکت متصل زان پس که دور مدت عمرش بدید
وقت نماز دیگر اندر صد و داهر روز و دو شنبه چارم شعبان شهید شد بسودا و خیال فاسد غره بیضاء و در که بقیه عراء صبح سعادت
بود بحیثه خضراء تیغ بر ساپره غبار زمین چون چهره حمزه شفق کروانیدند و چنان صاحبی که ارحام مادر کیتی از اظهار مانند او تا جای
عقیم ماند بکواهی تیغ استشهاده کردند بلیت کوهری بود او که گردش نادانی شکست کوهری کوتا بدین کوهری بگریستی
آتش و آب اربانستی که از کیتی چپت آتش از غم خون شدی آب از خن بگریستی و این دویتی که زاده طبع کی از فضلا
عصر است صوره و معنی در صنعت مراعاة نظیر حق و ادبی نظیر آمد بلیت از رفتن شمس از شفق خون بکفید روی بکند و
زهره کیسوبرید شب جا به سیه کرد و در آن بام صبح بر ز نفسی سرود و کریان بدید خبر این واقعه بایل و دایه مشکلی بر طرف
از اطراف مملکت که رسید خواص و عوام الیف و حلیف این چنین گشتند و اکابر و اصغر با سلیق انسان العین بکشد و بکشد
فصول سهام النایبات حداد و ملبس ابائی هن حداد خطوب اذا ما سافر القلب ببنها فلبس لها
غیر النبیح زاد سلام الی یوم المعاد معاده الی من بداهه للحفاه معاد شیراز با وجود آنکه هرگز
ببین قدم صاحبی مشرف نشده بود اما لی بواسطه خیرات جاریه او که بر تو فاجر و غنی و فقیر را فایز بود و شکسته بال و ریشیان
حال شدند و جهت ناله و دروغ گشت لمؤلفه العیاشی چرخ دون کو صاحب عالی نش آنکه میسازد و ساز خون دل چشم
نش صاحب آفاق شمس دین و دولت آنکه بود روی دولت با فروغ از نور رانی روشنش مسند اربلی کیمه اش
کردن فرزند بعد از این حشو باشد معنی او از میان بیرون کنش و رظم بی دست او خواهد که کرد و در نشان شاید اربا بد ز دست
تیغ قاطع سرزنش بعد از واقعه صاحب دیوان تمامت املاک او را در جمیع مملکت با پنج در آورند و اساس آن خیرات را
منهدم کردند و آثار آن مبارک منهدم و آتی نعیم لا یکنده الدهر اولاد او را بجای و فرج الله و مسعود و اما بک که نجوم سپهر کام
و نهال نورسته حدیقه لبالت و جلالت بودند از عقب پدر بفرستادند و بر آن طفلان بی گناه حمت نکرد و بر این حال چون مدتی
گذشت آروق خواجه هر روز از قبل آورو چه مجد الدین اشیر که از اکابر عصر بخت و ثروت موصوف بود و معروف و بخت
و شامت مذکور و مشهور کان سعایت آروق در زده آورده بود که از اعمال بغداد و مبالغ مال بجا تشریف نموده آروق بنوع
آنکه خواجه هر روز با وی درین قیعت هم راز است و خود سوابق مخالفت و مکاشرت و لواحق معاشرت و مهاجرت در میان
ممتد بود بی حکم یرلیغ هر دو را به تیغ گذرانید لمؤلفه یعنی زهره بریده ناید آواز و مقابر صاحب و اولاد در جبراند
تبریز است در شهر سه شین و شمع و شامه ناقل این اخبار آنجا رسید زیارت را ساعتی در آن مقام روح انکیز و موضع سعادت
بخش است و اح رف شعرة عطفنا فحبتنا مساعیه انما عظام المساعی لا العظام البوالیا مر زبانه فاستوفقت
وسومه کما استوفف الروض الظباء الجواریا وقفنا فارخصنا الذموع و ربما تكون علی سوم الخرام غولیا
ولما تجاهشنا البکاء ولم نطق عن الوحید قلا عاخذنا البکیا هر دو برابر او با بیعت سپهر بعضی در جبه شهادت را با سعادت دنیا

مواکب

خود

باینستی بسیار و کم کار و بار گیر چون روزگار کس ندهند آدمی خواهی که پذیرد از روزگار و الله بجهل احوالنا
مقرونه بحسن العواقب وخیر المآخر و عصمتنا فی العلم والحل عن فباله الرائی و خطی التدبیراته
علی ذلک لفتیر و بالاجابه جدیر و صلی الله علی محمد بشیر و نذیر و هو فی دبا حیر الظلمه انور من سراج
تم المجلد الاول فر الکتاب و قصر منیر و تملوا المجلد الثانی بالصلا



جلد دوم از کتاب
تطاب و صا
در بندر معسوم
مطبوع شد

هو

المون



جلد دوم کتاب مستطاب و صاف

بسم الله الرحمن الرحيم

عَلَى اللَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ نَوَكَلِي وَفِي كُلِّ أَحْوَالِي عَلَيْهِ مَعْوَلِي فَرَحْ تَرِينِ نَوَائِي كَمَا يَمُرُغُ زَمْرُهُ سَرَايِ زَبَانِ
 بَدَانِ دَسْتَانِ زَنْدِ دَوْلَتِ نَوَارِ تَرِيَا وَكَارِي كَهْ بَدَسْتِيَارِي كَلَكْتِ سَرَكِرْدَانِ وَكَافَعْدِ دَوْرِي نِكَارِ پَدِيرِ شُدِ سِپَا سِپَا
 جِهَانِ دَارنده زَمِينِ وَا سَمَانِست دَاننده افرونی و كاستی نَماینده راه راسِتی همه روشنا ز اَویده بِنیا از پاكی هُستی جاوید است
 و سَرگشته گمان كَتبی نَمایار در دَرانده و شادی و ناز و كد از بیم و اتمید از دُجلیت هر چه آن خِبر اوست كیسر مغر و پو
 اوست یا هم زوست پس هم اوست است هندوی فروت کیوازا چو بک زن بام بهتم ایوان گردانید و جرس خوب
 پاك نها و در چهار بالش ابله خایه ششم روانی كلك و فرمان روانی و او ترك كنگ خوی جغت جوی بهرام راجه بخت
 پنجم کرد و خورشید جمشید و شش را در كرت زركش بر بختگاه طارم چارم افسر فرخندگی ارزانی داشت ناهید پرده ساز و ریشوه
 و مسازی در راه کامیابی ارغنون نواز كشور سیوم كشت تیر و بیر خانه زن نامة سیه سفید روز و شب و شمار كننده كردش
 روز كار شد ماه را كاه و در كوش كردن كوشاری نموده و كاه در روی مهر چون آینه خوبان ختن ز دوده و از رنگ آینه می تشو با
 و آب و خاک سراج و در كاه را رشت نكار خانه بخلیون كرده چهره كلك بخلغونه زیبائی بر كاخ شاخ ارسته كشت و لب
 پر تاب سبل بدست بستان پیرایه بهار پیراسته سرو بلند بالا ریشوه خرامیدن و دلداد و بر كوشه و كشتای
 چمن در ارغوان و لاله و سمن نموده رنگ رخ و رخسار یار نهاد و صده هزار در و دوا فرین شك اندود و نوكل كستان
 آفرینش و روشنائی دیده بیش اسیمپه راه نای داد كستر كره كشتای و خاندان و یاران و پیروان او را تا خردی كی پُر
 و كاه فرمای جهان است و مهر و ماه بر چرخ گردان تابان و رخشان در مجلد اول چون ذكر جلوس قبا قان و مبادی و مقدمات
 آن دختیم حال هلاكو خان و خانیت او را و جفا و در اقا لیم ثالث و رابع و خامس تا زمان دولت ارغون خان كرده شد

و سرگشتن

تند

۵

۱۰

۱۵

وصفت مطابقة انشأه و بیعت در زم چاهیم و در زم چوموم بر دوست مبارکیم و بر دشمن شوم بر سبیل امتحان جواب
 عمیدالدین را با تمام آن اشارت رخصت بدیگفت بیعت از حضرت ما بر ذلضاف بشام و ز بیعت ما بر ذلضاف
 با آنکه نسبت با کف سلطان این بحر السبیل من مطلع الشهیل نمود زبان سلطنت سایشا فرمود و آنروز بر ساز این
 شراب نوشید و خواجہ عمیدالدین با سواد البشر خواجہ امام فخرالدین عمر الرازی موالات و مراسلات آغاز نمود و این دو بیت
 در میج آن جناب بجواب حل اشکال قصه سلمان و ابسال که تشبیه بتدرج احوال و اشکال نفس با طیفه بدان حضرت فرستاد
 شعری سلامان منی غدوة وعشبة علی ماجد در المکارم انشالی ولم الک ادوی قبل شوفی و فضلیه
 حدیث سلامان قصه انشالی که بعد با قول جام و دستگانی دور سلطنت و پیشین دست فلج و شرطیج مغالبت مملکت
 که ما را استخلص کرد و انید و مقالی سلطنت انجا پیر او را و ده خود محمد ابن زیدان سپرد و وجهه محافظه بیضه آن ملک در تمام
 او لشکری را چون تیر دشمن انداز و چون نیزه کرون افراز همه نکت حمله در حومه کارزار و تهاست خشم افکن سپر پنجه افتاد
 کالاسد فی الصبال والتبف فی القتال معین فرمود چون مدت چهل سال بود تا بواسطه قرات
 احوال سلاطین اختالی تمام با مور کرمان احاطت یافته بود بوقتی که آتابک با قطب الدین سنجر یا یکی از بنده کان دیوان
 که ملک خوزستان بود و مرسله و پیغامها شفا با ادا می فرمود تا در موقف مقدس خلافت عرضه دارد و نسخه حکایت آن از
 انشأ عمیدالدین وزیر مطالعه رفته که در وصف الحال کرمان و هیئت آتابکی بد استجاب و قلم آورده بود و انتھض
 الخادم رخی الجاش فوی الصبیح الی کرمان التي هی بلدة شاعرة و انبأ التواب الیها فاغرة
 منذ أربعین سنة من تحشیش محاذیل قرأ غری سافلها و اعالیها و جثوم الفتن و الحین من قبلهم فیمابین
 اهلها بعد ما ارفع عقیرة اهلها الی السماء فنهضت لذلك بحی و علم آدم الالسماء الی اغائنه
 اهلها مطهر انکافها من ارجاسهم و جافاتها من نجاسهم و قصود از این حکایت آنکه حاصلات کرمان بمصالح سلطنت
 و موجب لشکر و فائز و لا حرم بتوقع رفع آتابکی عشری بر اهلک در افزودند و آنرا فدیة المذاک نام نهاد و ایاالی از
 وضع آن عریضه تهافت رفع کردند بوقتی که لشکر جبار بدیار لرستان کشید و بر زمره طغاة نصرت یافت و در کار در
 تسیف ظفر میخواند بیعت مطرب سماع برکش و ساقی شراب ده ایام را بال و ملک اجواب ده افلاک را
 غلام سکت کوی خود نویس تعریف نایه شرفش زین خطاب ده در فتح نایه که بکرمان می فرستاد از منشآت عمیدالدین
 با بطل این رسم محدث حکم رفت و تا مشهور سبب و شمایه مملکت کرمان در تصرف آتابکی با ند پس نصرت الدین
 روزی محمد ابن زیدان را اعرا کرد و او را بال فریب داد تا قدم در راه استعصان او و بر چهره حال خود ملول و فدا و کن یغور
 بهوی الذی قد لا سطر کرد و نید و کرمان که خطا کو چک عبارت از است بثمان نجس فی زمن نجس
 بفروخت و حقیقت آن خود خطای بزرگ بود چون از تسلط او منزع شد و قبضه تصرف دیوان سلطان استقرار

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۵

بیک سر

نقد نقل

یافت و آنکس پیوسته بر ساز بهمت پادشاهانه نوای عراق ساختی و با شکر حاضر آمد و همدان است و اح را بعد و بت و لطافت
 آب و هوای آن خنثی شمع لویت الی العراق عنان مهتری کبکی سودا و اشید مجدا و خیم فی ذری اردو
 شعری و حق را ایدان الی قضا و حقیقت زلال زنده و دوازده کوشی نمودار بست و نغمات نسیم عبیرش همدان از نعل
 معشوق یادگاری در فصل ربعی ازین مدت قریب الحمد که راوی این حکایت بنواحی همدان رسید مرغزاری دیدم و
 از ریاضین و شقایق و در خلال آن ریاض آبی چون هوا جان طبع را لایق و موافق شمع و جری نسیم علی ربا
 سنجی اغصا و و شاها الربیع موقوف ابیات اسیردی بر خاطر گذشت شعری ایچنه المشتهی قریبا و لکن
 فرد و سها ماء شان و کالراج امواها و البعیر ثری ارضها و حصاها الجمان کان نعانق اشجارها
 و للریح فی هریز افشان نباحی المجهن اضاها هموی ما لهم فیه الا هوان و للطیر ما بین اغصانها
 آغانی بشد و هین الفیان لوط صایح بدیع آفرید کار را بگری مقابل دشت و انگاه این دوسه بیت بقلم ارحال با آنکه
 بهنگام و حال ارحال بود بر لوح مذکر بهجاست شمع و جدت نسیم الخلد من همدان و جدت بدیع و هریز المملک
 فقلت ابار و ضانعمما ممرعا بعذب مباد و انضیر ارجنان فبلغ الی شبر از سقا لری بها نسیم بلیغ و غنی
 و حنان و بعرض سلاما را و مثل هبویه من الشرف المموم کل اوان و این رباعی فارسی را مال اشاء ان خست
 بیت بر غم خردی چو آتش می گیر در دست و دزدلف مشوش می گیر بر روی ریاض با چین آب و هوا چون لب
 نگار کوشه خوش می گیر و صفهان خود از مشاییر بلدان اقالیم است و سلسال میاه و لطافت هوا و دلگشای او غیرت نسیم
 و نسیم خاک و در از بهت و زرا بهت شامل و فاکنه و در افراط نکاهت حاصل غبار و امن خاکش بیک سر و دیده
 بلدان و رفته بساطش بقعه نشاط شاهان حصیات زنده و در ندب لطف در و مر جازا بعهده فصل داده و جبات
 دینی را و جبات عرصات آن و درخ طرح نهاده و در مبارات بهی سبب کا فوری او که جسمه غدا انجم و راجحه
 راحة الروح صفت است و لبس علی الراج کالنفی اشارت بدان بازار نسیم زنج بان سگنه و از بار بروج منقشات
 آن بار بروج بغداد چهره بخون ترسته بر کنار زنده رود و در دینی را از کفنه صاحب عباد و خاطر امداد کرد شعری اصفهان
 سقی الخبث من بلد یزند رود سقی الخبث و در مذکر احباب و اوطان این رباعی چون زلال زنده و جاری گشت
 رباعی ای که زنت محبت جان و روان وزیر خستیار بریدی بان از دیدن زنده رود و مقصود چه بود
 که دیده خواب زنده رود است روان و انشأت فی هذا المعنی شمع لقد اعجبنی قوم کثیر یوصفون زنده رود و غل
 سمعی اذا شاهدته و الدمع یجری فان زنده رود و این معنی در جمله برای تطواف درین اطراف اکثر اوقات شیراز را
 خالی گذاشتی و توقع استخلاص دیگر دیار دشتی شمع بکار که بیضها بالعراء و ملیسة بیض اخری جناحا
 بدین واسطه در شهر ستمانه آنکس از بک بن پهلوان با کلمه قاصد شیراز آمد و غارت شعرا و فیکات شفا و نمود

عصمتی با کرد و شعر دار و بناها عصمه و تراها نقوی و کل الرکن منها فضل و امر و زبانی تویست شرعی بیت الشرف
 سوالی فال است لا اخلاها الله من ظلال افضالهم و بی توسط ^{تطبیق} تطیف که نوعی باشد از تکلف در این عهد که از مریدان
 آنه و افاضل خلف من بعدهم خلف اصناعوا الصلوة و اتبعوا الشهوات پایی در افتاد و در بزرگان پسر مند بهر نوا
 این بیت یادگار مانده و بیت کوئی آن قوم خادمان بودند که یکی از تبارشان بنامد اگر نه این مدرسه بواسطه تعلیق و اهتمام
 مولانا اعظم رکن الملة و الدین ابویحیی اسمعیل دام ظلّه با افراد علماء حاق محقق و محقق و طلبه علوم حریص مجد مجتهد و اقامت مرا
 خیرات و اشادت مبانی عبادات و ادا امت روایات افادات و فصل حکومت شرعی و قطع قضایا و دیوین زمین داشته
 ادبی و از کثرت تکرار طایبان و نکات مباحث مفیدان بطریق صدابر الواح سطوح ایادین آن حروف و الفاظ علوم
 نگاشته حقا که از فضل سخنرانی نماندی و شرف علوم بکلی نامعلوم گشتی و حال بقعه بر دیگر بقاع وقف که اطلال عطل است
 قیاس زقی شمس اما بک برابره پادشاهی عادل منصف بود و بصدق و اخلاص منصف مؤلفه و لا بد ان تلقاک یوما
 ضیئة سواء علیها ان تجور و تعدیلا بر دست ملکش گشته شد در روز عمر و قبالت گشته شد لمؤلفه چنین بود بروی
 قضاء نموده بهنتم ملکش از ترا و سلاطین بود و بعد از گشتن برابره یک سال رایث دولت را برافراشته چون مدت
 سلطنت سلجوقیان سپری خواست شد و معشوقه بی وفا ملک از ایشان سیری نمود و چند افواج ترا که چون امواج بحر را
 از نواحی قفقاز منحدر شدند یعقوب ابن ارسلان الاقرسی با قومی انبوه قصبه خوزستان را اختیار کردند و بنفوقین مودود
 السلغری در عرصه کوه کیلویه بر مقتضی اشارت شعری خط الرجال اذا صادفت منبعا خصباً مریحاً و لا یترج
 با غفیل فالرؤض یضک مادام السحاب و الماء یطرب کجرا لخیام اقامت برافراشت در شهر سته
 ثلاث و اربعین و خمسمائه بر ملک شاه خروج کرد و کوب طالعش بذروه شرف عروج صف مناجرت ار استن
 همان بود و انهرام شکر ملکشاهی همان اما بک مسطر الدین بنفوقان سلطنت بر سر نهاد و مملکت شیراز را مصطفی
 شد لمؤلفه النصر لیس با جناد مجتده لکنه بسعادات و توفیق بنظام ملک داری و مشیت مهام شهباز
 قیام نمود و رسوم عدل و انصاف تازه کرد و یعقوب ابن ارسلان از خوزستان باریا لشکر کشید و میان او و اما بک بنفوق
 محاربات رفت عاقبت یعقوب منبزم شد اقرسی از طلب افسری کرانه جبت و پیش خیال معاودت و معاذت را
 در مقدم و مانع راه نداد و امر و از رسوم آن پادشاه عادل رباطی موسوم بنام ادمعور است با موقوفات تمام و طلب
 علوم باقیاء فضایل و اکساب کمالات مشغول مدت چهار ده سال ملک مجازی و سالک مسلک نصف و
 رافت بود در سنه ثمان و خمسمائه خاتم ملک را در نخست اعقاب کرد و خود از شرف سریر بغرف دارتسور
 و صحبت خوبان بچگون فیها من اساور من ذهب و لؤلؤ و لبا سهر فیها حریر شافت و لله ملک
 السموات و الارض لمؤلفه مصی الا و ابل و الباقون یبغها کما نشاء ذوات من السلاک لو کان یبقی

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۵

سلجوقی

ملوکاً و مما لکھم فلیس نفی البناؤ لل ملک چون او در کشت برادر او اتابک مظفر الدین زکی بن محمود
 قائم مقام کشت دولیاری روشن روان بود برای پیروخت جوان آیین داد و دوش پیش گرفت و ستم و استوب در عهد او
 سرخویش چار و پال عرصه ملک را بنور معدلت خوشتر از خسار خوبان بیاراست فقضی افزه و استوفی غنیه و ده
 فی اخر سنه اصدی و سبعین و خمسای بیت دروغ سلطنت و ملک و تاج و تخت و کمین که باز ماند بنا کام از طغان بکین
 گرفته روی زمین تیغشان بدتها ولی چو دوس از مرک زرقه زیرین اتابک مظفر الدین بک بن زکی و ش
 تخت و تاج پدر کشت و در حفظ ممالک و ضبط مصالح بر شیوه ستوده آباء کرام استمرار نمود و عز الدین ابن حجر را در
 مدیاح آن پادشاه قصاید غریب است این دوسه بیت از قصیده ثبت کرده شد هو الملک نال الفرقدین دعائمه هو الملک
 عم الخافضین مکارمه نقره بالافاق تکلہ شاهنا فلا من بخار به ولا من بقاومه البس و ککل المکرمان
 بنانه البس اکل الثائب صوارمه اما الشعب فی حال العطاء عبیده اما الشعب فی حال
 المضاع خوارمه اغراض ابعوا السیر من وجا نمنی الثریا انهن فوائمه در اوایل عهد سلطنت او اتابک پهلوان
 ۱۰ انتهاز فرصتی کرد شیر از راهی یافت و لشکر آورد و قتل و غارت فرمود و ذلک فی شهر سنه خمس و سبعین و خمسای پس
 اتابک تکه جراحات آن عاوده را بر هم شفت و رحمت مند مل کرد و انید چون مدت بیت سال آیت جهاداری
 از صفحہ ایام برخواند و آیت جهانبانی را عالی افراخته کرد و در اول سنه اصدی و سبعین و خمسای متقاضی مادم اللذات
 برسد و ناکام آنچه از ملک و سلطنت او نفیس تر بود و بر بود لیاقت اذ امضی احد بنوا له احد و هکذا کان
 حکم الله بطرد الدهر بسط حینا ثم یقبضه و الامر یحل یوما ثم یغفد اتابک مظفر الدین طغرل ابن سنقو
 ۱۵ پادشاهی هر روز هر روز بود اما زیادت تائیدی داشت و سینه روز کار با اهل هنر امروزینه نیست چنانکه گفته ام و البس
 محاداه الدنيا لا ولی النهی حدیثا و لکن قد ثبت مع الدهر بر تکه و فعات خروج کرد و از عراق لشکر آورد و در
 نوبت چند ماهی امر حکومت را معانق شد عاقبت الامر در حومه قتال ماسور ابطال شد و صحیفه عمرش بقلم اجل قابل ابطال
 و الدهر حال بعد حال چون نوبت دولت سلغری بر حسب تقدیر ازال و حکم ملک لایزال با اتابک مظفر الدین بنو بجا
 ۲۰ سعد بن زکی رسید اما ششامت و شجاعت او در اقطار ظاهر شد و فغانل اقبال و بناهت او عالم را با کشت شعش فلم
 یحل من اسمائه عود منبر و لم یحل دینار و لم یحل درهم یقر له بالجود من لا یوده و یقضی له بالسعد و لا یحجم
 و زرا و اورکن الدین صلاح کرمانی بود و اولاً و عمید الدین ابو نصر سعد بزرگی اخرا و او علمی را در فضل با رع و جاهی عریض
 داشت و نسخ اشعار ابدار و تازی و پارسی موجود است شع و رسائل فندت الی اطرافهم عبد الحمید هن خیر حمید
 بهنر شامعین من طرب کما هنر التیم سماع ضرب العود بوقی که اداء رسالت را بحضرت سلطان محمد خوارزمش
 ۲۵ رفت و او را عزاد و استیاس فرمودند و بر کرسی زرین اجلاس چنین گویند که سلطان روزی در انشاء مجلس بزم اول این

و صنعت مطابقت انشا کرد بیتی در رزم چو اینیم و در رزم چو موم بر دوست مبارکیم و بر دشمن شوم بر سبیل مهتان خواجه
 عمیدالدین ایام آن اشارت رعد بر بدیه گفت بیتی از حضرت مابعد الصاف بشام و ز هیبت مابعد زنا بر
 با آنکه نسبت با کف سلطان این بحر می السبیل من مطلع الشهبان نمود زبان سلطنت سایشا فرمود و آنروز بر ساز این
 شراب نوشید و خواجه عمیدالدین با سواد البشر خواجه امام فخرالدین عمر الرازی موالات و مراسلات آغاز نهاد و این دو بیت
 در مدح آن جناب بجا بجا حل اشکال قصه سلامان و ابسال که تشبه است بتدرج احوال و اشکال نفس ناطقه بدان حضرت فرستاد
 شعری سلامان منی غدوة وعشبة علی ماجد در المکارم انشالی ولم الک ادنی قبل شرفی و فضله
 حدیث سلامان قصه ابسال که بعد بول جام و دستگانی در سلطنت و پیشین دست فلج و شرطیج مغالبت مملکت
 که باز استخلص کرد و انید و مقالی سلطنت انجا پیرا در راه خود محمد ابن زیدان سپرد و وجهه محافظه بقیه آن مکت در اتمام
 او لشکری را چون تیر دشمن انداز و چون نیزه کرون افراز بر نهنگ حمله در حومه کارزار و تهاست خشم افکن بر سر پنجه افتاد
 کالاسد فی الصبیل و السیف فی القتال معین فرمود چون مدت چهل سال بود تا بواسطه قرات
 احوال سلاطین اختلالی تمام بامور کرمان احاطت یافته بود بوقتی که آتابک با قطب الدین سنجر یا یکی از بنده گان دیوان غزنوی
 که مکت خورستان بود و مراسله و پیغامها شفا با ادا می فرمود تا در موقف مقدس خلافت عرضه دارد نسخه حکایت آن از
 انشاء عمیدالدین وزیر مطالع رفته که در وصف الحال کرمان و صنعت آتابکی بدست انجا ب و قلم آورده بود و انتهای
 الخادم رخصی الجاش فوی الصبیح الی کرمان التي هی بلدة شاعرة و انبأ التوابب الیهافا غرة
 منذ اربعین سنة من تحشیش محاذیل قر اغر فی اسافلها و اعالیها و جثوم الفتن و الحین من قبلهم فیمابین
 اهلها بعد ما ارفع عقیرة اهلها الی السماء فنهضت لذلك بحق و علم ادم الاسماء الی اغانة
 اهلها مطهر اکافها من ارجاسهم و جافاتها من نجاسهم مقصود از این حکایت آنکه حاصلات کرمان بمصالح سلطنت
 و موجب لشکر و فائز و لا حرم بتوقع رفیع آتابکی عشری بر اهلک در افزودند و آنرا فدیة المملک نام نهاد و ایالی از
 وضع آن عریضه تهاست رفیع کردند بوقتی که لشکر جزار بدیار لرستان کشید و بر زمره طغاة نصرت یافت و در کاردار
 تنیست ظفر میخواند بیتی مطرب سماع برکش و ساقی شراب ده ایام را بال و فلک اجواب ده افلاک را
 غلام مکت کوی خود نویس تعریف نایه شرفش زین خطاب ده و رفیع نایه که بکرمان می فرستاد از منشیات عمیدالدین
 با بطل این رسم محدث حکم رفت و تا مشهور سه سب و شمایه مملکت کرمان در تصرف آتابکی بماند پس نصرت الدین
 روزی محمد ابن زیدان را اعز کرد و او را بال فریب داد تا قدم در راه استعصان او و بر چهره حال خود ملو فدا کن بقدر
 بهوی الذی قد لا سطر کرد و نید و کرمان که خطا کو مکت عبارت از است بثمان نجس فی زمن نجس
 نفروخت و حقیقت آن خود خطای بزرگ بود چون از تثبث و مترع شد در قبضه تصرف دیوان سلطان استقرار

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۵

غزالدین بخره راست درین حال شعش الالهات السلاف ولا تنجته فقد رجع الالهی فی القلب زجه وضاق
 علی من اسف اهابی لغری طرت لو صادفت فرجه تعین حج بیت الراج حتماً و این طریقه حق
 انچه اعلی ان طریقت ذهب غما تعالی الناس من فکات کلمه اطل غلابنا جنى اذانا و التفت سالنا
 من غیر حجه و صادفنا قلونا اطلبنا یهدم نجد اخلاط حجه لبسنا بالبلایه و لا یبالی بیل الماء من قد خاص حجه
 و فائله الام بکون نجی فقلنا لی بلوغ الشغل و باز در سه شین و شماره سلطان غیاث الدین بشکری چون موروار و کثر
 و مضار اخذ نمودند و ایاالی شیراز را با نوع شکنجه و عقوبات مصادرات الیم و مطالبات غنیف کرد و هر چه یافتند برداشتند
 و از مبالغت و استقصا و نفیس و نفیس هیچ باقی نگذاشت شیراز را کیها سا فلها ماند و شکر از منتهیات و متاع اغارات
 قافلها در قافلها راند سلطان غیاث الدین از قتل شکر را منع فرموده بود ازین جهت پسین نرسانید بعد از تقدیم بی باکیها و بکن
 بالعبین الشکری علی ذلک الثعالبی باکیها بالشر عازم خراسان شد اما بک با چنین قصد با که می پیوستند و و هسها که
 بملکت از غیبت او راه می یافت هنوز بر یکران قمر فارها پس جهان نوروی می داشت اگر چه کوه و قار بود چون محور چرخ کرد
 عالم کشتن آرزو میکرد و در سه اربع عشر و شماره تا حد دوری عنان ریز رفت و در خدمت رکاب مقدار هفتصد سوار مردان
 کار و افراد کارزار شعش با فرس سانی و رنج و کلاه صغیف و سیف جمع بودند در خیل بزرگ بی مبالغت
 بر لشکر سلطان محمدکش زد شعش جهش اذاما سار سار و راوه جهشان من طری و غلبه و در سه صف از لشکر سلطان
 منهدم و متفرق شدند و او در قلب این مقدار شکر چون شیران جنگی شعش با بدیم هم بعض عناق کانهها منوا ضاع
 صفتها شملها از بسیار بر همین حمله میکرد و سواران از پشت زین بر روی زمین می انداخت سلطان مشاهده آن جبارت بی
 باکی میکرد و تعجب مینمود شکر را گفت اجازت نیست که او را ضربی زیند و سیکر کرد و پیش او آورد تا موجب تهور معلوم کرد
 که چرا پروانه وار خود را بر شعلات شمع عرضه میکند و پیشه کرد و استقبال عواصر یاح میشود چون کو هر بر تیغ جایی می طلبد و
 چون ماه در سرعت بمقارنه می رنج می پیوندد شعش لولف دخلت غاب اسود غاب منك جی و انت تحبها ذهنا
 شکر او را در حلقه گرفتند اما گاه بگم انکه و کل جواد کوه سب خطا کرد و از مسند روز زم یعنی زین جدا ماند و در کار
 تهدید معذرت میگفت بمت خورشید در آن لحظه چرا خاک نشد تا سایه لطف حق بر وفا قادی عاقبت او را حضرت
 سلطنت بردند از او عیبه اقدام سوال فرمود و مراسم خدمت اقامت کرده جری القلب و ذکی اللسان گفت معلوم نیست که
 لشکر سلطان عالم است مطاروت را سبب همین بوده حسن بیات و منظر شوکت و ابنت او سلطان را از قتل مانع آید و حبیب
 او در خرکابی مغر و شارت رفت اعیان حضرت و ارکان دولت بخد مت اما بکی تقرب می نمودند و بی اظهار از تبار و در حجاب
 و وقار سیر میبرد و پیش وزیر سلطان و دیگر امارت ریحی میبایست میکرد و مضیع سحبه نفس حقه ملئت کبرا سلطان حکم
 فرمود تا اباب او را از خیمه و بارگاه و ادانی مجلس نرم و فرش خانه و مطبخ و دیگر مایحتاج و انزال بلو کانه مرثب و هتند چنانچه حضرت

چنان سلطان جهاندار در حق چنین مهمانی با فرو مقدار لایق و رایتی می نمود تا مدت را بر امرای سلطان بنجدست او نارسیده قسمت کرد
 چون این سخن بحضرت سلطان رسید بر کمال ارجمت و بنایت اصل و علوهت او استدلال کرده او را در مجلس معاشرت حصا
 فرمود و شعر قطاف علمیم بالمدام مهفهف اذاماس مال الخضر تحت ثیابه توذکوش الراج حین
 بد پرها لوستند لت من راجها برضا صادرات حرکات و سکنات او در اثناء مجلس بزم چون آداب مواقف میدان
 بزم همه در قالب سلطنت ریخته بود و بر قانون مصلحت وید عقل پر و اخته پس ملک نوزن و سبط شد و قرار بر آن افتاد که آداب
 معد و خیر را ملکه خاتون که در ده صدق شجاعت و بنایت بود در سمط زوجیت سلطان جهان الدین منعقد گرداند و سپهر خود را
 زکلی بر رسم نواد حضرت بگذارد و هر سال ثلثی از محصولات ممالک فارس با قلاع صطخر و اشکنان که مدار اس جد
 و سلطان بر مسامته آن دوران داشت دیوان سلطان را مقرر و فرمود و در این نکته مشهور باشد و در بعضی تواریخ
 مسطور که چهار هزار سال صد کوس نوبت از قلل این قلاع بقره فلک رسیده است و سخن فردوسی بیت بسبب ان
 و صطخر کرین نشسته که شاه ایران زمین اشارت بدین دو قلعه است که با قلعه یگانه هر سه مقابل افتاد و اند برین شرط
 اجازت تملیه و انصراف یافت سلطان او را خلعت داد و مرا ارمطاهرت و او را صمصاهرت بمیرم کشت و قوا استیجاب
 و مجانبیت منخرم چون سپیش آتابک ابوبکر صورت مصالح و تزیوج ملکه و تزیوج ارتقاات حصه موضوع و التزامات
 پدر را معلوم کرد و از اندیشه تشبث سلطان که بسبب آن ملک موردت در معرض تشبث افتد بجزو شید و رای پدر بر خط
 و خطا محمول داشت با چند خواص موضعه کرد در حالی که مستقبل رکاب آسمان سرعت می شد با تیغ ماضی و شکر پوشید
 بر پشت چون بهضبه ماین ماین پدر و سپهش حایل ماند آتابک ابوبکر لشکر را از این طرف پامان پشته در کمن ممکن شد
 چنانکه لشکریان منحد می شدند بر ایشان می زد و می انداخت تا از جمله هزار سوار خوارزمی که سلطان در خدمت رکاب آتابکی
 رعایت جانب آگاه و اتمام مقدمات را روان کرده بود مقدار صد سوار بقل آمدند خوارزمیان در خدمت آتابک
 سعد استغاثت کردند که مگر نقض پیمان و نکث میثاق بر حسب اشارت دست آتابک ایشان را تسکین خاطر می فرمود و خود
 با فوجی خواص و گردان لشکر مسارعت نمود تا موجب آن تهور و توطر معلوم کند آتابک ابوبکر بوقت ملاقات شمشیر
 از نیام لا ارحام بین الملک بر کشید و بسبب تشبث قتل مبالات حجاب حرمت ابوت که و اخفض لها جناح الذل
 مبتین است با آداب نبوت بل فتوت از میان برداشت مغافصه پدر را زخم زد و سخامت لباس ناع وصول بآب
 آتابک سعد چون عصیان ظاهر از سپه و غضبان اسفا بر زخم گرز کا و سران شیر جگر را از زمین بر سا بهره زمین انداخت
 و با عقال او در قلعه صطخر کانه انحنه من الصخرة بد القصر اشارت اند و خود بکساء غر و دولت خرامید و ملکه را با برتی که فراخور حال
 سابل حضرت ساطین بودی نیرتا و و تلمزات را با اشارت اذ افلت فی شئ نعم فائمه فان نعم دین علی المروءات بوفار سب
 و اسباب مناصرت متعقد شد و از مشایر آثار و خیرات خیرات و نفس شیر از بیرون از احکام فاعده حصن ملک

مستحق

بالحذال باروی حصین افراشت و مسجد جامع جدید را چون عرصه مکرمه خود با وسعت و بر مثال جهت مقبله عالی ارکانه بنا فرمود و اسواق مرتبه آماجکی مثل بر دکا کین مصطف و بیوت مطبق مناصق و مصائب یکدگر استیجات کرد چنانچه از باب انواع حرف متناو و اصحاب صنوف صناعات مختلف بمکاسب و مراح اشتغال دارند و در هیچ قلم بازاری بدین نیست و رتیب نشان نداده اند و در صفت سوق کبیر که هم از مستعرات و مستحاثات آن پادشاه بعد است این ایات کسوتیم بر شد شعری سوق نراه فی الفصول اریحیه مثل النسیم علی الریاض اذ اسری طرد التفسیح غصه فکائنات اضحی بها صندع الجیب محطرا و ترتبت بخدود تفاع و اعین نوحس دل نری ان تفری سوق اما فی النفس فیها جمعت وهوی القلوب فیها باع و شری و بر سر راه تبریز باط شهر الله بنا فرمود و قری و مزارع و بین و حمام و اراضی بر آن وقف کرد و هنوز آن خیرات مستمر و جاریست و روان او را روز بروز مستدعی و مستغفر از حضرت جلالت باری چون بر بدایتی را بنیاتی مقدر است و بر اقبالی از والی موجد و لکل امر رجل و لکل وقت اجل بسبت و زیارت در سوره مملکت سلیمان سکه و خطبه را با لقب راهبره و اسماء فاخره ترین معنی کرده اند عاقبت در احدی النجمین من سنه ثلث و عشرين و ستائیه و رجوع کوشه تحت سلطنت مغرش خاک را بر سر و نهالی ساخت شعری نعت المشرقیة و العوالی و تفتلنا المنون بلا فئال و ترتبط السوا بق مقربا ی و لا یجین من حبب الیالی و من لم یعشق الدنيا فدیما و لکن لا سبیل الی وصال بیت جا زانما بش چکر دار نیست به و دل سپردن سزاوار نیست او را در باط آبش دفن کردند و در مذبح ملک او ارکان ملک با اتخاذ دل قوی و تقاضای اجزا بر زبان ویل و حرب در مقام اندوه و کرب میگفت شعری ذهب الذی غدت الذوا اکل بعده و عش المتون کلکله الاطراف هلا دقتم سبغه فی قبره معه فذاک له خلیل و اف بر صفحات فرامین این طغرای او چون نظریه زلف بر عارض خوابان این بوده وارث ملک سلیمان سلفه سلطان مظفر الدیاء و الدین تهمین سعدا بن اماکتی ناصر امیر المؤمنین و توقیعش الله پس اماکت مظفر الدین قلغ خان ابو بکر بن سعد چراغ و دوده سلفه و دوسطه قلا ده سلطنت آن خاندان بود بحکم وراثت و استحقاق علی الاطلاق اماکت تاج و کمین گشت وراثت پادشاهی را بناید الهی بر قلمه مرزبان نصب کرد و وصیت علوشان او از عباد و مشارق تا مشه و مغارب بر سید و صیبا احسان و عارفش غبار فقر و فاقه از افاق فرو نشاند که بک دولت این دو دمان در عهد او بذروه استعلا یست و اقباب اقبال آن طایفه در نوبت میرویش با وج ارتقا اقران یافت لولفه شعری فالدین مستبشر و المجد مبتهج و العرف من هم و الملك مفتی و در تاکید دعایم و یالت و تاسیس مبانی ایالت و حفظ شرایط ملک گیری و شرط ضوابط وین پردری و دولتیاری اثار می نمود که ذکر آن تا منقرض او را و مختتم اعمار دست زوده حدشان و پائیل طریان نکر دو پادشاهی مبارک ذات میمون عطا و بود و تا مدتی در تقویت دین محمدی و اظهار شعار اسلام مبالغت نمود که در زمان او هیچ افریده بظا هر در علم حکمیات و جدلیات

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۵

و منطق که میزان معنی است شروع یارست کردن و بر کمال عاقبت اندیشی و اصابت تدبیر او این نکته دلیل قاطع است که چون پادشاه
 کیستی تان چکیر خان بر ملک و مملکت مالک شد و عالمی از آثار بانی و سطوت لشکر تا معلوم گشت چنانکه با تصور مناسب
 او از شوق مناسب جهان داری سلاطین السلاطین صورت قضیه آمد از سر کتادلی اظهار ایل کرد و مقتضات و عراضات را در
 صحبت برادرزاده خود تهمین بنبدکی او کتا فان فرستاد و التزم خراج و اماوت نمود تا آن سیور غامیسی را بر لیغ بالتب قلع خان
 اوزانی داشت و سلطنت مملکت موروث بروی مقرر فرمود و بمیان مہبت و حصاف او حافات ملک شیراز از مخافات
 و افات آن لشکر و رؤسای اوقات و مختلفات احداث سلیم و محمی الجانب باند و باول که در کار مصالح ملک نظر انداخت
 صاحب سعید الدین اسعد را سقی الله مشواه بواسطه موجبات خوشی که از دور خاطر داشت مواظبت فرمود چه او را در مملکت
 بادیوان عزیز محمد امانا بودی و در اطراف شهری تمام یافته و سلطان محمد خوارزم شاه او را تهنیت وزارت داده بود بل
 مبالغت تقدیر کرده و او در رد و قبول آن تردیدی داشت علی الحجه بدین و سائل نیلج و نیلج طبع خویش را بدیاح سلاطین مقرر
 و مقرر داشتی از آن جمله این قطعه را در تهنیت سلطان بخلعت امیر المؤمنین طراز تصدیق لباس این تقریر ساخته آمد قطعاً
 وَقِيتَ الرَّدِّيْ بِاَمْنٍ بِاِفْعَالِهِ غَدًا لِّوَاءِ الْمَعَالِي وَالْحَامِدِ عَالِيَا وَاضْحَى بِهٖ رَوْضُ الشَّرَائِعِ نَاضِرًا اَوْفَى
 بِهٖ صَدْرُ الْمَمَالِكِ حَالِيَا صَوَارِمْكَ الْبَيْضُ الْبَوَائِرُ غَادِرَتْ دِهَارَ الْاَعَادِي مُقْفَرَاتٍ خَوَالِيَا غَدِ الْمَعَالِيَا
 الزَّمَانُ مُوَالِيَا مُطْبَعًا وَابْنَاءُ الزَّمَانِ مُوَالِيَا وَفَاحَتْ خِيَالُ مِنْكَ نَحْيِي غَوَالِيَا بِهٖ ظَلَّ اَثْمَانُ
 الشَّاءِ غَوَالِيَا وَجَاءَتْكَ مِنْ دَارِ الْخِلَاقَةِ خَلْعَةٌ بِعَلْيَاكَ نَالَتْ مَفْخَرًا وَمَعَالِيَا كَذَ الْقَطْرَاتِ النَّازِلَا
 مِنَ السَّمَاءِ اِذَا مَا حَلَلْنَ الْجَحْرَ صَرْنَ لَا لِيْهَا در بحال این با عی اظهار شفاعت و ضاعت را بجزرت تاب
 فرستاد و رباعی اسی وارث تاج و ملک و فسر سعد بنجاشی خدایر امان و سر سعد بر من که چو نام خویشین تا هستم
 همچون الف ایستادم بر سر سعد پس او را با سپر ش تاج الدین محمد در قلعه اشکنان مقید و مجبوس کردند و الطیر
 اجناس نظروا انما للغائین حبسن فی الاقفاص در مجبوس قلعه قصیده حبسی مطلع آن من یبلغن حمامات
 بطحان ممتحان بسلسال و خضر آه موشی بصفوف بدایع و لطائف و مجربانواع ردایع و نالفا انشا کرد و تهنیت
 کلمات آن غیرت لطافات صاحب التجانیس شد و از آن مجازات اینی در کسوت عبارات رشیق روان ارباب حقیقت
 بحقیقت مست رحیق ذوق گشت و از آن روی مشا به چکلی بستان الفا طش ویده ادراک اهل فضل منتظر بر منظره شوق
 وَاِنْ جَلَّ عَمْرٍو عَنِ الطَّوْقِ چون ادوات تحریر از کاغذ و ادوات تقدیری داشت املا میکرد و سپر ش را بر
 سطوح دیوارها ثبت کرده یا میکرفت بعد از آن طاقس روح او را از قفس قالب بجهت جان فرستاد و ذلک فی سنه
 سنه اربع و عشرين و ثمانه بوقتی که تاج الدین محمد خلاص یافت این قصیده را پیش امام المتبحرین صفی الدین ابوالخیر مسعود
 ابن ابی القح السیرانی ابن خال صاحب السعید و همما الله تعالی روایت کرد و در بعضی ابیات تقدیم و تاخیری بود و

غزالدین بجزه راست درین حال شعش الالهات السلاف ولا تسجته فقدرج الاسی فی القلب زجه وضاق
 علی من اسف اهابی لغری طرب لو صادف فرجه فعین حج بیت الریح حتما و این طریقه حتی
 آنچه لعلی ان طرب ذهبت غما تعالی الناس من فکات کجه اطل غلابنا جنی اذانا و التفت سالنا
 من غیر حجه و صادفنا قلونا انا طلبنا یهدم مجدا خلط حجه لبسنا بالبلای و لا یبالی بیل الماء من قد خاص حجه
 و فائله الام بکون محشی فقلنا لی بلوغ الشجره و باز در سه شین و شماره سلطان غیاث الدین بشکری چون موروار و کثر
 و مضار اخذار نمودند و امانی شیراز را با انواع سنگه و عقوبات مصادرات الیم و مطالبات غنیف کرد هر چه یافتند برداشتند
 و از مبالغت و استقصا در پیش و قش هیچ باقی نگذاشت شیراز را کیها سا فلها ماند و شکر از منتهیات و متاع اغارات
 قافلها در قافلها راند سلطان غیاث الدین از قتل شکر رانغ فرموده بود ازین جهت پس بی نرسانیدند بعد از تقدیم بی باکیها و بکن
 بالعبین الشکری علی ذلک الثغابی باکیها با شکر عازم خراسان شد تا بک با چنین قصد با که می پیوستند و و ههنا که
 بملکت از غیب او راه می یافت هنوز بر یکران قمر رفار هوس جهان نوردی می داشت اگر چه کوه و قار بود چون محور چرخ کرد
 عالم شتن آرزو میکرد در سه اربع عشر و شمانه تا حد دور می غمان ریز رفت و در خدمت رکاب مقدار هفتصد سوار مردان
 کار و افراد کارزار شعش با فرس سابق و رخ طویل و دلاص ضعیف و سیف جمع بودند در خیل بزرگ بی مبالغت
 بر لشکر سلطان محمد کش زد شعش جنبش اذاما سار سار و آوّه جیشان من طهر و عین سل و در صف از شکر سلطان
 منظم و متفرق شدند و او در قلب این مقدار شکر چون شیران جنگی شعش با بدیهم بمض عینا کانه من اضا
 صنفها شمانا از بسیار بر همین حمله میکرد و سواران از پشت زین بر روی زمین می انداخت سلطان مشاهد آن جبارت بی
 باکی میکرد و تعجب مینمود شکر گفت اجازت نیست که او را ضربی زیند و سیکر کرد و پیش آورد تا موجب تهور معلوم کرد
 که چرا پروانه و او خود را بر شعلات شمع عرضه میکند و پیش کرد و استقبال عواصر یاح میشود چون کو هر بر تیغ جایی می طلبید و
 چون ماه در سرعت بمقارنه می رخ می پیوندد شعش لولف دخلت غاب اسود غاب منك حی و انت تحسبها دهناء
 شکر او را در حلقه گرفتند تا که بگم انکه و کلل جواد کوه "سب خطا کرد و از مسند روز رزم یعنی زین جدا ماند و در کوا
 تهدید مغذرت میگفت بیت خورشید در آن لحظه چرا خاک نشد تا سایه لطف حق بر او فادای عاقبت او را حضرت
 سلطنت بردند از دایه اقدام سوال فرمود و مرا اسم خدمت اقامت کرده جری القلب و ذکی اللسان گفت معلوم نیست که
 لشکر سلطان عالم است مطاروت را سبب همین بوده حسن بیات و منظر شوکت و ایت او سلطان را از قتل مانع ایضا
 او در خرکابی مغر و شارت رفت اعیان حضرت و ارکان دولت بخد مت امانکی تقرب می نمودند و بی اظهار از جبار و رعایت
 و وقار سیر میرد و پیش وزیر سلطان و دیگر امرا ترجیحی نداشت میکرد و مضی سحبه نفس حقه ملکت کبرا سلطان حکم
 فرمود تا اباب او را از خیمه و بارگاه و اوانی مجلس نرم و فرش خانه و مطبخ و دیگر بایحتاج و انزال ملوکانه مرتب داشتند چنانچه حضرت

چنان سلطان جبار در حق چنین مهمانی با فرو مقدار لایق و رایت می نمود تا مدت را بر امرای سلطان سجده نمودند و او نارسیده قسمت کرد
 چون این سخن بحضرت سلطان رسید بر کمال ایحیت و بنایت اصل عتوبت او استدلال کرده او را در مجلس معاشرت حاضر
 فرمود و شعر قطاف علیهم بالمدام مضموناً اذا ما س مال الغضن تحت ثیابه توذک کوش الراج حین
 بدیرها و استبدلت من راحها برضا صدوات حرکات و سخات او در شام مجلس بزم چون آداب موقوف میدان
 و بزم همه در قالب سلطنت ریخته بود و بر قانون مصلحت و عقل پرورانه پس ملک رُوزن و میط شد و قرار بر آن افتاد که آتای
 سعد و خیر را ملکه خاتون که در همدف شجاعت و بنایت بود در سمط زوجیت سلطان جمال الدین منعقد گرداند و سپهر خود را
 زکلی بر رسم نواد حضرت بگذارد و هر سال ثلثی از محصولات ممالک فارس با قلاع صطخر و اشکنان که مدار اس جد
 و سلطان بر مسامته آن دوران داشت دیوان سلطان را مقرر و ضرور دارد و این نکته مشهور باشد و در بعضی تواریخ
 مسطور که چهار هزار سال صد کوس نوبت از قلل این قلاع بعمه ملک رسیده است و سخن فردوسی بیتی بسبب کندان
 و صطخر کرین نیستند که شاه ایران زمین اشارت بدین دو قلعه است که با قلعه یگانه هر سه مقابل افتادند برین شرط
 اجازت تخلیه و انصراف یافت سلطان او را خلعت داد و مرا ارمطاپرت و او اصر مصاهره بزم کشت و قوا علیجا
 و مجانبت منخرم چون سپیش آتایک ابوبکر صورت مصالح و تزیوج ملکه و تزیوج ارتقاات حصه موضوع و التزامات
 پدر را معلوم کرد و از اندیشه تشبث سلطان که بسبب آن ملک موروث در معرض تشبث افتد بخر و شید و رای پدر بر خط
 و خطا محمول و نیست با چند خواص موضوعه که در حال که مستقبل رکاب آسمان سرعت می شد با تیغ ماضی و شکر پوشید
 بر پشت چون هفتبه ماین ماین پدر و سپیش حایل نماند آتایک ابوبکر لشکر را از اینطرف پامان پشته در مکن مکن پست
 چنانکه لشکریان منحدرمی شدند برایشان می زد و می انداخت تا از جمله هزار سوار خوارزمی که سلطان در خدمت رکاب آتایکی
 رعایت جانب اتحاد و اتمام مقدمات را روان کرده بود مقدار صد سوار بقتل آمدند خوارزمیان در خدمت آتایک
 سعد استغاثت کردند که مگر نقص پیمان و نکش میثاق بر حسب اشارت دست آتایک ایشان را تسکین خاطر می فرمود و خود
 با فوجی خواص و گردان لشکر مسارعت نمود تا موجب آن تهور و تورط معلوم کند آتایک ابوبکر بوقت ملاقات شمشیر
 از نیام لا ارحام بین الملک بر کشید و بسیر نخست قتل مبالات حجاب حرمت ابوت که و اخفض لها جناح الذل و التخم
 مبتین است با آداب نبوت بل فوت از میان برداشت مغافسه پدر را زخم زد و صحنه است لباس نفع وصول لباس
 آتایک سعد چون عصیان ظاهر از سپردید غضبان اسفاً بزخم گرز کا و سران شیر جگر را از زمین بر سا هره زمین انداخت
 و با عقل او در قلعه صطخر کانهها من الصخرة بد الصخر اشارت اند و خود بنگاه غر و دولت خرامید و ملکه را با برتی که فراخور حال
 سابل حضرت سلاطین بودی بفرستاد و تلمذات را با اشارت اذ اقلت شیئ نعم فائمه فان نعم دین علی المرء جواب بوفارسید
 و اسباب مناصرت متعاقب شد و از مشایخ و خیرات خیرات و نفس شیرازیرون از احکام فاعده حصن ملک

عَفْدُ الْحَسَابِ بِسَعْيِهِ سَبْعُ سَبْعَةٍ وَدَرِ اِيْخَالِ كِهْ ذِكْرُ اوْ مَبْتَمِي كَسْتِ اِيْنِ قَطْعِهْ اَشْاْ كِرْدِهْ شَعْد
 جَدُّ وَجَدُ سَعْيًا نَسْلُ بَرَعَاتٍ وَمَا الْمَجْدُ عَنْ ذِي الْاِخْتِيَارِ بَغَائِبٍ بِهَيْئَتِهِ لَيْسَ الْغَنَى لَا مَحَالَةً كَطَارُ نَجْوَى الْجَنَاحِ
 النَّاسِيبُ نَدَبٌ نَدْرَجُ لِلْعَالِي نَصَاعًا وَلَا تَحْنُ عَنْ دَهْرَانِيْ بِصَائِبٍ فَإِنْ لَمْ يَكُنْ أَصْلُ زَكِيٍّ وَنَسَبُ
 قَفَسُ عِصَامٍ مُؤَدُّ لِلنَّاصِبِ وَلَا تَقُلِ التَّقْدِيرُ يَجْرِي بِحَادِثٍ وَمَا كُلُّ مَطْلُوبٍ بِزَقِّ لَطَائِبِ
 لِأَنَّ جُدَّ الْمَرْءِ تُفْضِي بِجِدِّهِ وَذَلِكَ كَسِيلُ الْمَقْوُونِ خُطُوبُ خَائِبٍ تَفَاصِيلُ مَنَاسِكِ مَكَارِمِ اَوْرَاقِهَا
 وَتَهْنِئَةُ قَوَاعِدِ رِبَطِهَا وَمَقَايِطُ حَمَامَاتِ خُصُوصًا وَبَدَلِ اِمْوَالِهَا وَاسْتَحْقَاقُ خَزَائِنِ عُمُومًا مَجْبُولِ نَفْسٍ مَفْطُورِ مَبْتَمِي وَتَحَرُّعِ اَحْبَابِهَا
 وَتَبَدُّعِ حَسَنِيَّتِهَا وَتَرْبِيتِ اَمْتِهِ وَافْضَالِ بُوْهُ اِنْعَامِهَا سَائِعِ اَوْرَاقِهَا تِيَامِي وَارَاطِلِ دَرْكُفِ حَرَمَتِهَا شَائِعِ دَرِيْنِ مَوْضِعِهَا
 مَفْضِي بِطَوِيلِ خَوَابِهَا وَجَدُّ مَعَ الْوَجْدَانِ وَلَيْسَ الْجَزْءُ كَالْعَبَانِ وَتَوَانِدُ بَدَنِهَا بَعْضِي مَتَانِ اَزْاْزَقِ بِلِ حَسَنِ الشَّعْرِ
 اَلْكَذِبِ اِنْ اَزْاْ اَشْخَاصِ رَقَبَاتِ خَيْرِ اَنْجُوْ اَمْرُوْزِ مَعْمُورِ مَزِيْنِ هَيْتِ وَرَسْمِ وَمَوْسَمِ دَرْسِ وَتَقْوِيْنِ دَوْعَطِ وَتَذَكُّرِ دَرِ اِيْنِ مَعْنِيْنِ اَوْرَاقِهَا
 اَمَّا كِهْ دَرْ سَلَكِ وَتَقْوِيْ كَشِيْدِهْ هِنُوْزِ زِيَادَتِ اَزْ سِيْ هِرْاْ دِيْنَارِ زَرْ رَايِجِ دَرْ سَالِي اَرْقَاعِ هَيْتِ بَا وَجُوْ وَتَغْلِبِ وَتَعْدِي بِكَ اَلْاَمَّا
 وَفَسَادِ تَقَرُّفِ فَرْزْدَانِ اَوْ اَسْتِدْلَالِ مِيْوَانِ كِرُوْ بِرِ مَكَارِمِ ذَاتِي وَخِلَالِ سِنْدِيْدِهْ اَنْ غَرِيْزِ مَصْرُوفِ وَكِرِيْمِ حَرَضِ
 فُرُوْغِ وَمَعَ هَذِهِ اَلْاَتْمَا اَثَلِ دَرْ صَدَقِ عِبُوْدِيَّتِ وَلِيْ نِعْمَتِ اِيْاْ زَمَانِيْ بُوْدُوْ مِيَاْنِيْ خِلَاصِ وَصَفَاءِ نِيَّتِ رَجَبِيْنِ عَقِيْدَتِ
 بَانِيْ لَاسْتِ بَرَامِ نِيَّتِ كِهْ عَاقِبَتِ مَحْمُودِ اَنْ نِيَّتِ فَاخِرِ شَدِّ وَسَعَادَتِ دُنْيَوِيْ وَآخِرَوِيْ رَا حَايِرِ مَبِيَّتِ بَرْكَتِ هَيْتِ
 اَشْاْ اِيْ سِيْ كِهْ رَقَبَتِ تُوْ چَا كِهْ هَيْتِ شَدِّ اَلْقَدَرِ تَوَانِدُ بُوْدُوْ ذِكْرِ قَوَانِيْنِ وَارِ الْمَلِكِ شِرَازِ وَاَعْمَالِ مَا اِنْهَاسِبِ
 لِيْلِكَ الْاَمْوَالِ — مَنْقُولِ اَزْ اَوْيَانِ اَخْبَارِ وَآخِيَارِ مَشَاهِدِ اِيْنِ دِيَاْ چِيْنِ هَيْتِ كِهْ دَرْ عَمْدِ اَمَّا كِهْ سَعِيْدِ سَعْدِيْنِ كِيْ
 طَابِ مَشَاوَهْ كَارِ عِمَارَتِ وَتَرْتِيْبِ وَزِيْنَتِ شِرَازِ دُوْ دُوْ رَوْ قُصُورِ وَازْدِ حَامِ خِلَافِيْنِ عَشْرِ مَعَشَارِ اِيْنِ مَقْدَارِ بُوْدُوْ وَتَمْنَعِ اَوْرَاقِهَا
 وَطِبَارَاتِ وَقَوَانِيْنِ دِيْوَانِ وَتَقْوِيْمِ رِوَايَتِيْ مَعْنِيْنِ شَدِّ وَدَرْ سَايِرِ اَعْمَالِ وَدَوَالِيَاْتِ بِسِيْجِ خُطَابِ سِدَسِ وَعَشْرِ وَسَاعَتِ دَرْ
 بَا اَمَّا كِهْ اَمَّا كِهْ مَحْمُودِ وَآكِرِ مِيَاْ وَارَاضِيْ دِيْوَانِيْ اَكِرِ بَدُوْ وَتَقَاوِيْ اَزْ خَاصَّةِ دِيْوَانِ مَقَرَّرِ شَدِيْ مَقَاسِمُهُ اَزْ اَمَّا كِهْ مَصْفِ
 مَوْسُومِ بُوْدِيْ وَآلَا اَسْلَاقِ تَعْرِضِ وَطَالِبِ مَنَحْمِ دَاشْتِيْ وَحَاجِ مَنَافِعِ وَغَوَايِدِ مَتَصَرِّفِ وَامَّا كِهْ رَا سَمْعِ اَلْاَلَا
 مَا اَشَاءَ اَللّٰهُ شَعْرًا طِبَّ مَالِ نَارِيْ لِيْلِيْمَا دَنْتُ فَبَدَلُوْا مِّنَ الْعَيْشِ الْمُهْنَقِ بَعِيْدُهُ اَمَّا كِهْ اَبُوْ بَكْرِ اَمَّا كِهْ رَا اَللّٰهُ بَرَاءُ
 بَا خَوَاصِ وَوَلَتِ وَامَّا كِهْ مَمْلُوكِ مَشَاوَرَتِ كِرُوْ زَبْدِ تَشَاوَرِ اَمَّا كِهْ اَطْمَاعِ اَمْرَاءِ مَغُولِ وَتَوَقُّعَاتِ خَوَاتِيْنِ وَآخِرَاجَاتِ اِيْشَانِ
 زِيَادَتِ اَزْ اَنْتِ كِهْ دَرْ حَوْصَلَةِ حَاصِلَاتِ اِيْنِ مَلِكِ كُنْجِ وَصَالِحِ خَزَانَةِ وَمَوَاجِبِ لَشْكِرِ وَوَكِيْلِ لَوْ اَزْمِ كَارِ سُلْطَنَتِ كِهْ اَمْرِ
 خُرُوْجِيْ وَمَعْنِيْ لَا بَدِيَّتِ بَدَانِ مَضَافِ مِيْكَرُوْ دَرْ اِيْ يَكْمَانِ دَرِ اِيْنِ مَصْلَحَتِ چِهْ اَنْدِيْشِهْ دَارُوْ دَرْ بَرِيْنِ اَنْدِيْشِهْ چِهْ مَصْلَحَتِ مَعْنِيْ
 عَمَّا دَلِيْنِ مِيْرَاثِيْ مَنْصِبِ اَنْشَاءِ دَهْتِ دَرْ دِيْوَانِ اَعْلٰی وَمَوْلِدِ اَوْرَاقِ بُوْدُوْ مَذْكُورِ طَبِيْبِ اَعْرَاقِ تَقْرِيرِ كِرُوْ كِهْ اَزْ رُوِيْ شَرِيعِ
 مَطَرِ خُصَّتِ هَيْتِ اَوَّلَا اَمْرًا بَرَا اِيْ ذَبِ اَزْ حَوْجَةِ اَسْلَامِ وَرِعَايَتِ مَنَاجِيْ جُمْهُورِ غُطْبَتِ اَمُوْرِ مَلِكِ وَطَلْتِ اَزْ اَعْيَانِ وَارَبَا

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۵

ثروت به وجه استمداد کردن لطفاً و عنفاً طوعاً و ردوفاً پس دارات و طیات و نفوس دارالملک و اعمال وضع کرد
و قوانین بر دخول اصناف قماشات و عشور خیول و جمال و غنایم و حمیر و بقور معین گردانید و متغایا انواع مطعوبات
الاجود و کدوم بریده کشت و اراضی و ضیاع که در تمامت ولایات مشارب آن از مسیل اودییه بود و حاصلات آن ایل استعمار و ^{فین} و بنار شائع و منها بنصف مقاسمه فرمود و اطلاق ارباب را از قنات و طواحین و دوالیب و سایرین نسبت انخاص حسب
مواضع ربع و خمس و سدس و عشر بالیسر او العسر آغاز نهاد و استخراج حقوق دیوانی از مزارعات و اشجار و ثمرات بر مساحت
و تقدیر و خرص و تقدیر مبنی ساخت و در قری الاعالی شیراز چون منصب نهرا عظم بود و عراض آن نواحی از تفرق و
آن طیره باغ ارم دیوان لوح را تقسیم مقاسم و ضبط افراد اجزاد و اوجار حسب مشارب تا کیدی زیادت یافت و در
باب تضییق بلاحد و جبر و آب قراح نیز در مذاق اهل تحقیق و لیکل اناس مشهورم منقص کشت مثل است که اگر کسی را
لقیمه در مجری حلقوم بکشد و معالجه آن را بتجرع آب معالجه واجب و اندام اگر آب در کدو کلو گرفت شود وجه مداوی بهنج
تواند جست و دست از نعمت حیات بایستد شعر بدایمی بکشد من بفض بلفمه و کف ادایمی از سر قف بکشد
مثال اصلی بوضع امثال این مقدمات نفاد و مثال یافت و فقیر و ظمیر بر صفحات و سایر و قوانین نامه ملک این رسوم
ارتسام اموال عالم بخزانه آماکت عاید شد اما عماد الدین میراثی میراث بدنامی برد و انواع ادب را مشت و بایا
نظم و شتر قسب بود در عهد آماکت سعدین قطعه متضمن شکایت از غل و صاحب عمید الدین فرستاد شعر لیسده مولانا
علی دناج و ذلک فخر للعبد و نالج و خبرت لا ادبی دواء لعلی و اذن لی داء و ساء مزاج
اخری بکون العبد معزول فاریس و منه الی ارض العراق فاج بون و بیای و هج کالنه و لیسده و لیسده و لیسده و لیسده
عمید الدین در جواب او قطعه بران وزن و ردی بفرستاد از آنجه این دو بیت در قلم آمد شعر و قد بنفق البتی الحسنی
مهابة و بعد البتی الخطر و راج و لخر ذات الرذل سنی مواضع و موضع و موضع الجواهر فاج الحق از نفوس
افاضل میل بوضع مؤذیات و مؤذیات بخندان طوائف نالایق است و مذموم و السفقه علی الملوك سوء خردمند
کفته اندیچ چیز در پنج موضع ضایع افتد و و خامت آن شایع چراغ در آفتاب و خضاب و شباب و تواضع در میان و اسرار
کشفن بازان و شفقت بر کار سلطان چون آماکت بر خست مشیران حضرت از کوس منال به جایا تجرع بل کمرع کرد و در
شب غفلت از قبول نصیحت مصرع فرداء قیام کرم روز نیست کن تمنع نمود علی التدریج نفایس املاک و
نوامی ضیاع و عقار اکابر سادات و مشاهیر قضاه و جمایر اعیان و کفاه با حوزة دیوان میگردفت و صاحب ادر معرض
احتجاج دیوانی و بازخواست سلطانی می آورد لا اله الا الله بیت عتاب چون تونی اندر آراء طاقت من حدیث صله
شیرست و حلیه رویه حکایت ابو منصور الخلیفه نمودار حال او آمد من لم یسبعه خلافة الله فی الارض لم یسبعه ضیاع
البنی و المساکین و قتی این بیت کفتم شعر فیا مؤفدا ناد الغیرک ضو لها و باذر عابد را الغیرک یحسد

وقاضی عزالدین العلوی را که خاندان ایشان دودیه سیادت وقاضی القضاتی بود از اعتناق شغل قضا معزول گردانیدند
املاک مورد و مکتب ایشان را در دولت الملک و اعمال با قبضه تصرف گرفت بنا بر آنکه طایفه سادات در شیراز قومی انبوه اند
و تغلب و استیلا تمام دارند اگر حسب ثروة و مال فوحت املاک منصب حکومت و قضا با شرف نسب سیادت ایشان
جمع شود و آوازه ملک و سلطنت در ضامرتن کیر و در مملکت شیراز را از تصرف من استنزع کنند پس منصب و کالت حضرت
سلطنت و تقصص املاک ممالک و دعاوی آن بقاضی القضاة السعید عبداللہ بن اسمعیل الفالی اکرم الله مشوا که شافعی
ثانی و نعمان زمان بود تفویض فرمود و فرمان داد که حج و امانت ملک را مطالعه و حسیاط نمایند هر تاریخ انتقالی که مت
آن پنجاه سال باشد از محکمه شریعت بر صحت آن مکتوب مسجل معتم نشان وکیل دیوان و کالت دهند تا بر نظر آن مضاف
مثال دیوان اعلی موثق بتوقع ارزانی داشته آید و الا که حجت انتقالی را تاریخ ازین مدت کمتر باشد اعتبار نکنند و ملک
از تصرف صاحب استنزع رود ثقات ثقات و اثبات رواه چنین اثبات کرده اند که روزی منطلق و شقیه ببارگاه سلطنت او
اورود و در خدمت اناجی شمس الدین عمر منجم حاضر بود که از جمله اکابر حکما و علما نامدار بوده و طرائف طرافات لطایف طبع
او چون تصانیف او در علوم حکمت و ریاضی مشهور باشد بوی اشارت فرمود تا وثیقه را حسیاط کند مطالعه کرده عرضه
داشت که بکمال دیگر ملکیت صاحب تصرف ثابت میشود اناجی تعجب نمود و جواب گفت حکم پادشاه بران حجت است که
انتقال پنجاه ساله معتبر باشد و تاریخ این حجت چهل و نه سالست اناجی خاموش و متفکر شد و ابطال این قاعده فرمود
چون اکثر نواحی کریمیرات از عهد پدرش بزرگداشت اما و آن طرف بود و بعلت قطاع و جا ملکات و تصرف قاطع و
تصور اناجی و جدنا ابائنا علی امانه چیزی بدیوان اناجی نمیرسید ایشان را در مملکت مستخر کرده اند و تصرفات را
بزعارض مخاطبات عنیف و صولت قهر پادشاهانه از دست ایشان بیرون کرد و اگر کسی بستمطهارا عوان و اعتماد و عنا
مکان طریق ترم و شراست می ورزید و چند روزی خبر او امر کردن مطاوعت می کشید شجره بنیاد او را استمال
میکرد و شجره آمانی خود مستحصل و نظر بر آنکه حالت بطر نعمت جالب نظر نعمت تواند بود و هر آینه اعیان و خدم را بطری
خطه طغیان و خطا و قیام و مقام استغنا دلالت کند و از طریق جمع کلبک بنبعک دور افتد و اقارب را
بر نعمت خویش مکتب تصرف دادن چنان باشد که عقارب ریش و مور را پر و کرک را در کله سر و هسند هیچ وزیر و یا
یا امیر و حاجب یا مشیر و کاتب را اندک روز کاری ببلایست شغال منصوب نمیفرد که غمقرب بحر الثقل علت
رفع و استداک در پای اولال مصادره مخفوض نمیکرد چنانکه کفیه ام مضبک بالحقفه نصب فی الجوه و شغلک
عنکم عن اللذات و عملک عامل خاد للنجبات شعر ای یوم سر زنی بوصول لک یعنی ثلثه بصدور
صفت قلع و سفید و شعب توان چون از حکم ریح تخریب قلاع و رباع ممالک ایلیان بر طرف روان
شدند در شیراز محاسن محاسن و محاصرنا محصور بر قطع و انهدام مقصورت اللهم الا لعله سفید که از بهر نداشت بجال

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۵

جمع ملکیت بیعت ای خطه
الایم الکلیت با حاجه بنی غنم
ان استغنی عنک و ملک و کالت
منصور قال ذات یوم لقادیه
صدق الاولی حیث قال قبح
ملکیت بیعت قال له احد
یا امیر المؤمنین من ان فعلت
یمنح لک عین غنیف فینبعک
فاست المنصور و لم یجوابه

- حصانت آن از حضرت النعمان ابی عوف و معاف فرمود و آن قلعه است شما در نواحی نوبندگان نمودار قله سما بر
مفرق کوهی از صخره صما بنا کرده بطاریح سکنانها قله الجوزاء و بناریح و عوطها قرن التور الخضراء عذراء
افتراعها من قدیم الدهر لیس مسلم و لم یخرج الوهم الیه الا بموافاه و سلم محلو العباب دونه
و ما اطل السحاب مؤنه بیست است از مطالعه ارتفاعش ویده زر فاکند و از اوضاع معادل فهم عاقل خیره
دار چاره برستن فکر و اما قاصد از اندیشه فرو آمدن رای زیرک بر بیت لمؤلفه بنماش از ابر بر رفته تر که بدیش
از ابر بر رفته تر و راهی صراط آساند باریک بران مدود بقدر آنکه یکسوار مجال و مجاز تواند بود و بالای قلعه زمینی مسطح
مستطیل قریب یک میل جای زراعت و فلاح و نبات اشجار مزین بانواع فواکه و اما در سالی تعداد اشجار شمرده بجا
کردند چهار هزار و چهار صد و چهل و چهار بن درخت انجیر و شمار آمد و بان و سائل آبی صافی تر از روان عاقل لشیاب جماع
میکند الفاضل کالجای سرت فی جنبانها بل کسلسال الجوف و جرت علی و جنبانها بضاهی رصاب الغائب
حلاوه و بدی علی جنبانها لظافه قله جاری و سائل و سیاهی بدان آب و اثر و از رخ کوه باز بظرف وادی متحد چنانکه
صوت متحد آن از صطکاک رعد نوروزی مسیر یک میل راه خبر میدهند اما بک ابوبکر از ادیم بخراش و اخیر و خایر مشون و
و مستحفظان امین و کونوالان معتمد آنجا گشته و از آپش حوادث روزگار موثری مکن و معقل حصین میسر و و هر سال از ارتفاع نفس قلعه
نواحی نوبندگان غلات نو نقل بمجاز قلعه رفتی و آنچه محرز بودی بر شکر یان و عوض آن پاره قسمت و فروسی بدین بیت آنرا
خوانسته است بلیت در می بد که بدنام آن در سفید که ایرانیان را بدین میسید و امر روز و رطل و مؤمن و طاعی ایل و
یا غی محصنه بدین حصانت دار استکی نشان نمیدهند و اغراق و اشباعی که افاضل و بلغا بنظم و شعر در شرح اما کن حصین
و معادل منع کرده اند صفت حال این قلعه است و آنچه صاحب علاء الدین در تاریخ آورده در وصف شارح قلعه
ارسلان کشی که ابو الفضل بهقی در تاریخ ناصری بطریق افسانه آرائی ایراد کرده که شخصی از احاد اشکره داران
وقت مراجعت از سونات اردو بانی را بکشت بر در قلعه غزنین پوست آنرا فرمود کشیدن سی کر بالای آن بود و عرض
چهار کرد و اگر کسی این سخن را استوار نداند بر خیزد و آنجا رود تا پوست آن که بر در قلعه چون شادروانی او نیجه است مشا به کند
در نه مقام باری جدیست از مهارلت دور و حقیقتی از مجاز نفور هر کس که در اوصاف حصانت آن اربابی دارد و خود را از
بیانی بنیان نداند بر خیزد و بظاره رود مصراع کر نیست باورت زن اینک بر بین فلک البروج را حماس و تاریخ
جبال مشا به افتد و منبع و جله و فوات را از زبان سیال چشمه آن خون در جگر استاده یا بد حکایت کنند که تا بکست پیوسته
تفاخر کردی که در ملک من دو چیز نیست که پادشاهان ندارد و در استرا و خرا از ان کریر و خبر بدان کریر نیست یکی حصنی چون قلعه
سفید و دیگر نر هسگای چون شعب بان دوحه دلکش از حدیقه ریاحین و طارم خلد و با غنچه ارم و نرزه ترین طری
از بهشت چارگاه عالم در اسرار بهاران اجناس طیور مختلف بر انواع اشجار باصناف اصوات مؤلف

جاکت سحر

در این کتاب
تاریخ و جغرافیه
و اخبار و
تعارف و
توصیف و
تاریخ و
تعارف و
توصیف و
تاریخ و
تعارف و
توصیف و

اغانی این معنی ترجمانی میکند شعر معالی السعید لیباً فی المغانی عَمَزَ لَهُ الرَّبِّعُ مِنَ الزَّمانِ چون سلامی شعر
 در خدمت رکاب دوران حرکت عضدالدوله شعب بدوان رسید باشارت عضدالدوله در اوصاف اطراف زیارت
 و طراوت آنجا قصید غزلها کرد و از آنجا این جذبت تحریر مناسب متناسب نمود و اشرب علی الشعب و اخلل روضه انقاد
 زاد فی حُسنه فازدوره شغفا اذا البس الهمی من اغصانه و دفا و لقن العجم من اظفارها شفا و تخرج حُسنه
 الاغصان مُمَوَّه من بلوغ فرطاً اولاً بس شفا و الماء یثقی علی اعطافها ازرا و الروح فی اطرافها
 شرفاً و الشمس تخیر من اشجارها طرفاً بنورها فیرینا خها طرفاً من قائل لنبی در عا مفضضة
 و قائل ذهب اوفضضت حُففا ظلت ترف له الدنيا محاسنها و تسعد له الا لطاف
 و النفا من عارض و کفا اوبار فی خطفا اوطار هفنا اوسا ثرو ففا و کر شاهزاده
 سلغور شاه و راندش خان بن سعد و چو کی حال او چون صولت برادر و کثرت و ساوس خاطر او میداشت
 از هوس و دلت در مال و ملک و امور شکر کشی بکلی اجتناب کرد و او شاهزاده ادیب اریب بود صورتی جمیل و سیر فی نعل داشت
 طبعی زاهد چون زهره زهر و خطی و کش چون خالیه چهره حور و از آن روی که بهیت جهان نمی زهر نیک نداشت
 و کر نیمه زهر شاد و کایت شعر هما و هما لقیق شئ سواهما حدیث عتیق او عتیق و حقیق و لقیق من
 لذات عیون لقیق عتیق عتیق بیرون شهر از طرف شمالی سرای بستانی را چون اریکه خلد و روضه نعیم ساخته بود
 و از آن صبح آباد نام نهاده و نصیحت ابن المقررا بکوش جان استماع نموده شعر قبل از با ایام الشرف و فانیها صرح و ابان
 الهموم بطاء و خل عیان الحاد ثاب لوجهها فان عیان الحاد ثاب عناء و شب و روزی روی بهیت
 روی شاهان پاکیزه رخسار کرد و از جهان بهیشتی چک و بهیشتی جام خستیا رکاه درستی پیش غنچه دمان خوبان که با حسن
 آن صبح از دم سرودی برخود میخندید و چون شمع از دل گرمی میگریست و باز در آتاء مفاوضات سگر ریزبان که با شیرین
 سمع فرما و وقت او سر و چون غنچه خندان میگشت مجلس او ایم با نشید اشعار ابد و نکات چون در شاهوار و نوشاوش
 ساقی و بریق چهره ترکان ایلاتی ملاقی بود و در جهان متمسک و همه آنکه بهیت درود می لعل ارغوان امی ساقی کر غم غم
 رسید جان امی ساقی تا بکه عزاب کردم و باز رسم کیلخه ز جوارین زمان امی ساقی در قتل ثقل ساغر و تمیل نقل شاه عرب
 ابیات که موجب هرج و مرج و سرور کامل و نشاطی بسیط است در ولیمه حال او متعارف نموده شعر و ما العیش
 مع الغایات صبا ح الوجوه ذوات الظل و شرب المدام بماء الغمام و عرف القبان بوفد
 التخر و ابحار سر و بهیشتان اس و شاه سقر غرض النظر و بیت خلی و قش و طی و طیب زکی
 شایب عطر هذ النعم کل الشکر و ماد و هذ النعم کل الشکر زمانی بایستی بند قبا و دلربایی کشاده و سوز لعل شکسته و ساعی
 بایستی حلقه کوشا و می کشیده و کره طره باز بسته هر دم ملاح نشاط در دریا وصال بهیشتی شرطه مراد و سفینه آرزو و مال

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۵

- کلمه می رسانیده و حیاط اقبال انداره پیرهن مسید بر قامت مقصود گرفته و وصلی در افتاده در صبح آباد بیا و عشرت شب
دوش باشد و دوش بردوش غم دل گویان و در شب از علوانی بر نانی واد طرب داده این بیت سرایان بیت عمری
امی شب اریه پایان زسی جان منی ای صبح اگر بر نانی و روز کار و در چشم بد دور می گفت و کوهر تمنی را با لباس خرد می سخت
شعر فاش الفنی فی الدهر خجل مساعد فان فانه الخجل المساعد فالحمر کار او برین منوال مطر بود و گوش هوش حسن
مقال رشرق و دیده عقل بدان منته بیت برور شنبه برکت بنید روشن که از بنید شود و مردار کشته کرده چو کرم
نزدیک خلق یکسان نیست و در روزه کن طرب و باوه خور کیشنبه و دوشنبه ارچه که محمود نیست بیکاری شراب و سبزه و دولت
در دوشنبه به سه شنبه که تماشای عاقلان باشد موافقت کن می نوش و ز پدیشینه چهارشنبه روز ساطم است شو
برون ز خانه و داد خود از سید به چو پنج روزه خار است رویشنبه شکستش را در پوش هم زباده زره چو کار عاهه مارا
روز ادینه تو خاص باش و کان نشاط کن برزه اگر بود بکفم سیم و در اجل تا خبر بهین کنم که تو کفتم ای سپه باند دقتی درین معنی
این کلمات را بچسب انس کی اردوستان فرساده ام التبت سبب حیر الانیس و رفع الکاس و اجد الاخذ ایدی
التدامی بالندام و من شریعه الاثین فی الاوجه الجام و من شرب التلثاء حصل له ثلثا عیش و فی
والاربعا یکنز بعا علی الهوم اذا دار کاس العفار فی و الخمس لفلک العیش طبعه خامسه شعر ثم قاسنی
قبل الصبح المسفر یوم الخمیس علی طلوع الشری و الجمعة جامعه لوساط العرس و الثغیرین و مرخصه لوفان
الکرم باندیکم اعنی الخدیو و اذا لفت جمع لوهو لیک العون علی الجبن لاهم چون در شاء ایام ایضا استمع بودی خطو
دعشت را بتع در شهر متبرک نیز تقادی نجسی و صیت اذا العشرون من شعبار و لک کارستی و از کف کاتب کفنی
بیت ساقی ز می ناب کم کلون کن و اندیشه تقلید سر برون کن عشرون چو شعبان شد و کل چهره نمود بد صفت
اذا العشرون کن شعر فلما تبدی هلال الصیام تنحس علی الکاس و البریط استلال رضا را بدی و ربک الله
و بدامن نعم الشفع القرآن تسک نموده هر روز جزوی از صحف مجید بخطی غیرت لاوله منشور در شک کلک مطور نبوی
و کعبه معظمه فرستادی این بذله مشهور باشد که نظام الملک صفایانی خطاط مردی طرف فاضل بود و در معرض طراف
و لطافت طبع او نجم رفیع نجم افول فنی و روضه نصیر کشا جم و هو کاتبنا عریضیم ذبول پذیرفتی در رضای سجده است او
و از سبب اودان تحریر سوال کرد و شاهزاده فرمود که بیت را نسخ شده که هر سال بخط خویش سی پاره قرآن بخضرت کعبه اجلها الله
فرستم نظام الملک در جواب بر بدیهه گفت چون شاهزاده با و امر آن کار نمی کند باز خانه صاحب فرستادن اولی باشد و
رباعیات لطایف آیت است کلهما خیریه مضیفه و غزلیات مضیفه کالهخل بقیه و کالهواء و قه
متضمن صنعت کلام جامع و امارات سلاست و لطافت از دیباچه آن لامع اما در خور همت مقبلان و سکا هی بدشت
شعر تمت صنایعه قیام زدی بها مع فضله و سخا به و کاله الاصور و جوده عن جوده لا عیب للرجل الکریم کاله

لاجرم از مقصی شعر الکس و الکاس لا یجی امیدا و هما ففرغ الکس حتی تلا الکاس بازمی اندیشید و در دام ناکامی
 یحید و برغم و بر خاک رهم از باده آبی برغم آتش فعل می نخت و در شکایت فلک و وار و روزگار نهاموار از طبع آبدار آتش
 این معنی می نخت بیت کای چرخ بگردش تو خورندیم از آدم کن که لایق ندیم کر چشم تو بر بی هنر و نا ابل است
 من نیز چنان ابل و هنر مندسیم و با آنکه جوامع ضمیر او چنین مشغوف بود بر استیفاء لذات و تمتع از عیش و شهوت مقصود
 بالذات می شمرد و در خیال او مجال تمامی حکومت عین محال بود بلکه بر ملک بملک سنجی جرعه جام سابقا ترا ترجیح نهاده
 اما بکتنه هنوز از جانب او نا امن بود و نظر اهرام و شفاق اخوت بر حال او نمی انداخت محقر و لایق که حاصلات آن سیم طربان
 و جایزه شعرا و ریاضین مجلس وافی نبودی چون ارزانی دشتی ماه و سال بر نیامده به مگذر بغیر اسارت راندی و از امر او
 اکابر کسی ایارانه که بطریق خدمت یایارانه مجلس و جناب او حاضر شدی با وضوح این دلایل و قتی از اوقات بمسامع اما یکی ریا
 که سلغور شاه و صبح آباد لکسری را تعبیه داده و با بعضی امرا از سر بغض و امر اتفاق کرده که معاوضه و لغت بعبیه مقصود و قصد
 پیوند و بعضا به غدر عصابه ضلال ویده اقبال باز بندد بدین نیت باطل و همت حاصل که همت صاحب دولتان نسبتی شد
 هو جس نفس تاره غمان کش آمد تا بی اماره و ولیدی با جمع اماره و لشکر در صحن می چون بنسیم صنع سمن زار آسمان بسکفت و صبا
 حرکات موزون خود مشام ایام را لخته ساز آمد چنانچه ابی الفرج موفق گفت شعر لفظ بنتم لغز الصبح من فلفله
 و مات جیح الدجی عجلان من فرقه و صفوا الذی انسا بالذی لقی عیناه فی دهمه الا ظلام مرشفه
 بر نشست و صبح آباد را چون نکین در حلقه گرفت ساعتی توقف نمود چون مصدق تقریر تمام بی نام حرکتی مشاهده رفت
 و اثری یافته نشد یکی را از مقربان و راندهون فرستاد تا از چشم رکاب اعلی اعلام کرده و ز دیده نظری کار و دو پوشیده
 آرد آن شخص در رفت و تمامت خویش و ندما و حریفان را از یاد دست کاس میام مست افتاده یافت و سورت عمار زمام
 عقل همه را در غلاب حیرت انداخته بیت لمؤلفه صباح و صبح وزمی قلقله کل کلین بلبل بلبله مطربان از نو
 دم بسته و ساقی نزویک صراحی افتاده چون ساغر از دست رطل شکسته و می ریخته و شاهد خراب و عقد کردن کسبه
 دف از طباخچه خوردن می آسوده و دیده نامی کینفس نبوده چکت کیسو شفته را چون دلبران بوقت عتاب روی در دیوار و بلبل
 از شاخسار بهشت داین غزل ابدار عجب که نکرده و خوف تکان را بیدار بیت در چنین صبحی که باشد شادوست و زوم
 با و صبا شمشادوست چشم ز کسل از بهانه در رخار غنچه مست و سوسن از دوست چکت مست و نامی مست و لاله
 مرغ مست و صبح مست و با دوست عاشق آنم که او بر خوست دیر بنده آنم که زود افتاد مست چون دل مست شرف
 زرات بکون از شراب لایزال با دوست سلغور در خانه خلوت سر بر کنار مغنیه نهاده بود و جاده با بیرون کرده از جامه
 طایان که خورده طاف افتاده خادمی را از برای تنبیه او و فرستادن شعر و التیج تحذیر اطراف الرذائل کما افطی الشیفو
 علی نبیه و سنا هیات ابیات قاضی بخی این اکثر موافق آمد شعر فقلت خذ قال کفی لا نساعدن فقلت فم

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۵

قَالَ رَجُلِي لَا تَوَاتِبْنِي إِنْ غَفَلَكَ مِنَ السَّائِي فَصَيِّرْنِي كَمَا تَرَانِي سَلِيبَ الْعَقْلِ وَالْذِّهْنِ بَعْفٍ وَوَكْتُ تَامٍ وَتَبْرِيدِ
 بَابِ سِرِّ وَحُمُومَاتِ انْدَكْ افاتقی یافت بایکجا به بیرون رفت و متانہ مراسم خدمت اقامت کرد اما بک چن او
 بران هیأت دیدیشمان شد و از سخن ناقل بجان سلغور شاه صفاء باطن خود را چون باطن برادر مقابلہ کرد و دوش در غلیان آمد
 و از تصا عبد بخارات موآود و بان یافت قطرات عبرات را بر صفحات و جات ریزان کرد و نید و بارگشت اما بک عت
 بحیم اقبال یافت و سلغور را قروض تمام بواسطه قتل و خل و کثرت خرج جمع شد و ازان جمع خاطر پریشان بیتی
 لمؤلفه تا بمیرد آتش غم میکنم من کار با فی چو دوا زین چو آتش بر آب کار من از مطیفان مجلس بیتی که صباحی در
 صُبح اباد با طلح و صباح از سر مست و اریاح اقداح راح را بر غم قدح هر قدح در گردش آورده بود و یا قوت
 مذاب صراح از دیده پر آب صراحی چون این سخن روان کرده بیتی رکت گسان صبح را برکت و نوای تازه بین چمن
 زمان صبح را ساز و نوای تازه بین رکت بشد ز مسک شب تیره مانند لاجرم باز بر اکون صدف عالیہ سالی تازه
 و مطربان بران اینک نوا بر کشیده بیتی هر که او با و صُبح خورد فلکس دولت و فتوح و باد واکه قد صبح
 نسا ایزدش تو بچہ صُبح و باد می خور از خدا غنی و جل کج قارون و عمر نوح و باد چون کاسی چند تا و ب کرد
 و دبیب شراب قوت مطرب را تجاذب وقت چاشت در آمد خواست تا علی الرسم بخدمت بارگاه انا بکی رود
 خواص عرضه داشتند که جماعتی غمناک لا غمنا بل غمنا پیش سده میمون دعا و دولت میکنند و مریدش
 شاهزاده چون وجوہات خود می جوید و در خزانه زر و دست بخر ساغر بشت بیتی زربانیکه ضرب شاهی دارد
 معشوقه چه داند که فان قیل تو حسیت اریحیت کرمانه و لطف سحبت با و شاهزاده از خلف میعاد و مظل مراد و سوس
 بوجوہی که داخل آن معین نبود استکاف نمود و غم رکوب ازان کر و ب باطل فرمود و شعر داز الهوم بفهموه عذر
 و آمرج بنار الراح نور الماء لم یزک منها تقادوم عهدھا فی الدن غیر حناشہ صفراء
 پس فرمود تا بدین اشارت بیتی در کش که بهار آمد و شد بهمن دوی جام و قدح و صراحی و شیشه می برکشیدند
 سر و دهنواز و بزین چکت و دف و چار پارہ و بربط و فی اہل طرب بدستاری یکدگر چند ساز را با ہم ساخته کردند و
 سافیان دوست کامیاب و رطلما و کران در دوران آوردند و باد و پرستان در مقام هکل من منید معفای کفتند
 بیتی سائیکینی بک و دند که خورد و کست در کف کمیت که دارد که بمن داد بیار غرما چون مجلس را یک کرم وین
 و زمرہ از تر بیت ان در خوی شرم داد و سده و طیفه جام و صراحی شده و کفت و سفید بلب و کوش نای و دف
 مفوض گشته و حشت صفت ازان نزدیکی دور شدند و چون چشم بد مجور سلغور شاه را از تفرق ایشان خبر دادند و در
 حال جایب کشید و با خواص خود متوجه خدمت شد اما بک در مجلس بر نم نشسته بود و مطربان در پرده سازی
 در و دوازی آمد سلغور را کفت بر حسب حال از نتیجہ طبع خود بدینہ انشا و کن تا این سر خمیده بشت رعنا و بر بسته تن

دل اندر وادار بکشت اشارتی بنوازند هر چند راه طرب بر او بسته بود و روز کار با او اهنک جفا تیر کرده و در مقام سینه نشسته
 جهان روشن چشم او تار شده و بر دل کوه پیده صطحاب او تار حالی این دوستی اشاکر و از مطربان استنشاد بیت کرم
 چو تو بخت بهمنشین دشتی با بخل همیشه سرکین دشتی زمینان که قونی و تو مرا میداری کرم بدی تر چنین دشتی چون
 این باغی اورخواست از دیده کوه هرگی که تالی آلی آن الفاظ را می شایست بر چهره روان کرد و برخواست اما بک گفت سلغور
 آیه شکایت میخواند و در پرده موسیقی سخن بر پرده میراند حاضران صورت تراکم قروض و شدت غمنا عرض داشتند از خزان
 عجلاله الوقت را ده صره زر و ده تخته جاده و از صطبل خاص ده سرعاق جاید و بفرستاد و نوید داد که وجوه قروض را از خزانه
 شود و قطع بر قاعده مقرر کرده آید هنوز بعضی نرسیده بر مطیعان و خواهندگان تفرقه کرد و بعد از مدتی در عوض اسعاف
 مطلوب و انجامز موعود او را نمی تاق تجریع فرمود و سبب بد کمانی وجود او را که در کرم رکنی سالم بود چون شعر منصرف ^{بقطع}
 جان و تن اور بچط افلاک و مرکز خاک رسانیدند و روز کار از گفته او تقدیم رسم مرائی را این رباعی میخواند بیت بس
 بیل باغ طرب پاک نهاد کایم و را چو خار و خاک نهاد ای بس صدف در سغانی که فلک بر کوشه صندوقه خاک نهاد
 بعد از آن سالها چون موسم ربیع در رسیدی هر بلبل بر سر شاخ کلی از زبان او شعر شنید ابو الحسن البلی می سرید شعر و لکن
 وَعَيْتُ الْعَيْسَ وَهِيَ مَعْتَقٌ وَهَزَيْتُ عُصْنَ الْأَنْثَى وَهُوَ رَطْبٌ وَشَقَقْتُ جَنْبَ اللَّهْوِيِّ صَدْرَ الْمُنَى وَلَقَدْ
 لَشَوْ مِنْ السُّرُورِ جُوبٌ وَاجَبْتُ هَائِلَةَ الصَّبَاحِ بِنَعْرِهِ أَصْحَى لَهَا يَلْقَوْنَهُنَّ جَبَّ وَلَقَدْ نَارُهُ الدِّشَاطِ مُجَبَّ
 بِلِسَانِ زَيْدٍ وَكَالْغَارِضِ نَوَاسِي دَرِينِ كَرَهُ خَاكٍ چاره چیست چون همه راره نیست و دلها در تن بقید این محنت نیست ادوا
 فکلی بر لحظه جان نازینا را کین میکند فی فی در جور و جفا خوان کم این میکند این قطعه و قی گفته ام بیت نباشد شاد و بی
 محنت و غم که در عالم کل و خاست با هم درین مجلس چرا خرم نشینم که خود عیش مدام است یکدم تن آسانی ز دنیا کی توان
 که تاز نمی نزدختا و هر دم به وسالتش فرایند غم و درد شب و روزش کرانیده چو ارقم سعادت آن کسی بر داز میانه
 که پیش از مرگ مروزیست خرم مقصود ازین طایب و اسباب صفت کمال حزم و احتیاط و وفور تحفظ و تقطع آن پادشاه
 داز قیوح نماید که در زمان دولتش میسر شد و روز کار بدان بشکر گشت فتح جزیره قیس و بحرین و طیف بود و ذکر آن
 چون بمقدّمه احتیاج داشت تقدیم آن واجب نمود هر چند بعضی از این روایات بر تجاوز حد و افراط در مبالغت محمول است
 اما چون با ضعاف از مشایر ثقاته که در کتب دیده اند و از معتبران تفحص نموده شنیده اعجاب و اغراب را نه اعتقاد و تصدیق
 در قلم آورد و فحشاً صفاً دَعَمَا کَذِبَ رِوَايَاتِهِ اباطیل معتقدات ایغور و محالات فرعونات آن طایفه که در جاهلگی
 مسطور است بنا هم بر معنی بوده و باشد که از فایده خالی نماند آن مطاوی و الْعَهْدَةُ عَلَى الْوَاوِي وَالصَّلَاةُ عَلَى
 مَنْ يَرْسِدُ كُلَّ غَاوِي وَيَبْدُ كُلَّ مَنَاوِي مَا يَتَّبِعُ الْحَيْمُ الْحَوِيَّ لِلْحَاوِي شَرْحُ اسْتِفْحاحِ خِرَافِ فَارَسِ
 جزیره قیس که امروز از معظّمات خیرای فارس است و در سبط افاق ذکر آن بر هر زبان سائر و در هر مکان دایر محبوبات بلاد

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۵

همد و سند واقعی چین و کرستان و معرض فرض آن عرض میکنند و غرائب و طرایف و نفایس و نایف مصر و شام و متنی
 قیردان درسته من یزید آن رونقی می یابد و وجه کاسب و مباح کبار و دربار و بکار و نظام و زینت بهای و صفای وجود
 در خیر حصول می آید و در قرون ساله و عهد و سابقه قطع زمین خراب بوده در میان دریائی مانند حوادث فکلی فراوان و چون
 غور اندیشه عقلایی پایان بیت نی دیوبی چهاره بر طول آن گذشته نه غول بی تلاؤ در عرض او جمیده هیچ حال سنجیس در
 هیچ عهد اثر هارنی در آن جزیره چون عین محال در آن نگزیده و جز صبا و دوبر صا در و دارومی آنجا قدم نگذاشته در عهد ملک
 ۵ توران شاه بن عماد الدوله قاور دین جغریک که مملکت کرمان در تحت تصرف او قائم بود آنرا فرضه سواحل ساخت مسای
 دولت آل بویه معظم ترین فرض در جزایر معموره سیراف بود شهری با فصاحت رفته و وسعت بقعه اصناف خلایق از آنمحقق
 مستقن و علماء مدق متفطن و بلاغت آرای و فضلا شایق ربای و غنیاء صاحب مروت و تجار بسیار ثروت در آن
 تمدن کرده و مدینه فاضله شده از جمله افراد علماء متقدم سیرانی است که در شرح کتاب سیبویه بقدم تحقیق سیری وافی نموده
 ۱۰ و از فضلاء متأخر مولانا صفی الدین ابوالخیر مسعود رحمه الله تعالی و ترتیب ابنیه و اکنه و اسواق از کثرت و ازدحام
 بود که واکین و حجرات و رباع مصطفی و مطبق منی و ثلاث و دبلع بنا کرده اند و طبقه که بر فرش زمین منبتی شده
 جام مشاع بین الاناس و الانعام و احیاناً سلطان معظم ابوشجاع عضد الدوله قفاخر و شهنشاه سیراف را خیمه غر و قبال
 و مرکز رایت سلطنت و جلال خود ساختی و از تاج همت آسمان فرسای آن پادشاه بانی فصح ارکان منبع بنیان فرمود
 و از اخیل خایه عضد گویند و هنوز آثار و اطلال و داس آن در گوشه سائلان فرو میخوانند ان اناذنا ندل علینا
 ۱۵ فانظروا بعدنا الی الاثار و در نماند که و بسیت از جانب شرقی سیراف بر ساحل بحر بانی و دیگر باکیوان هزار خست
 و از ایوان نماند و قصر ایوان ملک جمشید در جزیره قیس نمودار است و بینهما بعدان ما و لا کصد معرف لا کف
 القصة در آن تاریخ از امام جد سیراف ناخذانی بود و تمیز نام اندک بصاعت بسیار قناعت سوشش متع بقناع شعر غنائی
 نقیسی ان لغت قناعی و لکن بخشان تغت الماکیل بوقی که قصر وجود را از میربان روح پر داخت و ملاج
 تقدیر سفینه عمر مقدرا بساحل ممت رسانید از وی سه سپر ماند ممترا نام قیس بود در املاف و تذبذب نصیحت پذیر القصة
 ۲۰ و هذا الخلق للبکوی ندبیر کامت اندوخته پدر در اندک مدتی بر انداختند و با قتل و رفت حال
 بشر است طبع و شکاست عادت که داعیه نفرت و عداوت باشد موسوم بودند نه ایشان سر بهت بخد مت غیری فردی ادره
 و نه با شخدام ایشان و یکری رضا میداد سکان سواحل و قطان خرایر ایشان را در جراید سراق البحر صحیح السبب میسر و ندان اسباب
 دست فرامهم داد و خورشید متع منبع متع چهره پوشید بصورت جلاء وطن و وداع اهل و کن بایست کرد و مولد و متسا
 با در پی که داشتند باز گذاشته یک جلبد سماکی بر گرفتند و جزیره قیس نقل کردند و از رعب اشجار و خوش و غصان نخیلات
 ساختند چنانکه در بایض نما حایل تاب آفتاب بودی و در سوا شب مسیت و منزل ترحمت از سماکی بلعه کفانی و وصله معای
 ۲۵

حاصل میگردند و در مقام شعر و صنایع از دنیا بقوه و شمله و شربله ماه گوزنها منکسر سالت می نمود برین
 حال ایام و لیالی بگذشت هنگام سفر جازات معبری معتبری از نواخذ سیراف عازم بلاد هند میشد معهود عادت اعیان
 آن طایفه باشد بوقت هفت مسافر و رکوب معابر انجمنه و ضعف هر اندک و بسیاری بطریق بضاعت شدن تا دعاء
 و تعلق خاطر ارباب ضعف و شکات سیر مال و خیر حال ایشان باشد بعد که حسن یا بی اتفاق هفت صاحب بضاعت را
 بنسبت استبضاع فائده رسد ناخدا از مادر بنی قیصر محقر بضاعتی خواست عجز حاضر شد و ایمان مغلفه یاد کرد که از زرتا
 ارزیز و از حریر تا حدید ملبوس و مقروش منقود و موعود و خنجر و شمشیر ملک الیهین ندارد مگر کر به ناخدا از غایت کرم تا به
 صفحہ حال او آثار خجالتی پیدا نشود گفت عزاره و کرامته از با خود در جاسز بریم تا حالی دفع خسرات و مودیات می کند
 و چون سلامت مرحبت افتد در مقابل آن تققدی کرده آید عجز کر به بغر ساد پس ملا حاز را بغر مودنا انجر که مسمار اقامت
 جاز است از قعر دریا چون بخ شکیبائی از ساحت سینه مجوان منقطع گردانیدند و دول را چون رایت دولت برافراشت
 و بادبان برکشید قائد پادشاه از پیش روان و توفیق آسمانی رفیق تباران دریا با **بسم الله مجربها و مشربها عبور کردند**
 بعواصم متعاقب و غوص مختلف بر ساحل از قضا بلاد هند انجمنه خستند و در سالها علی الله و جازمی بدان ساحل
 رسیدی ناخدا پیش از حمل اقبال و نقل احوال انواع طرائفی که شایستگی حضرت ملوک و شت بر گرفت و متوجه آن سواد
 چون اومان خطوات او را بنظر خطه دار الملک رسانید شهری دید از عظمت ماین خندقی عمیق تر از غایت او با هم بدان
 محیط شده و ماورای خندق باروی عالی بنیاد که راسیات جبال در موازات ارتفاع آن سر در حنیض تشویر میمالید و در
 درجه آن شهر اماکن مرتفع و قصور و دور متکلف افراشته و قصر خاص سلطنت و کاخ کیوان خصاص مملکت بصنوف
 صناعات هندسی و فنون تنوعات اقلیدی نگاشته و بهامت شرفات از زر خالص مسبک و بنفایس جواهر و یاقوت
 ثامن تر صیغ یافته شعر کائنات الفصور عرایس و الاروض جلی فی فیله فزل غنی فیان الطیر فی ازجائها
هزجا یفیل له الثقل الاول از حجاب اجازت دخول و مول بارگاه آسمان مثال خواست و در پایه تخت عرضه
 داشتند که یازار کانی از منشی حدود فارس در مقام خدمت و موقف هتیزان است فرمان شد تا او را با غار متقی
 کرده بار دادند قدم در صحن برای نهاد عرضه و دید بافتحت چون صدر کریمان سقف آن غیرت آرا یک جان و از شمله
 چنانک حاکی و فوق خضر و عبقری حسان و در صنفه بار تختی بی نظیر از نظار انداخته و چون سقف ملک مینائی تجات
 لالی و غرور در شمع ساخته چنانکه برید و خنک فرساید بیدای یقین در حضرت صاحب دعوت هب لک لاینبغی
 از تقریر و طاعش عظیم صاحب سلطنت ملک سبهارا در معرض حجلت آوردی ناخدا شرط خدمت الزام نمود و بعد
 از ترجیب و تکریم شرف و طرف بعرض رسانید پادشاه به طر تر جان از مولد و محمد او و داعی غرمت کیفیت بضاعت
 استقامی کرد بر حسب وقوف و وقوع مجمل و مفصل سخن میراند چون ساعتی بر گوشه بساط بنیشت و حجاب لکل داخل افتد

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۱۵

از پیش برخواست پادشاه حاضر از اید صفای و محاسن او را لولها ز زمین نهاده خواست تا از موجب آن تنجاری و حب و تن
نظر کرد و در خواب و اطراف بارگاه کلهاء موش میگردید چون خوان نهادند بعد و شخصی که برآمده حاضر بود مذکی استاده چو
در دست گرفت و موشان را طرا و میکرد و دست که سبب آن حمایت است از آسیب موش پس خاموش شد و با خود گفت همانا
دعای آن عجز با ضرر و مسکت بجا بجا بر نشین اجابت طیران خواهد کرد و بدین وسیلت بقیه عمر را خود و فرزند آن از مضایق
بیچارگی بفسحت تنعم و اسودگی شعر با ازاو البغاث فی غشیه و جابر العظیم الکسیر المهبض چون از طعام فارغ
شدند ناخدا اجازت خواسته بر عادت ارباب سفاین بنام خدمت و قماش آمد روز دیگر را چون ملایح صبح بادبان تابش
و زورق زین آفتاب بر بحر خضر آسمان روان گردید باز رکاب فرمود تا که برادر نفسی بداشتند و متوجه قصر پادشاه شدند و در پای
تخت کر به مطلق گردانید چون چشم کرد بصدی و بر کثرت موشان افتاد آتش حرص و شره افروخته شد و باعث طبیعت در
حرکت آمد بیک لمح البصر چند تن را بصدمت و صولت ناب و چنگال بخوابانید موشان حدت انیاب گردید که زهرنا
ایشان بود نیافته بودند و احرار نمی گردید که به نیز سبال باز مالید و کالذیب الصادق زینب کافکا خنجر میگرد و بهر سونی
و میکشت و میخورد و میخست تا اگر در قدم او سر ببالین عدم باز نهادند بقایا که حالت اشباه و نظایر مشاهده کردند و از دست
حملات و فرط صولات او چاشنی گرفت پای کتان در زد و ایا سوراخ کرد بختی که به بهمن در اطراف قصر طوفی میکرد
و در ثقبه که از موش احساس می افتاد و چنگال فرو می برد و چون شیر عین می غریه پادشاه با حاضران تا نیمه روز تفرج آن گردید
پلک صولت شیر دل میکردند در غایت بشاشت از باز رکاب فرمود که این چه نوع حیوانست بدین جلالت و جلالی
در که ام زمین باشد ناخدا از سر و جد و جد بعد از ثناء و دعای سجد خدمت بر زمین نهاده گفت این حیوان عدو موش
و برایشان نیک چیره و غالب باشد نام او بیارسی کر پست و عرب آنرا سنور خوند و میل الفار و غفقا السنا بر چون
سنا نیر اعظم با قامت و لیل محتاج نباشد و در اگر بلا و ربع مسکون این حیوان موجود است و دافع موش اما این بند
نمی بوسید که بجاک این درگاه بطی خواهد شد یا مثل چنین حیوانی در حساب آمد هنگام نهضت پیرانی آنرا بجای فرستاد
تا که در عرض آن محقر فایده رسد پادشاه آن تحفه را بقبول مقبول فرمود و اشارت راند تا رسم دخول و خروج و دیگر تکالیف
از اقمشه جاز او مسقط کردند و او را بهر ائین خلع و فواخر صلات مشرف گردانید و مقربان حضرت علی صده موبهستی
فواخر حال از رانی داشتند ناخدا بصاعت خود را بفرایغ خاطر زیادت از قیمت مثل بفروخت و متعه که لاین فرضه فار
و بصاعت اطراف این دیار بود بخرد و تا موسم مراجعت بتبیه اسباب و تحصیل طرائف مشغول شد چون موسم سفر در رسید
و از ترتیب زاد و اہبست مصالح فارغ گشت و جازات را مکمل کرد و سپید و فطاسها که او انی آب باشد چون دیده
عشاق از اشک لال ساخت بخدمت پادشاه شافت تا دستبوس و داع کند با خود گفت منشی بہت آن ضعیف پیدا
که چه مقدار باشد و باضعاف او را از خاصه خود خوشنودی توانم جست اما چنورت حال مبامع علیا رسیده و متاع او

هَذَا الْخَطَابُ بَيْتٌ يَكْمُلُ بِمِثْمٍ بِبَدَارِ بَيْتٍ بِبَيْتٍ خَوِشْتَن رَا چَپَن نَمِشْت پَس اَز چَپَن خَدَاب اَكْرَج
 اِيْن فَصُول اَز اَهْ حَقِيقَت فَضُول مِي نَمَايَد وَ شَطْرِي اَز اِيْن سَطْر مَا صَوْرَت اَفْسَانَه اَرَا فِی دَاوِد مَطَالَعَان كِه مَطَالَع فَضْلَان اَز مَنَاجِ
 نَقْصَان اَمِنْ بَا دِهْمَانَا مَبَالِغَتْ مَحْوَر اَز قَبِيل طَرْف بَطْرَف اَفْرَا طَرْف اَشْرَف اَوْرَد اَتَا مَسْمُود عَذْر وَ مَقْدَمَه ذَكْر رَفْعَه بَوْد
 اَز اَقْمَشَه وَ مَتَعَه اِيْجَه فَرْوِخْتَنِي بَوْد لَهْ خَوِشْتَن دَاوِجَا هِر دَا عِلَاق كِرَا نَمَايَه اِيْجَه لَاقِي نَمُوْد بَا زَكْرَفْت وَ اَز سِرَاف غَلَا تَبِيَا
 ۵ جَهْت اَوْتَا رَحْلَان كِرُوْدَه چَند اَكْمَحْل اَنْ مَكْمُن بُوْد بَا دِر بَجَرِيْرَه قَيْس نَقْل فَرَمُوْد وَ نَسَبْت اِيْن جَزِيْرَه بَعِيْثِست اَتَا دِر عَرَف
 عَجْم كَيْش كُوِيْنَد وَ كَفَه اَنْد سَبَب اَطْلَاق اِيْن اِسْم نَسَبْت كِه اَز مَكَانَهَاء مَرْتَفَع چَوْن نَظَر مِي كَنْد زَمِيْن اَنْ بَر بَهِيَا ت كَيْشِي رَا
 اَفْتَا دَه مَحْوُوط وَ اَرُو مَعْنِي اَز رُو مِي تَنَاسُب هِم نَسَبْت غَرِيب وَ لَا مَشَاحَه فِي التَّلَاقِ بَنُو قَيْسِر رَا چَوْن تَوَلِي مَبَال وَ مَعْوَلِي
 سَجَال مَظَاهِر شَد وَ قَدْرَت عَرْض مَهْكَا تَرَا اَطْرَاف سَوَاحِل مَرُوم سَجَا رَا ز بَر صَنْف وَ جَمْع تَجَا ر مَتَوَجَّه اِيْشَان شَد وَ فِ
 نَفْسِ الْاَمْرِ بَا خَوِشْتَن سَكِيْمَت بَشِيْمَت مَرُوت وَ مَرُوم دَا رِي مَجْبُوْل بُوْد وَ اَلْمَجْبُوْبُ مَطْلُوْبُ وَ اَلْمَقْبُوْلُ مَقْبُوْلُ شَعْرِيْفَه
 ۱۰ كَان فِيْهِ مَا يَسْرُضْدَ فِيْهِ عَلٰى اَرْفِئِهِ مَا يَكُوْنُ الْاَعَاْدِيَا وَ اَرْدَان وَ مَنَاجِز اَز اَدْر كَنْف حَايِيت وَ ظَل رَعَايِيت وَ رَحْمَت
 رَعَايِيت جَاي دَاوْد وَ مَعَاذ اَنْ رَا تَعْذِيْب جَان كِرَا مِي لَوْ لَقَدْ وَ جَلَا دَهْ مَقْرُوْنَه لَيْسَ بَا حَهْ كَا لَرَا حَ تَكْسِرُهَا لَعَلَّ
 سَكَلِيْل دَر مِيْقَات سَفَر هِنْد دُو بَرَا دَر اِيْشَان مَسَاوَر شَد وَ بَر مَنَافِع دَا فَرَطَا فَرُو بِيْرُوْن اَز خَشَاب وَ اَلْوَا ح جَهَا رَا
 بِيْج مَتَاع وَ يَكْر نَخْرِيْدَنْد وَ فِی تَضَاعِيْف الْاَمَانَات دَوَا ز دَه بَا رَه جَهَا ز شَا حِنْ اَز اَقْمَشَه هِنْد وَ عَمَّان مَتَوَجَّه سَا حِل مَكْرَان بُوْد
 جَهَا ز اَنْ بَنِي قَيْسِر اِيْشَان رَا بَدِيْدَنْد وَ مَقَا دِيْر جَرِيَان سَفَايْن مَعْلُوم كِرُوْدَه كَيْشِي اَمْدَنْد وَ اَثْقَال وَ اَحْمَال رَهْقَل فَرَمُوْدَه بَر جَنَاح
 ۱۵ اِسْتَعْجَال مَتَبَع اِيْشَان نَمُوْد وَ دَر آخِر شَب دِيْر بَا ز مَصْرَع لَمُوْلَفَه شَبِي چُو كَا كَل تَر كَان شَه سِيَا ه وَ دَر اَز بَسَا حِل رَسِيْدَنْد
 مَرْدَان كَار وَ نَوَا خَد مَكْرَان اَز مَكْرَان طَايِفَه غَا فِل بُوْد وَ دَكُوْ كَب اَقْبَا شَان اَفْل سَفَايْن بَا عَدُو اِنْدَك بَر كَارَهْ آب سِيَا
 بَنُو قَيْسِر چَا كِه رَسْم فِكْت وَ تَتُوْر وَ فَرْط تَلَط وَ تَمَر بَا شَد دَر سَفَايْن رَحِيْمَت وَ مَلَا حَان وَ عَمَلَه كِه دَر خَوَاب غَفْلَت وَ قَدْرَت
 جَهَالَت بُوْد وَ اَز رَا غَايِيت مَهِنْ وَ فَرَا غ مِي پِنْد اَشْتَد طَعْمَه نَكْت جَان تَان شَمِشِيْر كَشْتَد عَلِي الْغَوْر اِنْجَه بَا بِيْرِيْدَنْد وَ بَا مَقْصُوْد
 مَرَا جَعْت كِر دَا ز اَنْ جَهَا زَات كَا رَا اِيْشَان بَا لَا كَرَفْت وَ نَام بَنِي قَيْسِر وَ اَلَا شَد اَرَا بَاب جَهَا زَات مَسْلُوْب وَ مَتَعَه مَغْضُوْب
 ۲۰ مَعْلُوم كِر دَا نِيْدَنْدَكِه سَالِب وَ غَا صِب بَنِي قَيْسِر دَر مَقَاوِمَت اِيْشَان مَتَر دُو وَ سِتْ كُوْن شَدَنْد وَ رُوْز بَرُوْز شَجَاعَت سَتِيْلَا
 تَضَاعِف پذِيْرِ فِت هِر چَند قَطَان سَوَاحِل وَ سَكَا ن جَزَايِر قَطْع وَ قَمْع اِيْشَا رَا ز اَبَر صَا حِب شُوْ كَت هِنْد اَو كِرُوْدَنْد وَ سَبَاب
 مَنَاصِرَت وَ مَسَا جِرَت دَر هِم دِيْ كِر پُوِيْ شَدَنْد قَوَاعِد مَكْمُن بَنِي قَيْسِر خُتَال كَرَفْت وَ دَر جَال مَكَانَت اِيْشَان اِنْكَا ث رَا ه فِت
 وَ بَا اِمِيْر اَبُو دَلْف جَاتِي كِه سَرُوْر اَمْر اِيْرَان وَ زَبْدَه اَكَا بَر اَقْرَان بُوْد وَ فَضْل سَا حِب ذِيْل فِتْجَار وَ دَر كَرْم سَا حِب اَوْتَمَر
 زَوَار وَ مَوْتِل اَحْرَار وَ مَرِيع اَسْتَر فَاوَا فَرَا دُو مَنَاجِ سَمَطَار قَطَار اَطْطَار عَرِيْضَه سَكُوْت وَ عَرَا ضَه اَسْتَدَا كِرُوْدَنْد وَ بِلَا مَن اَلْيَا دُوْ
 ۲۵ اَوْتَمَسْكَت شَد هِم دَوَاعِي سَهْلَاء اِيْشَان اَرْمِيْدَه شَد وَ كَعْبَتِيْن مَغَالِبَت مَالِيْد كَشْت وَ اِمِيْر اَبُو دَلْف دَعُوِي اَتَا وَ قَدْر اَبَا كَا

- بلیت آنچه در آئینه جوان بید پرورشست هم چنان بید متقاضی کرم و دواعی ساحت شیم محض شد تا آنکه
 مثال داد و سواصل ایشان را ازانی داشت و بود و نانو و یکسان شد **لَوْ لَقَدْ سَوَّاهُ عَلَ عِنْدِي أَمْ تَزَحَلْ** چنانکه فرستاد
 در قید تصرف آوردند از حدایه و مقدار پای خود متجاوز شدند و از استماع معنی **وَحَمَّ اللَّهُ الْأَمْرَ أَعْرَفَ مَذْرُوعَهُ وَلَقَدْ بَعْدَ طَوْرِهِ**
 تصادم نمود و معاصات حضرت فارس الترام طریقه ادب مهمل که هستند **مِنْ اسْتَحْفَ مَلِكُهُ اسْتَحْفَ مَلِكُهُ** وزیر عرضه داشت
 ۵ که ملوک کیش را نبی واجب باشد و تهدیدی لازم تا بک سقور بدان التفات نفوذ ایشان بران شیوه استمرار نمود
 و آن تطیع بفرسودگی قوت طبیعت گرفت و تعویذ عبادت مبتدل شد چون ملک سلطان بر قاعده اسلاف قلت
 مبالات پیش گرفت بهمت آتایی از اعضا بران ترک ادب انفت داشت نه است که بازمانه تعفف نفس جموح
 اورا مراض کرد و اند و انداز و مقدار او فراد نماید که **كُلُّ شَيْءٍ عِنْدَهُ بِمِقْدَارٍ** تا انفا و شکر و تقیذ این مضمون بی یس
 چهار و معبر تعذری داشت نخست کتاب اسباب ازاد بر فکر شایانه غوص نمود آن تدبیر از قوت بفعل نایمه و بیزک
 اندیشه بر لوح متفکره تمیم و تصویر نه پیوسته صاحب هر موج سیف الدین ابانصر علی ابن قیباد از سوء العایه آتایی با ملک
 ۱۰ کیش خبر یافت رسول فرستاد و اطهار مطاعت و شایعت کرد و عرضه داشت که در عرضه قیس لشکری مرتب معین
 و ملک استجا در غرور و نخوت و خیلا و غفلت روز میگرد و اگر بر ماضی آتایی مستظهر شوم و بتفات خاطر را هر او متخصص
 استجا سولنی تمام دارد **لَوْ لَقَدْ وَذَلِكَ أَمْرٌ عِنْدَنَا هَيِّنٌ سَهْلٌ** و قال **عَلَيْهِ الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ إِنَّ اللَّهَ مَلِكٌ أَعْلَى**
الْأَهْلَ إِلَى الْاَهْلِكِ بل عمده استمداد و زبده استعداد است که مثال فرماید تا امر او کرم سیرات بوقت آنکه از قیس استجا
 ۱۵ لشکر و استجا در حاله سواحل نمایند و دهند و مردن فرستند که ایک من از مقام خود جهازات را برودان بجا مستعد بیکار که
 چون ماهی در آب غوطه خورند و مانند بساحت کند و بوقت مناجرت چون باد خود را بر آتش زنند مشون کردن
 قاصد استجا خواهم شد و بعد از استخلاص چهار واکت قیس مضاف ملک فارس باشد و ثلثی در مقابل این خدمت چون محاف
 آن طرف از نایبی معتد و خدمتکاری مخلص ناگزیر تواند بود و بنده را از زانی فرماید تا بک بدین پیام استاج فرمود از
 محایل رشد و اقبال و دلائل توفیق و هدایت شمر در رسول اخلعت داد و سیف الدین ابانصر را استالت کرد و دقیقه دلجو
 ۲۰ بجا آورد و برین شرائط مکتوب فرمود و توقیعات با طرف سواحل فرستاد با مبالغت و تهدید و تحفیف و تاکید که چون از قیس
 پایدار با جرت طلبند بخلاف معناد و مانعت کنند و اعلام دهند و الا در عوض قربان کیش حاضر نیام تیغ و خنجر
 حشم منصور کردیم سیف الدین ابانصر بر حسب معاہدت و میقات معاہدت و مجاہدت جهازات را مرتب کرد و
 و با لشکری رجاله جاسو که با کشتی کشتی گرفتندی و بر آب چون جاب سپر کندی با قبضه شمشیر دایم در مصافحه و با سپر روی در
 روی بر مکه **لَوْ لَقَدْ وَذَلِكَ أَمْرٌ عِنْدَنَا هَيِّنٌ سَهْلٌ** و قال **عَلَيْهِ الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ إِنَّ اللَّهَ مَلِكٌ أَعْلَى**
 ۲۵ استجا بخوانند دست فک و سنک و بش و پیش کشا و تیغ مظلوم بر کشید و قدم قحطام بفرستد و روز سه شنبه روانه

چهار که مجازا سباب مقصود و مروج نقد مطلوب بودست عرض یافت آنرا از بنا شیر صبح پنج و دلائل حصول متمنی و مأمول دانست
 از حیث آدابکی از قبول زرو خواسته متانی شد چهارات رسیدیل تحفه و عراضه قبول فرمود و نواخذ را بشرف صلات و کرام عطا
 بنواخت و تا غایت این وقت سفاین و اسباب بی عذر نواحی جزایر معده داشته بود پس شکری را دارا آسته فرمود و از آن
 اگر ادو الوار و شول و پشایرا در زیر رایت اهتمام صلاح الدین محمود کرد که از اعیان و دکه و سرافراشکان حضرت بنوید افتاد
 مستثنی بود و نواخذ را یعنی بر عجز و بجز بجز ایشان کسی داشت و صاحب تجارت میت بال سکر فرستاد چون دولت در کار و اقبال
 یار و دیده بخت بیدار بود نسایم الطاف غایات ازلی از منصب توفیق و تائید کلی در برت آمد و عوهر کعبت ابدی محالفا
 خاک استلال در دیده اقبال ریخت و آب طفیه بر آتش استعلا زد و با و غرور فرو نشاند **فَاتِمَا يَنْتَكُ عَلَى نَفْسِهِ**
 سيف الدین با نضر در عوض ملک کیش ملک خویش مشایده کرد و ذلک فی یوم الثلاثاء الرابع من محرم سنة ثمان و عشرين
 و ستمائة ما یفیع الله للناس من رحمته فلا تمسک لها و ما تمسک فلا ترسل له من بعده و هو الغیر من الحکم
 بدین فتح که مفتاح ابواب مفاخر و طواح اسباب مناج و یمیه سحر آب و یمیه سحر مطالب و آب رخسار دولت و رونق بازار
 سلطت بود عظمت و اقدار و شوکت و استظهار آدابکی یکی هزار شد و خزان بسیار بشمار معمور و نامدار لؤلؤ لاجورد و یاقوت
 ما یفیع نوری لكم کل الایام عیالا قیس او دلخانه نام نهاد و حقیقت خانه دولت او را عمارتی بود از خلل عاری
 و آتش اقبال را ز نادمی واری طیب و امیسل خداقت مواد فساد حسا و اهل عمارت از آنجا مرتفع گردید و جبل شورش
 منقطع و اعیان امرا و کتاب ذوی الالباب بال سگری گردیده از رجال ترکه و لر و اگر اد و سواصل نشینان آنجا معین و مرتب داشت
 و موجب و نام پاره موقر و موطف و روز بروز تعلقی خاطر شایسته ای که ضامن کفایت مراد و مرام و کفیل اتمام هر ارز و دو کام
 بود در باره محافظت آن مضاعف میشد شعری ضامن علی الاقبال ما انت طالب و حتم علی الایام انک غالب
 درین حال سلطان کنایت جبت حیا جیشان با سبان با دیک برق رفتار رغبت متقا و مطواع شد و رسل با طرائف نسیج
 آدابکی روان داشت و التزام خراج نموده شهنش قبول کرد و سال بسال مال موضع با دایمیر سازد با وجود آنکه در شرک شرک معتقد
 بود و آفتاب ملت محمدی علی صاحبها افضل الصلوة و السلام الابدی در آن دیار بر تو طلوع ناموده خطبه بنام آتابک فرمود
 و ما اخر عهد او این حال بزین منظر اطرا داشت و الحاکم یذیه و طغراء منشور آدابکی بعد از بسجده بنویشتند و ارت ملک سلیمان
 عادل جهان سلطان البر و البحر مظفر الدین و الدین ابوبکر سعد ناصر عباد الله المؤمنین و توفیقش انکرم تسبوت و الحکم لله
 العلی الفادر چون نهایت مطالب دنیوی سلسله و اربابیت و دیگر مرغی مربوط است و حصول هر سببی از آن اسباب
 داعیه غیر آن منوط چنانکه زبان صدر صفت مصطفایین کو هر شب افروز بیان در سلک حسن اجا رکشید **الحکیم لو کان**
لا ین ادم و اذیان من ذهاب لا یبقی الیه ما لایا و لا یملأه جوف ابن ادم الا التراب همت بر استلک و دیگر جزایر
 و اسراف و اصرار و حرایر مقصود کرد و سبب شعری نژادها کما از دزدان غنی **فالفقر کل الفقیر و الا کثیر**

دستان

و بدست پیری دولت و قبال و پای مودی توفیق ملک متعال جزیره اوایل که بخرین نوبت در قلم دیوان غیر مستقیم
مقرر بود و هر سال دخل و خراج از ابا محمد خلافت بی دخل افت و مدخل مخالفت جواب می گفتند ضمیمه فتح بحر و طیمه عطر
و توأم رادۀ شادمانی و پیوند تیسیر آمانی ساخت ^{سوره الفاتحه} مَرَجَ الْخَبْرَ بِلَقَائِهِنَّ و امیر محمد ابن محمد ابن ابی ماجد را اخراج کرد و مال
و منال عرضه تاراج تفرق این جماعت و جماع فرقه آماکی در روز جمعه سوم ذی الحجه ثلث و ثلاثین و شتاء اتفاق
افتاده و جزیره قطیف موضعی منع بود و در قبضه استیلا و ثبت اعراب بدوی افتاده و اختلاف دار و حام پشان آنجا بسیار
شده از آنچه استخلاص آن مقتضی امتداد مدت و مستدعی اتفاق مزید مدت کشت تا در فصل ربیع سنه اصدی و اربعین شتاء
لشکر فرستاد و اول قلعه طاروت را که سنگینت افتاده در ناف جزیره و حصاتی تمام دارد و بکشد و ندانی عاصم ابن سمرعان ابن محمد
ابن عمرو ابن سنار که از وجه عرب و مشایخ و ارباب مجد شایخ و کرم با فخر بود و بقتل آوردند و قطیف ره صفتی و مهربانی
کردانید چون از غلبه قبال عرب بسیار فرزون تر از مورد اقامت عسکر در آنجا مسیره نمی شد و هر سال با رسال اجناد و ستیلا
ایست و تحاد و معادات و غنا و حنیاج می افتاد و ای شاهنشاهی که انارت عقل کل از شمع انوار آن مقتبس بود و مصلحت دید
که با اعراب بطریق رفی و سهلانت و آید و آن ^{سوره الفاتحه} جَوَّالِ السَّلَامِ فَاجْتَنَحْ لَهَا را کار بند و از برای تنبیهات حوزه ملک و استیلا
روضه فراغت مقرر کرد و نیک که هر سال بهنگام تیغ کجالت قطیف و قطاف ثمرات آن یعنی موسم انجاد عرب دوا
هزار و نیا مصری وانی بطریق فائده با امر و مشایخ و وجه عمایر و فضایل و شعوب و قبایل رساند و زیادت ازین مبلغ تقریبی
نرساند و توقی ندارند اعراب بدین موضع راضی شدند و تا امروز هنوز آن قاعده مطرود و آن اساس متبدل و رسم
مستمر و ستمی منهر چنانکه مصون از شوائب تخفیف و محروس از دواعی تقصیر لا یؤثر فیه کور و الجدید بن و مرود الملک
میرساند و چه جای گدیر و جنباس باشد بل اگر در وقت استیغاف و اداء و اطلاق آن نه بروجه ادا و طلاق کنند جواب
حاضر زبان سیوف بوا تر املار و د تقصیر این دلالت و توضیح این مقال نیست که یکی از زمره اجاب که شغل کتابت
فرضه موسوم بودی حکایت کرد که روزی کوکی سیاه و دون حد البلوغ بحسب حواله سید خود طلب و و نیا زرد و کرمی
کرد و کتبه در اطلاق آن حالی عذری گفتند شیری حامل دشت کمپز الما صفاء و لهیب لنا و ضاء و کسار الجحش استنوا
بر کشید اشارت بدان کرد و گفت بحی هذه القبلة الیما نیه الی بطنه مکه ان لا نأخذها الا بالسیف مقصود ازین تمثیل است
که پشان قطیف را ملک الیمین خود میدانستند و این فایده فذیت و اداء ثمن می پنداشت برای صایب آماکی ثوران ده
استیلاش اعراب ساکن شد و طریقه القیاد و متابعت را سالک گشتند و در سنه اربع و خمسین و شتاء حکومت آنجا و نظر
عصفور ابن رشد بن عمیر و مانع بن علی بن ماجد بن عمیر مقرر داشت و سالها متوججات آنجا بخزانۀ عامه فارس میرسد و حقیقت
ماء رونق دولت و غناء بسطت سلطنت آماکت از تملک بحر طاهر و متظا هر شد و صیت قدرت و شوکت او در چاه
سوی کیتی سائر چون سی و شش سال تحت شاهی را که مانده مرسوم کل ده روزه میموند و آیام السور و تطیر طیرا

با جاد و سحر

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۵

بوج و شکوه شهر یاری زینت و انبساط و او و بصیرت و هزار فریب ماهی عمر در شصت هفتاد و اقامت بیت چو شست
 نیست آمد بدیدار چو هفتاد آمد افتادالت ارکار شعر آفاخ الشبب صیفا لآزده وَلَكِنْ لَا أَطِيقُ لَهُ مَرَدًّا رَدًّا
 لِلرَّذَى فِيهِ دَلِيلٌ نَزَدَى مِنْ يَوْمَ تَرَدُّدٍ در شهر سینه شع و خمین و شماه مشو سلطنت او بدست منشی تقدیر
 رشد و غنی طی شد و بهار عمری و جام غم انجام کامانی بی بی و الله البانی و لیس کبیله شنی بیت چون دید که من
 شد و فارغ نیست کیر و اجلس دست که بالابنای مزاج همه دولتها با شوب مشوب است و اساس هر قبالی و معرض ترجم
 اعدا بلکد کوب مکتوب عرصه که ز خرافه اساحت سهری دنیا نام نهاده اند و محل بوائق و طوارق را راحت آبا و جبا
 خوانده با دوزان در قفس کرده عمرش می سپارند و آب بران در غزال ریخته امانی می انکارند و میض برق غلبه را دولت
 و آسایش میگویند این با دبی بیاد قطعا کون پذیرفت و این آب دور از حسن المآب ناخیر گشت و این برق بیک چشم زوشتی
 شد سحابه صیف عن فلبل تقشع بیت جان چون من و چون تو بسیار دید سخا و بهی با کسی آری تا کی اردو
 و تا چند باز رود و در نیار بشکود بیت جانا چه بد مهر و بد کوهی که خود پرورانی و خود شکری مانای خانه سودا
 مزاج تا کی ساکت مسلک مجاز باشی و از روی تحلف پرستی و صورت بینی بر منظره تقلید چشم بارگاه که قیاسات عقلی و برین
 حکمی و دلائل اثباتی و تلمیض العین ضمیر ساز و بیدیه عقل تا تل کن و از نی لالتبوا الذهر فانی اقلب الذهر منبر شور و
 نیز چون تو در قید تسخیر تقدیر مقدر و صانع خیر است خردمند روشن بای از عظام بودی کل طری میوسد و از پنجه تنی چار ز رو
 توقع کند مگر کور ولی چون انکور از شاخ سید امید بهی دارد یا تنگ حوصله چون عتجه از باد الهامس پرده داری کند و از مرگبار
 که در صدد تجاذب طبایع مختلفه و تنازع امور مادی اند چشم دوام و استمرار داشتن خطاست بیت این آدمی که زنده اگاه
 مینهند پیوسته در کشاکش این چار دهاست بر مان این بیت نیست که اعتدال حقیقی در باط جمعه ممکن نیست چه اگر مقادیر
 قوی مساوی بودی مرکب چون بخیر می از اجاز میل کردی ترجیح بلامرتج بودی و هو محال و اگر مایل بودی لامحاله
 هر بسطی را علی الانفراد بخیر طبیعی خود چون ممانعت و معاوقی نیست میل لازم آمدی پس هر یک بخیر معهود میل کردند
 و الا لکان المطلوب بالطبع متروکا بالطبع من غیر فایسر و هو محال و بوجهی دیگر است نیست که ماتحت فلک القمر
 عالم کون فساد است و قاعه کل کاین فاسد ممتدست پس کس که فساد چیز را منکر باشد بحقیقه وجود آن خبر را منکر بود باشد و مقتضای
 این قضیه را منعکس کرد و انیم یعنی مقابل محمول را موضوع سازیم و مقابل موضوع را محمول برین شکل کل کاین فاسد را کل
 لا فاسد لا کاین عکس باشد و برای متاخران عین موضوع را از مقابل محمول مسلوب کردیم تا عکس کل کاین فاسد
 لیس کل لا فاسد کاین بیرون آید پس ازین مقدمات مبرهن شد که هستی خواستن شخصی هستی نخواستن است و هستی
 ناخواستن او نیستی خواستن او و ما هذا الاظن کاذب و فهم خائب و محال لیس له فی العفل محال و اگر بر خلاف
 این نسق صورت بستی و از هزار هزاران یکی را امکان ثبات و بقا بودی دولت خود از جمشید ارجمند و فریدون شهمنند

احسن اقل قابل قس و زندگانی
 نفسی بشکرت که با دو قفس توانی

اندیش توانی که شکر
 با معول لایق و به لایق
 و اندیش توانی که شکر
 و اندیش توانی که شکر
 و اندیش توانی که شکر
 و اندیش توانی که شکر
 و اندیش توانی که شکر
 و اندیش توانی که شکر

پیر ابو نصر حوچی که در
آتابک ابو بکر بود

الشجرین
العاصی قال بعد من
لیلی لادال حیا و من
داوایو کتو قریب غن و هو و صبا
القبور

اقل هذا الشعر لثبتي قال
ویایح الریاض لها و لکن کما
منهوا فی الارض طیب

همی

و طاعت در او امر و نواهی کرد و از حضرت ایچانی بر حکومت و سلطنت پسرش آتابک محمد بریغ آوردند و بمجلس ذکر و منقح قدر در
اشاعت کرم و افاقت سجال نعم و استبقاء رسوم معدلت و ارتقا برای معالی همت جد موفور و سعی مگور نمود و سب
امیر فخر الدین ابی بکر بعد از وقوع واقعه آتابک چنان بود که در حال اختیار خود بخدمت ترکان شتافت و گفت من بنده زنده کرده
نظر پادشاهم و برآورده و نعمت پرورده این درگاه بیتی بگذاشته ام مصحح خویش بدو کر بکشد و کر زنده کند و او
و کلت الی مولای امری راضیا فانشاء اخیانی و انشاء اهلک ا و رانها فی اربین خاک توده فانی بمنزل جاودانی
رسانید شعر آرد و الیخو افره عن عدوه فطب تراب القبر دل علی الفیر حکایت کرد که چون دل بپاک خو
کرد از تعادید باز و بسند کاغذ پاره بیرون آورد و بدندان ریزه کرد و بخانید و استند که کج نامه آتابکی بوده مصرع
بس کج که در کج زمین پنهانست شعر این الا کاسره الجبارة الا ولی کزوال ککوز قما یقین و لا یقوا انالی شیراز
ترکان را بشامت مقدم منسوب کردند یعنی بعد از آنکه آتابک ابو بکر اورا جت سپر خطبت کرد و او ادو نواب متناوب
و غراب البین الکبات متجاوب و نیز شمس الدین میناق که از خواص علمان و اتراک ممالیک آتابک سعد بنزید و رب
و قرب معروف و موصوف بود ازین کل دولتی بنفسه موئی چون سر و سی قاپوش و چون ماه در خور آغوش عارض کاغوش
عارض شکر خوبی و قامت و لبش خوش شمایل تر از حرکات طوبی ابروش پیش سلطان جمال حاجی میگرد و غمر کانش از روزگار
ملاح و دلال بر رسم چاوشی چشم بد را دور با شکیفت شعر و حر دمن لوان حطه حساما حماله بنقج عارضیه
و دایم بلالائی رخس و دعبه خادمی با میان بسته و بازار دو پیکر را از رنگ کر چون چین قابسکته و از زبان مردوزن
در کوی و برزن موافق می آمد و این سخن بیتی یارب این بچه ترکان چه زمام میبند که همیشه دل مارا ببلای منجوا هستند
روز هب وزره و تیغ و کمر می طلبند شب شراب و قرح و زیر دو تانجوا هستند ده منی کر ز چو از دست بی اندازند
یک منی ساغر در حال فرامینجوا هستند اگر طوائف بعلیه الطن یحطی و یصیب و اورا انجیات با حریم حرمت مالک التبا
متمم کردند و این حکایت افسانه زبانه شد و ترانه مجلسها گشت تو بر اذل و او غاد باد چه بد آنچه خواهند
بی مباله لغوه کنند و بخصائص نقائص از خسایس توهمات تنزه بخیند هر چند این کمان از حقیقت دور بود و از صدق
فرست مهور شعری قد قیل ذلک ان حیدفا وان کذبا فاما العید ذلک فی شیه اذا فیلاد چون مدت دو سال و هفت ماه از عید
دولت آتابک محمد در سنگ ارتحال و سرعت انتقال لمؤلفه روزی شب و شبی بروزی پیوست بواسطه سقطه از بام
تصر که مشعر بود بضعطه القبر هنوز از شجره سلطنت ثمره نچیده و از شراب کام جامی نچشیده بمنزل باقی نقل کرد و غنچه حیاتش
از کلبن ایام ناشکفته فرو ریخت و ذلک فی شهر سنه احدی و شین و شماه بیتی کل صجد می بخود بر شفت و بر
با دصبا حکایتی گفت و بر حجت بد عجمی و هر بین که کل درده روز سر بر زود غنچه کرد و شکفت و ریخت ابو خوارزمی
رست طال التلطف علی هلال استقر قبل ان یفر و غصین هصر قبل ان یثمر ترکان کیسوی سنگ رنگ را چون

چکت در پامی انداخت و رباب وارد کشاکش محنت فراق حلیف ناله زار شد بیت دستش زلف شکست پراکنده بر قمر
 چشمت ز اسکت لاله روان کرده برین آن خون که ریخت از مرکه فراق او ساقی بمر نوح نریز خون دن در ماتم ماه روی
 خوشب صفت لباس ظلام پوشیده میبخت و بالاس مره درمی چون این شعر در میسفت لمؤلفه این چه بادست کرد
 غنچه شکفته بر بخت وین چه سلیست که بر کند زین شادوم از سر خاک تو کر لاله بروید عجب که بیا درخت از خون دل اش دادم
 یوسف کم شده من قوی و بیتو کنون بیت الاخران دوم کشت فرج آبادم چون تو در خاک شدی ای بصفت آب حیات
 تا که من خاک شوم بتو در آتش بادم بعد از تقدیم مراسم عزای جان که چون امور ملک از خیر ضبط بیرون خواست افتاد و کار
 بارکان دولت و بزرگان حضرت مشاورت پیوست رای همگان بران قرار گرفت که محمد شاه سیر سلغور شاه پادشاه
 باشد و مالک بر بری و داه بر این اندیشه بر سریر ملک پای نهاد و دست احکام در نقص ابرام بر کشاد و خزاین و عساکر
 در عقده ضبط و او امر آورد و او در رجولیت و فرزانی بهمال نداشت در واقع بعد از ملازم بندگی پلاکو خان بود و مرد و کجها
 نموده و اینان آثار شجاعت از وی دیده و یکو پسندید در اینوقت که مالک مملکت کشت تنگ و آنهاک پیش گرفت و ظهور
 و لغو و سرور و شرب خمر و استماع از زبان سیم اندام در بام و شام مشغول کشت شعر و لا تحسبن الحمد و فاقیه
 فَمَا الْجَدُّ إِلَّا السَّبْفُ وَالْفَنَكَةُ الْبَيْكُرُ وَنَضْرِبُ أَغْنَاءِ الْمُلُوكِ وَأَنْ تَوَيَّ لَكَ الْهَبْوَاتُ السُّودُ وَالْعَسْكَرُ الْمَجْرُ
 صراحی صفت مدام لب بلب جام شراب داشت و چون او تار بسته اصطحاب چکت و رباب بود بطون کو اعتم را
 از ظهور سبب مطهره نعم البیدیل شمر و در عوض سنا زلت ارباب طعان و ضراب با مخانیت و قحاب معاشرت و با
 اختیار که به عواقب و اعتناق و غلبه و بین یدی الملاح مع الخیاض و التراج در صطبلح روز میکند شت شعر و لیس فقی
 الْفَيْئَانِ نَحْلُ هَمْهُ صَبُوحٌ وَإِنْ أَمْسَى يُفْضِلُ عَبُودِي وَلَكِنْ فَنَى الْفَيْئَانِ مِنْ رَاحِ أَوْغَدًا لَصِرْعَدًا وَلَوْ لِقَعَ صَدَقِي
 درین حال برادرش سلجوق شاه در قلعه اصطخر محبوس بود تخلص خود را با آنکه بن از محمد شاه زیادت بود شفاعت نامه
 قلم آورد این رباعی در آن مندرج کرد بیت در دو غم و بند من درازی دارد عیش و طرب تو سر فرازی دارد بر
 هر دو مکر لایه که دوران فلک در پرده هنر اکر کنه بازی دارد و از حبسیات جمال الدین مسعود خجندی این دو بیت و یک مسمیه
 بیت کی باشد ازین سکت برون آمدنم نایست ازین تنگ برون آمدنم کوئی مکر از سکت برون می آید پرواز از سکت
 برون آمدنم در جواب عشوه نوشت و بساط مهر اخوت فرو نوشت و بکار غیش و مناهای مشغول و مشغوف شد و با این
 خصایل بی طایل خون بی خطا چون جرعه صبا میریخت و بخار نفرت و عداوت از هر طرف می نخیخت و اگر چه سلغم ختر
 ترک در در جاله نواح آورده بود بقول ترکان التفاتی نمیفرمود و بر روی مسمات و نفی مقرحات او توفرمی نمود و قال
 عَمْرُ بْنُ عَبَّادٍ إِنَّ الرِّجَالَ ثَلَاثَةٌ ذُو رَأْيٍ وَعَقِيلٌ فَاسْتَشِيرَهُ وَرَجُلٌ إِذَا اضْطَرَّ بِهِ أَمْرٌ أَرَادَ أَنْ يَذَارِيَ وَعَقِيلٌ فَاسْتَشِيرَهُ
 وَرَجُلٌ حَسْبٌ بَاثِلٌ لَا يَأْتُرُ شَدًّا وَلَا يَطْبَعُ أَمْرًا تَرَكَانَ بَاثِلًا شَوْلَ وَتَرَكَهُ مَوْضِعَهُ كَرْدَ وَنَشْرَ فَرَسَتِ شَدَّ

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۵

جل ۲

و شام شب حاضر و روزنامه را مرتب و مطب داشته و عکس نور عارض ترکان زهره جبین صوت
روح را برود و دیوار نگارخانه خیال نکاشته ناکاه سلجوق شاه را خیال ترکان در من و ماغ بدست استیلا محکم
نبرد گرفت و اندیشه ملامت لایمان کریمان جازاتاب داد و اگر چه مشغوف شغفها
جفا و مشغوف جمال و مصوف وصال و از عشق پریشان چون زلف و خال او بود اما در بخت
خود وجود سامان ثبت یافت شعر محبت لذا ذات و تخنی غوانا فحن کیکر نشانی و هی حزع
از مولد ان غلمان نظر بر زخمی قوی بیکل انداخت که در صف الثعال خدمت پیاده بود صورتی انقل من و اثر علیا شو با چهره
چون زلف و لبران درم و قامتی مانند شب مشتاقان در از چشمی و شمن روی ترا ز دیده رقیب و شکلی چون کت ترا ز هجران مجب
و جلیب او را اشارت فرمود تا ترک چینی ترا در روی رخ را بتیغ هندی سرازتن جدا کند حکم فرمان شاه آن دیو سیاه
ماه پری رخسار از حریم سلطنت سلجوق شاه بی تماشای برف و سر او را که رشته قلعه و آشوب جهان و سرشته طلیت خیال
سپت برید آنرا در طشتی زرین نهاده پیش شاه فلک پایگاه آورد و روزگار سخن عمر ابن ابی ربه مکر میکرد و شعر آن من اکبر
البحار عندي فتل حناء غاده عطبول كبت الفل والقال علينا وعلى الغايات جبال الذبول
از پروردگان دایه صدف و دوانه که هر خوشاب که بهاء هر یکی خراج مصر و شام بود و همچون زهره و مشتری از عارض ماه
چهارده درخشان در گوش داشت سلجوق شاه به بجز و مماسته انا مل برود کوش او را که سامعه نصایح داشت با کوشوار جدا کرد
و پیش مطربه مجلس انداخت آن شب تا بروز بدن مسرت مشرب بر عقیق را از مشرب عذب حقیق عوض ساخت و چهره
ترکان را که مقبل شفا سلطنت و خورشید سپهر مملکت و کلدته چمن اقبال بومی و علی صفیه الملاحه خال جروک
فضاله جام گردانید مثل سست که از سر بریده او از و مرغ پریده باز نیاید اما چون سر ترکان در طشت نهاد و طشت شنا
از بام آسمان در افتاد و طنین آن تا محذب طاس نکون فلک برسد معنی لولقد وقع الطس غیر منکسر لیس لیس نفع و نیکو
مثل فارسی است بلیت داردین طشت زباز نگاه تا مسرت از طشت نکوید که آه فلان دانی اتی قلنه ندره
علیه ای غایب سلجوق شاه چنانکه رسم بید و تان باشد از اشارت مکن موضع رجلیک قبل مسیک و نامل غایبه
فعلک قبل یلینا فل ماند و قدر کلام بر تصوی قدر فی العیل تیج من اللیل ندانست و در مبادی مدخل عوب
منارج تصور نکرد و شعر فیهناک والامر الذی ان نوسع مؤوده ضائق علیک صنادران وقت غلبت و قلع شکلی
از حکم یر لیغ هلاکوخان بر ممالک شیراز باسفاق بودند روز دیگر چون قضیه نامرضیه فاش و فاشه ابواب استیاض شد امرا
بدین حرکت انکار کردند و با آنکه در ارتکاب این جریمه سلجوق شاه در حضرت ایلمانی مجازیر مقبول متمسک توانستی شد هنوز
در سکر غرور بود و از طریق صواب اندیشی نفور چون باسفاقان بخدمت آمدند ایشان را توهمی افتاد که سلجوق شاه قصد
خواهد پوست بی اجازت بر ملاک بکوشند و روان شدند سلجوق شاه را از مر حبت امرا خبر کردند از سر طیش و خفت

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۵

ابو الخطاب عمر بن عبد القدر
ابو سعید بن المعیر بن عبد الله
ابن عمر بن محمد بن یحیی بن
القاسم الخرمی بن الشیراز
کین فی قریب الشیراز و دیگر
القل والنوار و الوالی بن
ولادته شلت و شربین الهجره
الجهرا کون شلت و شربین
فی حدود شلت و شربین
و مقدار عمر بن سعید بن

که باندانت و سامت بپردازند و الجملة اخ التدامه بل فتح الملامه با یکی پیراهن که معهود کسوت شعاری باشد
 کرزی زرین در دست داشت بر جنبیت درگاه یک سواره از عقب شکان بر کس الحیل بماند نزدیک و ثاق بپان اول
 با غلبت رسید داشت که شاهزاده چون شیرخویش شعر و قد و طی الحصابینی بدو در صغار ما فزین من التمام
 قاصدا دست خواست که تیغ اکنون را مسلول گرداند از روعت و دهشت و شش بعال تخر مسکول ماند سلجوق شاه بقوت
 بازو کرزیک زخم را چنان بر قله سر وی زد که نقش چهره او را از لوح وجود پاک بستد و حالی از پشت مرکوب جدا گشت
 بخازن نیزان سپرد موکب و جناب نیز بر اثر بریدند نایره غضب شاه بی شعله بر گره اشک شیده بود و دست تقدیر ایلا
 نخست بر طالع او کشته و اقدام در مملکت عوهر ایام سر وستی نمود و از صفی روزگار جز این شعر خوش خوان برخواند ماصفوا
 عیش المرو الا فرصة والعین انفا انفا سارت راند تا لکرم هم از سرمای و عوام الناس از هر جای با سکت فلاحن و اورد
 لفظ و آتش کرد ساکن ایشان در آمدند و خانه بار چون بکر مصیبت زدگان بسوختند چه خانه دودمان خود را بلکه عالمی را
 بر باد داد و من اطاع غضبه اضاع اذیه حاصل در یک ساعت مناط سقوط آن ابنیه با بساط غبر زمین موارب
 ساختند و قلع بیکجی را بر عقب نوکر بفرستاد و خدم چشم را از زن و فرزند رینع و فطیم تقیم و صبح صلیح و قبیح بر تیغ گذرانید و پیا
 ایحال میان کریمه عازم بندگی حضرت شد و استعصاء سلجوق قتل کاشکان پادشاه در شلیغ تر صورتی عرصه داشت بلکه کونا
 مجاهره خلاف که از امانت و اخلاف او معهود بود معلوم شد محمد شاه در آن نزدیکی بسور غامی و اجازت انصراف محض
 شده بود بواسطه این اخبار او را بایا رسانید و حکم بر لیغ شد که التاج و تیمور با شکر مغول بشیر آیند و آتش فتنه سلجوقی را که
 موقد آن باد سخت و عجب نفس بود باب تیغ که سکون بخش نایره شرخر آن منیت فرو نشاند و از صفهان ولر و یزد
 و کرمان و ایک مد فرستند التاجو بصفا بان رسید از روی کیا ست و انتهای طریقه خرم پیش سلجوق شاه ایلمی فرستاد
 و پیغام داد که ما بیکم بر لیغ پادشاه روی زمین بشکری ابنوه که اجزاء کوه از سکوه ایشان در زلال افند شعر انباء قوم ناو
 علی حنیق لا یسعون اضر الله انفع لغرم آن دیار داریم اگر بر باد رده سهو سیان یا نادره تیه و طغیان افرامی آورد و از
 خایه بخیزون بوناهم باید پهم و ایدی الوین اجناب میکند تا از حضرت ایلمی فی شعر هی الخضره العلیا نه نظر
 و زوی بانواع التبع المیخ هالک لا زند الرجا لریخ بکاب و لا باب العطاء و مریخ خلعت عفو و سعط
 سعط کنیم و اگر هنوز از غایت ضلالت رعایت ملک و جان و اموال و دما و مسلمانان مصلحت نمیداند ما نیز دانسته باشیم سلجوق
 شاه شعر انا الفریق فما اخی من البلل بر خوانده ما زاده لا نفور و اسیبکار چون از اطراف لشکر جمع شدند التاجو
 با سلطان کرمان و علا و الدوله انا یک یزد و ملک ریح نظام الدین حویه شعر و شهباء یقنی الشهب کنا نجحها
 اذا فارعت و الکنت شهباء لدها شهدت لها فی روضه انبت لنا بما الظل اعوارها و جودها در کت
 آمد از آواره و وصول او سلجوق شاه بشکر حاضر خزانة که بود بر گرفت و بطرف خورشید بیرون رفت و چند روزی آنجا توقف کرد

فرغان و ترسان و از باد خبر پریان شعله را بدایه توتی قتل کرد و از خاوهان خاص یکی را شجاعتی موسوم گردانید یعنی اگر از مقام
عابر آید بجهازات بروی آب عجره کند و بروی غیرت بریزد و خود را بطرفی اندازد شعر عسی الله یفصی بالسلامة بنتنا
و یجتم بالحنی و یفیع بابا خود تاملت اهل و لشکر باین اردو و نزدیک پیش از مصارعه و معارضة اختلاف یافت
چه نیستند که چشمه خورشید بکل تمویه اندودن مقتضی خرد باشد و بناخن شواخ جبال اکدن کار خردن شعر و مکلف الایات
طباعها مطلب فی الماء جند و تاهیر کر آینه بخت تیره و دیده امید خیره شده باشد هر آینه خیره بفاصل
تیغ باران بخود کشد چون التاجو شعر قوم اذ الیو الحدید کانه فی البیض و الحلیف الدلاص تجوم فراز ریزد
امیر مقرب الدین مسعود و قضاة و ولایه و اکابر و مشایخ و اعیان و معارف فوجی با علام و مصاحف و برخی با مطاریه معارف
مراسم استقبال و لوازم انزال رعایت کردند و از سیلاب قدر طوفان آثار آن شکر بخودی هتیمان پناهند التاجو ایشانرا
استمالت کرد و لشکر را که برای قتل و غارت آستین برزده و دامن در چیده بودند از تعرض ممنوع فرمود و عازم سواحل شد
تا صیدی که مر تاد بود و رقیه آورد و سچو شاه از خور طبع در خور سیف بود از خورشید بر غزم قتال و انماض کفر از خطه
ممالک محروس عمان غزیت بر گیران مرجهت معطوف گردانید صباحی که از صدمت لشکر نور سپاه بیاه پوشش نام
منهزم شد در کارزون ملاقات افتاد بعد از ترتیب مواقف جدال چون مجلس رزم را از طرفین بهنگاه گرم شد شعر
آذارت سقاء البیض و التمرینها کوس المنا یا حین غنی حذیدها سقیف فلیل الطیر منها موسعا
فراها و هاتک الکماه شهودها غنائم انماض السیوف بروقها لدینها و از دام الحبول دعوها
روسی هوا از غمام قمام بسته یافتند و راه گیر و دارکش و از طرف التاجو ملک ایک عمان محامه مطلق گردانید سلجوق شاه
در فرویت و میدان داری و تجاعت و نیزه گذاری و دبی دشت بضریت اولی شخص او که بر مرکب حیوة سوار بود پیاده گردانید
پس لشکر مغول چون موج بکار زخار و رجوش آمدند و دفعه واحده حمله آورد و بلیت سیل اگر سکت را بگرداند چون بدربار
رسد فروماند لشکر شول و لرهم در مبداء حال متفرق شدند سلجوق شاه روز دولت را چون لشکر برگشته دید و شجبست
مانند طلایه نکبت معاینه لحظه با چند تن از خواص ترکان و ممالیکت تک و پونی کرد و بیکلیک از جوه خواص و افراد جماع
سلجوقی در آن روز شجاعی نمود که روان رستم و شان بروی آید و آب کاندن کردن گرفت مانا که مرکوب سلجوق شاه چون
اندیشه او خطا کرد یکی از غلامان پیاده کشت و هب و جان خود را پیشکش شاه ساخت چون سوار کشت با بیکلیک و چون
عمان بر یافت و پناه با محاصره مسجد و تحقن بحسن جوار مرقد قطب الاولیا شیخ مرشد قدس الله سره برود و در بار
بسته و از اندرون و بیرون تیر چون تکرک ریزان کشت لشکر مغول بر مدار مسجد حلقه کرد و اربتا ده و غریو و دست
مؤمن و مشرک در یکدگر پیوسته سلجوق شاه ببالین هر قدم مبارک مرشدی آمد و بیک صدمت دست صندوق تربت
بشکست و دور انداخت و گفت شیخا کار به تک آمد و نام به تک بدل شد هنگام معونت و مدد دست روایت کرده اند

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۵

که شیخ روح الله بنسایم القندیس روحاً اجازت داده که هر وقت که در کار روزن حادثه نازل کرد و امری مایل روی نماید
 تربت او را از جای بردارند تا همت شیخ دفع آن واقع گردد برابر باب معنی که دل ایشان آمینه و ارجمندی شعله انوار لاهوتی
 و جمال لاریب غیب معراج نسبت مدوت در آن جلوه کرده پوشیده نماند که تأثیرات نفوس و امدادات ارواح حقیقه دارد
 چه مبداء اول که منبع فیضان نور است بر جمیع موجودات علی الاطلاق و احاطت علم او بر کل سبب وجود ممکنات شده در
 عقول تأثیری میکند چنانکه عقول در نفوس و نفوس در اجرام سماوی تأثیر اجزاکت دوری اختیار می تحرکت میکند نشیما
 بالعقول و اشیائاً لها پس اجرام علوی مؤثر میشود در عالم ماتحت فلک القمر و عقلی که بفلك قمر مختص است بقبض
 نور است بر نفوس انسانی از مشکاة بکاؤزینها یضئ و لو لم تمشه ناد نور علی نور یهدی الله لنوره من نشا
 نفوس سماوی و ارضی در جوهریه و ذراتیه و میان عالم کبیر تا عالم صغیر نزدیک محققان محقق است پس غرض از زیارت
 است که نفوس زائر هر چند بجلائی ابدان تقالی دارد و لحنی با شوب جسمانیات او را حاصل است و چون بقوت استعدا
 فطری از ارواح که سنگان طلب خیری یا دفع شری میکند نفوس مروره را از برای تجوهر بجا هر عقول تشبه باحوال آن
 بقدر استعداد مستعد تأثیری و امدادی ارزانی میدارد و اما درجات استعداد متفاوت افتاده و اسباب نفسانی و جسمانی از
 استعداد در اول خلقت و اعراض از تنها لطامور مادی و تصرف در قدس و جبروت و عالم ملکوت و ملکات بقینی
 و اعراض دیگر چون صحت مزاج و موضعی که مستهل شروع نور حضور باشد نیک مختلف چون قضا کار کرده بود و پیشین
 اسباب که تقدیم یافت موجوده و خاطر پریشان شهوات و پریشانی و شامل بر شوائب شبهات شیطانی و فرغ الله من
 الخلق و الخلق الورق و الاجل روان شیخ نیز بموافقت قضا معاوضی مکر و بشمارت بیکلیک از ارباب عیان مستثنی بود
 پیش سلجوق شاه آمد و گفت زیادت ازین توقف مصیبت نیست صورت حال و صیقل مجال و غدر شکر چون غدر فراروا
 شعر لا بد للفرنا ان یفرقوا یوما یعدر قلی و عدو فیروا من بنده متعبد میوم که با چند سوار چندانکه متعبد
 از نفوذ و جواهر میر و اریم و از تیار و دیاء محنت خود را بسلامت بر ساحل امان اندازیم باری چون عروس ملکات و تطبیقات
 ملت در عوض کابین خواهی داد و بر جان عزیز که علقی بس نفیس و موته بی بدل است چار تکبیر نتوان زد سلجوق شاه رضی
 جبه از امیراع و سوق تعجیل مانع آمدنی فی مدت تا جیل بسرآمده بود و طومار اعمار بپایان رسیده در جواب گفت اگر خود
 وجه خلاص توانی اندیشه کردن اجازت هست بیکلیک و سپهرش با چند معدود از خزانه انچه لایق حل بود برداشتند
 و منافصه چون ننگان دریائی و پشکان جراحت یافته از گوشه بیرون تا عند شعر علی فرس جاد التباح علی فقا فقا
 درها حترى و خلفها صفا الله له بشکری از پی او روان شد بیکلیک آواز داد که در چنین روزی مردان از چنین
 مقامی آسان آسان باز نتوان کرد و انید باز کرد و بیا و هوس کرد و تمثنی میسای و بقدیم خود مستقبل قضاء بد مشو صلا الله
 مستطیر بود بکثرت حدود و وسعاهت که لائق شرف نباهت نباشد آواز کرد و گفت صیدار کند شیران جان کجا برد

وبعث الطيور ان يخالقها باري باري بيرون نرو بيليك ورجواب كچو تير كه پيكاش مسموم بود از شست كشاود
 و بر دشت آمد حقيقت جوابي چنان مکت بود كه تا روز نشور خاميت نطق ازوي زایل گردند شعر و بجهل ايدنيا و بحلم
 رايانا و كنيم بالافعال لا بالانكلم چون بازگشت جيب جوش چاك شد و بدان زخم هلك بيليك بسلامت و كيف
 شامت مال و جان برده حازم بصره شد و از آنجا بلا مصر پيوست و تا آخر عمر مرخص و مكرم زندگاني گذشت مصرع
 چون عمر هست جاه و تجمل كجا رود بيليك كه نابا احد و باب است و مرد نام و ناموس و قادر بر دباس و بوس بود
 چون از سلجوق شاه جداگشت لشكر مغول قوت کردند و در مسجد آمده خلایق بيار را از تركان سلجوقي و ابالي كازرون
 شهادت رسانيدند چنانكه امروز چاهي كه در جوار رباط مدفن شهادت از بس يوسف پكران كه آن روز كشته گشته اند
 بقدر و صنوبر شامل و خدود نماز پرورد ايشان كه برورد طري خنده سحریت مي زند انباشته شده بليت بر سفله جهان
 ناكس مكرسل باق نهي دل و نباشي غافل بس زلف چومست از دست در نافه خاك بس روي چوكل كز دست
 پرده كل سلجوق شاه را گرفته بيرون بروند و در پايان قلع سفيد روز روشن ريش جهان بين شاهزاده سياه کردند
 و آفتاب عرش بزوال رسانيد و مدت مملكت هفت ماه و او مصرع بگذشت چوروزدي و همچون شب دوش
 و ذلك في آخر شهر سنة احدى وستين و ستمائة كار در كار نيست و در سلجوق كاركاري با خضر سعد با خضر آفتاب برابريد
 لولفند اضحى اليوم في الرمس كان لولفند اكر است كفته اند من فعل ما شاء لفي ما شاء جمعي كه شع هات
 از لي جمره دل و آناه ايشان را منور كرده است و شام ارواح بنسيم سعادت ابدی معطر در مبادي افعال و مفتاح اعمال
 عواقب و خواتيم امور را از عوايد و خوايل منتظر پيش نظر آورند و در بديت اجتناء ثمره امل نهايت اقل الفكر
 اخرا العمل فراموش نكنند و منافع و مضار هر قسمي در مقابل يكديگر بدارند تا كدام طرف راجع نمايد پس در توصل و توصل
 بنوايد مرغوب طريقي اسهل متودي بحصول مطلوب پيش گيرند و در اجتناب و احتراز از تبعات محذور و محظور باب لطيف
 حيل و فنون تصفات عقلی است جويند اولئك اصحاب الجنة هم الفائزون و فكيف لطف كه رايب وجودشان
 از پرايه فطانت و زبانت عاقل است و قياسات عقلی و نجوب نزديك ايشان على التحقيق باطل بي ثباتي و رويت در ميات
 و مقامات ملك و ملت شروع كند و از غايمه و كفر يگون من السبيل الزلل ينديشند و براساء الثاني باب السلك
 رخت اقامت فرو گيرند عاقبت الامر چون امواج بلا در حرکت آيد و آن غريق بجر غفلت بساحل ابتلاء پيوند بخايد
 امانی را در هم شكسته بايد و بصاعت عمر كه بهترين سرمايه است مانند خضاب و رشاب و شه نزديك سراب ضايع اولئك
 الذين طبع الله على قلوبهم و سمعهم و ابصارهم و اولئك هم الغافلون لولفند و كذانه في ظلمة
 لجهل منهم درين مقام كي از كار مخلصان الصفا و اجله اخوان الوفا كه انسان عينا جبار و واسطه عفت و صدق باو
 تمثيل را اين فرد ميت از كفته فردوسي بر زبان راند بليت پشت نهنگان كه شتن بر آب بايد كه در كار كردن شتاب

از خطبه و سكه نام از كنگر
 بيت سعد بن ابی تراب

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۱

چون موافق حال بودی اریاب ایراد کرده شد فَعَبَّرَ مَرْجُلًا لَمَّا وَلَفَدَ عَلَى ظَهْرِ سَاحِجٍ عُبُولَهُ مَحْتَهُ لَاجِدٌ مِنْ فَعِلِ
 الْأُمُورِ مَجْتَلًا بَدِيهٍ عَقْلٍ مَعْلُومٍ هَسْتُ كَمَا بَاسُودَ وَبَرَاثِنُ سَدِ بَسْتِ جِهَالَتٍ مَالِدِنِ خِرْكَارِ دِيَوَانِ نَسِيتُ تَوَمَّ
 وَعَافَ رَا بُو ثَوَقِ تَرِيقِ مَجْرَبِ تَجَرُّعِ كَرُونِ مِشِيهِ فَرَزَانِ نَهْ لَا تَشْرَبِ السَّمَّ عَلَى جُرْأَةٍ وَأَنْ نَأْثِرَ لَكَ تَبَاقُفَهُ وَهَشُونَهُ
 بَزِركَ چَكُونَهُ وَتَنْفِیدِ عَزَمَاتِ جَلِيلِ وَوَقِيقِ مَدْقِيقِ نَظَرِی وَاجِبِ نَذَانِ وَطَرَفِ احْصِیَاطِ وَنَصُونِ فَرُودِ كَارِ دَا وَرَحَاجِلِ سَغْبِ
 مَرَحْمَتِ دُوسْتِ وَبَحْرَةِ شَمَاسَتِ وَشَمَنِ كَرْدِ وَدِرَاجِلِ اَزْ كَسَابِ ذِكْرِ حَمِیلِ وَبِلِ مَغْفَرَتِ جَزِیلِ مَحْرُومِ مَانَدِ نَعُودُ بِاللَّهِ كَا
 عَنْ سُوءِ فَضَائِلِهِ خُودِ كَامِ سُلْطَانِ صَاحِبِ دَوْلَتِ وَمَلِكِ مَانَدِ اِيَالَتِ بَا شَاعِ عَرَضَةِ مَمْلُكَتِ وَایِلَافِ اَسَاسِ حَشَمَتِ
 وَرِدَّتِ خُرُوجِ پَا دِشَاهِ كِشِی تَئَانِ چَكِیهِ خَانِ بَا دِوَارِ وَارِوُغِ اَوْدَمِ مَحَالِفَتِ وَطَغِیَانِ وَمَجَاهِرَةِ وَعَصِیَانِ زُودِ كِ دَوْلَتِ
 رُوزِ اَفْرُونِ وَطَالَعِ هَمِیُونِ اِشَانِ اَوْرَ اَمْخُذُولِ مَسْتَدَلِّ نَمُودَنِیدِ وَشَكْرَتَارِ دِوَارِ دِوَارِ وِیَارِ وِیَارِ وِیَارِ وِیَارِ وِیَارِ وِیَارِ
 پَسِ مَطَاوَعَتِ وَانْقِیَادِ وَتَرَكِ مَكَاشَرَتِ وَغَنَادِ بَرَامِی اَمِنِ وَامَانِ وَسَلَامَتِ حَالِ خُودِ وَاعْوَانِ سَمَتِ وَجُوبِ وَارِدِ
 چُونِ سَلُوقِ شَاهِ رَا بِيَا سَارِ سَانِدِنْدِ اَزْ دُودَةِ دَوْلَتِ یَارِ وَجَرِ ثَوْنِهِ قَبَالَ اَنَارِ سَلْغَرِ اِنِ سَجَرِ اَنَابَكِ اِبَشِ نَبَتِ سَعْدِ هَمِشِیْطِ
 سَلْغَمِ كَسِی كِهْ وَارِثِ تَاجِ وَتَحْتِ شَدِی نَبُودِ سَكَةِ وَخَطْبَةِ بَنَامِ اَنَابَكِ اِبَشِ مَزِینِ مَعْتَلِ كِشْتِ وَازَانِ تَارِیخِ مَلِكِ فَارِسِ
 بَحْلِی دَرِ قَضَةِ نَصْرِفِ بِيكَا نَخَانِ فِتَا وَخَسَاسِ اَنَاسِ وَادِوَارِ اَبْرَسَارِ وَجَا یَا مِی مَلِكِ وَهَالِ اَطْلَاعِ دَسْتِ دَاوُودِ
 اَمْرُوزِ دَرِ دَسْتِ تَجَا ذِبِ اَطْلَاعِ طَمَاعِ وَحَكَامِ حَكَامِ مُخْتَلَفِ دَسْتِ زِدِهْ مِی كَرْدِ وَاَنْ رَتَقِ رَیْدِوَتِ قَتَقِ مِی كِرْدِ وَاَنْ
 خَرَقِ قَابِلِ اَزْ دِیَا دِیْشُودِ مَصْرِعِ وَكُتْعِ اَلْخَرَقِ عَلَى اَلْوَا فِیْعِ ضِیَاعِ دِیَوَانِی دَرِ مَعْرَضِ ضِیَاعِ وَهَالِ پَا یَالِ وَدِلِ اَمْرُ
 اَزْ اَمَالِ بَغْرَانِخِ وَهَمِیَالِ وَرِعَاةِ وَرَعِیْتِ كِهْ دَرِ مَرَاتِعِ سَلَامَتِ وَمَرَابِیْعِ رِفَا هِیْتِ مِی خَرَامِیْدِنْدِ بَا نَوَاعِ خِفَافِ وَتَیْلَفِ
 مَوَالِفِ كِشْتِنْدِ چَا نَكِهْ اَزْ زَبَانِ هَرِیَكِ اِیْنِ اَبِیَاتِ حَسْبِ حَالِ مِی اَوْدِ شَعْرِ لَیَالِی كِیَابِیْنِ كُوتُوشِیْرِهِ وَخَفِ نُنَاغِیْبِهِ
 وَكَاسِ نَدِیْرِهِ فَا دَلَّتْ عَلَیْهَا اَلْحَادِثَاتُ بِاَنْهَا سِجَّةُ دُنْیَا لَا بَدُومُ سُرُودِ لَسْكَرِ چُونِ اَرْكَارِ سَلُوقِ شِوَارِغِ
 شَدِنْدِ وَمُرْ كِهْ بَا اَلتَّاجِو نُو كَرِ بُو كُفْتِ شِیرِ اَزْ اَقْتِلِ عَامِ بَا یِدِ كَرْدِ تَا بَا زِ بَرْتَمُودِ وَعَصِیَانِ اَقْدَامِ نَمَا یِدِ اَلتَّاجِو بَدِ اِنِ رِضَا نَمَا دِ بَعِیْنِ بَدِ
 دُورِ اِنِ صَوْلَتِ كَسِی كِهْ اَزِیْنِ جَمْلَةِ بَا خَانِ یَا غِی وَبِرْجَانِ خُودِ بَا غِی بُو دِ مَجَارَاتِ اِفْتَعَالِ یَا فِتِ اِمَالِی شِیرِ اَزْ اَقْدِیْمِ بَا زِ بِلِ رَا
 وَعَقِیْدَتِ دَرِ سَتِ اَطْهَارِ اِیْمِی وَطُوعِیْتِ كَرْدِهْ نَبِیْتِ دَا اِنْتَهَمُ مَا نُو وَاغْدَرَاوَمَا نَقَضُوا عَهْدًا وَاَلَا اَضْمُرُوا غِلَا وَاَلَا اَبْجُودُوا
 چَكُونَهُ مَلِكِی بَدِیْنِ اَرِشَكِی بِي حَكْمِ یَرِیْعِ عَرَضَةِ تَحْرِیْبِ تَوَانِ كَرْدِ پَسِ شَرَا یَطِ تَا مِیْنِ خَلَا یِقِ بَجَا یِ اَوْرِدِ وَبَا سَقَاقِ نَضَبِ كَرْدِ
 وَمِیَا قِ كَا فَرِغْمَتِ خُذَارَا كِهْ غُذَتِی اَصْطَنَاعِ وَرَبِیْبِ دَوْلَتِ وَمَلِكِ اَلِیْمِیْنِ اَبِیَاعِ خَانِدَانِ سَلْغَمِی بُو دِ وَتَلْمِزِ سَمَتِ عَقُودِ
 وَنَاسِی سَوَابِقِ حَقُوقِ كُشْتِهْ بَا یَا سَارِ سَانِدِ شَعْرِ وَلَا تَنْبَرِجْ اَلْخَبَرَ عِنْدِ اَمْرِی مَرَّتْ بَدِ اَلْخَنَاسِ فِی رَاسِیْهِ
 اَصْنَاعَتِ حَقِ اَوَلِیَا نَعْمِ لَا شَكَّ مُسْتَدْعِی غَائِلِهْ نَعْمُ تَوَانْدِ بُو دِ وِیْرِ كَرْدِ اَزْ اَزَالِ اَزَالِ رَقْمِ السَّعِیْدُ مِّنْ بَعْدِ فِی بَطْنِ اُمِّهِ
 بِرِجِیْنِ بَسْتِی كَشِیْدِهْ بَا شَدِ هَرِ كَرِ بَیْجِ نَوْعِ اَزْ اَنَوَاعِ عَذْرِ وَجِیَانَتِ مَعَا طِیْفِ اَزِیَالِ عَرْضِ خُودِ رَا مَوْتِ كَرْدَانِهْ اَلتَّاجِو كَرْدِ اَزْ اَنَابَكِ
 ۲۵

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
 فِي الْاَمْرِ الَّذِي لَا يَكْتَفِي
 بَلَدُكَ لِقَائِهِ مَالِ النَّاسِ الْيَوْمَ وَلَا يَدُ
 اَشْعِ الْوَقْفِ عَلَى رَأْسِ مَقْصِدِ
 اَلْاَمَالِ

مؤمن و مؤمنه دفع کرد و الله ذو فضل علی المؤمنین چون آن شوب و آشوب فرو نشست و بطوفان حوادث غبار
 قته از روی روزگار شسته گشت برین حال سال با خبر کشید در مبتداء شهور سنه خمس و ستین و شتایه شادی و یکنجی و و مرتبه استخراج
 خزانه و ضبط اموال سالیانه از حکم پربلیغ قدرتها و بشیر از آمدن و بکومت اشغال نمود اما بواسطه عدم حاکمی مستقل تشوش بامور
 می یافت و اختلال مال لازمه آن می شد تا در شهور سنه سبع که حکم اباقا خان انکیانو بابت و حکومت کلی و یاسایشی و
 ملک فارس منصوب شد و او ترکی مهیب عظیم بود با ذکا و فطنت و کمال خلعت و کیاست مصطفی مال اندوزی و ستم
 و طریقه ولایت داری و ملک آرائی بوجهی پیش گرفت که هر تنه بدی بران سزا و خود را نقضانی تمام یافت باندک زمان
 اطلاع و استطلاع کماهی سود و زیان مملکت و معرفت درجات و طبقات بنیه و حامل حاصل گردانید و در شیوه
 ایالت سیرت عدالت را التزام نمود و ارباب اشغال و اصحاب اعمال را بر حسب استیجاب و استیصال از تلقاء فرستاد
 تعیین می فرمود و بقدر رتبت هر کس از باسحاق و عمال و کتبه تشریف و نواخت میداد و بر رسوم مقرر و جا کلیات
 معین مزید می کرد و دلیل کفایتی که معتمدان را چون کفایت المؤمن و مزاج العله ندارند محل اعتماد و مستحق اعتنا و بنا شد بر
 باجرت گرفته و خیانت و تخلف را رخصت و مثال داده و چون عمل معین فرمودی حجت سندی که طریقه امانت سپرد و سیرت
 و انصاف و رزق و عیال را از محل اعباء و تکلیف خطاب زواید توجیه مرقه و منزه دارند و اگر سر مونی از ملزومات و شرایط
 اخلاف رفتی بر سر هر بخیر و سخن از موی باریکتر پرسیدی و در فصل امور باریغ و بیغ تقریر عاقلانه موی معنی سگافتی بدین موجب
 اموال موفور و محفوظ و اعمال معمور و مضبوط گردانید و دست متغلبان و مستأکله کوتاه کرد و امر و حکام را علی بن ابی الاحول
 و تفاوت المقادیر در درجات و پایه خود بدشت و تاهمت از بیم بطش و بیت او در مضیق زندان بودند و او در مسائل
 عوین و معانی دقیق چون وحدت واجب الوجود و صدق بعثت رسل و علوم برهانی با علما و ائمه و مشایخ خوض می نمود
 و اگر جوابی غیر معقول از کسی استماع کردی بخطابهایی عنیف او را مخاطب فرمودی حکایت کرد که روزی در خدمت
 الشیوخ المحققین کشف الواصلین نجیب المله و الدین علی ابن برغش رحمه الله علیه که در عهد خود مرکز دوائر معرفت و محیط
 حقیقت و مقصدی ارباب طریقت بود از حقیقت انسان و رتبت او سوال کرد و مقولی بر وجه معقول نه منقول شیخ فرمود و در
 درویشان مسافرا سفره از در یوزه بشد اندرون را بدر یوزه حضرت عزت میفرستیم تا بطریق کدائی نداء و بتنا آتول
 علینا ما نلکده من السماء و در پیروزی که از آن آستان رسد نصیبه سایل خواهد بود فلما تفضی ساعده من فها و فرمود یک سفره
 غیب رسید چنان نمود که مثال عالم ملک و ملکوت و طبقه صدف است و کوهر نایاب آن وجود انسان و وجود انسان
 از آن کوهر آن صدف خواندیم هم صدفی است و کوهر آن صدف دل او که سلطان سریر جوارح و قهرمان مملکت قالب جبرائیل
 و دل و انانیت صدفیت و کوهر آن عقل قیاض و با عقل ثابت صدف دارد و کوهر آن نوریت که بدان صدف
 باری غرق و علا و مقربان حضرت او مربوط است شعر سبحان من جعل العوالم کلها مجموعی فی فطره الا انسان

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۵

این عبارت هست که اما تقریر مال آنچه اندوخته ام و در تحت تصرف باقیست از آن پادشاه است و العبد و ما مملکه کان لک
 من بنده و مشایب خازنی ام هرگاه که اشارت رود بدیکر بندگان سپرده آید و اما نسبت اهل و غفال و تمسیت مهات نجابی
 آنچه ساخته شد میان دولت روز افزون ساخت و آنچه در عهده تغرافا و سبب آن بود که من کوچک بنده ام و شیراز و نواح
 بزرگ مملکتی اگر آتاء استطاعت از احاطت بر حقایق مصالح و وقایق سوانح تصایق گرفت پادشاه عفو فرماید قال الاستاذ
 ابابکر الخوارزمی فی کلماته الفصل الی هی واسطة الفصار ان ولایة المرو توبه ان فصر عنه عیینه
 و ان طالع علی بن بدین خدایت و کیاست خود را از عقبات عقاب خلاص داد و حسن الامید از نیک و غار و یسهل الاوکار
 از حکم بر لیغ او را بر سالت حضرت قان نامور کردند یعنی بعد از آنکه تحمل اعباء این سفر نموده باشد از او ساخت جایست و نام
 پاک شده اگر اتفاق معاودت افتد مستحق رتبت محمود و سالت مقام محمود و دو این قاعده بنویسمت اطرا و دارد
 که اگر از امر او نزدیکان حضرت کسی بر کتاب کنایه منسوب شود و او را خلعت ابقا بخشد حد مجازات و کفارت جریمت
 ادا آن باشد که او را بر سالت حضرت قان که سفری شاق است یا بمصاف یا غی تکلیف نمایند پس سوغو غوجاق نوین جته
 نسق ممالک فارس و تانک قوا و مال انگیر نمی و تمهید مراسم رعیت پروری در شورش سبعمین و شماه بشیر از آمد با عظمی
 تمام و دشوگنی موفور امر بزرگ و نواب کاروان کافی که بنور فرست نقش حوادث فردار از صفح لوح حال بر میخواند
 و بر زانت رای فایت دی را با حاصل امر و منضم میگردانید در خدمت او مجتمع بودند و صاحب دیوان خواجه شمس الدین
 حسین علکانی را بر اهل تنکی و اسدراک محاسبات و استخراج توفیرات بفرستاد سوغو غوجاق بعد از بیعت و تعرف احوال
 و تحقیق و تحصیل اموال و شمار و استعمار اعمال سایر ولایات را بر اصحاب و ملوک بلوک قسمت کرد بطریق مقاطعه از ابتدا
 معامله سنده اصدی و سبعمین و شماه خراجی بشرط آنکه هر یک حاکم مطلق باشد در بلوک خویش و باسحاق و عمل خود فرستند
 و بوقت اداء مال خانی بر حسب اطلاعات و احالات دیوانی جواب گویند سید عیاد الدین ابوالعلی که در شجاعت و مرد
 حیدر کرار و حاتم روزگار بوده درین حال بلوک گرفت و باسقا قی ملک بر محمد بیگ و توتیا ق و بولو خان مقرر فرمود و من
 عجایب الاحوال در اول این سال محمود پیشوا قلمیات که جزیره است از هر موز تا آنجا عبور سفائن مسیری یک دور روز را خروج
 کرد و چهار زات را شون بر حال مرتب کرد و پسید و جزیره قیس را منافع در قبضه تسخیر آورد و سودا و استلاک و غ
 او را و سوسه داد سوغو غوجاق نوین ایلی را با بادیم خان بطرف بحرین و خورشیف و دیگر نواحی خراسان فرستاد و اسفا
 و دویجات را ترتیب کند و در بند خورشیف معذوا اند و خود با قشاد شکر مغول مسلمان و تینه ساز حرب شغال نمود
 چون هوا بر بوع و جنبش آمد بریق بریق از شکرگاه آفاق شکار شد و دست تصادم طبعه بهوانی کوش کوش و رعایا
 شعر کان اصطکاک الرعد و کض فوارس کان یزید البرق یض بوائی در مصارع با حریف دی ماه چار پنجه امتحان کشاد
 و از نیم تنخ آفتاب نیلوفر سپر بر آب غدیرا خند خیز ایچمه بید زبان از قفای سوسن بیرون کشید و دست باد بهاری در پا

قبلا

دارالملک

دیوان و دست خوش ناخوشان شد و تمام است انداخته بر باد داد بعضی بوجه مقارنه و مساعدت با حکام شیراز که بعد از آن بر
مطالعه حج و قبالات و عشوه و غرور و مغل و مداخلات هیچ فایده دیگر حاصل نشد و برخی در مصارف خیرات و صدقات و تبرات
و تعهدات صرف کرد و از جمله آثاری که از وی ماند فتح آباد و در مصیبت شیراز لؤلؤ لعل و کافایس التماثل و قیة و مائة کسری
فی السلاسل بسلسل بفتح کاف و ثبوت جیب کواکب باجانه صبا عیبر و منکر و زیادت از صد هزار دنیا و خلقی اینجا با
برنجیت و امروز که شهرت است و تسع و شصت و شصت و بیست و نه از او مقام ابتلا و جبه چاشت و شامی از معونت بنده زادگان
خود می یابند با هیچکس ناله و جملی وارود و در هیچ دفتر ثور و صلی بنام او برمی آید لمؤلفه آن دولت عاشقار کونی که نبود و آن دوست
و آن یسار کونی که نبود شد کت کرم خراب بجان الله و یار دران دیار کونی که نبود فذلک این سر جمله از اشاق کلام و سیاق
اقدام در موضع خود مطالعات را اعلام کرده شود علی تحقیق و خامت عاقبت مباشران شغال دیوان و خسارت دینی و دنیوی
این طایفه از نائب و منوب و حاکم و محکوم سیما درین عهد و زمان محتاج تکلف شرح و بیان نیست لمؤلفه ولا یجمل
فیه الی دلیل پدرم که در سراجیه جبات نعیم لذات انس مقیم مخطوط باد و در جوار رب غفور بر رحمت فایض و فضل
موفور مخصوص پیوسته از راه تجربت و قیاس به حکام تسلیف اهل تحقیق یاس این نکته دلپذیر و نصیحت جان نواز فرمودی
که لامحالہ عاقبت کار در بیریشیه سیاه و فقر سپید اندیشه و جسم خواهد بود لمؤلفه و من ناقل تسلی فخر سلیم و العجب و رندت عمر
خود ندیده ام و در سیر مشایخ و در تذکره اولیا نیافته که هرگز در بیری بمقام ولایت رسیده است و صد هزار برآز و خراز و قصاب
و خباز درجه ادما و ادبال یافته اند و آنرا موجب بهمن در خاطر می آید فحسب که از باب انواع حرف در اثنا صنعت و علو کسب
می توانند که جوارح را بدان شغل و حرفت معهود مشغول دارند و دل و زبان از ذکر و تملیل و شکر و تحمید آفرید کار تعالی الای
عافل نباشد برخلاف محاسب و دیگر که تا دست و دل و زبان را موقوف و مستحضر نقل و تحویل و عقد و ترتیب مکر و انداز خطا و
و سهو و زلل مصون نماند و نهی سخن حکما مکتوب است چه گفته اند کل صناعه تخنجان الی ذکاء الا الکتابه فانها تحتاج الی
ذکاء جمع المعانی بالقلب و الحروف بالعلم و کذلک یقال بالفارسیه و برای ذکا من و چون مراد است این صنعت
عائق است از تذکر و توجه نفس جناب جلال احدیت را حکم نسوا لله فانسا هم در حق ایشان صادق باشد و اباب
و خامت و شامت وینا و دنیا مثل لحن نعوذ بالله من فاحشه امر یغضی الی البخس و الخسران و عافیه عمر نودی الی
الخیزی و الخذلان و هر چند این حکم امری کلیت بسیل عموم مذموم اما سیرایت شران نسبت مکان و اخوان زیادت
تأثیری دارد و تخصیص مراد است علماء دیوانی و هو فی نظر العفل الهادی و کله در شیراز کونی در غیبت اوراق و غصان
آن هموم و اخزان و بار و برزبان دو جهان و قی پیش بزرگی این کلمات مختصر نوشته ام و ورق زواید شکایات فرد
نوشته بیچاره کسی بصاحت او فضل و هنر و معاش از شغل دیوان و مسکن دار الملک شیراز باشد لمؤلفه والله متکون
علی الحالات و ذکر هجوم شکر کم و در باریس قال الله تعالی ان الانسان خلق هلو عا اذاته
۵ ۱۰ ۱۵ ۲۰ ۲۵

فی متفصیل
الاشمال لافیه فی
ولا یجمل ویری لافیه فی
ای خیر فی لافیه فی
الصدوف فبش العودی و
نحت زین الاصل العودی و
سن غیر با نستی الفارسیه
لمنل نسائی جاء و خفایه
فلج بالعاره جل عذری
شعبا و عذره کتابت کل
مکرب جملا لایسایخ و
نیت بیان فها ورجع
فخرج علی کاتبه بساطه فاف
بریب فی الی فاف
علی احد و انما یخوف علی
وخل علیا فاف رانه عرف
وجه فقلت لا تعجل و فاف
لا فاف فی فاف و فاف
بعضهم یقول فاف فاف
کات فاف لافیه و فاف
ولا فاف فی فاف و فاف
قال الرا

الکثر

کتابت فاف فاف فاف
فاف فاف فاف فاف
فاف فاف فاف فاف

الشَّيْءُ جَزْءًا وَكَذَا مَسَّةُ الْخَيْرِ مَنْوَعًا اَزْ اَبْدَانِ عَمَدِ السَّيِّئِ چُون نَقَاشَانِ كَارِ كَاهِ فَطَرْت بِقَلَمِ اَنَا كُلُّ شَيْءٍ خَلَقْنَا
يَقْدِرُ بِيَرْنِكَ بِيَرْنِكَ اَشَامِي زَوْنِد وَطَعْرَاكْ نِشُورْ كَا فِ وَنُونِ بَاشَارَتِ الْفِ سَهْفَامِ الْفِشْرِ اَللّٰهُ يَفَادُ
عَلَى مَا يَشَاءُ اَجْمَعًا حَالِ مَبْدَعَاتِ رَا بَرَايِ صَرْفِ عَيْنِ الْكَمَالِ لَامِي اَزْ لَا جُورِ دَمَايَشِدْ مِي كَشِيدَ تَا غَايَتِ اِمْكَانِ بَقَاءِ
رَمَانِ وَ مَكَانِ بَهْرِ قَوْتِ اَزْ اَوْقَاتِ وَ قَرْنِ اَزْ قُرُونِ سَنَتِ اَلْهِي چَانِ اَقْصَا مِي كَنْدِ كِه جَبْتِ سِيَا سَتِ عَالَمِ مَلَكْ وَ نَظْمِ
عَامِ طَائِفَةِ رَا كِه وَرْ مَقَابِلُهُ اِدَا وَ نَعْمَ تَا مَنَاهِي بِوَا جِبْ وَ اَعْبُدْ رَبَّكَ حَتَّى بِاِيْنِكَ الْيَقِيْنُ قِيَامِ نَمُودِه بِشَنُودِ مَطَاوِ
اَوَا مِرْ وَ نَوَاهِي فَا ذَكْرُ فِئِي اَذْكُرْ كَرْمِي وَ كَرْمِي وَ لَا تَكْفُرْ مَقْدَرُ مِيرْ تَقْصِيرِ بُوْدِه وَ بَصِيحَتِ اِحْذَرْ اَنْفَادِ النِّعَمِ فَمَا كَلْ
شَارِ وَ بَمُورِ دُو اَزْ مَرْمِ غَيْبِ اِسْمَاعِ نَكْرِدِه تَارِيَا اَدْبَنِي رَبِّي فَاحْسَنْ مَا دِيْنِي تَقْرِي مِيغِ نَمَايِدِ وَ زَمَامِ مَطَايَا جِلْتِ
وَكَسَالَتِ اِيْشَا زَا بَزْ شَاهِ رَاهِ اِدَا وَرْ شَاوَا وَرْ تَا مَنَاهِي بَعْدِ وَرْ اَسْتَا جِ شُكْرِ پُرْ وُ كَا رَوَا اَلْاَمِ طَرِيْقَةُ جَبُوْتِ اَفْرِيْدِ كَارِيْدِ
وَ تَوْفَرِ نَمَايِدِ وَ عِيَا رَفْتِ قَلْبِ اِيْشَانِ زَرْ مَصِفَتِ دَرْ بُوْتِ اَحْوَاثِ بِيَا شَنِ قَلْبِ نَوِيْ خَالِصِ كِرْدِ وَ لِيْزَادِ اِلْمَانَا مَعَ اِلْمَانَاهُمْ
وَ نَقْشِ مَجْمُوعِ مَوْزَبِ وَ مَرْمَاضِ شُوْرَانِ اَللّٰهُ لَا يَغْيِرُ مَا يَفْعُومُ حَتَّى يَغْيِرُ اَوْ مَا يَنْفَعُهُمْ فَذَلِكَ اَيْنِ مَجْمُوعِ وَ مَفْضَلِ اَيْنِ مَجْمُوعِ قَصْدِ
نَكُو دَارِ اَسْتِ مَمْلَكَتِ فَارِسِ رَا وَرْ شَهْرُ سَهْ سَبْعِ وَ سَبْعِيْنِ وَ سِتْمَا يَهْ صَمِيْمِ قَلْبِ شَا كِه قَلْبِ اَنْ مَطْلُوبِ طَبَا عِ بُوْدِ وَ تَمَالِ وَ جِيَالِ قَطِيفَةِ
بُورِي رَا اَزْ قَرِطَةِ مِيَا نِيْ عَوْضِ يَفِيْ شَعْرَكَانِ سَقَطِ اَلْيَحْيِ فِيْ جَنَابِهَا صَحَابَتُ كَا فُورِ عَلَى طُورِ مَنِيْبِرِ اَزْ كَرْمَانِ بَرِيْدِي كِه خَبَرِ اَوْبَرِ
بَدِيْ حَالِ شِيْرَا زِ مَشْتَمِلِ بُوْدِ بَرِيْدِ مَنْدَرِ اَزْ هُجُومِ شُكْرِ كَرْمُو دَارِ اَسْكَنْهُمْ اَللّٰهُ اِذَا الْبُوكُورُ اَزْ بَطُونِ سِيْ سَتَانِ بَرِ قَصْدِ اَيْنِ دِيَا مُنْجِدِ رَشِدِ اَيْنِ
وَ رَا بَابِ كَرْمَانِ بَعْدِ اَزْ مَحْصَنِ بَلْعَةِ اَعْلَامِ اَجْمَا زِ شَعْرِ خَطَارَةِ غَيْبِ اَلْاَسْرَى نِيَا فَا هُ نَطْسُ الْاَكَا مِ يَذَا يَنْ خَفِ مِيْ سَمِ
رَوَانِ كِرْدِه وَرْ عَقَبِ اَجَا رِ مَوْحِشِ مَتَابِعِ شُدِ اَوَا مَرَا نِ عَادَةُ مَتَاعِبِ وَ مَسْوَالِ بَرَانِ مَسْوَالِ وَ اِذَا اَرَادَ اَللّٰهُ بِقَوْمٍ سُوْءَ فَلََا
مُرْدَلَهُ وَ مَا لَهُمْ مِنْ دُوْنِهِ مِنْ دَلَالِ اَمَّا بَسَدِ عَاوِ اَسْتَا مَضِ لُسْ كَرِ وَ اَسْتَا دَا اَلَا تِ حَرْبِ مَشْغُولِ كَشْتِدِ وَ اِيْلِيْ رَا بَرِ عَمَارِ
وَ مَرْمَتِ بَارُوْ وَ نَصَبِ مَجَانِيْقِ وَ عَوَاوَاتِ تَحْرِيصِ فَرْمُودِنْدِ وَ مَحَافِظَتِ دَرْ وُوبِ وَ مَحَلَّاتِ دَرْ نَظَرِ دَا اِهْتَامِ مَلُوكِ وَ حُكَا مِ كِرْدِه
شَوَارِعِ اَسْوَا قِ وَ مَضَائِقِ طَرِقِ رَا بَا خَشَابِ اَسْوَا رِ كِرْدِه وَ شِيْخِ وَ شَابِ دَرْ تَضَرُّعِ وَ اَكْيَابِ اَمْدِ نَسِ شُكْرِ مَغُولِ
وَ شَوْلِ وَ تَرَا كِه وَ اَفْرَادِ اَكْرَادِ سَا بِرِ مَتَجِدِه عَرْضِ دَاوِهْ مَتَوَجِهْ كِرْدِ بَالِ شُدِنْدِ وَ اَلْكَرْبَالِ اِلَيْهِمْ دَرْ خَا طَرِ چَانِ بُوْدِ كِه اَنْ اَجَا رَا
حَقِيْقَتِيْ نَبَا شُدِ بِنَا كَامِ تَا مَرْدِ كَرْمَانِ كِه تَحْتِ كَا بِلَطْنَتِ اَسْتِ بَا يَدِ رَفْتِ وَ اَسْجَا اَزْ تَرْتِيْبِ دَرْ نِيْمَتِيْ كِه فَرَا خُورَا مَرَا وَ بَرَكِ
وَ مَلُوكِ نَا مَدَارِ تَوَانْدِ بُوْدِ نَا كِرِيْرَا شُدِ بَدِيْنِ اَنْدِيْشِه بَا خِرَانِهْ تَامِ وَ اَسْبَابِ سَفَرِ اَزْ قَرِيْشِ خَا نِهْ وَ مَطْبُخِ وَ زَرَا وَ خَا نِهْ وَ مَدَا سِ
بِهِيْ وَ سَا عِبْقَرِيْ وَ عِلْمَانِ پَرِيْشِ وَ رَا قِيْهْ مَغْرَقِ وَ رَكْشِ زَرْ كَشِ رَوَانِ شُدِنْدِ چُونِ كِرْدِ بَالِ رَسِيْدِنْدِ شَبِ بَهْ نَا مِيْ فَرَا اِلَا
لُسْ كَرِ فَارِسِ كِه طَلَا يَحِ اِيْشَا كَسِ طَالِحِ بُوْدِنْدِ مَسْ كِه حِيَا تِ وَ مَلِكُهُ اَقْدَارِ اَزْ كَفِ اَخْيَا رِيْوْنِ رَقْعِه بَرِيْدِنْدِ وَ تَقْرِيرِ كِرْدِ كِه مِيْ كِ
رُوزِهْ رَاهِ يَا غِيْ رَا كَنْدِ اَسْتِهْ اِيْمِ وَ جَا زَا بَرِيْشِ مَرَا كِبِ نِيْجَا اَوْرِدِه وَ غَمَانِ تَا مَلَكِ دَرْ خِلَابِ وَ بِيْشْتِ وَ حِيْرَتِ اَنْدَا خْتِهْ
رَجَبِ وَ هِرَاسِ غَالِبِ شُدِ وَ اَمِنْ وَ قَرَارِ غَايِبِ وَ اَلْكَهْرُ غَايِبِ وَ مَوْلِعِ بَرُوَالِ اَلْوَعَا چُونِ شَبِ تِيْرِهْ بِنَهَا يَتِ كَشِيْدِ وَ بَا اِيْشَا

اِيْ اَنَا خَلَقْنَا كُلَّ شَيْءٍ مَقْدَرًا
اَنْزَا عَلٰى مَقْصُودِيْ اَكْمَلِ اَوْ مَقْدَرًا
مَكْنُوْنِيْ اَلْوَجْهَ قَبْلَ وَ قَوْعِهِ وَ شَيْءٍ
مُسَوِّعِيْ لِقِيْسِهِ مَا لَعْنُوْهُ وَ شَيْءٍ
بَارِئِ عَنِ الْاَتْبَاعِ وَ عَلِيٍّ اَوْ اَقَا اَلَا
اَنْ جَعَلَ خَلْقًا خَيْرًا لِّاَتْبَاعِيْ
اَلشُّوْرُ فِيْ الدَّلَالَةِ عَلٰى كُلِّ شَيْءٍ
مَخْلُوْقٍ تَقْدِرُ لِحَالِ اَصْيَابِ رَجَبِ
اَسْمَا مَعَ الْاَضْمَارِ لِمَا فِيْهِ مِنَ النُّصُوْ
نُفُوْسِ اَوْ عَلٰى اَلْمَقْصُوْدِ
اَلْمَبْدَعَاتِ مَا لَا يَكُوْنُ مَسْبُوقًا
بِالْمَدَّةِ وَلَا بِالْمَادَّةِ كَالْعُقُولِ
وَالْمَكْنُوْنَاتِ مَا يَكُوْنُ مَسْبُوقًا
بِالْمَادَّةِ وَ دُوْنِ الْمَدَّةِ
كَالْاَفْلاَكِ وَ الْحَدَثَاتِ
مَا يَكُوْنُ مَسْبُوقًا بِالْمَادَّةِ وَ
النَّفْسِ يَحْتَمِلُ اِسْمَ الْعَيْتَةِ وَ اِيْضًا
بِالْاَسْمَاءِ اَزْ اَنْفِ السَّكُوْنِ اِلَى اَبَا
بِالسَّكُوْنِ عَلٰى اَللّٰهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ
بِالسَّكُوْنِ مَعَ اِيْمَانِهِ بِاللّٰهِ وَ اِيْمَانِهِ
بِاَلْحَقِّ

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۵

که بود بخت صدر و دلیز سر پرده او اوج و خضیض هشتاد و هفتم کرد و آخر او لیل و نهار بر صفت بار قدم نهاد و جوایس
وصول بلاء ناکمان و سیل کوه گردان و فتنه آخر زمان خبر آوردند امراء استقبال ایشان لشکر کشیدند نزدیک تنگ شکم ملاقات
افا و بعضی امراء پهلوی مسالمت و موفقت کشیده داشتند و گفتند ما را از خبر عبور باید کرد و توقف ناکرده چه عثور بر بکیت عدد
و دشمن معافیه مصاف است بعضی گفتند طریقه حرم و حیاط را ساکت باید شد و وثیقه تحرز و قصون را ماسکت بصواب ان
نزدیکتر که بهم اینجا تنویه صفوف کنیم و پل با بین الفریقین جایل باشد و نذر است خود سازیم تا کماهی اجناد و امداد خصم معلوم شود
و بصیرتی تمام و ایتقانی کامل در حومه اتمام ضرغام نهاد قدم گذاریم چون مبادی مخالفت برآیند به خامت عاقبت
مؤدی است و ترو دارا موجب حیرت و ناکامی خواهد بود قال الله تعالی وَلَا تَنَازَعُوا فَعَلَا فَنُفِثَ بَيْنَهُمْ فَتَفْتَنُ الْوُحُوشَ فَمَا يَصْبِرُ عَلَيْهَا سِوَا الْمَسْكِينِ وَالْأَسْفَلِ
ملک و امراء و لشکر کاسات عفار که در آن حال مضرت از نسوم افاعی و افارب بود و تخرج کرده بودند و تاثیر اطراف
غریز را ایتج کرده و نفس سبعی را که مبداء شیطنت و انتقام است بر آتش تهور و تجبر نشاند و بی روییت و فکرت از آب نهر که
آتش بلاء آن خاکساران با و سپا بود و عبرت کردند و پول چون اساس خوشدلی خراب چنانکه یک سوار را زیادت مجال
جواز نبود اذاجا اجل البعیر یذو حول البئر ناکاه از مضیق معقل مقدار پانصد سوار شعر آفل بلاء بالرزایا من الفنا
و اقدام بین الحفلین من البیل بیرون آمدند و باقی ما و راعوه را کمن ساختند شکر اسلام چون قلت عدد ایشان
و کثرت سواد خود مشاهد کردند بی تحقیق حال و وقوف بر صورت حیل حمله کردند و اهل از معنی کفر و فتنه قلیل غلبت
فته کثیره باذن الله و قبل من استضعف عدو اغتر و من اغتر ظفربه یاعیان آنچه مقابل بودند
هر کس از مقام خود بر که عیان ریز فرو راندند با و پیمان خاک فرسای را بر انچه و یغیاء آب رنگ آتش بار بر انچه و انچه درین
بودند شعر کوا لیکد فوالکین کجهم و التلک الافاج کلا و از پس پشت چون دایره سر زد و بسم باز آورد و در عصف باناله
و خروش از ابر کمان تیر برق پیکار باران کردند و میادین ثبات و قرار و یران شیران از بیشه غایده در میادین آهوجو نه
کامیاب و تخیر افکن باشند و شاهین جایع با سینه و بال کج کام خوش خرام و کبوتران افاده و در دام چه تنعم راندند یک چشم
بی مجال قاتل بل مجال قابل که شکر فارس را عرض شمشیر و سببه تیر باران هلاکت کردند بر وزن الموت فلما و
خلفا فمخادون الموت اضطرار اگر کسی را بار کی بقوت بود و از نهر می جانی تا جارا از و غرق آب آتش و آب
بساحل امان رساند بفرم یا سج و تیر باد آشی بر صحیفه طهار و سرخی تفسیر شعر بخون یا حدی مجتک فریجه و خلقت
احدی مجتک لیل رقم میزدند با سقا فان محمد بک و تو یاق در ندر هلاکت کردند و بولوغان با قرب سید سوار
مغول در صده اولی بر میمنه یا عیان زود زاه هر میت که عین غنیمت و همت پیش گرفت چنانکه تا صفیان بهج جانی
مجال سرحت و توقف نیافت ملک و امراء حشم و وجوه لشکر یکان و دوکان و اجلا و افار سا چها او حرمها متفرق
شدند باقی لشکر حریق توده غنا و غریق تبه در یاء کشتند شعر النفع ثوب بالشور مطیر و الارض فرش بالبیاد

منجای بجا زاری

تَجَلَّ بِهَؤُلَاءِ عَلَى الْعُقَابِ وَيَلْفِي بَيْنَ الْفَوَارِسِ أَجْدَلُ وَجَدَلُ خُوبَانِ سِرُّهُ قَدِيرٌ لِبِ جَوِي خَفَةِ كُوْنِي اَصْدِ
 سَدَّ سِرُّهُ بَايِ بِيَانِي اَز پَاسِي دُرُفَت دِه اندوزبان جویا بیانی جاری از شعر قاضی نظام الدین صفیانی فرو خوانده بیت
 ز آخر در کنار ت پروریدم بود کم سایه روزی بر سر آرمی یکی بزخم تیغ از خون جبل الوری کردن بدخل بسته و دیگری را تیر سینه
 چون غمزه یار در دل خلیفه از متراج عقیق بذاب چون باده کلرکت بود و سر بایک شکان بران کردان چون جابلیت
 تشکی خاک رزم در وی اوداج خورد بر کف ارواح مرک تیغ چو ساعی گشت هر چه از ان پس برید تیغ مثنی برید هر چه از ان
 پس شجیت کرکر شجیت و وَقَفَتْ بِلَاكِ الدَّاهِيَةِ الدَّهِيَاءُ وَالْوَاقِعَةُ السَّابِغَةُ عَشْرِينَ سَبْعًا وَسَبْعِينَ وَشَاءَ
 کُوْنِي فَلَکِ از بهر تیه برکت عید جانم نازینا را بوعید آن شکر بی کیش قربان می ساخت بدین صفت قتل و شکیل مغرور تقیم
 رسانیدند تا عیان یا عیان با عیان سپهر افراشته شد و چندان غنایم از اسلحه و مرکب تازی و بجان نامی و نفوذ و اجا
 وادانی زرد نقره و منقعات خوب و مقتنیات مرغوب حاصل کردند که بطون این قصه شرح از اکافی نباشد و خاصر محاسبان
 زیرک و دایمان چالاک در عقد سر حله آن بی توجیح ناصر تواند بود چون نظرایشان بر انواع اطعمه مستکلف و تغذات و سب
 مطبخ و صنوف مشروبات و صلوات افتاد و اَنَ فِي الْفَلَاكِ بِلَايَا سَحْرَةٍ وَاسْتَدَا بِاَيِّدِ كَرَمِي كَفْتَهُ هِرَانِيَه بِرَسِ مِیْنِ تَعْمَمِ وَتَرَفِ
 معتمد باشد و از چنین بستر و این مضجع برخیزد و روز میدان و هنگام حمله شیر مردان در صف مبارزت برین بیات خفتد
 قَاتِرُوعَةُ الْمَلِكِ وَامَّا لَذَّةُ الدَّعْوَةِ فَحَسْبُكَ دُرُوزُ عَرَضِ شُكْرِ فَارِسِ چون ترکان جزا که حور منظر و علایمان ماه روی با کلاه
 مکتل و تباء زار اندر ز شیعیان تَجَلَّ فِي خَصِرِهِ مَنَاطِقُهُ مُرْجَبُ سَيْفٍ وَجَمَلُ دَبُوسٍ كَأَنَّ مِنْ فَوْقِ سَرَجِهِ صَنْمُ
 قَدْ سَتَرَتْهُ فِي عَوْدِ فَرَسِهِ بِرَمَرَاكِبِ اَكْدَاشِ زَادَاتَا كَبِيْ دُرُوفِ مِیْدَانِ جُولَانِ مِیْمُونِ دُفْرَاءِ اَهْلِ دَارِ بَابِ طَبْعِ فَضْلِ
 می گفتند اینان زبات جمال انده ارباب مقاتلت رجال و لایق رنیت شب زفاف انده موافق رنیت روز مصاف ببا
 و آغوشی که گردن و عارض او جربان و آغوش زرسیده باشد از کجا روی بنا جزت و مبارزت آورد و سر بازی بسیار
 دستی بلوری که تا بوده جز کوشت ساعر عقیق فسود و چگونه و مضایق رزم و حرائق معرکه تیغ ز مردین را بنحون ابطال بجا کون
 تواند کرد و اندامانی که از خایت نعومت و نضانت مانند کل طری قرطه ملعل پوشیده و بروقه نسیم سحری است و اح نموده
 بهیات که تحمل بوس و مکاشفت و کلفت لباس لبوس از وی توقع دارند سری که پیوسته در کرشمه ناز طرف کلاه مفرق را
 بر سر شسته باشد و شوش و لال بر چهره چون روز این معانی فرو کند آشته که شعرباب الملاحه ان تَفِيحُ جَفْنُهُ اَلْاَبْقَدَرِ
 نَبْتِ الْمَكْرُوبِ بِچگونه سر مغرور آورد و شکر شکنی که شعرباب فَوْسَا بِالْحَوَاجِبِ وَانْضَى بَعْنِيَه سَيِّفًا عَارِضًا حَمَائِلَه
 صفت دارد کجا از کیش کمر ناوک کراری و تیغ هندی که رخون خواری کند شکر کند و ار که امراء صدشان لباس از کرباس
 و مرکب از خشاب و قحان جلا دار جلوه و لباد بودی چنان شدند از حیا زت چندان غریب غنایم که کوتا لچیان جا مهاجم
 و بدر با شمار نه وینار قسمت کردند و شیر از اکان زرد و بکر که هر و روضه طرایف بلدان و فرضه ساحل عمان لقب نهادند

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۵

در حال قتل و غلبه فوجی از صحرا و معرکه بر غم احتیاط حسانت دار الملک و استلاب آنچه در مایند و تقدیم هر چه بتوانستند
 با جیب کش شمال بمغان ساختند و در یک شب سی فرسنگ مسافت قطع کرده صبحی که لجام زرین بر سر بنر خنک کردند و کوه
 و نسیم صباغان بپایند بقری الا عالی رسیدند و از بسا این آن حوالی مقدار سه هزار آخته از آن امراء مغول و جمع حکام و سایر طوایف
 از برای کله بانی خویش در پیش کردند و اسبان لاغر که ولیمه نسور و عقاب را در خور بودند بکشت ایلی شیراز را با هما مشاهد آن
 احوال بودند و ماخل از حادثه روزگار محال عوام الناس نیز در حوالی مرکب مهزول یا غیا را امید میدادند و میگرفتند و از آبریز
 غایت نعم البدیل میسر و بهم در روز کیفیت مقاتلت عسکری و انزاهام لشکر اسلام بتواتر معلوم شد فرغ یوم اکبر صغیرا و کبیرا مشاهد
 افتاد و ناله و نوا لا یزغ ملکونا بعد اذ هدینا مسائن شدند و یوم یفر المومنین اخیه و آیه و آیه و صاجیه و بقیه
 صورت حال خال و غلبه شد و در شب بر تمامت دروب و بار و شمع و مشاعل افروخته و شکرمان و طوایف ایلی به سلاح
 مستعد ایستاده و مشاغل ایشان در اجزاء کوه صدا انداخته یا غیان چون دانستند که شیراز را محاصره کردن مقدور وقت و میسر شد
 ایشان نخواهد بود و زمان ثبات و مجال قرار از ترس شکر و اطراف مضیق است و اگر بنشیند قوموا بالویل و الذل برای
 خوانند و سوفوا فی الطون و فی الخطاب کنند پس کربال را بغارت دادند و بنین و بنات مغول جرعه را که با متوکلان رسائی
 سب تادی بدت اقامت مخالطت و مصاهره داشتند برده کرده رتبه و کله و رحل و نقل در پیش کردند و عازم مقام خود
 گشتند و انشاء مراجعت ایشان ایلی بلاد اسلام و نواحی بقدر توان بر ده ای مسلمانان را باز میخیزند و تقید اسار و رقی خسار خلاص
 داده بمغرس و منبت حریت و مغرس و منبت امنیت میرسانید و جایز مسوبات و متوکل بقربات می گشت و چون داس صا
 مزرحه آمانی که عبارت از آن بلال عبید فطر بود بر سبزه زار سپهر بی محرم مشا بده رفت بدین شمال بخت فدا کوئی
 در فرس نیلگون که رقص ز ساق لعبت رقاصه نیمه ظلال شعر فلان نفضت دولة الصیام و قد کثر سقم الهلال بالعبید
 نیلوا لکفایر شریه یفتح فاه لا جیل عنفود خواص و عوام بقتله اسلام که از خوشدلی و آسایش همه روز
 بزود آمد بودند و عید ایشان باو عید آن شکر از لذات و راحت بعید بصاف گاه رفتند و تعداد و شکران کرد آنچه ظاهر شد و یاد
 از به قصد تن جوانان ماه روی سلسله موسی بر رخ طبع مبارزت بغیر مکر محمودی سلط الله علیهم غدا الفیل در اقل مذنب
 شهادت گشته بودند هر کس شکران خود را دفن کردند و در شیراز بعزاء آخر اوداء فراق اودا مشغول گشت شعرا و پلای
 کیف انت فلک علیل سهر ذائم و خون طویل در آن بار بجای سبزه خط از خاک حمر گیاه برود میداد و از خون شکران
 بی گناه لاله را بسکفت بنفشه خمیده پشت سر فلک از زانو حضرت بر نداشت و کس یرقان زده از روی پرمانی خبر چشم
 بر فو رنخا شست کل سرخ از غم بر خوشتن پرده در بود و نیلوفر در آب دیده تر و بر زبان نسیم سحر این رباعی مرقف کمر
 بعیت هر شاخ کلی که در چمن غنچه کند از خار غمی دل مرانجه کند از استی نایمیه چون کرد چار برون سروسرست با دم نمیکند
 شراب صفت شراب گرفت و طراوت سبزه سبزه خاطر شرب الزلج و فی ثرب رب و علی ذالک کان قبل الولید

تعریف لشکر ترک و تار مغول

۲۰۳

وصاف

بیوب رباح لواح ثابت لیب لواح دشت نعمه دلا ویر بلا بل و اجماع و دستان فواخت و عا دل موجب مزید بلا بل و عا
 دل نمود متاع استماع از غوانی و شراب از غوانی با اختیار مردود شد و با متاع افغانی متاع صورت نمی بست و این سخن در
 دجان ناک غم می شکست یا سافیتی آخری کوسکا ام پی کوسکا هم و فقهید اصخره انا مالی ما یغتری
 هندی لندام و لا هندی الا غارید شام شام روح پرور صبا بروقی ارادت و هوا بود و مطالعه کل رعنا داعیه و فو
 عا جام صفت مدام لب را شراب الوده میگردید بل چون صراحی خون دل از زجاجی دیده روان میساختند جان در خلق قرا به
 بغیر آمد می گفت صریحاً کی شمع منی مشرقه فل فلعل در چنین و مذکر جوانانی که در بهار گذشته چون شام بام و شام
 بانفاس ریاحین معطر بودی بر لوانی های ووف جام بر کف گرفتند و این دویستی مفتاح ابواب مطباح و مرواح اباب
 روح آمده بیت ای باد چو بگذری بدان سیم اندام کو وقت کل است نزد من زود خرام که حسرت تو دل صراحی خون
 میو و بن پیاله تخت مدام چکت منحنی قامت چون اندوه زدگان سر در پیش انداخته و کیسور بر رسم سوکاران کشاده
 عشوه میخیزد که پیری مجلس آرست نامی و دم با دمی خورد و گشت حسرت شعر علیا سفی علی و در الحاد و و باله
 فلیک الفد و دمی غایب و غلوط میداد که حریفی با نوست بیت از ایر کریم بین و مکران تر شست و زکوه ناله بین
 میذار کان صد است و ف طپاچه منحت بر چهره روان داشته ضرب اصولش میخواندند بر لب بسته چارمخ ایتلا و خشم
 زخمه جفا بود و میر رسید بیت عودی که دماغ جان بیاساید ازو سحر سیت که رود با همی زاید از و بعد للیسا و الی
 باز در شهر سینه ثانی و شماعه لشکر مکرودار مراجعت نمودند و اطراف کر میرات را با منشی و شتستان و سواحل و ولایا
 مضاعف آن غارت کردند و زن و فرزند مسلمانان برده و رفته و مویشی ترا که و سواحل نشینان با سرها بر انداخته و
 بی باک کردند و کرباره غنائم عالم از رقه های هبان تازی و بر دکان خنکی و الوان لغمت یکبارگی حاصل کرده متوجه سیتان
 شدند و تا آخر عهد ارغون خان هر یکچندی در فصل زمسان که موسم خروج و میقات حرکت ایشان بودی تشویش و
 در شیراز فائض میشد و بجمارت سور و تجدد و حکیم دروب و تحصیل اسباب حروب مشغول میشدند و مبالغ مال دیوانی درین
 صرف میکردند و دبا قین و رسایق حوالی پایه بانفس و در الملک میدو و درعب و قتل و خوف و هراس از تکلیل و سطوت
 ایشان در دلهای شکر می و شهری چنان تکتن و تترن یافته بود که در تها ضرب المثل جهان مطربان میشد و لغتی بر دوف و چکت میزد
 و ذلک ذکر می للذکرین و حقیقت اگر پر دوان روزگار سواف که بعد از چند هزار سال در اسما و اجار نظما و شرأ و ذکر شجا
 و مردانی ایشان نقوش صجایف و کتب است باز بجهان رجعت کنند در میدان عرض فرویت و اداب و مراسم محاربت
 از احوال و لشکر مغول تعلیم گیرند و جز غاشیه داری در خدمت رکاب ایشان هیچ شغلی اختیار نکنند و رماة امم ماضیه از عرب
 کسبی و قبیله قاره و از طبقات چهار گانه محمد آرش شیفا تیره و سفند یار و روئین تن و قورش اشغان و بهرام کور که کتاب بر
 الفسان کعبیت رمیات مشهور ایشان را شامی بنه است همچنین اگر کشا و تیره و زخم باز و اغراق کمان و اصابت پیکان

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۵

البيت لطيف الدين فارسي
 من ضدته التي اولجا كيني او
 عدم داخل فاست و
 دي كان ثابت و با خط

ایشان تفرج کردند بیست خود خسته تیر تغییر و غرض او که تفریح و کیش سهام ملام و پیام و سخام یا فتدی و شد
سکیمت و شوکت بطش و انتقام شکر مغول در استهال صواب خلوب و استهلال رقاب خصوم و ترتیب مراسم و موسم مجاز
و تدبیر موافقت و متابعت اعوان از شرح مستغنیست فی ذلک التمس ما اغتال عن محل بهنگام قدرت باولی جسد و دانا
نیافت با نفس صبور در طلب اروع من الثعلب و در طواعیت خان رسانده جان برب در روز و عاشکا فنده قلب
اسد و بجلالت اتفاقی که سریشانی سه دروایی که نصرین سیار از علماء ترک کرده مصداق این کلمات و برهان این مقالات
میواند بود و روی آنهمه یقولون یبغی للقائد العظیم الخطر ان یکون فيه من اخلاق البهائم والطور عسر
خصال شجاعه الدبک و نحن الدجاجة و قلب الأسد و حمله الخیر و صبر الکلب علی الجراحه و حراسه
الکرکی و کجاسه الثعلب و حذر الغراب و غاره الذئب و سکون الخیرین معانی هر چند در صورت دعوی و اعراق
کلام جلوه گری میکند اما از راه انصاف و روی مسالمت معلوم میگردد که آیت جهانگیری و دشمن مالی برین طایفه منزل است
و مطاوعت احکام ایشان و اجتناب از غایب طغیان و قنایت خان و ما را در نظر عقل لازم و متعین لکم ذنبکم و لی بن
والله موفق للهدی والخیرات وهو عاصم عن سوء القضاء فيما هوأت و صلی الله علی روح نبینا افضل صلوات
و لجمل سلیمان تمیم حکایت فارس در شهر سته شان و سبعین و ستامه از حکم یرایع ابا قاسم خان سوغو خانی
نوشین بازجه تحقیق محاببات و دفع ظلمه ظلمات آثار و تحمیل بقایه متوجهات از دارالملک بر وجه و مصافات برسد و توانا
ملکت را مرده رافت و امان رسانید و در استمال ملهوفان و جبر حال شکسته دلان بمبالغت شروع نمود و بفرط کجاست من
اصابت رای سطلع امور و استرفاع حساب جمهور آغاز نهاد و بنفس خود استماع سخن عجزه و ستم با فحکان کرد و می حقیقت
میری عادل زیرک بود و بناتق و متحد سخن پرسیدی از دلائل فطنت او حکایت کردند که روزی در خدمت او و شخص
حاضر شد ندیچی بردیگری استعدا کرد و گفت بر ممر عام خرده پاره یا قسم سی و سه وینار زر در آن بسته این شخص و طلب مفقود
مناوی کرد که یا بنده را شش وینار بختی نظر از زانی دارم چون مقیدم در را باز و اوم بعد از آنکه از مقتضی الزام کمال کرد
بر من دعوی آغازیده که قطعه لعل مسوح غیرت لب نوشین و رخ رنگین و لدار کا الشقیق برینا و دمع المستور صفاء
و دوقا و شفا الملاج و ضا با و دینا در میان زر بوده لا محاله ترا از غمده آن تقصی باید نمود و سوغو خانی لوط
شد پس آن شخص که یا بنده لعیط بود و لکل سافطه لافطه گفت بغلط ایمان مستوثق توانی شد که هیچ لعل و زان میان
گفت از غی بجی من جعل الخیار العالی لعلی شانه و دیگر روی سویی باشد ضاله که و گفت همچنین سوگند یاد توانی
کردن که لعل و خرده معبئی بود و چون امانت تسلیم کرد و آنرا بر مکره آن شخص بی تکلیف بتخلیب راغب شد حاضران از قطع
این تداعی و فصل این نزاع عاجز شد ندیچ فرمود تواند بود که مکره نه از آن این شخص باشد و در زقیقت که باری تعالی
یا بنده را مقدر کرده و مدعی را بروی هیچ دعوی نه چه ممکن است که مقادیر این زر و صره با ضاله آن شخص متوافق اما

و کل ساقطه لا تقطع ای کل
کلمه تسقط من فم الناطق
نفس تقطعها یضرب فی
اللسان ای ربما فیض لها
من مینها فوطها فایضا
و کل

بدین صداقت کذب مدعی ظاهر شد و خلاص منفعت مدعی الیه حاصل بعد از آن شفاعت متوسلین بپناه صفه آن زرار بر دو تن قسمت
 کردند و این حکم با شریعت مطهر نسبتی تمام دارد و تمام امت مجتهدین این حکومت را پسندیده داشتند و طریقی العقل و الحد
 از اطراف ممالک و اتحاد اعمال استحضار رعایا و استکشاف جنایا فرموده و باب دیهنت و محاب مسکن که سالها در زیر طوایف
 تکلیفات مضبوط بودند با انواع بیایات و زوائد بر طیلات و قسماات معذب و معاقب استعدا و نفیر بفلک اثر رسانیدند
 وقت منال و وقت اختلال وضعف حال خود و جور جایران و ظلم ظالمان بعد از زبان تقریر کرد و بر حکام و ملوک مجازة و مجاز
 خلومی نمودند و سفاهت کار می بست و ایشان از ترس آتش سراسر استرضاء طوائف رعایا و از زوکان در رویا بجای می آورد
 بعد از فراغ محاسبات که محاسبات القوم و کذا لکم نتیجه دارد واجب و مستوجبات و ما واجب و مستوجبات را در جمع ارباب بلوکا
 مصحح گردانیدند و وجوهای حالات را در فذلک مجری داشت مبالغ عالم اموال خانی که در وجه تقریر آن خبر عجز و افلاس
 نبود برایشان باقی آمد و در این حال کفتم بیت کمولفه امید باشد بر بارز یقین همه حشو و زان حساب غم بحیاب شد باقی
 سوغو خاق نوین از ملوک و خشم شد و مقاطعه بلوکات را باطل کرده مطالبت بقایا را بتوکیل و تکمیل ایشان اشارت را اندوخت
 نسبت دیگران بلوک خواجه نظام الدین معمور بود و الوظف زیر کی بال دیوانی دست نهمت کمر بازیده در عیال را رعایت کرده
 او را بوزارت موسوم فرمود و تمام بلوکات را در نظر اهتمام او گردانید و نیز در باره او حسن عنایتی حاصل و دست او را بر کشید
 استطاع و بر آورده تربیت و عاطفت خود می شمرد و من غرس حرس شعر عیندی حدائق و غرس انعمه فدمها عطش
 فلبس من غرسا نذار کوها و فی اغصانها و در فلیس بیخ اخضر و العودان ببلچون از تنسیق امور مملکت و سر
 مصالح دولت فراخی روی نمود بتقلید بعضی توابع خواست که در باب قضاء ممالک فارس مصلحتی اندیشد و مولانا قاضی
 القضاة السعید ناصر الله و الدین عبداللہ اذوی الله صلاه و جعل الجنة مثواه که در علوم نقلی و عقلی قریح و بهر و یکا فاعلم
 و مقتدا و علما محقق بود و جراید مصنفات آن امام عظام که خراید فضایل و قوی و فراید ماثر و تقوی است و تفسیر شرح
 احادیث و فقه و اصولین و حکمت و امر و زور و اقطار بلاد اسلام کبار ائمه و تجار ائمه از آن مستفیداند و ما القراض زمان
 ذکر آن سایر و بر زبانها و اثر خواهد بود محتررا از اطباء و در شان آن مجتهد بالغ بی نیازی می بخشد منصب قضا تعلقی سازد
 بدین سبب محفل مزوحم و جمعی غاص فرمود ساختن از قضاة و سادات و ائمه و افاضل و مسایح و اعیان یعنی ما افراد و نوع
 مجمع و منطبق نشوند عقد اجماع که اسباب افتاء و تقیل بدان مرتب باشد درست نیاید بعد از تجاوب ایداب مشاورت
 و تازع اطراف مباحث طائفه ارادی بران قرار گرفت که مباشرت این منصب خطیر استیت منزل در شان مولانا
 قاضی القضاة الاعظم سلطان الائمه فی العالم شریح عهدیه و نعمان زمانیه و شرافتی دورانه ذکر الیل و الحق
 و الدین ابو محمد نجی اعلی الله شعاده الشریع المحمدی بحسن خلافیه و نصر حدائق الدین بممال
 شمول نفواه و کمال علومیه و انزیدی بران صورت نه بند و جمعی نیز بهرستان شدند که قاضی القضاة الاعظم ناصر الله و الدین

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۵

بتفرد و رفون علوم مشارالیه است و درین شغل معتمد علیہ خاطر و قیاد و مقنع معانی بکرو طبع متفادش مخترع مباحی فکر شمع قلمش
 نقاش بدایع اسرار کلام الله و نفی و مش بشارت علماء امتی کائنات بنی اسرائیل همدم نقیحات مناجات کلیم الله بی تردید
 مستایل تقدیم و حکومت اوست مصطفی وقت چنان اتماکر که شصت امور قضا بطریق مشارکت شصت و ارتضاء ایشان
 مقرون کشت و نشو و نما و ریاض قوت احمدی بدو نامیه مساعی آن دو امام مقضاء روز افزون اما تقدیم علی الاطلاق صبی
 القضاة الاعظم رکن الملة والدين را بود بعد از تمام مصالح ملک و ملت عازم بندگی حضرت کشت و ملوک و ارباب
 ۵ مقاطعات راجعه استخلاص بقایا مصاحب خود کرد و انید سید عماد الدین را با خواجه نظام الدین وزیر مخالفتی و ایم قایم بود و اسباب
 آن بین الجانبین بر و دشواری محتمل شده درین حال که او را نایب مناب سوغو خاق می دید و معنی فیک الحضام و انت
 الخصم والحکم معین می یافت در راه از خدمت سوغو خاق تخلف کرد و بدار الملک مکر و مراجعت نمود چون جای انید
 بود از غایت هور و در یادلی سید سوغو خاق طلب و باز یافت او را بیاگید و تعین مکتوب فرستاد و امر با ساق او
 مواخذت کردند و در خانه خواجه نظام الدین مجوس و شتمند در عالم صورت هیچ بلیت ماورای شامت دشمن نیست هیچ
 ۱۰ رزیت مولم ترا ز رحمت حسده و ارباب عداوت چنانکه این معنی را نظم داده ام لفظ ایشان عندی ايمان لغصه
 و حم الحسود شمانه الاعداء مثل است که طایفه دوستان بعبادت ابی عباد و رقند و قالوا ما لستم ہی با ابا عباد فقل
 عیون الرقباء والسن الوشاء و اکباد الحساد باری بخ مخالفت بقهر شری رسید و شاخ مخاشنت تا قرن الثور بالکشد
 و هر کس که تخم پاشد زمان حصار و ربع آن توقع کند و هر آینه ساجرت را مابع و مناقص و پی خواهد بود و الدنیادار المکافاة
 ۱۵ و دبر الخافاه و مقسم القبض والبسط و مستضع الخیر و الشکر چون حرکات افلاک بر استارت است و ادضاع و بهکال
 و ایم بر یک قرار نمی ماند لاجرم تاثیرات سعود و نحوس و نیایج ثواب و سیارات نسبت اشخاص بر یک نس استوار ندارند و کما
 آدمی را و مطحون اس ابتلا و مطعون تاس عناست و کاه بر غایت امانی فایز و کامیاب و بر غایت مستحضر غریق فرح و اطرا
 بیت لمؤلفه روزگار توقع مکن دوام و قرار که کاه کج نغمست و کاه رنج و عذاب چو آفتاب زمستان و ابر تابان
 ثبات نیست جهان را چه در ثواب و عقاب بعد از انقضاء ایام نوس و انتهاه زمان نحوس چون بر آینه نفس شریف از تحمل ضمیم و
 ۲۰ ظلم متمتع باشد و بجز سفساف تن در نهد میان سید عماد الدین و شمس الدین ملک و سائل مصادقت و موافقت لا الحجب علی
 بل لبغض المعاویة دست فزایم و او اسباب مطایعت تمهید یافت با تفاق بندگی حضرت خانت توجه نمودند مخالفت
 بخدمت سوغو خاق آنها کردند که ایشان در بندها ثارت فن و نواب زمین اندا سدر اک کار پیش از فوات لازم است
 و اتمام فرص و در زمان قدرت حکم جازم ایشان را بنحو مشغول بایه کرد و بجا طبات مالی معید و مغلول سوغو خاق چند تن
 زرا بر ایشان حواله کرد و بجهت آن کرگیان خاص بفرستاد که در عوض مالش که و بند بانش زربستانه حساب و فرستاد
 ۲۵ که نه پنجم تشفع و تذلل است و زلزله که به نشر دن پای ساکن نکرد و ملاطم بحر با بناشتن خاشاک منفع نشود اذ اکال فی

خَرُفًا كَانَ الْخُرُونُ رَفْعًا جَانِبُهُ مَقْصُفٌ شَامِتٌ وَعَرْفُهُ مِنْ عِزِّهَا تَرَجَالٌ بِشَارِعٍ وَفِي الشَّرْجَاءِ جَبَلٌ لَا يَنْجَلِكُ
 لِحْسَانٌ نَزْدِكٌ بُوْفَارْفٌ وَادُورِ اِيْمَالٍ دَرِ عِدَادِ خَزَانَةِ چِيَانِ مَعْدُودُ بُوْدُورِ قَرِيبٌ مَجْدُودٌ بَعْدَ اِلْتِزَامِ مَضَامَاتٍ وَعَرْشٌ فِي
 بَرَكَاةِ اِحوَالِ مَلِكِ قَصْدِ سَوْغُو خَاقِ وَتَصَرُّفَاتِ فَاسِدِهِ اَوْرَادِ اِمْوَالِ مَمْلُوكِ عَرْضِهِ وَهَيْتِ وَقَدَمِ اَقْدَامِ اِذَا وَجَدَتْ مَقْدَمًا
 فَالْجَرِي بِالْظَفْرِ حَرِيٍّ وَالْهَاتِبُ خَائِبٌ وَالْخَائِبُ لِلْعَدُوِّ كَاسِيٌّ وَفِي مَقَامِ اِيْنِ اَقْدَامِ نَادِ بُوْفَا حَا طَرِ اِيْمَالِي رَا
 بِرَقِيشِ اِحوَالِ وَاسْتِخْرَاجِ اِمْوَالِ عَظِيمِ مَوْلَعِ يَاقَتِهِ بُوْدُورِ اِنِ زِدْ كِي تَسْوِيلِ مَجْدِ الْمَلِكِ دَرِ حَقِّ صَاحِبِ دِيَوَانِ رَوَاجِي زِيَادَتِ
 قِيَمَتِ مَثَلِ شَاهِدِ كَرْدِهِ بَرِغَبَتِي صَادِقِ سَيِّدِ وَشَمْسِ الدِّينِ مَلِكِ رَاوَسِيَّتِ كَشْتِ وَبَلَوَتِ اِيْشَا زِيَادَتِ كَشْمَشِي حَضْرَتِ حَلَّتِ
 رَسَائِدُ وَارْتَوَهُ رَشَاءُ الْخَاجَةِ حَاطَفُ وَنَوَاحِ بِي نَبَايَتِ يَاقَتِ سَيِّدِ عَمَادِ الدِّينِ نَبِيْ جَوَازِ مَمْلُوكِ لَقَدْ وَجَدَتْ
 مَكَانَ الْقَوْلِ ذَا سَعَةِ فَإِنْ جَعَلْنَا نَا فَايْلَ الْفَضْلِ صَوْرَتِ تَوْفِيْرَاتِ مَلِكِ دِلْمَاعِ سَوْغُو خَاقِ وَاهْمَالِ ثَوَابِ سَيِّمَانِطَامِ
 الدِّينِ وَزِيْرَا مِيْنِ الْمَطْلَعِ اِلَى الْمَقْطَعِ چَانِ تَعْيِيْرُ كَرْدِ كَرْدِ وَرَضِيْعِ مَبَارَكِ پادشاهِ مَوْقِعِي بَلِيْعِ يَافَتِ وَتَلْمِزِ شَدِيدِ كَرْدِ
 تَوْمَانِ زَرِيْرُونَ اَزْمَالِ مَقْرَرِ بُوْدُورِ تَوْفِيْرُ كَرْدِ خَزَانَتِ نَازِ پادشاهِ بَدَسْتِ زَرَبَارِ خُودِ كَاسِ عَقَارِ دَاوُودِ هَرْدُورِ پَايَزِهِ دِيْرِيْعِ
 سِيورِ غَايِشِي فَرَمُودِ لَوْ فَعْدُ وَاَعْطَاهَا الْعَرْفُ الْجَمَلِ فَإِنَّهُ سَيِّحَةُ حُرِّيْسِيْنِيْمَا الدَّهْرُ حَكْمُ شَدِيدِ طَعَا جَارِ نَوِيْنِ تَحْصِيْلِ مَالِ
 وَتَقْوِيْتِ اِيْنِ حَالِ وَادْوَالِ مَعَاذِ اِنِ بَشِيْرَا زِيَادِ وَارْجَاحِ اِقْبَالِ اَوْتِيْوَرِ صِفَتِ بَارِ سَوْغُو خَاقِ اَزْ تَعَايُنِ بَرِ خُودِ مِيْ حَسْبِ
 نَفْسِ زَوْنِ نَدَسْتِ اِذَا نَفَقَتْ سَهْمُ الْقَضَاءِ فَعَلَيْكَ بِحُسْنِ الرِّضَا لِمَوْلَفِهِ حُبِّتِ مَرِغِ زِدَسْتِ وَبَرَقِ مِيْرَسِيْتِ چَسُوْدِ كَرْدِ تَوَكُّنِ شَيْتِ بَدَسْتِ خَوَاشِي
 وَرَقْدِ بَعْدِ اِيْمَالِي رَا چُونِ سِيْلِ دَرِ اَسْخَاوِ دَشَرَاتِشِ وَارَضْعَاوِ بَشِيْرَا فَرَسَاوِ نَدِ نِطَامِ الدِّينِ وَزِيْرَا دَرِ خَانَةِ سَيِّدِ عَمَادِ الدِّينِ
 وَالْمَكَافَاةُ فِي الطَّبِيعَةِ وَاجِبَةُ چُونِ ضَرْبِ طَوِيْلِ مَقْبُوضِ وَهَيْتِ آرِي بَيْتِ اَكْرَبِ كِي كَيْفَرِشِ خُودِ بَرِي نِيْ حَشْمِ رَمَازِ
 سِجَوَابِ اَنْدَرَسْتِ بَرَايُو اِنْمَا نَقَشِ بَرِيْنِ بَسُوْرِ بَرِزْدَانِ اَوْرَا سِيَابِ اَنْدَرَسْتِ وَرَقْبِ طَعَا جَارِ وَصَاحِبِ عَظْمِ صَدْرِ اَلِيْ
 اَحْمَدِ اَلْمَالِدِي بَرَسِيْدِ نَدِ وَشَمْسِ الدِّينِ مَلِكِ وَسَيِّدِ عَمَادِ الدِّينِ وَرَقْدِ اِيْشَانِ اَخَا زَا سَتَرَفَاعِ مَحَاسِبَاتِ چِنْدَا كَرْدِ
 وَرَقْفَتِ وَشَانِ وَطَوِيْلِ بَاعِ وَاطْلَاقِ عَنَانِ وَحَكْمِ طَاعِ قَهَّاحِ رَا حَسَابِ خَوَاجِهِ نِطَامِ الدِّينِ مَقْدَمِ دَاشْتَنْدِ اَلَا سَتَفَضَاءِ فِي
 الْحِسَابِ هُوَ الْمُنَاقَشَةُ اَكَا رَسْتَنْدِ وَقَلَمِ بَرِيْنِي وَكَلَامِ بَرِيْنِي جَارِي كَرْدَنِيدِ وَكِي كَرْدِ حَكَامِ وَاَمْرَاءِ حَشْمِ چُونِ اَزْ سَخْنَةِ كَا رَسُوْعِ
 الْقِيَمَةِ حَالِ تَصَوُّرِ كَرْدَنْدِ وَدَرِ تَمَامَتِ وَلايَاتِ وَاَعْمَالِ تَوْفِيْرَاتِ مَسْبُوتِ اِحوَالِ مِيَانِ جَمْلِهِ مَقْسُومِ بُوْدُورِ بِيْ كَمَا زَارِ بَرِجِ وَبَحْسِ سَعْدِ
 وَخَشِ كِي كَرْدِ مَعْلُومِ رُوْزِ بَاوِشِبَا جَمْعِ مَشَاوَرَاتِ سَاخْتَنْدِ وَبَلَوَاتِ مَعَاوَضَاتِ پَرَوَاخْتِ لِمَوْلَفِهِ هَمِهْ چُونِ سَاوِ مَلَا حَشْمِ
 شَدِيدِ بَاهِمِ وَمَسَاوِرِ دِيْنِ اَنْدِيْشِهِ تَا چِهْ چَاوَرِهْ سَكَا لَنْدِ وَكَبِيْتِيْنِ خَضْمِ اَكْچُوْنِهْ مَالَنْدِ بَرِ لَوْ غَاوَرَا نِيْرُ دَاوَمِ وَدَمْدَمِهْ دَاوَنْدِ وَدَاوَمِ جَرِ بَرِزْدَانِ
 كَرْدِ سَيِّدِ مَتَعَدِّ اَخْرَاجِ وَوَسِيْتِ تَوْمَانِ زَرِ شَدِيدِ لَاسَكْتِ چُونِ اَزْ مَحَاسِبِهِ وَاسْتِخْرَاجِ نِطَامِ الدِّينِ كَرْدِ دَرِ دَمْدَمِ وَحَكْمَتِ اَوْعَاظِ
 خَطَاوِ رُوْبَرُوِي رَاوَدِهْ خَا طَرِ خُودِ مِيْ پُوشْدِ وَازْ نُوْرِ ذِكَاوِ اَوْبَانِ ذِكَاوِ اسْتِقْرَاضِ اَضْوَا مِيْ كَنْدِ فَرَاغِي يَافَتِ وَرِ مَحَاسِبَاتِ دِيْكَرِ
 بِنَاوِبِ خَوْضِ خَوَاجِهِ پُوسْتِ وَبَا سَقَا قَانِ وَاَمْرَاءِ مَغُولِ رَا بِيْمِ اَزِيْنِ دِقِ دَرُويْ چَشَانِيْدِ وَازِيْنِ سِلْسِلَهْ حَلَقَهْ جَبَانِيْدِ

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۵

خیال

شیراز نمود و بر مرصد انتظار چشم نهاد تا باز یک ماه از وای پرده تقدیر چو نه آشکار شود لعل الله یجدد بعد ذلک انرا امر
چشم نیز برای مصلحت وقت با وی همدستان شدند و مدت یکسال ایچیان سلطان را تمکین نکرد و مختلان که تحصیل مال و استحصا
اومی آمدند من قبل و من بعد چون طرف زمان ایشان را موقوف میداشت و این متمنع اجازت انصرف نمیداد
و در تکلف از توجه بحضرت چون لطاق صبر مشتاقان عذری واهی میگفت و ایچیان را بخدمت شاهزاده ارغون چون آمد
اناس علی الثعالبی فرستاد و مملکت فارس و سهولت وجه استخلاص از اعداوس و از جلو میداد و اسناد لشکر میکرد و هر
چیزی ایچیان را چون خط خوبان فرور از راه خراسان نامزد کردی و مضمون ریغنی بر حسب متمنی اباالی را اسماع و در آن حال
شهرزاده بن التصریح والتلویح اظهار مخالفت کرده بود الکوکات بولوغان را بمواقع احما و مقرون میداشت و بدان نیک
بندگی شایا میفرمود و سالت و تحریض میفرمود باری بدین اسباب که تقدیم یافت روز بروز تمکن او در حکومت زیاده
و جهالت و روعت تضاعف می پذیرفت و بعد از ثعالبی ایچیان و تهدید بیکران این فرمان از نشاء صاحب
دیوان استالت امر آید چشم را بفرستادند امر آید چشم فارس بداند که حال فتنه که بلغان و قوام الدین اغارند و داند
و از سبب کنایه که دارند و مالی که برده اند میخواهند که ممالک فارس را خراب کنند و زن و فرزند مسلمانان را در دست
مغولان و دشمنانی که بر سر ایشانند اسیر کنند و تا خبر این فتنه حادث و شایع گشته از ملوک و امراء کرمان و شبانگاه
و لر بزرگ و لکر کوچک ایچیان متواتر رسیدند و اجازت یافتن و در آمدن بدان طرف کرد اما چون باری تعالی ضمیر ما را
مِنَ الْمَهْدِ إِلَى الْعَهْدِ بِنُورِ تَوْحِيدِ أَفْنِ شَرَحَ اللَّهُ صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ فَهُوَ عَلَى نُورٍ مِنْ رَبِّهِ سَنُورٌ وَ صَدَقَ اقْرَارُ بِنُورِ
محمد محمدی صلی الله علیه و آله در ظاهر و باطن مقرر گردانیده بکلام ان جاء کفر فاسق بنباء فقیهینوا نحو استیم که
پیش از تفتیش و تکشاف از سر سرعت و کراف حکمی که موجب ضرر موری باشد از حضرت ماحادث کرده و اکنون
که حوزه ملت احمدی بمکانت ماطرا و قی دو و صده اسلام را از نسیم الطاف مانضارتی روی نموده و دور و نزدیک و
و تا جیک آنچه کافر محض و طاغی باغی بودند چون بوقا آقا و توکامسکو و شکر بآه ایشان در باغیان مصر و شام و اعراب
حجاز طوعا لا کره با سر در بقیه اسلام و مطاوعت و متابعت آوردند ایشان که تا غایت جزیه و اداری و بندگی
و اخلاص بیج نورزیده اند و جریمه از ایشان در وجود نیامده نه بهمانا که بزخارف اموال ایشان مغرور شدند و دین
و دنیا در متابعت شرفمند ان یَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ وَ انَّهُمْ إِلَّا یُخْرَضُونَ هَبَاءً مُنَبِّهًا کَرْدَانِدِه و چون بچشم
علیه الصلوة و السلام نصیحه فرموده است واجب بود این جمال الدین را فرستادن تا با اتفاق نظام الدین مقرب
این فرمان را بشنوند و ایشان را بصراط مستقیم و دعوت کند اگر رهبنای سعادت دیده ایشان را بکل هدایت روشن
گرداند تشریف خطاب کتب و بکم علی نفسیه الرحمن انه من عمل منکم سوء بمجهاله ثم تاب من بعد و اصلح
فانه غفور رحیم بر سهوات و ذرات ایشان پوشاند صاحب دیوان را که قنصل برآه ساحت ایشان شده است

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۵

عالم الله سبحانه و تعالی انما یجدد بعد ذلک انرا امر
آید چشم را بفرستادند امر آید چشم فارس بداند که حال فتنه که بلغان و قوام الدین اغارند و داند
و از سبب کنایه که دارند و مالی که برده اند میخواهند که ممالک فارس را خراب کنند و زن و فرزند مسلمانان را در دست
مغولان و دشمنانی که بر سر ایشانند اسیر کنند و تا خبر این فتنه حادث و شایع گشته از ملوک و امراء کرمان و شبانگاه
و لر بزرگ و لکر کوچک ایچیان متواتر رسیدند و اجازت یافتن و در آمدن بدان طرف کرد اما چون باری تعالی ضمیر ما را
مِنَ الْمَهْدِ إِلَى الْعَهْدِ بِنُورِ تَوْحِيدِ أَفْنِ شَرَحَ اللَّهُ صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ فَهُوَ عَلَى نُورٍ مِنْ رَبِّهِ سَنُورٌ وَ صَدَقَ اقْرَارُ بِنُورِ
محمد محمدی صلی الله علیه و آله در ظاهر و باطن مقرر گردانیده بکلام ان جاء کفر فاسق بنباء فقیهینوا نحو استیم که
پیش از تفتیش و تکشاف از سر سرعت و کراف حکمی که موجب ضرر موری باشد از حضرت ماحادث کرده و اکنون
که حوزه ملت احمدی بمکانت ماطرا و قی دو و صده اسلام را از نسیم الطاف مانضارتی روی نموده و دور و نزدیک و
و تا جیک آنچه کافر محض و طاغی باغی بودند چون بوقا آقا و توکامسکو و شکر بآه ایشان در باغیان مصر و شام و اعراب
حجاز طوعا لا کره با سر در بقیه اسلام و مطاوعت و متابعت آوردند ایشان که تا غایت جزیه و اداری و بندگی
و اخلاص بیج نورزیده اند و جریمه از ایشان در وجود نیامده نه بهمانا که بزخارف اموال ایشان مغرور شدند و دین
و دنیا در متابعت شرفمند ان یَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ وَ انَّهُمْ إِلَّا یُخْرَضُونَ هَبَاءً مُنَبِّهًا کَرْدَانِدِه و چون بچشم
علیه الصلوة و السلام نصیحه فرموده است واجب بود این جمال الدین را فرستادن تا با اتفاق نظام الدین مقرب
این فرمان را بشنوند و ایشان را بصراط مستقیم و دعوت کند اگر رهبنای سعادت دیده ایشان را بکل هدایت روشن
گرداند تشریف خطاب کتب و بکم علی نفسیه الرحمن انه من عمل منکم سوء بمجهاله ثم تاب من بعد و اصلح
فانه غفور رحیم بر سهوات و ذرات ایشان پوشاند صاحب دیوان را که قنصل برآه ساحت ایشان شده است

اجزائه بجزای عن قول الشکین قبل
الایه و دره علی قوالهم و عتادهم و الله
ثم الله سبحانه و تعالی انما یجدد بعد ذلک انرا امر

ایچیان را بخدمت شاهزاده ارغون چون آمد
اناس علی الثعالبی فرستاد و مملکت فارس و سهولت وجه استخلاص از اعداوس و از جلو میداد و اسناد لشکر میکرد و هر
چیزی ایچیان را چون خط خوبان فرور از راه خراسان نامزد کردی و مضمون ریغنی بر حسب متمنی اباالی را اسماع و در آن حال
شهرزاده بن التصریح والتلویح اظهار مخالفت کرده بود الکوکات بولوغان را بمواقع احما و مقرون میداشت و بدان نیک
بندگی شایا میفرمود و سالت و تحریض میفرمود باری بدین اسباب که تقدیم یافت روز بروز تمکن او در حکومت زیاده
و جهالت و روعت تضاعف می پذیرفت و بعد از ثعالبی ایچیان و تهدید بیکران این فرمان از نشاء صاحب
دیوان استالت امر آید چشم را بفرستادند امر آید چشم فارس بداند که حال فتنه که بلغان و قوام الدین اغارند و داند
و از سبب کنایه که دارند و مالی که برده اند میخواهند که ممالک فارس را خراب کنند و زن و فرزند مسلمانان را در دست
مغولان و دشمنانی که بر سر ایشانند اسیر کنند و تا خبر این فتنه حادث و شایع گشته از ملوک و امراء کرمان و شبانگاه
و لر بزرگ و لکر کوچک ایچیان متواتر رسیدند و اجازت یافتن و در آمدن بدان طرف کرد اما چون باری تعالی ضمیر ما را
مِنَ الْمَهْدِ إِلَى الْعَهْدِ بِنُورِ تَوْحِيدِ أَفْنِ شَرَحَ اللَّهُ صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ فَهُوَ عَلَى نُورٍ مِنْ رَبِّهِ سَنُورٌ وَ صَدَقَ اقْرَارُ بِنُورِ
محمد محمدی صلی الله علیه و آله در ظاهر و باطن مقرر گردانیده بکلام ان جاء کفر فاسق بنباء فقیهینوا نحو استیم که
پیش از تفتیش و تکشاف از سر سرعت و کراف حکمی که موجب ضرر موری باشد از حضرت ماحادث کرده و اکنون
که حوزه ملت احمدی بمکانت ماطرا و قی دو و صده اسلام را از نسیم الطاف مانضارتی روی نموده و دور و نزدیک و
و تا جیک آنچه کافر محض و طاغی باغی بودند چون بوقا آقا و توکامسکو و شکر بآه ایشان در باغیان مصر و شام و اعراب
حجاز طوعا لا کره با سر در بقیه اسلام و مطاوعت و متابعت آوردند ایشان که تا غایت جزیه و اداری و بندگی
و اخلاص بیج نورزیده اند و جریمه از ایشان در وجود نیامده نه بهمانا که بزخارف اموال ایشان مغرور شدند و دین
و دنیا در متابعت شرفمند ان یَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ وَ انَّهُمْ إِلَّا یُخْرَضُونَ هَبَاءً مُنَبِّهًا کَرْدَانِدِه و چون بچشم
علیه الصلوة و السلام نصیحه فرموده است واجب بود این جمال الدین را فرستادن تا با اتفاق نظام الدین مقرب
این فرمان را بشنوند و ایشان را بصراط مستقیم و دعوت کند اگر رهبنای سعادت دیده ایشان را بکل هدایت روشن
گرداند تشریف خطاب کتب و بکم علی نفسیه الرحمن انه من عمل منکم سوء بمجهاله ثم تاب من بعد و اصلح
فانه غفور رحیم بر سهوات و ذرات ایشان پوشاند صاحب دیوان را که قنصل برآه ساحت ایشان شده است

استقبال طاشمکو مبارک نمود و بدین خدمت از اصرار بر عصیان یکساله بری التاج کشت اتابک یوسف شاه مرچوبه
و طاشمکو بشیر از آمد و حکومت اشغال نمود و بر سر کتبات احمد قاجاری نوشت و در یاسا مغول نیامده که اسم خان برین
نویسنده پس خان کران طبع مشرخی کرد و بنید و متعلقان بولوغان و موافقان او را با انواع مطالبات و مصاوبات مبتلا
کرد و دواغ ایشان پیش هر کس که بود تقشیر نمود و اموال بی نهایت بخاصه خود حاصل کرد و مدت یکسال چون سپری شد حکم
یرلیغ تفاد یافت که اتابک ابش خاکم شیراز باشد و جناح همت های آثار را بر بنیه ملک آباد و اجداد کستر و در اثناء این حال
طاشمکو با خزانه موفور متوجه بندگی کشت حکام واریاب بلوک مصحوب او تا سرحد فارس بر فتنه با محمد علی اتابکی انجا
ملاقات افتاد و طاشمکو از غایت حماقت و تمنع و خوف و تمنع که در مزاج معقوج و طینت علوث مرکوز و مجبول داشت
بخدمت اتابکی تشرف نمجست و در شب کوچ کرد و روان شد اما بی شیراز بقدر دم موکب منصور و ایترازلو و منشور
کافله دولت و ملکه ملک رایت پیشار بر سپهرین افروشته و تمامت محلات و اسواق را آذین بستند و قصور را چون
ارایت غلبر استند و مطاریه واریاب لهو و طاعب عواقب و کواعب بر سران فرستادند که یکماه شیراز غرق
جنور و سرور بود و وحشت و اندوه چون چشم بدور ببلده طینه و در غفور مبارکی اتابک در کاخ سلطنت چون
قر در برج و کهر در درج و روح درین وکل در چمن و حور در جنان و عافیت در جهان شعر و الشمین فی رد و الضحی و البدر
فی خیم الدجی و المانی فی حرات الصدی و الغیب جاد علی الثری و المزن یضج فی الرئی و الورد یحشیه الندی
و الصبح یفدیه الصبا و العیش فی زمن الصبی و الدهر یبعد بالینی و البرء مرعب فی الضنی و البشر من بعد
البلی و الوفی اثر الفلی نزول فرمود و سر ملک سلغری از رواء طلعت میمون و قرطالع میمون زینت و هجبت
و چهار کن مملکت فارس از حکم بگریخت بی بهانه و طین نوبت سه کانه او را رسته تراز بهشت بهشت کشت قورماندا
در چشم محمود ترکان و پریشانی در کشت مکر در شکن زلف خوبان نیابت حکم در دیوان اعلی جند او نداده جلالت
الدین ارقان ابن ملک خان ابن محمد ابن زکی که شرف انما و اعتزاز داشت با دود و راسی اصل نامی فرع آل سلغور مقرر فرمود
و وزارت دیوان اعلی خاصه بکرم حقوق سابقه و مساعی متناسقه بخواه نظام الدین ابوبکر تفویض کرد و در ساختن مصالح
ملک و تصرف مال مشروع نمود و در بندگی حضرت عرضه داشته بود که بسیاری از خالصات املات اتابکان بیضی
الله غتر نهاده در حوز دیوان است اگر با افراد و افرادان سلطان ملک بخش سرفراز یرلیغ دهد اینجو باشد و از حال
آن بعضی اتابک را حتما دارند و با صاحب دیوان مقرر کرده که آنچه حصه اتابکی باشد ازین املات بسبیل مشارکت نوب
طریقین تصرف نمایند چون احمد در تدبیر ملک و سیاست جهانداری مهارت و دور بینی داشت بقورماند سپیده برفیق
متمسک یرلیغ داد و اتابک از هر ولایت بر حسب ارادت قری و مزایع و بیاتین و شقاخص با بنو بیرون آورد و نواب
و مستقران مفرد بکاشت و تصرفی فاسد کردند و با ستمپارانکه دو فرزند از آروغ پادشاه داشت و تمامت خواص و عوام

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۵

مشهور است که در عهد سابق
پادشاهان پنج نوبت و ابراست
نوبت تقارن می نوشته اند و چهار
مین شعر از نوبت

شیراز از جریده بندگان درم خریده می پنداشت و ملک را ملک موروث می انگاشت از اصول مال نیز مبالغه خرج کرده و حقیقت
 او بخت طبع پادشاهانه و سماحت نفس بکانه او تا حدی بود که اگر حاصلات بجزو بر فارس او یک روز برزایر و سایل قسمت می
 هنوز مستحق و مستحق شمرده می شعر و آن سکا با جوده مثل جودها سحاب علی کل الشا به فخر بدین موجبات و جوی
 کمر بخرازه رسید سید عماد الدین غنایت آتابک را در باره خواجه نظام الدین بدرجه کمال یافت و عاقل چو نه از دشمن غافل
 نشیند فکیف که کار او را در معرض ترقی و سکانت یابد و روز بروز قدرت و شوکت زیاده بنید مردانه دست از دامن اندیشه
 دور و دور از کوتاه کرد و بی اجازت عازم اردو شد شعر کنی فانی فیه و حسنه و عاقل عاقل عاقل
 در تقاضای این حال میان سلطان احمد و شهباز و ارغون محاربت و مقاتلت واقع شده بود بدین موجب که شرح انهم
 یافت در یک لحظه با سورس در و منصور مقهور گشت و نوبت سلطنت با ارغون خان رسید بوقا قعد و معاون سید
 عماد الدین گشت و در بندگی حضرت در تربیت او بهیافت سخن را ند نظر غنایت موطوب و بصاب عارف محظوظ شد چو
 اوضاع و اشکال سپهر دولابی بر حسب مراتب شخصی و اتوافقی نماید حرکات و سکانت او دلائل صباح منیت و وسائل مصباح
 هدایت و کیمیا نقد سعادت و واسطه عقد ارادت کرد و شایب و شامت او ایلمانی را خوش آمد احوال تصرف و اقتدار
 آتابک و تواب او در ملک و مال در بعضی خلوات عرضه داشت از حکم بر لیغ حکومت کلی شیراز از بجز و تربی معارض و مشارک
 بوی تفویض رفت و دو داعی رفق و وفق و مناجح حل و عقد بصواب و بدو منوط گشت و نصب صرف امر آء چشم مصلحت چو
 سید موقوف و بیایره شیر و کر به سیور غامی شایب یافت و بر لیغ شد که آتابک در حال که بر مضمون احکام و وقف کرده
 غرم توجه بصوب حضرت مصمم گرداند و بیسج تعلق بجزویات و کلیات امور سازد او و ش و چرکیت را با سقا قی
 التمس کرده و تقدیر پیش روز کار برستی می پیور راه این عیاس بیت چون غنیمت را مقابل کرده شد با بینی
 عقل سی روز و طمع ماهی بود را سا بر اس از کتوز رموز حکما الثمره افه و کل الناس متولاهها و الخول لثمة و کل الناس
 بنوقاها خواجهکان قوام الدین بخاری و سیف الدین یوسف بعد از آنکه دو سال ملازمت بندگی پادشاه در خراسان کرده
 بودند ترک اوطان مالوف و او و باین والوف قروض هر سه افتاد و دوا بهما و مایول و مخوف پیورده و در حالت
 مواخذت ارغون و اندام شکر بطرف اردو و احمد التاجانم و ده بودند بجانب ایشان التفاتی نرفت سید بداعیه که محمول
 کلمه لا تتریب علیکم الیوم بر زبان راند و هنگام فرصت در مقابله قصد و معاوات لطف و مواسات تقدیم گردید
 استیفا بر عادت معهود خواجه سیف الدین را مقرر داشت پیش از وصول سید شیراز تواب آتابک احوال دانسته
 صورت احکام بر لیغ اعلام کرده بودند و از زبان او نقلی که موجب استیجاش خاطر باشد بمسمع شاهشاهی رسانید
 جماعت حساد و فرقه اضداد آن نقلها را شاخ و برکی می نمایند و فارغ ازینست سبک من بلغک در قبح ترین
 و جی عرضه میداشتند و بر رفع او تخفیف میکرد سید چون بجد و فارس رسید استرفاع محاسبه آغازید و تمثیل عنایت ملک

باز

نکرد این سبب بادیکر ایاب و حشمت نظام یافت و این کو هر در سلک اخوات نظام آتاکت متغیر و متغیر شد و نایر خشم
 تا حدی در التباب آمد که رطوبات جلیدی را تحلیل کرده از نایر چشم روان گردانید شعرا فاطر لؤلؤ آمن بزجر ففت
 وَرَدًا وَعَصَفَ عَلَى الْعُنَابِ بِالْجَرِّ هَبَابٍ وَثَابِتٍ وَارِبَابٍ سَعَايَتِ أُولَئِكَ الَّذِينَ اسْتَرَوْا الْحَيَاةَ الدُّنْيَا بِالْآخِرَةِ
 فَلَا يُخَفُّ عَنْهُمْ الْعَذَابُ وَلَا هُمْ يَنْصَرُونَ قُلْتُ مبالاة و کثرت سخوت او را در خاطر پادشاه زیاده
 ۵ وقع انداختند و آتاکت را بدان مدارات و تحمل منع کرد و گفت عموالدین علوی کمتر بنده این درگاه دولت نیام
 از کجا گشت این جبارت یافته بعد که در اردو قصد اخراج و از عراج از مملکت موروث پیوسته باشد و چندین طلسمات
 تر ویری و هم بسته اگر رای شایسته بی بجز حکم یرلیغ که بنا بر موازات و موارات و تقریرات بی طایل و مقدمات
 مانع او لغو یافته بر عمرات و نفقات چنین احوال و افعال اغضا میفرماید بشک و استان این عجز و تصور چون ملک
 خائیده و مان و مانند ملک شعبه بنان پیرو جوان کرد و بلکه مضحکه بات نارسیده باشد و پس چرخه و دوک تا بابا و بنا
 ۱۰ ملک چه رسد و بیکبار کی از رونق کار سلطنت مصرع پس این طشت خواه و دست بشوی تلفیقات و تحریفات
 چنین رای زمان عطار در او در غلط و وهم اندازد و عقول عقلا را خیره گرداند و دران میان ای زمان و همن
 نَافِضَاتُ عَقْلٍ دِينٍ چه قرن زند بقیس ملک ایشانرا خطاب بِأَيُّهَا الْمَلَأَةُ افُوتُ فِيهِ امْرَأَتِي مخاطب فرمود فَاوْلُوا اخْنُ
 اُولُوا فُوتُوا و اُولُوا بَأْسٍ شَدِيدٍ وَالْأَمْرُ لِلْغَالِبِ تقریر و صفا و تدبیر که تقویم معوج مزاج و تصحیح سقیم معتقد او را به
 بمجاوبت السَّبَفُ مَا حِجَى الدُّنْيَا صورت زبند و محضی موشح بشهادت حکام و اکابر و ائمه و سایر طوائف نویسند
 ۱۵ مدارج آن منظوم برین ذکر که عموالدین علوی در حق خلایق بداندیش بود و بقصد اعراض خواص و عوام فراموش
 و حاصلات ملک را در وجه ارباب قروض خاصه نهاده طوایف اهل لی اجماع کرده برای بقاء رونق ملک و نظام
 مصالح جمهور او را بقتل آوردند لامحاله از هر یک نفس ملکی را عرضه تحریب نخواهند فرمود و هر چند نازکی یا ساد و باریکی
 کار مغول بر آتاکت پوشیده نبود چون حکام و امراء چشم دارکان دولت بر این اندیشه مطابق و موافق شدند و هر
 بخط خود پایان محضر فروراجون نامه اعمال متود کردند و از مجازات و مَن يُقْتَلُ مُؤْمِنًا مُنْعَدًا جَزَاءُ وَهْتَم
 ۲۰ خَالِدًا فِيهَا وَغَضِبَ اللَّهُ عَلَيْهِ وَلَعَنَهُ وَاعْدَلَهُ عَذَابًا عَظِيمًا نیندیشید او نیز بدان رضا داد و مترصد قمر
 کار و مشمرد و کمن ثارت نارسید از غایت استظهار بحال غایت ایمنی هر چند مشفقان دولت و ناصحان بی غرض
 سلوک جاوه و تیغ و استیاج منیع تحفظ محض میکشیدند زیاده التفاتی نمیکرد و بالش اغترار امکا و حال میساخت و منبه
 غفلت از گوش خود بیرون نمی کرد و سره نمبه درویده تدبیر نمی کشید نصایح نیز به نصیحت عثمان که اِذَا انْصَحْتَ لِأَخِيكَ
 فَلَمْ يَقْبَلْ مِنْكَ فَقَفَرْنَا إِلَى اللَّهِ بَعَثَهُ بامحافلان او اظهار موافقت کردند و در پند نایک آمد فَبَلَّ لِبَعْضِهِمْ أَسْأَ
 ۲۵ الْظَنُّ فَقَالَ إِنَّ الدُّنْيَا أَمْلَأَتْ مَكَارِهِ فَجَبَّ عَلَى الْعَاقِلِ أَنْ يَمْلَأَ هَاحِذَا در غلواء این طبعی خبر

رسید که در کرمان سوادشگر گودار از طرف سیستان دیده اند و هر چند راوی غیب این بیت بانسا و میرساند بیت
چشمست که در لکر حسن جنگست وز خط و خال او سیاهست تیرس بی از ترس و هیت ایشان تلبد در احوال و تبد و در
ظاهر شد سید بخدمت آتاکت پیغام فرستاد که آواز حرکت باغی فایض شده و ما را با اتفاق امر او ایلیان بمصالح جتند
و استعداد قتال و دفاع قیام می باید نمود و سرحدشگر کشید باید که آتاکت بقلعه مطهر رود و فارغ الیال اینجا اقامت فرماید
اما ازین مصیبت فارغ شویم و این شاغل از میان برداریم آنگاه ترتیب اسباب نهضت و توجیه بصوب حضرت کرده اند
این الکه علاوه منا واه و متمم ما واه معاوات کشت که آتاکت عموالدین علوی ما را در قلعه مجوس خواهد داشت شیعیان لیت
شیعیان احق ما نطقیم اقمینه النفس فاکل انسان ذوقا جواب فرستاد که ترتیب ما یحتاج کند و اسباب مالا به معد
دارد و تا شاه بر قلعه و ماه برزده رود و در سیاق این امور رسید روزی از پیش ایلیان بجا نه مرتبت میکرد و گو کبک عظیم از فرسای
در جاله باوی در میان اسواق معد و وی چند از ممالیک آتاکت بوی رسیدند و گفت فرمان بران وجه است که ببارگاه
شاهنشاهی حاضر شوی چون سخن نه برست او ب شود جوابی سخن گفت مقدم ایشان در وی او بخت بصر فو
هر دو از مرکوب جدا شدند سراج الدین فضل لکر در هفت با نواع خلع و کرامات سید مخصوص شده بود و را جاز دارد
قائد حبش می شود و باول ضربی زد و خاک دریده بیاق پیش شعر گذار لیلیا لایجند بطلب لیلیا لایجند
علی العهد چون مضیق تهر جمال مطارده و مجاذبه داشت و آنچه حماه و کماه بودند با اعدا همدستان و در جاله پیش
روان تمامت چون سیاه در زمین متفرق شدند چنانکه کبرک آزاری بر وجود هیچ آفریده نیامد در حال سرور و
بربان تیغ خوشنوا رجا کرد و دقت نازنین را که جان مروت و حمیت بود برهنه در میان خاک و خون بگذاشت اند
و ذلک فی الحادی و العشرین من سوال استنه الذکور شعر عظیم لامرچان یلم عظیم بال علی و الکا نام سلیم
ولکنهم اهل الحناظ و العلی فهم لیلیا لایجند خضوم ممالیک آتاکت و عوام انعام و ش و او باش قلک ش
داجتمعوا غلبوا و اذا نفر فوا و نعوذ بالله من ستم صفت و صفت حال ایشانست و چنین وقت را غنیمی
بارده و غنمی فارده پندارند در خانه او بختند و دست غارت و تاراج برکش و دنفد و جنس و خوش وادانی را
کنس که ممالیک و دو آب عرضه انتاب کشت و مبار و مهار ز غلات با دیال ارفال پر و خسته شد و بر آن سید
میمون میریت که تیر سرور سروری از اتمه و حبش متدالی بودی بد رگاه بروند و بصدمت پای او دان چون کردند
و دان کردند شعر فقل لا عور الدجال هذا زمانک ارجع منک علی الخرفه و زکار کرده خود سرکش است
بر عارض حیرت می بارید و ابیات خاقانی میخواند و میزاید بیت ازان کافقاب سخا بود چرخ ز روی زمین
سایه بر دشتش جبارا همین کیت جوانمرد بود فلک هم حسد برو نکند شش پس تا مین خلایق را در شهرند اگر و
که چون عموالدین علوی توفیرات نابوده را التزام نموده بود و ممالک خراب و رعایا مستاصل خسته شد و را

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۵

از دست بر گرفتیم باید که بر کس مصیحت خود مشغول و دور از قبول باشند عوام محلات با اعلام و طبول شادی کنان فرج
 میفتند و قهر دشمن را شریطت و سرت تقدیم میکرد یکی از اہل قتل کہ پیوستہ بانعام جسیم آن سید کریم مغفور بود
 بنظر احسان منظور این دو بیتی اشاکر و در پایہ تخت انشا و بیت شایارخت از شاط چون علی باد تخت تو فراز کند اعلیٰ باد
 ہر سرکہ نہ بر ما و درامی تو بود بی تن چو سر عمار ابوعلی باد و چون کاتب را حقوق ترشح و تربیت آن سید عالی ہمت بر تو
 حسن و فال لازم بود و وسایل خلاص و انعام از قدیم باز میآید در حدوث واقعہ او این مرثیہ نظم و شعر لؤلؤ لؤلؤ غریب
 ۵ نَحْنُ التُّرَابُ غَرَالَهُ وَعَنْ شَرِّ الْأَقْبَالِ مِنْ قَبْلِ نُفُورِ أَبَادِهِمْ أَيْقَانًا يَا كَبُّ عَيْنَانِكَ فِي هَدِيمِ الْمَارِ يُطْلَقُ
 فَكَمْ مِنْ حِسَانِ مَائِثَاتٍ تَجَرُّ وَأَبْدَانُهَا الْبَيْضَاءُ بِاللِّحْدِ تُلَصِّقُ وَكَمْ مِنْ مُلُوكٍ فَلَمَضَى وَبَكِي بِهِمْ سَرَّ وَكُلُّهُمْ
 رَدَّ وَجَوْسَقُ عَلَى ذَاكَ أَوْ دَى الرُّضَى الْأَعْظَمُ الَّذِي يَهْدِيهِ دَفْعُ دَمْعِي وَفَلْيُخَفِّ عِمَادُ لَيْلٍ لِلَّهِ وَأَنْ
 ۱۰ نَيْتِهِ بَيْنَهُ بِإِهْيَ الْعَلَى الْمُنَاقِ سِرِّيْ هَمِي ذُو الْعَوَارِفِ وَالنَّهْي كَبْرِيٍّ وَمِفْضَالٍ عَلَى النَّاسِ سُفُو
 شَهِيدٌ حَيْدًا لِرَهْفَاتٍ مُعَقَّرٍ لِقَاءَهُ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامِ مُعَوِّ أَبَادِهِمْ فَدَشَوْتُ حَالِي بِقَوْلِهِ وَأَنْتَ نُؤْذِيْ
 لِلْأَنَامِ وَتُخْرِقُ خُدُودَ الْعُلَى صُكَّ يَفْقِدُ جَنِينَهُ وَجَبَّ الْمُنَى مِنْ ذِي الْمَيْتَةِ تُخْرِقُ هَلِ الْغَضَنُ فِي الْبَسْمِ
 يَهْتَرُ بَعْدُ وَهَلْ بَعْدُ بِالْغَمْرِ تَوْرُسِيْرُ إِذَا كَلَّكَ عَيْنَاهُ وَمَلَا فَلَكَ بَكْنُ عَجَبٍ لَنْ يَنْبُتَ
 عُبُورِيْ نَارِقُ أَمَا حَسْبِي السَّبْفُ الْمَرْبُ صَبَابَهُ مِنَ الْجَزَاذِ مِنْهُمْ دَمٌ يَزْفَرُ فَقَلْدُ السَّبْفِ الدِّمَاءُ وَقَبْلَ
 ۱۵ ذَا يَجْدُوهُ جَيْدُ النَّاسِ جِدًّا يَطُوقُ وَرَاحَتُهُ مِفْتَاحُ كُلِّ مَغَالِقٍ فَلَمْ رَجُلُهُ بَيْنَ الْجَنَادِلِ مُغْلَقُ عَلَيْهِ
 بَكِي جُودٍ وَبَاسٌ وَرَوْعُهُ فَلَمْ يَنْفُ فِيهِ إِلَّا نَمَاءٌ وَرَوْعُهُ سَفَى اللَّهُ مَوَاهِدَهُ وَلِقَاءَهُ رَحْمَةً بِهَا غَضَنُ طُوبَى فِي الْفَرَادِيسِ طُوبَى
 بوقی کہ اتفاق زیارت رب است آن حاتم دل فدا این دو بیتی بی رویی بکسوت نظم کنی کست محال جا آیات عبت
 ملک ہمہ در زیر کین بود ترا اقبال ہی جان رہین بود ترا دیدی کہ چہ کرد عاقبت در حق تو کردون کہ و شاق کترین بود ترا
 چون تیر تر ویر و شاة در خدمت شاه ہدف عدوان پیوست و روح سید بغرف جان سید جمال الدین محمد ابن عثم او کہ بورع
 و تقوی مشہور و مذکور بود از کمال عنایت اناکت با حظ موفور و فارغ از اندیشہ آنکہ او را ایسی رسانند از غیب علیہ اما کبھی شخصاً
 ۲۰ او کہ و ندی تدبیر و نظر بدر گاہ مبادرت نمود و جانب خرم کہ بہت ارباب کاست و فطانت بہت محل ماند اناکت باکی
 از مشیران حضرت و کفایت عرصہ مملکت و رفی و اثبات او مشاورت کرد آن بزرگ رخصت قتل او را درین عبارت مندرج
 ساخت کہ سید عمار الدین ربطت ال وسعت حال نبود بمحض تہور بر خلاف متقاضی عقل در کار با اقدام می نمود و با خدمت اناکت
 سابقہ و حشی باعث بر معادات داشت در حضرت الیافی کار خود را بدان شایست رسانید کہ مشاہدہ رفت جمال الدین با کمال
 تمول ظاہر بہت و بزرانت ثبات و عقل مستظہر و چنین ظہری برومی رفتہ کہ در طلب انتقام عقلاً و شرعاً مطعون و مہوم نباش
 ۲۵ باقی را ہی شایستہ ہی اقرب الی صوب الصواب والیق بالاصابہ فی کل باب این تقریر بعینہ افسانہ و در ذات باب

قتل سید جمال الدین و قحط فارس

۲۱۷

و کاروان بود مالیک آتایی او را در سوادش بیرون شهر بردند و هلاک کرد و جد او را در مغاک آیداخت چنانکه هرگز از آن
 ظاهر نشد روز دیگر گفتند از مجلس کبریت شعرائی یومین من الموت افرو یومکم بقدر امد یوم قندره
 و مثل حال با و قزوین صورت حال آید او دش باسقا و چرکیت برین حرکات بازخواستی کردند ایشان را با انواع خدات
 خشنود و مسما ل کردید و آتایک حکومت باز اشتغال نمود و چون نظام الدین ابوبکر پیش از وقوع این حادثه شغابی از
 بندگی آتایک مستوحش شده بود بطرف یزد رفته حل و عقد امور کلی برای و ریت خواجه سیف الدین موقوف گشت
 و بطایف تدبیر و اصابت رای غیر میخواست تا ملا فی کار از دست رفته و استراک صلاح احوال برو جی اندیشد که اموا
 و اعراض در حسن سلامت محصون ماند و حکومت آتایک از تغییر و تبدیل مصون آتایک است که خون بی گناه خسته
 و بگردار هرگز آمن نباشد و در خاطرمی آید که اگر چه ظلم علی الاطلاق سرد و قدر ذائل و شرور است و اندک آن بسیار
 غایب و شور آتایک بنزد و در گذشت آتایک هم روزی شربت مکافات چنانکه و محض معجز محمدی علی روحه تحف الثانی
 ازین واضح تر تواند بود که تاست اعدای و مخالفان سید مظلوم و جمعی که در آن اتفاق و بیعت هم دست و یکت با
 بودند یا بر محض بطریق صدق الامیر رقی زده یا نوع شامتی بخاطر راه داده بعد ما که بصنوف خطا به مالی مأخوذ گشتند
 و متها در غرقاب بلیات افتاد علی التوالی بقتل و فجأة و قبول یاساء ایلمانی یا متنوع اسباب دیگر در اندک مدت
 جهان ناپایدار حلت کردند و ضرب علیهم الدللة و السکنة و با و انجبت و برخی که هنوز در قید حیات اند و الله بهمهل
 و لا یفعل از کثرت مطالبات خانه بر انداز و نیاز شده اند و نعمت امن و خوشدلی بر ایشان منقض گشته و چشمه
 آمال مکر چنانکه ذکر آن از تفاسیل احوال جامعیه که ایراد اسامی ایشان درین کتاب ملایم نمود در موضع خود معلوم گردد
 و العجب بوجوب اجار صاحب شریعت جنت فال علی السلام ان الله لا یُعَذِّبُ الْعَامَّةَ بِعَمَلِ الْخَاصَّةِ حَتَّى یُؤَدَّ
 الْمُنْكَرَ بِنِیْنِ ظَهْرَانِهِمْ وَهُمْ یَادْرُونَ ان ینکون فاذ افعلو اذک عذاب الله العاظمه و چون عوام شرارت بقتل سید
 بی گناه استبار کردند و بجا هر میخواست ثامت مقدم است که در شیراز غلات را غلانی حاصل شده اگر شراد این
 دیار منفع شود با مالی در مرتع مریع خصب و راحت تر رف و ترفه یابند و در مرتع استقامت مرتع نشسته بعد از واقعه او
 مدت سه سال امساک باران عام شد و میزبان و انزل من السماء ماء فاخرج به من الثمرات رزقا لکم
 نزل انعام از اصناف اصناف امم محبس گردانید و ای سحاب در تغذیه نورسکان بستان بلبان پستان خود بلبان
 بنات ربیع را مبلول نکرد و اطفال بنات همچون سقط پیش از زمان تکمیل اجزا ناچیز شدند و از شدت تاثیر آنجوه و او
 ارضی مسام جبال و رسته افتاده چه سنگ دلی بود که از چشم بی آب چشمه قطره اشک رحمتی بر صفح رخساره زرین ریا
 و زروع شکستید رعیل بر او که نمود و قهر پادشاه قنار بود انا علی سقر لا بد من ذل کوبان کشته تیر ماهی
 ناخن می آوردند و آثار حضرت از سسل و خرن بر می داشت و بر جای آن تخم غم و خرن میکاشت یکت خروار کندم که در

مسکام ازینست
 غیر الصلوات و غیره
 و فی باب منی قال قیل
 ازینست خدک درون در ملکیت
 روزی که قضا باشد در روزی که قضا نیست
 روزی که قضا باشد و روزی که قضا نیست
 روزی که قضا نیست و روزی که قضا نیست

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۵

مانند آب در زمین منفذی و آتش صفت بر ملک مصعدی می طلبد یعنی نفقا فی الارض قسما فی السماء عاقبت بر
 همان چنبر بیرون کردند و بیایا ایلمانی موسوم کشت و صورت چنان بود که پسرش هنوز در جبه بلوغ نیافته با بعضی
 نواب و خدم کریمه قاصد روشد شعر و کان النوی بکفی لثقیل فکف لکان النوی والنوا استعانت بجدت
 بوقا بر آتش غضب او که قابل اطفا نبود بر فلک شعله کشید و بر فوات سید که مرتبی عنایت و صنع دولت خود می شمرد
 متأسف گشت و نطاق تعصب حمایت بر میان انتقام بست و او را در زیر جناح عاطفت و حجر مطاع و تربیت رعایا
 کرد و ملازم لیل و نهار خود گردانید و در بندگی حضرت عصیان و تمرد اناک ایش و تجاوز از مقتضی فرموده و تخاصم
 بر قتل کاشته پادشاه عرضه داشت و تقریر کرد که بایزه را بخلاف بیایا چکنیز خان چون دل ملهوفان شکسته اند و بر لیل
 چون کسوت صبر مشتاقان پاره کرده اگر باین حرکت مسخر غضارود و این جبارت را بعفو و امانت مقابل فرماید دیگر
 شاهزادگان و خواتین که براه و رتبت از وی زیاده باشند از منبر طوعیت عدول نمایند و بتقلب حکم بیایا مطالب و
 رعایب خود را طالب گردانند ارغون در قهر شد و تغییر در مزاج مبارکش ظاهر شد با دشمن او خواست که کرد از زمین
 زمان بردارد و بتبع آتش بار آب دولت مخالفان را تیره گرداند عاقبت رای زلفت بخش شاهانه حسن تدبیری کار بست
 یا حضار اناک و مخالفان سید تقی فرمود و بر ارتکاب آن جرمیت بلا حد تهدید و با دلجای حاتون پیغام فرستاد
 که همانا ایش بکنج کج شما حکم بر لیل را دیگر کرده و کاشته با بقتل آورده و طریق عصیان پیش گرفته باید که بر فوج برقع
 که بر چهره پنداشت او پیداست مشغول گردد و خشت خشت و خشت خشت او را از قالب استقرار در کرداب او آب اندازد
 او لجامی ازین نسبت استغفار کرده و در ضراعت تمام جواب فرستاد که در یار غوغا بزرگ حاضر شود چنانچه مقتضی حکم
 بیایا باشد تقدیم رود و پنهانی الوکها می خشم آمیز با اناک فرستاد و ملامتها کرد و در مسارعت به بندگی حضرت لغبت
 و استعجال نمود ایلمانی چون شیر از رسید کوفی بیک جرعه آب رکنا باد آتش بیجان او فرو نشست و احکام بر لیل فراموش
 کرد اناک که در استمالت خاطر او برآمد و بصلوات و عطیات او را با خود یکی کرد و سید و محضه و منزه بنمود و بمجا
 اجماع طوائف متمسک گشت و تخف و اعتراضات را مصحوب معتمدان خود بخدمت امر او خواتین فرستاد و بمجا و نت
 ایشان و مکانت او لجامی که معتبرترین خواتین بود تو تسل کرد و پنداشت که بدین اندیشه طراز مندرس راز نو
 کند و از حضرت ایلمانی مستحق عفو کرد و صورت محضه در پای سریر خالت چون شرف عرض و انبیا یافت آتش
 و غضب ایلمانی و عناد بوقا متضا عفت شد و تخلف توقف اناک بر صدق مخالفت و تحقیق عصیان حمل رفت
 فرمان شد تا طولادای یار غوغا می و حسام الدین فردینی بتفحص خون بی کنا بسته و استخراج اموال خراج
 و اخراج اناک بی بهانه در شیراز آمدند و خواجگان در سلسله و دو شاخ کشید و تفحص و شکشاف محاسبات و وجو
 اعمال و استجاث امور و استجاث اموال پیش گرفتند اما با اناک بسبیل خشونت حکایتی نمیتوانستند کرد چه عروس

استجاث سحر

آن اغراء ارباب اغراض تواند بود جلال الدین ارقان اشباح لحویت و از دواج عصیت با ایشان دارد از قبل او دریا رغو
 حاضر کرد و حکم بر یلع جلال الدین و خواجگان شیراز و پسر تید را احضار کرد و از اب اتابک موبلکاه حکام بر آن است
 خود را بشرف عرض رسانیدند و در مبداء سوال و جواب خواجگان قوام الدین بخاری و سیف الدین یوسف و شمس الدین
 حسین هر یک را به اتفاق کتب محکم در مقابل او از سر آزار بر موضع از آن زدند و ممالک عثمادی بر سر جلدان مکتوب شد
 تا ابقا و محابا زود ایشان بقوت جلالت و کمال شہامت و مضرت ضرب ثبات نمودند و معترف نشد پس جلال الدین
 در عذبات غذاب کشیدند تا در بساط یا رغوبیا طرطوط از آن احوال استنطاقی رود و اتابک نهانی کس فرستاده بود و
 نصیحت کرده که زنهار به حکام ثبات و مردانکی و اظهار کمال و فرزانی است چه در آئین مغول اضطراب و بلبله را و لیل شوت
 جرایم و انت شعر صبر هذیت فان الصبر منجی و من ولاء ظلام اللیل انفا بهیات این تقریر کجا معنی آمدی کار جد بود
 و ایلام ضرب بی قد و بین الحکم و الاخشاب بن و ملک جلال الدین سایه پرورد و قنعم و بدعت و راحت متعویج
 سه ضربه تقدیم یافت زبانه را بسایب و مشامت در از کرد و اند و قذف و لعن آغاز نهاد و بتقریری سلسل و بیانی مفصل
 اظهار مخجوات ضمیر و شرمطویات معتقد را برین سیاق کرد که ما اتابک موضوعه کردیم که علوی را از میان برداریم و با
 سلطنت او را خاضع و طایع باشیم اگر ایمان عتاب فرماید که دقایق معذرت با بیجا و قبول پیوند خلع رتبه انقیاد
 و نزع قلاوه امثال واجب دانیم و بصورت مجاہدہ عصیان کنیم و برای مصلحت عواقب شخه را بر جزیره قیس کشیم
 و عمارت قلعه و استحسان پیش گرفت محضر مدعی خصوم بشهادت و یوم نبغث من کل امة شهید اعلامیم من انفسنا
 مرقوم شد هر چند دیگران کذب کردند که خور طبع و فرط حین و عدم تحمل او را برین فدا اغرا میکند اما مصرع بس بود
 خاصه زخمیان قوی اتواری روح سید مظلوم بالای سر در پر دازاده با و از منجا نفع سیلفی الثامون کما لقیناهم
 در آن موضع میان آن جمع تیغ که تفریق مقتضی طبیعت است بیک ضرب او را بر تخته خاک تنصیف کردند مصحح
 و هذا قیمه القدر المتناجح بود این قسم باری در شمارش و یکران بعثت آنکه بقایا بلوکات برایشان متوجه بود
 و عهده توفیرات کرده بجان امان یافتند پس حکم بر یلع شد که اتابک و موافقان او پنجاه تومان مال در عوض قروض
 سید با و لا و اورسانیدند و بیست تومان بایام سید جمال الدین و ایلچی معین شد و بر یلع بر تسمیه و تفصیل مشروح و بین
 که هر یک از آن طایفه بر حسب جریمیت و اندازه رتوت چه مقدار وجه دهند تا مست مخالفان در کشاکش نکبات مخرج
 مطالبات افتادند و معاخذ خیر الدنیا و الاخره عالیا را معلوم و محقق شد و علی التدریج وجوه آن احوال با ضعیف
 مستخلص و عرض و مال عرض هبا و هدد و ما الحذر و الا حان القدر از زمان دولت کجارتون ایمان نازک تحصیل
 بقایای آن وجوہات میرسیدند و صواعق بلیات برایشان میریخت و الظلم غافیه و خیمه و ما و لک ظلم برین حال
 چون یکسال و چند ماه بگذشت اتابک پیش را اراض مختلفه روی نمود و فرمان روح حیوانی از تدبیر ممالک قالب قاص

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۵

گشت و پیش از پنجاه و دو هفته ماه سلطنت از افق مراد و کامرانی بعزوب و حشت و ظلمت پویست کلین دولت پهلوی
 به بند باد و حوادث هشتم شد و روز سعادت چون شام بکبت بهیم و عاقبت امانی و نیم کوئی روز آن دولت برقی و میض بود
 که در یک ساعت متلاشی گشت یا ابری که زود بگذشت مصرع بگذشت چاکمه بگذرد باد بدشت و این بیت که چون عروسی
 حساست از کف خنسا حب حال شد شعر آن الزمان و ما نفعی عجایبه ابقی لنا ذنباً و استوصیل الواس ان
 الجدیدین فی طول اختلافهما لا یفسدان و لکن یفسد الناس و اهر زنداب بریز بر رسم مغول هر چند مؤمنه و عاقل
 جهان بود و فن کردند و اوانی زروسیم ملان شراب لعل با آن حقیق ساغر خوبی ضمیم ساختند و ذلک وقع فی سنه خمس
 و ثمانین و ستمائدت ملک او بمیت و دو سال بود شعر که عین مقبله التواهی کجیل بالجنادیل و الیومال و
 انجم من فعدنا من دأبنا قبل الفقد ففقد المثل و لو کان النساء کمثل هذی لفضلت النساء علی الرجال
 زهره زهر ادرین مصیبت کا سبله بر آید و بجز نیکون بر انداخت و حلقه های کیسور ابر چرخ کف الحنوب پیچید و ان بنات
 نعین و دجاها حرائد سافرات حداد بوفی که نعی آن ملکه عصر و کافله ملک و عقیده سلطنت و عاقله ال
 سلطه نخبه مملکت فارس رسید محتراین کلمات چذبت را بر نور نظم متحلی گردانید بلیت سخت را اگر بخت بودی کی
 شدی شاد و جدا تاج را گردیده بودی برایش بگریستی وارث ملک سلیمان رفت در خاک ای دیرغ کوسلیمان تابان
 بقیس خوش بگریستی چرخ هر ساعت بچشم کوب داشت شفق شایدی کرد و غم آن ماه و شب بگریستی کوس نوبت کرنا
 ناله ایندم در خور است جام مجلس که تاد تمش بگریستی کل با دیروی او چون چهره خون الود کرد شاید از کس بران چشمان
 کش بگریستی در شیراز مراسم غراء چنان پادشاهی بقدم رسانیدند و آه و و آسای صغیر و کبیر بزر و فک اشراف
 ملوک و امرا و ائمه و کبر اباسک بقم کون چون شب کسوت نیلی پوشیدند و حقیقت روز آن بود و در مساجد و محافل
 سه روز خیمات قران و خدمات بانواع احسان بجای آوردند و مشروبات از اسحق روان شایسته ای فرستاد و در این حال
 اختیار این چذبت مشنوی در حلیت الفاظ پارسی اتفاق نشا افتاد بلیت بیالدهی سال در باغ بان که از باغ
 باشد جدا باغبان بسایم و شاما کرد مرغزار بالذرشوق درون مرغزار بسی در چمن کل بیاشد صبا که بر رسته باشد
 کل از خاک ما بساب در جوی کرد و دروان کند ناله بر شاخ مرغ نوان که اسی رفته در خاک بادی بست را کرده
 ناکام جای نشست کجائی که کلین بار آمد است دم باد غلبه شاد آمد است شده از غوان باده و لاله جام لب غنچه ابر
 شسته بجام چه خوش آنکه بنجید و پوشید و خورد چه بالیت بگذشت با داغ و درد خنک آنکه انداخت و انداخت
 زانکس که جان سوخت تا ساختش جهان پر فسوس است اسی پر خرد فسوس جان پر خرد کی خرد کرد و جهان چشم بین و
 که خود کار او همچو ساغر دمیت جهان ساغری دان و با باده خوار ب غر می عمر غم گذار بخش و بخشای مقرر ابرین
 که یابی ز جان آفرین آفرین چو بریز دستی ترا هست و ست کون و ست کیش که در دست هست بیکی گرای و پی بد مرد

بر انداخت

خیال از صدای کوشش جانان از صدای
سحر بر پاشای انجمن است
یعنی ملاکون

که آمده نه بیند نصیحت شو در حالت رحلت وصیت فرمود که تا ا ملک موروث را بچهار ارباع قسمت کند و قسم از ان نصیب
 دختران شاهزاده کرد و چین و العانچی و قسمی حصه مالیک و عتقا و قسمی از ان شاهزاده طایجو پسر ملکوتیمور و صد هزار دی
 مواجب که از عهد صاین آجن از ا ملک حومه و سدس ارباب مبدول داشته بودند برقرار بنام او موسوم فرمودند و میا
 وراثت علی القسط مقسوم بعد از اندک مدتی دولتخانه تا یکی روی در انحطاط نهادن سلطنت و عدت و ایت مملکت
 همین ادای کوس میان تهری بر رسم نوبت باقی ماند بیت خود فغان کوس می گوید با و از بلند بس زدند این نوبت
 رسم نوبت نوبت و روزگار داده مستعار خود را کرده و در آنکس لیس البدیع من شیم الزمان المحال و
 عذاب الفلک الغال و و ذاء کل فرجه ترخه و عقیب کل نزول ترخه دنیا کاشانه محنت و بلیت و محل
 طوارق است و عواقب و تصیف عواقب لولفید الاصر و الفیه فیا عوا و ان بوا فی امیر کبوا ثقی شراب ادا
 زحمت خمار بر سر و کل طری را سر سرنخی خار در پی شادیش با بدو مشعر و دوشش چون از دولات شفاق دارد و محنت
 مخبر بیت فی غلظم چه جای نیست این صورت پیرایه مجاز و این عبارت سیاه تکلف راحت او عین رنج
 و بلاست و مستلذات بالذات محض اندوه و غم غمها غمها و نفعها خسر و امرها مر و شرها غم و فقه اقبالها
 الیامه ضیف و سحابه ضیف از بازه طیف شعر نقر العصاب و هی خائفه من التواطیر باغ الرطب و
 لبثه اذ بارها ملازمه طلال و استغفار جبال و استحالده کجایان این مقال است که در نفس انسانی قوی شوای
 مبداء شوقست بنیل مطعمی بینی و طبعی بی و منکمی شی و اگر چه بعضی حکما گفته اند اللذنه هی اذ ذاک المسکله اما محققان
 معلوم است که تاج و لیل معده الی هی معده الهضم الشکر برنج خوا و محنت جوع مبتلا شود یا جگر بر تش عیش کباب
 نکرد و از لغزه غذای موافق یا جرعه آبی قراح آسایش و لذتی صورت نه بند و تا جسم بجزارت و بر دوت افعال پذیرد
 زینت اکتسا و تزیینت بغوا و لکس در خاطر کند و و ناقص مغبون و داعی شهوت و فلق و سیر تارخ نعمت و شوق بنا
 بواسطت و غده مجری منی محس لذتی نخواهد بود پس نفس در مبادی این تمنی و تصدی لذات عرضی مشتاق الام
 و اسقام بوده و سلیم عقل صحیح مزاج داند که معالجات امراض و ازالت اوصاب را راحت و لذت نخواهند باری تعالی
 بکنایه از اکتا عرض ازین اعراض با شوائب و راحت پر نوائب کرامت کند و توفیق توجیه بعالم بقا معرا از دوس
 تکلف و ریا و خطا بمطالع جلیاء قدسی و لذات حقیقی بعد از لاجحه زوال و فناء زانی دارد و الله ولی التوفیق و
 الهادی الی سوا الطریق و یحیی الاموات حکام شیراز مدتی مدید بواسطه رومکاید و دفع شرور یکدیگر ملازمست اردو نمودند
 و قروض بشمار اندوخته شد و در مدارج این قضایا طوعان قستانی شرف اینانی در بندگی حضرت یافته بود و بوقا از
 تخلیات فاسده و توهمات بی فایده تخلص میکرد و از مداخلت در امور حکومت تغادی می جست چنانکه ذکر آن در
 موضع خود مطالعه رود حکام شیراز بر عادت با دوپایانی چون معشوقه هر جانی قدم در خطه متابعش غافل
 ۵
 ۱۰
 ۱۵
 ۲۰
 ۲۵

ظلال نخل خیال

مع الدهر اذا ما خطا واجرم مع الدهر كما تجرى ناعذ و تبريت و عنایت طوغان التاج نمودن
 و سبیل کشته در بندگی حضرت بشرف کشمش رسانید عرضه داشتند که اگر حکومت ممالک بر و بحر با بندگان مغفوض شود پانصد
 تومان رزاق بواقی اموال چند ساله و مواقع توفیرات با اتفاق بخرانه رسانیم بدین تقریر حکومت ایشان یرلیغ نافذ شد و جلوه
 داده ساربان و جوشی را برای تحصیل و تسهیل وجوهات و مہمات الہام کرد و طوغان نیز فخر الدین مبارکشاہ را از نیابت
 خود بر ابوبکی بایشان بفرستاد چون بحدود فارس رسیدند قوام الدین بخاری کہ راہ آقانی و تقدیم و شہت جهان باقی حکومت
 شیراز عوض یافت و با صد در و دروغ خاک در دیده امانی زد و قبل کمال الدین بن یزدین معویہ ما اقرب شیئی قال
 الابل قبل فما بعد یعنی قال الامل وقال علیہ السلام ان لنا یا فاطمات للامال والکلیالی مدنیات الکلی
 ۵ یمیت دستور خراسان شدہ کیر و شدہ کیر یا کسری ساسان شدہ کیر و شدہ کیر دشوار جهان اگر زمین می پرسی
 بر خود ہمہ آسان شدہ کیر و شدہ کیر خواجهان شمس الدین حسین و سیف الدین یوسف و نظام الدین ابوبکر تبار کی در شد
 امر تجدید الترام کردہ بشیر از آمدند و مستدر کار از نصب فرمود و در کار بحث و شکشاف امور و اغراء غمازان و تحریض
 ۱۰ سعادہ شروع پیوستند در دارالملک و اعمال انچه با سقا قان و متعلقان ایشان براہ خدمت و عراضات و علوفات اخراج
 انداختہ بودند در اجتماع آن سعی کردند بلی غیر مشکور و اجتهاد نمود اما از نمرہ و منفعت دور علی ہذا از توفیر بخر بخر ایشان
 تقصیر جزئی روی نمود و ہمین سوید اوراق و کثیر شفاق بر نام جاہل و تحریر و تحریر جمع و من ذلک و باقی فایده داد
 بلیت سرمایہ حاصل جهان بخر غم نیست من دلکش متبید و نذامت باقیست حاصل از تحصیل پانصد تومان چون
 ۱۵ تحصیل متمتع بی حاصل بود اموال بقایاء بلوکات کہ در صدایق خزانہ مختموم بایستی بر صحایف و دفاتر بالوف و مہین و عشر
 و دوائیق و قرار یطہ مرقوم کشت ساربان و جوشی با آن مقدار مال کہ بطریق شفقہ و عدوان از ہر کس حاصل شدہ بود
 مشوہہ بندگی کشتند و فخر الدین مبارکشاہ را جتہ استخلاص تامت اموال و افران محاسبات بکذاشتند وجوہات کہ در خزانہ
 خانہ و ہم نہادہ بود و قفل اتحالت برزد بخرانہ پادشاہ چگونہ نقل نویسی کرد و تحیر و تدبیر بر نفس غالب شد او نیز
 در ادارات و مسامحات تقصیر فاحش کرد و روز نا محظوظ خود را بگذراند کہ بدنامی مورتخ کرد و اندک با حکام مہمانت و توانی پیش گرفت
 ۲۰ و حبل بین العبد و التروان برین و ہمان سال با بزرگشید سعد الدولہ بکرم یرلیغ حاکم کلی ممالک شد و ملوک اطراف و ہزار
 ایام را مستاصل میکرد و اندک چنانکہ در موضع خود شرح آن اثبات رود جتہ نسق کار شیراز جوشی و شمس الدولہ و غیر الدین
 مظفر عمید را بفرستاد حکام ملک تا صفہان برسم استقبال تلقی نمودند و از غافلہ بازخواست ایشان با انواع خدمات و تحف
 توقی حبس اما لم یلفہ ولا بدفع لند بہر اذ صادف لاجلہ جوشی و راؤل ملاقات بعلت تقصیر در اداء مال و مہاوز
 و مدارات بار باب بلوکات فخر الدین مبارکشاہ و مجد الدین رومی و شمس الدین حسین و پسرش کہ چون کرک سیف
 ۲۵ بی کناہ بود بر شمشیر گذرانید و خواہ سیف الدین و خواہ نظام الدین برای صیانت نفس و تعویق و رقت تبار کی

من کفر نفسه اذل فلسه موع بود سنین عمر او از نیش برکشته بود و طفل آسا در حرص و اغتراب خاک در کین روز که شته بر او فی
 طعام من لم یطعمه فانه مینی بر خوانده و بر کوزه آب فسون و من شربه فلبس منی نقش کرده در سوال سائل از انواع طعمه
 جواب و کیف نظم من لو یشاء الله اطعمه شعر ریف فی الجباب علیه فضل و حراس و ابواب مینعه
 رای فی بنیه یوما ریفاً فقال لصفیه هذا دبعه در حالت طبع آتش بقیل غذا بهیم قناعت فرمودی و قد
 بما فطت لوم و صیت للیم من فصر عن الواجب من غیر ضرر فی بدیهه او فصور فیما لدیه بهکام مجرم
 فساءت مستقر و مقاماً و جرع و بیس الشراب و منابت و ساءت مرثفاً و ان اکالون للصحیح
 کردی و نشاط سماعون لیکذب طایر فرمودی شعر خوان کالمصاحف للضاری علیه الجزأ مثال العسوی
 در وجه سیم مطرب سماع مرتب و شتی و جایزه شعرا اجازت جواز موقوف بر گوشه مجلس و شراب آسا میدی و حریفان
 از جاجی بصر او کباب خوردی و خدمت از پهلوی خود و بکرو لاف و کل کل ما اویت فی خض عیشیه و لا تخش یوماً یمنیک کل کل
 کریمیات شیره او دیدی چون موش از شیره کریم بگریختی و اگر کسی از گونه آداب قراح قراح کردی آب رومی در پیش سیدی
 برنجی و قال المرفی علیه السلام ظالم المال اشد من ظلم الماء و شیخ غنی افقر من فقیه سخی شعر و من بیک
 الساعای من جمع ماله مخافه فقر الذی فعل الفقر در تابان و شمن شکل مهاب بود اما چار تا رقص او از این
 میرساند و در رستان محبت قرصه آفتاب که رایگان مالیک او راجبه ز رفعت می پوشاند شعر با جمع المال من اجله
 بیت و نصح فی ظله سبوح منک غدا کله و کسئل من بعد عن کله چون بچاره مستقرض متلف و روزگار
 مستلف بعلت بل اجاره پیش او آمدی با وجود حسن و ضامن و کفیل الزام خدمت در بان و متوسط و دکیل خازن ترا و منجم
 ۱۵ اطرباب و کرام الکاتبین دست بدعا برداشتی پس منت صلت و عطا نمودی و بهکام تقضاء مدت در مطالبه امر ایجاب
 شب و روز را بدقیق و ثوابی حساب کردی قال النبی علیه الصلوه والسلام شر الکاسب کسب الزیبا
 و کفه اند شر المال ما اکرمتک انما مکسبه و حرمت آخر انفاقه شعر جیونک فاعلمها و اس مالک طالع
 ان عقلت فربح ذلک و کل ان شئت لب الرج منه فان الدهر بک کل راس مالک زحاف
 ۲۰ استماع افتاد که چون زر را بر می گرفتند آن محروم مرحوم را احضار کردند و مردوزن و روزن آن بظاره ایستاده در مقابل و زر را خرد
 و زر را باد داده چون ترا نزد سکت بر دل نهاده و چشم حیرت بشاد و پنهان زرد آستین میکرد و حکام در آن حرکت نموده و میزدند
 و لا تحسبن الذین یجولون بما انعم الله من فضله هو خیر اهلهم بل هو شر لهم سبطوفون ما یجولوا
 به یوماً لیفیمه و حق او در صرح یافت شعر هذا الرمان مشوم کما تراه غشوم المال طیف و لا کن حول
 اللبام محوم متعنا الله و یا کدما اولانا فی اخرنا و اولاه مثل است کما لعفل الحما بین بطل و روزی دیدند از شواغ
 ۲۵ طرق و مواضع خربه کلوح و سکت کرد میکرد سوال کردند که از جمع کردن آن نظر بر چیست گفت جمع کنز الا سیظه را می بین و از خوار

سائل تعجب بل فوس کرد یعنی کج از سیم و زو و یاقوت و در نهند از چهر و در کوی و در بکدر بطلول خنده زد و گفت ایان که چنان
خزاین و وفاین نهاده اند و در صند و قی دل را بعلق محافظت آن قفل غم بر زده چون خود از آن انتفاع نمیکند و دیگر از راحتی
نمیرسانند با سکت و خاشاک و خاشاک مساوی است بل در خاک فایده مستوقع و مستطربست و در چنان زو و جواهر مدون است
منفعت مستوره قال الله سبحانه و تعالی و الذین یکنزون الذّهب و الفیضه و لا ینفقونها فی سبیل الله فبئسهم
بعذاب الیم و قال اوسطا طایب الفیضه ینبوع الاحزان و قی این دو بیت اتفاق اشافاده شعر لتر شئت ان
تحتل بیذا العیش حاضر فکل کل ما توفی صمیرک محض لکن نفیر الاموال مالک فانبیه فانک مثل المالک
لا شک نفیر از روز جمهر رسیدند فرق میان کریم و یم صیت قال الکریم من استوی عنده الذّهب و الفیضه
و سایر الاحجار و اللیم من استوی عنده الذّهب و الفیضه و سایر الاحجار کریم آن باشد که پیش همت بلند آوازی
استحار زو و خاک یکسان باشد و یم آنکه در نظر قاصر و حوصله تنگ آوازه استعظام خاک و زو متعادل نماید این کلمات چه چیز
صورت بطریق تقریر و توضیح در ذکر و امات همت و لوم طبیعت او تحریر یافته اما این فایده اشاعل است که اگر بهوشمندی موق
نقد این تجربت را در محمل تدبیر بر حکمت تفکر رند معلوم کرد اند که در معیار مستقیم اعتبار صدق عیار می حاصل دارد و بدان متعطف و متنبه شود
و بر حرص و انکار کمال طیب اللیل اقبال نکند و عروس از انکاح طرب الویل استقبال نماید چه دنیا نازیبا فی دنیا پوش و کندم نامی جو
فروش است چنانکه گفته ام نهی فینا الفناء لا نودعنا ما لم نودعنا و عهدین بالدهر کذا دنایه اذا دنایه و هما
لینا الیه و اشرکنا فابغنا او ابغنا مال بایه سعادت و وجهانیت و سازنده اسباب صورت در عالم فانی چون در دست و
مقبل آید متنی که از عمر مقدر مملتی باید اول توشه آخرت و الاخره خیر و اکبر بر دار و و عقاب خیر
خیر می بگذارد پس خود و ستان و زیر و ستان به ان متمتع و محتط باشد و حقیقت کفایت همت آدمی را که در
عملی بواسطه خاصیت صداقت یکدیگر مشروط است و نظام مصالح عالم بدان موقوف روشن گردد و چون از
غور که نوش و نیش او اندکیست و مال و مالش او یکی نعمتها مشعر عن نعمتها و صولتها فابعه لید و لیتها بقام مع
پیوند و میان عالمیان نام نیکو یا قی گذارد قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ان لك
من مالک ما اکلک فاقنک اولیست فابلیک او تصدقت فابقت و ما سوی ذلک فلبیرک
شعر یغم المجین علی المروءه للفتی مال یصون عن البذل نفسه لاسی فی انفع
للفتی من ماله یقضی حوائجه و یجلب ائنه و اذا رمته بد الزمان
بیسهمه غدت الذراهم دون ذلک تروسه صاحب ثروت بخیل شقی محروم است و عالم مظلوم و مجرم
مذموم چه در دنیا با وجود قدرت و کنت ترقه و تقم ندارد و دایم در غم محافظت و اندیشه استلاب سالبان و غصباب
غاصبان و بخور دل و منقسم خاطر باشد و بعد از وفاته سرایه فایت و لذت و حسرت جاوید طبعیت حاصل زبوس از بی نصیب

۵

۱۰

۱۰

۲۵

پیوسته غم نهید و ناکامی بس درین حال این ابیات زبان طاراکرد بلیت بسم در شده همچو طفلکان مغرور بپوی آنکه
 شوی میر و صاحب افسران اگر دواب بر منقوشی نشدی قلاید سکت و قنار فرج هزاران تراست عمر غریزی که گرسنه
 فیضی توان خرید و دو صد ملک شاه سجزان چون مجر از سر سوزار برادر نفسی شود چو جیب عروسان جهان معطر از ان برود
 ز سدر من هر چه هست در دنیا با بروی قناعت که خاک بهتر از ان نعوذ بالله من مال اما لنا عن صوب لا شفاع و وسم
 اما لنا بوسم الضیاع و فی هذه الکلمات عبرة لمن نظرها و اعتبر و مزجرجلین و عی و اذکر و کتابة لم یضکر
 ۵ فیها بالآی السبید و ذکر لمن کان له قلب او ألقى السمع و هو شهید جوشی چون تحصیل اموال و شیت مال
 و قتل بخل و غارت و اذلال فایغ شد با طرف ممالک فرستاد و بر ولایت فرستی مبی بر املات اینجوز قری و مزراع و میا
 و و الیب و طواصین و اراضی سیوح و بنوس سعود و نخوس و تسلیم آوردند و تمامت اشجار بسیارین از مشرات نخلات و سیلاب
 که خائیل اگر موعظتکم الفخلة فانما خلفت مرقبیه طینه ادم حاصل و شت تا کروم که مکرمت لم یضکر فیها الکفر فیمناز الکفر
 ۱۰ نتیج پاک اوست و از غیر مشرات چاروبید عیشام و عرعر تعداد کردند و در حضرت ایمان ظاهر کرد و که بر جزویات احوال
 ممالک تا بدین حد و قوف حاصل کرده چون بر غم توجه بقری الا عالی شیراز نقل کرد و خواجگان سیف الدین و نظام الدین
 که تیر و بیر فلک از شیح درایت و تفتح سیاحت ایشان هنگام اتمام مصالح جمهو و کشف معضلات امور از روی افعال
 رقم لایجری بر فذلت ذهن و دواء خوشیدی و بر تقریر باقی محاسبه بی محاشنه عجز و یک روزه نهادی و در از او
 کتاب ایشان عبد الحمید کاتب را از تئیب تا مخلص مستیاری طحس محصل کشی بر گوشه این خاکدان عرضه تیغ خون قشان
 ۱۵ کردند و سر و ایش از از لکمره در دوازه دار الملک فرو و تخت و چندان کمال کفایت و فرط درایت مفید و مزج
 نیامد و رای دور بین عاقبت اندیش کتیب دافع و مانع نکشت و بر ذهن آیندگان حقیقت مضی قبلنا قوم رجوان که
 بقوموا بلا نغیب عیسا فلم یبقو مقوم ماند در حق خواجه سیف الدین تاریخ آن روز را ایراد کرده آمد بلیت لم یوفه و قات
 صاحب منعم سیف دین یوسف که لفظ و کلش و ستور ملک و دین بود و دوشنبه زریع الاخیر تاسع عشر ببال شماه تسعد
 ثمانین بود و بیادام غفلت و بازار چه محنت و کبت است و روزگار بیدارنده فتنه و شور و متحن و مضن بدان دایم از
 ۲۰ خوشدلی دور و غم ناکامی و اندوه یافت رنجور قال الله تعالی یا ایها الناس اتقوا ربکم و اخشوا یوما لا یجری و الد
 عن ولده و لا مولود هو جاز عن والده شہنا ان وعدا لله حق فلا تفرنکم الحیوة الدنیا و لا یغرنکم بالله الغرور
 شعر الا ان ذنبا مثل الودیعه جمع اما ینک فیها خدیعه فلا تعبد بالذی ینک فیها فاما هو الاسراب بقیعه
 پس ای دل ازین حالات و علالت یکی عتبار کرد و دیده بصیرت باز کن و ترک چندین نیت و از بگو و بصفا و بیضاء و چون
 اطفال خورند مباح و بخل و مرش پیش مذاق همت متغیر کردان در خواب حرص خیال از دوازه دراز چند مینی و از برای
 ۲۵ خوش آمد جا بلان بر مرصد معائب دیگران چه نشینی شعر فاحش یعدو لم یوفه و لکن له من سائر الناس عاذر

تاک

مقتن

از سر حالت چندین ستیزه چون صبح میری و میدگر چه در جواب گفته طباطبای خواجه خواند فقالوا لی استنبط فضیلتک لایح
فقلت لهم طبیب الکرمی ساعی الفجر از خواب غفلت برخیز بیتی بر دمی و بهر آدمی کرم شد چو بر تو خود کشیدند این
برخیز تو کیستی که بری نام مردمی نشین تو چیتی که زنی لاف از کرم برخیز سخاوی آن که چو که قفای کرم خوری کوب تن
سرورم بر خیز الهما الله توفیق حید و اشد فاطرین رُسده و رزقنا هداية الخفیف من عینده یحیی
محمد و سوله و عبده الذی خلص الامه من الضلاله بجهده و حید و الصلوه و السلام علیه و علی
آله ما فاح الرباض نذ موصع و گر چون ارغون خان صاحب دیوار اذوا الله علیه شایب غفرانیه بسیار ساند بوقا
که تیر این کیدت از شست او بود بر خاستن این فتنه از شست او بکرم بر لیغ از اب اموی تا حد و مصر که قریب هزار فرسنگ
باشد در قبضه حکومت آورده و از حضرت بلقب جنگناک موسوم شد و حکم نافذ که تا کنه بزرگ ارتکاب نماید در
پایر غوخر پادشاه کسی سخن او نپرسد و بی التعماء و احکام بر لیغ را مسموع ندارند و مکو تاب او را بی نفاذ بر لیغ مطاع و بی
شاست بیتی لطف بسوی عالم خاک از نظر کند از بید عود سازد و از زده خور کند اکسیر اعظم است حقیقت
عنایت زیرا که بمن خاصیتش خاک زر کند جلال الدین ملک سمنانی و حسام الدین قزوینی و فخر الدین مستوفی بر آینه
و اسم کتابت ملازم درگاه او شدند و بنفسه او ترکی حمیب عاقل بود فکری بعید المرمی و تدبیری قریب المرام دشت ضبط
شوشات امور و تنقید احکام و تمثیل مصالح مملکت را قاعده نهاد که و کر آن بر جریده سیه سفید روزگار تا مختتم اودا
پایدار خواهد بود از تاثیر عدل سیاست او باز را با تهنو نظر محاسن افتاد و اضداد عالم بساطت مازجت و مسالمت مکتب
بیتی که بخواجه سیاست تو کند دیده باز آشیان حمام مسالکت ممالک بسطه را بقا و لان فرط مهابت و قراولان
صیت شهابت خود مسمی و محو ز دشت و آیات باس از زمین و زمان را ظاهر گشت کوئی خیاط ضمیر کسوت این معنی بر قاف
اوصاف بریده شعر بلغت سما المحدث اذ رفعة دويد انما فوق السماء یزید نظریه ردا و عدل و تعلیه بقاء یا سا و ازالت
خاست فتور و اماطت خاشاک شرور و قطع امداد طمع و رفع حجاب سفا تا غایتی مبالغت نمود که روزی یکی از نویس
صطبل خاص سببی از طرف دکانی برداشت بر مقتضی ضیق حوصله و عادت طباع اهل سوق و السوفیه کالکلاب
التلویقه و اکثر الفسوق الشنی معانعی رفت قوت شیطن خربنده را بران دشت تا چند بی رسمی بقتیم کرم مستغنی
تظلم بخدمت بوقا بردند حالی فرمود تا او را بیرون کر پاس که عبارت از ان بعض است بتیغ ضربی کرد و بقتیم
مصرع تو گفتی که ده شد سببی بدویم حاضر از فرمود که اگر امثال چنین کسان را بخصرات نوا در افعال و محقرات بود و رعایا
مواخذت نرود و گیران که در صد و عظیم امور و جلایل خطوب باشند کسته چهار و خلیع العذار شوند و چون از مذاق
و استلاب چاشنی کبریا نگاه ربط و ضبط از احوال برخیزد و خلط و خبط شایع گردد و چنانکه باز فکرت عقلا بسا لواء و راز بر
اطراف تلافی آن سایه نتواند بکند و حاکم محکمه بدین فی از قطع و فصل آن تخاصم و تنازع عاجز آید بیتی لم یوفه

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۵

من زوری

اسوق کعبه بیده البین لب الیاء
و القصب اذ به طرف اریسته

المرءة التي ولدته في الحرم وولدت له
الملك النور محمد وولدت له
الملك النور محمد وولدت له

عجب مدارگران عدل شامش شاپین حمام را دیت چند ساله باز ده برین منوال با سبب و استقلال در کار ملک
نمود و امراء حضرت و ارکان دولت از پای خود منخط کردند و چون ارغون خان بعد الله و شیشه نعمت بقا و کنت
بدرجه سلطنت ازین معونت و حسن اخلاص و میسر و بیرون اسم خایت آنچه از لوازم کار پادشاهی و نفاذ او امر و نواهی
بود بوی تفویض فرمود و مصالح چر یک بزرگ و سوانح احوال حضرات و خواتین نیز با صابت رایی مصلحت رایی او تسلیم
لاجرم حسد و غبطت که بر طباع اکثر خلائق مستولیت از اطراف در حرکت آمد شعر الخمد فی الثانیین مثل الثانی فی الحجر
لکنها باقنداج التذی شعرا ما در بند نصب جایل ختیا ل و رفع شایک اغتیا ل شدند و خیال رکت آمیزی و فتنه انگیزی در
گرفتند شعر لوفد و کیف نظهر ما فی الفلبین و سیف بطیک للاعداء مسلکونی از مغرت روعت او غاشیه پوت
بر دشمن زندان بود و هر موفی بر اعضا یعنی بران و سایه برایشان موکلی جان ستان و با وجود غایت ایمنی خود کرا
یا را بودی در راه مخالفت او قدمی نهادن و در روی مکاشفت و می وادون بصورت و معاوات مدارات میکردند و
خون جگر سرد کریبان میخورد و مترقب وقت فرصتی میبود و مبداء تغییر اندرون بوقا حکایت ایچو فارس بود چه قضی
منغفور فخر الدین حسن رحمه الله که از کبار رسادات شیخ از بود در زمان ابا قاجان سالها ملازمت خدمت شاهزاده ارغون
کرده و بارها بمجامع همایون رسانیده که نواحی اطلاق بسیار از اعمال شایر ملک الیمین حد او قاضی القضاة السعید شرف الله
بود و از دختر سلطان عضد الدوله بطریق ارث یافته و اما بک ابو بکر از در حوزه دیوان گرفت و بغصب و جور برینا
حقوق سادات رقم ابطال کشید و بر تصدیق این دعاوی و ثانی و حجج شرعی و فرامین ناطق از عهد عضد الدوله باز و
الملك مستجل سجل قضاة وقت مرقوم بشهادت بعضی شاهیر ملک و ملت عرضه داشت و تقریر کرد که اگر حکم بر یلغ باخرا
و ابراز آن نفاذ یابد ایچو پادشاه را ده باشد ابا قاجان بر یلغ داد و باز منشی المپی را بدین مصلحت با وی بفرستاد چون بشیر از آن
ملوک و اکابر را در معرض تعذیب و تکلیل و تهدید و توکلیل آوردند محمد بیک با تفاق دیگر با بقا قان رعایت ملوک
و محاکم را بدفعت پیش آمد و شیت آن مهم مسیر شد سید فخر الدین مراجعت کرد و بر ملازمت پای مصابرت
بفسر و مطلق شیا و جد و جد و من فرع بابا و حج و حج کار بست و اوقات خود را با انواع طاعات و عبادات
مستغرق داشت و در خلوات ذکر آن را تازه میکرد و در دل شاهزاده کالتقیس فی الحجر مرثم میکرد و ایند درین حالت
که سریر دولت بفر و ایتب ارغون زیور بست و بر منکاء خایت مرقوم نیست حکم بر یلغ شد که بروقی صریح الملك و و یاق
بی متبع و تائق حکم شریعت و داعی و بیت آنچه مشروح نوشته از اطلاق و ملاک و آنچه در سلم دیوان آمده تسلیم دارند
و نظرم من و حیف و تصور لم و کیف نکشعرو ان ملک الخافین و فعله لکا الدهر لا عار بما فعل الناصر
سید فخر الدین ملوک و اکابر بشیر از آنکه در آن تاریخ ملازم اردو بودند حصار میکرد و بتوکیل مطالبت عینف استرعی
و استرداد ارتفاعات چند ساله مینمود بوقا بر نمنی باز خوا معقول کرد و گفت بشیر از توابع با سر با و قبضه ملک پادشاه

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۵

تخصیص بی طایل تحصیل حاصل با برصیت لاحاله چون بعضی از اعمال مفروض کرد و علی حده بتعین عمل کتب احتیاج افتد
 و اصاعت اموال و اشاعت احوال از لوازم کثرت تواند بود ایمنان با فرد و تشخیص و تسمیه و تخصیص آن اموال میلی تمام داشت
 صورت مماغت بوقار پسندیده نفرمود ویرایع داد که او در میان کارسید فخرالدین و مصالح اینچو در سباید و کجوت
 اینچو در اقطار ممالک بطفا جازنین تویا میشی فرمود پس بکلم یرایع یول قلع سپارغون آقا بستید فخرالدین چه
 استخلاص اموالک بشیر از آمد و چون هیچ آفریده از ملوک و قضاه بجواب عرفی و شرعی مشغول نتوانستند شد بر حسب
 و لخواه مقدار ربعی از قری و مزایع و بساتین و قنوات و میاه و طوا حین و سایر اعمال فارس مفروض کردند و پسندیدند چنانچه
 امروز ارتفاعات دیوان اینچو بمبلغ ششصد هزار دینار رایج بسبیل مقاطعه مقرر است و بر جماعت ارباب و ملاک
 که صد ساله اموالک موروث و مکتوب و تصرف و شتند و عادی رفت آرا نیز علی قدر و ما بقضیه الوقف تفصیل
 رسانیدند و بعد از هشتده روز رسید فخرالدین از وحشت سرای حکومت اینچو ایجابی بر ریاض قدس و مشروبات فرود
 پیوست ما الحسن الصبر لولا ان النغمة علیه من العیول قلع پیش از انقضاء مراسم التفریه ثلث حلف صد
 او را سید قطب الدین احمد که صندوقه معالی و قوسه طیبه نبوت بود و تشریف ایمنان پوشانید و تمثیت مصالح اموالک
 و تحصیل اموال مشغول کردند و این حال در شهر سنه خمس و ثمانین و شمانه تیسیر پذیرفت بدین موجبات بوقا تغییر
 در خاطر خود راه داد و سر حمله معاندان او طغان بود سپر طراغای شخته نعمتان فاتی بر زمره ایماقان خاص و هوادگی
 من ابایر وادهی من قلیس نهیر و المعبره ابر شعبة و غیرین بقوت رای و مصاعده و دلاقت و لباقت او در میان
 نشان نداده اند و با این خصال در علم ترسل و سنیفا و شیوه بلاغت و سیاق و سبب و دشت دوستی از افاضل و اکابر
 شیراز حکایت کرد که در وقت آنکه سید فخرالدین او را جهت دعاوی اموالک حاضر کردند سبب غنا و انکاری که میکرد
 امر را با رغوبروی تجنی گرفتند و فرمود هفتده ضرب چوب بیاسا بیرون کریاس تقدیم رود و خست تا با لقا و سخن طایم
 طباع و مطیب حال خود را خلاص و بد گفت ثبات دولت روز افزون را اگر هر میری یکت چوب مساحت فرماید
 چه شود چون احتیاط کردند اعدا و ایشان زیاده از هفتده بود تمامت تمیم کردند طغان در میانه بدو طفت شد و این
 بیت انشا کرد و بیت اذار ایت نبوب اللبث ما رزده فلا نظن ان اللبث یبتم تعزیر کرد که از سرعت جواب تمثیل جواب
 او ماسکه قرار بر خود منتفی دیدم و تعجب کرد که البته مستثنی را در حالت اختراع بمعنی این حسب حال و مناسبه ایراد در
 خاطر و اثر نشده باشد مقصود از این تمثیل شرح کیا است و سخنانی اوست حاصل این مقدمه بوقت اظهار فرصت و
 اختلاس زمان خلوت بشرف عرض و انهامیرسانید که بوقا بر عکس او امر و نواهی حضرت جلالت مولع است و تمامت
 شاهزادگان و خواتین و امرا را می او را با بطبع مطاوع و متبع تا از مجازبت غیث و فکر ت او چه آید و از مزاجت
 غایت ایمنان با سوء عتها و او چه حادثه را بدین قضیه را مختصر نمی باید گرفت و از خبث ضمیر او اندیشه پاوشاکنه فرمودند

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۵

فی منقصدی مثال ازین سخن بایستی
 افطن را می از غلاف غیر فعال
 بعیرا خود چنان کما قال فیقول من
 قلت فعل لانی و عدت عدلانه
 جبهه واحدة و سبع باج کتب قال
 طلب علی سفاقران لبنا و دیا
 من مکان واحد و بعد صد جبهه
 مکان کما قال و هو یکس بن
 الذی تولى قضاء البصر لعبد
 عبدالغفری و قد کسر الدلی کتاب
 علی نواده سنا کتاب
 او همی من قیس میرمن الدما و هو
 النکر و البصارة بالانور و قیس
 سیدی حبس من دماء انا
 تر بلاء و غطفان و معه الریح
 ابن الزیاد فکره و روده و دود
 فقال له انیک ما سیر الناس
 فقال لا و لکن مع الروده المتاح
 و الباغض و مع القله الناعند
 و التوازر و قال اناکم و صرنا
 البغی و فضحات الغدر و غلات
 المرج و قال اربعه لا یطاون
 عبد ملک و نذل شعب و امیر شیت
 و قیحه و روجت و قال المنطق
 و بصمت مستبره من مستغنی مثال
 بن و بن بن العاص
 بن هم من هم و بن العاص
 بن العاصی بن العاصی بن العاصی

بن و بن بن العاص
 بن هم من هم و بن العاص
 بن العاصی بن العاصی بن العاصی

موضوع

تکلیف

خاطر اشرف ایلمانی که راوی اسرار غیب و نقاد هنر و عیب است آورد که احمد اور مشفق دولت و محرم سلطنت
 و پیشکار مصالح جزو کل میسر و تاب سار و در سالت پیش شاهزاده فرستاد و بادی خبانت کرد چنان کارها ساخت با
 آنکه در آن عهد زیاده قدرتی نداشت امروز اسباب و خزان و شکر دارد و بوقتی که او در اردو می آید احتیاط می توان کرد
 که حوالی کریاس از سناکت خیول چگونه صفا صفا از حام می یابد و چون مرجهت میکند صفت قاعاً صفا بکیر و منصر
 عَجَبُ لِي لَدَيْهِ بِنِي بَيْنَهُمْ فَلَمَّا انْفَضَّ مَابَيْنَا سَكْرُ الْاِيْمَانِ اسماع این تقریرات را از مقتضی خرم و غم شد
 اما در موازات موارد او بر موضع حسد و حقد نیز حمل فرمود تا وقت مقام الاطلاق روزی در حضرت ایلمانی نشست
 خمر مشغول بودند چون سورت شراب قوت غریزی را اگر در میان بکنند بوقا سوال و جوابی رفت بوقا سخنان
 خشن را ند چون انجمن سمت تفرق یافت طعنا جار و اعوان بجا هر خلاف آغاز کردند بوقا در بندگی حضرت بذرایع
 رایع مشید قواعد و وسایل مداول مؤید معاقد و اسباب اقربا مبرم مبانی و ابواب استجاب محکم معانی و مخایل اخلاص
 سابق خبرت و شامل خصاص لاحق اثر متوسل و متمسک بود خود را زیادت ازان میدانست که بایشان و هم تعلیل
 و تکلفی زند و راه تساوی و تضاهی سپرد ابر الدناب من هو الكعقاب خواست تا بدیری اندیشد بسبیل قطع و فصل
 و اساسی اکلند علی الاصل پس بعلت وجع مفاصل تارض ساخت و مدتی از تردد و طارمت اردو متقاعد شد و بدین
 شاهزاده کا نرا هو لاجو و جو شکب و قرانقاسی و کنشو و طعاسی تا مور و غیره چین و امر آروق و قورمشی و تدری ملک
 کر جستان و ما جو و طغلق قرا و ناس و غیر هم بسو کند و را آورد و با خود متحد اللفظ گردانید و مترصد زمان فرصت مهتم
 وقت غفصت شد چون آفتاب دولت او غارب خواست کشت و سپهر اقبال ایلمان مشتری طالع را تابع زمان
 نور و مغول که آنرا کیو نکلا میشی خوانند در رسید جو شکب شاهزاده بر رسم معاد و حضرت پیوست و در مقام ازان و صورت
 ماجری کیفیت مواضع و اتفاق و تعیین موضع و زمان میعاد و شرح و بسط مکشوف گردانید ظن بدرجه یقین پیوست
 و خبر عین عیان کشت جو شکب سیور غامشی یافت و در شب شکر حاضر را بهتیه اسباب رکوب اشارت رفت پیش
 از آنکه تیر و بیر فلک مشور تا شیر صباح را مانند ماه ابرار عرض کند و شب سیاه دل را چون فوج کناه کاران از
 درگاه پادشاه برانند جمشید زمان و زمین آفتاب صورت در که جزائی تیغ میخ اما بر میان بست و لشکر پوشید
 بر پشت و همچنین از حوالی مساکت بئو الدروع علی الخو دلایع و قافا از استغفار خاطر از هر قاسیفار لشکر خبر یافت
 بادوسه معدود و دیگر بخت و بارود و الجا خاتون التجا کرد و راهبارا بکلمه یلغ سپرده بودند قرا و لان پیش آمدند بوقا
 برایشان زد که موجب اقامت اینجا چیست جواب دادند که قرا و لیم گفت قراولی که من از یقین آن خبر ندارم چگونه جانی
 نشیند رعب و خشیت او در صمیم دلها چنان تگن یافته بود که ایشان را بیش قدرت مکالمت بودی تا به حماقت چه رسید
 این بخت و روان شد چون پادشاه بکار پل رسید شمشیر خاص از نیام بر کشید و روز کار همچون تیغش بدین بیت زبان

برکت و جلیت ای تیغ ملک در کف خاشاکش همانا در چشمه حیوان ورق زهر کیمانی پادشاه بایستاد تا مات شکر را بگذرانند
 بعد از آن خود بخور فرمود و پیرامن مخیم بوقا فرو گرفتند چون از کنار بحر خضر آسمان بادبان ضیا برافراشتند معلوم کردند
 که صید مطلوب در او کاه نیست ناگاه از پیش البجای بخت پیغام آوردند که بوقا اینجا است تا حکم بر لیغ بر چه وجه نفاذ می یابد
 پادشاه با شکر متوجه اردو و خاتون گشت او را گرفته پیران آوردند هم آنجا نزول فرمود و بخود سخن پرسید از اندیشه عصیان
 و نسبت کفران شناس کرد و چریک از اخوان او در مواج گفت فلان روز مرا فرستادی تا در دور حسیا ط کرده لشکر کشیم و همه را بکشت
 بوقا گفت سهر کرده من تقریر کردم که عرضه داشته همه را برداریم یعنی مقصود از موضع و تفحص حال دفع ف و امر بود و هیبت
 بدین تمویه و فریب چگونه مرمت کا محمل و معالجت مزاج معطل کردی جو سگب را نوع خدمت بر زمین نهاده الهامس کرد و باید
 خود سرا و را از مصاحبت کردن و در کند پادشاه مبدول فرمود پس بر بان حدید آید آن بطش دیک کشیدند بر خوانه شعش
 یَا مَنْ عَدَا الْجَدَّ لَا فَوْقَ الثَّرَى هَلْ يَجْلِبُ الْكَفْرَانُ إِلَّا مَا تَرَى حَكَا كَفَّةً إِنَّ الْمُلُوكَ إِذَا خَدَمْتَهُمْ مَلُوكٌ وَإِنْ لَمْ
 تَخْدُمْهُمْ أَذَلُّوكَ إِنَّهُمْ يَسْتَعِظُونَ فِي الثَّوَابِ رَدَّ الْجَوَابِ وَيَسْتَفْلُونَ فِي الْعِقَابِ ضَرْبَ الرِّقَابِ لَسْكَرَ افْرَانِ
 تائیرت او را غارت کردند و اقوام و اتباع چون ماجو و طغلق و اواناس و طغلی و اسگت طغلی و سوانا بخشی و توشکنا با تو
 حسام الدین قزوینی و امیر علی ملک تبریز و اولاد و اطفال مشر و محمل سحره تیغ جلا دان ساختند و جبل نسل ایشان منقطع
 و بنات و خواتین را بر شکر قسمت کردند و حکم رفت که از جثت قتل پشته سازند و موکلان بر کمانند تا وقتی که ایاب زیبا
 و کلاب از آن لحوم کامیاب نکردند و بر عظام صد و امر ابر و صد و عظام و سومی باقی باشد اجازت برخاستن نهند
 بید و هَبَّتْ لِعِيقَانِ الْفَلَاكُ حُومَهُمْ وَلَسَتْ بِهِ لَوْكَ الْقَضَاءُ بَخِيلًا وَ زَعَمَهَا بَيْنَ الشُّرُوعِ غَيْمَةٌ صِفَافًا وَ زَعَمَهَا
 لَهَا وَ فُصُولًا مَدَّتْ زَغْنُ ذِرَاعٍ بَفِرَاعٍ وَ رَانَ اطْرَافُ رَاغٍ نَزَلِي بِنَوَا يَفْتَدُ وَ ضَبَاعُ وَ ضَبَاعُ وَ رَاغِبٌ اِتْرَاعُ شَبَاعٍ
 و این کشته شد شعری که به جبار و انبیهی بَلِّغْ أَمْرِي لَمْ يَمُتْ هَذَا الْيَوْمَ نَاصِرُ بَيْنِ آيَاتِ اَزْكَفَةِ حَكِيمِ اَنُورِي دَرِجِي اَلْبَاقِي
 و اغادی خاکسار مناسب آمده حادثه در دورد و دشت در شطرنج پنج بد سگالت را حریفی آب و ندان یافته زلف وارش
 سر زن بریده جلا داجل بر دل هر که از خلافت حال عصیان یافته هم نسیم لمعه تیغ تو جاسوس ظفر مرک را در چشمه
 تو پنهان یافته سالها بر خوان رزم از نیز بان تیغ تو وحش و طیر و دام و دود را چرخ همان یافته بعد از آن هر کس که با او
 ادنی تعلقی و کمر نسبتی داشت در مقام یاس از با ساء یا سا و صولت زهر آسا پادشاه نکالی بیغ می یافت چون برادرش اردو
 غائب بود و روزگار بستی او نیز غایت بتمیش تو شچی را یا استطلاع او نامزد و یار بکر فرمود تا او نیز از عقب راه جهنم سپرد
 و که درت لفاق و جثت شقاق با خود برد و بعد از اسکشاف در صحراء کشف بتمیش معاوضه بر سید اروق غادر بر فرا
 قار نشد بقلعه آنجا متحصن گشت و نزول نکرد تا میثاق گرفت که پیش از وصول ببد کی حضرت او را آیتبی نرساند چون بارو
 رسیدند و در مجلس بوار و در جوبار و رسیده بود جام مالا مال و مار از دست ساقی فرمان ایان تخرج کرد و رقبه قورمشی پند

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۵

خرج سکه

و ایغور نیز که نسبت موصلت و قرابت داشت قراب شمشیر و چیان شد و سرهای بوقا و اروق و قورمشی را که بحقیقت بریده
 دست مکیدت و جث عقیدت ایشان بود بر سر پل جان و فتح چشم بد را از روزگار و دولت فرو آویختند بلیت بر آب
 کرد و گمیه چوپل نزد زیرکان هر کس کش اعتماد برین آگون بلیت سبجان الله لطف و عفو روزگار برین قیاس است و مهر
 کینه بدین اناس بلیت از جهان و بالعجب بازی او بس پریشان نماید حال من کل ما لایفیت لبک و انتم
 لیت شعری هذه الدنيا لمن ردینت مکر و خدر رخس رذایل و نخس معایب و مثالب است و عاجلا و آجلا مجازات
 و انتقام را جاذب و جالب بلیت و بالی که طاعی ز کفران کشد یقین دان که کافر ز کفران کشد لاسک هر کس که تخمی کا
 بوقت ایستاد و درک ارتفاع شمره هم از ان جنس برآید بلیت اگر بار خا بر است خود کشته و کمر پر میان است خود شسته
 معرب این بیت لفظا بلفظ نیست انکان ریعک شوکانک زارعه و کان یفجک خزانک غارله پادشاه از غایله
 خداع و جاذبه عناد آن خون خوار خدا را سلامت یافته بر یغ باطراف ممالک فرستاد که چون آیت بوقا در معرض کمال طفت
 و احسان ایجابی کفران نعمت و طعنان خدمت ظاهر گردانید و در میکافات اجلال قدر و عظام شان قصد شنیع و خدر
 آید و دولت روز افزون بل اف و رحمت یحون او را با خیل و خول وزن و فرزند و اقربا و احب مقهور گردانید و حیران
 و اموال ایشان که از مواهب و عوارف روزگار بهایون ماند خسته بود و بدان کردن نفوق افروخته و چهره تنوق
 افروخته عرضه غارات و سغیه تاراج چرکیت منصوب ساخت و مانع تصور از حکایت او دیگر آیند کار انهای غریب و طوفان
 عجیب پرداخت بلیت لمؤلفه انی نسیم لطفت رابطه نیل نعیم و می سموم سخط واسطه دیل عقاب شکند ربه
 از تقویت نیچه شیر بر کند صعو یعون سخط بال عقاب روزگار لعبت بازیست که در یک لحظه صورتی را هزار نام نهند و
 لباس در نظر بنندگان جلوه دهد باز آنرا بر هم رند و در صند و قچه تعطیل ناخیر گردانند چون دولت نماید از چشمت زود خیز
 و نعمت پرنده و حکومت سبک عنان او برین وجه یافته اند عاقل باید که امارت او را امارت خذلان داند و وزارت
 و زور و صدارت صدور از سلامت و خلاص دور بلیت جاه او چاه و پند او بند است مرد نیک به و نه خورند است
 شمره قربت ملک و حیات نهایت بغیت و حضرت ایشان خیرین مبین و ذلک هو الخیر ان المبین قال زباد بر این
 یوما لا صحابه من انعم الناس عیسا قال قولوا الامیر قال قولوا لامیر و اصحابه نه قال کلان لا عواد المیر لصرعه
 و ان یففعه الحام الخیل لودعه و لکن انعم الناس عیسا رجل لا یعرفه ولا یعرفه فماله صنعه عموده فانما ان عرفنا
 اسهرنا لیلته و انعبنا نهاره و الزمنا هلاکة ایمان بهشکی و هویا تعرف و تتبع میفرمود
 و بر کس که تمت متابعت و تمت شایعت بوقا و موافقان او داشت سخن با پر سیده تجرید زهر و تقریر قدر و تقریر نکبات
 و بر شعر بدایر کل سار که غایب طویل النحر منبت الجبال میفرستاد تا خلاق بیار از مغول و مسلمان پشت زمین را و دا
 کردند و در ربیع الاول سنه شان و ثمانین و شمایه نوروز سپهر ارغون آقا که خورشید فلک شامست و شیر شیشه شجاعت بود از تو

م ذکر سعد الدولہ بہو

۲۳۵

عالمی علم و ادب کی تاریخ
عالمی علم و ادب کی تاریخ
عالمی علم و ادب کی تاریخ
عالمی علم و ادب کی تاریخ
عالمی علم و ادب کی تاریخ

می
می
مکن است که در ادر عالم غایب عالم
و تخصیص داده شده باشد در تمام
عجرات تصرف در مواد تغییر عالم
عقل

بر احوال بوقا و موافقان او مستعز که یکسو کشید و یا غی کشت و با شکر خود عازم بلاد شرقی و تتمه ذکر او در موضع خود مقرر
شود بعون الله و توفیق و تسهیل الحق و سلوک طریق و متی الله علی خیر خلقه محمد و آل ذکر احوال سعد الدوله یهود
اخراج الله تعالی ملک و یوان انشاء بنشور قدر و قضاء طغراء بفعل الله مایشاء در هر وقتی از اوقات و قرنی از
قرون چون خواهد که ساکنان خطه سفلی و بستان چار طبایع انسی را از خواب ارباب ای بای و بد و بعضی را بسبب و ز
عقیدت و آن تباهی بسبب سیاط سطوت تأدیبی کند در عالم ملک که مطیع عالم نفس کلیه است و او منقاد عالم عقل
کل اعجوبه اندازد و او را موجب ترعید کثاف و عطف جمعی و ده طه ترفیه و ترغید اوقات طایفه سازد و لیکن
مَنْ هَلَاک عَنْ بَیِّنَةٍ وَ یَحْجِی مِنْ حُجَّةٍ بَیِّنَةٍ وَ رَضِیَ عَنْ دَیْنِهِمْ قَدْ جَعَلَ اللَّهُ لِكُلِّ شَيْءٍ قَدْرًا وَ لَمْ یَجْعَلْ لِحُكْمِهِ مَقَرًا
کرد و حقایق حکمت الحق و بطل الباطل ذرات مکملات را ناصع تا نقاب شبهه از محاذات صور افکار مرفوع
شود و صفوت نیات با نیات توحید واحد مطلق جل شانه و عظم سلطانه مشفوع مسمد این مقدمات و محدد این جهات حکما
سعد الدوله یهود است پیر صفی الدوله اهری چه بعد از انقضاء شصت و هشتاد و اند سال از هجرت شاه رفته نبوت و باقیه
فوت محمد عربی شاعر هذا الذی یعرف الباطل و طانه و البین بعرفه و الحل و الحرم علیه التحیات الزکیات
علی میرا لافان که قوم یهود در بادیه ذل و هون پویان بودند و زبان مکت باضعاف است محمدی اما ان تعذب و
ایمان ان یخلفهم هم حسنا گویان ایشان را بر مقتضی خبا ربوبی لائسا و هم فی المجلس و الجوههم الی اذین الطروفان
سبوحکم فاحذرهم و ان ضربوکم فاقتلوهم در هر طریق بی تعبد و تضیق جوارحه و سلام را بی تعلیق و تقلب جواب نه جلا
ممالک اقیم ثالث و رابع استیلا یافت و چون دست دست او بود و در بر دوستی دست فلک زیر و بالا را بر یافت سر فرازی
ایالت او فریاد فریاد شکست و کین کشای غرم برایش بر مسافران صبا و دبور راه مخالفت بر بست و ما و فروج
حاکم مطلق کشت حکمی مصون و مستم از نقص مناقض و نقض مناکضی مامون الساعه از خست مشارک و خست
معارض و مبادی حال چنان بوده که در زمره اطباء حضرت انحراف داشت و در مدینه اسلام ساکن بودی مستطبان هم
او استاز فرصت کرده بسمع ایمن رسانیدند که سعد الدوله در بغداد دست فراغ و من در و من الدنیا یخذا فیها الخضر
و الدعه زده و سر از جیب لباس العافیه طرازه لایله بیرون کرده و ملازمت بندگی لیا و نمار اختیار کرده امجد
بعانات کرد و با سفار و مقامات خطوب اخطار مبتلا گشته چون در افاضت انعام و صدقات عمیمه پادشاهی با مساهم
در ملازمت عبودیت حضرت چگونه شرط مشارکت و موافقت بر می نداشت و این نیمیت نیمیت اقبال و تمت رواج حال
او شد و این سعایت سعی نخب بود و تحصیل امانی و امال مصرع لمؤلفه نیافت کام و نشاندن مجادله گم عس
ان نکرهوا شیئا و هو خیر لکم امورا العالم مغلفه بالوسائط و الاسباب و تخیر فی قولها او فقام ذوی الالباب
بجکم فرمان سعد الدوله ملازم اردو شد آداب حضرت سلاطین و اسباب خدمت و مذمت باکیاست و کفایت جمع داشت

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي جعل القرآن الكريم
موسى عليه السلام في قلبه
وآدم عليه السلام في قلبه
وعيسى عليه السلام في قلبه
ومحمد عليه السلام في قلبه

١٥
 الشراعي فرآه عليه نصيبه
 قال في حج سيد العابد بن الائمة
 المعصومين علي بن الحسين صلوات الله
 عليهم اجمعين وبعد هذا الحديث في ابن خرداد
 الثقي النقي الطاهر
 حكاه
 اذا رآته قرش قال
 مكاهم يا غيبي الكرم بكيا ويكسبكم عاف
 راحة ركن العظيم اذا ما جابو تسليم
 يغضي جاءه ونغضي من مائة نكاح
 الا حين تسلم الى الاخر الايات ذكره
 الشريف الرضي علم العبدى من
 روى في كتابه الموم بالدرر واخر
 هشام بن عبد الملك حج فاراد ان
 يسلم الحجز ثم من تركت لرحم الله
 عليه مجلس فليطرحه فاقبل على ابن الحسين
 عليا سلام وعلية اراد وداء وجر
 ابن الناس وجاوا طيبهم سجاية
 سجاوه كما تراكبه ففعل بطوفان
 فاذا بلغ الحجز نجي الناس حتى يسلم
 له واجلا
 فقاطركت هشا افعال من
 اهل الشام هشام بن الحسين
 قدما به الناس في المدينة فقال
 لا اعرفه ففعل به فيه اهل الشام
 فقال الفردق وكان حاضر ذلك
 كفى عوف وذكر الايات فقال
 هشام واهل البيت الفروغ لعفان
 بين الكه والديه وبلغ ذلك على ابن الحسين
 ففعل الى الفردق شي عوف
 وقال فخرنا يا باقر
 كان هذا

- و بواسطه اقامت چندگاه مدینه اسلام و مخالطت و مجاورت مغول و ترک مالک این زبانها شده و در بحریه حواشی
 سود و زیانها کشیده و سیما بر احوال بغداد اطلاعی کامل حاصل کرده و بعضی اوقات ایشانرا اندک عارضه روی نمود از اطباء
 جزا و کسی دیگر ملازم بندگی نبود و مسهل و دفع تجریع کرد و و ثوران ماده تسکین پذیرفت ایلمان دفع ملالت رجحانی که ملازم نمی
 استنطاق میفرمود چون واقف گشت بر آنکه دل پادشاه بمحافظت و کتاب مال میلانی دارد صورت اطلاق و اسراف
 نواب آروق در بغداد و اعمال و کیفیت مواقع توفیر و تقصیر در عبارات قریب اللفظ و تمثیلات سهل المأخذ عرضه داشت
 و بر همان قاطع فرامود که تمام مال ممالک بخزانة بوقا و آروق راجع است و خانها ایشان از نفوذ و جواهر ثمان
 مال مال و خزانه خاص را صفت آنکه مال مال فی فکر رزین سخن رزین را قوطه کوش هوش ایلمان ساخت و در حق آروق و شرح
 ظلم و جور او آیه *إِنَّ فِرْعَوْنَ لَعَالٍ فِي الْأَرْضِ إِنَّهُ كَانَ مِنَ الْمُسْرِفِينَ* بقاء شمس سارسانید و تخریب و تعذیب بلاد و عباد و انغف و عمار
 او تقریر کرد و حقیقت از ظلم و اعتساف او در بغداد مدارس علوم مندرس و امر ارتباطی رابطه شد شعری قصه المذار و بعد
بَنَعَ وَفَوْفَهَا بَنُو مِصْرَ وَبَنَى بَنِي عَافِيَةٍ چون غفار روی در کشید و رفاهیت و سترحت در آن مقام چون نام کبریت
 ۱۰ احمد بل رواج کار هر در کم و کاست اختاد و مع العلات زمام امور کوفه یکی از اراذل سپرد بملیت گشود
 از خدا و خلق خبر نه بدل در مردیش اثر مدح مودع و قدح قادح در اندرون ناپاک و دل بی باک او حکم عبارت آن عن
 داشت *كَالْكَلْبِ الْتَائِجِ وَالْكَبِشِ النَّاطِحِ وَالْأَسَدِ الْكَلِجِ كَأَنَّمَا سَفَّ فِي فَمِهِ الرِّقَادُ وَفَتَّ فِي عَيْنِهِ الْقُصَادُ*
لَا يُرْجَى خَيْرُهُ وَلَا يُؤْمَنُ ضَرُّهُ شعر طمس محاسن المعروف حتی *كَانَ وَجُوهَهَا طَلِيتٌ بِنَا دَرَمِ ارْكَانِ*
 جامع که شریفترین بقاع آن دیار بود سعی پیوست و آلات آنرا و روجه عمارت و در خاصه و متعلقان استعمال کرد و چون قضای
 ۱۵ بدوافع خیرات شد و ساکنان دیار چون بیات قصاید قابل ثبات و اجزاء خاک جامع که مرقد ابنیا و مشهد اوصیا و اولیا است
 بزبان حال قصه پر غصه و عریضه نیاز از آن ناخدا ی ترس بر عالم و عالمیان عرضه میکرد تا بعد رحمت افرید کار کوکب ولایت
 او داخل و مرکز دولت ناقل شد او را و بازار بغداد مشد که گردن و از مثل چنان موهبی خاص و عام را ندو و بوفای پیوست بعد
 آنان امر جامع مجموع شد و اسباب پریشانی مد فوج بنابرین تقریرات حکم پر لیغ شد که سعد الله و له مصاحب اردو قیاد
 ۲۰ بیان سکوری بیان مدعیات خود در عجب او و دو و تقصیر ال استخراج اعمال کند در آخر مشور سینه است و ثمانین و شصت
 مندرست *نَلَقْنَا فَمَا نَحْنُ إِلَّا السَّبِيلُ الْعَرِضُ مِنْ قُلُلٍ* بطریق لطایف حیل استرفاع و تحصیل مال آفرینا و وار و قیامی
 کار بود آروق وجه مانعی نتوانست اندیشید و اگر حکایتی متضمن تعویق می گشتند و بنوعی از معاویر تعلل میکرد و بر لیغ را جواب
 حاضر ایشان می ساخت که هیچ افریده در میان کار نرود و در اندک مدتی از بقایا بکشد و استخراج نوبت تو فیقات نامعین و اصل
 مال مقنن خزانه حاصل کرد که گوه در مقابل رزانت آن سنگ حسرت بر دل نهاد بملیت برو قار تو سکی نهاد و بر دل کوه
 برو بقیه خندید بکبت کساری بجزرت پیوست و خزانه شرف عرض یافته بموقف ارتقا و موقع احما و مقرون گشت ب
 ۲۵ منصب

اشراف ممالک بغداد ویرلیغ و بائزه فرموده بدست خود کاس مرق مستوخ و خلعت مغرق مسبح داد ثانی الحال از استراوت
اصول متغایر ریوع سواد و دعاوی توفیرات سالیانه با خزانه اصناف کرده اولی مصحوب اردو قیامتو به بند کی شد و قلغ
شاه و ربیب الدین اوچی را که ملک و وزیر بودند با خود روان کرد در قنقره الاثنا ماه جمادی الاخر سنه سبع و ثمانین و ثمانه هجرت
پیوست و بقبول کشمشی مخصوص کشته خزانه عرض افتاد اعتماد الیچان بر کفایت و درایت او متضاعف گشت اردو قیامتو اجتهادات
و حسن اخلاص او را شرحی مشع ادا کرد و گفت سعدالدوله از طرفی از اطراف ممالک در دونهت بانک مدت چندین خزانه جمع
کرد و محاسبات را برستی رفع اگر تمامت ممالک در عهده ایستام او باشد نیکویی کار خزانه و کفایت مؤن حرکت منصور خدا
الیچان تصدیق فرمود چون او را واضح و مشفق دولت و مشیر مطلق مملکت می ساخت و در حل و عقد مصالح و سوانح رای او را
معمود علیه و مشار الیه می ساخت حکم یرلیغ نفاذ یافت که طفا جار نوین و اردو قیامتو جوشی براه میری موسوم باشند و سعدالدوله
حاکم مال و ملک ایشان بی استصواب او هیچ مصلحت برای شایسته ای عرضه نداشتند فاما سعدالدوله بهر وقت که خوابی
استشارت غیری مصالح نماید و کارها سازد و کوب جلات او استعلا یافت و کار او بالا گرفت و در راحت و دواعی تعلب
و راحت طوائف خلایق ید و بیضا نمود و عالمیان را شیوه نفاذ حکم و تنقید مهمات ملک تعلیم کرد و در هر قطری از اقطار
مملکت متعلقی را براه حکومت معین کرد و سپید چنانچه امرا و سلاطین و ملوک حکم او را مطوع و مذعان گشتند مدینه السلام
برادر خود فخرالدوله که در جبل مرکب چون اظلاطون و حکمت و صمعی و راوب ثانی بدشت تفویض کرد و شعر سپر ربهی مناب
منصب او آمد شعر فیهب الذین هم الغیاب المثل و بی الذین هم العذاب المثل و دیار بکر و ربهی و اعمال و سیهی ان
برادر کوچک که لا یعرف الخیر من الیر و لا ائس من لئس و لا کبش من نئس طراز استین مناقب او بود سپرد و ملک او را بایجان
بر لید ابن ابی ریح که خاطرش مقلوب بعض نام او می نمود مقرر فرمود و ملک سلیمان فارس و نظر شمس الدوله کرد و اگر نه
شاهزادگان غانان و کینا تو در خرسان و روم بودند می آن دو طرف رسم یکی از جمال اقر با سپردی و بابتدا عسرو
در کار حکومت تمامت ملوک و حکام که از باب فطنت و دیما و حکمت و دکا بودند بر باد فنا و چنانچه در سیاق احوال
فارس تقریر افتاد چون سهام مقاصد بهد ف رسید و طالع بدرجه شرف خواست تا طایفه یهود را در دلها و قعی اندازد
و ایشانرا از شاد و نه نخست جلی و شاد و ساخ فطری غسلی کند بطریق مخادعت و ممارات و سمعه و مریات اتمالت
قوب و دعوته خلایق را بولایه اطراف نوشت ان الله بانصر بالعدل و الاحسان و افهموا الوزن بالفیسط
و لا تخشروا المیزان در اجرا و مضاء ادارات و تقریر ابواب البر رغبتی صادق فرامود و برکت تحف و ترک
تکلیف و تطیف رحمت رعایا را احکام نافذ کرد و سپید که فیصل دعاوی را بمرافعات شرعی و وفق قضایا مرعی کنند
و امرا و شجن بنجن نواب محکم شرع مطهر و دیکر نا کرده در استخلاص حق مستحقان و اغاثت و اعانت فرمادگان جلیع
نماید و جماعت ارتاقان که بار باب حضرات تعلق داشته باشند رعایا را بوسطه علوفات و الاغات تعرض نرسانند و بجهت

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۵

علاقه
فی تحقیق
ما یعرف
من لطف
من دعا
اصدار
النور
ما یمن

امراء بلاد متوسل نشوند و در بندگی عرضه داشت که سبب اقوی در تیزیر مال و تخریب دیار و تفرقه دیار سال ایچین است
که در طلب وجه خزانه ولایت و رعیت را زور و خمت میرسانند و زواید علوفه و الاغ می ستانند با سقاقان و ملوک برای
این مصیبت باشند که بموسم خوبی انکه ثقلی بر رعایا نشیند یا از آن شناعتی برخیزد اموال خزانه تحصیل رسانیده مستحب ثقیه
و امانا بصوب حضرت متواصل دارند و الا از وجود ایشان چه فایده متوقع باشد این سخن را چون محض کجاست و متضمن مال اندوزی
و رعیت پروری بود ایچان پسیده داشت و حکم بر لیغ درین باب بنا کرد تا مافذ گشت و بلاد و عباد بدین تاهین تحقیق
مستیح و مذاح العله شد و حقیقت حال و الحی لا یجنى علی کل حال در عهد و مشارب تسویعات و مناهل در آرا
و صدقات از شوائب کدورات مصفی و مهنی بود و مستاکله و متعدیان در لکد کوب ضعف و پائس معذب و معنی و معنی
این بیت صورت قضیه بلیت در عهد تو باز اگر چه بیمار شود از بیم تو از روی تهنیت کند شعراء عرب و عجم و افاضل
و بلغاء عصر و اطراء مدایح و اغراق اوصاف او بطون صحائف و و سبایه مشحون گردانیدند و بعطایا و منیاح مخطوط
شد و چون اطراف آداب را مستجمع بود و تقصید شوار و نظم و تأبید او ابد شرا اشارت را ندور مدت و دو سال کتابی مملو
بفرایده اشعار و محشو بقلاد افکار آراسته با صناف لطائف و پیرایه با انواع تنائف مسطور گشت مطیفان خدش از
بنام او موسوم گردانیدند و امروز آن نسخه در بغداد موجود است و دیگر قصائد شتات و مقطعات بیات در صفت او زیاده
از آنست که چهره این بیاض بدان مسود و محرر توان کرد و یاد این عرض نفیس این سخنان که طهارت استین مریم دارد و بغبار ذکر
آن معطر ساخت اما از روی تمیل این دو بیت در قلم آورده شد شعر لا زلک بامولی الزمان و اهله فی الناس
و رب مواهب و منایح سعد السعود لکل داع محلیس و لکل مریشک سعد الدایح سید و لمان قوم یهود زادهم
الله نیکلا و کان علیهم من الما خط کبلا فیکلا و کفی بالله و کیدا لقب مقلوب خود را بر رسم آل بویه بدو
اضافه کردند اما نه اضافتی معنوی کوئی کسوتی بود بر قامت ایشان لکن بریده هم در نوی شعر بادوله لبس فیها من العجا
سُطیة زوی فماتت الی علی الکواکب فوق و استعلا اغار نهاند و با ستمانت و شهر اسلامیان زبان کشادگی است از
فضلاء بغداد شعر یهود هذا الزمان قد بلغوا مرتبة لا یألفها فلك الملك فیههم و المال غیدهم و فیههم
المستشار و الملك بامعشر الناس قد بضحک لکم یهود و اقد یهود الفلك فانظروا اصحاب
العذاب لهم فعن قلیل تر یهم هلكوا ایچان بکلیت خود را بسعد الدوله داد و در زمان خلوات و مسارات غیر
مکر او در معرض اقبال قبول و حسن ارضامی افتاد و در مدت دو سال که مباشر آن شغل جلیل بود با صابت تدبیر و رای منیر و ثبات
حکم و عدم معارض خلفاء چند ساله را تدارک کرد و در خزانه هزار تومان زر معد ساخت و هر روز در کمال قدرت و ثناء و حکومت
رتقی ریادت یافت و بسیر غامیسی تازه و طافت بی اندازه مخصوص می آمد و با وجود تقد اشغال ملک داری اگر لایزال از بلاد
بندگی متخلف شدی حکایت و نفقدا الطیر فقال مالی لا اری الهذ هذامکان من الغائبین بعینها واقع

کشتی تقریر کردند که روزی ایخان بلاعبت نزد او در خلوت دفع ملا میفرمود و سعدالدوله پایی کشیده بود و قوجان در آمد
 بران ترک ادب بازخواست کرد و گفت هر چند از حضرت رفعت بخش و فود عاطفت و هتیناس متعاقب است چگونه در بند
 چنین خانی که فلک سرکش دست خوش احکام بندگان اوست بی مبالا پایی کشی همین قدر جواب گفت تا بحث بران حرکت
 وجه مفصل است و تجاوز از فرموده پادشاه روی من خلاف رای میتین پادشاه بنظر وکل ما یفعل المجوب محبوب
 ملاحظه کرد و بگویم جَنِّبُكَ مَنْ لَا یَعْبُکَ آن عذر لکت را برابر پواری قبول فرمود تا مدت نوینان و امرا بر رفته ملک
 چون نقش زیاده می بلایسم و طلسمی حاصل میشود طوفان پشاز بر دفع وقع او تحریض میکرد و در خلا و ملا بصیرح و کنایت محض
 سعایت بر بساط اندیشه می انداخت و طاہرترین سبب معادات او آن بود که چون نوروزی باغی گشت و در بلاد خراسان
 شورش و شورش می نمود و از آن روی کار آن طرف چون زلف و لبران شوریدگی تمام دشت طغان عرضه دشت که اگر پادشاه
 سیور فاشی کرده مصالح استخاک فایت کم بروقی متمسک رلیع شد و وصول او بخراسان و رفتن نوروزیک معامع افتاده
 کما تهم کما نوا علی من عباد چون از ان مهم فارغ شد و بر حسب مقدرت مصلحت استخاک مضبوط کرد و اندک بکنا از نوروزیک
 کرخیجی بوی طمی شد با اتفاق به بندگی حضرت معاودت کرد و سعدالدوله بر غارب رفعت و جلال را کب شده بود برو
 حجت گرفت و کرخیجی را اگر کرد تا بعرض رسانید که الاغ زیادت از تعیین قرائتغا بر نشسته است بر این اغلو طه اودا
 هفده چوب یا سا فرمود و نون طوغا نهال کینه سعدالدوله را و در جویار ضمیمه غرس کرد و از فواره دیده آب میداد و با امرا
 موضعها می ساخت و قصه با می پرداخت تا میل تا میل او کردند و قتل او قتل نمود و اما کام آن سر در زوایا سینه خفی شد
 و سرشته کار بدست روز کار فرامیکند آشتند پس شمشاخ قنچی بال را برای اشتباک طرفین و اتحاد جانین خوستانی کرد
 و از آمدن قوی و رکنی و شق شمر و هر آنه خردمند روشن ای در دفع دشمن معاودت و دوستان توصل نماید و بموفقت و
 مطابق ایشان توصل جوید چه جمیعت اعوان تفرقه عادی دست دهد و با اتفاق کلمه اخوان اختلاف اراء ارباب
 ضغائن میسر کرد و در کتاب کلید و دمنه حکایت کبوتران و مطوقه معروف و مشهور است چه با آنکه مبانی صفت
 و مغایرت صفت حاصل بود و برکت معاودت و عظام با دیال موافقت چگونه خلاص از مکاید خصام دست داد و
 گفته اند دوستانی که هم محبت برایشان اطلاق توان کردند صنف اندیجی دوست موافق و دوم دوست دوست یوم
 دشمن دشمن و طایفه که از مکر و حقد ایشان احتراز اولیست هم سه نوع اند اول دشمن منافق هم ازق دوم دشمن دوست
 سوم دوست دشمن و شاعر این معنی نظم داده بلیت از دشمنان دوست حذر کرکنی دوست با دوستان دوست ترا
 دوستی نکوست اندر جهانت بر دو کرده ایمنی مباد بر دوستان دشمن و بر دشمنان دوست سعدالدوله تشبیه آیات کرم تشبیه
 روایات شریع و تعظیم فضل و فضلا و مکرم علم و علما را و یا چه صحائف مقاصد و کو هر صفای مارب ساخت اما شعر
 مِنْ زَهْرِهِ وَالْفَنَى بِمَصْفَلِ ابَادِ لَسْفَى الزُّرُوعِ طاهر طاهر او باطن باطن مشابیهتی نهشت در رمضان

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۵

سنة ثمان وثمانين وثمانه این مکتوب بغداد فرستاد و جهت تسبیل سبیل حاج و لهذا انجمنه امر او سخن و ملوک و صدور و تواب
و نظار و حفاظ و کتاب و قضاة و سادات و کافه رعایا بدین سلام خاطرهم الله و دعاهم بدانند که بجزت آسمان رفعت
و بارگاه سدره طاق سلطنت لا زالت من العلو و یزید چین اها که زند که طایفه کثیر و جمعی غفیر از اکابر علماء اسلام و امثال
مشاهیر بلدان و اعیان زمان بر غم زیارت کعبه معظمه انجا جمع شده اند و برای احترام احرام و در بیت احرام و اعزاز اسلام
و مناسک کرام و تطواف مواقف مبارک و مقامات متبرک نفوس و اموال را در معرض خطر و بدار آورده این مثال لا زال
مطالعاً فی الغور و الجند و الشرق و الغرب و اصدار کردیم تا در خلاص نیت و صفاء طوبی قضا حجاج الاسلام را مبالغت واجب
چه در امم جاہلیه و اسلام پیوسته قوافل حاج و زوار کعبه موصول بوده و مراثر آسمان بنا سکت آن مبرم و مقول و قال
عليه الصلوة والسلام من حج البيت خالصا لم يوف ولم ينسج خرج من ذنوبه كيوم ولدته امته
و چون دیده را بسجبال کعبه مکمل گردانند و مراسم اسلام تقدیم نمایند در آن شارع مندوب و مشاعر مبارک دولت روز
افزون را بدعای خیر بگویند و معنی ان السلطان ظل الله في الارض و مسلم اليه مقاليد الحيل والعقد
و کلام بل و القفص مورت بخار خانه متمجده و فاتحه لوح مذکوره و نوبا و چمن فکرت و غنچه گلشن فطرت سازند از آن قبل که تیسیر
خبر اشل و تیسیر قوافل و تکیه محافل عرفات بواسطه تائین زمان معدلت را روی نمود و مشایخ بنی خواجه و جمعی که بامارت حاج
موسوم بوده اند در تجبیه و فدا اهتمام نمایند و ملک نجم الدین محمود را الزام کنند تا وقت نزول قوافل در مرادل کوفه و نجف نکند از که
کسی از آنجمله مصاحب قافله رود و زواید اسلحه و ابریشم و نفط و ممالیک خطائی و جوارسی و سهراری برای فروختن با خود برد و
برین منوال کلماتی طوایر آن زمین بقبوض صدق و بواطن مخوف بصنوف استرا و ملق در تقریر آورد و محضر یکاخی را بسجمل قافله
محکم لیس من اخلاق المؤمن الملك مسجل کرد و زبان روزگار میگوید ان هذا النخس الجبس ابدی من تلباء نفسه
الخيسة تمسبه مصالح العباد و تعظبه العباد الى ان يمكن فساد و اذا نولى سعى في الارض لفسيد فيها
ويهلك الحرث والنسل والله لا يحب الفساد و شعر باذ الذي ركب الفساد و عنده اتي اسود اذا
فسادا اضلكت و ايك عامدا او ناسبا من الذي ركب الفساد فسا زجمله معجزات بیات احمدی و مقامات ثبات
محمدی یکی آن بود که بر زبان آن بیدین موجبات توكید قواعد شرعی و اسباب تشدید و عایم ملت بی ارادت او صادر می شد
لیظهره علی الدین كله و لو كره المشركون و اولی فی قعد ستم و ثمانین و شتاء حکم کرد تا عز الدین جلال تاریخ مکتوب
نوسید ازین مفسدی حاسدی چون غمزه معشوقان بغیازی مشهور و چون طره و لبران بهر پشان کاری دستان معنی ناقص
ذات و لیس علی الاعرج حرج لعفی مقرون بمضاعف فساد و صحیح تشبیه و زمره اولئك هم شر الیوتیه و مسلمانی
تا حدی که خون حاج را در حریم کعبه چون مصحف لقب خود حلال شردی بدین سبب عقد های مشکل بر امور ارباب حاجات
افتاد و حط فقر و مساکین در پرده تعویق و تعذر ماند چون هر دولتی را زوالی مقرر است و هر بدائی را نهایتی مقدر هر بدی مسلم

محاتی و هر وصلی مستمع فراتی هر عیسی رطیشی درنی و هر فروزی آبتن بی بیت هر قمره بام بارکاهی افتاده زحل بارکاهی
 آری شعر نذبا باشد از عقیب نواها او بدیل من قولنی و اها مصرع پیمان چو پر شود بگردانندش سعدالدوله بکمال
 جاه و ایالت مزخرف مغز و کشت و نخوت و جبریت فرعونی اظهار کرد و بار بار در صورت اساطیر الاولین بر خاطر اینان عرضه داشت
 که نبوت از چنگیز خان بطریق ارشاد بوی رسیده مثل است که ثبت العرش ثم انفس علیک و بدیهه عقل معلوم است که تمهید
 قاعده ملک و ملل و ترتیب رابطه دین و دُل بوسیله تیغ جفا و تمسیر پذیرد و چنانکه پیغمبر عربی صلوات الرحمن علیک صحابی و
 مجاهدان را بمقامت و غزوات تحریض میکرد و بیک روز چندین تن را سر و خندق فرمود و بریدن تا قدر و قسراً قلاوه مطاوعت
 بر رقبه استسلام نهادند اینان نیز اگر متقاضی بهت عالی را نصب فرماید و لطف فایض و عطف قابض و رحن ارباب موافقت
 و تصدیق و صاحب مخالفت و مکتب بجای خود تقدیم نماید ملتی متجدد و دولتی متحد و در روزگار پایدار گردد و هر که ساغر صوت
 سر بر خط انقیاد و نوا از جرعه بریزی خون او دست کشیده داریم و هر آنکه از کمان مطاوعت و پیروی چون تیر دوری جست که
 وارش بر تیغ جای دهم ارغون خان خود بسبب جلال و شهن جان مسلمانان بود و حکم برین شده که هیچ مسلمان را بجزاوت
 اعمال دیوانی منسوب نگردانند و ایشانرا از مداخلت در امور و ممنوع دارند صاحب دیوان صدر جهان شفا فرمود و
 اثناء آن احوال روزی که نواثر طمانه سهام شرار بر مسام جرباء آفتاب پرست رست کرده بود و در ابدار با سعدالدوله ملاقات
 افتاد از وی طلب مشاورت و استقراض را می تفرس کرد و ماکاه از روی استرواح قیلوله را لحظه نزول کرد و سخن بخلوت و پیوست
 بعد از تقریر مبادی که بشروع و در مطلوب مؤتمی باشد محضی بنمود و مثل بر مقتضات و تالیف بی حاصل مصدوقه آنکه رتبت
 نبوت که آخرین مراتب شبر است و باقی نفوس ملائکه متصل اکتسابیست و نفس انسانی قابل سیاست ربانی افتاده کمال
 حکمت حکیم قادر قضا میکند که در هر زمانی صاحب قرانی ناموس الهی باشد و وجود مسعود و موجب نظام و التیام عالم گردد
 و علی مقتضی الایام و مصالح الانام شعار شرعی و هاس طریق پیدا کرد و بد داعی استیاس یا بزواج و دعوی و باس خدای
 بآنس مشایعت و عهد مطاوعت خواند و از جناب تکر و جناب دور و دور اند و محایل این فضائل و شمائل این حضایل در
 وجود اینان عادل موجود است و در پایان محضر زور که عین شمر و غرور بود چند تن از افراد ائمه اسلام و مشاهیر و اعیان
 دولت تصدیق آن دعاوی و تحقیق آن دواعی را اسامی خود ثبت کرده و تصریح و تلویح نوع شهادتی در مسلم آورد و بعضی
 یکی از اکابر علماء خود الکناش علی دین ملوک کهنه رقم زده هر چند این کلام موقع ایام بود و باشد که در معتقد خلاف
 این معنی بوده و الله یولی الشرائع صاحب فرمود که بر مسئل و مختتم ابابیل لهو و ضالیل و مقدمات نافر جام و مزور یا
 بی هنگام عوثر افتاد و بفتاح غیب چون متابع عیب درون و وارون او معلوم گشت که شعر فایده فضل و لاعفل و لا
 ادب و لا حیا و لا دین و انما الکناش افقت را بر آنجا چیزی نویسم از بنیاد آن تسویل و اندیشه آن تخیل فصاحت ساحت عالم
 بر وجود خود مضیق زندان یافتیم و در جواب بی درشت و جیرت بالهام ملهم هدایت کفتم سوابق حقوق مودت و مصافات و موافقت

مهاجران

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۵

عمود مخالفت و مواخات از قدیم باز نموده است و مرا بر مرز ایران قوا مستطهار متمد شعرا و احام و دودنه الرحمه التي
 لَدَانَتْ وَجَلَّتْ أَنْ يَطُوفَ بِهِ الْقَهْمُ تَغْ قهر پادشاه کا مکار بدین صفت از نیام مقام آخته و خاطر را از دواعی رقت و رحمت
 پر داخته اگر از شمع و ابا با خبر کرد و توقع عقوبت و ابا چون مسید بقا در عالم فنا مستحیل باشد نیز بکما را مقرر است که من بنده بر
 عادت و اعتقاد مقلدان قراوند اگر سر از دست برود پای در ورطه این نوع محذور و محظور نیستم و بر این دستان و دستان رضا
 ندیم ممول که در این سر بریده رقم تاسی بر سطر یادداشت این مخلص کشیده ماده العمر کو هر صدق و لارا در صد و پنجاه سینه مودوع
 سازم و فایحه سازا فایحه زبان گردانم و اگر مقصود از انشاء این حکایت حجاج و بهانه است بیت چه اندیشم این چاره
 بیش و کم و آن الخُصُومُ وَاَنْتَ الْحَكَمُ هالی که تقریرات و پذیر مترشح از خلوص ضمیر باورید و بعد قبل الکلام اذا
 صَدَّ عَنِ الْقَلْبِ وَفَعَّ فِي الْقَلْبِ وَاَنَا أَقُولُ الْكَلَامُ اِذَا وَدَّ عَيْنَ الصَّدْرِ لَهُ الْفَدْرُ بی که در تنی که
 در خاطر او نبشت از سر این قراح بر خاست و بچین سودا و باطل مشغول گشت و چاشنی که قضا میگفت متصرع لمؤلفه
 ای سوخته این دیکت تما خاست علی الجمله با اینان مقرر کرد که کعبه را معبد صنایع بی نام سازد و اهل اسلام را از عبادت سجا
 عبادت او مانع الزام کند بر این اندیشه مرسلات با اعراب یهود پیشه گرفت و در ساختن سباب توجه بکند و انفا و شکر انانی
 اعلام و استعلام واجب شود و جهت نصب این تائیل استاده اصحاب الفیل را کنی معمر دست و الله جعل کبد فی تضلیل
 سفن بسیار در دار السلام فرمود ساختن و خشاب و الواح از بسا تین تیامی و دو در خلفا و بنی عباس بریدن لاجرم آن شهر
 هر چند نامش بود و مار و رور کار و خری و خندان قوم مدبر او و او و کین کُلَّ الشَّجَرِ كَمْ مِثْلِ هَذِهِ وین نزدیکی خواص نجیب
 کمال را چون هم کیش آن کیش صورت بدکش بود و بخراسان فرستاد تا اعتبار احوال کند و تفصیل داد و با سامی دوست نفر از علما
 و دها و متمولان اسبابا ایشانرا از فضیلت معمر و حیات بطلت مطبوره همت فرستد و جز فطنت و شهرت و قدمت خاندان
 و کنت ایشانرا هیچ جرمیت نبود و همچنین تفصیل با سامی بفرستاد از ائمه بزرگوار و اکابر نامدار شیراز پیش شمس الدوله فرستاد
 تا خاطر را از ایشان برپا و در سر دفتر معاذین بروفق حسارت دین و جبارت اندرون پر کین و حسب خست نفس نفس جبال خیل
 محال در همه حال و در دل پر دل برشم گردانید تا طبع طبع فسرده او دستان عالمان شد حکایت کرد که ارغون خان در مبادی
 جلوس بر سریر دولت کار قتل را کاره بود چنانکه روزی در شام طوی نظر بر کثرت ذبایح غنایم اندخت از کمال رقت قلب فرمود
 چندین حیوان را بی گناه برای لذت قبقب عرضه مرهفات کردن از لوازم قنات قلوب هُنَّ غُلْفُ ورنه
 اخلاق ذمیمه تواند بود علی هذا وزیر و شیر پسته تجسین مستقیم و تزیین متکده او اشتغال و شت میگفت کلزار دولت را باغبان دار
 از خار انکار پیراستن و شارب مآرب را از قافورات مخدورات مصفی شبنم از مقتضی کماست و فراست باشد و خود ترک شجر
 معاندان که و هطه انحرال ملک و مال و داعیه زوال رونق سلطنت اند چون نکند متصرع پادشاهان از پی یک مصلحت
 خون کنند از دوسوسه و اغواء اول لیجان بر قتل بی خطا چون غمزه کا فردل خو بان خن حریص شد تا غایتی که بانگ توهمی یا

کنند

مختصر جرمی صد جان را بر باد میداد و هر آنکه فحاشی و معاشرت اشرار همین نتیجه بود. قال بعض الحكماء و نَجَبَتْ مُصْلِحَتِ
الْأَشْرَارِ فَإِنَّ الطَّبَاعَ تَفْعُلُ مِنَ الطَّبَاعِ وَأَنْتَ لَا تَذَرِي حَكَامًا خِلَافَكَ وَهُوَ مَلَكَةٌ مُخَصَّلَةٌ لِلتَّقِينِ
نَصَدْرُهَا الْأَفْئَالُ مِنْ غَيْرِ طَلَبٍ وَنَكَالُهَا كَلْبٌ يَطْبَعُ مُحَقَّقَانِ حَتَّى كَسَابَ الرَّبُّ كُلَّ نَافِلٍ مِنْ
قِيَامَاتٍ مُنْطَقِي مُشْكَلٍ كَرْدَهُ وَكُنْتُ خَلَقًا بِسَبَبِ بَنَانٍ وَكَانَ وَاحِدَانِ مُتَغَيِّرٌ مِثْلُ سَوِيحٍ مِنْ أَمْرِ طَبِيعِي قَابِلٌ تَغْيِيرِ
پس نتیجه بود که هیچ خلق طبعی نباشد فروریوس و جماعت رواقیان بر خلاف این مدعا و معرض تخالف و تنازع اند و بد
حق رای جالینوس است که بعضی از ایشان من حیث الخلق از روی استعداد و نه طبع اخیار خیر میشوند و وجود این طایفه در غایب
عزت و قلت است و برخی بجهت اشرار نیز میگردند و اَشْرَارُ يَقْضِيهَا طَبَاعُ أَكْثَرِ الْخَلَائِقِ وَاللَّهُ كَمَا
أَعْلَمُ بِالْخَفَائِقِ شَكَّ نَيْتٍ كَمَا حَبَّتْ عَاقِلُ الْكَيْسِ سَعَادَاتٍ جَاوِدَانِ مِثْلٍ وَمُقَارَنَاتٍ غَافِلُ تَفْسِيرِ شَفَاوَاتٍ وَجَاهِ
شیخ سعدی شیرازی است درین معنی مثیلی لایق بیت کلی خوش بوی در تمام روزی رسید از دست محبوبی بستم بدو
کفتم که مشک یا عیبری که از بوی دلاویز تو مستم بگفتم من کلی ناچیز بودم ولیکن تویی باکل شستم کمال بهشتین درین اثر کرد
و گریه من همان خاکم که بستم تعریب این آیات وقتی کرده بودم لَوْ لَفِئْدًا إِذَا هُوَ فِي الْحِمَامِ طَبِيعٌ مُطَبَّبٌ نَوَصَلَ مِنْ أَيْدِي
كَرِيمٍ إِلَى يَدَيَّ فَقُلْتُ لَهُ أَنْتَ مِسْكٌ وَعَنْبَرٌ فَإِنِّي مِنْ رِيَاكِ سَكْرَانٌ مُعْتَدِي أَجَابَ بِأَنِّي كُنْتُ طَبِيعًا
مُذَلَّلًا فَجَالَسْتُ لِلْوَدُودِ الْجَنِيِّ مَعْهَدِي فَأَتَرَنِي خَلْفِي كَمَا لَمْ يَجَالِسْنِي إِلَّا أَنَا الْزُبُّ الَّذِي كُنْتُ فِيهِ
چون بوی کلی در کلی این اثر دارد و نفوس نوع انسی که جزو کل آن از یک نشاء قدسی مستفاوت است چگونه بجاوردت طبع و استفاد
و تعلم اخلاق متغیر و متاثر نشود بلیت یک روز کار از درازی که هست همی بگذرانند سخن را از دست شست قضا الهی
ناوک حادث را از قستی افلاک کشاد و او بر هف اصاب آمد ایمن از در بر مرضی مخرج روی نمود و از آنجا غنیمت موقفا
کرد و چهره ملعل شبلید کون شده و سر و قامت از نراری شکل خیزان گرفته و اخلاص کاتب از اطلای طبع او میخواند بلیت
پیرمان چو بدید خرج در تب حالت جوید و دلش بر صفت تبالت فدا لَحْمَاكَ رَبَّنَا وَ لَحْمِي حَلَّتْ بَعْدَ كَلَمٍ
وَعَنْكُمْ حَالَتْ مُقَرَّبَانِ حَضَرَتْ دَرِينِ مَسَاوِرَتْ مَسَاوِرَتْ پُوبَسْتَنْد و در حدوث این حادثه محادثت راسی جمله بران
مقصود گشت که تا جیل بقا و تعجیل عافیت و شفا و صدقات فائض باید گردانید و تجلیت محبوبان و تجلیت محبوبان اشارت را
شعر و اذ المنته انشبت أطفالها الفیت کل تمیمه لا تنفع سعد الله و له زیاده از دیگران برایش محنت در جوش و اندوه
با هزار ناله و خروش بود و از بره و شفاء ایمن آیس و دو حامت عاقبت انتظار و مترصد زیاده از یک ماه در غرق طابت
دست و پائی میزد و از تغیر نیت و اندیشه خطا ندمت میفرود باز بافاصت راحت و خیرات التمتع با آنجا ممالک
کرد و در یک روز هفتاد و مکتوب متضمن اشارت کشف ظلام ظلمات و دفع ظلام مهات و انفاق مبرات و طلاق صدقات
و اثبات ادارات و تجدید تسویفات و تسبیح محبوبان و تامل ایوان مصدک گشت از جمله مبارک فوخل صدقات سی هزار و سی

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۵

بموقع آن سخن

اهل بغداد را اطلاق کرده و ده هزار دنیا نصیبه نساک و فقر شیراز آمد و همچنین بر تمامت ممالک بنیست علی الافراد و مودع
 فرمود و حکم شد که حرام است بر قرب حضرت خواتین و بیا و نبات اطهار و چهار اگر ازین اموال کم و بیش چیزی سازند و یا
 ازین عارف نصیبی دهند چون محالست که در حکم قضای تقدیم و تاخیر صورت بند و او تا دو عباد قاء دولت یهود را از حضرت
 معبود بختی در خواسته بودند و با سارت ادعوی استیجاب لکن دلائل اجابت ظاهر آمد ماز صلات و عطیات فائده حاصل
 نشد و مرض شد و یافت قال اَفَلَا لِمَنْ الْحَكِيمُ الْأَرْضُ كَرَّةً وَالْإِنْسَانُ هَذَفٌ وَالْأَفْلَکُ فِیْنِیْ وَالْآخِرَامُ
 ۵ سِهَامٌ وَاللَّهُ هُوَ الرَّاهِبُ فَأَيُّ الْمَفْزُورِ از برای تخلص اهل حبس چون متفحص حال شدند از جمله شاهزادگان فرانکا
 سپیشت در کر و کو مقبوض بود و او را با هولاجو و جو سگب در کوره و دماغان کاس فاجیانیده بودند اما یا رخو گرد و دینیر و نفیر
 از اولاد افلا و چکیر خان بکرم و مشاورت سلطان ایدچی هم خواجی عدم و از نصف اجیا کم گشته بودند شعر طک سُبُوف
 ۱۰ نَبِیُّ اللَّهِ نَوَّشُهُ لِلَّهِ أَزْهَامٌ هُنَاكَ تُمَرَّقُ فَا مَن كَفَّ عَنْهُ امْتَدَّ و عرض مرض را موجب قتل با دوشاه زادگان است ارغون
 فرمود که سلطان ایدچی را برین تحریر کرد و بعضی گفتند تو قیاق خواهر زاده جو سگب شعر اغن اِذَا اسْمَلْتِ وَحِیْ جَوْنَهُ
 دَسْتُ مِنَ الشَّجَرِ الْمِیْنِ كِبَا بَا وَاعْبُدْ لَوْ حَاظَرْتَهُ فِیْ جَوْنِهِ لَوْ دَسَّ شَبَابُ الْعَارِضِ شَبَابًا صَوْرَتِیْ كَتَقَبَّلِیْ
 ابداع بحقیقت در حق تصویر اویسح تقصیر کرده بودند و تحریر کسان کارگاه حسن التَّقْوِیْمِ در تقویم الباض و اجزاء و کلی و فائق حسن
 رعایت کرده ارغون را مسح کرده اند و است و حکم من قَتَلَ بِالشَّجَرِ قَتَلَ بِالسَّیْفِ را کار با بدست نخر کس جادوی ادسا حو بود
 و غمره غمازش فوکر شعر ان لَم یَكُنْ سِحْرًا هُوَ الْفَلَانَةُ وَالتَّحْقِیْقُ مِنْ اِدِیْمٍ و لید و او را با دیگر خواتین حاضر کردند و در او خبر
 ۱۵ محرم نه تسعین و شتای سخن پرسید ازین نیت تو قیاق استبعاد کرده شعر جَنِّیْ تَقْبَحُهُ عَنْ وَدِدِهِ عَمِّ وَصَبَّ دُرَّ الْعَمَلِ
 الْبَاقُوْنَ مِنْ شِیْخِ بَانَ الْاَلَانِ حَصَصَ الْحَقَّ بَرَكَا و گفت همین قدر معلوم که بر عادت زمان استیجاب محبت ایماز تقویم
 نوشته ام اگر جان من و قای جان او میاید و زندگانی بغدیه در معرض قبول می افتد شعر دُوْجِیْ فَلَائِكَ لَا لِفَدْرِیْ بَلَّا
 اَنَّ الشَّعْبَ وَفَا بَلَّا الْكَافُوْنِیْ هزار جان کرامی تخت جان ہی اگر چه نیست کرامی فدای جانست باد ایجان چند
 مانند غمره او تا توان بود با طبیب لب نوش بخش و ساحر غمره عاشق کس او را بر زبان صدق محبت می گفت فَإِنْ كُنْتُ مَطْبُوبًا
 ۲۰ فَلَا زِلْتُ هَكَذَا وَارَكُنْتُ مُسَوِّدًا فَلَکُمُ الْخُورُ بِاتِّفَاقٍ كُلُّهُ اَنْ تَشْ حَیْرَهُ دَا بَا و دروغ مفسدان خاکسار و راب انداختند
 ساعتی در شست زلف مانند ماهی اگر چه در حسن ماهی بود و شرط نموده جان و در سر کار محبت کرد و سخن گزیده مصداق حال آمد
 شعر اَصَابَ الرَّدْیَ مَنْ كَانَ یَهْوَى لَنَا الرَّدْیَ وَجِنَّ لِلْوَلَفِ فُلْ عَزَّ جُنَّتْ هَنِیْثَا مِرَّ غَاغِبُ دَا عَا خُتَا مِرَّ
 لَعْنَةُ مَنْ اَعْرَضْنَا مَا اسْطَلَّ بِهَمْ و رین حال از حسرت برین رخسار آن بیکانه محاب بطل اسکت باران بر عارض ریاض باریدن
 گرفت و در حد از نکت دل در ناله آمد برق از دل سوزناک آتش افشان گشت و در صفر سائل مذکور سلطان ایدچی را بعلت آنکه از
 ۲۵ راه بنموده بیاسار رسانیدند و در خیال کار از دوست درمان در گذشت و هیچ آفریده را در خرگاه بار نبود مگر جوشی و سعد الدی

و بچشم خود مرکب مجسمه معاینه میدیدند و از دست ایتام چه تم مملکت در میکشید سعد الدوله نهانی ایچی بحضرت شاهزاده غازان فرستاد
 بود تا کار در یابد و در مبادرت بر سر تخت مملکت توقف ننماید و اندیشه آن بود که مکر پیش از وقوع حالت یا انتشار حادثه شاهزاده
 برسد و ایشان را از زیر شمشیر مخالفان براندازد امر معلوم کردند که باز مذاون بر حیلتنی منطوی است و مفاسد در محتوی اتفاق کردند
 تا جماعت اینا قازا که تا غایت موجب اثرات فتن و فساد و ممر شسته شروع و نموده اند از دست برگیرند بدین مواعظ
 در خانه طعنا جار ترتیب طوی کردند تا میرزا بن اجل همان روح اعادی را از آباء عمرا با امور و جوشی دارد و قیام انجا شربت
 هلاک چنانند طوغان قوجا را بر در و واروک خاتون بیک ضربت از عقب برادر و دیگر رفقا روان کرد پس نکاح
 و قورمشی سپهر لیاق و قان اقاجی سعد الدوله را که کوکب سعد و لش رابع مینمود گرفته سنج صفر شسته شمعین و شمشاد بجان
 طعنا جار آوردند عاقبت کار خود که عین فای بود بعین الیقین میدید صاحب دیوان صدر الدین فرمود که در آن شب برود
 قاضی رنجان این رفقه پیش من فرستاد بخدای لم یزل لایزال که این بیچاره تا بوده با دوستان ایشان دوست و با دشمن دشمن بود
 وَاللّٰهُ عَلٰی مَا نَقُولُ وَكِیْلٌ یعنی اگر در عمر مهلتی افتد بهم برین منط طریق خلاص مسلوک خواهد بود بلیت کفتم که اگر
 رحم کنی باز بریم از غصه این واقعه کفا که اگر المعلق بالیقینی الحال محال روز دیگر حیاط قدر بخط ایض قاره زرکش اقبای
 بر طلس نیکون کردند و دخت اولیاء دین احمدی از خزانه لطف احمدی بقاء پوشیدند و اعداء ملت محمدی از بیت
 الشراب قهر صمدی کاس فنا نشیدند معجزات نبوی بر آفاق و نفس لعلان یافت و دست بیک و عدوان بر تاف سعد
 الدوله منجوس طالع مشکوس آخر منافق صورت عازق سیرت را شاعر و شکیور سخن پرسیدند چون بزرگترین اتمام و اوزار خود
 مرود و او بود تیغ شمشیر اوزار جهان یعنی سه او برداشتند شعر و از غم الله فوما من یجینهم ان لا بدوم لها عهد ولا ذم
 مغول و مسلمان کل و سه صلوات فاحات بر روضه رضا بخش و قبه ضیا پاش ساکن خاک یرب می فرستادند الحمد لله
 صدق وعده و نصر عبده و هزم الاخراب و خلد و دران نزدیکی سیرش بدین آیه استوار کرده بود اسلکت لله رب العالمین
 اما ندانست که با سنا و انوار این معنی فلک بیک بنفعهم ایمانهم لما راکوا با سنا هنوز و ظلمت ضلالت است ارغون خان در آن
 حال چنانکه کلیک گفت نیک بد حال سخت سست قوی ضعیف بود از تحلف مطیعان حضرت و اینا قان دولت خبر پرسید
 غیبت ایشان را عذری گفتند و دانست که با ایشان چه معاملت رفقه روز ششم ربیع الاول سه شمعین و شمشاد طوطی روح انجا
 از قفس قلب بیک مجاورت طاد و سان سراسی بستان علوی کرد و کلین جاست سبوم حادثات پر مرد و کشت سخن حکیم که در
 حق بکند و رومی گفته بود مرید وضوح یافت امانت هذا کثیرا من الناس لئلا یموت فمات چنین است این چرخ
 بلند کسی بانداط و کھنیا بگزید یکی را بجا بخت بی کناه یکی با بکله بر نشاند بجا هر دو بجان اندرند از تحریف
 معاک اندرند بعد از تقدیم مراسم تغزیت و خمره او را در کوه شجاس که بلغت ایشان او بر کونید ترتیب کردند و امراء و پیران
 یعنی در خاص که ملازم خان باشند چون تم بجا و یکت سه روز علی محمود عاودتم روان او را اسش فرستادند و عجب عجب

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۵

سجاس نمر

خذلان دولت یهود

۲۴۶

بل صراح اعجاز محمدی سلخ صفر سال مذکور در نفس دارالملک شیراز شب را بنی تعلیم معلی و ارشاد مرشدی مآگاه از گوشه بامی نشی
برافروختند و دیگری موافقت کرد و علی بذاد نیم ساعت مختصر بل کیت لحه البصر از تامت خانها حاکم و محکوم و غنی و فقیر و صالح
و طالح شموع و مشاعل و آتشها بلیستد افروخته شد مشایخ و کهول و شبان و صبیان و عوانق و بکار و عوان بر استراحت
روشنی مولع بودند چنانکه در چند خانه با اختیار آتش و احتساب و اضلاع کناش زود شیراز چون قذیل بایب تابان شد و چون
ول عناق روز و دواع فروزان و شعر نضابن سیر شعر دبت لیل کسر لیلی سوادا شق جلبابها علی الارض ناز
و نوری الارض کالسماء فکل قد نخلی خلالها انوار یسرای کانهن نجوم و نجوم کانهن سدرار
و در زبان روزگار رسایق حوالی دارالملک از مشا به آن حالت عجیب خائف گشتند و ظن افاد که موجب آن وصول خبر
بایل است یا هجوم شکر بیگانه و هیچ آفریده را سبب آن معلوم نشد و هرگز در شیراز این صورت غریب رومی ننموده بود و پیران
روزگار دیده و شنیده تا سه شب برین هیئت آتش میکردند و مولانا اعظم قاضی القضاة مجتهد الزمان رکن الله و الیه
ابو یحیی ناظم امیر المومنین دام ظلّه با محرر این مقالات و مصدر این رسالت شفا با تقریر فرمود که در آن شب جمعی ملازمان
مبالغت نمودند تا لحظه بر سطح بام خانه آن حالت غریب مشاهده کنم و آن احد و شکه که هرگز معهود نبوده و موجب آن و زو
و اذ بان نیامده تفرج نمایم بعد از الحاح تمام بر بالا رفتم رومی زمین مانند قبة آسمان از زوایا هر کواکب متلالی بود اشارت کردم
تا شمع که بانارت مجلس قایم می نمود و شعری شریفه فی تصطلی النار و اسها و بنکی بدیع المسهام المسیم بیت لمؤلفه
بر چهره اش انگشت خون بانی جاری بر سوز و دلش زبان دلیلی روشن بر طرف بام نهادند در خاطر آمد که سبب این حادثه حاشی
نازک و امری خطیر تواند بود تاریخ انرا ثبت کردم بوقتی که این اجازت اقران یافت پیش از و روز که چراغ دولت یهود
بر متبصر صفا گشته شدی در شیراز آن آتش افروخته بودند و بصدیهای تبیین الاشياء بر بان آیه منکم ککل الذی استوفی
ناوا فلما اضاءت ما حولها ذهب الله بنورهم و ترکهم فی ظلمات لا یبصرون از زبان آتش مع
شد هر صاحب بصیرت که در این صورت بدیده فکرت تدقیق نظری واجب داند معلوم کرد و اندک عوصف قهر قمار احد چون در
حرکت آید بیک لحظه عالمی با بر خاک مذلت اندازد و نسائتم کرم و شمان و لله الطاف خفیه هر وقت که بر چنین زمین و
کستان جان درد غنچه امانی و دوجانی شکفته گردد و ما ذلک علی الله یغفر لک ان فتح ما دار و اشارات بفتح الباب این
مواهب بزرگوار در اطراف ربع مسکون مستهشده و در تامت بلا و هلام قوم یهود در اشباع ترنگالی مستدل و متاصل میکردند و ما
ایشان را بر باد غارت میدادند شعری الدهر لا نعمة و مصیبه ولا الخلق الا امن و جزع و مدینه اسلام زیاده از
صد نفر اعیان یهود با ثروت مال و منحت حال پایمال همانند و اذلال گشتند درین حال امام عابدین الدین علی ابن صاعد الواعظ
الدمشقی دام فضلّه این قصیده که سلاست آب حیوان و نفاست روح و روان دارد و بروزن و رومی قطعه که بر رفته تقریر فرمود
بافتد علی فایلهما سبحن شامها انشاء کرده و مختصر این را با القاب زاپره هکات هلام جمال الدوله و الدین غرضه موشح کرد

سَمِعْتُمْ مَنْ دَارَ بِاسْمِهِ الْفَلَكَ هَذِي الْيَهُودُ الْفُرُودُ فَدَهَلَكُوا وَفَارَنَ الْخَسْرُ سَعْدَ دَوْلَتِهِمْ وَافْتَضُوا
 فِي الْبِلَادِ وَانْهَكُوا وَشَتَّ اللَّهُ شَمْلَ مَلِكِهِمْ وَبِالْحَسَامِ الصَّفِيلِ قَدْ سَبَكُوا كَمْ حَكَمُوا فِي الْبِلَادِ كَمَا
 وَارْتَبَكُوا الْمَوْتِغَاتِ وَانْهَكُوا أَبْكَاهُمْ اللَّهُ عَاجِلًا اسْفَا مِنْ بَعْدِ مَا فِي زَمَانِهِمْ خَعَكُوا سَفَاهُ خَفَّ سَادُهُ
 خُسْبُ فَاْمَنَاتُ بِالْجَمَارِجِ التَّكُتُ وَاسْتَخْلَصُوا الْمَالَ مِنْ دِيَارِهِمْ وَلِلْجَرَمِ الْحَرَامِ قَدْ هَنَكُوا بِالْأَمَّةِ
 الْكُفْرِ وَالضَّلَالِ لَقَدْ دَارَكُمْ فِي جِبَالِ الشَّرِكِ بِأَحْبَبِ الطَّيْرِ يَا بُغَاثُ لَقَدْ صَارَكُمْ فِي الْحِمْلَةِ
 التَّبِكُ فَاتَمَّ شَرَامُهُ سَلَفَتْ وَأَنْتُمْ شَرَامُهُ بَرَكُوا عَبْدُكُمْ الْبُحْلُ دُونَ خَالِفِكُمْ فَضَلَّ ذَلِكَ الْإِبَابُ لِنَشْكُ
 مَهْدَبَ هَدَبُوا بِقَلْبِهِ جَمَاعَةُ فِي الْبِلَادِ قَدْ فَتَكُوا لَمَّا دَاوُدَ رَأْسَهُ قَدْ طَافَ بِهِ وَقَدْ عَلاهُ الْقَنَامُ وَالصَّهْلُ
 فَجَلَّ اللَّهُ رُوحَ خَيْرِهِمْ إِلَى حَيْمِ ظِلَامِهَا هَلَكُ فَيَا الْعَذَابِ الْمَذَابِ فَتَجَبُّوا وَفِي الْحَدِيدِ الْمَدِيدِ قَدْ سَلَكُوا
 فَاعْبِرُوا سَادِي عَصَرِهِمْ ثُمَّ أَتَى بَاذِ الْبَيَانِ قَدْ تَرَكُوا طَافَ جَرْمُهُمْ دُونَ غَنَمِهِمْ ذَلِكَ الْهَامُ الْخَلَّالُ الْمَلِكُ أَبَاكَ
 خَوْفُ بَصَارِهِ وَمَا عَلَيْهِ فِي ذَلِكَ دَرَكُ إِشَارَةُ الشَّيْخِ مِنْهُمْ ظَهَرَ لَمَّا رَأَاهُمْ بِهِمْ فَكَوُوا جِبَالِ دِينَ الْوَالِدِ
 سَيِّدِنَا ذَلِكَ الْوَلِيُّ الْمُوَيْدُ الْمَلِكُ الزَّاهِدُ الْعَابِدُ الْخُضُوعُ لِيْنِ دَانَتْ لَهُ فِي بَجَارِهَا التَّمَكُّ هَجْرُهُمْ لِيَعْبُدَ
 يَهْجُرُهُمْ جَنَّةُ خَلِيدٍ بِرَبِّهَا الْبِرُّ رَغْمًا لِيْنِ قَالَ فِي قَصِيدَةٍ يَهُودُوا قَدْ هَوُوا الْفَلَكَ وَفَرَّ الدِّينُ ابْنُ الطَّرَاحِ لَحْلِي

که صد کوفه و سرور کافه افضل عبدود و کرم حاتم زمره کرام و در شجاعت خاتم بطال ایام و در جواب شهزاده ایشان خلدیم
 برفع خربت و ترفع باین است نصرتهم اتداین و بویست نظم داده شعر فل للیهود المدقین الالخشوا ان الکایر
 ابا الحسین الرضی بالمعجزات اعاد جزیتکم کما بالتیفا بذاها الحسام المنضی و بهم درین حال ابن

موالیایش جمال الدین و تجروانی فرستاد چون مذهب الدوله را مجوس کرده بود شعر جمال دین العلی باملک و یا مملک
 عجل فکم صیدا الفی صایده فی اهلک عجل یقتل المهدب قبل ان یقتلک و انظر الی صاحب الدیوان و مجد الملک

آقا در شیراز بواسطه آنکه شمس الدوله از روی کیاست و خوشتن داری و غایت تدبیر و عاقبت اندیشی خلق و موسساته عادت گرفته بود
 و با وضع و شریف طریق مجامله و رفق می سپرد و در ترجیب و کزیم ائمه و علما میالفت و بنمود بوی نخاچی سرایت کرده و یکسال
 دیگر حکم کجا تو خان مباشر حکومت کشت چون شیراز و تواج را بطریق امانت متصرف بود و با سقا فان و محصلان از حکم بایسا
 تجاوز نتوانستند کرد و بوی سعی حتی تمام در مال ظاهر بود و وزیر عثمان باز خواست مشرخی کند است و با ملوک و متصرفان اموال
 زیاده مضایقه و مناقشی نکرد و قال علیه السلام رأس العفل بعد الايمان بالله مداراة الشیخ حقیقت باوجود

تجربت در امور مملکت فارس مصالح را بوجهی می ساخت و در بیاض نهار و سوا و لیلال بنیشت امور و بوانی و ساختن مهتات بی توانی
 استغال و ثبوت و طلاق وجه و ذلاق لسان با آن باراجرم اکثر خلایق بموافقت او مایل شدند و دعوی میکرد که قلاوذه
 اسلام را معتقد است و او است سنت سبت سبب مصلحت وقت غیاظ جمعی از سادات کرام و ائمه عظام مرصداق مدعی او

کواهی دادند و در حضور و غیبت عاوش نامی گفتند و بترجیب و اجزال جبال بود که در رسته خدام او منوط بود و مضطر می گشت اللهم
مکر مولانا اعظم شافع الزمان محمد الدوران رکن الله والدين لا زال و کما رکننا للدين القويم که از روی غیرت و
تغصب دین و حمایت رونق اسلام باشارت بآیتها الذین آمنوا لا یخضعوا للیهود و النصارى و لباء بعضهم
اولیاء بعض از مبادی دولت عداة المسلمین تا مقطع جوال ایشان در خلا و ملا مخالفت و نجار اطهار میفرمود و از سلطنت
بنوی و ترئین شعار پیروی و نصرت فرق حق و ابادت معشر شر و غیرم هزم جیوش عدوان و قصد حصه خوش طعنان سر مو
کم نمیکرد و چون اداستبانت و تخفای آن طایفه برای طراوت ریاض شریعت و انما هنال ملت میفرمود دین حنیفی بزبان
و ما اللهم ابد رکنی فلیب فیما پی و قو مجدی فانه مجدی بقله کردون و طارم نیکون میرساند و روان مطهر سینه
المسلمین علیه صلوات الصلوات المتوصلات بران حسن اعتقاد و کمال جهاد و وزانت راسی و برعت تقوی آفرین میگفت و با کلمه
صورت استحقاق و معاوات او در زمی تصحیح و تضریب سبب الدوله آنها کرده بودند و سهام مکاژ بر و تر و زیر نهاده بل از مفوق
نفاق کشاد داده و چنان عمدی که دور به عمدی بود هیچ خسارت مالی و جاهی بوی نتوانستند رسانند بیت هر گرا
حق حصار بود و عینکوشش پرده دار بود باری تعالی چنانکه او اوقات خود را در استکمال نوع انسی و استبصار نفس قدسی مصروف
داشته و تقریر حقوق و مصاب نصاب و مضان استیجاب قصار امنیست و ارین و قصوی مقاصد عالین داشته و او را با غزوه
اولاد و اعقاب از دولت جاوید و براءت شامل تمتع و با و بار قام اقدام فتوی برای ایشان حدائق شریعت الی یوم
النشاد شرح و بفر علوم و زهر فضایل تقوی ارامی تارک دین موشخص و هذا دعاء للبریه ساری و لا ینجح مقادیر
الکلیه کاف کاف لک کسی عن بادی التراسی و رعا طر آورد که مقرر این حکایت از روی اخلاص و مودتی ازلی که با آن دولت ایشان
و فضل ایشان دارد و در اطراف اطراف ایشان و کفاف اغراق اوصاف هر چند از آرایش و نمایش هر قل و سترید مستغنیست مصحح کما
استغنی الشباب عنی الخضا بجولانی میکند پس شرط انصاف رعایت نموده از میل بطرف لغو کفر کلا طریقی قصد الامور
ذمیم احراز کند نور یقین از حجاب کمان ساطع کرد و عارض صدق از معاطف اصداغ التباس نشان شود که بعد از زمان
خلافت خلفاء راشدین رضوان الله علیهم جمعین دیگر خلفا که سالک مسالک یقین و مالک ممالک تقویت دین بودند با وجود
آنکه از عمد میمون نبوت پیغمبر قرشی مدنی مدتی قریب بود و جماعت اسلامیان بعضی معجزات را برای العین دیده یا از مشاهدین
شنیده و شرف جبر امتی قرنی من بعدهم من بعدهم بنسبت اطوار یافته و سلاطین ایام و ملوک عمد و سلک طاعت و
تباعث ایشان منخرط آمده و از بهر معاونت مسلمانان و حمایت مسلمانان فیغناء خویش را فرخته و شکر براء جبار با عدت و عدید بسیار
در اطراف بسجده و ساخته مساعی ایشان در استخفاف مرآت ملت و استحکام قواعد دولت و اشدات اساس شریعت و ابادت
اهل بدعت مسکونیکشت و چنین زمانی که دور مهاجرت بقرب مقصد رسیده و ذکر احادیث مروی کپیج علی الفجار و تخلوها
جسوت نموده ممالک روی زمین در قبضه تسخیر بیکان افتاده و از راه قنار و ضطرار بنجالت و مطاوعت ایشان سرسخت فرو

میاید آورد و طریقه کل مایعنی به المیزه نفسه کتب له به صدیر شخصی هایدون عزیزت میمون نقیبت صافی نیت صادق طوبی
که در نیت مصالح دین و نظم مناجح مسلمین بین صفت جهاد نماید خبر محض نماید ربانی و توفیق لطف یزدانی نتواند بود و بر کافه امت
محمودی واجب و لازم باشد استقامت این نعمت و استزادت این نصرت کردن و بانفاس مبارک و میامن بهم او بزرگ نمودن و در
مغضلات امور و مشکلات احوال از راهی او که کشتنی طلب و شن و یقین و حسن که کو هر انجیدیت از سفته الماس خاطر در صفت
فضاحت و خورشید سپهر صافت علیه الصلوة و السلام کوکان الذین عندنا لثربا لثنا وله رجال من الفرس
در سبط کریم خلال این امام مقدس و خلیفه مجتهد منتظم نماید و ما اغنی التمس عن التمسوع چون کلاه کوشه دولت بود بلکه کوب
حوادث فکلی شکسته شد و باد سخت و خیلای ایشان فرو نشسته سگتور و طغاجار نوین و کما مکتوبات با طرف فرستاد و بدو بهر جا
از جواب مملکت حاکمی را معین کرد و نسید تا بهنگام تعیین خانی امور ملک فخل نشود اما جهان در اضطراب بود و منتظمان اجل
در صد و امانت رود و لهاء ترک و تاجیک مصرع چون زلف یار خویش پریشان روزگار هر صاحب طریقی استبدادی بی
استعداد پیش گرفته و خیالی محال نصب العین ساخته و از عجایب آن حالات یکی حکایت آتاکت افرا یاب لر بود صفت
حال آتاکت جان کر بر حسب این کتاب آتاکت یوسف شاه بن آتاکت شمس الدین الب ارغون ابن ملک نصره الدین
صف و ختر آده سلطان رکن الدین سلطان کرمان شریاری صاحب مروت کامل سجدت بوده مالک رفی و خرق ملک
و تیغ و دست و دوش تاراج دهنده دریا و میخ طره پرچم دلیر از اطره زلف پرچم دلبران دانسته و روز صیال اقرار از اسب
وصال با پیکران شمرده بهنگام میدان داری و عرض آداب سواری از کوی رزون و نیزه گزاری بحسنه الفضاء و الکفر
فادری بیت سالها لعب نماید فلک چوکان قد تا چو توشا سواری سوی میدان آرد روز نشاط صحر و تصید و نظیر
جوارح و نظیر و بیت چو پیکران تازی برون باختی ز آهویکی دشت پردختی ولایتی معمور و عیشی مسرور و چشمی موفور دشت
و بیت هزار سوار تیغ زن کند افکن خنجر گزار در زیر رایت اقدار که بهر چه فرمان شدی در مقام صدق طواعیت کفایت
سجدت همه تن میان بسته ایم بفرمان و رای تو نشسته ایم و با این حضایل و شمایل ترجیب دشمنان بحد فرمودی و با اهل
حکمت موافقتی تمام دشتی در عهد میمون آثار باقا خان بفقون عاطفت و نظیر عنایت محفوظ و ملحوظ کشت و او را یوسف شاه بهاد
خواند سبب آنکه چون رایت شیر پیکر ایخان بر غم هتضافت جیلان با ممالک فسیح و تفرج حصانت نواحی ایشان نصرت کرد و در آن
مضائق و معاقل و شعاب و مداخل که ذوات الخالب را بی دلیل بر راقی و مصاعدان مطار میسر نشدی و سیول در سخت زار آن
مصائب و محامی و غیاض و آجام تحذر نمودی شکر کشید بیت در آن شیب و بالای مرز دشت زناهی شکم دیدی زنا
پشت و یا سافر مودت شکر بیان هر یک تن از جمله اسلحه تبری با خود برداشتند و انواع اشجار که غصان آن بنیسه و اروست در
و مانند تیر در جعبه بیکر ملطف شده می بریدند و مضیق از آن تنی چپ از لشکر چل جکت را چل جیل معصم ساخته و در کمر چل
سرجون و خیل پنهان شده بعتة فجائة بیرون آمدند و حوالی پادشاه فرو گرفتند چون پایده را گذر متعذر بود و سوار اسبها

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۵

- چگونه گشت و پوئی نمودی ایمان از مرکب هیون پیکر فیل سیکل آهویکت جدا ماند نصرت ازلی و حرمت لم یزلی رهبر آمد و یوسف
نزدیک رسید چون ضیق حال و خذرفرقه ضال مشاهده کرد با جوانان شکر خود لکولفه تهنیت صفت آن یل تیغ زن فرو داد
از باره پلین بزخم تیر باران آن شکر پلک صورت رفته فرق کرد و آید و اینانرا از تنوره بلا خلاص داد بدین مقامات شربت
یافت و دایم محط شعاع نظر عنایت خانان بودی در عهد ارغون خان چون از کلین تیره دینی بگلشن روشن عقبی خرامید و زبان
نصیحت آراسی جان چون مرغ از سر شاخسار و دوان روز بروز ساعت بساعت زمان بر زمان خوش خوش سپریاب
۵ شعران من بان و التراب تریا و التماک التماک و الترسر پیش آتاکت افزایاب بکلم وراثت قائم مقام
از سر ترقات شبان و نزغات شیطان و الشباب شعبه من الجون شکر را بر خود بشورید و دلهاء خویشان
و پیوستگان متغیر گردانید تا ملک مودوث از منظر عمارت دور ماند و رعیت از رفاهیت و خوشدلی مهجور شطط و حدت که
شرح آن در مضامین این اوراق نمجده آغاز کرد و از اشارت این سخن که با قصلفظ جامع مصالح جهان و تسکین تمام مهمات جهان
۱۰ من طلب لا یغنیه فانت عنه ما یغنیه و من اراد فی الدنیا زیاده لا یسحقها اصابه نقصان هو
مستحق لها غافل اند عرضه داشت که ولایت کوه کیلویه مصائب و ملاحق لرستان افتاده و از قدیم الایام با زمال اینجا
دخل مقاطعه آماجمان بوده اگر برین جلالت حکم یر لیغ نافذ کرد و اموال آنرا محافظت نموده زیاده از آنچه مقرر دیوان فارس است
بخزانة رسانیده آید بی ملاحظه فکری با فراز کوه کیلویه یر لیغ صادر شد آنرا در قبضه تصرف گرفت حکام شیراز عرضه داشتند
که کوه کیلویه بمشابت تقری افتاده و سرحدی حایل میان شیراز و لرستان تصرف فارس بدون اقتدست ضبط از آن ملک
۱۵ برخیزد و عاقبت آن از غایله قصد و تعرض لر معصون نماند چون این سخن از بنیست مبرمی بود و کبریات یر لیغ آوردند تا باز تخت
تخت خود گیرند اتزاع ممکن گشت و افزایاب با صناف عذر بلاء علیل تمسک می نمود و بران پسنده نکرد قلعه با بنیست که بجا
و مناعت مشهور است مستخلص گردانید و کوئال از لقیقتل آورد و حکومت عرضه کوه کیلویه را بقل که ابن عثم بود و پهلوان
لشکر و عقل قوم تقویض کرد و او را یازده برادر بود هر یک پشت لشکری جرار و ورور میدان رزم صفدری کامکار و
اطعن من من خیلته و اصرب من بجسام ضرب و او خود بلفنون مراسم رزم و بزم مستحلی بود و در وقت شهر یاری شوو ملک
۲۰ واری با آداب و ضامیل نفسانی جمع داشت دستی چون ابر بهار هتال و غیش پیوسته رکین سخن ابطال چون بر این حال پی
بگذشت با غناء جمعی از اقارب عقارب سیرت میان افزایاب و قزل بوسطه کوه کیلویه مینا وشت و وحشت قائم شد افزایاب
لشکر کشید شعر خواند الحرب اعصت له الحرب عظمها وان تهرت بوماله الحرب و قزل بعد از مطارد ده کر خیمه بشیر از آمد
افزایاب از مخالفت برادران او اندیشه کرد و باز بهتالت ملاطفات نوشت و سفر امین الجانبین تر و کرد و تود و غا
نهاد و مواثیق و عمو و تا گد یافته قزل مرجعت نمود و افزایاب التماس کرد که اگر منایل مصافات از کدورات مخالفت می
۲۵ شده و وسائل معاصدت موفی کشته جلال الدین وزیر لقیقتل آورد و قزل برای ازاله نفاق او پشت بر حریف محبت آورد

و قفاه مروت و وفار بیلی غدر و جفا مجروح گردانید جلال الدین بی کناه را بر خیم تیغ از شهرستان وجود بیرون کرد و نقص
 عهد و اوست و عاقبت پلاک قزل بر دست افراسیاب خرم ازل مقدر بود شعر و قلم از بدایا بدایا الله فوفه و
 ما ظالم الا سبیلی بظالمیت لمؤلفه نه کرد بد که نه بد دید کیش آخر درین نصیحت نیکو بین و یکی کن پس افراسیاب
 در احوال قرار نهاد و پیش گرفت و ایلمی را جواب درشت در قتل الثقات و فرط تجربه می گفت و متابعت رای جوانان
 ندیده را از بندگی حضرت خلف می جست و جانب امراء بزرگ مهمل می اند تا خبر عارضه ارغون خان بوی رسید ایلمی را که تحصیل
 بود بی فکر و تدبیر قتل آورد و بر عصیان مجامیره و اصرار نمود و عنقریب خبر واقعه ارغون شایع گشت و تمامت راهها حرب
 یا ساء مغول قرین یعنی بسته کرده بودند مدتی در صحبت صادر و وارد خبری متوار شد با ندیشه کوکانه و فسانه خویش و بکار
 خاطر مخبر گردانید که دور دولت مغول سپری شده و کاس سلطنت این طایفه بنهایت کشیده و از روی احکام نجوم پادشاهی
 خروج خواهد کرد و انتراع مملکت از تصرف مغول او را می گشت چون از اطراف نشینان حوزه اسلام بوفور قدرت و کثرت
 لشکر و مستثنی است لامحاله مراد از آن صاحب دولت اشارت بوجود اوست و کسوت این بیت کوئی بر قامت حالت او دیده ام
 بیت لمؤلفه روز آنکه بود وقت کبکی از چرخ بوقت آنکه رسد روز دولتی بزوال بود مناسب آن کار سخت و اعجاب بود
 محض این حال طیش و استعجال در تصاعیف این حال قزل با شکری بدر اصفهان شد و ایلمی فرستاد و اقرباء جلال الدین
 وزیر را طلب داشت تا ایشانرا از عقب و بمنزل باقی رساند شخه اسباباید و بود و صرطخا جار نوین از قبول این حکم تمنع کرد و دور
 آن جماعت جوابها می شنیدند و تهدیدهای هول انگیز فرستاد و خود با فوجی دفع جبارت منکرش را از دروازه بیرون راند
 معافه سوار می چند لرزه کشی بخان ریز بر سر میادید و دوایند و او را قتل آورده سر از تن جدا کردند بوقای از آن
 بی باکی و تهور مستشع خائف شدند و منهدم مر حبت کرد بعد از آن قضاة و ملوک با شفاعت و ضاعت اشاعت طاعت و مطاوعه
 پیش آمدند و گفت ما را راسی محاربت و مخالفت با قزل نیست بیت بر تیغ چو زنک و ز سر خویش چو موی بنشینم
 بر خیزم اگر فرمانی قزل برادر خود را سلغور شاه بشهر فرستاد شکر کرکیمه کوپان در رفتند سلغور شاه در خانه خواجه بقاء
 بر بخت نشست و سکه بنام افراسیاب نقش فرمود و در شهر منادی فرمود تا مذکر و که پادشاه افراسیاب است و ملک مستخر او
 او و این حالت از جمله عجایب اتمام بود شعر بآلک من قبرة بمعبر خلایک الجوفی بقی و اصغری و تقری ما
 سئل ان تنقري فلذهب الصیاد عنک فانیه و ارفع الفخ فماذا احدثی لا بد من اخذک بوما فاصبر
 جمعی از او غادر و در نواد صغمان که سالها بر مرصده چندین فتنه انتظار کرده بودند کمره سواد و منسلک در عدد و لرزیدند
 و ایشانرا بر معادین خود تحریض میداد تا قتل بسیار کردند و درین میانه چند تن از اولاد کن الدین صاعد چون کوکب
 با ببط بود و ساعد بخت مساعده از دستة اعیان و کشتند سلغور شاه بعد از چند روز شخه را معین گردانید و خود با شک
 بیرون آمد یعنی از امور آنجا فراغتی دست داد و بخت را بر تیغ طرفی دیگر مصروف باید کرد و قزل لاف زمان سپری نمود

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۵

اگر شکر را فراش حملات کرده اند و بقایا از زیر شمشیر ابدار من کویم الطبع خسته مجروح خسته بیرون جسته راه
لَنْ يَفْعَلَكَ الْفَرَادَانِ قَرْنُ مَنْ مَوْتِ أَوِ الْقَيْلِ إِذَا لَا تَمُوتُونَ ^{فَلَا تَمُوتُونَ} اجسته جازا بر کف الجیل دکت پایش افرا سیاب بردند
و از طرف دیگر تا بک یوسفش یزد نیز در آخر عمر در خون خان سبب شیب و فرازا مور و بقاری احوال شیوه تاقی در او مال
در زیده بود و بکرم بر لیغ سیو و از رفته تا او را گرفته با اقربا و قربا مقرن ^{فَلَا تَمُوتُونَ} فی الاصفاء بجنت جهان پناه رساند بهنگام صول
سیو در مراسم پیشکش و انزال لائق الترام نمود و از طریق لطف و ترقی بطرف تضرع مجاوزت کرد تا بروی ابقا کند و بقیه
و بندی صاحب او بکدی حضرت رود البته فایده داشت او نیز تجلده و شهادت که در چنین حالات عقل منحصر است
و از روی عرف و شرح مرض و کار آورد بهیت شبی چو در فراق تان سیاه و دراز دراز تر ز امید و سیاه تر ز نیاز
اختیار کرد و از دروازه اختیار خانه را محاصره داد و او را با تمام خدمت و چشم بقبل آورد و هر چه داشت غارت کرد و
مشهور است ز بنور خانه را چون بر خود آشفند مجال مقام نماند جماعت اربابان که بر حسب احالات دیوان حضرت و حیات
مستخلص کرده بودند با طایفه یهود متمول تمامت را قتل فرمود و مالها و ایشا را بجزا نقل در ایحال مخور و زیکت در خراسان که
و قری می نمود و وساطت مصاهرت و موصلت حاصل شست با خزان تمام متوجه خدمت شد چون بخراسان رسید نور زیکت
بطرف سیستان پیوسته بود و بر لشکر نکودار حاکم شده سامان توقف نید و بی نور و مسعودی گرفت شاعت این حکایات
و شکایت این نکایات که در هیچ عهد و دوران از امثال ایشان در حساب نمی آمد بار و رسید هنوز بر سریر دولت غلک ثبت
جلوس خانی اتفاق نیفتاده بود اما اطفا و نایره شریکین دده فساد را طولادای ایداجی بایک تومان شکر بفرستادند
شعر قوم بعد حد و البیض تحمله من الدماء علیها ذات نورید نالها و هی کابن الغیم صافیه
کائناتمانا زجهت انت عفود لا یستقر طباهما فیه راحله من الجون الی هلم الضادید
تا افرا سیاب و یوسفش با قطع قطع کنند و بنیاد موافقان ایشان را از سا هره زمین قلع و حکم شده تا از صفایان و شیرازند
او را شکر مغول و مسلمان بر و چون خبر وصول طولادای در صفایان صحت یافت شحه لر و موافقان ایشان که بحفاظت
مرور مغرور بودند چنانکه و حتران لغش از لعلسان شعاع خورشید گریزان شوند متفرق شدند بهیت در خیدن بن
چندان بود که خورشید رخسده پنهان بود و شعاع نقد یطن بجاعا من به خرق و قد یطن جبا نا من به دفع
با سقا قان شیراز سبب آوازه قصد لر محمد لشکر و مستعد حرب شده چشم شول و ترکمان و چریک جریه جمع کرد و بی غفلت حذر
فارس شعری ^{فَلَا تَمُوتُونَ} کانت خافانها عن الخافات محرق و انجاها بالرخاء و الخافات فاقدر حرکت آمدند و پیش از وصول طولادای
بعضی شکر را نامزد و تخلص یزد کردند چه از آنجا و خدمت یوسفش هی تقی نامی که پیش منوب تقی تمام داشت دروازه بار استیبه بود
دوست تقدی کشاده و بر عصیان قدم ثبات فشرده شکر سه روز بر بطا هر یزد و نزول کردند و بک در چو بست از بار و
بقوت باز و تیر و دکت فلاخن کران نکت ترازا بهجران تان چون رابطه غم ایشان روان میداشتند و از بی طرف نیز غمزه ناک

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۵

و تیر از گوشه ابرو و کان پر تا ب میرفت چنانکه صفت از این بیت مناسب می آمد **بیت** چو شرکان خوبان و وصف زرم
یکی در شیب و یکی در فراز از سنگی علوفات و استبطاء مدت نقل آن از اطراف لشکر برخاستند و بخدمت حکام و امرا پیوسته
باتفاق عازم سور خیزان گشتند و از طرف پاهان طولادای بشکر رسید اول لشکر فارس بمحاصره آنجا قیام نموده چند آنکه آن
سرشکان بادیه ضلالت را بمعهد مطاوعت و ترک مباحثت و منازعت استعارفت زبانه بکلمه خلاف و مجاهده
عصیان چون تیر و ناک بکشانند و در وازها چون کار خود محکم بر بستند نه اخلاط فاسده مزاج ایشان در بحران طغیان و بدید
مداوی عقل قابل نصیج بودند و نه مسامع و مجلس تذکیر مصلحت جوئی مصغی قابل نصیج ناکاه طولادای بشکر منحدر شد کار از ارسال
ناصح و استصواب در مصالح استعمال توأصب و مناصل و مواجبه مکافح و مناضل آنجا مید بر مدار آنجا حلقه زده قدم مصابرت
ثابت داشتند **حَمَّ اللَّهُ عَلَى قُلُوبِهِمْ وَعَلَى سَمْعِهِمْ وَعَلَى أَبْصَارِهِمْ عِشَاءً وَ لَهُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ** و دشمنان و زاراندرون و پیران
در مکا و حث مبالغت نمودند و روز سوم را چون از دروازه فیروزکون افق ترک زرین کلاه آفتاب طلعت نورانی بنمود و صحن کبیری
مانده آینه چینی بر دو دروازها چون دندان سین رخنه رخنه کردند و از بار و چون صورت لام بهر تیم کارستم خستند
سَلِّ الدِّيَارَ فَهَلْ بَيْكِي بِهَا أَحَدٌ أَمْ الدِّيَارُ بَيْكَتٌ مِنْ جَالِ أَهْلِهَا شکر در شهر اندد و دست غارت و قتل برکشود و دعا
وَبِنَا أَطِيسُ عَلَى أَمْوَالِهِمْ وَ أَشَدُّ عَلَى قُلُوبِهِمْ در حق این بچاگران که مغنوم غیر ظالم بر نفس خود بودند با جابت لمی شد و بجز و از
وسیم و انواع ثیاب و قمشه یافتند و در صورت تهدید و وعیدایت و **كَذَلِكَ أَخْذُ رَبِّكَ إِذَا أَخَذَ الْقُرْآنَ وَ هِيَ
ظَالِمَةٌ أَنْ أَخَذَ أَلَمْ تُشَدِّ بِزَبَانٍ تَقِيلُ** تکمیل بر ایشان خوانند از ثلقات ارباب آنجا که اثبات احوال کرده بودند روایت
که سیزده هزار نفر ارباب و بنین و عوالت پرده نشین چون حور عین سبرده برده بودند القصة سور و فیروزی بشیون و ناکامی بل
شد و باز آنکه مدتها ارباب شیراز و صفهان و دیگر بلاد اسلام بر دکانرا از مغولان میخریدند و باز بوطن مالوف میفرستاد و زیاده
از پنجاهار مؤمن و مؤمنه در قید اسار در هر دیار متفرق بماندند و از نتیجه موافقت و معاونت لرولایتی چون سور و فیروزان که
چمن باغ زمين و قطعه رقع خلد مستطرف طرف بلاد و هنر نزهت خلایق و سراب زباب زنده بود و واز سالها با
محران الوان زده نعمت و محزون از نوائب رز و نعمت مستنک و خراب شد و مدتها درخواست و خواستار حادوی الحیر و خالی
السیر ماند و هنوز نظام مناجج و از دحام خلایق بقرار اصل رفته طولادای چون از استخلاص و غارت آنجا فارغ شد اخیق
لشکر کشید و راه اتفاق محاربت با قول افتاد و یک منزل محبت کرد و افراسیاب از سر کیناره جوئی بدلی گرم و دومی سرد و باز کیناره
سرد آمد **سَعَوْا لَهَا نَفْسُهُ فِي الصَّيْفِ عَجْزٌ نَهْرًا وَ كَلْبُ الْحَرْبِ قَدْ زَمَّ هَيْرُكَ** مغول و مسلمان فرج فوج بر تانوب چون
تغاب موج در رسیدند و مقابلت آغاز نهادند نیز با سورت **الْمَنْشَرُخَ لَكَ صَدْرُكَ** چون آب برخواندند و تیغها در سرت
وَوَضَعْنَا عَنكَ وَفْدَكَ تقدیم کردند و گزهای کا و سر ستر **الَّذِي أَنْفَضَ ظَهْرَكَ** با طهار رسانیدند کمانها اینین و
وَفَعَّلَاكَ ذِكْرَكَ بر آورد و تیر با چون با سانی با کمانهای سخت پشانی میدانی بودند صورت **فَإِنَّ الْعَصِيرُ نَهْرًا**

مع العسر يسيرا شكرا كثر لرتقا عس مؤوده منهدم بحضض كوه پاميد نطولا دای بکرم فاذا فرغت فانصب الى ربك فارغب
 پانصد سوار را که در مقام مناجرت مشعرنا لرتقا عس مؤوده منهدم بحضض كوه پاميد نطولا دای بکرم فاذا فرغت فانصب الى ربك فارغب
 کرد و تیر اندازی که هنگام کشت و تیر قطب چرخ نیکون را بر صفت قبض میسختند و بر جیس را بر جاس واریشکافت و سوار را بنوک
 از رخ عناق می ربود و تیرهای شکر را با آنکه مشرف بودند بر مغول مانند بهمت خویشان از بلوغ مرام قاصرمی افتاد و بنصف
 مسافت میرسید و از آن رماه اترک و حکامه فاک مغول چون صلابت قهریشان تجاوز حدی می نمود و فراسیاب که پیوسته دعوی
 الخيل والليل واليلاء يعرفني میکرد و میگفت بلیت نه بیدار من دشمن بدکاران بخور و می شیر و پشت کمان
 چون شاه شطرنج و رعائظ بر رخ دشمن بنیاد خسته بر غم محضن بجنس قلعه و پیروه رفته مدارا را بر افشاند و بزبان انصاف برخویش
 وفي الهيناء ما جرت نفسي ولكن في الهيناء كمال الغرالي چون مجال توقف سنگ ترا چشمه میم و صدر میم بود
 و گشت قرار کمر از نقطه جیم تاج الدین لالا پاریا را گفت تا لحظه در صفت هیجا و عرصه و غاثبات قدمی ناید چپد آنکه او در قرابتی
 کیر و لالا بالالا و برین تیغ خون ریز مغول کجا سامان ثبت و توقف داشت او نیز پی او گرفت اما بوی نرسید آری نه هر دوازده کوشی
 افراسیاب بود چنانکه نه هر دوازده کوشی افراسیاب ملک نصرت لشکر را را کسور دید با عقل خود رجوع کرد و بی دشت غمان بر تپا
 و بنجد مت طولادای رفت مرهم خدمت را با تمهید معذرت اقامت کرد و گفت ما برادران بار ما به بندگی حضرت انما کرده ایم
 که افراسیاب قدم بر جاوه عصیان نهاده و از شاه پناه رسا و دود و اود و افا و دود و ایتد از روی اضطرار محافظت مصال
 با او هما دنی پیش گرفته بودیم اکنون چون زمان فرصت و قدرت خدمت طولادای دست داد من بنویشان از عقب او را
 شوم و او را از قلعه بشیب اودم طولادای را این تقریر موافق افتاد و شکر می بادی بهم بفرستاد و وصول نصرت بپایان قلعه حرج
 افراسیاب بر غم توجه بجانب کشت یکساعت تقدیم و تا آخر دست داد ملک نصرت در قلعه رفت سرتی از آن افراسیاب
 با طفلی ده روزه آنجا یافت ایسا را برگرفت و پیش طولادای آورد پس شکر مغول در راه دست هکت و فکت کشته کردند
 و زنان و دختران پریش لرا اسیر میکردند و رتمه و کله و خانه را که در مغارات و کناف هضبات و کناف جبال دیده بودند
 بغارت میر و فکرها فرخت خدا و کله الهبت و کله او جعت قلبا و کله ادمعت طرقا فکرها فاجهاها يوم حربه
 غادو و فدتو عت من خوفها القلب و طولادای قاصدا بکشت کشت ملک نصرت را اجازت انصاف داد و از آنجا
 بشکر مرعوب کرد و عالمی بوطه حرکتی نه بر قانون عقل خراب شد و چندین هزار خلائق مقید دام مقام و معذب در خدبات
 عقاب نازد سخافت و خفت عقل و قلت شهامت و بی ثباتی لرکه اسما ریادی و حضرب و بنظر مشا بده رفت و دو هندی نام و کتی
 بنام و خدای بکمال و کسری بی جبر یا حوالیشان عموما را یافت و خصوصا افراسیاب سخره داعیه عصیان و غلبه غائله خذلان
 و مملکتی ارسته چون عروسی نوخته از حلیت عمارت و رسوم امن و سلامت عطل نازد بلیت لمؤلفه آب و جابهت
 بر بخت آتش دولت ببرد بر صرحت محبت اصل ملخاک شد از کلمات ابونصر مسکانت العاقل من لا يرفع رايه

۵

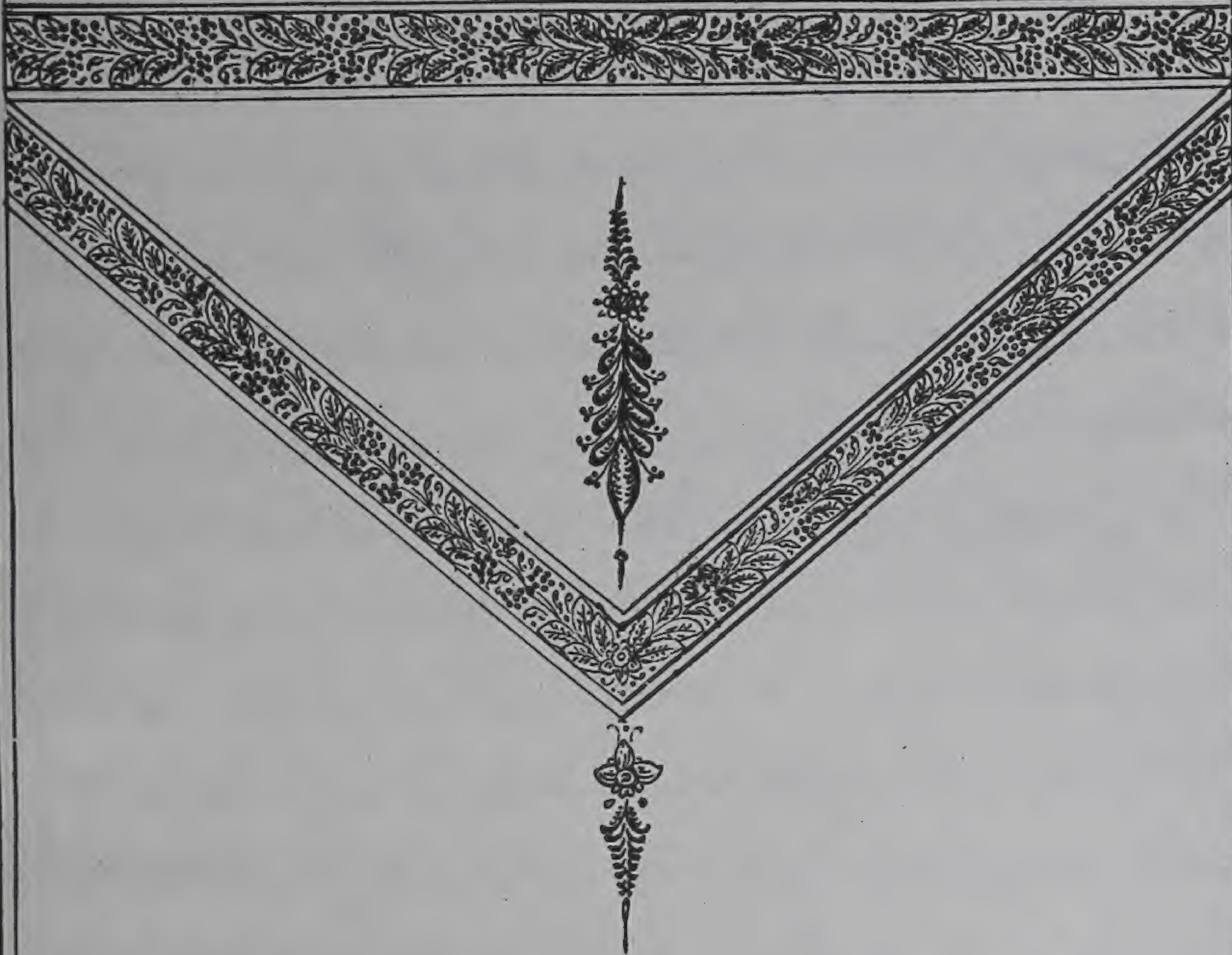
۱۰

۱۵

۲۰

۲۵

بَعْدَ الْيَقِينِ بِأَسْعِلَ اللَّهُ أُولَئِكَ لَا بَغْوَ إِلَّا بَعْدَ الْتَأْتِيهِمْ لَذَائِقَتُهُمْ فِي حِكَايَةِ حِمْلِهِمْ عَقْلًا وَدَلِيلًا وَاضِحًا وَمُرْشَدًا بِصَحَابَةٍ
 تَأْوِيلُهَا مِنْ حَالَاتِ أَرْبَعَةٍ اسْتَبَدَّ وَاحْتَرَزَ نَمَائِدَ وَعَاقِبَتِ كَارِهَا بِأَبْدِيدِهِ فَكَلَّتْ دَوْرَيْنِ نَظَرَ كُنْزَ وَخَيْرِ وَاصَابَتِ وَمِنْ كُنْزِ
 وَرَضَعْنِ وَأَقَامَتِ وَسَلَمَ وَحَرْبِ رَفِيقِ وَهَمَّشِينَ كَرِهُوا وَلَا يَتَّبِعُهُمْ هَمٌّ لَيْسَ بِشَيْءٍ إِلَّا شَاءَ اللَّهُ تَعَالَى وَخَدُّ
 قَدَّمَ الْمَجْدَ الثَّانِي وَيَسْلُوهُ الْمَجْدَ الثَّلَاثَ كَمَا يَسْلُوهُ الثَّانِي عَقِيبَ الْمَثَلِثِ تَمَّتْ



هو

جلد سیم
کتاب مستطاب
وصاف در بند معنوره
بر مبنی مطبوع کرد

اموق

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم

الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ عَلَقٍ وَإِنَّهَا لَآشْيَاءٌ إِذْ كَفَّ أَمْرَهُمْ مِنَ الشَّيْءِ فَتَدَارَكَ
 الْحَيَاةَ وَفَضَّلَ الرِّزْقَ وَحَكَّمَ بِالْمَوْنِ اللَّهُ يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ إِذَا قَضَىٰ أَمْرًا فَإِنَّمَا يَقُولُ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ
 رَفَعَ الطَّيَّانَ السَّمَاءَ وَفَرَّشَ بِسَاطِ الْأَرْضِ فَإِنَّهُ السَّمَاءُ وَسِيراً فَلَمَّا فِي الْمَاءِ وَسِيلَةً لِيُخْصِلَ مَا يَتَّبِعُونَ
 فِي خَلْقِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَخِلَافِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ وَالْفُلْكِ الَّتِي تَجْرِي فِي الْبَحْرِ بِمَا يَبْغِ النَّاسُ وَمَا
 أَتَىٰ اللَّهُ مِنَ السَّمَاءِ مِنْ مَّاءٍ فَأَخْبَاهُ الْأَرْضُ بَعْدَ مَوْتِهَا وَبَثَّ فِيهَا مِنْ كُلِّ دَابَّةٍ وَصَرَّفَ الرِّيحَ وَالْحَبَّ
 الْمُنْحَرِفَ بَيْنَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ لَا يَأْتِ لِقَوْمٍ يَعْمَلُونَ بِإِذْنِ اللَّهِ يُدْعَىٰ الذُّرُّ عَلَىٰ سَاهِيٍّ أَلَيْسَ
 بِسَبِّحِ بِحَمْدِهِ فِي سَافِلَةِ الْبَحْرِ إِذْ يَسْبُحُ النُّونُ ذِكْرُكُمْ اللَّهُ رَبُّكُمْ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ فَاتَّقُوا فَنَّا تُؤْفَكُونَ
 وَصَلَّىٰ اللَّهُ عَلَى النَّبِيِّ الْأُمِّيِّ الْهَاشِمِيِّ الَّذِي أَزْهَدَ الْخَلْقَ وَعَلَّمَ الْخَلْقَ بِقَوْلِهِ عَلَيْهِ الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ أَلَسَلِمَ
 مِنْ سَلَمِ الْمُسْلِمِينَ مِنْ لِسَانِهِ وَيَدِهِ وَالْمُؤْمِنُونَ هَيَّيْنَا لَهُمْ أَمْوَالَهُمْ وَوَعْدَنَاهُمْ أَجْرًا فَلَهُمْ أَجْرٌ
 غَيْرُ مُمْتَنٍ ثُمَّ الصَّلَاةُ عَلَى خَلْفَائِهِ مِنْ بَعْدِهِ السَّالِكِينَ طَرِيقُكُمْ خُصُوصًا عَلَى الرَّضِيِّ الرَّضِيِّ الرَّضِيِّ
 وَعَلَى السَّيِّدِ السَّيِّدِينَ الْإِمَامِينَ الْهَامِينَ الْحَسَنِ وَالْحُسَيْنَ وَعَلَى عَمَلِهِمْ خَيْرُهُ وَالْعَبَّاسَ أَهْلَ الْبَيْتِ
 وَالْبَاسَ وَعَلَى الْمُهَاجِرِينَ الْمُهَاجِرِينَ لِأَعْدَاءِ الدِّينِ وَعَلَى الْأَنْصَارِ زُبَيْنَةَ الْأَغْوَامِ وَالْأَعْيَادِ وَسَلَامُكُمْ تَسْلِيمًا
 دَائِمًا جَسَمًا إِذَا خَرَزْنَا فِي الْجُلْدِ الثَّانِي بَدْءًا وَلَعَامًا مِنْ صَادِرَاتِ أَحْوَالِ فَارِسٍ وَذِكْرِ الْمَوَسِّ وَالسَّائِسِ
 ذِكْرُكُمْ بِتَقِيمِ سُلْطَنَاتِ رَعُونَ خَانَ وَذِكْرُكُمْ مِنْ وَفَاوْخَانَ ابْنِ هَذِهِ الْأَجْرَاءِ بِأَجْرَاءِ ذِكْرِكُمْ تَوْخَانَ
 وَشَرَحَ حَالَاتِ فِي عَهْدِ جَرَتْ بِجَارِهَا وَمِنْ بَعْدِ إِلَى الْخِرَافِ بِجَدَّتْ لِمَدَارِهَا وَمِنْ بَعْدِهَا وَمِنْ بَعْدِهَا

أَجَاهِدِينَ

وَمَا أَكْفَرُ مِنْ خَيْرٍ
 نَعْمَلُ

براه عراق بر ساز غزیت تیر کرد و سپید چون ارغنون نواز قضا اورا نوای ندیه حجازی خواست شنوید راه از پرده بیرون تنه است
 بازگشت بر شکر بسیار بود و مکر و رنجانه بلار غوغا و در آنجاست امرا باز آوردند و در ماه رجب سنه تسعین و شصت و پنجمی رسید که بر
 رخم فلک کس سال شاه نو غم گاه نودارد و باید و اغول و دیگر شهزادگان و جمهور امرا مبادرت را بر غم استقبال مسافت حبس
 دانستند و در مقدمه قان رسید و طعنا جار نوین اما خود کرد و سپید چون پادشاه تجمکاه پیوست عرصه و لهامی طویف چون ساحت حین
 عرصه گاه محاسن شده بود و فراتر صنع و هو الذی یُرْسِلُ الرِّیَّاحَ بُشْرًا بَيْنَ يَدَيْ وَحْمَةٍ حَتَّىٰ إِذَا أَفْلَتْ سَحَابًا مِّثْقَالُهَا
 سَفْنَاهُ لِبَلَدٍ مَّيِّتٍ فرش بوقلمون در اطراف ربع مسکون بکسته و کلها در مواجهه مانند ضرایر کلغونه بر چهره می اندودند و بر کس چون
 معشوقان کرشمه متسانه می نمود سوز و شمشاد از سر باز چون جارات حسان مجارات را قامت برستی عرصه میکردند از خوان
 خجالت پیش جام لاله ناز میشد تا مصرع لمؤلفه مانده جرعه شرابش خوانند سلسال غدیر خورا در سلسله میکشیدند
 مصرع لمؤلفه دیوانه آن زلف تابش خوانند سوسن بدست صبا صفحه خساره میگون نامی زدود مصرع لمؤلفه
 باشد که مکر عذار یارم باشد سحاب نیسان در آرزوی روی کل قطرات باران بر ریاض می پاشد مصرع لمؤلفه باشد که چشم
 اشکبارم باشد و طبع کاتب این فضل بدیع و کثرت از بهاء فضل ربع نمود از فضائل فضل ابن التبریع میخواند اندرین موسم که مشاطه
 زلف ریاحین را شانه میرند سبحان الله العظمی شأنه نوع و سبب کل خوب روی را بر منقشه شایسته جلوه میدهند و هزار و سیصد
 بعد و ستان و ستان عشق فرو میخواند و لبیل در زمزمه و خروش کشته استیا می میراند انفاس صبا در صبح غالبه می ساید و دل صبا
 نظران از شمیم شامیل آن خوش می آید درختان کسوت و در فرف خضر و عصفیر خوشنوا پوشیده و اعضان جام ملان نشو نوشته
 بلیت آرزو میکندم با تو دمی در ستان یا بهر گوشه که باشد که تو خود ستانی با دل که در مصلحت ملکی سخن راند طعنا جار و
 هر یک سه چوب یا سافر مودرون و تومان طعنا جار را با سببی تعادل داد و تومان قبحی بال را بیکتور نوین و تومان توکل ناچار
 تو شامی یعنی تقویض فرمود و حکم بر لیغ شد تا طعنا را با ولاد جوشی دارد و قیاس سپردند و بوجه قصاص پیران خوش ادرا یا ساند
 قتل الانسان ظلم و قتل فانله حکم و کذلک ذکر فی الکتاب و لکم فی الفضا ص حیه یا اولی الالباب
 پس شاه بر لیغها با طرف ممالک مصحوب ایلیان که کوئی بروق خوطف برینا کب ریح عوصف را کب اندروان گردانید متضمن
 بشارت بچکن ایلیانی در سمره مملکت و حصول اسباب سلطنت و قدرت و نشانه صحایف سیر و بسیار و طی بساط ظلم و خسارت آما قبول
 منجنان که مناحس کوکب ناظرند بر سریر خانیست قدم نهاد و خطایان تقریر کردند که نام ایلیان برای طول بقا و دوام فعت
 و شاد در بر لیغها و مکتوبات ایرنجین توچی نویسد و بر چهره سکه همین نقش کند پادشاه حکومت ممالک و راه نیابت و داد
 مصالح حرکت بر سیکتور نوین ارزانی داشت و شاهزاده انبارچی را نامزد بلا و شرفی فرمود و چون جمید خورشید پرور جنگ در
 خریکت افتاد و بتاثر مزاج فصلین صناع باغ ایجاد از صنع صنع لا باغ ولا عباد انواع ثمار و فوا که رانکت بست لمؤلفه
 میوه چوبانوی ختن در پس جملها زناغ چو خادم جش پیش و ان کاکری زناغ بشا خبر بزرگی چار پاره خنده زنان چو کنیان بر زوی عمر

کشت سحر

عقود زین رزیدر ناب احباب تر صیغ پذیرفت و لم غیب از کفنه ابن عباس میگفت شعر و جبهه من عیب فظفها
 یجدها العفود فی الزکات کانتها من بعد تمیزی لها لؤلؤة قد یفت مر جانب شکل سب شعر استه با
 العنوق حمرة نصفها وبالعاشق الهجو نصفه نصفها سب بی رنج رنج غیب تا رانج می آورد لمولفه سب
 مجری زرزخه عود و میان کرده برای مجرش ز کفیه اعلی - چو شامکان زده بر رخ سبب خالها سبب برهنه ناف بن
 دم از معطر یسته نغمه غریبه بی خلاف زود صانه حریف فی حق علاج له غلبه ترکیب ز مرد و لعل لب خنده رعوت نیمه
 شعر و کرات نیر فی عضون سفر جل مثل الانامیل شیهت بصوایح لمولفه شمامه الیس وقوة قلب و
 نقل مدام اذ اما یقل علیه من اللبد اثاره وجهه الاملس مثل التجمل له ستره و افعانها کاعین
 قوب مصندل لکل الفار ینادی بجی لدی الافغان یملی مثل انار الفواکسب الجفیه و لکن انا اسمی بجم و اصل
 اگر چه از ترس با خزانگی کردی بر چهره حال دشت باب لطف اش کنار تسکین میکرد و باغبان چمن طبعیت میگفت لمولفه ابی
 اگرش آب بودی بودی کا خرزق خوش پردی یقازا با دام کوشه چشم با خیال نکس یا کرشمه لمولفه یارب بغدادی چشم
 سنت با دام آواز میناد و متفرجا را بیت چشم با دام و روح کنار زلف انکور بر غلدرنج از اجزاء حسن معشوقان خبر میداد
 اسی بایتین که در بساتین سوره التحل التفسیری شیرین میگفت شعر و کما هو فی ذری عصابه قطع النصار اذ ارض من مدور
 و یقول ذایفه لطیف مدافه الله اکبر و الخلفه جعفر دج بسد کون انار از رسک عقیق لب و لدار در درون دل پر
 صفر می سبب و جبات دقان لطاف کانتها سوار د با قوت لطفن عن الثقیه راجون جگر تربت میکرد و رنج خوشی
 کبریا سبب بر شاخ مینا کون صفت شعر سلاسل من ز بر جد جملت من ذهب صفر فنادی بلا متصف میشد رانج و
 خضرة اوراق غوطه شمس عقیق فی قباب ز بر جد امل الزح صرفا کمکد مود و مستبویه بویا شعر علیها من الوسی المجر
 حله و فیهامیر السبل الزکی نسیم بدست باد شمال زمین شمال مجره غبر من میکرد و نیکو کنیا تو خان بدو عی و عود و میلان
 مستحبات مشاه روم غرم مر حبت مصمم فرمود عث اصلی بان نصت آن بود که بعضی ازواجی روم دران نزدیکی از جاده
 دور شده بودند و با شکر اینانی مخالفت ظاهر کرده خواست تا بدست مادی حسام از دار و خانه مقام سودا فی مزاجان علت عیضا
 از بغلی نافع و ثوران ماده سوارا مسهل مسهل دافع ترکیب کند و معنی شعر و قد علم الروم السقیون اثنا اذ اما نونکا
 از صهم خلفنا عذرا حق ایشان واضح کرد و دان بغات را بنصت رایت پیکر چون بغات الطیور متفرق گردانند بوا
 نصبت پادشاه از حیف از مستل افواه خاص و عام و مقتر صلاخ را یافت و تغیر با در خواطر ظاهر شد یعنی چگونه پادشاهی جوان
 کامران با قرب جلوس و عدم استقرار مملکت هنوز از لب و اغوش عروس سلطنت کامی نیافته مسیر و ما به راه از مرکز اقبال معسک
 خاص دور کرده اما از خدایت امرا کما فعلوا من قبل ذلك اندیشه میکند و خود او ساط الناس با ذاب چه رسد به
 مثال آن بجای عقلی محتاج نکرد و تکلیف چون خلاف عقاید فایز مام اهو باشد لاسک باندک زمانی طایران حکایات

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۵

پنجاب و رقصاء چارسوی ممالک طیران کرد و از حافات اطراف ارجافات را کس دست و پائی نهاد و شیب بالائی واد
 و فارغ از مشروخیری چیری گفت و خبری خست بدین اسباب حمانه سودا فاسد و معیش داغ شاهزاده انبارچی ایستاد و
 چوس سلطنت باطن چون طلعه لکشتا شب کرد بهباید شدت سرما و سرما لایزال و فتنه عکس غریب بلاد شرقی که
 بدان نامور بود بدلی منفتح منفتح گردانید و در حد و دوری بمعاطه جام می و مواطاة نامی و فی مشغول شد و شکیور نوین بکرم و
 مال و ملک که هرگز متصدی آن نشده بود و مشغول گشت و در تمامت ممالک از کثرت احالات و خیال محالات و تواریخ و
 محصلان ولایه اطراف و متصرفان اعمال و در غدا بایم بودند و از استعمار ولایت و استعمال تدبیر و مصالح رعیت دل برداشتند
 سکه اغول را حکم شده بود تا با شکیور نوین بهم باشند و نیز درین مساق عنان سوی ارومی خود یافت و در اثناء این بنا که
 اتمام انباء زمان را مطمئن گردانیده بود و مکر لدرک ایلی علی سراج یعقوب طوی عند جریه عراض البوادی و وفادار السیاح
 رسید بمشیر نظام سلطنت ایلمانی و محراب از قمع اعدا بنصره و تائید یزدانی و خلاصه آن بشارة آنکه پادشاه مظهر و منصور
 لمؤلفه فقور جات وارش و کجروش غلام احتاجانش قبضه و خاقان روزگار لمؤلفه با سعید فال و اجود حال و اعلم
 عیش و انعم بالآرزوم ثار فرو نشاند از دهم میرسد و ترجمان طبع نامید لطافتش میگوید بیت لمؤلفه چون
 این آرزوم جمله وفا منم و جام عیش رفته قضا شعرا اذا انا بلغنا الذی کنت اشتهی واضعافه ألفا فکلیف الخیر
 شهر اذ کان و خواتین و امر مستقبل رکاب آسمان ساسی شدند شعر حتی بدامن فوقی لجر و سیاحی ان قال فت الترح فاه
 یصدفه بجکی السحاب طلوعه فضله من عید و مسیره من بر فیه چون زبان روزگار در مدح رکاب از سر غبار تکاب
 تقصیر کرده بود و از نکات مناقب فارس یعنی وفاء فاموسوم آمده مملی قدر در ثناء مرکب از سفته ضمیر ابو منصور الثعالبی این شعر
 باز میراند شعر لوانتی انصفت فی اکرامه بجلال را که الکرم الا لعی خلعت ثم قطعت غیر مضیق بود
 السحاب بجلال البرقع و فضله حب الفواد بحیه و جعلت مرطبه سواد المدح شکیور نوین طعنا جار رعیت
 آنکه در خلعت پادشاه دل را دگر کرده بود گرفته با مقدار دو هزار سوار و مقدمه به بندگی فرستاد صدر الدین احمد الخالدی الذی
 لو اذکره صاحب الری لقال انا فادیم لیدخک و الفاف خاء لدی و بریز چون در در صدف و دل در صدف
 و انسان العین در صدف و خرد و داغ و جان در بدن موقوف و شند شعرا لوانحیبت فقلت لبر بضا و جیبی
 همند لم یغمد عطف و رافت جلی پادشاه بر خلاف تصور و توقع طعنا جار رخنیه فرموده سیور غامیسی کرد و شرف و قرب
 از رتبت معهود از زانی داشت بیت لمؤلفه لطف بر آب سایه احسان گرفته بر جای رالدا بر بار و دور و کمر و تخلص
 صاحب صدر الدین اشارت راند شعرا عادت سلامته و ظهره و ندم المنيب و توبه المستضعف شاهزادگان
 که بر قضیه الکیمی مستوحش تمامت ناخوش عیش و اندیشاک بودند بایستین آئیناس غبار تغیر از صفحه احوال نایل گردانید
 و با خلاص در عبودیه حضرة مثل به کام محبت از دهم ایلمانرا عارضه روی نموده بود چون بالاطاق پیوست مرض کسی یافت و تده

مستادی شد تمامت علما و ائمه اسلام در مابین و جاثیق و اساقفه و حکمای یهود و حاضر کردند تا علی بن ابی طالب و
الخلافه لایسته ستیقا و عمر و استقامت ایام بایون را بنیات خالصه شریط صدق و خلص بقدریم رسانند بکلم کلام نبوی
که لا یزید فی العبر الا البیرو فاجبر در مملکت بجز و بر از فاضل صدقات سجال نوال بریزان کشت قوت
مدرسه طبیعت غلبه نمود مرض در انحطاط افتاد و کوب مزاج مستقیم حالت و خورشید جلال از حجاب کسوف زاید النور برون
آمد بزم من العله بوز السیف المجلی و فاز بالعیافیه فوز الفدیج المعلی و زبان اقبال از منشآت متنبی می سراید
شعر و ما اخضت فی بزمه شهینیه اذ اسلیت فکل الناس قد سلوا پس در جمادی الاخره احدی تسعین و شمانه
که از تاثیر وصول نیر اعظم بنقطه اعتدال ربیعی جهان خرم و تازه شد و دلهما محقق و شادمان بلیت شاخ چو آدم زنده
زنده شد و عطسه کرد فاقه المرحان گفت که جاویدمان اذ نکته الروض عطره و عین السحاب ماطره و الخ
ما یسطه لا صداع الثبات و الاغصان ناشطه کغازله الثبات للماء مزاج الکویت و الحدائق من هیه
الخلد ارق قد علی فدا العر لبار النصاریه و اخذ الترحیل علی خذ الریاض کاس الخضاره شعر ما تری
فضب الریحان لایسه حنا یسج دم العنود للحاسی و عزت خطباء الطیر فی غلس علی منابر من ویر
و من و اس انفس الاسحار تغیر عن العبر و یستیم الانوار علی الاشجار اذ بکت السحاب المطیر مرسل
الصبا کوسایل الصبای یدکر لارباب الصبا به عهد الصبوح معالج الهوا کالفاظ الصاحب علی الفلب
بجای السحاب لروح الانوار من در السحاب کالدرد الزهراء و علی غری من الزهر الغری و الغری فیم الشمال فتمنا
بهب الارواح للاشباح و الشفایق اذ اما انفتحت کشف البلبیل و الارواح بالبلبل و الاقداح لولفتمش
محبه و ظل یسبح و غمامه سح و روض رفرف و علی الجبال من التلویح کالک و علی السما من الشایع
بلیت خم آورده از بادشاخ سمن صنم کشته بالیر و طین شمن و در اطراف و کلاف چمن بلیت شد و مطرا که پیر این هر و او را
دست در کردن سرد ابر آمد و برداشت بعد لا بگری کردی که نشسته بود بر دامن هر و ظاهر محاسن آن ربیع چون الفاظ ارجا
ابی ربیع سلوة قلوب و قره البصار بود شعر و کان مولی الریاض خرا ارق و فی نخیرها علی الخضراء قد انزلت زهرا
و اذینت و نظرت و تبرجت للزانی و النور مخیر الفناع کما بدت للناظرین محاسن العذله و البنت
لیان المهر و ما نزل شرقی حاجز زهره بالکاه باب حکم نجوم هیلج طالع میمون کردند چون سعد و ناطق و نحس از او تا
ساقط یا نقد یا و شاه دولت یا طرف کاه آسمان پناه را مستکانه خود ساخت و زخمه ساز و زکار بقول بیت در گوش عیان و قان
عدل و کرم نواخت بلغ سیل الطرب زبانه و بحلی انوار حدیثا شاه او کان و امراد مقام خود ایستاده و خواتین با حار
زهر پشانی چون جان و جوانی عیش و کامرانی همه را روی در روی یکدیگر چون اوراق کلک طری نشسته و خاطر زاده کاتب
در حق هر یک کسوفی لایق بالادبی مطابق سستی افتاده شعر عبیداء انصرفت فی اللیله حین بدت من زین فطرها

والا براح فخر

لِلشَّمْسِ أَشْرَافًا بُعَافُهَا تَأْفَاهَا إِذَا اكْتَلَبَتْ لَآلَاءَ عَارِضُهَا فَذَانِ بُعَافَا أَلْحَوْ لُفْيَانُهَا فِي الْخُلْدِ ذَا عَجَبٍ هَائِلًا
 حَوَاءً قَدَامَتِ الْأَطَافَا بَسِي فَرَاوُلَ عَيْنِهَا مَرَاغَةً وَلَمْ يَخَفْ حُكْمَ رِيْلُغٍ وَبِاسَافَا إِنْ كَانَ طَرْتَهَا كَالْ
 نَاهِسَةِ تَعْدُو بِفُتْهَا لِلنَّهْسِ نُبَافَا إِذَا هَرَفَتْ جُرْعَ الْكَاسَاتِ فِي طَرِبٍ قَدْ أَحْرَفَتْ مِنْ دَمِ الْعُنَا فِي حَرِ
 مطربان بتمت ولا ویر مطربان کسوت عیش بودند و بر آوز رنات چکت و رباب در مشا به ربات شامیل و مشافه ربات بل
 بدین غزل که کوئی در خدا لطافت ترکیب و مقابله سلاش آب حیوان در خوی رسک آب تر میشد و از وضع معانی چهره آفتاب
 ۵ چون آب تر می نمود بهیبت رویت چو دید گشت ز شرم آفتاب تر در شک عارض تو شد از آفتاب تر باطف قات
 قد سر و سخی نخل و ز صحن چهره ات رخ کل از کلاب تر آتش ترست از آتش سوزان شرابی از پایال طلب از آب آب و خند
 جام چربی که در چمن خدانت چهره کل چشم سحاب تر من خون دل تجربه فشان ریزم از چشمم چون ساغر لب تو شود از شراب
 با سور عشق و ساز فراق تو ساختم از اسکت و ناله ام غزلی بر لب تر پیغام وصل تو چو بکوش شرف رسد چشم ز خون تازه
 نوید جواب تر و شاقان و هشتی و شان ساغر مالال از شعر عطار علیها من دَمِ الصَّبِّ نَفْصُهُ وَمِنْ عَمْرِائِ الْمُسْتَهْ
 ۱۰ فَوَافِعُ مُعَوَّدَةُ عُصْبِ الْعُقُولِ كَأَنَّمَا لَهَا عِنْدَ الْبَابِ الرِّجَالُ وَدَائِعُ مَخْتَرَدَمِ الْمَرْزُوقِ فِي كَاسِهَا كَمَا
 مَخْتَرَفِي وَدِدِ الْخُدُودِ مَدَامِغُ بِرِصُوتِ نَامِي وَدَفْ رِكْفِ كَرَفَةٍ وَچون ساغر بخت بوس ایلمانی مشرق میکشد شعر
 الْحَمِيَانِي الرِّجَالُ بِكَفِّهِ فَتَبَّهَا بِالْتَمِينِ فِي الْبَدْرِ فِي الْخَمْرِ رَوِيَانِ اكر چه در بیاض روز خورشید مثال جاده آل می پوشیدند
 عقل مسکیت شعر کانه و کان الکاس فی فیه هلال اول شهر غائب فی شفق شاهزادگان دعا و دولت روز افزون
 ۱۵ کتک پر از ریاح لیس و ورد ز می کنند و سر بر خط می نهاد و بخانیت او خط بر سر میدادند یکماه باخوبان هر هفت کرده
 بارگاه می همچون بخت بهشت آرته داد عیش و تمتع بداد هنوز حاشیه بساط طلوی غیر مطوی بود او تا رله و عیش و مقصی
 از تقدیم طایبی بقریر او امر و نواهی نمی پرداخت ارکان حضرت عرضه داشت بر لیغا بتخلیص هر محبوب و محبوب و افاضت سحر
 و تسویغ تبه و صدقات و ترغابی علماء و سادات و ارباب فضل تقاضای و خزانة بزرگ که بار اوق و ما و اصاعت نفوس مالال
 کشته بودند از رواج و جواهر و اجناس گفتار اُمّ موسی فارغ گردانیده و بخت عدم التفات و کثرت اسراف تفرقه کرده و چون نظر بر فواجر و ابد
 ۲۰ که دیگر خانان آنرا چون دانه دل در صدف سینه محافط میفرمودند و نفس نفس بشا به آن روح می جست تا منت بر خواتین و بنا
 شعرو اطلعن فی الاجیاد بالدر انجما جلیل کجانب الثغور ضرا ان اتمت فرمود و تقریر کرد که مثال این متاع لایق حال
 ایشانست تا خود را بدان آرایش دهند و الا چه در خزانة سلاطین بفایده موقوف و شتن وجه در مقعر دریا در صمیم صدف گذاشتن
 شعر الدُّرِّ وَالْذُرِّيُّ خَافَا جُودَهُ فَخَصَّصَا بِالْبَحْرِ وَالْأَفْلَکِ در نشر سگر این عوارف زبان زمان از قول مسعود
 سعد سلمان می گفت لمؤلفه شاهزمن بقوت اقبال ملک تو ممکن بود که دست بر آرد بر آسمان شاخ کل از نشاط و لغو و بزم تو
 واجب کند که تاجور آید به بوستان امن است در نواحی ملک تو کاین عدل است بر حوال ملک تو قهرمان پس از حکم ریلغ اقبوا میرزا
 ۲۵

شد و شکیور و طعنا جارا و انوکر و حسن و طایع و بواسطه ملازمت روم و قربت ایماقی با اتفاق حاکم ایچو ملک کشتند پس تعیین
صاحب دیوانی که شوار و احوال را در سلک نظام و در بعضایم مقامات و جلایل مقامات ملک و ملت قیام کند مشاورت و مشاور
پوستند تفصیل اما منی جمعی اکابر عصر که ملازم اردو و حضرات خواستین و خدمت امر بودند و ایشانرا مستعد تقلید این منصب خطیر و
تفصی از لوازم آن امر جلیل میدانند عرض افتاد و دوران جریده ذکر صاحب اعظم صدر الدین احمد الخالدی که واسطه قلای
معالی و رابطه شوار و مکارم ذات میمون او بود و رقم نیافت چون محرران دیوان تقدیر بکلیت ازلی بر صنف مقادیرم
مبارک او را استماع انتدیه صاحب دیوانی ثبت کرده بودند در مرآت نورانی خاطر الخانی نقوش این معانی از لوح عقل فعال
بی لافحه تذکیر مذکری یا ترنمین جلوه گری مصرع با هتتاب چه حاجت شب تجلی را بر لفظ کبر باریقت که علی الجبله درین تفصیل
نمی بینیم که کسوت وزارت ما بر قامت شامیل و چیست آید و در جست و جوی مصالح انگریز قدم قدم کد اردو کا مملکت بر
رزمین او مستنقش شود و مشام و ورکا بر و انج عدل و انصاف او مستنقش لایق مباشرت این کار جز صدر الدین احمد نیست شعری
فَاحْسَنُ وَجْهِهِ فِي الْوَدَى وَجْهٌ حَسَنٌ وَابْنُ كَيْفَ فَمِنْ كَيْفَ مَعِي وَاشْرَفُهُمْ مَرْكَبُ كَانِ اشْرَفُهُمْ هَمْزٌ وَاکْثَرُهُمْ اَفْئِدَةٌ
عَلَى كُلِّ مَعْظَمٍ چون قضیه طریق العقل واحد پیش ارباب عقول واضح است جمیع شهادت و کان و خواتین و امراموالت
خاطر صافی را یک کلمه کشتند و او را بصاحب دیوانی و لقب صدر جهانی مخصوص فرمود و انواع سیور خامشی که نتیج طبع
و فراخ عادت کمر مت چنان پادشاهی ملک بخش باشد و لایق استیال چنین صاحبی روشن ای جهان آراسی دریا بمت کانی
عطیت مبذول افتاد و آل زرین و توق و کرکای بایک تو بان شکر مضاف آن مواهب فرمود و بدین وزارت و امارت
جمیع بن الهضبین دست داد و حکم پر لیغ فرمود که از اقا و اینی و خواتین و امرا هیچ افریده ملک و مال فل ام کثر تقویت
و سخن آن شرف عرض نرسانید و از مقتضای رای روشن او که عین صواب و محض صلاح جانیانست تجا ورنجید صدر جهان و نفاذ
امر و علوشان و مزید اقدار و کمال رتبت بغایتی رسید که صیت آن تا انقراض عالم باذیال ریح فی الغد و هوال و القاح در
الکاف شرق و غرب متمسک خواهد بود و شعری بقیل و جلیه رجال اهلهم بقیل فی الدنس الرفیع انامله
جناب مبارک او مبارک مطایاء آمل و مراتع بایع نعم و مکان مکان کرم و وظائف اصناف امم و منصب سجال نهال و حریم
امان و منی منی عالمیان و مرا و مراد افاق کشت شعری و ذلک للعفاء منائح هطکت هطول الذیمة الوطفا
و مواهب و منایب و مفاخر و ما یزاد ذلک علی الاخصاء ابرار شرم دست کو هر بارش در عرق خجست غرق بود و
حیامی نهاد و کازا در زیر بخشش بی منت و انعام بی ضت او خون در عروق می فشرد و از العل و یا قوت منجوا از شعری
رِزْقُ الْمُجْدَمِ مِنْ كُلِّ جَانِبٍ إِلَيْهِ وَخَلَى كَاهِلَ الشَّكْرِ ذَائِقِلْ بِعَفْوِ بِلَا كَدٍ وَصَفْوِ بِلَا قَدَرٍ وَجُودِ بِلَا
وعد و وعد بلا و در مقابل هفتوات مجربان بسوط از و بساط کرم و در جواب سوال زوار و سوال معهود از و افاضت نعم شعری
الْأَيُّومَ الْعَطَاءُ كَمَا نَجَّبَ ابْنُ عَطَاءٍ لِنَفْعَةِ السَّارِ بَيْتِ زَعَايَتِ كَرَمِ انْدَرْزبان تونی فی در عطاء

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۵

نوی

توضیح است نون کربا را با فیض ایادی وصیت ابن ایادی خاف شد و نسبت ثبات و کمال حلم و وقارش قیس اخف
 من الی بلخ لقب یافت از سعه رای وری وری رویت وین رویت اوروان صاحب ری و عطر نوکت الزامی بالوئی لب
 خست باند ماثر معنی کربا و قواعد ذکر جوهر که غیر اکشت بیت از مرتبه دانست درین مرتبه آری بزرگ
 ندید مرتبه جز مرتبه دانرا فلیه هو من صاحب و شیخ تراشب الحمد بقیمة انعامه و شیخ حدائق الشکر بقیمة انعامه
 حتی اطراف الممالک بخاریس ندیده و جلای ظلم الظلم بوز صغیره و ایه میراث الغیب و ذوالسیریه بری من العیب
 الالفاظین هب مرسله الغوانی و بنفاسه المعانی یفک العانی تلقیقه کالروض المظور و الوشی المنور
 و الاری المنور و نجات افلامیه کالدیا المنور فله فی نظم المهمات اسرع من ابادی و ابادیه اسم من
 من السحاب و غواید شعرا السیف غصبا یقوی و نفعه امضی علی الثبات من قلبه فتنه که سره سرور بکشد بود در خواب نوین سخن
 و ظلمی که دست مطاولت دراز کرده ای در دامن غزال آورد و کاتب را در مداح آن صاحب قران قصاید مانی و پاری و مقطعات
 که صدر دیوان نشأت را بدان مویش کرده شعری مدح فیه غواید و اتم اشیدملا عمری و اشیر و وصف
 نسبی و اعز کثیرا نونی تعظما و قبل کثیر و چند ساله موسوم بالقاب شریف مجراران حلت بدیع الریح و مقامات
 نزه و شطح و از نصاب تربیت و الطاف آن حضرة خطی او فرستنی کل یافته شعر من بفعل الحیر کم بعد و جازیه لا
 یدهب العرف بنی السیف از حکم بر لیخ منصب قاضی القضاتی در ممالک محروسه و حکومت اوقاف و بیت المال و نظر در ابواب
 البر و صدقات عمیمه در جمع مصالح دینی و امور شرعی برادرش قطب الدین احمد تفویض رفت و او را قطب جهان لقب شد و در
 ۱۵ ملکی مابنی نصب فرمود و دین و دولت بمکانت صاحبی اعتقاد یافت و تثبیت کارش بزرگ و تقاریر یک منصور حکم بر لیخ و
 صاحب دیوان بر صاحب اعظم فخر الدین ایداجی که فهرست ابواب مکرمت و قانون و سایر مروت و مالک از منهن و قهرمان
 ممالک سخا بود مقرر شد و از قبل و تکفل استعفا نمود و عرضه داشت که مدت سی سال تا مبارکت این شغل نموده ام و کوچ داده و
 بواسطه توقعات مغول و مسلمان و زواید اخراجات و عراضات شد و کان و خواتین در عرض انداخته که مقصود از مزاولت شغل
 و مصانفت اعمال جز آن نیست مبالغ قروض جمع شده و ادا و ایفاء آن در سیاق عشاق این مهم مستعذر است ایمان و ریاضت
 ۲۰ زرد و عرض قروض سیور غامی فرمود شعر له و احه لوان یحس وجودها علی البر صار البر اندی من المجر چون از ترتیب
 درجات و تفویض مهمات فراخی روی نمود در تشریفات کرم و عطیات و تیسیر صلیت عدل پیوری صلیت کسری مبالغت
 چنانکه بعد از انصرام عهده او کتبی آن از آروغ میمون چکنی خان که بر سریر خانت قدم نهاده بعلو جنت و دوفور انعام و ولایت قلیت القات و بملک
 خزائن مقتنیات نشان نداده اند بسیار بوده که یکبار از خواتین سی توان صلت فرموده و مقتنیات ملوک اطراف بشرف عرض رسیده یکی از خواتین و نشان
 وادی یا برادر او شاقان صفت فرمودی بر چند نفر از حضرت آبرار ابراف و تیزیر حمل کردند بی نصایح ایشان را و قعی نهادی و از انفسل العذل
 ۲۵ علی البذل فعل التذل ثم دی و همت پادشاهانه باهنگ فرسنگ قانون این مکرمت نوحی که شعر از انا لاهن

ز نصف تو بس ویر زو کرک غشوم طلب کند شبانی بر آه دیوانی المان بلدت شوت مولع بود و از حقیقت دبت شهوت
 ساعه اوزت خزنای طویلا فارغ درین باب تهنک و انهمک پیش گرفت و هر چند ازین صید پیش خور و پیش گرفت
 هی النفس ما حملها تحمل از سوره شهوة او کوئی آیه ذین للتایسجت الشهوات من النساء والبنین بطریق
 اطلاق اسم الکیل علی الخیر در شان او منزل بود و بر مصداق سخن باخرزی فیقل تقول بهم آیهن فقلن بهمین بلی
 بیانات و بنین دست تمت و نمت در از کرد سپید چون پادشاه سلیمان قدر بود و شاقان که طاس ریاض حسن و حمایه برج
 صباحت و طوطی هندوستان ملاحظ بود و مذقرا و جبرا اسجد فی الخلوه من ههنا باشت شد الفقه عیت
 چو دال و نون همه خم شد قدال قدان ز بسکه کرد الف در شکاف کاف همه بدین حرکات نیز سپند نمی کرد تا بر سر ملک
 از کیفیات آن اسرار اخبار کردی و صورت کلام اللیل نحو ما لنها در سکر و صحو از صفحه خاطر مفرمودی بدین مقدمات
 از تدبیر ملک و مال اعراض کلی کرد و صاحب دیوان مالک بر مال و ممالک کشت و بی مشاورت امرایا مر حبب بحضرت علیا
 امور جمهور میا خت و در وزیر و استلاء و بدرجه استقلال مزید می پذیرفت بهم در اوایل قامت امرایا با سقا قان که با طرف
 رفته بود و مصروف کردند و نام حسن و تایجو از کمبوبات ساقط کرد و ایثار از تصرف اینچو ممالک صرف با دله عاقلان
 اینچو را با دلا مضاف فرمود و این امتیاز از میان برداشت و ممالک سلیمان فارس دلا و اینچو بر و بجز از مبدء شهرستین
 و تسعین و شمایه مدت چهار سال مبلغ یک هزار تومان بر شیخ الاسلام جمال الدوله و الدین ابراهیم بن محمد الطیبی که در درج و تقوی
 و بسطت اموال موقوفات و رفعت شان و بنا بهت ذکر و مزید و جاهت و در حضرت خانان هدیم المثال عهد بود و چون افتاب
 از اقامت بنیت بنیاز مقرر فرمود و اخراجات مقرری را تنقیح کرده هر سال مبلغ صد و چهارده تومان مقاصات و مؤامره ال
 داد و از حصره بعد از انواع سیور غایشی و لقب ملک اسلامی اجازه نوبت سه گانه یافت و عقل سلامت جو می است می گفت
 انرا که چار گوشه غزلت میسر است کو نوبه پنج کن که سه هفت کشور است نواب ملک اسلام مال مقاطعه یکساله بسبیل تقدیه چند
 سوغات و عراضات و تکلفات خاصه پادشاه و خوین و امر آو حصره تسلیم کردند تا بواسطه مطالبت مالی و تواتر و توار و ایلیان
 بر رعایا بمقتل نقل نشیند و حکم یرلیغ شد که چون مال بسبیل ضمان و در تصرف اوست با سقا قان و کتبه دار الملک شحه و نواب
 باعمال و نواحی نفه ستند و ملک اسلام و نواب او را بواسطه استقبال امراء بزرگ و ایلیان حضرت مطالب نکردند بدین موجب
 ابالی شیراز بمیان ایالت و حکومت بی مشارکت آن تقی الحجب نقی الذیل در کف من و امان مسیح و مرقه بال شدند
 دست ظلم و تعدی مشکله و تسلط با سقا قان و متعلقان ایشان بکرم مقطوع به بر یافت و آن خود مقطوع بنود شعری و اشعار
 من السهاد عیون و اطمانت جوائح متراعه و امر غلائق لبالی اللذات سفالک ما کنت الا فرجا
 کلک عودی بما کنت لنا مرفه فحن ان عذب عیدک لب اولی میسر نذر عقب نواب ملک اسلام قرغان لمی
 بلیغ و اغراء غزاله بن مظفر عمید که مشیر و وزیر صاحب دیوان بود بشیر از رسید و یرلیغ نافذ شد که صد تومان زر و یک هزار و پانصد

مروارید بر شیخ الاسلام جمال الدین از باقی مقاطعه بحر و توفیرات چند ساله متوجه است و مدت ده روز بسیارند لمؤلفه و لیس
 حَدِيثُ النَّفْسِ غَيْرُ ضَلَالٍ لَمْ يَكُنْ هَلَامُ صِيَانَتِ عَرَضِ شَرِيفٍ وَسَلَامَتِ عَرَقِ كَرِيمٍ رَاسِي تَوَانِ زَرَارِ خَالِصَاتِ مَالِ خَوْدِيمِ
 کرد و دوران نزدیکی بازیر لیغ بسور غامی و ابطال آن مطالبه بر سید چون مبالغ مال که به تجارب و تجارت چند ساله در بلاد عرب
 و اطراف بر و بحر حاصل کرده بود بر کارخانه نشاند و استیفا و آن از اعمال زرقه بضرورت شروع ملزم تمام نمود و دوران
 رُفِ خَوْضِ فَرَمُودِ لَمُؤَلَّفِ در کار جهان بوی به بود و خلاص هر روز بود بدین حکم تر و در وی قعد سته شین وین
 و ستامه امرا حسن و طایفه دولتشاه و جمعی از معارف تبریز اگر دند و کان و شایت را به بهام سعیات صاحبی اغراق و سکا
 اهر عرضه داشتند که صاحب دیوان اموال مملکت را بجاخته خود بطریق تدریس و اسراف صرف میکند و مصالح چرک و این
 خواتین حمل و محل گذشته و در خزانه هیچ نقد و جنس نمانده و تشبیب و شایت را بملخص تغایر و اعمال آن موصول ساخته
 کرد که هر شاد تو مان اصل مقاطعه آن معین کرده و زیاده از سی تومان موضوع ساخته و از اسجالات خاصه و عوض
 و مصرف رسانیده لمؤلفه فتولوا با کاذب و مخترقه و ذوقوا زخرفا کافوالا زینفا و شاه فلک بت آفتاب شمس
 پاش دریا عطا کان نوال آن سخن کما طن فی لوح الحجر ذباب در سمع مبارک جامی یاد چون صدر جهان
 رسید طلق الوجه و ذلق اللسان از سر کمال عنایت با وی گفت ایقان در غیبت چنین تقریری کردند و مسامع مارا
 بهذیانات مول دشت بفرست پاوشا نه صورت آن تر ویر معلوم رای آفتاب انارت لمؤلفه کر چه غیب بر کشید
 شد آن شونده را ناشونده انکاشتم وایشان را باز ن و فرزند و مملکات بصاحب دیوان بخشید و حکم بر لیغ تقید کرد که
 هر کس که بعد ازین بر خلاف او سخن عرضه دارد یا پرسیده عرضه تیغ یا سا کرد و لمؤلفه فاما مالک تقهر و مبذلا
 والرائی ذلک فی و ذوق فی صاحب دیوان بی احتیاج بکلف عذرو جواب و تحقیق براءت ساحت چون از حضرت
 مرحمت یافت و در بندگی پاوشاه عطف زمین بوس کرد و چون بیرون آمد عادی کر فقه محبوس بعد از ان ارجحیت طبع
 و کمال ورع با هر صاحبی لا اخلا الله الا بالامر من مهابین مکارمیه و ما حقا ایشا زاتالت کرد و بهنگام قدرت عفو و بخشایش
 که بهترین خصلتی است که رست مخالفان نیز بر اقرار جرایم عترف کرده و در عرض استغفار و مقام عتذار سر خمند و شمس
 شد ندیم ان ربک للذین عملوا الشوء بجهال لیه ثمنا بوا من بعد ذلک و اصلحو ان ربک من بعدها
 لغفور رحیم اوجفض شهر زوری است یتوجب العفو الفنی اذ اعترف بما جناه و انتهی عما اقرف کفوا
 نفا للذین کفوا ان یتکفوا بغفرلهم ما قد سلف باز کی حکم بر لیغ نفاذ یافت که از آب اسویه مابعد مصر که
 تیغ چرک پاوشاه بدان میرسد و نظر اشتهام قبضه حکومت صدر جهانست امر او با ساقان اطراف تمامت منصرف شوند
 تا هر کس که او مصلحت اند بر قضیت استیجاب بشغلی موسوم کرد و اند و بعد الیوم هر کس که بسواد داد بر چهره بیاض رقمی مقرب
 ز و از حضرت خواتین و امراء و باقر و ملین کرانه جویند و در زمره خدم صاحبی مجتمع شوند و شهر او کان و امر باب وین دیوان

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۵

بعلت وجوه اش و تعار و موجب و قطع هیچ تعلق سازد کار فحمت امر و بنا بهت قدر و جلالت صد جهان در طول باح و عر
 عرصه قدره بغایتی رسید که زلال گفته مبتنی در حق اوصاف اوصاف نمود شعر فقالوا اهل الثریا فقلت
 نعم اذا انت استفاکروا وقت مقام ابر حکم این بر لیغ باقا و اینی و خواتین و امرار ساندند و از آنجا به طرفی از اطراف ممالک
 بر لیغها نوشتند و در صحبت ایمان اسرع من الريح العاصف روان کرد و العجب با وجود لغا و حکم و کمال بسطت جلال الدین بر
 که در عهد ارغون خان بدالت و معرفت ارماتی در آخر بلوک شیراز دوتنه ولایت را بمطاعه گرفته بود و از باقی وجوہات دیوانی
 که بروی متوجه شد متساو بکرم بر لیغ ما خود و مغلول کشت و بعلت مزمن وقت و کار فوق طاقت معلول و بارها غارت تواری
 بر توالی خستیا کرد و در اینجاست هنوز با حوادث روزگار و در فلک غدار ستیزه می نمود شعر کا لغیرنی یعلق بکل شیئ
 والعاشق يطوف بكل حی در سیه و غمی بر نوبت و هر بی مصرع و آخر الذی انکسرت بامید آنکه حصول مقصود او چگونه
 روی نماید یا کی تجد مت امر او جناب کبر اتو تسلیم است و با صالت و نیابت در کفلی و جزیوی مدخلی می طلبید تا روزی روزگار
 فراح کرد و دست نمت بشاخی اصلی زنده و ثمره با مره کامی کر چسپند بدین تصویر به نیک و بد و درشت و نرم در شب و روز
 تعلق میاخت و در طلب سلامت و تقاضا در هیچ مقام سلیم نمی بود و الیاس احمدی الموحین بر خواند و دل از جان برداشت
 و سر در سر پریشان کوئی کرد و مثل علی البره ان یسعی الخسین حاله و لیس علیه ان یساعده و نکت نوشت سر بر سر
 سرای نه سزای سروری و لایق مردم سری شعر سترپی لذبک کاسرا و الرجاء لا یجنى علی العین منه الصفو و الکد خط
 ضمیر را بمطهر عرض جلوه داد و نفی الجری کرد یعنی چربی سیمی زود تر بنیاد و عرش خرابی نمیکرد یا محلات حاش مرتضی نمی پذیرد
 قال المرتضی علیه الرضوان بلاء الانسان من اللسان حفظ لسانک لا نقول قبتله ان البلاء موکل بالمنطق
 خلاصه آن تذورات آنکه از ابتدا تعیین صاحب دیوانی الی یومنا یا دیگر از تومانیال بر خاصه وی ثابت کردیم و بر کار خزان و چرک نشاء شعر فلما
 ما بدلت من نور و من کذب حلی احم و ادنی غیر صما و خدین دیگر پیرایه ضد و صلا لکذیب فرایا قبه بود و مطاوی آن درج کرده و مصرع
 الشفاء بالشفی مولع تقشیر و تکما و ایصال او کما بهم سعی و بعضی امر بود که خند دولت صاحبی بودند هر چند پادشاه دولت ایران فاول را اعتباری نمود
 اما بنجدت همت صاحبی خواست که چهره خورشید صدق از حجام غمام میبت کشوف کرد و چشم بکاید از روزگار سلطنت مصروف بشکست
 ایصال از بندگی خضره التماس کرد تا امر او را مرغوب شستند و با معان سخن پرسید بعد از استنطاق بعضی اکابر را بسا بهمت و شاکت
 خود در اختراع این منصوبه و ابداع این که به همت نهادن مجود و نکول و اصرار بر آنکار اظهار کرد و گفت شعر بن ثمن
 لا یسلم انکان ذالک اناک به الواشون عتی کما قالو لمعلوم رای هکمان کشت که از القاء این باوره مقصود خلاص نفس
 خود داشته از خلایب محنت و غرقاب بیهوشی بکرم یا سا اور مثله کردند و هذا یستحق بمثله و من یکسب خبطه او انما کف
 برم به بری فدا حیل بختانا و انما مبینا ایمان برقرار ز نام ممام حل و عقد در کف کفایت صد جهان نهاد و خود پیش
 اقداح راح و مشا به طاح و صباح متمتع شد و دست فیاض ز پاش چون ابر بهاری و باد خزان بر کش و چاک که گفته ام شعر

إِذَا نَفَادَتْ لَكَ الدُّنْيَا وَجَادَتْ بِالْيَاسِرِ نَشْرَبَ بَيْنَ أَرْهَارٍ عَلَى صَوْتِ الزَّاهِرِ وَلَا نَهْنَمُ فِي أَمْرِ فَنَ
 اللَّهُ زُودُودٍ وَاسْمِعْ نَصْرَ أَطْرَابِ قَوَائِمِ الْقَوَائِمِ شَرَحَ اسبابی که صادر شد در وضع چاه و ابطال آن رزاق
 کریم و خلاق حکیم تقدست صفاته که نزدیان چار دیواری طبایع انسی و مجوسان شش جهات اجرام سفلی را که به بی لایحه
 خدمتی بغیض انعام بی منت مخصوص میفرماید و گاه بی سابقه صدور جرمیتی از صیخ الاء بی ضنت ممنوع میدارد و بعلم از آنکه
 لَا يَعْزُبُ عَنْهُ مِثْقَالُ ذَرَّةٍ فِي الْأَرْضِ وَلَا فِي السَّمَاءِ نقش سر پرده کمال عظمت پادشاهی اوست چنان خوست
 که بعد از وقوع حادثه ارغون خان و بایستی شش در دره و کله فعل افتاد که بلغت ایشان بخت خوش بدین سبب اگر چه
 اطراف استیما بغداد و موصل و دیار بکر و خراسان مواسی سقط شد و در خزانه بتبدل احوال خانان و تفرقه مال بر عساکر چو
 نمانده بود به صورت ثانی بنین قضیه آمد و کرم ذاتی و سماحت جلی صدر جهان و استرضاء کافه طوائف و سعاف مارب از زیاد
 اورارات و افاضت انعامات بدین دو مقدمه مضاف شد ثلثا ثلثا و قلت مبالات ایجابی بخشش و پاش
 استحقاق مقنیات فانی که عبارت از ان ناطق و صامت است رابع اربعه کشت و فی المثل الخس مع جزیلا جرم در مدت دو سال
 که صدر جهان مباشر کار وزارت و حکومت مملکت بود قریب پانصد تومان زر قرض کرده بموجب قزل بلیکا بر کارار حاج آلا
 نشاند چنانکه امر او بزرگ کیفیت آن واقف بودند روزی از زبان آن صاحب استماع افتاد که سعد الدوله را در زمانی که کار
 مملکت را تمشیت میکرد که هزار تومان مال در خزانه بزرگ معدود بود و اقوی سببی در جمع آن کمال ضبط و محی فطت از غو
 خان بود و در داخل و خارج مال چه بی قزل بلیکا اطلاق تعاریف حرکت و وجوہات اش اردو و خواتین تقدیری و استی
 ایجاب کان بسیار در مدت چهل روز از یورت و لبر چین تا مقام کا و پاری چهل و یک تومان خواتین و دو شاقان حضرت و ایافا
 دولت را بخش فرموده شعر اذ اطلعت الشمس و لا فسر و ان سحنت فلا تجر و لا مطر و وجه اش بارین در زمان
 ایاقا خان و سلطان احمد چهل تومان مقرر بوده و هنوز متصرفان و ایداجیان از قدح قاج و طعن طاعن و لوم لائم نامن
 عهد دولت زور افزون صد و شصت و پنج تومان درین وجه از انقض و وجوہات بر اعمال محض کرده ایم و هنوز نداء بل من
 مزید در میدهند و شهادت کان و خواتین بارخواست میفرمایند و بحکم و شجب می گرایند مقصود از تقدیم این مقدمه آنکه خزانه
 من کل الوجوه استیاج بوجه بود و حاصلات اموال مملکت در سالی احتیاط رفت مقدار یک هزار و شصت تومان برآمد و مصالح
 و اخراجات مقرر می هفتصد تومان باقی ممانت ملک و عطایا و مناسخ پادشاه را مستعد و کافی نبود صاحب دیوان موضوعات
 مملکت را خصوصاً بغداد و شیراز که وسطه قلاؤه بلاد بود و ایامیشی فرمود که عبارت از ان تنقیح است هنوز در موازات زواید
 بنکی حضرت حقت بالمصارف لؤلؤ فیر فان الحلاله لا تشیع دشت از ان تنقیص تدارک مال و ملا فی خلال صور
 نسبت پس عزالدین مظفر بن محمد بن عمید که قبح صور و ذمات وجه و منقص بیت و سماحت خلقت او نسخه شامل سیرت
 او بود و الخلق فی اکثر الاحوال تابع للخلق مدتی در اردو ملازمه حضرة صاحبی نمود و مشیر و وزیر و صاحب ای و تدبیر

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۵

بل نذیر رخا و تر و در خوف و در جابروی دار تغییر و تقریر از سر و آفت نفس که منافی مصالح جهانیان و معادی خیر صلی باشد خوا
 تا تاریخ بدنامی او میان عالمیان مؤبد ماند و الی یوم القیام بدف سهام لعن و طعن کا نه انام کرده و تقریر کرد که از انواع
 و خوب مال انکجه نمیشود و در رشت و خوب خزان را بال احتیاج ظاهر و زوائد احالات و زوائد محالات
 یوما فیوما صغاعا علی اقباله متوصل و مجال استقراض بعد ازین هم تضائق پذیرد اگر فحاشا با سعاد و اشتراک چربک ضیاع
 افتد وجه تدبیر و تلافی متعذر ماند و تضریب و تفتیح ارباب اغراض و شعبه و قعبره و یومروان مفسد که امروز کا سبب نفعال
 رواج یابد و مساعی و اجتهادات که در سده ملک و انتهای رشد و ثواب اندیشی مندرج افتاده در صورت تقصیر عرض پسند
 و لا محاله بقبول مقرون گردد چون صریحا بوضع ناری مفرد یا قفوری مجتهد و اغراض ناری را نند بار عایا خطاب رود و موجب تنفر
 خواطر و تحریب دیار و اماکن خواهد بود مصلحتی که از قیمت هر ساعی مصون باشد و تدارک فحلات را برودی مشکفل و منافع
 فرق را شامل چنین در خاطر می آید که بر مثال بلاد قان در بیضا ممالک ایلیان نیز جا و در عوض زر روان گردانند تا ابواب
 معاملات بدان مفتوح گردد و مال با بهره با خزانه عاید و خزان و نقصان با بواب المال هیچ آفریده راه نیافته باشد بدین
 مقدمات و همی صاحب دیوان با اتفاق پولاد جنگساک ایلی قان سخن عرضه داشت چون ظاهر این تقریر منتهی فضیلت
 ثروت و تحفیف مؤن از باب تجارت و ترفیه خواطر ارباب فقر و سکنت بود و عن با دی التراسی در نظر مشایران عین ثواب
 مینمود ایلیان بر لیغ داد و حکما جز ما و حتما مقضیا که در سایر ممالک هیچ جنس از نقد و مبیعت و معاملت نکند و نه
 ثیاب مذتب بر منوال مصحف آن نسخ فرماید که چند کسوت خاص پادشاه و خواص امرار اسپند باشند و از صنعت کفایت
 ادانی و هر حرفی که موجب ابطال زر و نقره باشد هتتاب نمایند زرگری و سیم پالانی بزرگ چرخ و شک و دیده عاشقان باز کنند
 علی الجملة بتسویل داعی و تضلیل و اغواء آن ناس صفت ناپاک که ولی نعمت خود را چنین وصمت پسند و با طرف ممالک عراق
 عرب و عجم و دیار بکر و ربیع و موصل و میافارقین و ادربایجان و خراسان و کرمان و شیراز میری بزرگ بدین مہم بر خطر نامزد
 و در هر ملکی چا و خانه بنیاد کردند و متصرفان و تشکیلات و خزنه و دیگر عمل معین و در هر طرفی مبالغ مال و در موت چا و صرف شد
 با شہار حکایت طوائف امم در چہر جہت پیمان بل پیمان بودند ملوک لغد و رخل امال کعناہ سرعہ و قلب اسیمہ
 بالفارسی تو سعلیات و صورت چا و بدین منوال بود پیرامن سطح کا غدا پاره مربع مستطیل چند کلمہ بخط خطائی که محض خطایین بود
 نوشته و بر بالاء آن از طرف لا الہ الا اللہ محمد رسول اللہ سکہ بسبیکہ نقد و واسطہ فراید عقد و طغرا صحیفہ منشور و متمم نام
 آن سحر ساخته و فرد ترازان ایریخین تورچی تحسیر کرده و در میانہ دائرہ کشیدہ خارج از مرکز
 صواب و از نیم دہسم تا دہ دیار رقم زده و بشیوہ مسطور و قلم آورده که پادشاه جهان در تاریخ
 سہ شش و تسعین و ستائہ این چا و مبارک را در ممالک روانہ کردند تغییر و تبدیل کنند و رایزن و
 فرزند بیاسر سائیدہ مال اورا جتہ دیوان بردارند و چا و نامہ بشیر را آوردند بغایت مطول موصل شہر

مفصل در آن اصول متوهم پنجمه و جواب بر عقب ایراد کرده و نسخه آن موجود است و ذکر آن بطولی غیر نافع باشد بل محل مسامحه زبده
تقریرات آنکه چون چاو مبارک در عرض زما نده اسکت مجوز آن جاری شود فقر و فاقه و ضرر و مسکن از میان ملاقه مرتفع
گردد و غلات و حبوب رخص پذیرد و غنی و فقیر در درجه تساوی گیرد و شعرا و افاضل عصر در مدح آن حسب میلان خاطر ما و بنا
و صاحب دیوان نیاج فکر خود با طهارت رسانند نمودار این بیت از قطع کجی از افاضل ثبت کرده شد بعیت چاو اگر چه چنان
روان گردد رونق ملک چاو دان گردد و چون حکم رفت بود تا ماتمت ارباب حرف که زر و نقره در انواع صناعات
استعمال میکنند تارک شوند ایشانرا از چاو خانه مبارک متدارک کردند و بر حسب استحقاق حکام ملک موجب وادار است
مرتب و موقوف گردانند و هرگاه که چاو صمت اندر اس گیرد باز چاو خانه بر ند و هر ده دین را نه دینار چاو و مجد و ستانند
و تجار و ملوک فارس را که مسافران و مجازان بلاد یا غنی اند از خزانه زر بپسند و چاو ایشان بستانند ما دام که درین باب طریق
حتیاط مرعی افتد و اجازت و جواز ایشان مقدّر بوقوف ثواب و نظار دیوان باشد ازین جنس کلمات درج کرده بودند و فرد
شروع در عرضی کان بمقصد می رسد هزار باره زکردن بیت ناکردن بر تقدیر فرض متمتع و وجود محال اگر این شرط فاسد
و بواسطه تقلب احوال و تنقل دول و تبدل امورات این احکام از تغییر مصون نماند و خلایق بی تردد و تلبه باخذ و عطا راضی و راضی
شدند می ممکن که بعضی ازین مقدمات منتهی افتادی اما از روی قیاس عقلی مالا کلام جنس این فصل بهر نوع که اندیشه میرفت عرضی مغایر
و لازمی غیر موقوف نبود خاصه که ازین مقولات و وضع این توهمات نظر بر آکندن خزانة پادشاه و پر آکندن اموال عام بود و منتهی
مال المسلمین که در مدینه و خود در حکمت عملی بر این مقرر شده که زما موس صغیر است و مقدر مقادیر ایمان و مستعدی نظام جهان
و اندک آن مقابل بسیاری از دیگر اشیای افتد که نقل آن مؤدی باشد بطول رحمت و ثقل تمام و بواسطه رزانت جوهر و متانت مزاج
برگزافت عدم بر و تفرق ندارد و با غرق و احراق و رمس و دق و قطع در ض قابل نقصان نمیشود و این معنی از بیان معنی است
هَذَا مَقْضَى الْحِكْمَةِ الْبَالِغَةِ وَ از روی افتقار و اضطراب وجود او سرف نسبت لَوْلَا التَّقْلُطُ حَلَّتْ قَدْرُهُ
يَا فَتَهُ وَالذَّاهِمُ مَرَاهِمُ لَجُورِج الدَّهْرِ شَلْ شُورِج بَيْتِ كَرَزْ بَدِي مَرَاهِمُ كَارِي چور ز بدی
از بی زریست کار که چون زرنمی شود شعرا مرسلا تسرع فی التجاح مِنْ ابْضِ مَدَوْرٍ صَحَاحِ دگر کاتب امثال
و نوادر بلغاء عرب و عجم که در خواص و منافع و محامدان نظم داده اند و بر لوح حافظه مسطور دارد ایراد کردی این کتاب را نهیب
النهیب نام شدی و غرض مطلوب نام و مع هذه المنافاة اگر نه زربا شد اطلیل فرق سلاطین کامکار و سوار و کوشا و دست و
کواحب و ابکار از چه سازند کل طری از شادی شتی قراضه زر که در جیب گرفته مودوع دارد و در رخ باد خندان میگردد و شکوفایی
سیم سیم بچهار در پیری تقدیم شکر بر بی نمودی نرگس سرست در خواب سحر خیال زرویده رباب میگرداند دل سکنین بر چیم کوه با
از از روی کتاب از آفتاب زرافشان خون در عروق منجمد میشود با کافد چگونه مقابل و معادل تواند بود که بشری جز و خدا
گردد و با مذک بادی چون بنات الهوا طیران کند بشبنمی صوره مائی گیرد و در کردی متلاشی اجرا شود لاف و کراف از حد گذشت

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۵

و از تمویحات و تشبیحات طالت افزود در ماه ذی قعد سده ثلث و تسعین و شصت و تیریز چار و روان شد و موجب عقد دل و
 عقله روان بضرورت صیانت نفس مال را با انواع طلسم و تمهید خسیس معامله بی محاطه آغاز نهادند بعد از سه روز ملک تبریز که مصر
 کوچک عبارت از است مانند صرعه صبر مشاقان تپ شد فرو بهی از دیار دور گشت و پهلوه امن و استقامت را فریبی نماند و کاین
 و اسواق صورته یونهم خیار و یغیافت ابواب معاملات را مسدود کرد و سید نکمین بان بدیناری راجع اگر میفرخواستند یا بنده
 راجع بود و با نفع مسامح دوستی از جمله طراف اطراف تقریر کرد که در مضایق آن حال در سوق الخیول تبریز نظاره بودم بیا مان
 هب را که پانجده دیار مضاعف ثمن معتدل بود و خاصه و در وسط تیاران حوادث مبلغ صد و پنجاه و دیار چار و معین گردید و فرود
 در معرض استراحت ثمن یعنی فراغت و نشاط و مسابقت اسواط مرکوب عرض میداد هب را بر شست و بر کفی سریع از میان
 و ایره بازار منسرح شد تا از خدا و ابصار نام بدی گشت و زبان حال با تجال میگفت لولفد واضع الجا و لغاوی و لما یزید و یجاء
 ماله کل کلای فی المساء و یی نفر و زفر و جوش و خروش خلیق بعلک البروج پیوست و حکام و شکرایر اطاق طاق شد
 عوام الناس روز جمعه در مسجد تضرع و اشتهال نمودند و بمجا بهره و ممکابره نظم آغاز نهاد و غزال دین مطهر را با جمعی که بانسا و فقا
 این بدعت و شته سینه منسوب بودند لغت کردند من سربینه سینه فله و زرها و وز من علی بها الی یوم الفیه
 پس قصد کردند تا اورا با موافقان قبیل آوردند در میان انجمن گریختند و جازا بانام بد بیرون برد و در باب فصل و شعر عصر
 تبرک زمنت و هجو اورا زبان بر کشادند چنانکه یکی از اهل عصر گفته در وقتی که از حضرت صاحبی عمید الملک لقب یافت
 بنیوس و دل عمید الملک ملک را همچو آب و رنگ است ریش شومش که چشم سکت یازد و متناسب چو طلسم و کلک است
 کار فر دای او مشاهد کن کر چه امر و زجده الملک است و این قطعه هم در آن تاریخ بر رقعہ نظم و خسته آمد قطعه شعر
 دینی و ظل جهانی جهان هستی تو نیست و غور از آن کبر و مسلمان و یهودی پس از توحید حق و الله اکبر هیچ خوانند از د
 تصرع نیز حضرت دارای داور خدایا بر مراد خویش هرگز مباد و در جب ان یکدم مظفر در شیراز بتخصیص مقداریچ تومان بد
 بمصالح چار و صرف شد که اسباب ارباب هنر بود چون جل صفت روانی یافت و کس ایارانه که پنهان از نواب چار و
 یک طبق کاغذ بفروشد مباد و نام او را چون زربنی نشان کردند در آن حال این رقعہ یکی از اخوان الصفا نوشته بود و ک
 و اغراب را ثبت کرده آمد کلک اما فی فلان بر صفحه سجاج جاری باد و الله حبیب حاکمه لک جاد داعی مخلص و شایق
 متخصص قلم اما منطقه تو در بر میان بسته زبانه پشه فایح و دعاء فایح کشاده میدارد و چهره بیاض مصافات را بر قوم خلا
 می کار و عرصه اشتیاق مجاورت نیست که احلی من حیوه معاده صفت دار و نه آن طول و عرض گرفته که بهند سه قلم در با
 و مثل سطح کاغذ دوروی لولفد و الیوم ذلک کاغذ معاد مسافت از مساحت توان کرد و نیست تا طوطیان زین
 پر من کتر افلام و یا الا فلام شامس الا قالم زبجو مسکین نعم الا دوان الدوان بر شین سیمین الیاسخ و یاسخ
 الا لفاظ طیران ننموده و غیران انما معیبات از قیر و ان مغرب بقطعه نیم روز خبری نیاورده اگر خاطر بلیغ فکر می یافتی ذکر می

مساحت میکند بجای مکرر بر صفحه متحد ثبات میاید کرد یا بجزه است بر سو او دیده ستم دیده نقش گروید توقع که بچند روز
از آن جنس که پیش داعی جز ذکر آن نبرد و کالای ذوق مجلوه و مثل تراشیا لکوا عب مصفولة كالنوراد
نبرج وكالصبح الصادق اذا نبج زبان شکایت قلم سر زده در بند دو اگر چه این امنیت در حجاب امتناع مشغول
ماند همین قدر مایه که ملک سو کو از قلم را پیرا هنی کا غدی در پوشد و نفیر صغیر بذروه فلک پیر و بر رساند و از زبان خاقان معانی
خاقانی شیر وانی گوید بلیت از دست یار پیر هنی کا غدی کنم کو کا غد و سر قلم از من دریغ داشت بفرستد چون شکایت
زمین و زمان با سمان رسید و کار بجان و کار و بستخوان سیل بدان امر او نوبیان با اتفاق صاحب دیوان عرضه داشتند
که اگر این حال چند روز دیگر بر قرار ماند دست از رونق ممالک میبایستست و بعد از آن طریق ملافی و ملاقی با طراف مدارک
نخست مصرع و اذا اردت ان تطلع فلما ينظلمم يرليغ بنفاذ پوست که حال ابطال کند ایچان بقطع ماده شرور رفع
محت عام با طراف رواه کشند و بفضل حق سبحانه و تعالی این دایره و ما ادریک ماهیه نار حامیه منفع شد و خواطر جماعیه
خلایق مبارک این فتوح عزیز جو و سرور و خاص عام قول و ذکر الحمد لله الذي اذهب عنا الحزن ارجو الغفران
تمت حال و کیفیت مال کنیا تو خان بر عادت معمولی شرب خمر و مجاورت ولدان و حور و اوقات مشغول
و از لیس و سرور و می نیاسودی شبها بی افلاق صبح از افاق جام خوشید را طلوع میداد و یوسف فی الدیل تطلع بالصباح اذ
ذکر الجبیب شکر الوصل استوار و روزها از یال لیل را بجیب صباح می بستند و نظم شاعر مشاعر شاعر از طلوع صبح
اخبار میکرد که یوسف فی الدیل فاستبقت الصبح بلذت تشیر الکرمی والصبح فی انبلاجیه علی صفعات الدیان
هات مغرر شربا کعینیه کبا نا کلاجه بلیت ز بهت مجلس بر مش چو خرد و دیدت بجهان خسرو پیر ویر کمر باز
زخمه مطرب خاش چو خیل آفازید ز بهر در قصه از آن پده و ساز آمد پیش خا چون شمع با چکش عقل مانند پروانه جان با باد شمع قشع چو حال جان برسم
عجز نفس اگر خانه بر اندازد دست ساقی که شد از ساغر زرقان خاک بان جبهه قرین طرب و آید و در وقت مقام الاطلاق ایمان بی عیبت مشغول بود
چون مساکت عیش ابرض الخیل کمیت می نمود چون دبیب سورت شراب در طبع لطیف و عنصر شریف اثر کرد و بجز و تحیل
باباید و اغول چون چشم خوابان عده آغاز نهاد و از سرستی است طفل را فرمود تا او را شتی زو شعر ان الشراب لیتج الشتر
فشونه فی الشرحه و اشرب البان فی عنری کوید بلیت چو شادول را بچیزی نماند بستی همان چرخش آید بسیار
روز دیگر از باده شبانه و فعل مستانه می علی را اعلام کردند بران حرکت ناکمشت و حریف سناست را منادم باید و در استخوان
فرمود چون بنجد مت تحت رسید سیور غامی و تنیاس تمام مبذول فرمود و از سر غدر کلاه خاص برداشت و بر سر و نی
پس مداوی خمار را انثارت راند تا سابقان مجلس صبح را برار شدند و حریفان این غزل از منشآت مؤلف از مطرب خوش
خوان در خواستند بلیت در صبحی قدح باده و دشین برگیر و در دست تو دست بت سپهر برگیر ساغر زر که بر لعل
نذابت بیار مجلس از پر توان در زد و در کو برگیر صجدم بر طرف باغ چو نوشی می صفا سحر قمری شود و صوت دف و تر مر کبر

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۵

چاو

مهر

صحبت یار چو دست بستی مجلس جرعه جام شرابش مد کوثر کیر آب برش غم بیج اگر خواهی زد جام چون آب و در و باد چو آن در کیم
 باد و ده باد و بقلید مقلد مکرو در جهان خواه همه مومن و خود کا کیر ایمان بدین طلاق و نکاحیت بساط معذرت مهند کرد آب
 شیوه آن اعتذار چرخ ناپایداری گفت لمؤلفه همیشه تا که ز خاصیت طبیعت خود بود منازع الباب باد و احمد شراب نوش
 طرب ساز و کامران و بیاب ز عمر و دولت جا وید حصه او فر باید و اغول شاهزاده با و قار بود عیار عطا و تغیر کرد آب
 مصلحت را اظهار کرد و دست و انکار نکرد و چون تامت امر از بهنگ محارم و قصد فضائح و اضاعت نام و نک و اراقت آب و
 منزجر حال و نکس بال بودند با اتفاق موضع کردند که سال و یکر شا هزار و پاید و از جانب بغداد و حرکت آید و ایشان در اردو کار
 مستعد و و شکر و باشند برین اجماع متفرق شدند و تامت شاهزادگان بار و خود عثمان مرحت معطوف کردند و نیند باد
 سپهر خود را قفقاز بلامت بند کی خضرة اشاره فرمود صورتی که بحقیقت جان خوبی را در سپهر ملاحظت زنده داشته بود و بد عقل
 مجر و و لطف مجسم را با یکدیگر ترکیب کرده و آن تامل خوب بر آنچه شعر و کان یوسف فی الجمال اقامه لیب عنه
 ۱۰ خلیفه من بعد و کائنات کینت علی و جنایه و مداد صدغیه و لایه عهدک از اطراف با نام آن
 منصوبه قیام نمودند بوقتی که جدی مرغزار کردند و در لب توره خورشید آوردند و قوس ناری از قوس سلی ناقص گرفت و تبت
 ادیم آب چو گشت از دم هوایخت نمود و صندل خاک از نم هوا کا فور نثار بر طباشیر شد چو کرد پدید امارت یرقان چشم
 ترکس نم و شعر جاد الغام یدمع کالبحین جری فجد لنا بالینی فی اللون کالذهب حریف خریف بدم سر و می مواجه خاک
 پیش گرفت و فیک مهربانی بر طرف سبل جبل توده توده بلور سوده با شید حقیقت الاضواء نبرد فی التدا و التو
 ۱۵ یجد فی اللهی یجد فی اللهو شعر تفقعت الاسنان فی الفم و اندوت مفاصلنا من بریده و التو واجب
 بر ساز روز کار و تار عتدال ناسد بیت و ز اضطراب شدت سر و در آب کیر مرغان آب را بسوی بایزن سب
 زهره در خرگاه او کن آسمان بر بطران نوازش بدین الفاذا غار کرده شعر اخیل اقبض فدمضی و راسنا نقدا جاجین بنی
 یعاد پیر اول صراحی در گوش ارباب هوش و شتاقان مد هوش فرو خواند و بیت لعل مذاب نوش تو از آب مخد چون
 آب ز تائیر همیست سیس آرو بر کینت طرب بند زین طبع کین سبز خنک بدک افلاک تو سن است سطح زمین چو گشت
 ز بلور سوده پر پیش آرا که همچو بلور طون است پر کن زهره منقل و میوز عود خام خامی مکن که وقت می خام خورد نیست در
 ۲۰ خلق ریز خون سیاوش جام جم کر غم فضاء و هر مرا چاه بیرست و آب سخن جان نواز فردوسی که خاکش بنیایم فردوس
 معطر باد و در قلب سا با ارباب طبع تصحیف آن انس گرفته بیت چه خرم کسی کو بهنگام وی تهنیش خود آورد و مرغ و
 بی نارستان بدست آورد که بر نار بنان شگفت آورد سدا که برون آرد از کنج کاخ که آرد شکوفه برون سمر شاخ
 مصحف کتاب چون تجنیسات ابو الفتح شعر و لا یفتح لاقوام بابا الی المنی کباب شراب و کباب کباب در خور افاده
 ۲۵ مردم را بتوالی کافات ابن سکره هاشمی کن و کس و کانون و کاس طلی با دیگر اخوات احتیاج ظاهر شده و این بابیست

بار دوم و سوم

رائق نموده بلیت شراب مردق حریف موافق لطیف است بر روز و هر وقت لائق اگر کل رفت و شقایق چه بکست می لعل
 و آتش کل است و شقایق اینجا را صورت منصوبه امرا و موافقه باید و اغول معلوم کشت چه عربتای از طرف بغداد و ایچی فرستاد
 بود و سامعی امرا در قلم آورده و مقام کا و پاری ابدار و قنچ مال و طولاداس و توکال و ایجادی رهند فرمود چون ایچا
 که صنیع دولت و بیب نعمت پادشاه بودند عرض داشتند که چون خیانت ایشان ظاهر شد زود تر روی زمین از جثات نفس
 ایشان پاک باید کرد و باید در مواخذة و مجوس داشتن و سرپوش از طبق حال بر انداختن چه فایده مستور است طعا جار و
 که سلسله مواطاة را محک او بود و سر رشته این اسرار بدست ارادت او و دبت ذبی احنه یبذلوا لکما و فی عقیده
 عَنْ وَدَّهَا جَنْفٌ قُلْ اِیْسَا زَا مَنَعٌ شَدَّ بَدَنَ تَرَوِیْکَ اَوَّلَ اِلْحِی رَا بِسَخْصَارَ بَا یَدِ وَاغُولَ اَمْرَعُ مِّنَ السَّیْلِ عَلٰی الرَّحْمٰنِ رَوَا
 کردیم اگر میباید بصوب حضرة تعظمی مشاهدت یا نوع خلا فی متفرس شود و رنقی و البقا ایمان عالم حاکم است و
 قائم پادشاه بدین رای بهما شان شد امرا را مستویین بالقیود بطعا جار سپرد تا ایشانرا در قلعه تبریز محاطت نماید و
 باسختار باید و اخبار و تعرف امور آن جانب روان کشت و بر فوات فرصت پادشاه و البقاء او بر زمره اعدای عقل است
 حیرت در دندان گرفت اما چه سود لعل فله فلک نتیجه نمود و در توفی کرد بود و بودنی و کرد کار فرمان داد چون با
 این فتنه و واضح این منصوبه طعا جار بود پنهان ایچی فرستاد بخدمت باید و که بی ترد و غریمت مقاتلت با مضارساند که چون
 مسافت با بین بجد قرب رسد با تفاق امر او شکر چنانکه باید و شاید تا بد و باید و التفات فرموده باشد کار او ساخته بکم
 بدین پیغام باید و با شکر خود و حرکت آمد و ایچان بجمع لشکر و استعداد اسلحه یرلیغ و او از مقام اران با شکری موفور عام
 بریز شد صاحب دیوان در تبریز انجاعت از تاقان بطریق استقراض چند تومان از جهة ساختن اسباب چرمیک بسند
 که ملک اسلام شیخ جمال الدین مبالغ مال بطلت ضمان ممالک تبریز داده بود و بواسطه رفع و کشف غزال الدین مظفر کمال
 اقامت در ارو و نموده سی تومان زر قرض کرد و تسلیم و امور ختلان و لها اختلاف یافت و خواطر لشکری بد و طرف یل شد
 و پیش دید با پرده قضا حایل مصرع بی بدیده فرو می بلد قضا پرده ایچان تباقی را با پنج هزار سوار در مقدمه بطرف
 بهمان فرستاده بود و آقبوفا و طعا جار را با دو تومان لشکر از عقب روان کرده در ظاهر بهمان تباقی بقرا و لان شکر میداد
 رسید و میان فریقین مقاتلتی تمام رفت و از لشکر باید و فوجی کشته شدند تباقی انتظار مدد شکر میکرد و ایچان روز سه شنبه
 سوم جمادی الاولی سنه اربع و تسعین و شتاء از رودخانه اهر که سرشتر اهر ذانایب آشکارا خواست شد
 با خواص حضرت و لشکر حاضر حرکت فرمود و شعر و کائنات نفست خواص خیلہ للناظرین اهلہ فی الجبل و حال آن بود
 که چون امر با شکر در روز راه قطع کردند سپیده دمی از یورت طعا جار مطرب مجلس عجا در پرده مخالف کوس را بزم
 چوکان در نالش آورد طعا جار با شکر نشستند و روان شدند چون حرکت هوا منضبط از مصادمت قارع و مقروع خروید
 کوس را بمقعر صلح آقبو فارسانید و تقدم و عدم التفات معاینه و بدیع نبود چون نزول کردند بطریق باز خواست کسی را پیش طعا جار

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۵

برسم منغلای سکه

فرستاد و از موجب تقدیم که خلاف معهود بود شکاف کرد و طعنا جار و جواب گفت بجیت علف منک بود اندران جان
 از ان برهماون کشیدم پاه تسار برادر کوکب سبب همین بوده آقبوقا انرا محمل ساخت بجیت چون تا شرب صبح
 دگر علم نور از افق بردشت در یورت طعنا جار باز لمؤلفه برآمد خروشدن طبل و کوس شد از کروش زمین اینوس
 بر طریق دینه کوچ کرد و روان شد تر و آقبوقا زیادت کشت پیغام داد که چگونه در کوچ کردن بر خلاف یاسا مباردت نماید
 این نوبت مصطفی دیکه سر رشته باریک قضا فرادست وی دید و نقاب رتیب از چهره عجائب حال بردار و جوابی که شراب صبح
 تصریح از جام جهان نامی آن نمود و عروس معنی از زیور کنایت و تلویح عاقل بود در شکاف این تقریر آورد که تا امر و حکم کجای توخان
 آقبوقا بر تامت ممالک میر بود علی اکنون از حکم بر لیغ باید و بتقدم و میری مخصوص منم چون ایچی جواب آورد خوف و هراس
 مزاج او استیلا یافت و شکر بطرف طعنا جار چون سیل در انحدار روان گشتند آقبوقا خود با چند نفر معدود بجیت با دلی غم
 او غم شدن کرد و روان با سرشکی که از چهره بخون تریشد تا صحن روان شد تا ایلیا از از شعبه چرخ جرح افزای تیر و کشت
 غنایت جگر کند و از روز کار روز کار که روز کار بر تافت اعلام دهد چون به بندگی رسید مصرع بر دل شاه رسید
 لمؤلفه زنبش و چشمش چنان خیره شد که کونی جهان پیش او تیره شد از گردش این فلک دولابی که پیشش از بار جبار
 عسوه دروغ خود هرگز بهست مباد روی اقامت سامان و سکون ندید و بر شکر عطا و نداشت حسن و طایب جو نیز سر خود گرفتند
 و در روز بکبت یکدم بکبت کردند شعر فحشا لا بناء الزمان فمالهم بجنة احرار و طبع و فاء و باقی عسا کربات نفس دار
 متفرق شدند کجا تو شعر کشته به قبال لایح سافطه لا تستقر علی حال من الفلک با مقدار بیت سوار بر غم اردو خود
 مرجع کرد بجیت همی تاخت گز روز بد بگذرد سپهرش مکرزیری سپرد و ملک سرکش بیانی جاری تر از مرکب بر صفحه
 که غبار تر و دشت صنعت این تردید مشروح می نوشت شعر افضت عقود اما فیضت مدلیع و هذا دموع ام نفوس
 هو امع چون نعل تو ام مراکب بهر فان رسید کجانی الایسر فوق الظرایب مسکروا در خانه خاجیان نزول کرد و من
 عجائب المقدور قحی بال و طولادای باو بکران که در تیرز ما سوز طیش می پنداشت و خود با سوز و عیش بودند با شارت
 طعنا جار خلاص یافته بر غم فارت اردو با استجار سیده چون از وصول کجای تو بر تو ادم انزام خبر یافتند چون ملک زخم یافته
 بی رحم بروی افالیدند و او را بگرفتند ساعدی که گمراه رویان قبا پوش بودی که صفت در بند آوردند و سپهر بی مهر و مروت
 دیده خون می بارید و می گفت لمؤلفه خورشید گرفته شد باکی نیست حیفت که این شاه گرفت چین مقطع اوزار را
 از آزار دوران دور از دور و دور و دور از دل روان می ساخت موصل سانی یا مرکب غم غالب مدیت بر عرس
 خاطر با سانی می تاخت موصل ثلاثی نیز فلک جفا شیم بکرنا جش شکافه موصل رباعی لیکن کمد سپهر مقدیه بند
 حکم محنت منفذ نفیس بسته شعر یک عجبی حق لها بگاها وما یغنی البکاء ولا العویل ضراعت و شفا
 و شفا که بعد از بودنی فایده ندارد پیش آورد و داندوی فهل لنا من شفعاء فلیفعلوا لنا ففعل غیر الذی کان فعل

تضییع و وثایت است رتبه عرض تلف و او در قبضه اندوه و هف ماند شعرو من رعی غنما فی ارض مسبعه و نام
 عنها نولی رعیها الاسد قال النبی علیه الصلوٰه والسلام کلکم راع و کلکم مسئول عن غنمه و ازین تنبیات معلوم میشود
 که استراحت و مباشرت امور سلطنت حکم ضیاع و ازین بجا دارد و الدنیاء و من کثیره الخطاب و الملک سئله کثیرا فالتلا
 و در حکمت مدنی محقق شده که مصلحت منزل و سیاست اهل سکن نسبت بایک شخص چنانچه استحقاق تدرج داشته باشد و امور معاش
 ۵ بوجه اتم و اکمل نظام گیر و مفصل است بطول فکر و عدم فراغت و جناب از ذات و بذل مجهود و طلب مقصود و تحصیل
 اقتضا و هر آینه شخصی از افراد نوع که متقدما تمام مهام خلائی و متکفل نظم مصالح جواب کرد و واجب آید که عقل و فهم و علم او موافق
 عقول و افهام و اعلام طوایف باشد و حسن مساعی و فرط اجتهاد و در کتاب اسباب ریاست و تحصیل ضوابط سیاست بازاء آن
 توان داشت که ناهیه حد در حساب آید پس چگونه عقل سلیم را و او دارد که کسی پای بر دست سلطنت نهد و در سر سودای ملک در
 و جهان گیری مخیر عاقبت با وجود این اعتقاد و حصول این پیشیاد بغفلت و انهمک و لغو و سرور و لهو و فجو مشغول گردد و در بطلان
 و کسالت که از باب ببال محذور و منکور باشد تن در دهد و تله و باطل و مشارب هیتی و توصل بمباح شئی که از طریق پادشاهی
 ۱۰ بعد المشرقین دارد نماید و موجب ذهاب و قار حشمت و جالب جبارت خدم و حشم شود اختیار کنند تا در ضمن آن بنام مصالح
 ملک مختل و عقد مهمات دولت منحل گردد و انشلاب سر آرد و انشکات سر آرد نتیجه دهد پادشاه عاقل مؤید بتوفیق باید که رتات
 سیوف را بر ربات شوف مرتجع دارد و میان صلیب برهفات و وصال معففات فرقی تصور نکند سوا و کیسود پرچم از زوایا
 خاکسار سازد و کلغونه چهره فتح و ظفر از حمزه مواقع شمیر آید از ترتیب و بدیلت باید ملک چو آب حیات نوش کند
 ۱۵ اگر ز خون عدو پر کند ساغر او فلک مشام کسی خوش کند بوی او که خاک معرکه باشد غیر و غنبر او عروس ملک کرامی رشتان که
 سرود برون ز کو بر شمشیر شاه زیور او سباغ تیغ پیچیده رنگ جرمه پیمای اعذب الشراب دم العذیر کرد و در ریح نفس
 استرواح جسم را استظلال کبنف آبرد الظیل ظل الریح و جب داند و اطراب قوت شجاعت از سماع اطیب
 الاغانی نضال الجیاد موقوف گرداند و کوش جانرا بدین سخن از زاده طبع حکماء متقدم معرط دارد که لا ملک الا بالحق
 ولا رجال الا بالمال و لا مال الا بالعماره و لا عماده الا بالعدل و الاستیاسه و مدارج و مرتب
 ۲۰ این کلمات از گفته استاد ابو بکر الخوارزمی در نظر عقل مقرر سازد الناس بالاحسان و الاحسان بالسلطان و السلطان
 بالثمن و الثمن بالامکان و الامکان علی قدر امکان چه نامست احکام جاگیری و جهانداری و مصالح بطلان
 گذاری و حق کنزاری و دین کلمات مندرج است و اگر فاضل حکم عالم و شرح منافع و تفریع مهول این فصول خوش نماید ظروف
 و لالات از مطابقه و الترام و تضمن تهی گردد و کونوز و رموز اشارات و عبارات آن نامنتی و لو کان الجرم ادا لیکلمات
 اول نعمت عدالت و نصف برافاسی و ادانی فایض دارد و از ستم و جور و میل در مختصات امور برانند شید فالبغی بصرع اهله
 چنانچه صیت این موهبت و ذکر این منقبت همگان صبا و دبور و شمال و جنوب با طرف کیتی رسد و تمام و لیا قبول بندگی و طاعت
 ۲۵

و مولات او میلی کامل فرامایند چه اگر پادشاهی بهمت را بر تسخیر طغی خارج از دایره ملک مقصور دارد یا رقاب شکری بکانه بطریق
 طواعیت خود مطوق خواهد است یا برقیب صد هزار عیان و سان مقنن کرد و و از انفاق خراین و نزل اموال چاره نباشد و بعد از آنکه جا
 با تمامت لشکر و معرض خطر آورده بود ممکن که بعضی از آن مراد بحصول موصول کرد و اما هرگاه که موثقت بر قانون معدلت و شیوه نصایف
 و نهضات عادت گیر و بی تحمل این کلفت و ارتکاب خطوب و تصدی خطا مقصود چه میکشاید و مراد در کنار می آید و اگر جمیع
 خیر من الرقبوت چون بن صفت قلوب رجال صید کرد و از ابقی و حسن قید نظری بر حال مال مال منال کار و فالقلوب
 لا اثم مال منال سلاطین را که احتیاج ایشان بمواد مالی بر حسب اعمال و سوانح مهیات و مصالح ملک باشد و باید که
 مال از داخل حق و وجوب بخزانة رسد و در تحصیل و جمع آن سیرت صدق و مواسات که ناظم احوال ملک است رعایت رود و
 اساس خانه قلع کرده باشد و در تعیین سطح صرف بهیت از رعیت شمی که مایه ربودن و یواکند و بام اندود و بعد از جمع
 در تفریق آن بوطه تصویری کر که از آن غایت بذل و تحقار مال نهد و از نتیجه معالی بهمت پذیر و تیز و اسراف نماید و دفع طماع
 مسأله از حواشی بساط دولت فرض عین شمر و چه اگر مصادیغ العفول عند برو فی الاطماع و قد کتب ابو یزید الی
 شری و به و هو فی حبسه لا یوسع علی جنیدک فیستغوا عنک و لا یضیفن علیهم فیضجر و انیک و لعلهم
 عطاء مقصدا و منعهم منعا جملا و وسیع علیهم فی الرجاء و لا یوسع علیهم فی العطاء
 و این کلمات نزدیکست بنظم حکام تزیل حیث قال عز و علا و لو یسط الله الرزق لعباده لیغوا فی الارض و لکن
 یزید یضد ما یسأله لایعاده بخیر یضی چه اگر درین باب ایهامی در و مودعی باشد باختلال حال و ظهور بر و عدم مطاعت
 خدم و باطراح حرمت و حشمت و تقاعد از رسوم خدمت انجامد و شاهین چون به باطنی کامیاب شد ترک عادت معهود و شیوای
 کند و دست تدارک از تمامت با من تلافی قاصر کرد و و بر رگترین غایه آن باشد که چون پادشاه ضبط خزانة نکند بدو اعی ضرورات و تمام
 مهیات طمع و مال رعیت مستحکم گرداند و ظلم و عدوان لازم آن کرد و و الملك یبقی مع الکفر و لا یبقی مع الظلم و بهر حال خباس
 عطا و جهان از خزانة خاص پادشاه ممدوح ترک دست مال رعیت دراز کردن و چون معلوم گشت که اسراف و افراط و قلت
 ضبط و احتیاط در انفاق مال مذموم است و در مقابل آن اسماک و تقصیر بهین چاشنی دارد و بل متابعت نص قرآن حکمتی بلوغ و فوقی
 رفیق شمر و لا یجعل یدک مغلوله الی عنقک و لا یسطها کل البیطا که جان اجناس فضائل عدالت است و آن بیایست
 که نفس را ملکه شود تا در التزام طریق فضائل آنچه حقیقت فضیلت باشد از وی صادر گردد و بی در سخا و آن نوعیست و تحت شجاعت که از
 تنذیب قوت نفس سعی حاصل میشود اگر بطرف افراط اندک میلی رود محافظت عدالت را و سبب توقی از وقوع در طرف تفریط
 لایق تر چه بر آنیه توقع افاضت عوارف و ترصد عاطفت و جهان از ملوک علی اختلاف طبقات الخلاق باضعاف تواند بود
 و بخل و دناوت از عوام الناس نکو بهید است و شبه نیست که با بنا بهت سلطنت شاعت این رذیلت زیاده باشد و اندک آن
 بسیار نماید و ازین قسم خلل احوال مملکت زودتر و شیع تر از قسم گذشته است که شریک کند شعر و عیب ذی الشرف المذکور که

وَعَيْبُ ذِي الظُّفْرِ الْغَوْرُ وَغَوْرُ وَفَوْهُ الظُّفْرُ نَحْتِي مِنْ خِطَائِهَا وَمِثْلُهَا فِي سَوَادِ الْعَيْنِ شَهْوٌ وَجَوْنٌ مَصَالِحُ مَالٍ
 رَجَالٌ بَيْنَ وَجْهِهِ دَسْتِ فَرَاهِمٍ دَاوَسْنِ تَبِيرٍ وَعَدْلٌ شَائِلٌ كَهْ صَابِطٍ مَنَاجِحِ مَلِكٌ وَتَمَتَّ هَتِ آيَةُ صُورَةٍ مَقَاصِدِ وَعُتْوَانٌ نَامَةٌ مَطْلَبُ
 سَاوَدِ خَاصِ خُشْدِ مَوَاعِيَانِ عَوَانِ وَكَافَّةُ ارْكَانِ رَاغِبِيَّتِ اسْتَعْدَادِ بَعْدَ زَمْتَانِ وَتَجَرُّبِ رَعَايَتِ وَاجِبِ دَانْدِ وَبَقْدَرِ قُوَّةِ
 اسْتَطَاعَتِ رَجُوعِ اَعْمَالِ فَرَايِدِ فَيْسَلِ عَنْ بُوَزْجِيهِرِ كَيْفَ تَقْضَى مُلْكُ بَنِي سَاسَانِ وَمِثْلُكَ فَرَاهِمٌ قَالَ اسْتَطَاعُوا
 فِي كِتَابِ الْأَعْمَالِ إِلَى صَاغِرِ الْعَمَالِ قَالَ أَرَفَهُمُ اللَّهُ مَا مُمْكِنٌ بُوَدِ تَقْوِيضِ عَمَالَتِ دَايِلَتِ بَارِبَابِ حَسْبِ نَصَبِ وَاصْحَابِ فَضْلِ دَاوَبِ كَنْدُوزِيَا
 نَاخْتَا وَاوَدَاوَا زَاوَا مَبَاشَرَتِ اَمُورِ دَوَانِ مَمْنُوعِ دَاوَدِلَانِ فَضْدَهُمُ الدَّرْهَمُ لَا الْكُرُ وَغَضَضَهُمُ التَّرَاءُ لَا التَّشَاءُ
 وَقَبْلَهُمُ الصَّفَرَاءُ وَالْبَيْضَاءُ لَا الْمَجْدُ وَالسَّنَائِسُ حَرَمَتِ حَقُّ بَنَدِ كَانِ مَخْلُصِ اَبْعَافَتِ وَافِرِ تَرْبِيَّتِ شَائِلِ مَقَابِلِ كَرْدَانْدِ
 جَرَمِيَّتِ وَعَقُوقِ طَاعِيَانِ وَطَاغِيَانِ زَاوَا جَرِ عَمِيدِ وَزَاوَا خَرْتِيدِ لَا زَمِ دَانْدِ وَبِمَعْنَى رَا اَعْتَبَا كَنْدِ شَعْرًا بِأَمْنِ الشَّرِّ مَنْ كُنْخَرِ
 صَوْلَتُهُ وَلَا يَنَالُ الْكُنَى مِنْ طَرَفٍ بِالْذَّهَبِ هَمِ رُوْعَتِ سُلْطَنَتِ بَرَقَرَارِ دَوْلَاهَا مُمْكِنٌ بِشَدِّ وَهَمِ مَجَالِ مَالِ بَرَاغَتِ وَحَسَنِ مَجَارَاتِ كَرْتَلَمِ
 صَدَقِ عِبُودِيَّتِ هَتِ مَنَفْعِ مَا نَدَفَعْدَا قَالَ بَعْضُ الْحُكَمَاءِ اِرْزِعِ الْاَخْبَارَ لِبَيْفِكَ وَاجْعَدْ الْاَشْرَارَ لِبَيْفِكَ اَرْمَاوَتِ
 كَلِمَاتِ مَرْتَضَوِي هَتِ عِيَّةِ سَلَامِ حَيِّ عَلَى الْوَالِي اِنْ يَنْقُضْ اَمُورُهُ يَنْقُضْ اَعْوَانُهُ حَتَّى لَا يَنْجِي عَلَيْهِ لُحْصَانُ
 مُحْسِنٌ وَلَا اِسَاءَةُ مُسِيٍّ تُدْرِكُ لَا يَتْرَكَ أَحَدُهُمَا بِغَيْرِ جَزَاءٍ فَإِنَّهُ إِذَا تَرَكَ ذَلِكَ نَهَانِ الْحُسْنَ وَاجْتَرِ الْمُسْنَ
 وَفَسَدُ الْاَفْرَادِ ضَاعَ الْعَمَلُ وَرَعَارِصَاتِ اَمُورِ وَاَكْرَهَ مَحْقَرٌ مَا يَدِ بِنْفَرِ سَحْقَارِ وَاسْتَصْغَارِ نَكْرُوحِ اِهْمَالِ نَتِجَةِ دِي وَتَقْنِيَا
 اِزَانِ تَوَكَّدِ كَنْدِ وَوَرِيْلِكِ مَخُولَانِ آمِدِ كِهْ تَامِرِ دَرِيكِ خُودِ اَبْدِ نِيْشِدِيكِ نِيْ مِيْزِ وَكَارِ بَاءِ خُودِ اَمْعُظْمِ نِيْ نِيْزِ وَكِهْ وَرَاهِمِ
 اَنْ جَدِ وِجِي نَايِدَ سَانِ بَرِيَاوِ الْخَرْمُ سَوَاءُ الظَّنِّ شَعْرًا لَنْزَلِكِ الْخَرْمِ فِي شَيْءٍ مُخَاضَرٌ فَارِسَلْتِ فَمَا لَ الْخَرْمِ مِنْ بَا
 اِيْسِتِ كَلِمَاتِ مَصَالِحِ مَلِكِ دَارِي وَجَرَوَاتِ وَبِكِرِ تَفْصِيْلِ اَنْ طُولِي دَاوَا زَيْنِ كَلِمَاتِ اسْتِنْبَاطِ تَوَانِ كَرِوَعَالِي الْبَيْفِ هَذَا
 بَيَانُ لِلنَّاسِ وَهْدِي وَمَوْعِظَةٌ لِلتَّقِيْنَ وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى خَيْرِ خَلْفِهِ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ أَذْكَرَ جُلُوسِ مَالِي
 خَانِ چُونِ اَمْرَا كِيَا تُو خَانِ رَا اَهْلَاكِ كَرُودِ وَدَا مَنِ اِنَا فِیْ اَوْرَا بَدِستِ فَا چَاكِ طَخَا جَارِ نَوِيْنِ وَوِيكِرَا مَرِ اَجْعَزَتِ بَايِدِ دِي پُوتِنْدِ
 سَجَانِيَّتِ اَوِ چَلَكَا هِ دَاوِ سِلْسِلَةِ مَطَاوَعَتِ وَرِ سَمِ بَسْتِنْدِ وَازَا طَرَفِ پَاوْشَا هِ زَا دَا كَانِ وَخَوْتِيْنِ وَشَكْرِيَانِ بَصُوبِ خُصْرَةِ اَرْمَقَامِ خُودِ
 تَوَجَّهْ نَمُودِنْدِ پَسِ اَقْبُو قَاوَا حَاجِي وَسَرَتَا قِيَا بَا جَمْعِي كِهْ اِيْنَا قَانِ كِيَا تُو خَانِ بُوْدِنْدِ اَزِ حَكْمِ يَرْيَلِغِ بِيَا سَارِ سَايِنْدِ وَطَا يَجُورِ اَوْرِ بِنْدِ كِي خُصْرَةِ جِهَانِ
 كَرُودِنْدِ وَنَحْنِ پَرَسِيْدِهْ پَاوْشَا هِ فَرَمُودِ كِهْ كِيَا تُو رَا چِنْدَانِ قَرِيْبِ وَكَمْنَتِ نَجْشِيْدِ وَنَهَالِ تَرْبِيَّتِ تُو بَابِ مَطْنَاعِ بَا لَاكْشِيْدِ وَثَمَرَةُ عَنَابِ اَجِيَا
 طَا كِهْ شَتِ نَا اَوْرَا رُوْزِي بَجَارَانِيْ وَرِ زَمَانِ شَدْتِ اَزِ رُوْزِي هِرُودِي وَمَرُوْتِ يَكْلُوْطِ بَا اَوْشَا تِ نَمُودِي اَزِ تُو دِيكِرِي چِهْ تَوْقِ دَاوَاوَا نِيْزِ
 اَزِ عَقَبِ دِيكِرَانِ مَوْضِعِي كِهْ مَرَجَبَتِ مُمْكِنِ نِيْسِتِ رَوَانِهْ كَرِوَدِ حَسَنِ رَا بِيْهِيْنِ كِنَاهِ مَوْا خَذَتِ فَرَمُودِ بِلِي جَانِ اَوْرِ خَشِيْدِيَّتِ طِفْلِي كِهْ دُرِ اَلْطَانِ بِيْگَمِ
 عَرِيْدِهْ كِيَا تُو خَانِ بِيْگَمِ فَرْمَانِ بِيْ اَدَبِي نَمُودِهْ بُوْدِ رَا رُوْغَا حَاكْ شَتِ جَوَابِي دَرِشْتِ بِيْ دِيْشْتِ وَكَانَ مِنْهُ الْعُقُولُ بِالْمَجْدِ
 عَرَضِ دِيْشْتِ كِهْ اَنَزِوَرِ كِيَا تُو خَانِ بَرِيْجَتِ حَانِيَّتِ مُمْكِنِ بُوْدِ اَكْرِ فَرَسِلِ اَقْدَامِ فَرَمُودِي مِثَالِ وَاجِبِ بُوْدِي وَاجْهَامِ نَا مُمْكِنِ اَمْرِ دِيْزِيْزِنْدِهْ

بسم

پادشاهم اگر سیر غامی می فرماید و برسد خود بنیم جانی منت نند یا هر که اثار رود بهمان نصیب و واجب و انهم پادشاه جواب
معقول اند پسندیده فرمود و آنجا قضیه آن کان الکذب یبخی فالصدق ابخی صادق یعنی فکاک المرء فی الصدق
و قال الوافی العفو الی القبر اسرع منه المصیر سیر غامی می فرموده بخد منی که تا عایت مباشر آن بود مشغول گشت
و دشتی که صا و رسیده بود و وجه خلاص از آن متعذر می نمود و وسیلت قربت و موجب مزید عطا و شد پادشاه در ماه جمادی الاولی
در صد و همدان فرار سریر خانیست را بجلوس مبارک ببار است در وقتی که از تاثیر اعتدال زمان این بیت چون در مصاعف درو
زبان سپرد و جوان بود شعر اینها باطل منجزا کانه اخذ خویش بالعرف نسیم و دهنها نسیم
و توتنها کانه منجنت بالغیور و بامی جوان کلک لمؤلفه پیران چک پشت و جوانان چک کف در چک جام بود
و در کوش بانک چک ز باب چشمساران چون است دیده عشاق بر روی خاک بکشد و سکوفه و شکفت از سر سبزی بهار و زمان
تبرسم غیب کرد و قمریان آبک شاخار و ب شمع و حواء العلاء یضیق فوها بهما فی الصدق و من جیفه الغرام
هم یصح و هم شام کثین غضا فیلن الی شام زمین میانک و زمان میوش کشته و انفاس مباح چون هوس بهلود و عید
خوش و عاشقان را با این بیت از گرفتار بندار رازی و کش بیت وقت در دوشته که جهان همچو شسته روج می صرخه که کل سرخ باد
سبز عذار چو بار خوار خطا یار بد مید و بر شیوه قامت دلداد سر و آزاد بچمید و غنچه در وقت شکفتن میبخت و در زیر لب میخندید
بیت چون کل کتار باد صبا پرده دری بلبل کشد آبک بر بایت دری بر روی کل آن باغ گلگون کش چون غنچه کوبو با چوبه
دری و طبع متافان از روی با و پیمانی در آه شنائی بهنگام هوس نسیم باد مصرع که دایم رسول دل خسته باد این شعر چون
آب و شش می نخت بیت این باد و سبکبوی از آن کوی دلبر است زیرا که چون شایل حوری معطر است لاله یک ستون زمره و کون
چتر فلعل را معکوس افروخته کرد و اطراف و الکاف از ارغوان و سنبل و آذریون کنار خانه بخلیون کشت میاه و تصفیع و عرعر در قص
آمدند کلها در مشافه و مواجده و اشجار و معالقه و معالقه و طیور با آلف در مصنفه و ملاطفه و سوسن سیم سپا در زیر قبه سالی العیال سینه
اللسان یملع فیها تقول الا ابشر و ابود و در طونی آینه چون فردوس بین شهزادگان و خواتین باین
و ترین بریا روین نشینند و ساقیان کاسات شراب مرق که لمؤلفه که بگذرد پری شبانه شعاع آن چشم آدمی تواند شد
نهان در دوا و دوا و از ادارت البان تمیزه و صور و بلاد من کاس الکرام بضبط معلوم گشت شاید آن مغول ترا دو ماه رویا
چون سر و شمشاد و در جلوه کری و دلبری پری با از دل بری می خفتند شعرا بادیه الاغراب اهلک انتی بیادیه الاغراب
نیطت معالی و دارک با جمل العیون فانتی شعفت بذک الفان المصنوع و این غزل طبع از لغات ایشان مناسب
و منافات می آمد بیت ای کامل سکین توفان ممالک حسا و تو در حسن کلستان ممالک بر برلخ خوبی رخ خوب شدت ال
تا خان شده بر همه خوابان ممالک بغلق تو خوشید فلک است برانغو قد خوش تو سر و خرامان ممالک بخشی سر زلف تو کرد آنچه نکرد
در چان جئاتی مغولان ممالک نایا غی عشق تو ز هر کوشه برون جنت بلغاق شد این کار پریشان ملک کیت ماره ز مغول و م صبح بر قن

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۵

تا باد شود مجمره کردن ممالک در خیره کشی چشم تو هم خوی طعنا جبار در فتنه گیری لطف تو طوفان ممالک برین کشدم ایل غمت جو کمینش
 درین من بر غوغا خان ممالک برین سوال چون روزگار مجلس نرم نس و تمتع یافتند شایر لیغهارا و صحبت ایلیان بهامت بلاد
 ممالک فرستادند که چون کجا تو از ترتیب اسباب ملک داری اعراض نمود و یا ساء حکمیه خانی دگر کرد با اتفاق آقا دینی و خواتین
 و امرا و ارباب شستیم و اینهم مصالح ممالک و اتمام مهمات عباد را بر کمین عراییم پادشاهان شستیم و ادارات و
 مسامحات که پدران نیکو و مادر ممالک معموره مقرر فرموده اند بر قاعده مضاعف ارتضای بدان پیوست بی تغییر و دگر بر مصابحت
 رسانند و ارباب ملل و مذاهب را تفریق نمود و در کف رفاهیت بدارند و از قوی بر ضعیف حیف و غبن و زور و خمت نکند
 و اوقاف طبقه اسلامیان را از خطاب دیوانی مأمون و مصون شمرند پس طعنا جبار نوین را بیکبار یکی از انانی فرمود و زمام مصالح
 مال و ملک و حرکت و قبضه اراده و قبحی بال و توکال و توداج و لکری کورکان و چچاک را با او نکر ساخت و جمال الدین
 و سحر دانی منصب حکومت و تصرف در مال یافت و او تغال القاب صاحب دیوانی باسم وزارت سپیدال کرد و برای دوم
 مملکت و قوام سلطنت که مفید نیفتاد هر طرفی از اطراف ممالک در نظر و اهتمام یکی از امرامعین کرد پس یعنی اختلاف عیال
 درین منقبات احوال و مختلفات امور سبب آن بوده که ایشان را از تصرف و تعلق مالی و ملکی محجور داشتند و در زمان سیمون آقا خان
 چون هر ملکی و ناحیتی مفرد در عمده محافظت و رعایت یکی از مقربان حضرت بود احوال منظم و امور مجتمع و مواد مشوش
 منافع و شکر با مطیع و مشع بودند بر این اندیشه بغداد و اعمال اسخافیر با بر توداج و مقروضت و روم و دیار بکر و ممالک
 یضاف الیه با طعنا جبار نوین تفویض رفت و توهمات عراق عجم و لر بالو احق طولا دای ایداجی را تو سامی کشی کرد و قبحی بال را
 بر شیراز و شبانکاره حاکم گردانید بشرط آنکه هر یک با استقلال بی مشارکت غیری و تمثیت مصالح کلی ملکی که بدو حواله فتنه
 حمایت و رعیت داری با ظهار رسانند و مصالح و مقاصد آنجا بمسامع همایون ایلیانی و چون ملک هلام شیخ جمال الدین
 هنوز در اردو توقف نموده بود شیراز را برآ و بجرا بر قاعده زمان کجا تو خان بسپار معاطعه و نظر او مقروضت و بران
 مقاصد و یر لیغ و بایز و دو سیور غامی فرمود و حکم شد که معاندان او را که در رعیت حصار عین الدین هم با
 سعایت کشیده اند و بکم چون المال حبا حتما در اموال دست تصرف کشا و گفته بوی سپارند ملک اسلام نیز
 استیفاء اخراجات از مد و اعتراضات واجب شمر و در کف حسن المآب کامران و کامیاب عازم شیراز شد و در مقدمه
 ایلیان فرستاد و از حکم پدید غرض الدین مظفر را که در آخر عهد کجا تو خان با سدر اک و استخراج چند ساله آمده بود و قورمیشی کورکان
 جهت تعویت تمثیت امور با خود آورده و حکومت و مال بی عمده و علقه تعلق ساخته و تصرف نمود و معتقد گردید و مطالب غایت
 چنانچه در موضع خود ذکر اجل و تفصیل آن ایراد کرده شود بعون الله و مشیت و درین حال از حکم یر لیغ قدر نفاذ سلطنت ملک کن
 بر شزاده کورد و چین مقرر گشت و چون این ملک از مشایر ممالک ایران من است و سلاطین آنجا پیوسته مجتبل فکر و معظم حال بودند
 و در مضامین آن اوقات عجایب و وقایع و تعلق دول بسیار اتفاق افتاده باشا ج ذکر می فرمود تصدیق کنیم تا بر مبادی و معاطع احوال

بیار بر آنجا وقف بواسطه شمول انصاف و احسان آن پادشاه سالها بیضه آن مملکت و قبضه ملک او و اولاد و باند و هر چه
نتیجه عدل و ثمره انصاف همین باشد بکم جعل اللیل و النهار خلفه ای اذا ذهب ذلك جاء هذا
چون مدتی برین شیوه لیالی و نهار تعاقب کردند و اسباب کا محاری برادف گرفت و در اعلام کردند که خبره عمان خزانه است
زود و جویبار است و بصوف بدایع نعم پرست خوست تا بعل جرشگری که ما را بدان مضاف الیه سازد عیسی جاسو صاحب
بود و از آن دیار بکم و جاسو اخلال الدیار تحصار کرد بعد از اشارت ترمیب و ترکیب مرکبی که غانش نسیم با و میداد
سطح آب و پشت بر جای قائم جاری بود بیت پیچو مارشکم قدم کرده پیچو کثروم زوم علم کرده چون غرم رکوب
وله الجوار المنشأ فی البحر کالاعلا بصمیم سوست بد و بهوب ریح بقرب سواد انجا رسید و الی عمان شهریار بن نایل
والی عمان شد و در کج خفا چون کج قارون نهان قاور و با قطف ثمرات مرادات و القاط جوسه آبدار و استخراج خزان
مشغول گشت چندان غنائم یافت که خنصر محاسبان واهی از ضبط عقود آن عاجز آمد و نسخه این فتح نامه از منشآت اللیل
ابو الکفاة یغمر بن علی و دیوان الریایل من انشاء کتاب الدولة السامانیة و افاضل الحضرة البو نهیه مرتب
موجود الحسن من سائط العقود و الطف من روابط العقود عموم عمانیا ترا استمالت فرمود و نوید طفت
و مرحمت داد و مثال فرمود تا والی شهر را طلب کردند و خاتم امان ارزانی داشت و ابقا بر حاشیه او قفل کرد و والی سجدت
و بر قاعده معهوده توقع ایالت که توقع داشت بیافت قاور و تخمه را بکاشت و خود عمان سفاخن را بسوی مرکز اقبال و مدد
اقتدار جمید و آن خبره تا آخر ملک ارسلان شاه در تصرف ملوک کرمان باند و آثار شهابت قاور و دی در جهان ظاهر گشت و
در عهد و ولایت فارس از فضول فضلون شبا بخاره بی کاده خالی شد و بر یور عدل و مکرمت حالی و بعضی تواریخ کرمان که لیس
یکی از متاخر است مطالعه رفقه که او را چند سپرد و مشا هریشان سلطان شاه و تور شاه و کرمان شاه و ایرانشاه و مردان شاه
و چیل و خرد و راء پرده عصمت و شت بعضی را در حکم زوجیت آل بویه کرد و بعضی را با مالکیت خنصر خراج بست و کو هر را
سمط شبه انحرط جایز فرمود و در آخر عهد هوس ملطن عراق و هین خاطرش محکم فر گرفت بطریق مرسله و تا میل خیدن را از
افراد و امراء حضرت ملکشاهی که برادرزاده او بود با خود منفق گردانید و با دو سپر سلطان شاه و تور شاه و لشکری فراوان
لوان جمعهم و اموا بهتیه شتم التما یخ من ثلادن کاضدا قاصد همدان شد و در آن حال لشکر با آراسته در خدمت رجا
فلکسای شاهشاهی جمع بود و ششمین الکو ایک سلو البض کالشمب و فرقیو اسملهم فی الولیل و الخیر و امراء خنصر که بحر
خنصر محابت بود و رانح حسن عهد و وفا بشام قاور و نه پیوست عاقبت با نواع حیل و اسیر کردند و تن و جازا بکر و محیط مجرم
بیط فرستاد و سپهرش را جرج جان بین دیده به تماشای الماس کجیل کردند اتفاقا سلطان شاه را زکس دیده و با شش میل پرموده گشته
و نقد صره با صره بر قرار تمام عیار بود و شخصی او را مجهول دار بکرمان باز آورد و آن در یمیم را با صدف و آن کوکب مسعود را با
درجه شرف رسانیده و وارث تاج و تخت پر شد چون یکسال برین حال بگذشت ملکشا بهشکری موفور و علی الحیا و المظفر

ملکشا بی حکم

قَوَائِمُ مَثَلِ الصُّفُوغِ غَرَمِ اِتِّحَالِ اِسْجَاكَرِ وَوَهْدَةِ رُوزِ طَا بِرِ شَهْرِ بَرْدِ سَیْرِ اَمْرِ کَرِ اَعْلَامِ دَوْلَتِ وَنَجْمِ سَرِ اَیْرِ دَوْلَتِ
ساخت سلطان شاه خراسان که نامی یافت و از سر استقامت بکثرت اعوان و منی نوشت کف از تمام ملام و نخبه بود و بایمان
نسبت جست که شهر را عرصه تخریب کند تصدیق بین یک برج که بر طرف میدان بود و آنرا برج فیروزه گفتندی خراب کرد و دیگر
تقریبی نرسانید و مرجهت فرمود و مملکت کرمان در تصرف اولاد قاوروی بماند تا زمان سلطان علاء الدین محمد که شکرش آنرا الله
بُرْهَانَهُ بَعْدَ اَزَانِ و رَاخِرِ نوبت سلطان جلال الدین بران وجه که در جهانکشی مسطور است در تصرف براق حاجب افتاد بود
یکی از افراد دولت سلطانی بود براق بی باک سلطان غیاث الدین بعد از توثیق معاہدت و توکید معاہدت هلاک کرد و رسول
بدار الخلافه فرستاد و از اسلام خود خبر داد و از سده علیه دیوان غریب التماس تشریف خطاب بقلب سلطنت و نوبت کرد و بوا
سوابق حقوق که در زمان سلاطین خوارزم متوکل گردانیده بود از جناب امیر المؤمنین متمسکات او را مبذول فرمود و مدو
قتلغ سلطان موسوم شعبه کرم به الالفاب کثرت العیزه هُوَ اَبْطَرُ مِنْ اَعْلَى السَّمَاءِ فَوَازِ لَا دَرِ اَنُوقِ که سلطان غیاث الدین
از صفایان غرم کرمان مستم فرمود و ترکاز که در سکت سراری خاص نظام داشت و بتعلق خاطر شاهنشاهی خاص نزدیک
قاضی القضاة رکن الدین صاحب فرستاد تا آن وسط عقد ملاحت را چون گوکب و برج و کو هر درج نگاهدار و بعد از وقوعه
سلطان غیاث الدین علاء الدوله محمود نامیک یزد شکر فرستاد و ترکاز را با کراه از رکن الدین صاحب بستد و بیزد و بخیا
بست که بر نوبت تصرف نماید بلیت چار سربازین باغ کرد و دوشی بکبر و کیا جای سروسهی براق تیش طیش و تیش
برافروخت و با فرط اهتمام و شکری بنام متوجه یزد شد متمسک بدین حجت که سلطان غیاث الدین با پادشاه جاکمیک خنجر
مخالفت مینمودن کار آن ساختمان دریا ساء مغول شرط است که آنچه متخلفات او باشد از زن و فرزند و مال و رقبه تصرف من
کنار مذبح از ترصیف اقلام و تخویف بایلام و توار و رسل و تقاطع سبل کار از حد رسالت با حد حدید و جدید خوست اقبای
شعراء الفس فیضی بولنا برسولنا فَرَسُلُ اَجْدَادِ لِسَانِ الْمَنَاصِلِ اَسْمَانِ وَرَضِخِ زِدْنِدِ مَسْصِیَانِ حَلَقَةِ سِلْمِ وَنَحْجِ
کَرَفِ و لِسَانِ التَّصْبِیحِ فَصِیحِ قاضی القضاة رکن الدین شیخ شد و از اقتراح آراء و انتشار عقول خاطر بکمان بدان
قرار گرفت که علاء الدوله ترکاز براق حاجب دهد و او دختری را در رقبه نکاح علاء الدوله آورد تا بواسطه التسلج لمحتیت
و شتابان قرابت مناجج اطراف مرعی ماند و تیغ خلاف در خلاف رود برین نسق براق ترکان بستد و باز بکرمان مرجعت نمود
او را از ترکان مریم ترکان در وجود آمد و قدرت و تهیلا و روز بروز روی در ترقی داشت و بدو حکمت معلوم کرد که روزگار
روز باز دولت آروغ میمون بکبر خاست و بعروة الوثقی مطاوعه ایشان نسکت باید نمود و در شان آن حال طایر بها دروید
امراء دیگر بکمر او کتا فان بشکری شعری تمام تخنجه النفع اسدا نهمهم فی معاریکها اعضابا نَقُولُ لَمَّا الْعُدَاةُ اِذَا
تَوَلَّوْا اَلَا یَا لَیْسَ اَنْتَ اَبَا بَاتِلَ اَسْلَاصِ نَوَاحِی سِیْتَانِ رَقِبَ بُو دِی لُحِی فَرَسَا و نَدُو اَز بَرِاقِ اَمَّا اَدْرَکَ جَوَابِی فَرَسَا و تَضَمَّنِ
اَخْلَاصِ و اَلِطْوَاءِ صَمِیرِ بِرِصَادِ قَتِ و مَطَابَقِ بِنْدِ کَانَ دَوْلَتِ رُوزِ اَفْزُونِ و تَمَرَمِ شَدَ کَمِنْ بِشَکْرِ خُودِ کَا سِیْتَا اَز کَا فِی کَمِنْ

الناصر لدین محمد

تاریخت تجسم شمس جهان گیر باشد و چون ضعف بنیت و امتداد سن حاصل است و بر نقل و تحویل قادر نه صرصر خزان پری طلاق
چمن حیات را بتاراج داده و افغان و غصان تجارت طرانی برکت و بار بگذشته حواس با قوت و جوش میگذشت آنقضی الملون
ظهری و آنقضی فی لیت و کلل عمری شمس شمس العریض الشیب الفی عیسی مقامه بفناء دای پسر خود را بید
قان عادل میفرستم و ایچایر اسم نواخت و ترجیب اقامت کرده خوشدل روان گردانید عاقبت بر آن جلالت که زبان داده
بود و پیغام فرستاده و فکر دو پسر خود را رکن الدین با انواع تحف و طرف بار دو قان فرستاد و هم در آن نزدیکی اورا حالی کنایه
خلایق است و قد مشترک میان انسان و پادشاه و درویش در رد و دفاع آن یکسان رومی نمود بیت نخست شمس
شود چو خیزند چو رور کار ترا پشت دادم برخیز عروس مملکت که ما را چون نه بمر مهر خریده بود بل بصوت سپید مهره قمر
در خود کشیده بنا کام طلاق سه کانی بی خلع و حجب بگفت بیت اگر سال کرد و فرون از هزار هجین است روز و هجین است گاه
یکی بد کند یک پیش آیش فلک بنده بخت خوش آیش یکی جز به یکی جهان سپرد یکی از ترندی فرو پرمرد یکی اندر اردو کنگر
کسی که چرخش پی سپرد یکی راز خاک سید کشد یکی زار تخت کیان در کشد یکی راجا بکشد یکی پرنده بر شاخه بگاه
یکی بر فراز یکی در شیب یکی با فرونی یکی با نهیب برادر داده او قطب الدین مملکت را از معارض و منافع عالی یافت سود
سلطنت در سر و بر سر فسر گرفت و خزانین و شکر را در تحت تصرف و بر تفرع طاعت آورد و تر کار را در سطر از دواج خود نظام
و فاعجا ذاک النظم المتقو کیف بدداه فلیه هذا الدهر کف نود ذاکر رکن الدین بنو زبیده غایت رسید
بود که نعی وفات پدر و تسلط عم زاده او بوی سید ماسکه قرار مستخری شد و تعجیل تمام روان گشت چون بحضرت رسید و را می
قالی را بر صورت خلاص و خدمات پدرش و قوف افتاد بمکارم پادشاهان و اورا بوخت و بلقب پدرش قلع سلطان بر لبع فر
و سلطنت کرد و راجع وراثت و مقتضی استعدا و نفسانی ارزانی داشت و حکم شد که قطب الدین متوجه بندگی کرد و دو اسب طاعت
استان آسمان مقدار کند قطب الدین از تغیر حال و تعال مرکز قبال اکا بهی یافت تر کار را با دو همیشه خود بر گرفت و متوجه حضرت
قان گشت سلطان رکن الدین در مقر سلطنت نزول فرمود و بدلی فارغ و روی صافی اطراف مملکت را در خیر ضبط آورد و شعر
آفانی هو اها قبل ان اعرف الهو فصادف فلکا خالیا فمکنک و از آن طرف قطب الدین حکم آنکه یک چندی جرعه کامی
چشیده بود و چهره مرا می دیده در مجلس حوادث فلک و در جور از ساقی زمان نوش کرد و عهد راحت و رفاهت که زیر کبند خضر عزت
کبریت احمد و ملک بنی صفور و از ساحت خاطر فراموش فلذات امانت بالبلدان و الاسفار و بقت عنه الاوطان
والاوطان و ضافت علیه الاطمان و الاططار شعرو ان جیمای المغانی منوطه بمسئول
فی بطون الاساود چون بولایت نخب رسید نخب با شمع استخار بوقا تالیف و تالیفی آغاز کرد و همیشه را که
در درج عصمت و زهره برج شهرت بود بسبیل مناکت با او انبار بعد از مدتی دو درش بهوار از آن صدفه بحر نباهت یا تمه
سلطان شاه و بخشی بوقا و عقیده دیگر را بصاحب حبش عمید و او که مشهور آفاق بود بکثرت تمول و تقرب در حضرت قان و پیش

عمید اسم از آن قبه تاج ملاحظه روزگار و عطیه کرامت کرد موسی خواجه و ابهر اسم خواجه در وقتی که سلطنت کرمان میکان ترکان
 ارسته گشت این چهار پیه که تحت سلطنت را چهار پایه و جهان دولت را چهار عنصر و خانه اقبال چهار در بود و سبب تعلق امور و
 استخاس احوال از کرمان آمدند و ملازم حضرت ترکان و چون قطب الدین بمشول حضرت مشرف شد حکم فرمود تا بنجای رود و در حد
 صاحب محمود یلوج باشد بر ملازمیت مصابرت نمود تا وقتی که مشکوفا آن بر سریر خانیست سوار و روزگار بقدر دولتش سپهر یافت
 در موافقت صاحب یلوج بشرف بنی مشرف شد تا آن در حق وی شفقت و سیور غایتی فرموده و بر لیغ داد سلطنت کرمان با شرف
 جبهه استخراج مال مقرر و اما و مقدر معین فرمود بر غم مملکت موروث چون بحد و دهر راه رسید و توفیق یار و قبال در کار
 بود و روز بخت دشمن را یلچی فرستاد تا پیش از وصول بمسقط رأس و مقام عز و تنیاس دل مخالف دولت کاس ناس پدید آورد
 امداد یاس نماید و از تمام رایغا جمیع انجانی که نتیجه رحمت آسمانی بود برساند یلچی که برهان دولت قطب الدین بود و بخیران
 بخیران مرض نکبت رکن الدین چون بکرمان رسید و ساوس و جواس اندرون عمان خرم و تدبیر او را در خطاب نزد و انداخت
 در رمضان سنه خمسین و شصت و او را اتمالت کرده باز کرد و سپه و خود عتقا قریب مرکب فرار را با بکران صبا هم بخت و همخان
 و در روزگار خود که ام صفاء زلال بکدورت دردی متبدل شده شعر از آنکه که شرب برادر اعلی الفذکی ظیف قایم الکتا
 نضفوسان چه وقت کل اواز خارجا و مل از خار غنا ستم بایقه اند لمولفه خیاط روزگار با لایحی بکس پیرایی مذخت که از قبا
 نکرد نقدی نداد و هر که حالی غل شد نقشی بخت چرخ که آخر و خاک کرد و درون در آفتاب سلامت کراشا کاخ چرخ صبح اولش اندک بقا
 نکرد شادیش باو بست که در جوف شیشه و مند و اندوه قفل عسکه بی امید انقاج بدل در و مند نهند شعر و آیام المصوم
 مَقْصَصَاتُ وَأَيَّامُ السُّورِ طَيْرُ طَيْرُ سُلْطَانِ قُطْبِ الدِّينِ فَارِغٌ دَلٌّ وَنَفْحٌ اَمَلٌ دَرْ كَمَالِ عِظَمٍ وَجَلَالِ مَجْدٍ
 و متمکاء اقبال خرامید ملی دید بی مزاجی اسباب آن دنیا و کوی رفاهه نمنا و کذلک بفعل الله ما يشاء اما رکن الدین
 چون از کرمان بیرون شد گیت طیش افتاده در خانه و قار و روز و دوش سیاهی انداخته از شب قار بر حد فارس رسید
 فرستاد بخدمت اتابک مظفر الدین ابوبکر و از استیلا خضم و از عراج از مملکت موروث اعلام کرد و التماس با حکم شعر و الا که
 بَنَتْ بِهَا يَأْمَدُ لَمْ يَنْتَعِشْ إِلَّا بَعُورٌ كَرِهَ خَيْرُ رُوزِي چون کبوتران حرم در حرم کرم و هنر و مطنن روزی شب رساند
 یا باری بی ثنات دشمن جان لب فالشرف بین الاشرف نسیبه و حمة و ذمّام و حرمة و العظیم و العظیم
 وَاِنْ لِيُخْلَفَ مَوْلَاهُمَا وَافْتَرَقَ شَعْرَا عَنِ الْخَطْبِ الْعَظِيمِ فَلَتَمَّا يَرْجَى الْعَظِيمُ لِدَفْعِ كُلِّ عَظِيمٍ
 اتابک از غایت عاقبت اندیشی و صیانت از تبعه بی دولتان عذری گفت چون از دولته فارس روزن فحی یافت برادر
 شد و دل بر غربت فارضیه و غلام غامری و محبته علویه و بیس الخم الزمان و بیس البقیع الحفان و بیس الرفیق الخ
 از نزد خواهرزاده او علاء الدین با والداهش بدو ملحق شد پس از بوار مخافت بر کن وثیق دار الخلافه فحی آمد تا معونت مستصم
 کرده و چون بیرون از غایت قوم مأمون از دیوان غیر متمسک خود را چون عمده عهد غایبات واهی یافت بی فکری و بی عین

۵

۱۰

۱۵

۲۵

بعد از قطب الدین ترکان که کافله ملک و کافله عصر بود بر سر سلطنت نکل یافت و بدین مصالح ملک و مشیت مهمات خلایق مردود
 قیام نمود و به پنج کرمقغه که بر تاج سلاطین رجحان داشت چهار سوی کسوری که در بدیه نوبت ترکانه اش کوش آفاق را مطنین داشته بود
 محفوظ و محروس گردانید و دایم خدمات و عراضات بحضرت خانان متوصل داشتی و بالتفات نظریادشایانه مخصوص بودی از
 سلطان قطب الدین و پسرانند حجاج و سوغتمش و دو دختر ترکان و پادشاه خاتون چون نوبت خانیت بابا قاجان رسید
 پادشاه خاتون را خواستار شد و تحف و هدایا و صلت و عطایا علی ظهور المطایار و انکشت علی مقنطق عادیه نام ایچیان دراختلاف
 آمدند و از طرفین محفوظ بصنوف عوارف و الطاف تا از دواج سلطنت کرمان بدری تابان با خورشید خانان جمشید زان
 عقد ازدواج پذیرفت ترکان او را در زینتی که هرگز فلک نبرار دیده و رده دوران خود بران صورت مشاهد نکرد و بود و
 ایچیان روان کرد چون غنچه در عماری و چون آفتاب بر باره گردون رنگاری ابا قاجان را با وی مزید الفت بی کلفت حاصل شد و او
 بر دیگر خواستین مرتجع داشتی و این مشاکبت مستبقی سلطنت کرمان و مستدعی مغایرت بودیکر سلاطین جهان آمد ترکان سی و اند
 رایت پادشاهی با بفرآئی در خفض عیش رفع کرد پس تقدیر امور مملکت داری را بحجاج تفویض فرمود و او در عتساق آن مهم
 اقتصاد مهمل گذشت با آنکه در مبداء جلوس مقرر شده بود از روی مصلحت پیشی شعر فانی لَوْ تَخَالَفَنِي شِمَائِلِي خِلَافَكَ مَا
 وَصَلْتُ بِهَا يَمِينِي إِذَا لَفَطَهَا وَلَفْتُ بَيْنِي كَذَلِكَ أَخُوِي مِنْ يَحْيَوِي وَمَعَ ذَلِكَ بَرَعُكَ مَرْضَى وَصَوَابٌ وَدِرْهُمِي تَرَكَان
 در کارها شروع می نمود ترکان قصد روع و نفی او کرد و در نتیجه بولایت دلی رفت و در میان مهید و بیم و زبان جالش سکفت
 مصرع منم امروز و دلی زانده گیتی بدویم و در کربت غربت و حرفت فرقت بسرید و حق قضای امره و استوفی غنره
 ترکان محافل دولتیاری و شامل دولت داری در حرکات سیورغمش نفوس کرد و در تاریخ ربیع الاول سنه احدی و ثمانین و شصت
 تاج و تخت را بفرق و قدم او نور و نواد و تحقیق در طریق رعیت داری و شیوه کامکاری از سلاطین و دودمان خود شرف
 یافت و دل ترک و تاثیریک بخت و دلا و امر چون آمد و حکم بر لیغ شهزاده کورد و وچین را و دختراناکت هاش خطبه کرد و خورشید
 خانیت را که از تنق اقی نسل سلغور طالع شده بود و برج شرف کرمان فرستادند و سیورغمش درجه را از دواج سلطنت لَوْ تَخَالَفَنِي
 بَدْرُ نَفْعِ الظَّلَامِ عَلَى قَضِيَّتِي بَكُوْشَةُ تَاجٌ بَايْدَاغُولُ قَرْنِ سَاخْتِ عَرَضَةِ آن مملکت بوسیله مصابرت و وفاق با روع میمون
 استظهار و ابواب استبشار آمده و کشت دایف شعرقفای علی الافران عزاء و دفعه و نصر و اسعادات و زهوا و مخزنا
 چون امور خانیت بر کینا و خان قرار گرفت در اجمال و ترجیب پادشاه خاتون تو فرمود تا از دیگر خواستین بقدر منزلت درگذشت
 حکم آنکه مدتها مملکت موروث را ندیده بود و حب وطن بی شک و وطن خان کش آمده حکم بر لیغ شد که یکجندی جناح همت
 آثار ابر عراض بیضه کرمان کسرو و مصالح و مفاسد ملک موروث و کتب خطا معان بگردید و بدین بشارت ایچیان تسارع نمود
 معلم از مصل ممد عالی که چون قبه گردون بزوا بهر جوا بهر متلای بود بهیت جناح عصمتش از سبیل طهور جناب نصرش از فراز
 والا با اہبت و استعدادی که روان بفتیش او در خوی خلعت غرق میگردید و محیط بر احوال او قرآله و خردگویان بی شتاب بهیت

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۵

آخر
جای است هنوزم که بماندیم

ناک عصمت بدو چشم روز گرد کرد در سایه چترت نگاه پیش مدت چاو شان بیرون کشند آفتاب و سایه را از شاه راه
 بر امید آنکه از روی قبول رفت چتر تو باید جرم ماه پوشد اندر عرصه گاه هر خسوف کسوفی چون کسوف چترت بیا
 امر او ملوک و حکام اطراف چند روزه راه با فنون انزال و انواع مذ و خدات استقبال را مبادرت نمودند و سعادت مشول
 در مقام خدمت یافته در رفارف حوافر آسوده بسجای عطف پادشاهانه مخصوص می آمدند چون با دامن خطوات مراکب غرض
 کرمان چون چهره ذلف حسنه و حسان محط اشعه البصار و مخط واد غبار مواکب شاهنشاهی گشت و صنع و شریف عامل و بنیاد
 میمون او را مقدمه بهجاق آمال و طلعت فرخنده او را طلعه دولت و اقبال شمرند و شهر و برزن و اسواق را ثیاب ملون و طاق
 مغرق چون بساتین شقایق و ریاحین یا ریکه فردوس از جمال حور العین بر آستند و در مسکنان بر قصور مانده بلبلان بر سر شاخ
 کلبان زمره بنوا بر کشیدند خطبه و سکه بالقاب او که خداوند عالم پادشاه بنی آدم علم خاص دشت زمینی فراوان و رونقی
 بیکران یافت بعد از نزول در کاخ سلطنت و عود بر سریر دولت سوختش را کرقه بقلعه فرستاد و خود بنشر مطویات عدل و
 احسان و ضم نقوشات رافت و صفت و جمع و تفریق ل و ایراد و تصدیق احوال در سپاه باهت و جلال و کف کفایت و
 اقبال مشغول گشت و دله را بدانه احسان و دام انعام صید کرد و آلتا تخوم الامال حيث الرغبة و السقط الطیر حيث التفریح
 الحجة شعر کذلک لا یصطاد ذو الازنی و لا یحی محبتات حباب القلوب بالحب و خود بی استقاج آرا و قیاس انکس
 از غیر می تقویم مقوجات عالمی بدیهه خاطر و در محل ضمیر او بوده و کیف لا والعوان لا تعلم الخمره چون ابر مدار که برده و غول
 اقطار اقطار مطار باشد دشت و در حیب علما و اهل فضل هیچ دقیقه عمل نکند شت بارگاه او منبج مداح اطراف و مرتجع از دعای
 افاضل ایام و موضع نشاء شعرا و محفل اسناد و استناد ائمه و علما گشت و الطاف طبعی که زهره زهر از شرم بر خود مذا ب می شد
 و طراوت خطیدی که از حسن ترکیب آن غبار تشویر بر خط خدو بان می نشست و محقق قلم نسخ بر قاع سحر با ملی و توقعات صبا
 ری میکشد نقشی که بر غالیه عذاره و بان زرخ می آورد یا چاکه بر زرخ ایشان حکایت غالیه میکشد شعر سطور سواد فی بیاض کا
 خطوط غوال فی خد و دغوا که و بعد از لغت و علم عرض برده مند بود و بشاعره و مکالمه ارباب فضل و ایم متناس بود
 و زاده خاطر او و کلام الملوک ملوک الکاکر ان صوب سائر و مشهور و بر زبان خاص عام دایر و مذکور نمودار در این قطعه از نتیجه
 طبع زهری شاهنشاهی که نام خود در حسن شاه ایراد کرده بود و الحسن علیه شاهد و العقل به بیت افتاد بیت من آن
 زخم که همه کار من کوکاب است بزرگ متفنه من سبی کله دار است درون پرده عصمت که گویا گشت مسافران صبار کذر به سوایت
 نه هر سری بدو که متفنه است که بانو نه هر کسی بجهان در خواست است کلاه مرد بلند از وجود متفنه است که از سر کله و گیرش بزار است
 بر که متفنه خشم نرود که او گوید چه جای متفنه تاج هزار دنیا است طباب چنبر زن گشته با متفنه که تا آن رستوری و لگوای است
 حسن شهم ز ترا دشمنان الغ ترکان ز ما بر نذا کرد جهان جهان است سیور غمش از کینه خواهر را ویر میخوخت و در قید و کید روزگار است
 او خائف بود پادشاه خاتون در تو کید و تو کیل او زیاد و مبالغتی نمیفرمود و با بر استقامت بکمال عظمت و مقدرت خویش او نیز با استقامتی

قال ابو عبد الله بن ابي عمير
 والعوان هي المرأة التي لا تحتاج الى
 فذرفت كيف تتخذ لا يحتاج الى
 تعلم و كذا في الرجل الجواب

بمعنی صاحب سحر و جاد

بعد از قطب الدین ترکان که کافله ملک و کامله عصر بود بر سر سلطنت تکی یافت و بتدبیر مصالح ملک و تمشیت مهمات خلایق مردود
 قیام نمود و بیچ کر مقنعه که بر تاج سلاطین رجمان داشت چهار سوی کسوری که ویدیه نوبت سه کانه اش کوش آفاق را مطئن داشته بود
 محفوظ و محروس گردانید و دایم خدمات و عراصات بحضرت خانان متوصل داشتی و بالتفات نظر پادشاهانه مخصوص بودی از
 سلطان قطب الدین و پسرانند حجاج و سورغمش و دو دختر ترکان و پادشاه خاتون چون نوبت خانیته بابا قاجان رسید
 پادشاه خاتون را خواستار شد و تحف و هدایا و صلت و عطایا علی ظهور المطایار و انکشت علی مقنصی عادی هم ایلیان دراختلاف
 آمدند و از طرفین محفوظ بصنوف عوارف و الطاف تا از دواج سلطنت کرمان بدری تابان با خورشید خانان جمشید زما
 عقد ازدواج پذیرفت ترکان او را در زینتی که هرگز فلک نبر دیده در مدته دوران خود بران صورت مشاهده نکرد و بود و بود
 ایلیان روان گرد چون غنچه در عماری و چون آفتاب بر باره گردون رنگاری ابا قاجا زابادی مزید الفت بی کلفت حاصل شد و او
 بر دیگر خواستین مرتجع داشتی و این مشاکبت مستغنی سلطنت کرمان و مستدعی معاشرت بیکر سلاطین جهان آمد ترکان سی و اند
 رایت پادشاهی با بفر آنی در خفض عیش رفع کرد پس تقدیر مملکت داری را بجحاج تفویض فرمود و او در عتساق آن متمسک
 اقتصاد مهمل گذشت با آنکه در مبداء جلوس مترم شده بود و از روی مصیبت بی شعریاتی لوتخالفنی شمایلی خلافت ما
 وَصَلْتُ بِهَا يَمِينِي إِذَا لَقِئْتُهَا وَلَقَدْ بَيَّنِّي كَذَلِكَ أَخُوِي مِنْ يَحْيَى وَيَمَعَ ذَلِكْ بَرَكْسُ مَرَضِي وَصَوَابُ دِيرِي تَرَكَ
 در کارها شروع فرمود ترکان قصد روع و نفی او کرد و گرنه بولایت دلی رفت متر و میان مهید و بیم و زبان حالش میگفت
 مَصْرَاعُ مَنْ مَرُورُ دَلِي زَانِدَ كَيْسِي بِدَوْنِي وَ كَرَبْتُ غَرْبَ وَ حَرَقْتُ فَرْقَ بَسْمِيرٍ وَ حَقِّي قَضَى أَمْرُهُ وَ أَسْنَوِي عَمْرُهُ
 ترکان محافل دولتیاری و شامل دولت داری در حرکات سیورغمش نفوس کرد و در تاریخ ربیع الاول سنه احدی و ثمانین و شتاء
 تاج و تخت را بفرق و قدم او نور و نواد و حقیقت در طریق رعیت داری و شیوه کامکاری از سلاطین و دو مان خود شرف تبار
 یافت و دل ترک و تارکیت بخت و دلا و مرهون آمد و بکرم یرلیغ شهزاده کورد و چین را و دختر تاناکت بش خطبه کرد و خورشید
 خانیته را که از تنق اقی نسل سلغور طالع شده بود برج شرف کرمان فرستاد و سیورغمش در ره را از دوشاخ سلطنت ملوک فیه
 بَدْرُ نَفْعٍ بِالْظُلَامِ عَلَى قَضِيْبٍ كُوشَةِ تَاجٍ بَايْدَا غُولٍ قَرِينِ بَاخْتِ عَرْضِهِ أَنْ مَمْلَكْتٍ بِوَسِيلَةِ مَصَاهِرَتِ وَ وفاق با اروع میمون
 استظهار و ابواب سبش را آماده گشت و یافت شعریاتی علی الاقران عزاد و رفعة و نصرا و اسعادا و زهوا و مخفرا
 چون امور خانیته بر کینا و خان قرار گرفت در اجلال و ترجیب پادشاه خاتون تو فرمود تا از دیگر خواستین بقدر منزلت درگذشت
 بکرم آنکه مدتها مملکت موروث را ندیده بود و حب وطن بی شک و وطن خان کش آمده حکم یرلیغ شد که یکجندی جناح همت های
 اثار را بر عراض بیخه کرمان کسرو و مصالح و مفاسد ملک موروث و متسبب نظار معان بکرو بدین بشارت ایلیان تسارع نمود
 معلم از وصول مده عالی که چون قبه گردون بزوا هر جو اهر متکالی بود طمیت جناح عصمتش از سلطنت بانور جناب نصرتش از فراز
 والا با اہبت و استعدادی که روان بطعش او در خوشی خجالت غرق میکرد و سپید محیط بر احوال او قرآله و خرد کویان بی شتابه طمیت

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۵

آخر
جای است هنوزم که بجان شیم

ناوک عصمت بدو چشم روز کر کند در سایه چترت نگاه پیش مدت چاوشان بیرون کنند آفتاب و سایه را از شاه راه
 برآمد اندک از روی قبول رفت چتر تو باید جرم ماه پوشد اندر عرصه گاه هر خوف کسوفی چون کسوت چترت بیا
 امرا و ملوک و حکام اطراف چند روزه راه با فنون انزال و انواع مذ و خدات استقبال را مبادرت نمودند و سعادت مژول
 در مقام خدمت یافته در رفارف عوارف آسوده بسجال عطف پادشاهانه مخصوص می آمدند چون بادمان خطوات مرکب غرضه
 کرمان چون چهره ذر لطف حسنه و حسان محط اشعه ابصار و مخط واد غبار مواکب شاهنشاهی گشت و صنع و شریف خامل و بیقیم
 میمون اورا مقدره بهنجار آمل و طلعت فرخنده اورا طلعه دولت و اقبال شمرند و شهر و برزن و اسواق را بشیاب تلون و طلا
 سفری چون بسایین بشقایق دریا صین یا اریکه فردوس از جمال حورالعین برآستند و در مسگران برقصه مانده بلبلان بر سر شاخ
 کلکان زنده بنوا بر کشیدند خطبه و سکه بالقاب او که خداوند عالم پادشاه بنی آدم علم خاص داشت زینتی فراوان و در نقی
 بیکران یافت بعد از نزول در کاخ سلطنت و عود بر سریر دولت سوختش را کر قه بقلعه فرستاد و خود بنشر مطویات عدل
 احسان و ضم نقشهات رافت و نصف و جمع و تفریق دل و ایراد و تصدیق احوال در سپاه بناهت و جلال و کف کفایت و
 اقبال مشغول گشت و دلهار ابدانه احسان و دوام انعام صید کرد و اتم الخوم الامال حیث الرغبه و نسقط الطیر حیث التفریح
 الحجه شعر کذلک لا یصطاد ذو الزانی و الحی محبتات حباب القلوب بالحب و خودی استقاج آرا و قیاس انکس
 از غیر می تقویم معوجات عالمی بدیهه خاطر در محل ضمیر او بوده و کیف لا و العوان لا تعلم الخمره چون ابر در دراکه برده و غول
 اقطار اقطار مطار پاشد و دشت در حیب علما و ایل فضل بهج دقیقه عمل کند شست بارگاه او منبتج مداح اطراف و مرتجع از دمام
 افاضل ایام و موضع نشاء و شعرا و محفل اساده و ستاد ائمه و علما گشت او الطاف طبعی که زهره زهر از شرم بر خود مذاب می شد
 و طراوت خطیدی که از حسن ترکیب آن غبار تشویر بر خط خد خویان می نشست و محقق قلم نسخ بر قاع سحر با بی و توقیعات سحر
 ری میکشد نقشی که بر غالیه عذاره رویان زنج می آورد یا چاکه بر زنج ایشان حکایت غالیه میکرد و شعر سطور سواد فی بیاض کا
 خطوط غوال فی خد و دغواله و بقدر از لغت و علم عرض برده مند بود و بشاعره و مکالمه ارباب فضل و ایم متناس بود
 و زاده خاطر او و کلام الملوك ملوک الکادران صوب سائر و مشهور و بر زبان خاص عام و اثر و مذکور نمود و در این قطعه از نتیجه
 طبع زهره وی شاهنشاهی نام خود حسن شاه ایرا کرده بود و الحسن علیه شاهد و العقل به بیت افتاد و بیت من آن
 زخم که همه کار من کوکاب است بریز مقفه من بسی کله داریست درون پرده عصمت که گمیه کاسبت مسافران صبار گذر به شواربت
 نه هر سری بدو که مقفه است که بانو نه هر کسی بجهان درخ جهان است کلاه مرد بلند از وجود مقفه است که از سر کله دیگرش بزار است
 بر که مقفه خشم سزد که او گوید چه جای مقفه تاج هزار دنیا است طناب چمبر زن کشته با مقفه که تار آن رستوری و نکو کار است
 حسن شهم ز ترا دستان الغ ترنگا ز ما بر ند اگر در جهان جهان است سیو غمیش از کینه خواهر برادر میخوخت و در قید و کید روزگار است
 او خائف بود پادشاه خاتون در توکید و توکیل او زیاد و مبالغتی نمیفرمود بنا بر اظهار بکمال عظمت و مقدرت خویش او نیز با سقا
 بی

قال ابو عبد الله من ساء له نصيب
 والعوان هي المدة التي لا يجازيها
 فذوق كيف تخم لا يجازيها
 تعلم ذلك اصل الجواب

بمعنى الصاحب سهل بن عباد

که آب بر قلعه میرد و موضع کرد و بسند خود را بسود و بکریخت و عازم بندکی خست شد پادشاه خاتون ایچی فرستاد و مینی از التماس نمودند
 و احوال او کینا تو خان از اسباب شاه معرض و ساهی بود رعایت خاطر پادشاه خاتون را بر لیغ داد تا سیور غمیش که از چنگال قهر خوا
 بحضرت آسمان مقدس **كَامُ الْمُبْجِرِ مِنَ الزَّمَانِ بِالنَّارِ** پناهیده بود و گفته صاحب الیچان روانه کرد و رسیدند و او را در قی
 نذلت و خوی مجلست باز خدمت پادشاه خاتون آوردند بعد از بازخواست بلیغ و تقریر بعلیه توهم و بدکاری چندی روزی
 اظهار عفو کرد و دودعه فرمود که بر قاعده تقویض کار سلطنت بوی خواهر کرد تا بعشوه زمانه مفروش و چون در کرمان بود
 افسانه باغبان وزیره مواعید عرقی میخیزد شعرا بجهلونی **كُونَا عِنْدَ مَرْعَةٍ إِنَّ فَاتَهُ الْمَاءُ اغْتَنَهُ الْمَوَاعِدُ**
 بشی که بحقیقت شام نهار اعمار سیور غمیش بود مفردان خاص فرمود تا کار او را بساختند و بر جان و جوانی برادر مظلوم بخشودند
 مهر و شفقت را بطریقه غدر و مشاخصت بخشود و ذلک فی رمضان سه شنبه و شنبه و شنبه است بسیار و باز و باز و باز
 چه یار نمی بین و چه ناری بکنج که بهر تو نیست این تیره کوی هنرجوی و از نهانی مجوی که کر باز جوئی بهیچ زرد و پر ویش کنی
 رازش مکر و از راز و از آرد و در دوران و محنت تن و مشقت نفس حاصل است و در استقامت و احوال و تعمق در افعال او
 قوافل اندوه بساحت خاطر متوسل احقاب او حقایب عجایب و شهور مشهور حوادث کوارث شعری و تقدیر کوارث سواد الخلق
لَقَدْ عَلِمْنَا أَنَّهُ وَحْدَ ذَوِّ الْعَدْرِ يَنْتَظِرُ مَا لِي بَمَتِّ أَنْ تَوَانِدَ بُوْدَ كَ غَمِ وَ شَاوِي او چون هر دو بر کنار است موازی شمر و حساب
 سعادت آنکه از دولت و صولت و محنت و محبت او حسابی بر ندارد **فَالْمُرْتَضَىٰ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ الدُّنْيَا كَيْتَ لَيْتَ مَتَاهَا**
فَانِلَ مَتَاهَا يَخْدُهَا الْعَافِلُ وَيَهْوِي إِلَيْهَا الْجَاهِلُ حقایق و احوال را نام دنیا نهاده اند چنانکه مواد و مخافات و دشمنی کامی را
 زمان خوانده دایره محنت آثار آسمان با تکمین لقب داده و مرکز بیلیات حوادث نثار از زمین با این گفته زبانی هوشمندی او می
 و چشم بندی روزگار بانی و مصدر غم و اندیشه بی نهایت رادل پذیریم و با دور قرض کرده عمر انکاریم و عین تفرقه و پریانی را
 شمریم **مَصْرُوعٌ لِقَدْ عَلِمْنَا أَنَّهُ وَحْدَ ذَوِّ الْعَدْرِ يَنْتَظِرُ مَا لِي بَمَتِّ أَنْ تَوَانِدَ بُوْدَ كَ غَمِ وَ شَاوِي** پروین بخت و بخت
 زین ذره باد منزوی یعنی جان زین قطره خون منجمد یعنی دل باری تعالی بکنار از اختر از بخار و دنیا و دنی مستم دارد و بهیچ
 عقی و الاخره هی ذوالفرداد حریص کرد و نام و فقه و روض فاضل و معین و کینه خور و صبر و چون سیور غمیش را بهر
 فنا چنانید نه شراوه کور و دوشین مراسم عزافا متکر و و پنهانی از آن حالت خویش و امر ارا علام خود در آن زودی بواسطه غدا
 امر با کینا تو خان جهان بلعاق شد و امن و سلامت بر مثال فرزند عاق و در هر طرفی صاحب سبیل و دی طاکرشت و هر کس کام
 خویش در مسلک ارادت کامی می نهاند و در قصد مقام اقدامی مینماید و دلیل بر این حالت حکایت محمد ایداجی است که از ابتدا
 جلوس کینا تو خان بکومت و با ستاقی صفهان موسوم بود و پیوسته اظهار اخلاص و صدق بندگی با حضرت پادشاه و جهان
 خازان مینمود و کینا تو خان بر آن حرکت غضا مینمود و در آخر عهد حکم بر لیغ نافذ شد که حماری او را گرفته بار و بر و چون بکاشان
 رسیدند آوازه آشوب و تبدل مقام امرافاش گشته بود و اعوان محمد غلو کردند و حماری را بهمان بند مغلول کرده باز با صفهان آورد

کینا تو خان

... حسن قال بعض النسخ
قال بعضی در نسخه ای
بشار که با قرض خان

و سر اورا از اشرف ممالک قالب معزول گردانید مصرع لمؤلفه یعنی سر بریده نماید آواز بوقت آنکه باید درایت جانب بر داشت
 چون دختر سیور غمخش شاه عالم در سلک زوجیت ایلمانی منوط بود و شهادت کرد و چین متعاقب نفیر نامه و اعتدال التماس اقصا
 عرضه میداشت و بنور از قصد پادشاه خاتون بر جان خود لرزان بود و پیرین اندیشه از کرمان بصحراء مشیش که منزل لشکر اوگان بودی
 نقل فرمود بوسیلت و دالت شعرین الشفع الذی بآپنک فتردا مثل الشفع الذی بآپنک عریانا ایلمانی بر یلغ داد و کار
 شیراز و شکار به شکر کند و پادشاه خاتون را که راه ترمود سپرده و نقش طواعیت از صفحه ضمیر پاک ستوده به بندگی حضرة برسد
 در مطاوی این حالات از صور کار و بازیچه روزگار خبر داشت به جمع شکر و ترتیب هر صند مشغول گشت و در واز بار محکم
 بست و خود محافظت جانب خرم و حیات را باز قلعہ کند کج نیست و چون کج در کج آن مترصد بود که از پرده تقدیر چه
 بیرون آید و غم جرم فرمود که مقاومت ممکن باشد کوشش نماید و الا عازم بلاد شرفی شود ایلمانی حضرت باباسقا قان
 و شکری بنوه متوجه کرمان شدند چون حوالی عراض آنجا مخیم ایشان گشت شیرامون را که رومی رزء خدم پادشاه خاتون بود
 با علی ملک برادر نصره ملک بکر قند ایشان تخلص خود را عرضه داشتند که ما بندگان فرمان اعلی را ایمیم و مفاد و با خلاص و عبودیت
 و کوچ دادن متعارف و معتاد اما تا غایت مهاجرتی که در صور مطاوعت او رفت و مواساتی که در محاذات مخالفت احکام بر لغ
 اتفاق افتاد بنا بر ضرورت حال و تغذی وقت بود و بیان مقال این معانی شعر شینان یعجز ذوالریاضه عنهما و ای التینا
 و اما و الصینا عاقبت با اتفاق کس فرستادند که حکم بر یلغ را از اسماع و هماع چاره نباشد آنرا چو فی جواب فرستاد که ایلمانی
 حضرة بی لشکر در آیند و مضمون حکم بر یلغ را بشنوند در آستانه این حال یولاک شاه چون روز کار شیوه غدارانها و ملوک آنها را
 ادی حرا فان لم تصدقوا فبإلله دلونی علی رجل حیر از خوف ترمود و عصیان و نسبت اتفاق و تطابق پیش ایلمانی رفت
 و اساس بناء معرفت برین بصیحت نهاد که ایلمانی از آنها در قلعہ رفتن مصلحت نباشد چه پیش از جواب تیغ جواب خواهد بود بدین کلمه
 ناره حرب افروخته شد و دیده مصالحت و مسالمت بروخت از اندرون و بیرون دست به تیرو کمان بازیدند و در میان
 چند تن مجروح و بی روح شدند چون ایلمانی چنین دیدند امانی را از اصرار بر مکا بدت تحذیر کردند و با عذر و استغفار و استغاثت
 زلت تحریض و تقریر که سلطنت کرمان بحکم بر یلغ بر شاهزاده کورد و چین مقرر است و خلاف حکم مایا و معاندت با چریک
 نامستور اگر بادی سعاده ازلی ابر است و قاید توفیق و سلامت عنان کش بر خود بنجائید و در بکشائید چون این سخن رنگ نفاق
 مذشت کلمه تفریق در میان افتاد و از جکت چکت بدشتن قیابویر الکلام المعقول اشد مما یویر البائر المصفول
 پادشاه خاتون اندیشه کرد که مقاومت ممکن نباشد و موافقت بعد از لجاج موجب بنجائش نکرد و در شهر ابرکشا و تا ایلمانی با
 لشکر در آیند پس او را گرفته از قلعہ شبیب آوردند و چون ماه از روزه بخیض پیوست در خانه سیور غمخش با دوسه جوامعی که
 خدمت ضروری را تفضل کردند می موقوف گشت و شهادت کرد و چین بر سر سلطنت بکانت و عظمت موصوف قومی در دام غم
 باناله و فریاد و فوجی بر بساط کاه خرم و دشا و طایفه را بهد ف مقصود پیوسته سهم صائب جمعی لکد کوب صد مات لشکر مصائب

لَقَدْ مَصَّابْتُ قَوْمَ عِنْدَ قَوْمٍ قَوَّامٌ نَظَامِي كُنْزٍ رَسْمِيَّتِ دَرِينِ مَسْدِلِ سَرَايِ آبُوسِ كَمِي تَمُّ بُوَد كَا هِي عَرُوسِي اِيلِيَانِ
 چون مراکب را استجمام کردند شهزاده کرد و چین را سر پرده عالی بر غم توجه بپسند کی حضرت بیرون شهر بردند و پادشاه خاتون با
 توکیل صاحب خود کردند چون بمنزل قصر رسیدند میزبان روح آن سیم تن را از کاتب بیرون کردند و سینه را از کینه او شستند و
 و ذلک فی شعبان سواربع و تسعین و ثمانه لَمْؤَلَفَهُ دِلِ بَرِینِ کَسْبِ کَرْدَنده منہ کاین دولا ب آسیائیت که برخون غریزان
 وَهَذِهِ شَيْمَتَا لَدُنَا وَعَادَتُهُمَا فَمِنْ مَضَى أَوْفَى مِنْ سَاكِنَاتِ الْأَنْحَامِ اِی یار غار و دوست عکسار و مشفق ناصح و هوشمند عا
 مجازات روزگار کرد و بالعجیبای ملک تن خوین که پادشاه خاتون چون برای ده روزه سلطنت مجازی دیده مهر و شفقت بعباد
 بی وفائی مکر کردند و برادر محبوب بی بدل را در دل خاک موضع و مستقر ساخت هنوز سال با خبر کشید که سزا اعمال و جزاء
 افعال یافت قَالَ الْبَتَّى صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ الْبَغْيُ نَارٌ لَا تَبْقَى جَنِينِ هِت اَیْن بُوَد تَا بُوَد تَوْتَن رَا بَار وَفَرَوْنِ مَسُو
 چنین است کیان ناپایدار نه پرورده و اندر پروردگار یکی از ساقیان حوالی چند در هم فرض کرد و او را شرط غسل کفنی
 بجای آورد زهی پادشاهان مملکت اندوز و کامکاران اعدا سوز و دیروز سبزه تازیانه قدر سلطان فحش و امر و زمرده بی کفنی
 یار سال بر کوشه سخت رفعت بخش از مذتهبات و مرصعات ساخته فرش و امر و زمرده خاک رفته بی تابوت نقش روزگار را چنان
 پادشاهی که در حال حیات حیران رزق آسمان را بطا نه قباء بندگان پنداشتی و از غایت نازکی لطیف تر از شمع و مصلل کل و سرخو
 آل لاله و قرطه سیما بی سمن و شپوش سبز رنگ سبیل شعار و دثار کسوت خاص ساختی بعد از وفات کفنی چون هر بنده
 در پنج دشت مصرع چه خوش حیات و چه ناخوش چو آخر است زوال چه جگر خسته چه سوده چو خاست نوافال الْمُرْتَضَى عَلَیْ
 عَلَیْهِ الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ الدُّنْيَا غُرُورٌ حَائِلٌ وَخَلٌّ ذَائِلٌ وَضَوْءٌ أَفْلٌ وَسَنَادٌ مَائِلٌ رَبُّیْ مَشْرِئُهُا رَدِیْعٌ مَشْرِعُهُا
 یُونُوسُ مَنظُورُهُا یُونُوسُ لَمْؤَلَفَهُ زین تیره کاه رو که ننگ است بر کدر زین سبزه جای خیز که زهر است و کیا کیتی سیاه خا به شدت ظلمت
 کردون که دجاء شد از ماتم وفا چون سریر خانت بوجود مسعود پادشاه سلام شنشادین پرورد او کستر غار از خلد الله
 ظلم نور و نوافی گرفت و جراح ظلم و تعدی تازه دوائی محمد شاه سلطان پسر حجاج سلطان به بندگی پیوست و با انواع نواخت
 و محبت پادشاهانه موسوم شد و تفویض سلطنت کرد از حکم بر یلغ بفا و مقرون و در دمی آنچه چه هست و تسعین و ثمانه با ایلیان
 بزرگ بر غم دار الملک خود روان گشت چون پشت تکیه بمکاء عز و قبال باز داد تفرقه و اختلالی را که بعد از عا د پادشاه
 خاتون و غیبت شاهزاده کرد و چین بر حال و اعمال راه یافته بود و بمحار عقل و هندس عدل استراک کرد و بعضی مخالفان
 عصیان ظاهر کردند عازم سیستان شد نصرت ملک که ریخته باناله زار و زیر بقلعه بم تحصن نمود و لشکر فرستاد تا چند روزی
 قلعه را محاصره کردند و بعد از استنزال وجود او را که موجب تشویش احوال می دانست بمخواست عدم کردند و اطراف را بد داعی عدل
 و جهان محروس دشت و تیره حال کرمان و موضع خود ایراد کرده شود لَمْؤَلَفَهُ کر زین نفس قالب نکت و لکیر ملو طی حیات زود خبری
 کُنْدَ انْشَاءِ اللَّهِ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ حَمْدًا أَكْبَرًا وَثَانِيًا بَادِنَا وَعَانِدًا وَالسَّلَامُ عَلَیْ نَبِيِّهِ مُحَمَّدٍ سَلَامًا سَامِيًا نَامِيًا زَانِدًا اِنْدَا

قصر زینت است که ایلیان
از کوشه سبزه تازیانه

۵

۱۰

۱۵

۲۰۰

۲۵

ذکر جزیره هرموز شرح بعضی وقایع در مدت تاریخ این کتاب در عهد دولت آتابک مظفر الدین
 ابوبکر بنیض الله غزنه والی هرموز و قلماتی بود و بر قاعده مالوف مال مقرر جواب با سلاطین کرمان میگفت آتابک حسب
 ایشار و اختیار خویش و با آنکه چرخ سخت بازوی سست پیمان پریشان و رگمان عمرش اغراق کرده بود و پیش مانند کمان بر روی
 بتان نزدیکی زده آورده شوکت باس و دلاوری او ظاهر بود چهارات و دو پنجات فراوان مشون بلسکران تجارت و قتال جاشو
 که عفاریت جن از ناپاکی و چالاکیشان بر حذر بودند و دشت و تامت سکان جزایر از اقدام و قحام او اندیشه داشتند
 ۵ رای آتابکی را چون تنور و تغلب او معلوم شد و ایم محافظت و دولتی از اسلام را از خواص درگاه کسی که در محل اعتماد تمام بودی بیا
 نصب فرمودی و شکری آریسته با ناپاره و موجب مرتب و معد داشته و معتمد از برای او خازنات و ترتیب انواع اسلحه و
 مصالح چهارات از الواح و شطان و ککل و دیگر مونات کاشته و خود بنفیس علی قمر الساعی از احوال قیس سنج بودی و بر
 کماهی صادرات آن واقف و ناظم و حکم نواب استجا و تامت ولایات سواحل نافذ و مستمر تا بهنگام و داعی ضرورات و سوا
 ۱۰ ممتابی مرجبت بخدمت آتابک خزانه و لیسکر از اطراف بر حسب احتیاج و مصلحت وقت خویشندی و کرایا را بودی که در
 اتمام و ساختگی آن مهم عذر هست و نسبت کفنی یا مجال تسولیف امروز و فردا یافتی بواسطه این مقدمات که تمهید یافت
 محمود قلماتی دولتی را قصد می توانست پیوست تا بعد از حادثه سلجوق شاه انتها فرصتی کرد و دولتی را از دست خود چنانچه
 مقدّم ذکر آن محترّم شد و سوغو بنجاق بجز لیسکری سومی بجز از انتزاع کرد و درایت دولت را باز بنوع خافض منصوب کردند
 چون محمود را سفینه قالب بتند با دجل در هم شکست و در دریای فنا غرق شد پسرش نصرت بر جای نشست و خزانه و لیسکر تصرف
 ۱۵ آورد و چند سال برین حال مصرع لمؤلفه شب در پی روز و باز روزانی شب کرد و فرمود غایب حد برادر او ارکن الدین مسعود
 تحریض کرد تا در بعضی اوقات که نضره عارضه دشت بر سر آورد و منوکل اجل را در فناء او مددی داد و بیخ سر او بردشت و چا
 سنت قایل در قتل با بیل لازم شد و قال الله تعالی لئن بسطت الی بدک لتفکرنی ما انا بیاسطید بی الیک لا قتلک
 پس زن برادر را با نو که در عفت و زیادت رابعه و در و در از اید و جور بود و از عقب شوهر فرستاد و میضی عفت الدیار محکمها
 ۲۰ قفامها شعرا بنوا فامطربا لاجفان بعدهم من نوعینی علی الخدیوعین حتی اذا انقضت عینی مدامعها بقیت
 بکیمم دمعاً بالین چون هرموز را بدست استیلا فرو گرفت ملک بهاء الدین ایاز که محمود بیست بود از مالکیت باو حسن و فابادلی
 و فرط شجاعت شعرو صرامه لو ان اشرها لیسف لیسف له غریب که رجولیت شخص ازین و وصلت کمال می پذیرد
 او را رخصت نداد که بعجز زن در و بد با شارت شعر علیک بهذا السیف فافض دیونه فلیسبف بن عندک و لیسب
 لیسکری آریسته کرد و قاصد رکن الدین مسعود شد بعد از مقاتلت بکام دوستان چون نام دشمن مسعود آمد او را منهرم کردند و پسر
 ۲۵ او را نام قمر شیب انداخت و زرش را با سوره و هرموز مستضعی کرد و علی با از طرفین ماده این معادلات روز بروز تضعیف میکرد
 و امداد و قصد و مکائد ترا وف می پذیرفت و دشمنان سهین و سنین و شانه رکن الدین مسعود از خدمت سلطان جلال الدین

ازم الخیر القیلت بهیچ العبد المذنب
 سورة آل فیک الصلوة السورة کتاب
 من اعیان عصا و اخبار باقی الصلوة
 او العیاده مشهوره و کانت دعاها
 فی سبیل ذکره ابن الجوزی فی السور
 و قال غیره فی بعض النسخ و یقال
 یبارک و یطهر القدر من شره
 علی آل حبیبی
 و غیره

بهر روز و نهار که دعوی ایالت و استقلال میکند و در گردن الدین مسعود با سماع این چهار مستبشر گشت و بخدمت
 اسلام پیوست و تقرر کرد که او فایده شکر باشد و بگویم که هو اعرف انفسه از خود این مهم را او کفایت تواند کرد و در معارضه
 او مضیع و آن گشت بکافه کفایت عصاره تواند خواند و الحمد لله بالحمد لله بفتح این سخن رقم ارتضا یافت و بدین التزم
 موجبات خوشی که هنگام قصد دولتماندگی گرفته بود نیا مینا گشت بهاء الدین ایاز چون از مطابقت و موضع دشمن قدیم
 آگاهی یافت رسول فرستاد و در نوشتهها که بخدمت ملک اسلام ارسال کرده بود از درجه تو اضع بخدمت تضرع مجاوزت نمود و خلاصه
 پیغام آنکه مسعود لا اسعده الله بخدمت آمده و تلخ و تلخ شراب لغو و شراب لهو نموده زینهار باو اعتماد نفرماید و چنین سبب
 که بیای خود در دام آید غنیمت شد و او را مواخذة فرماید تا بنده بصوب خدمت مبادرت نماید و همان بنده دوستار و مخلص
 قدیم باشد و چون داعیه فساد او از میان منقطع شد بهر چه مقتضی اراده آن جناب باشد که مثال بند و این سخن که محض عقل و
 و صفا و صدق و خلاص بود بر عرض نمیکند او حمل افتاد و با ششاد شکر مغول و چشم شول و ترکمان و در جاله ایچ مشغول
 گشتند و زیاده از بیست تومان زر و مصالح انفاد و چریک صرف شد و ملک اسلام لشکری از راه خشک بهر روز فرستاد و خود عازم
 دولتماندگی شد تا از طرفین او را مشغول دارند بهاء الدین ایاز چنانچه مقتضی حرم این حال باشد مستعد کار گشت و دیجات فراوان را
 چا شوق تعبیه کرد و دو غایر بسیار و چهارات معدودت و متوکل بجایب ایزدی چه شعر مرابست خان بغیر الله فی طلب
 فان ناصره عجز و خذلان سفاین را بر روی آب روان کرد و بر قاعده بر زبان رسولان پیغامها لطف آمیز میفرستاد و لایق
 صلح که مستلزم نخب باشد میگردید چون متمسک باجباب مقرون شد دل بر بودنی بنهاد و مناخرت رستعد شد بلیت بدان گوش
 تا بکنت باز نمانی و اگر چند دانی گشتان بگنی و اگر زانکه افتد بنا چا بکنت جگر باید آجا و نمانی و کنت در میان آب مقابل جبارات لشکر
 ملک اسلام که بر ساحل ایستاده بودند لیکر انداخت نزدیک بود که نفقه لشکریان و سپهری شود اما که از طرف قبس و چهار چمن
 بانواع قوت جهنم ملک اسلام می آوردند هر دو را معافصنه بگرفت و بعضی معتمدان جبار قتل کردند و با آنکه از روی تقال از
 فائحه نصرت شده و حالی از جهه و خیره فراخی حاصل آمد لشکریان ملک اسلام از تنگی قوت و رحمت بودند و از اطراف ولایات
 علوفات را نقل بایست کرد و از اینجهه بعضی تکلف کردند و برخی کریمه باز بوطن فرستند پس ملک اسلام اسارت فرمود و لشکر
 در قمره مکا و حجت مشروع نمایند چون جبارات بر روی آب روان کردند ملک بهاء الدین ایاز شعر خوفناک بفتح الله
 خطفها من الحیث حتی لا یری الاثر علی الارض گرفت چند آنکه جباران در مضیق خوراندند پس دیجات را که در سرعت سیر بر روی
 آب فراغت جایا و سوابق دارند مصیح میکرد و قیصر مقبیل ملوک و معاز عقب ایشان چون فوج مروج معرق در اندامی محابانه
 مجال مجاوزت یافتند و نه مکان مکا و حجت و نه مکان حجت تمامت جبارات را و سبکی کرده و اگر آن شکر بشیر را بود
 و به نیش عقرب مثال خنجر خون ریز بر سر او و جوف بطن الحوت پوس و ارجای داد و بران پسند مکرده هم در حال قاطعیت
 گشت و سه روز فارت کرد و بعضی اکیقصر بنا سپیده بودند و خزان و لغائیس اموال آنها برود محاصره داد پس فیروز و کامیاب

متوکل

بر حاضر باد می غائب و نادی می خواند و امر و شوکت و همت و قد و قوت و استقلال و با ضراف معهود و صحت مشعر می خیزد لکن ازین مرغی مشعر
 کما فی الاصلین مرغی است خورشید نیم در گذار تو بود بر معبر کردن بجا تو بود که با در کسوی جهان آید محمد سبکین از تو بود و صفی مالک
 بطریق اجمال و ذکر ملک معبر با تفیق سایر اعم معتدل ترین بقاع دنیا و نزه ترین رباع عالم دیار هند است و
 آری من الموات و هو اؤها اصفی من الصفات زینت عرصات آن نسوخته روضه رضوان و ذرات خاک کائنات الباقی
 و المرحان بعضی مفسران در تفسیر قصه آدم علیه السلام آورده اند که چون ابو البشر را بهبوط از ریاض فیها ما تشبهی
 الانفس و لذلک لا یعین بمقام کهن سفلی خواست پیوست رحمت شامل الهی میسود و بعضی که بهاء سدید ساخت که بهست
 اعتدال و لطافت آب و هوا از کوه خاک امتیاز داشت چه اگر نقل از صد بصد دفعه اتفاق افتادی موجب تلاشی مزاج و تفرق جز
 شدی و خود زینت اطراف و نعمت هوا آن دیار با الموان نعمت و زرو و جواهر و مهت فواخر از شرح بی نیاز است او
 و قشور اشجار و خاک و گیاه و حطب آن قریفل و سنبل و عود و صندل و کافور و مندل است عین شهبس فصالحه یم و نبل لقمش
 عالیته و کلونه عالم خار و در منه صحرای معتدل ماده الحیوة و معاجین با منفعت در فون معالجات شستگیا و دهر را با
 جدا کرده مومیا فی و مزاج تجارة آن نمود و خاصیت کیمیائی طافات بر جش از تاثیرات انجم خفت طراوت و عافاة
 اقطار هم خفت طلاوت و طبعش تجده سواد شهاب و دانه فلفلس بر آتش شامه حال چهره احباب حیات و احجار
 سیلانی و بدخش مانند عقیق لب و لعل رخسار و لسان نور بخش روایا و اسباب همه کان زر اما مضروب و خراین و دقاین
 اما کن دریا و پر کو هر لیکن مشقوب اشجار و دایم نصیر و طیب و نسایم هویش بوی آور طیب مرغان شاش طوطیان شیرین کلام
 و تذروان ریاض طراوت و سان خوش خرام طبعیت اگر نشان جان در بلاد هند و هند عجب مدار که هرگز جهان چنان نبود
 و اگر کسی این صفات متناهیات را بر تجار و حدی حل کند و کاتب را معطی مطری پذیرد و بعد از امعان نظری از خاطر خود
 استفسار نماید مملکتی که من لدن آدم الی هذا العهد از افق شرقی خاوران تا قوس غربی قیروان و از بسط طویل
 شمالی تا منتهی مطالع جنوبی زرو سیم و بضایع و طرائف با بجا نقل میکنند و در عرض آن خار و خاشاک و کل و سکریره و انواع
 عقاقیری مانند و هرگز از آن دیار بضاعت را از هیچ موضع نفرستند الا ماشاء الله هر آینه این حکایت را از اطره
 و اند بل این اوصاف بوجه انصاف انصاف استحقاق شمر و مع به الخصایل و الشائیل اشاع عرصات آن کجاست
 عرضها کفرض السموات اشاع افتاده و ما پیش از تقریر آن وضع اقالیم سبع و صوره معموره زمین که مساحت بسط آن بر
 هندسی و اشکال اقلیدسی در کتب این فن محقق شده بطریق حکایت باز نمانیم هر چند زیاده مناسبتی با این کتاب ندارد اما مقتضی
 آنکه مطالعا را نسبت فصاحت آن ممالک با مسالک ربع مسکون معلوم کرد و سطح کره زمین بایر مشرق و مغرب و دایره نصف
 النهار که هر دو بر روایا و قائمه متقاطع شوند بچار ربع مساوی منقسم میگردد ربعی شمالی شرقی و ربعی شمالی مغربی و ربعی جنوبی شرقی
 و ربعی جنوبی مغربی و ازین چهار ربع ربع شمالی شرقی مسکون است مشرقی بر اقالیم و ازین ربع مسکون نیز آنچه تو قیل و اربط

از این دیار اول انوار است
 عظیم بود که در قبیله ای و در قبیله ای
 که در و قبیله ای و در قبیله ای
 نصف النهار و قبیله ای که در و قبیله ای
 نصف النهار و قبیله ای که در و قبیله ای

از این دیار اول انوار است
 عظیم بود که در قبیله ای و در قبیله ای
 که در و قبیله ای و در قبیله ای
 نصف النهار و قبیله ای که در و قبیله ای
 نصف النهار و قبیله ای که در و قبیله ای

چهارم

شمال از غایت سرماء مفرق قرارگاه حیوان نیستی تواند بود و آنچه تعلقی بطرف جنوب گرفته از فرط حرارت محرق همین سبیل دست
بسیصد و سی و دو هزار هزار و چهار صد و شانزده هزار و دو میل است و مساحت معموره بیست هزار هزار و صد و چهل و شش
و سیصد و بیست و هشت است که بیست و چهار هزار هزار و چهار صد و بیست و نه هزار و نه صد و شصت میل باشد و نود و
هزار هزار هزار و نه صد و نوزده هزار و نه صد و چهل و پنج هزار و نه صد و هفتاد و نه هزار و نه صد و چهارده هزار
هزار و دو بیست و چهل هزار و بیست و یک هزار هزار هزار و صد و هشت هزار هزار و چهار صد و هشتاد و پنج هزار هزار
و چهار صد و چهل هزار و شصت و اندک علم طول و عرض و تعداد مشاهدان از کفاته مجازان و ثقات مسافران که مدتها عشاء اقامت
انجام داده اند و رایت تفحص و استکشاف اخراجه برین وجه تقریر یافته که طیار از حد کهور تا خطه کولم مقدار سیصد و هشتاد
زمین است و یوله از مبتداء کنبات تا حد طیار زیاده از چهار صد و هشتاد و بیست و پنج هزار پاره شهر و
دیست و مالو هزار هزار و بیست و صد هزار و نود و سه هزار و قصبه و دیست در تعداد ده و نایم تاریخ بنیادین کتاب سی سال باشد
که پادشاه مالو ابقتیر خالق الارض و السماء و سلطنت فروگشوده و در دل خاک ضمیم شده و میان سپر او و وزیر پادشاه
مناعت کسره گشته و بعد از مجادله و مقاتله هر یک طرفی را از محالک بدست فرو گرفته اند و هر سال از بیشتر اطراف هند
تا ختن میرند و اموال و نعم و قند و فراخ شاخ و برده و کرباس غارت میکنند و هیچ تفاوت بدان راه نمی یابند کوجرات که کنبات
هم علم نسبت بهفتاد و هزار پاره و ده و شهر است تمامت معمور و اباالی غرق نعمت و سرور و در فصول اربعه درین دیار بهفتاد
نوع گل رنگین برابر بلبلت زاعدال هو حکم جانور گیرد اگر نبوک قلم صورتی کند بخار و العجب دیگر انواع ریاضین بی
در ریاضین طلب موجود باشد و همچنین بلبلت دی و بهمن و آذر و فروردین همیشه پراز لاله بینی زمین هوا خوش گوار و زمین
پر بخار نه گرم و نه سرد و همیشه بهار رزاعت غلات شوی را بدو است آنچه که شبنم نام پاری است میکنند و بعد از آن
و امساک آن عمارت صیفی آغازند و از ترشح ناره ابرار تربیت دهند و تاک میارنگت گروم در این مقام در سالی و دو
بدر را غناب تر صبح یابد و قوت زمین تا حدی باشد که شجره لظن چون بید و چارچ آور و دوشاخ گستر شود و سالها متواتر شود
و اگر فارغ ولی باشد که همت بر استقصاء آنجا مستغرق گرداند و از معتبران و متاملان اجبار باز داند و روزگاری تعلیق و تفتیش
و تبیین صرف کند از ادای عجایب و غرائب یکطرف ازان و دیار مستقصی نتواند شد تا بدان چه رسد که کاتب این سطور از رو
هوس بر حسب الکلام یجترأ الکلام فی کل نادی لانی و ادانته از هر کسی استعلامی کند و اجمالا برای اعلان صنایع الهی
و اظهار بدایع نامتناهی متاثر از اسرار تجریری و تذکیری واجب داند و القیاس علی الباقی نتواند تا مبعبر عنه آن از حد کولم است
خطه نیلا و قریب سیصد و هشتاد و بیست و یک هزار و نه صد و هشتاد و پنج هزار و نه صد و چهارده هزار و نه صد و
طرائف قصبه چین و ماهین و ربوایع بصایع بلاد هند و سند بسطائن برک که از اجکت کونیند اقبال الجبال تجرپ بجنال الجبال
علی سطوح المیناء آنجا متواصل باشد و معموری جزایر بحر فارس خصوصاً و زیب و رنگ و بوی دیگر بلاد عموماً از عراق و خراسان

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۵

تاروم و فرنگ از آن حاصل و معبر ثبات کلیل هند افتاده درین چند سال دیورسند رندی بود و سه برادر داشت هر یکی بر طرفی
 استیلا یافته و ملک اعظم مرزبان السدی تقی الدین عبدالرحمن بن محمد الطیبی مدتها در آن طرف بر طرف که طرف در مدایح و مطایح
 لطایف آن جولان میکند و دل و مسایح بدایع سیران نایب و وزیر و مشیر و صاحب تدبیر بوده و فن و فتن و فنی و فاعل که هنوز
 حلقه او قائل است و با وجود او قابل فتن نه بر وی ارزانی داشته و نوبت سه گانه درین مواضع مرتب و مرتب کامکاری روز بروز
 موفور و مقرر گردیده که هر سال هزار و چهار صد سر عناق جایا و دبیت عنق الخیل فی اصوائها که در حلقه مجاریات ایشان
 رخسار و سیاه بخت یار و سمند سرخاب و شیرینک بنوا و سیاه و کلون کوز و دیزه کیو و بوبر بهرام کور و خنک خسر و وزیر و
 بهرام چوبینه چون آب شطرنج پی بر نه از خانه ملک اسلام جمال الدین و تاجدار در جزیره قیس نول کرده و معبر رسانند و چند آنکه
 از سایر جزایر فارس قطیف و لحسا و بحرین و هر موز و قلما و غیره با معبودها که نول کنند و هر یک سر سب را و دوست و بیست و دینار
 زر سرخ قیمت معین شده از قدیم بار بشرط آنکه اگر در متالف بجار آفتی رسد یا چند سر سقط شود عوض آن خبر سانه پادشاه
 باشد و از معتبران رویت که در عهد انابک ابوبکر هر سال ده هزار سر ازین مواضع بمعبر و کنهات و آن حدود و فرساده وندی و بنا
 آن که دو هزار هزار و دوست هزار دینار باشد اگر آن از فاضلات حاصلات موقوفات تجانه و تمعاه جوارری که وقف اند
 کنایس و معابد آن کفره فخره و بغا حقه مشغول حواله رفتی که بوصول اموال خزانه هیچ تعلق نداشتی و طرفه آنکه چون ایشان را انجا
 در عوض قضیم سریران و نخود پنجه در روغن دهند و شیرکا و بوجو شانیده تجریر کنند بلیت کس بوم و غراب را شکر داد یا طوطی
 ز جیفه خور داد مردار غراب است در خور طوطیست نه از می قند و سگر بر کردن خر که که بندد لوزینه بجاکه پسندد و دیده
 ر در عقاب و شکول نهاده و بر آخر قضیم و ثرفیه بندد و در تیمار داشت سعی نماید و بعدا بهنگام حاجت بی رعایت شرط جام و در
 رکوب و رسوم فروتیت جنود هند و چون دیوان بران مراکب و بهیمتک براق رفتار شوند بحسب الاقران و اقر و سینه المینا
 و در اندک زمان ضلیع طالع شود و قوی مهزول و فخره کاهل و شیط کودن بل تامت معیوب و سقط گردند و در آن آب و هوا
 ازین سبب که بیکر که بی تازیانه رفتار تازیانه دارند و الفرس بدک من السوط و انکان بعید لکن اتفاق ناجی اقتد نیک حیر و غیا
 مستجن باشد چنانکه شایان رکوب ندانند لاجرم سال بسال احتیاج ایشان با سبب و بدین سبب دلال بلاد اسلام را
 متحمل باشند و هذا حکمة الهیة لا غیه او لهن ولا هیة مقتضی حکمت نامناهی نیست که مشرقی را با صاف
 بصاغات مغربی احتیاج ظاهر باشد و مغربی را بسا دلات و یار مشرق رفتار با هر شمالی متحد در استجلاب انواع متاع جنوب متحد
 جنوبی مسقط بر اقتناص و اقتناص و زخارف شمال متوفر تا و اتم ذرائع این بدن رایج بود که الا انسان مدنی بالطبع و نوع فزونی
 مصری و سمیت انسانا لاک فذو شهر سینه اش و تسعین و تمانه و یوز از مملکت متعبر معبر اجل بر معبر فنا که در و خرائن عالم قیادت
 از ملک اسلام جمال الدین روایت است که هفت هزار سر کا و محمول جواهر آبدار و زرد و سیم ناب بر او پیش رسیده و قائم مقام گشت
 و بر قاعده مالوف ملک اعظم تقی الدین نایب و مستشار و حاکم آن دیار شد و ایت و رفعت و ایت و شمت کی هزار با وجود
 ۱۵

چهارم

شمال از غایت سرآمد مغرور گاه حیوان نیست و اندوخته و آنچه تعلق بطرف جنوب گرفته از فرط حرارت محرق همین سبیل است
 بسط صدوسی و دو هزار هزار و چهار صد و شانزده هزار و دو و نیم است و مساحت معموره هشت هزار هزار و صد و چهل و شش
 و سصد و هشت و شصت است که هشت و چهار هزار هزار و چهار صد و هشت و چهار هزار و صد و شصت میل باشد و نود و
 هزار هزار و چهار صد و شانزده هزار و دو و نیم است و چهار هزار هزار و چهار صد و هشت و چهار هزار و صد و چهل و شش
 هزار و دو و سصد و چهل هزار و سصد و هشت و چهار هزار هزار و چهار صد و هشت و چهار هزار و صد و چهل و شش
 و چهار صد و چهل هزار و سصد و هشت و چهار هزار هزار و چهار صد و هشت و چهار هزار و صد و چهل و شش
 انجا انداخته اند و رایت تفحص و شکشاف افراخته برین وجه تقریر یافته که طیار از حد کهور تا خط کولم مقدار سصد و شصت
 زمین است و یوله از مسند کبائت تا حد طیار زیاده از چهار صد و شصت است و سواکت صد و هشت و پنج هزار پاره شهر
 و بیست و مالو هزار هزار و سصد هزار و نود و سه هزار و سصد و بیست و در تعداد آمده و تا تاریخ بنیادین کتاب بی سال باشد
 که پادشاه مالو بتقدیر خالق الارض و آلهما مالو سلطنت فروگشوده و در دل خاک ضمیم شده و میان سپر او و وزیر سبط
 مناعت کسره گشته و بعد از مجادله و مقاتله هر یک طرفی را از ممالک بدست فرو گرفته اند و هر سال از بیشتر اطراف هند
 تا ختن میرند و اموال و نعم و قند و فراخ شاخ و برده و کرباس غارت میکنند و هیچ تفاوت بدان راه نمی یابند کوجرات که کتاب
 اسم علم است هفتاد هزار پاره ویه و شهر است تمامت معمور و باالی غرق نعمت و سرور و در فصول اربعه درین دیار متفقا
 نوع کل رگین برابر جلالت زاهدان هو حکم جانور گیرد اگر نبوک قلم صورتی کند بخار و العجب دیگر انواع ریاحین بی
 در ریاحین تطلب موجود باشد و همچنین طبیعت دی و بهمن و آذر و فروردین همیشه پراز لاله بینی زمین هوا خوش گوار و زمین
 پر بخار نه گرم و نه سرد و همیشه بهار رزاعت غلات شتوی را بدو است آنچه که شبنم نام پاری است میکند و بعد از آن
 و امساک آن عمارت صیفی آغازند و از ترشح ناره ابرار تر بیت دهند و تاک میانگت کروم در این مقام در سالی دو و سه
 بدر اعناب تر صیغ باید و وقت زمین تا حدی باشد که شجره لظن چون سب و چارچ آورده و شاح کشته شود و سالها متواتر شود
 و اگر فارغ ولی باشد که همت بر استقصاء انجا مستغرق گرداند و از معتبران و ممالان اخبار باز داند و روز کاری تعلیق و تفتیش
 و تبیین صرف کند از ادعای عجایب و غرائب یکطرفه اران و یا مستقصی نتواند شد تا بدان چه رسد که کاتب این سطور از رو
 هوس بر حسب الکلام یجترأ الکلام فی کل نادی اذانی و ادواتی از هر کسی استعلامی کند و اجمالا برای اعلان صنایع
 و اطناب بدایع نا تناسبی متاثر از استخبری و تذکیری واجب داند و القیاس علی الباقی نتواند تا معبر عنه آن از حد کولم است
 خطه نیلا و قریب سصد و شصت سواحل در طول ایشان پادشاه خود را و یور کوید و معتبر است این لفظ بمعنی خداوند دولت و پیوسته
 طرائف قصی چین و ما چین در وائع بصنایع بلاد هند و سند بسطائن برکت که از اجکت کونیند امثال الجبال تجرئ بجناح البرق
 علی سطوح المیناء انجا متواصل باشد و معموری خرابی خرابی فارس خصوصاً و زب و رکت و لوی و دیگر بلاد عموماً از عراق و خراسان

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۵

تاروم و فرنگ از آن حاصل و معجز ثابت کلید هند افتاده درین چند سال دیو سندر بنده بود و دست هر یکی بر طرفی
 استیلا یافته و ملک اعظم مرزبان السدی تقی الدین عبدالرحمن ابن محمد الطیبی مدتها در آن طرف پر طرف که طرف در مدایح و مطایح
 لطایف آن جولان میکند و دل و مسارج بدایع سیران نایب و وزیر و مشیر و صاحب تدبیر بوده و فتن و ملی فتن و قائل که هنوز
 خطبه او قائل است و با وجود او قائل فتن نه بروی ارزانی داشته و نوبت سه کانه درین مواضع مرتب و منرتت کامکاری روز بروز
 موفور و مقرر گردیده که هر سال هزار و چهار صد سر عناق جای و بیتن عنق الخیل فی اصوائها که در حله مجاریات ایشان
 رخسارم و سیاه سفید یار و سمند سرخاب و شیرینک بزاویا و شش و کلون کوز و دیر و کیو و بور بهرام که روخت خسرو و وزیر و
 بهرام چوبینه چون آب شطرنج پی بر نذاخته ملک اسلام جمال الدین و تجار و خزیره قیس نول کرده بمعبر رسانند و چند آنکه و
 از سایر خزایر فارس قطیف و لحسا و بحرین و هر موز و قلعه و غیره معبود که نول کنند و هر یک سر سب را و دویست و بیست و دینار
 ز سرخ قیمت معین شده از قدیم باریش طامکه اگر در متالف بکار آفتی رسد یا چند سر سقط شود عوض آن خبر سانه پادشاه
 باشد و از معتبران رویت که در عهد انابک ابوبکر هر سال ده هزار سر ازین مواضع بمعبر و کنهات و آن حد و فرستادن و بیای
 آن که دو هزار هزار و دویست هزار دینار باشد اگر آن از فاضلات حاصلات موقوفات تجانه و تمغاء جاری که وقف اند
 کنایس و معابد آن کفر و فخره و بغا و مشغول حواله رفتی که بوصول اموال خزانه هیچ تعلق نداشتی و طرفه آنکه چون ایشان را بخارند
 در عوض قضیم سرریان و نخود پنجه در روغن دهند و شیرکا و بوجو شانه تجریر کنند بلیت کس بوم و غراب رشک و داد یا طوطی
 ز جیفه خور داد و در غراب است در خور طوطیست نرانی قند و سکر برگردن خر که که بندد لوزینه بجا که پسندد و پند چیل
 روز عقاب و سگول نماده و بر آخر قضیم و ترفیه بندد و در بیمار دشت سعی نمایند و بعدا بهنگام حاجت بی رعایت شرط جهام و در
 رکوب و رسوم فروتیت جنود هند چون دیوان بران مرکب و بهم تک براق رفتار شوند تحجب الاقران و لفر و سینه المینا
 و در اندک زمان ضلیع طالع شود و قوی مزول و فخره کاهل و شیط کون بل نامت معبود و سقط گردند و در آن آب و هوا
 ازین سبب آن کوه پیکر که بی تازیانه رفتار تازیانه دارند و الفرس بدک من السوط و انکان بعلد لشکر اتفاق تا جی افتد نیک خیر و نیا
 مستجن باشد چنانکه شایان رکوب ندانند لاجرم سال بسال حجاج ایشان با سبب و بدین سبب دلال بلاد اسلام را
 متحمل باشند و هذ احکمة الهیة لا غیه^{لا اله الا الله} او لهو لا هی^{لا اله الا الله} مقتضی حکمت نامناهی نیست که مشرقی را با صاف
 بصاعا مغربی حجاج ظاهر باشد و مغربی را بسا و لات دیا مشرق رفتار با هر شمالی محد و در استجلاب انواع متاع جنوب محدود
 جنوبی مسقط بر اقصا و اقبا و رخارف شمال متوفر تا دائم فرائع این بدن رابع بود که الا انسان مدنی بالطبع و فنی
 معصی و سمیت انسانا لانک فودر شهر سینه اش و تسعین و تمانه و دیوار مملکت معبر معبر اجل بر معبر فاکد کرد و خزائن عالم را قلد
 از ملک اسلام جمال الدین روایت است که هفت هزار سرکا و محمول جواهر آبدار و زرد و سیم ناب بر او شرب و قائم مقام گشت
 و بر قاعده مالوف ملک اعظم تقی الدین نایب و مستشار و حاکم آن دیار شد و ایت و رفعت و ایت و چشم کی هزار با وجود آن

مکان تجارت در امارت که مثل غارت گفته اند تا حدی که بضاعت قهی چین و بلاد هند بعد از آنتار فرص چون بفرص مغیر آورند تا
و کلا و کاشکان او خواهند بیخ خریدار خویش تاربع و شری نتواند بود و چون نفایس و بضایع حاصل شد بجهازات خاصه و تجارت طرا
و نواخذ و یار بد و تخایه قیس فرستند بجا نیز بیخ آفریده را رخصت نباشد که معامله کند تا نواب ملک اسلام انتخاب اجناس کنند و
حسب اختیار قماش و ربیع آورند پس از آن هر چه لایق معامله فرضه و اند طوائف تجارت را اجازه خریدن دهند و بوقایع را بر
و پشت سفائن و دوات بجزایر بحر و بلاد شرق و غرب فرستند و با ثمان آن از آن مواضع بضاعت و صنف قماش که
طایم این دیار باشد محمول سازند و متاجرت و معامله بدین وجه که بازار کان فی بضاعت از اقضاء چین بیاورد و در غنای مغرب
صرف کند در جهان نشان نداده اند بیست از خطر خیز و خطر زیر که سود و چهل بر یک و در کبر تر سد از خطر بازار کان و چون علو
قدرو نباشد ذکر و نفاذ امر و بسطت هشتم ملک اسلام جمال الدین ملک اعظم تقی الدین در اکثر بلاد هند با ضعاف این
همیشه ملوک آن اطراف بموالات ایشان متعاضد و متطاع هر بوده اند و رسل و مراسلات در اثناء ملت و مقرحات متوار و
این مکتوب در شهر سنه سبع مائه از زبان ملک اعظم فخر الدین احمد بن ابراهیم بجناب سلطان علی بن نهر بدین مژد و جواب
تقصی اسکره و پارش طایفه از معتمدان او در دین اسلام کاتب را اتفاق است و افتاده بود درین موضع ثبت کرده شد
سَلَامٌ یُعْطِرُ أَنْفَاسَ السَّمَائِلِ وَ یَنْشُرُ مَخَائِلَ الْخَمَائِلِ وَ یُحْکِمُ رِیَاضَ الزَّاهِرَاتِ تَسْمِیَ الصَّبَاحَاتِ بِرَبِّهَا
الْقَرَفِیْلِ وَ تَسْأَلُ بَنَى عَنَانَ الْعَمَلِ الْإِبْقِ وَ یَجْمَعُ بَيْنَ الْمُسَوِّقِ وَ الشَّائِقِ بِسِطْرِ اللُّوْیِ بَيْنَ الدُّخُولِ وَ الْخُورِ
وَ یَحْمِلُ أَرْجَهِ أَزْجَا وَهَا وَ لَفَعُ رَسْمَهَا لِمَا تَنْجُمُهَا مِنْ جُوبٍ وَ شَمَالٍ تَضْمُنُ لِدَائِجَ وَ مَحَامِدَ كَطَعٍ مِنْ رَوْضِ
مُقَطَّرِ الرَّبِّیِّ مُعْطَرِ الصَّبَا عَذَا هَامِیْرُ الْمَاءِ غَبْرُ حَلَلٍ عَلَى الْمَقَامِ الْأَرْفَعِ الْأَعْظَمِ وَ الْمَوْفِیِّ الْمُقَدَّسِ الْمَكْرُورِ
لِلْإِسْلَامِ الْجَلِیْلِ الْمَعْظَمِ مَا لَكَ رِفَا بِالْأَمِّ شَعْرَتِهِ مُقَدِّمٍ وَ مَبْنِیِّهِ فَا دِمِ إِذَا أَخَذَ لَسِيفُ الصَّفِیْلِ أَوْ
الْفَلَمِ الْجَاهِدِ الرُّبُاطِ الْمُوَدِّ الْمُنْظَرِ الْمَنْصُورِ إِلَى نَفْعِ الصُّورِ صَاحِبِ الْحِظِّ الْمَوْفُورِ مِنْ مَوَاهِبِ الْمَلِكِ الْخَفِیِّ
فَاصِمِ الْأَعَادِیِّ فَا سِیمِ الْأَبَادِیِّ حَازِنِ الْمَائِزِ الْمَلِیْکَةِ الَّذِیْ أَدْعَتْ لِأَوَامِرِهِ وَ نَوَاجِیْهِ الْحَرَكَاتِ الْفَلِیْکَةِ
الْبَازِلِ الْخَلَاطِلِ الْبَاسِلِ الْمَسَاجِلِ الْقُرُومِ الْهَامِ الْجَدِّ الْقَمَامِ لِنِیَّ الْوَعَاغِیْبِ النَّدَى نَاجِ مَقَارِ الْأَعْلَى
شَمْسِ شَارِقِ الْمَعَالِیِ أَوْ رِیْعِ الْمُلُوكِ وَاعْلَمِمْ أَرْبَعِ الصَّنَادِیْدِ وَ أَفْضَلِمْ حَادِیِّ أَسْمَةِ الْفَضَائِلِ وَ عَوَا
الشُّهُورِ فِی شَارِقِ الْأَرْضِ وَ مَقَارِ بِهَا حَافِظِ بِلَادِ اللَّهِ وَ عُنَادِ عِبَادِهِ مُنْفِذِ الصَّغْفَةِ عَنِ الظُّلْمِ یُسِیْفِ
جِهَادِهِ وَ لَجْهَادِهِ نَاطِرِ الْخُلَفَاءِ الْمُجْتَهِدِیْنَ فَا مِیْعَ الْخُلَفَاءِ الْمُتَعَرِّدِیْنَ الْمُسَارِیَةِ فِی الْمُلُوكِ إِذَا نَعَدَ الْمَكَارِ
وَالْفَاخِرِ الْمَذْكُورِ بِالْعَالِمِ الْعَادِلِ عَلَى وَجْهِ الدَّنَائِرِ وَ أَعْوَادِ الْمَنَابِرِ شَعْرَارِ مِنْ الْعَارِ كَاسِ مِنْ عَلَى وَ نَفَقِ
لِلَّهِ دَرَفِی عَارِ مِنْ الْعَارِ لَا زَالَتْ رِیَاضُ الْمَالِ الْبَسِطَةِ مُمْرَعَةُ بَعَوَادِیِّ نِغَامِهِ وَ هَوَاطِلِ إِحْسَانِهِ
وَقُلُوبِ عَذَا الدِّیْنِ مَرْوَعَةُ بَسِیرِ رُكَايِهِ وَ سِیرِ عِزَانِهِ وَ مَا بَرَحَ مِنْ شَمُولِ إِنْصَافِهِ كَدْرُ الْكَدِّ هَرَبُ بَدَلِهِ

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۵

اوجت
تجید

میرعه
تجید

بصفائه وجواره معوضا بوفائه واكتاف المجد الموثل محوطة في كاف كفيه ونوره وفائه ما فاح في
 المجالس العود الفاربي وناح للجلوس على العود الفاربي لبعده فيحق على عالي رايه ما يفتح زفادا البقين من اياته ان
 المعارف الروحانية والثايفات الروحانية سالمة الايات كالايات بالبراهير العقلية الموعية التي هي شريعة محمدا
 لامعة الاثار يالحج القلبية السريعة التي هي عقل مفصل والمصافاة بين النفوس في عالم الاشباح
 قائمة من نايير تلك المناسبة الواقعة في ازل الازال بالقدرة المتاح فعلى حسب هذه الكلمات المبهجة
 ونسوق المقدمات المتجدة لواعج نوافر العبد المخلص الى شمس السناء الى ظلال المصيف الى الغمام الى الهدى
 اعني الاكتمال بلا لاغترته والاسستعارة بعلمها حصرته لا يشرحها ذرابه فلم ولا يكسفها صرامة كلمة
 بقصر عن بيانها بلاغة الصادق بل ابن ساعده وابن وائل وباردون بلوغ امدها افهاما والاخر
 والاولى وكيف يندرج عشر معشاره من الاشواق المبرحة والمودة الصادقة في مدارج الكلام
 ولوان ما في الارض من شجرة افلام وقد صدرت هذه العبودية الفاتحة رباها اللامعة من معاني
 اصداغ الاخلاص مجتباها المطربة في كوئس الوداد حياها واخر ربيع الاول وليس الاية وعليه
 التوفيق والمعول والامور بمن الله وايا ديه الباهرة ومبا من تلك الدولة الظاهرة مناسعة للا
 على ترادف الايام والليالي وطراز حللتها وتفصيل جليلها وطرة جبهتها وغرة بجهتها ان المحدث
 ملك الاسلام جمال الحق والدين خلد الله دولته وفرن بالدوام مدته اخنص من الحشرة الانثى
 والسدة العلية السلطانية الغازية ما انفكت عندها مجدده بجهاه الصناديد ومقبلة بسفاه
 السلاطين والملوك الصبد شعربا حسن رجب واكمل ناميل واروق نفيرب وانو بجيل وبعد
 ما اتمر له اعطاف العواطف وافاض عليه سجال العوارف فوض الى حسن اهتمامه مفا لندم مالك
 بغداد مجدا فير هاسهلا وحرنا واصاف اليها حكمة شيراز وما يضاف اليها برا وكجرا والله تعالى
 محمود على شايع الالاء وندافع اللوائ وانما اشار الى انقار بارني علوي الكرمي المنظر ذكي النظر
 مرضي لا تراد افلت عن الفيد غافص الصبد بالابد صعوده لا يستنز ال الصود ضامن ونزول الجلال
 في صعوده كامن فلفد نفذ نابا الطائر الميمون للسلطان الميمون طائر طائر في مطار الاشهاد
 سائر بانبا كانه يطير بجناح هينا الى القلة السماء ويخلق بالصبد المزد عن مفعرا لسماء لا يسلم
 العقاب من عقاب صوليه والسر الطائر واقع في شبكة خلية يرفى الى الخراف كالمستجاب للدعاء
 وينزل الى الغبراء كازل الفضاء يدرك كالأراني الصائب ما ينبغي ويفوز بالاقنص لما يميز به
 محالبه لنبات الجواينة النايام ومطاره لما مرصد البلايا معلم اذا طير فهو المعادي بلا ياشمهم

الجلال ربه لئن صاد الطور من غير تحية بحشه كما كنت شعربا شهب باز يحطف الصيد طويا كخطفه
اصداغ الحبب فوديا اراه لدى الافلات من فرط سرعه كصيت ندا كواكس عري ساريا وجدت له
عينا كقطرة زيق وصد راعن الوشي المنعم حاكا اذا ما بدى ثلوا للقاء حسبه سها با على اثر الشين
ساريا ولما امطى ابدى المالك خله كبر على فوق المنصه جاليا هذا حاله قبل الشرف في
مرصده ولكن حين تمطى دسبانه بنفض مصرع كما انفض العصفور بلبه القطر لترقايد البهي
لغت الغب والغام وما انبسط الا لاغناء مفتر ولا انبسط الا لهرحام فلا غرو ان يصاغ لاجراسه
اجراما لفردين ونحاط فلهونه من حريم ملكه العينين وبدعى حاله الاسير جلع بالماخوذ من رجحه
التسوين ولا يصيد جند الاسود الفلك ولا يختار لطعمه غير روج الملك هذا وانتهى العبد الخيره
المخدوم الاعظم جمال الحق والذين اعز الله نصره وابتد بالسعود عصره في مرافبه احوال الطواشي وه
صيانته ماله عن تخطيط واشي وانفاذه بالسرعه الى صوب جنابه بحيث يقطف من اشجار الرجا انجي به
انشاء الله تعالى والمامل من مكارم السلطان ان يستخدم عبده على الحالات في سوانح المهامات
ويشرفه بجمع المراسلات والتقدمات حتى يطرز بذلك احكام مفاخر اقامه وبه تعطس مناخر شهوره
واعوامه والسلام على نبيه الكامله واخلاقه الفاضله وصلى الله على النبي محمد وآله وصحبه وعترته
الطيبين الطاهرين وجواب مكتوب بمقدم الرعدن در ايرن الفاخرين غور كوعب عظم شهور داوردا الله
المسار متمة ومكلمة وانواع الاستبشار مفصلة ومجمله على اجناب الكبريم السامي المعظي الاحدي لاكن
العالمي العاقل الاروعي المجاهدي الحافظي الفخري فخر الدنيا والدين مجد الاسلام والمسلمين
عساكر الوجودين فدوق المحمدين والمجاهدين محي الشرايع مصفى موريها والمشاريع مفيم الملك مؤيد
الدول وجيد الملك عضد الملوك والسلاطين معتمد امير المؤمنين الذي نظم الله بديهم سلك
الممالك وانا ربح صباح رايه في ليل الخطوب جندس المهالك وجعله جملة حساب ذوي الاحساب المتفر
وهم المصاب المعبر عنها ذلك كايه الكبريم المستمل على الفضل العظيم المنطوية مطاويه على مثله
ضوء الاضباح مطرزا بالليل البهيم فهو اطيب منا جانيه لناجيه نعم الكليم واطب مدا وانه حين
ثابته يوسى به الفهم الكليم فالقول مخيرة والالباب متفكرة اشعر هذا امر عظيم ونشر هذا
امر حكيم منقضا شرح التوف الذي هو بعض ما عندنا والبرحاء التي تهيج كل يوم فلفنا و
نبعث وجدنا الى حضرة الجناب السامي التي هي مجمع الاكس بل لو نشاء لقلنا حضرة القدس الا
عليها من ابته الجلالة وانوار الهداية الموضحة للسريدين سبل الضلالة ولما نلت علينا

مكلمة

الملل

الملل

٥

١٠

١٥

٢٠

٢٥

جواب مکتوب متقدم

٣٤

أخبار الملك الأوحى جمال الحق والدين عصمة الإسلام والمسلمين أدام الله بداره عظماء المؤمنين
ومد بإسمه دأبهم ظل الشريعة المحمدية وما اختص بهم من الخيرة العالية الإلهائية والسدة
المشرفة الغايبية من وسع الرحيم وزلفى القريب ولطف اللطيف وإيمهما رجب العارف
نقوض مقابله مما لك بعداد إليه بخلافها وتغير بحكومة شهراني بدبه وجمعها له ونوفرها
فما نلك إلا الهامات الهية وعنايات سابقة في الأزل وأفضيه سماوية أريد بها نضرة هذا
الخبف وإفامه مناره العالي المنيف وما ضل من اجتهادها الخصب وما غوى وما نطق كتاب نقله
له عن الهوى إن هو إلا وحى يوحى ولقد نبه به الأمور عسرها واستكفى فيها عمرها وقدر الزند
السوار وفقد السيف الفوار شعير يندب الأمور وحامل من الكل ما لا يحل التمس كاهله و
لا هو في الدنيا محل نصيبه ولا غرض الدنيا عن الدين شاعله ولقد هزنتا لذلك فره اغتباط
كما اهترجت البارج الغصن النضر وحصلت لنا به نشوة كنشوة من دارت بهامته الخير وما هو إلا
أهنا أنعام الجناب ولنا وللإسلام وما أولى الملك الأوحى جمال الدين بذلك وأية لبركة
الملك والملك والممالك وقد وصل البازي فاهلا به من طائر ميمون ومن اهدها فما أوفده
على الأغراض وأرشد إليها واهده مشفوعة بالبعلة السامية قدرا على البغال المسخرة أن
يكون الثريا لجامها وسرجها الهلال وأن يتخذ لها من ديباج الروض المدفوم للتعطية والجلال
ولقد كل لسان الفلم وحصر عن حصر هذا الطول ونفذ المقال ووصل خاد منادى الدين
ذكو أن ناسرا من محاسن انعام الجناب وأحاسن إكرامه ما يغض له الحيا طرفه حياء ونجل الروض
نباه فقير له بالفضل أخيرا لا رياء فازدادت أسباب محبتنا للجناب تأكيد وعاد ثوب الموالاة
جديدا ووقفنا على مکتوب الجناب إليه بحقيق أنه قد حصل بازيتين أخيرين فكيف السبيل إلى الجمع
بين الحسين وأختر الشيخ الجليل الكبير المنيل النبيلة النبيل شرف الدين إبراهيم بن الحسين الخراساني
المنذوب خيرة الجناب عند وصوله إلى أبوانا بإعذار الجناب عن الشفوع بآية تركي بلادك
الجهات الحارة لا توافقه ولا تكاد فقرقناه إذا كان أيام الشتاء وحصل صدر إلى عدن إن شاء الله
وحق أيضا أن الجناب أودعه أن يعرفنا بارت في تلك الجهة من اجناس الطيور ما يلقى الجرع وأه
السواهن وأنا أن وعينا إلى بصير شيء منها حصله الجناب وصدره فما أعرفنا بكثير سمعه وما أو
يعلم كرمه ومجوبنا أن يكون العناية إلى ذلك مصروفة والهمة السامية الفخرية عليه حتى يحصل
موقفه فإن سماعنا لذكر هذه الجوارح إلى الروية لها دعانا مصيغ والأذن نغش قبل العين أحيانا

الأغراض

در جواب طلب صنایع طرب

بسم

مسأله

سور الاخلاص كفاحه الضيق على الافان وادعيه صالحه فاحه صادق بلسان الود والوفاء ونجات نهت
منها انجات الطبع السليم ونظهر عرف الخلق عن جبين الماء المعين وزلال النسيم هذا الاشياء والا
لتباع من صفو المصافه وخلوص النية ومحض الوداد وصرافه الروحانية الى درك سوله واخراج ما موله
اعنى الوصول الى الجناب الاعلى الذي هو مصدر الامال ومورد الاماني مصحح يحل عن التوغل في الباطن
والالعبه العلبه فان بين المرادات والمرامات ناظره في مرات دعواه بلا مازاه ونزهي عن قوس ه
عقيدته واحال ذلك المرامات ولما اشرف الخادم ليطوره هي ساطر الاماني واهي من نفوس ماني
الفاضها اصلب للقلوب من الحاظا العواني والعاني كغل الهم وفك العاني منقته للطائف و
ننائف وعواطف وعوارف كالماء مساعا والبال فراغا والعيش رفاغا والامال بلاغا كيامر خلوا
نلك الاخلاق الملكية ناسر امر اطيب الاعراف الملكية شعر فكان مكان العين من فرط عزم وحل حل
الروح من حسن موقع سجد لله شكر وحمده خندا وفرقا اخضر ذات السلطان المعظم بسلامه تحه
الجناب مجوده الرباب وسعاده معاده في كل حين واوان وعافيه صافيه المزارع ضافيه المذبح
بكل زمان وهبائه اهبه السلطنة وابته الاحشام منقما الى روعة السيف وبراعه الافلام فله
لا زال كذلك فادامها الله عليك وقد راضعاف هذا لك واقما الاشاره الى تحصيل سفور على
المطاريف اجني الصيد في اطوار الاوطار فدنقالت ولا يتصفه وفك سفور السلطان بما يريد
ويصن شاكله الصواب فيما يوزنه ويوارده واقول ثانيا لا يخفى على جلي رايه الذي يور الاصابه في
سقط زنده وابرائه ان سبرات ايام الشتاء في الجهاه الحاره وديارها اضربه من نجات هو اجر مععه
الصف في مسوكرها الفير ومقارها وكيف وسبائك الثلوج رياضها وماء الفواصيل في شواهي الجبال
حياضها بالرفه يرتفع وفي الثلوج يروح كما ارنح محوم اضربه الحزن نسيم ديارنا بالنسبه الى الكا
عنه الاصيل يهيم بحرف الكباد ويكدها اظهر كباد ولا شك انه لا يوافقه ولا يكاد ولكن الخلو
يحصله لعل ميا من تلك الدوله الطاهره التي تنزل الطير من السماء وتخرج السمك من الماء نورق
بها الصخر الجامد وترق له الصخر المارد يبعثه امن الشرب صافي الشرب قويم القوادم والخوافي فربن
السلامه والعواني ويصدي الى ذلك الجناب بعد حسن الطلب صناع الطرب رباب المهاره والا
في علم الوسفقال عنادل رياض الاليس وبلايل لسان العرس وحمام اخضران القدس الذين يتعلم
الرحيمه يروحون الزمره الانسيه ويلطف طباعهم وحسن اقطاعهم يتوفون النفوس القديسه
كل واحد منهم لمصورين ولزل وعمر والغزال نالك وكبر صوما ثاني ويشهد بصدقه الثاني والثالث

الاول

المفصيل

ذکر دہلی و سلاطین آن

۳۶

یَسْلُبُونَ بِطَبِيبِ الْأَغْنِي وَرَسَيْلِ الْمَعَانِي مَرَايِلَ الْغَوَانِي لَا يَخْرُكُ الْفَلَكَ الْأَعْلَى الْأَعْلَى خَرَبَ ذَلِكَ
 الْأَصُولُ وَلَا يَتَّبِعُ النَّفْسُ الْكَامِلَةَ الْأَعْيُنُ الْأَمْعَانُ فِيهِ بَلَدُهُ الْوُصُولُ وَقَدْ تَحَقَّقَ فِي عُلُومِ الْمَكَايِفِ
 وَعَيْنِ الْمَشَاهِدِ أَنَّ الْقَهْرَ نَظْمُ رُوحَانِي وَالْإِسْمَاعُ بِالسَّمَاعِ لِلنَّفُوسِ سِرٌّ سُبْحَانِي لَا يَصِفُهَا إِلَّا لَيْسَ
 الْوَجْدُ وَالْحَالُ وَيَقِيلُ بَلْ يَكِلُ فِيهِ الْمَقَالُ وَالطَّبَعُ الشَّرِيفُ السَّلْطَانِي يُؤَيِّدُهَا لِنَيْمِ الْأَشْوَاقِ الْغَرِيبَةِ
 وَتَكْمِلُ اللَّذَائِلَ الْعَرَفَانِيَّةَ بَلَّغَهُ اللَّهُ تَعَالَى إِلَى ذُرُوفِ الْعَارِفِ وَأَفَاضَ عَلَى نَفْسِهِ الْفَاضِلَةَ مُنَاسِبَ
 الْعَوَارِفِ وَلَمَّا وَصَلَ الشَّيْخُ شَرَفُ الدِّينِ إِبْرَاهِيمُ نَازِلًا عَلَى الْمَلَأَائِمَاتِ مَكَارِمِ طِبَاعِهِ وَكَرَّرَ عَلَى مُقَفِّصِ
 مَصْنَعِ اعْدَادِهِ أَنَّ الْخَلَاوَةَ فِي الذِّكْرِ شَمَائِلُ قَوَاضِلِ اصْطِنَاعِهِ وَمَا كَانَ إِلَّا كَالصَّبَا يَنْشُرُ قَوَائِمَ الْأَهْمِي
 الْخَائِلِ أَوْ كَالصَّبْحِ الصَّادِقِ يَجْئِي عَنْ لَعَانِ بَابِ التَّمَسُّسِ وَهُوَ أَصْدَقُ فَائِلٍ فَكُلْتُ كَمَا قِيلَ لَا غَرُوبَ مِنَ الْبَدِ
 أَنْ يَلُوحَ وَمِنْ الْمَسِيكِ أَنْ يَفُوحَ وَالصَّلَاةُ عَلَى الرُّوحِ الْقُدْسِيِّهِ الْمُحَمَّدِيَّةِ مَا لَاحَ بِذُرُوفِ فَاحِ زَهْرٍ
 نَاحِ طَيْرٍ وَسَاحِ فَكْرٍ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى خَيْرِ خَلْقِهِ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الْجَمْعِينَ

۵

۱۰

ذکر سلاطین دہلی بطریق اجمال حسب تعلق این مقال دہلی از بلاد جنوب در شرف و مکانت بمشابت دلی قبا
 و دیگر جواب چون جوارح و اعضا تمامت مکان آنجا مسلمان پاک اعتقاد و معتاد بر رسم غزو و جهاد حاکی حاکی از شمیم شمال و جنوب
 بنسبت آن واهی طبیعت اعتدال و آبی بر آتش مسطور بر لطافت تسنیم و ریاضی اطرافش مقصور بر طراوت نعیم شکری مجاز
 افزون آن رسید هزار و عرصه منفتح تر از ساحل اندیشه متبذ و از مشایر بلدان بر حسب آنکه مشایر بدان تقریر کرده اند
 از طرفی که فاصل است میان خراسان و هندوستان چون از پنج آب یعنی آب سند و آب جیلیم و آب لهما و درواست سلوت
 و آب سیح میکند بنیوجب است بیان کوه جو د پلاهور کوه سوذره کوه باور چالند رحد کوه کز جوت مولیان آنچه جاسی سرسی
 تمام ترند سامانه حجیر کمران کوه در و از طرف دہلی چون متوغل میشود بیواطن پسند بدین منوال عوض بدوون کره میکور بهار
 شرک سلطت لکنوت و بریکی ازین مواضع بر چند پاره و مشتمل است و قلاع حصین و اعدا و قصبات و نواحی معمور و جو
 زیاده از آنست که درین موضع خیال تقریر آن توانست و زبان خاں را تحریر تفاصیل آن گشاد و در سنه اثنی عشر چهل و سه بر مشایر
 ابن مسعود نوبت سلطنت غزنین یافت و مدتی برین بگذشت لمؤلفه چنانکه عادت این روزگار فریوت است مذاوعم و
 و باز داد و ستاد علاء الدین حسین ابن الحسن قول ملک غوری و وی خروج کرد و مملکت بدست فرو گرفت باز بهرام شاه گری نمود
 چون علاء الدین بر غم اجداد و در حرکت آمد بهرام شاه فرمان یافت و پسرش خسرو شاه کلاه شاهی بر سر نهاد و نیز
 مقاومت با علاء الدین بدست سرخویش گرفت و بجای دیار هند رفت علاء الدین غزنی را غارت و قتل فرمود و آن مملکت
 مستغنی شد و در دہلی مقام ساخت و خسرو شاه در سنه خمس و خمیسین چهل و سه هجرت کرد و بطیت پنجه چتر اسگست اگر پنجه تو می سنگ
 الحسن مع خمیسین کبر و یکبارگی طمع از دولت غزنویان منقطع گشت علاء الدین برادرزادگان خود را اباء سام ابن الحسن ابن غیاث

۱۵

۲۰

۲۵

کشتہ

ابوالفتح محمد و شهاب الدین ابوالمظفر حکومت نصب فرمود چون سلطان غیاث الدین درگذشت سلطنت آن ممالک با نواز در دست
 سلطان شهاب الدین غور آمد در حال این دو بی از دل بر زبان خانه رو کشت رباعی المولفہ نا چند خوری غم و کشتی بار چا یکسان
 ای دوست کل خار جهان هر لحظه بجای آید و دیگر بدو لعبت نیست کونیا کار جهان تا زمان سلطان محمد کش که در آخر شهر سنه اثنی و ستائ
 بروست چند هندو فدائی گذشته شد بخت او نیز گذشت ایدین گذرگاه و ان کمیت که نگذر و بر این راه چون طومار اعجاز و بسم
 منشی آجال بپایان رسید و خلفی داشت قطب الدین ایک ملک او و حکومت استقلال یافت و غزوات بزرگ و کارها و خطیر و
 دولت او تیسیر پذیرفت چون ملک مستعار را ترک گفت و فرزند ی زینہ داشت علامی یلمش نام جامی قطب الدین ایک
 گرفت و سلطان یلمش الدین بند و ستان در اقطار کشمیر التماسها یافت و غزوات و فتوحات او بسیار است شعریه ملین
 ینتابہ و هو فانی و موت لمن یفشاء و هو مفعی له نفعه ان جاد سجا و سجع و اخری اذا ما لفظا نکجا و نزع
 مدتی مدید در حمایت حوزه مملکت و محافظت آئین سلطنت آثار امت و بسات و محی ثل حسن ایالت با طهار رسانید چون از منزل قاف
 کوچ کرد از وی دو پسر و دختر ی ماند جلال الدین و ناصر الدین و ضیہ ممالیک او الخ خان و قلع خان و سکر خان ایک خطائی و
 ۱۰ نوبت و مرد و شمس عجمی بر جلال الدین قتل کردند و حقوق و نعمت را بفران مجازات نموده راه ترو و غوایت سپرد و دوم ستمها
 و استقلال از جلال الدین کریمه و شهر سنه اصدی خمین و تمانه متوجه حضره مکتوفا آن شد قلع خان و سکر خان و نالغ خان و حسین
 شده بر عقب جلال الدین روان شدند پس الخ خان بشیر جلال الدین سلطان رضیه که شیمی مرضیه داشت بر تخت سلطنت بکن
 و خود راق و فائق و حاکم و مشیر امور مملکت بود از انطرف مکتوفا آن در باره جلال الدین سیور غامیسی مینایت مبدول فرمود و
 ۱۵ بر بلخ و او که سالی بهادر باشکر که در آنجا بودند مدد دهند و او را بجوزہ ملک موروث رسانند و کلزار از خا و خاشاک پر خا
 ممالیک اذ ناب صون و صفا و دین پیراسته کردند جلال الدین مرجع کرد و سالی بهادر با سکرسی تام مصاحب او
 تا ولایت خجیر که سرحد دلی بود از آنجا پیشتر نرفتند رفتن مراجعت کردند پس جلال الدین حدود کوها و ورو کوچه و سوزده را که با غول
 بودند در تصرف گرفت و بجزوی از کل ضطرار آخو رسد بخت بخت آنجا که مرادست رسیدنیت مرادی و آنجا که مرادست مراد
 ۲۰ رہی نیست بعد از مدتی الخ خان سلطان ضیہ را از فرار سخت در کنار نغم الخن الفیجای دای بخت از خاک بر خیزد و سبل
 که سرزند آن چشم بکوان بود و لعل دلبران از خاک لکریاب کنی هم روا بود از بسکه خفته اند و رسا و سکران پس دامادش ناصر الدین
 که دختر او در قید رجسیت داشت کلا سلطنت بر سر نهاد بخت جانرا چنین است ساز و نهاد ز یکدست بستد بکیر بدو چون دو سال
 برآمد با آنکه هم سلطنت مجرد داشت و حکم رد قبول بار د الخ خان منوط بود باز عرق غدر که چون خلق و عهد و لعل حیدر بدین بامست
 نایض شد و داماد خود را قتل آورد و دو بی کاتب حسب حال آمد بخت هر روز کند چرخ فلک بیدای هر لحظه بین غم گذارد
 این شاه ملک خوش عروست دلی هر روز در اغوش شد دامادی الخ خان چون عرصه ملک را از معارضان پاک کرد و خود بر سر
 ۲۵ سلطنت پایی نهاد و اور سلطان غیاث الدین لقب داد و خزان و شکر در حرم ضبط و قید فرمان آورد و برین حال تیر خدی مصرع

کردہ خاک برآمد کردن طمع سبب که مکر فلک سرکش در عهد و رام خواب شد یا عروس زو و سیر بد پیوند ملک در کنار مرام او آرام
 گرفت تا که کین کشای اجل تا ختن آورد و جواب تامت قصد های او که در این مدت دیگر از اندیشیده بود در کشادگی ناکوت قصه از
 لا مَرَدَ لِقَدَرِهِ بدو چون تیر بر تاب او از میان اجاب و آرا ب دور انداخت و ذلک فی شورش است و ثابین و تسماء
 حاصل ازین عالم فانی همین بود بعد از چندان سعی و تکاپوی موفور و ذخیره جهان باقی چنانکه فرمود ان الله لا یحب کل خوان کفر
 سپردار تخت و فسر و مالک بر ممالک و لشکر شد و در مدارج این حالات از حضرت ملاکونان بر لیغ بر ستیزار ملک ناصر الدین
 و فاکت که حاکم سد بود و نفاذ یافت چون آنجا رسید ملک شمس الدین کرت و خداوند را ده بر غندی بوجه طه با دره استیاش او را
 مشتم گردانیدند و در بقیع حال او مبالغه نمود تا او را چپند مملوک و پیوگان بسیار رسانیدند و در این حالت ملک فیروز که از حبه ناصر الدین
 بامارت خلیج موسوم بود تو تهم نموده عازم دلی شد و سپر سلطان غیاث الدین را ملازم و بخت پسندید و تقرب جست و او را بجا
 مولان که سر حدیث نامزد فرمود تا مجال خلیت لشکر مغول مسدود دارد بدین خدمت چند کا ہی موافقت نمود چنانکه عادت بل
 حد و نفاق باشد با شارت مصی و نفاق کثافتی له نفاق او را بمبادنت با مغول تمت نهادند از دہلی او را بجات رفت
 ملک فیروز رحمت نمود و از خدمت سلطان عاف میبود و چون لوقا فصد و مت هما اذا الغضبت متهمما هر چند استحضار او کرد و نذر
 می آورد و تعلق میکرد و وزیر سلطان از تسلیف و تحلف و تقصیر و توقف او در غضب شد با محدودی چند روان شد تا اگر آ یا و اجار
 احضار او کند در راه بی مصادقت اتفاق مصادقت افتاد و وزیر سبب تقاعد توانی و بمبادرت بخدمت تخت سلطانی بازخواست
 پریشان کرد ملک فیروز جواب او را بر زبان تیر شمشیر حواله کرد تا حالی جواز نامه راه عدم بروی خواند و همچنان عمان بر فروراند تا
 سلطنت فاذا نزل لیساحهم فساء صباح المذنب و ران حال که خدم و رکاه پاکده بودند و مزاج سلطان حامل عرض مرض
 شهادت بجای آورد و زمان فرصت که چون آرزوی ستمندان دیر رسد و مانند شب وصال و لبران زو و کدر و فایت نکرد و ای
 و او بر بزرگ پلاک کرد و تسکین جاش و دفع ریخاش شکر یا ز سپری نارسیده از ان سلطان بود چند روزی اسم سلطنت فرورد بروی
 نهاد و پس شکر را در بقیع طاعت آورده شعرا غداه الذهر طوع مراده و فی یده الحاد ثبات و تیر را از عقب پد روبرو
 تا خبر برو که بیت زان قاعده های صل در کوی مهید تا چشم زویم هر سم اثار نماید ملک فیروز ملکی فیروز یافت و بخت
 نامتصور قرار گرفت و شعور ملک را بکفایت انجامه محفوظ داشت و از تر عصمت و خیری سپیری بیت نفس خلاف قامت تا
 خلاف نفس ضد میان برینی ضد سرین میانی نتوان و دانش دیدن از زلف تا نباشد از لفظ او دلیلی و زخده ترجمانی و در حال
 برادر زاده خود علاء الدین که در حجر خاوه او تربیت یافته بود آورد و حکومت عوض و بدون بروی تفویض کرد و دلی آنجا استقلال یافت و لشکر
 آراسته بروی جمع آمد پیش او حکایت کرد که راسی هند را خزان بی نهایت مشون بجا هر نامدار و لالی شاهوار هست طمع و استیجاب زو
 که هر دو تخلص کشور او محکم کرد و جو سپس بر کاشت تا بوقتی که شکر راسی بدقت بعضی خصوم مشغول بودند اعلام سلطان کرد و علاء الدین
 غتام فرصت کرد و لشکر شیع مفاجم ندغی با سیمه فجیب پادشاهی شکر نماید و وفود نصرت داد و رحمت او بر تیر قلیب

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۵

این بابی
از عارف زبانی سلطان ابو سعید
ابو سعید
با آنچه که در کتب مذکور است
فرمانده در کار فرمان روست

همه خرج نادر و خسته حرام
همه شیر مردان جوای نام

و بنحوی که
صیحتی و بیکی باشد فایده
چرا آن شد و کفایت بدان
کما فی کتابی که در دست
تا چون شد و کفایت
نکست من و بنحوی که
بکس نرسد و کفایت

و لیکن ما قال الحکیم الخافعی غافانی
فی هذا المقال

زین منجیل و ان می
و امی که در میان
و امی که در میان

و شتی آمد زین و غم میسائل
طشتی آید ز خون دل مال مال

و قتال و جدال و زینت رایت و علم و چشم سیف و سان حاجت نذر و توفیق داد و فتح آن مملکت بیست جهاد و بیست کشتی
اصابت تدبیر کار بست و برای استیفاء نعمت چو نه و خمر خود را بلیت غنیمت زلفی که ماه و خمر است شیرین بخنی که شهد در شکر است
بوی داد و نامت خزان و اطلاق جواهر و نفایس و خایر سپرد و ان الله یبسط الرزق لمن یشاء و یمهد له سبله و الله الدین چندان موی
که داشت و آنچه یافت محمول آن نعم نامناهی کرد و شکر و پاس فضل ایزدی تقدیم نموده غنا بحکومت خود یافت چون
اجبار علی التواتر بکثرت فیروز رسید رسول فرستاد و بعد از اظهار فرح و بهتاج و مسرت و ارتیاج بر طفر بر چیدن خسته ناخسته و حصول
سلامت و تحویل چیدن خزان بالوان مقتنیات استهتنت کرد و بکسور او مثال داد و چند کثرت رسل متواتر شدند و او رفتن را
عذر می میگفت ملک فیروز را تو قسم عصیان افتاد و بالکبری تمام متوجه او شد و در کنار آب ملاقات عسکرین دست داد و چنانچه
بین الفریقین حایل بود ملک فیروز را طریقه خرم حمل ماند و با غنما و حقوق توت و توت باج تن از آب عبور کرد و سلطان علاء الدین
علی الرسم پیش غم زمین خدمت را بنقوش بوسه مجد کرد و سپید و در باب تکلفات گذشته تکلفات متشعاعه نمود چنانکه فرزندان خلف پدر
الزام ادا ب نمایند پس لحظه بنشینند و هر کوه حکایت متداول شد سلطان علاء الدین یکی را از خواص اشارت کرد و تا در شایع سخن
هندی بلیت پریشان کرد و در پولادی که پیش زخم او زد و زکین بر آهین و پولاد خند و پریشان سرا و در از مصاحبت کردن و دور کرد
فی بل بست حقوق سروفا و مرد می راست برید مصرع آری ای دل توان که کما بین ندان قتلقت قتلقت سیقتل فانک
مؤلف هست در مخنی این مثل منظوم بلیت کبک موری خورد و باز آمد قصاص از کبک خواست زان پس آمد عقاب این عمل
ببار کرد و تیر صیادی بر پهل جاش کرد و صید و در کرد و در هم برادر و وزی از خیا و کرد شکر ملک فیروز را از سوی آب که مشایخ
آن حال فطخ و قصد شیع بود و نامت بجزو شد و عالی علاء الدین مال فراوان پیش امر او و جود لکسر فرستاد و دل مروارید را
اگر چه مؤلفه آن کنده و دوروی است و بصد دست شده بدست آورد و چون حالت واقع شد سلطان علاء الدین بهر حال
مسعد و مستحق تاج و تخت و صاحب شهادتی جوان بخت بود خدمت او را بفرموده کردن بهناد و از اینجا عازم دلی شد
کو دالان قلعه که بود از تسلیم و مطا و عت سر کشید و در کشا و مجانیق نصب فرمود و صره با و زر را در منجیق نهاد و بدو قلعه می
سکان قلعه بنا کام پیش زر کشید قبول را سر و قلعه حصین را در کشا و بدو قلعه انزلت بدو قلعه و دو سپه از آن
در مولتان بودند ایشانرا بدلی آورد و هر دو میل کشید و درست تا از میل و طال این خرج مختال و زمانه مختال بهوشمندان پایال
مسکنت و ازلال شده اند و نامرمان و من کسان بر با طغ و قبال ای بارهوشمندان ماری بلیت از گردش این خرج
زبون کش و سال و ز شعبه جهان دون در هر حال دارم دل و دیده و اندک چه زخم آن میلا میل و این زخم مال مال سلطان
علاء الدین فارغ بال تحت سلطنت ر بکس خود مزین ساخت و طراف مملکت از نفا و حکم و علو قدر و مزید اقدار محروس
و جمعی داشت و در آخر شهر سه اربع و تسعین و شتاه قلع خواجه شهزاده سپهوار اشعر بجال و لکن کالجبال صونم
و مژد و لکن لامر د لیسائل برای شجر و تدمیر و یارو فارت و سلاب بصایع قطار چون قطار متواتر آنها متوجه دلی کرد و سپید

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۵

سلطان علاء الدین مستعین بالله الشکری وافر و عزمی ثابت در کتاب درجه غر و جفا و صادق و مثنی صافی و قسطنطنیه
 و خیره روز جزا مستقبل محاربت بل مستعجل اجل آن شکر شد و تنویر صفوف ناکرده برایشان زد و بسیاری را بقتل آورد و بوی
 مصری اذ کان الفراء لم یؤانی خاسرین خاسرین خاسرین مراجهت کرد و علیهم عفاء و وبل و بیل و الحمد
 لله الذی یتیم بنعمه الصالحات و بدوم عتبه الحاصلات و صلی الله علی محمد و آله و صحبه اجمعین و تقریر حال و مآثر
 اخبار نوروز یک مبدی غازی محیی دین تازی نمود و نصرت یزدانی ابوسلم تازی دین پرور و عداوت نصره الله نوروز
 شعریه علیه بعدان یلج الوغا اکمل امناحت علیه التواکل سپهر غون غاست که در مبادی فتح پادشاه جهان
 چنگیز خان چون خلاصه دیار و رباع فلیم ثالث و رباع و خامس از تصرف سلاطین کامکاران تراعی کرد و سی و اند سال حکومت خراسان
 و ماوراء النهر و عثمانستان و کرمان و فارس و عراق و ادربایجان و روم موسوم بود و در مهابشرت آن آثار جلالت امر و امارت
 قیامت قدر در عدل انصاف جهان را بنمود بوقتی که از حکومت مملکت ایلمانی عوض مباح آن جانی گرفت چنانکه شاعر گفته شعر
 بسال شصده و هفتاد و سه زدی آنچه زما بهست گذشته نازدیکر بود که با دگر و شش کرد و نبرو کشیده ز فرق خسرو عادل کلاه بخت بود
 چند سپردشت که هر یک در درجه امارت و تقدیم در حلقه رجاست مکنست مسابقت بر اقران داشتند حق تعالی مزایای دین داری
 و سعایه کامکاری و شمائل معدلت اراتی و محایل شجاعت نامی و نفس نوروز پر و زجت مودوع ساخته بود چنانچه انبغی آثار او
 و نصرة دین حق بضر تیغ جراح و طعن رماح و عتد و جهاد و ابهام تام بر روی روزگار باقی گذاشت بر کمال شجاعت و
 همت او استدلال میوان کرد و خود پیوسته اولاد ارغون افاد خدمت اروق میمون نسل پادشاه دشمنان بنظر جلال مرموق بود
 و مراتب ایشان سابق غیر مسبوق در زمان ارغون خان چون مکیدت بوقا چنگسخت ظاهر شد و پادشاه او را با اتباع و خنجر لا
 بنقی و لا نذکد که ناید بواسطه همت مطابقت او و زیا غی کشت و بصوب بلاد شرقی عنان ریز رفت و با هر دیار که رسید
 روز رتخیز در شبی که فلک غالیه سالی شمار بیایه غیر و اطراف پاشیده بود و عقد شریا از کردن کردن کرد و گشته و قندیل زبانا
 چون دل ملهوفان گشته هوا از دود سینه داد و خواهان چون آینه زنگار گرفته و چهره قمر واری پرده کلمی بنفشه شعریه قد جنت
 من الجوم کانتها سوط لال ملر فجد کاعیب بشکری تیغ زن مرد فغن شعر مفادیم وصالون فی الروع خطو
 بکل الیقین الشفرین بمایی اذا سجدوا لم یسأمو من دعاهم لایه حرب امیای مکارن چنانکه روز طوف
 میدان در ورطه و غار چو شران جیش جاش ابطال بقیا کرد و دودیده کما بی غار شعریه جین شیطان السرا حین نا
 عذیم فزی لم یکن یل بر قادی بر قصد اردو شاهزاده جهان غازان لشکر کشید راه غلط کرده بیورت نقای ریغچی افاد لشکر
 شاهزاده مردان جوای کام و نام بسته قید نام بودند از کوشا مراکب میگردید و سوار میشد و روی بجکت می آورد از تراکم غمام
 غلام فرق میان اجل و فارس و ضارب و تارس ممکن نبود تیر مانند خواب دروید با میرفت و تیغ مانند خون در مجاری عروق جاری
 میشت شعریه نواظرها و الحرب مظله من الاستنه نادر و الفناش مع از مطاک تیغ و نهیب

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۵

شماره های شعر

و تاراج گوش فلک جذر هم گشت و از غبار مر اکب چشم روشن دیده آنگه نمود شعر عجاایع العفیان فيه كان الجوّ
 و عتاف و خیار چون صراف تقدیر دست مغربی را در کفه افق شرق نهاد و شما هماء کافور بر طبق نبی بر آنگه صبح موسی و اریضانه
 و اعوان فرعون ظلام من هضم کرد و سید بساط محاربت فرو نوشتند نقای یخوچی بغیل آمده بود و بکنا و سگیر شده نوروز واحد و خرفان
 برفت و شداد و کشور را انجا بشاند ویر لعلها بنام اومی نوشت پس شایراده جان که با حدث تن سکندر ظفر و تهن تن و فریدون
 و جمشید همت بود باز علاج او شکر کشید و در رایگان طوس اتفاق ملاقات افتاد از بیم نیان جان تنان او سماک راجع اعرل میشد و از
 ۵ یخ تیغ انتقامش دیده خورشید احوال می نمود و بیت چون شاه کذب بهب چالش دشمن کند از دل چو نالش نالش نوروز و است که
 پای آن حمله نثار و مثل است که هل رجوت و شجاعت حریف و وقت شاتن است مصراع و اصل اللعیر غان الحریف
 و از فرایند قوا مد لغات من مرق بخا و ک عن بخاره و من فصاح ملک عن حسامه فلا لئسا عن برافت و لشکر خود قاصدستان گشت و یکو در
 لشکر یکو حسن تدبیری کار بست و از انجا با تیغ عقیق کون برآه خشان بخدمت شهادت و قید و پیوست و اظهار صدق عبودیت کرد و بسوی غامی و فخر مخصوص
 ۱۰ ویر لعل شد که یسور و شکری که ما و آو آب آمویه مقام دارند بهر وقت که نوروز است او کند مطیع و نقاد باشند و لشکر سیستان را در نظر اهتمام او مقرر فرمود و در آن
 سیلاب خوف و باس نوروز در ولها چنان جاری شد که اگر مواشی در آب خوردن تنفر شدی گفتندی که تمثال نوروز دیده اند
 و یکو با شکری چون کوه همه تن جگر عزیمت خراسان نمود و باز عرصه مجاولت بسط کرد و حوالی طوس را عبارت داد و غنایم فراوان
 حاصل کرد و در آنی از کمال خرم مثال شایسته نفع جوعه البادی و تم تومة الفطا و مل میل الاغضان و اضنی الفیل نموده
 نیشابور مقیم گشت شایراده عالم شکری تمام در نظر اهتمام امر اقلع شاه بیک و غار ازان بهادر و قلع تمور سپهر تاوای کرده
 ۱۵ روع ما و فساد و در جاده غنا و اورا و ان فرمود و هم در طوس عرصه سیحار اطلول و عرض دادند هر دو طایفه از کوفه متعاقب یکدیگر
 مختلط شدند و ماه غار ازان بهادر نوروز را چاقی زد که اگر بر کوه راندی تب لرزه دریا بر آجر آه صخره صما پدید آوردی بقوه تجله خود نگاه داشت
 قوچی نوروز قاریو تیری از شست یکشاد و بروی زد چون جشن و شت آهینی بوی رسید نوروز را در اهفت چوب یا سار و یعنی چون
 که جشن پوشیده دارد و سب را تیر زدی که او خود جان بزدی پس نوروز عنان برافت و بار متوجه دیار سیستان شد و بشو غان
 و دیگر قصبات را عمارت فرمود و امانی را بر راعت و فلاح تحریص و ترغیب نمود بانکه زمان غلات چنان خص پذیرفت که
 ۲۰ یکجوار کندم را به چهار درم سیم آمد و تمامت طوائف از شهری و شکری مطیع و متابع گشتند و بر شکر نمود و مرید عتاد و شت و شجاعت
 و پردلی او چون آفتاب خراسانی مشهور بود و وصیت اسلام پروری و ملت ارانی او مانند صبح و دم در افق مذکور شعر و کف
 یصح فی الاوهام یبئی اذ الحجاج التهازی الی دلیل برای تقویت اسلام ارتکاب اسفار و رکوب خطار چون متفرجات
 جان و متشرفات رضوان شمرودی و ستر و اح و ستماع بدین معانی نمودی شعر و اعرض للرفاج الصم مخرب و انصب حرق
 و جهی للخبیر و متعارف از آداب و اب او چنان بودی که چون قصدی پیوستی و بطرفی شکر کشیدی در بیاض نهار خیمه او سپهر
 ۲۵ نیکو کن آسمان بودی و در سو او شب استضاءت را بقادیل کوکب و مصابیح در آری که از ما و ده و در رخن و فیله بی نیاز بود و مقصود نمودی

ووقتی پای در ورطه اتمام کارزار نهادی که غراب غدا فی شب حاکمت خنجر را بر اطراف مسالکت مین بکست و می گفالت فایله
 وفض المنام وركض الظلام حتى نال رعايب العظام وكما غنى به المتبقي حفا صادقا وجانا لطفاً شعراً وكثير
 ظلام الليل عند المنية تجتران لما نوبه كذب برين جده متبا اطراف تاخن می آورد و هر وقت لشکری جزا
 بر غم منادات و تسمیه معادات بدیار خراسان میفرستاد و شری می نجات و رنجی می نجات تا اوایل شهر سنه اربع و تسعين و ثمان
 از حضرت قید و مستوحش شد و با او زکتمور شاه را ده که هم شاخ نوروز با شجره مصابرت او مفضل بود معا بدت کرد که نواحی
 حوالی آب اموی را از شواشب لشکر قید و مصفی کردند و خط نصرت اهل ام که موقی اجمالت ساعت یافت او زکتمور و نوروز
 که یکو کشیدند و سلسله موفقت چنان انقطاع یافت که باز مصلحت میسر نشد بالشکر خود بر جرکت با سا و زوزند تنوره حریف
 و عوصف حملات بجنبید هر چند نوروز بنفس خود آن روز حلهاء جان شکر و قصد های صف شکن میکرد و سوار از خرم اسان
 از اسبان سان می افکند و رقع می داز از خون دلیران تیغ زمر وین پیکر لالستان میکرد و بد شعراً کلاً خوسا جلد الک داس
 عنهم قال سيفك الله اكبر و روان فردوسی میسرید بیت که شیری تر سرد زیک شت کور ستاره تابد فراوان چو مهر
 چو اندر هوا باز گستر و بر تر سرد چنگال او بکند ز بعد از چو تن جبهه جبهه و قبال بر رسم قتال و جدا چون اعدادا و می باضات
 مصانف لشکر نوروزی بود طاقت مقاومت نیارند و اکثر لشکری پیاده ماند پس تلف مصلحت دید و بهرات آمد شعراً بهی با
 لا مبرهرا اذ قد علا عن ان بهي عن هراها وكيف بهي الدنيا جميعا بناحية من الدنيا الحواها
 بر لیغمار بانام او زکتمور با صقاع و جانب میفرستاد و نوروز سوریندین بران رقم میزد و اثار باس او باز شایع شد و جام دوست کامی از دست
 ساقی دوران سایغ بمحاصره نیشابور لشکر کشید و محاربات متعاقب افت ایالی نیشابور و پرده جهانت بر نوع مصالحتی امان خوا
 در سوانح این حالات جمعی او زکتمور را از محاربات نوروزی خائف گردانیدند که او قصدی خواهد پیوست و رامثال فرس نبغی آمده است
 لو انك كنت بفيدان لا يضرن في و ليس يقد دفع الخوف من غير بعض نردكان و شیران خود اندیشه السبيل لیسوق
 بر طبق عرض نهاد از بطانه خانه او زکتمور مشفق نوروز را از کیفیت مشاورت حسن اعلامی و حب میداند و قوی همه گیر از غوایل جانبین
 موجب و مستدعی انفصال سر رشته مصلحت میکرد و او زکتمور بالشکر خود و مراجعت میکند نوروز مقتضی اصابت رای بکار او و در از آهنگاش
 براه ایچی به بندگی شاهزاده جهان فاران میفرستاد و مستفتح ابواب نصح و مستنجج با سباب صلح بل لحنی بجناب رافت و بر تخی سحاب ماطفت
 پیغام داد که تا چند از طرفین جوان تدرود استقام باشیم و از بلبله حاجر بجام و خا جرجه خون شکر باین پشیم وقت آمد که شاهزاده
 سخاو و روز کار رقم تجاوز کشد و موجبات وحشی با که فلک مقتضی آن بود بصفج جمیل مقابله فرماید تا مراکب را ازین طرد و سوق و دم
 استجمامی ارزانی داریم و شکر در گوشه مجلس وفاق از سر شوق و کام جام مدام حصول مرام نوش کند چون تیغ دست در کمر آشکاو شد
 و پیش چون تیر از یکدگر بجان باطل دوری بخونید که روزگار حریفی دعا ست و دنیا عوسی بی وفا و لاشک چون عنایت شاهزاده و اخلاص
 من بنده اتفاق نه نام یابد در زمان حرکت کتیبه لولفرا القمع مع الوفاق نوام رکاب اعلی را خدمت استقبال و جب و انبیا

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۵

سکون طلیعه بالاینلاف بنیست التلاف چه با چون این مغفله که غلغله صدق آن صادر خم طاقیس فلک انداخته بود درخت
 شاهزاده شرف عرض یافت هر چند سابق ذرایع مخالفت بلواحق منافرت مقرون بود حسن مطاعت و استدراد او را با من میامان
 دولت خود از موجبات فتح الباب هدایت و مقدمات نیایش تأیید و نصرت نمود ویرایع باستالت و عاطفت و اقامت عیش و شادی
 پیش بو قالیچی روان فرمود و بوصول او از غایت رجاحت عقل آثار پشرد و تطلق خاطر هرگز دانید چون بهادی اخبار و تعالی مرهله
 عواصم خطرات رکونی پذیرفت نوروز بیک عزم بندگی شاهزاده عالم کرد و نزدیکت قصبه یغشو که مغولان از امری شبنغان گویند
 بشرف کشمش مشرف شد و بی توسط و سیطی و ارشاد مرشدی بجلوات او هر دو نام برابر قسم و ایمان مبرم گشت مشروط بدانکه با
 فعلت بقا دهد و قدر کنت امکان نوروز جاده خلاص در عبودیت حضرت خانت مسلوک دارد و پادشاهزاده جوان بخت کردن
 بعقد و عقیدت اسلام رغبت دهد و نیت کند که در اعلاء شعار دین خفی با عی باشد و متابعت نصائح نوروز که موجب نظام ملک است
 بر بهمت کرم پادشاهانه واجب و لازم داند و بت مخالفت دعای مخالفت و معاشرت دعای طیب معاشرت
 پادشاهزاده جهان عاطفت و سیور غایشی بجهت فرمود و شکر پیاده نوروز را که از محاربت یا ساور یاس آور بود مذ خلعت و الاع و تعار
 حواله کرد و در پناه دولت روز افزون ارتیاش و تهاش یافتند شعرا قول لَوُورِا لَایْمِرُ یُخْلَوُا فَمِنْ زَادَ مِنْ ذَیْلِ
 فَهُوَ رَاکِبٌ وَاِنْ زَادَهُ الْفَرَسَانُ کُنْتُ کَفِیْلَهُمْ بِانْ یَرْجِعُوا وَیُخْلِلُ فِیْهِمْ جَنَّتِ اعوان حضرت بدلی صافی از غول بخش
 و عقیدتی پاکیزه تر از عارض بن پرورش روی در روی حریف موفقت کرده او حشمت و مجانبت با نس و موافقت مبدل شده می کنند شعور
 لَقَدْ اَقْبَلَ التَّوْبُ وَجَدَ لَنْ فَاسْعَدَ وَاَرَبْتُ مَسْعُودًا کَمَا کُنْتُ فَانْدَدُ وَزَفَ کَوْسُ الرَّاحِ خَمْرًا لَسْلِیَا
 عَنِ الدِّمِ فِی حِلَاکِ الْحَسَامِ الْمُتَدَبِّیْتُ لِمَوْلَفِهِ حَیثُ مَغْفُورٌ وَتَخَوُّعٌ عَقِیْقٌ بَادِهَ اَزَانِ سَاغَرِ بُلُورِی دِه باده کهن و مهر
 بنوروزی ز پایی کشایم عقد های کرده و جوبه شکر که ایثار است شعری و جوه کاکباد المخبین رِقَّةً و لَکُمَا عِنْدَ الْهَیَا
 صَحُورٌ و در عوض قصه شمشیر کوشه ساعر کلون شعر کشاع فی هَوَا یُحَامَاهُ الْعَبُورُ هِیَ الدِّینُ جَنِّیْنِ وَهِيَ الْوَسْرُ
 گرفته و بر جای تفهال جای در مواقف قتال و عناد و غنا و نبات و بنین شمع کرده و القصة بنوروز میمون تحویل اوقات لیالی و نهار جای
 سمت اعتدال گرفت و بدان مصالحت و الصلح خیر و من لَیْمِ السَّلَامِ سَلِمْ مَصَالِحَ عَالِمِیَانِ بِحُصُولِ بَرِیْتِ شَعْرَتِی اُطَشَّ
 عَرَّضُ الْمَلِکِ وَاَعْلَیْکَ فَنَانُهُ وَاَسْتَنَادُ الْحِلِّ وَالْحَرَمِ وَصَلَّى اللّٰهُ عَلَیْ مَنْ اَمَرَ بِالطَّوْافِ عَلَی الْعَرَفَاتِ
 اَلَّذِی مِنْ لَفِیْطَعِهِ الْعِزُّ فَاتَ ذِکْرُ مَوْجِبَاتِ نَضَّتْ رَاِیْتُ پادشاهزاده جهان خلد الله و
 چون باید و خان کجا تو را شربت فنا چنانید و خانت را بپست فرو گرفت بلیت لمولفه دین از خود فاعده بود که او نوبخا
 تا جهانت چنین است جبار بنیاد پادشاهزاده فریدون فرسکند بهمت بران حرکت مثبت نتوانست فرمود و نوروز بیک در
 باب مشاوره و کنج کج کرده او التزم نمود که من بنده شاهزاده را بر سریر دولت روز افزون کامکار بنشانم و باید در ابا شکر بسیار
 و اعوان که چون طراز جا به برساند چون حجاب کفر از میان بردارم مادام که شاهزاده متقلد قلاوه اسلام شود و فذ قال

الملك
نوروز

از شیرین بایک الذی لو کان حیا لم یکن الا ابن بایک الدین و الملک توامان و الدین اصل و الملک
 حارس له فهو مهدوم و ما لاحارس له فهو ضائع بوقت مقام فیروز که بیل زبان شاهزاده پیر
 خلاص کلمه علیه توحید رسیدن گرفت و در یک روز زیاده از دویست هزار شتر و سگ و موخه کشند پس بزمی است
 دلی ثابت و رانی مستین در بهار سنه اربع و تسعین و شصت که ایام شعر آتھا العیس رتھ من حمام و سلاف بکنجه مصوف
 و عدید من الشمال علی و و شاح من التیاض انیق و جان من الرداذ نثیر فی مروج انوار بهن خلوف
 مصدق بود با شکر حاضر حضرت فرمود و نور غازی مشیر و امیر و قائم عیش درآمد تدریس بود چون حدودی مخیم حرکت منکشت
 ایلمی فرستاد و پیش باید و خان و گفت معمور از یاسای چکنی خان بوده که امراء قراچوبیل خوداروغ را تعرضی رساند اکنون جمعی امرایان
 قتل کرده اند التمس است که ایشانرا بجا فرستند علی التقییل تا سخن پرسیده بر وفق یاسا آن قضیه را فصل کند مقصود از ارسال ایلمی
 انک لو افهران نفع القول الجمیل و الا یفیع السیف الصغیر پس بهر طرف از اطراف ایلمی از اجنه تحصیل مال و یغنائ
 روان فرمود از جمله صد تومان زر بر پنج شیراز حواله فرمود ساربان میر و ولایت بود و ملک هلام جمال الدین حاکم مال ایلمیان
 باید و خان ایشانرا نکین نکردند و از رده مراجعت نمودند اما دوجوبی را که بر تومان عراق حواله رفته بود سبب قرب حرکت
 بعضی بحصول پوست و درین میان جهان پر فتنه و آشوب بود و خواطر از مخاوف در زیر لگد کوب ایها و اراء مختلف و اسباب
 تخریب و تردد و مؤلف چون باید و خان بر مضمون رسالت و کیفیت عقاید و قوف یافت امر از فعال خود مستعشر شد و یادش بود
 بر مخالفت و معاوات تحریر دادند و ایلمی جواب که گنج تو امور خائیت و احوال حرکت با عمل داشته بود و با فعالی که لایق
 بنایت سلطنت نبود اقبال منور از حکم یاسا و چکنی خان فی اوزار بدو شتم ایلمی چون جواب با صواب شنید معاودت کرد و امر جمع
 حرکت و استعداد اسباب مقاتلت مجبور و مبدول داشتند و از حکم بر لیغ توکال با هزاره بجا فطت طرف شرویان نامزد شد
 تا آنجا خیمه اقامت زدند و اعلام و استعلام طرفین واجب دادند شزاده جهان و نوروز با مقدار شش هزار سوار را شارسه شهر جوانان
 چاد کرد و اجلو یسومکم و جید و اللقی البیل و الشغل اکا رستند در ماه شعبان این سال بهنگام آنکه قرص زرین خورشید
 تنوره معدنه زمین نهان بود بشرویان رسیدند قراولان طرفین در یکدگر اوختند و در با و حمله از تیغ اکون آتش بلا بر سر هر کس ریختند
 لشکر شاهزاده تیر باد آتشی را در کمانها چاچی اغراق کردند و بزبان سوار در یک ساعت زیاده از دویست تن اوزار نامه عالم
 فاداد توکال از اینحال کریمه عازم بندکی شد چون تیغ خورشید سر از تیغ کوه برداشت و چهار بنقوش لمعان چون خورشید
 و سدر بخت شاهزاده ایلمی فرستاد و بخدمت ایلمیان و از وصول خود حیا زت شرف کششی را و ماجرای شاه که لشکر را بی معرفت
 و اجازه اتفاق افتاد اعلام کرد باید و خان نیز جوابی متضمن اشفاق و قبول معذرت و تعلق خاطر و تیج بوصول و قرب ملاقات
 و میعاد رفت که آقا و اینی لباس مصداقت مجدد و اساس موفقیت مژگه کرد و انداختی که باشد تمام کرده شاهزاده متوجه از دژ
 خود شود چون از پستان صبح شیر با شیر بجوشید و در پستان افق سکو نور بدید بلیت نقب برد و یاز شرق بر و صبح خشت بن

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۵

تبع

و شرافات و الامور و هوته بالاقفا بتوفیق ربانی و کلمات سبحانی عظام نموده مراکب عظام را بجام جبال بجم کرد و دست
 و در یک شب سه منزل مراجعت کرد و شعره بید الصبح فی جنبانه کالماء یلع فی خلل الظلّب چون بیت بنمود
 ز قاف چرخ چارم سیرغ سپیده دم پرورم ایمن از مرجعت شاهزاده که عین مصلحت موافقان دولت او مستدعی معاطب
 مصائب مخالفان سلطنت بود خبر یافت برافات زمان فرصت و اصاحت او ان طست که باز روی آن در آینه تجلّل شود
 وید صجرت بجا صل فرو و شعر من اغفل الخمر ادمی کفه ندما و استصحت النضر من ابکی التیوف شاهزاده از راه
 ایمنی فرستاد و فرمود که باید و خان دل کیلی و سمرسری و شیم باعث بر عنیت از خراسان خلاص و دلاء ایمن بود و بی چون امارت
 افساد امر مشاهد کرد اندیشه مرجعت بر اقامت غالب آمد ایمن بکثرت لشکر و نظام حال سلطنت مغرور شد حمل قیالت را
 فتور تیرید انظر کرد و خود و غلطی عظیم بود پس یرلیغ داد که ملک اسلام جمال الدین حاصلات انجوه فارس را که در مقاطعه او
 با ایمن شاهزاده رساند و سال دیگر را اطات بنواب انحضرت تسلیم کند در صجبت ایمن معتبر مقدم ایشان امیر بزرگ کورده
 آن یرلیغ بشیر از رسید و شتر از دیر بهید و تشدید یرلیغ فرموده بود که وجه وجه حاجت طلب دارند و عذر نشوند و حملت سید
 وزیر بتانند چون مضمون حکام را استماع کردند ملک اسلام هم در مجلس یرلیغی نقیضه آن عرض کرد و مثل بر آنکه چون مال مقاطعه
 سالیانه از مقاطع در وجه حرکت و خزانه بموجب مفاصاة بال استخلص شده ایمن شاهزاده مطالبت و جو نکند و اگر چیزی کفته
 باشد انهد او نموده با ستاقان ملک ایشان را از ولایت بیرون کنند اما مادی اقبال پادشاهزاده مترجم و ارباب سمع مستعان میرساند
 لا مشور کالتیغ المشور و الجدا المشور و الجدا المشور ایمن نیز مصلحت وقت را مواساة پیش گرفتند و با علام نقض حکام
 نوکری را به بندگی خضر شاهزاده فرستادند و در انجال بر زبان کا فة طوائف در بیط ممالک روان بود که پادشاه غازان است
 و باید در شیوه سلطنت بینی نزار و از روی احکام نجومی نمود که اورا باقی نباشد چه ششم درجه خانان بود اما چون نوبت پادشاه
 بشاهزاده جهان خان رسید سالها در سلطنت و جهاد ری اتمار و دوام یابد بر اسم نشر معدلت و نظم مملکت و اظهار رونق
 دین اسلام بوجهی قیام نماید که تا انقراض زمان صیبت و بدیه قبال و آثار میامن دولت روز افزون او باقی و پایدار باشد
 و الفال علی ما جرى چون از عالم غیب وادی بخیر ظهور خواهد پیوست پیش از حدوث و وقوع بکرم انکه الاذواح جود مجتهد
 الحکیم اثری در خواطر ظاهر میشود از کلمات شیخ ابن عربین مسکن است اذا فدوا لله امرأ کثیر سبابة و مهدک و
 و اطلع له الدایمی و اما ط دونه العوائق و العوادی نور در تضاعیف این حالات بر راه رسالت بحضرة باید و جان
 رفت سبب تمام مناسات و مقصود کلی آن هست که بر نجات ضامرو مستورات سر اثر و قوف یابد و بعد از آن چنانچه هست بلند
 عقل بی مانند او قضا کند مصلحت امور پیش گیر و بتقریرات ملائم وقت خود را محالی حاصل کرد و در پرده با طعنا جار میثاق بست که هم
 پشت کردند و ایوان دولت باید و را چون زمین پشت کردند چند روز اجازه انصراف نمی یافت بعد از آن تبصیر و تعلق آغاز
 کرد و بغلاطایان تمسک ساخت که غازان را بست در بندگی خضره بدارم باید و جان بدین باز بچه چون محال فرقیه و شیفته شد و در آغوش

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۵

شاهزاده جهان خان
 قاضی شریف و امیر
 شیرا خلف

کرده با سعاف متممات روان کرد و نوروز مرکب را با بکران صبا همسان ساخت چون بخت شاهزاده رسید و از کیفیت حال شرح
 حیل اخبار کرد و تصدیق باین را غازی بپشتش بادیو خان فرستاد و پادشاه و امرا ازین ایام لطیف و سحره نادر تعجب نمودند اما کار از دست
 رفته بود چون تیران شست و از آن طرف چون عراس خراسان خالی گذاشته بودند لشکری اکثر من الرمال و الیمال از آب حیون
 عبور کردند و حوالی هراة را حتم ساخت از حکم شاهزاده نوروز غازی شعر فیه امضی من الموت وحده ولا شیء امضی من
 طعی عمار جاح تعجل بشکر خاتمه متوجه خراسان شد از آوازه وصول او بی حیا ج مبعام نزال آن بلا منفع دان مهم کما
 و مات الفرائی و فیه ظفر غنیمتی موزون شد شعر بنقمت و الجمل العناق عوایس و اذعت و البیض الرقاق و
 صدعت نضج النضیل جویم و کیف بقاء الیل و الصبح صا چون ازین شو اغل دل پر دشت بی آنکه ندزین بار جاب
 خست کرد و ندی غان معاودت بر صوب خدمت شاهزاده بدست قاید صبا و شمال سپرد و الحمد لله ما یجولوا اصحابنا انظروا
 نلا لؤلؤ الصباح و الصلوة علی روح نبینا محمد ما تنقست عن جوب الرباحین دیا الزاح موضع تمیم و کر
 در مبداء جلوس پادشاه حکومت ممالک روم در نظر طعنا جازوین مقرر شده بود و صاحب دیوان صدر الدین بکرم یرلیغ از راه غیا
 نامزدان و بارگشته بی در توجه بوجه حصول موافق تاخری و تاخری می انداخت چه حال الدین و سحر دانی که درجه وزارت یافته بود و سال
 قدرة از یفاع خمول بوج ارتفاع طیران نموده و استاد ابو بکر خوارزمی است لا صغیر مع اولادیه و العالیه کما لا کبر مع العطله
 و البطالیه و اما الولا یه اننی نصغر و تکبر یوالها و یطیه تحسن و یفصح بمطهرها و اما الصدورین یلیده و
 الدسک لمن یجلس فیه و اما التساء بالرجال کما انی لالعمال الاعمال بواسطه خاست نفس و لوم طبیعت او را
 معرض است رفاع و استدر اک آورو و حسان صاحبی را در عهد کجا تو خان که اورا بعد الله تعالی خلعت جان نخبه تا بال چه رسد و جا چه
 وقع آرد و با ساءت مقابل کرد و غنید و از اشارت صاحب شریع الحب حبیبک هو نا ما لعله یصیر یغضک یوما ما و اب
 بغضک هو نا ما لعله یصیر حبیبک یوما ما غافل ماند و مبلغ صد تومان زر در وجه حالات نازک بر مال می
 مجا و بعضی نواب صاحبی با او و مساکر شدند و لسان و قات در عرض لی نعمت در از کرد و ب عفا علی هذا الزمان فانه
 زمان عفو لا زمان حق و کل رفیق فیه غیر موافق و کل صدیق فیه غیر صدیق و پروردگان دوست
 بجای هر معاودات پیش گرفتند و سوابق تربیت را بلوا حق تحلیه مجازات کردند و نمید با استاد و ریک مصنفه مجازات جماعتی که ایشان
 و خیره چنان روزی می پنداشت خود خیره تر دشمنی بودند و دوستی که بار بار از مشقه الغام او سوار منت ساخته بود و دوی حریف مروت
 و فایغ جبار کشید شعر با قومنا لا یضیعوا ذمام کل حیم و لا یجولوا جود ا بکل حق فیه و ذکر و النفس جدا بقول و رحمة
 انی اخاف علیکم عذاب یوم عظیم بیت مرو خردمند هنر مشیرا عمر و دایسی در هر شمار نازکی تجربه آموختی در و کبری تجربه
 بروی بخار سگ نیت در انبند حسن عهد و وفا و مردمی و مروت و کرم اعز من یض العفو و الا بلق العفو و العفا
 العرب و الکبر و الاحمر و الغراب الاعصم افتاده قال الله تعالی الذین ینقضون عهد الله من بعد ميثاقه

و بعضی نواب صاحبی با او و مساکر شدند و لسان و قات در عرض لی نعمت در از کرد و ب عفا علی هذا الزمان فانه زمان عفو لا زمان حق و کل رفیق فیه غیر موافق و کل صدیق فیه غیر صدیق و پروردگان دوست بجای هر معاودات پیش گرفتند و سوابق تربیت را بلوا حق تحلیه مجازات کردند و نمید با استاد و ریک مصنفه مجازات جماعتی که ایشان و خیره چنان روزی می پنداشت خود خیره تر دشمنی بودند و دوستی که بار بار از مشقه الغام او سوار منت ساخته بود و دوی حریف مروت و فایغ جبار کشید شعر با قومنا لا یضیعوا ذمام کل حیم و لا یجولوا جود ا بکل حق فیه و ذکر و النفس جدا بقول و رحمة انی اخاف علیکم عذاب یوم عظیم بیت مرو خردمند هنر مشیرا عمر و دایسی در هر شمار نازکی تجربه آموختی در و کبری تجربه بروی بخار سگ نیت در انبند حسن عهد و وفا و مردمی و مروت و کرم اعز من یض العفو و الا بلق العفو و العفا العرب و الکبر و الاحمر و الغراب الاعصم افتاده قال الله تعالی الذین ینقضون عهد الله من بعد ميثاقه

وَيَقْطَعُونَ مَا أَمَرَ اللَّهُ بِهِ أَنْ يُوصَلَ وَيُفْسِدُونَ فِي الْأَرْضِ أُولَئِكَ هُمُ الْخَاسِرُونَ در غلوه آن حال غزالین
 مظهر عمید بار و رسید و مبالغ و جودت خاصه صاحب دیوان را در شیراز متصرف بوده متحر و جوی در وجه مملکت موکلا
 بروی حواله کرد و موصل را گفت صاحب دیوان مقتول دیده ام اما صاحب دیوان مغرول نشیده بهمت صاحبی که همای
 معالی بود بر امثال آن صادرات سایه التفات نمی افکند و زبان حالش این معانی تکرار میکرد و شعر شریف علی القلی علیه السلام
 مَعَاذَ اللَّهِ فَيَسْرِعُنِي بِرَيْفٍ وَكُنْتُ أَذْمُ صَرْفَ الدَّهْرِ حَتَّى عَرَفْتُ بِهِ عَدُوِّي مِنْ صَدِيقِي عَجْرٌ وَتَبْلِيلٌ خُودِ رَاثٍ
 و در دیوان حضرت بتقریرات مبرهن و دلینما و حجتی معین بکباب مشغول گشت و بر مقتضی و لا اتمنی الشراء و الشرفا و یکی
 و لیکن منی احمیل علی الشراء و کتب تقریر کرد که سید تومان مال جمال الدین و تخر وانی در آنک مدت مباشرت تف کرد
 و اخراجات بی وجه انداخته عاقبت باری تعالی کار او را بی مروت غیری کفایت کرد و بر عاقدان بدو هر دو دشمن و ارون اختر
 طغریافت آن علی الکرم و اقیه من فعلیه و له حصن حصین من فضله فاذا ذللت به التواب زلته و صالت
 علیه الدهر صوله اقامته بد احسانه و انتزعت مکارمه عن مخالب زینها در آن روز کار که رواج کار از اول
 و ثام و روزگار معادی افاضل و کرام بود مصروع امل کرام فلیله الیلاد چند روزی تثبت نمود و از استقامت
 روم لغت داشت چه کمر بنده خود را سابل مباشرت آن می پنداشت و پشت دست شعر و کسب اوم التوم و التوم و الک
 فکور اما غیری فلست کذلک بزی روی حال زده بود اما در مصدر آن پریشانی و محذران بید و سامانی بر غزم توجه اسباب کوس خیل
 فرو گرفت و خیره اقامت بر کند پس از او عطفه کرد و عازم جیلان شد با تمامت خیل و خول و خیلان و من بها جری سبیل
 الله یجید فی الارض ما یغیا کثیرا و دو منزل راه بیک منزل می پیود و در هیچ مرحله یک لمح توقف ننمود چنانکه اگر خدمت متخلف شد
 و از ادمان سرعت با دیوان عاقدان شاعر فهد کلک من الوجد الطایا و مل الکرک من طول الشهاد پادشاه خیل
 و جود اکابر بقدم مبارک صاحبی تیج و تیج نمود و استشار و اظهار فرود و بخدمات پسندیده که فراخ و تمت آسمان رقت چنان
 صاحبی ابر پاش بجزش باشد تقرب جستن فخل بریع مانوس و ملک محروس چندان اقامت نمود که تمامت خدم بدو
 ملحق شدند هر چند نیت اقامت در خاطر دریا سعت موج میزد عاقبت غریمت بندگی شایسته دوه جهان خازان غلده و دست
 مستم کرد و اندیشه شاعر اخل فالجوزاء دست و ان سرین فوکبه الاقدار و الاستعد مرکب فمن مبلغ افلاها ان
 و یفها بیام و زبانی معاخر بکب و ان منابا الحیم منهن شتی و الی الطایا الیض منهن بکسبه حد و سبزه و از شرف
 کشمش و نصاب سیور غامشی دریافت و گفت بیست باین همه تدبیر می کلون چه فردا به بدید و دی برفت اکنون چه
 وقت است که شزاده کیران تیر تار عقل را عده عقل تو هم بشاید و ازین کرد و آخر اجمال بیرون برده برین فکر رزین ترین و بدو
 بجکه حکم حلت فمجم کرد و در سطح میادین تدبیر کشیده پای شایرت در کاب مصابرت استوار کرده دست جلالت از طبق
 سعادت بیرون آورد و چوکان شامت در کف کفایت کیر و دغمان غریمت فرو گذارد و مصرع تاکوی بر او خور میدان که برود

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۵

نوروز تربیتها خیر و از خرمود صاحب در بندگی حضرت صورت میلان ضایع بمطاعت شاهزاده عزم داشت و تفریر کرد که اگر
 شاهزاده عالم آیه ضمیمه جهان نای را به طور توکل تسلیم روشن گرداند و نیت کند که چون بر دشمن مغرور شود و مملکت بی زیاد تحمل
 مستحضر کرد و در تقویت دین محمدی با قضا العایه بکوشد و ادارات و مسامحات و صدقات که خانان سلف در مملکت مثبت فرموده اند
 از شتاب تقصیر مصون فرماید و اطلاق طایفه که بیا سیر رسیده اند بر اولاد ایشان ارزانی دارد من بنده متکفل و متعهد میشوم که
 ۵ نوروز بیک را با لشکر با شلا میشی کنم و براه جیلان معافه بر سر باید و در آنم چه طعنا جار بده یکماست و بر مرصدا این نظر مثبت
 ویدار ترا چشم همی دار چشم کفایت ترا گوش همیدار گوش دیگر امر چون میل او مشا به کرد و در مملکت عجبوتیت منحوظ شوند
 شاهزاده عالم بر دست همت ملک پایگاه لازم گرداند که چون خاتم غایت در نخست دولت کنیم در تاسیس مبان شرع و عدل
 علی الاجال و مثبت این نیت خیر علی التفصیل اجتهاد نمایم پس بخت مغولی که نمودار زلف بان قتل بود این معانی مشروط بر صفت
 عارض کافذی نوشت و بصاحب داد بمشافه از زبان آن صاحب استماع افتاد که امر و در حجت و در قیطر غاء منست شاهزاده جهان
 ۱۰ بفال میمون و میامن دولت روز افزون عمان غریب بجهانید بیت عمان باطن ایام ده که رئیس او سعادتیت کرد
 موکب تومی راند غبار موکب میمون از بیض زمین سوی محیط ملک چون عمان بجهانید زهر کیمه او که نه غم فسخ کند
 سهر کوشه مسند زماه بتاند پس نوروز غازی را الهیز بر الذبی له الذریع کاللبده لللیث و الفنا کالغیاضه باج هزار سوار که
 حاضر بودند روان کرد قال الله تعالی ان یکن منکم عشارون صابرون یغلبوا مائین و ان یکن منکم فاعلوا الف
 صدر جهان در خدمت رکاب نوروزی بود بیت بکلت و رای در ملک آن کنی نو که در عمر آن مکره است از کف و دم غیا
 ۱۵ عصا موسی عمران باعجاب و عاصی مریم علی هذا و تاتی اندک چنان راند که چهار و هم ذی قعد سینه اربع و تسعین سینه
 بوقتی که بیت پایه شب تیره بردشت و راع یکی فرش کستر و از پرتراخ چو فلاد زنگار خورده سپهر توکفی بقرا اندازد و چهار
 و دوازده مسافت اردوی باید و دما و رای شسته نزول کرد و پنهان اطمینان پیش طعنا جار فرستاد و با لشکر خروار بهشت اردو منوجه
 شد و بعد از وی قورمشی سپر الباق و طولادای فرتند چنانکه از مضایق مصطاد و خوش و دعول مخرجی بایند و از پی یکدیگر روان
 امر از یورتها حارم خدمت شد یوقلفدین کل صفیع و اهلهم لا یندین الی ظل الامان و کفای العین و الظفر شعبه قضا حارم
 ۲۰ سیاه لیل و نهار ابر طمع زمانه مشد گردیده بود بیت رقه همچون قطب و زرش چار و دو بر کعبین از سه سو پودین
 نقش و فرقان نخجه و از زخم شش پنجی کعبین و غایبی رحم طین و رطاس نکون فکات پر خرم انداخته دست جفا خصل ریزی بر دو
 به هزار فریب حریف دولت باید و در از بساط فار و میساخت و چون سه تا در کشاکش و بار بر باد محنت موسوم میکند و اندید و با
 لعب منصوبه در خانه کیر عجز ماسور مبدست و در نده و عویل فواخرنا علی الغین الطویل بروی میخواند تا بروی بساط وجود را
 از مهر سعادت چون دوا تمام بود و بر افتاد و در عوض مانه مملکت جان شیرین بتاند القصة و در اخیر شد که بغنا غم حجب
 لا یحسب و قرب دیار بلکه در عین جوار و با الاکمل اقرب بچشم چشم چشم چشم اکبر غازی که در مخالفتش از جان خود دلیران
 ۲۵

بیت سلیم الخاقانی
 و لغم قیل
 چون مهره بودی تحت زویم همه
 کاهی جمیع و کاه فردیم همه
 سرشته چرخ لاجوردیم همه
 آخر برویم و در نوریم همه

کرفاری و قتل باید و خان

۳۲۳

وصاف

شیر سیر میکردند و پیش تر غنای سیر او سپر شده بود و کرده اند و اکثر امرا چون دولت و مراد قضا نمودند با کام تر حال فرار بر حال قرار
 راجع میدید و از چهره معرت بر حسب خست چست بیرون جست و براه او را با یکان چون مرغ بر آذر بجان روان شد با قتیعی نال و نوحه
 و شکر کج شمر فافغ لهم بفردینه انفسهم بالخوف بالوقتیات تخطف شکر از هر گوشه روی در رایت اقبال آرد
 ریز علم عالم آرای نصرت فرامی جمع میشدند نوروز بر اثر باید و رکاب غریمت کران و عنان اسراع سبک کردند چون دوروز
 راه قطع کرد و مرکب نازد شدند توقف کرد تا قورمشی بشکرید مقدار چهار هزار سوار کرنین کرد و واسبان فریادین و قال
 رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم خیر الاصاب اربعة وخیر السرايا اربعة وخیر الجوش اربعة و اربعة
 سپهر بخوابیم بر سر شکر بفرستاد و از آنجا با طراف مکتوبات نوشت که پادشاه اسلام غار نیست و دشمن در آتش حسره گذران بخند
 ایچی فرستاد تا سوغات اسلام را تمامت کلیسا با و کنائس نصاری و دیر باء محوس که سالها تا برز و دیار و جوار هر شاهپوا کند و
 عارت کرد و بمعول معول شکر مغول قصر مشیاد را نمودار بر معطله ساختند و در حوالی نخجوان لشکر با شدت تجم و سر عجم
 باید و رسیدند و او را بکرفت دانست که روزا قبالتش شام شد و صبح دولت پادشاه اسلام تبا شیر صیاب افاق مستطیر کرد و باید
 چهره اش در خوی جلجت و حسرت مرا غمیزد او را باز به تیریز آورد و در مقابل ابن احوال سکیت بلیت تب ریز فراق
 اندر خوی غم سر شد قصه من پیش بکس چو الوند غمی بر دل و لیکن از آب دیده میشد آب اس پس از حکم بر یخ نوروز
 پیرو بخت نال دولت شش باید و غار از لب جویبار نشو بدست بستان پیرای قدر منقطع کرد و بدست قیجه حال روزگار و بیا
 فلک غدار جراین نیست شفی شامش از خون بی گمان هر شب مرکب است و فلق صبحش از دود و نفس واد خوانان هر صبح مرتب
 چنانکه خاقانی گفت بلیت مراد چون تنور آهین شد از ان طوفان همی بارم بدمن درین پیروزه طشت زخون چشم همه افا
 شد بیجا ده معدن اگر نه سر کمون سارستی این طشت لبالب بودی از خون من والحمد لله المحدث الذی عظمه
 و بوبینه بلسان الحال فی نیک الاطوار بنیادی سائلا و نجیبا بلا واسطه الاخیار لمن الملک الیوم لله
 الواحد القهار و السلام علی سید الانبیا و خاتم الاخیار و آله جلوس میمون پادشاه اسلام
 عازان محمود و خلد سلطان در ماه ذی الحجه حجه اربع و تسعین و شتاء غلغله بکیر و بیان در خم طاق مغر نس کردن
 افتاد و بطریق صدا ساکنان باط غبر امرو شده که پادشاه کوشای مملکت فرامی بلیت خسروین فکن از شکر
 صفت صغرد و ارباب دل بهمن رستم توان مهر سپهر اقدار بحر سحاب انشار شیر ننگان شکار شاه مملکت تان لا ذلک
 صفائر الظفر معقود و بشر ابانه و هنر عیانیه و ثغور الممالک مسدوده بنهدید سیفه و خیز سینا نه
 بر زمین نکلین چون سلیمان بر سر نشسته و کیران آسمان دوران و ریز و دوران آورده شعر النصر انصر جهاد العز الجها
 و الخرم امسک بالاسراج و هر چه سلطنت چون علم عدل و شعار اسلام افراشته می رسد الفتح فرنیه و الیمن و فییه
 السلامه ضیبه و الوفیق دلیله و الهد سبیله و ان سار النصر لولا و فربلا و افسر لادع و نصرت هر

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۵

آن برسم چاوشان در پیش دوان و اقبال و تائید درین سبب زکمران و قضا بزبان تعظیم کویان بیت طر قوا طر قوا کشتا
رسید شاه جان بخش دین پناه رسید در روزی مبارک که خاتمه سال و فاتحه و در سلطنت و جلال بود شعر و نومک ضامن لغید
علو و عامک ملحق البشری یفاور محروم بریز عید نوروز را بهم بفرط طبع پادشاهی مصرع مبارک باد و میمون بگویند
و جمیع خاندان بطالع مسعود چون از نظر تلیث و تدیس با هیبت و بر جیس خط سعادت موزور بود بر سر رفت خورشید و بر آمد و بر
لطف رحمن از کف صابی سر آمدن گرفت شعر از بیخ برنی زحل صاعدا الی المعالی و اشرف المصعد و فضل کفیر
المشتری بالندی اذاعلی فی بعد الانعد و ند علی المریخ سطوا بمن عاد النمن دنی خوف اصبد و اطلم کما
یطلع شمس الضحی کاشفه الخند من الاسود و خذ من الزهرة افضلها فی عیشک المفضل الانعد فضا و الاکمل
من یطارد الکلیب السود بالظنیر الذی دلت بر استان حقی سکن خور که بر استان او تا ابی معکف خواهد بود و هدایت ابدی
ضامن کشت که قبه چرخ کارش جاوید همای سایه سربینه مملکت باشد و معافی این برود استماع می افشا و از ترجیع مثال و مثال
شعر تعالی الله ما شاموزا دالله ایمانی افریدون فی الثلج ام لا سکند بنس از حکم بر بیخ نوروز بزبان باد می توفیق مادی فرمود
تا مات مغول و الغور صغیر اکبر که از متابعت شریعت خود مستغنی میشدند و لحوم خازیر و دیگر حریف بر خلاف نفس امارت
حلال میشد و بوحشت رب العالمین جل شان و صدق بخت رسول اخر زمان علیه صلوات الرحمن قرار آورده و لفظ و معنی اشهد
ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله و نور جنبه اذ بان سازند و در مغسل یقین باب حسن الباب اوساخ اوزار
و اوصار انکار از وجود خود فرو شویند و معتقدان ملت فانی الضاری السبح ابن الله که واحد مطلق را تعالی الله عما یقول الظالمون
علو اکبر ثالث ثلاثه نسبت میدهند با خلاص نیت صفت سببی که یلد و لم یولد و لم یولد و لم یولد و انواع فرق ضاله را
از مجوس و مشرک و من یذبح غیر الاسلام و یساقط فیه یتبع نماید اگر کسی مقراض لا ینفی شرع الله الا الله بر ندارد
بلام الف تیغ که مین مسئله و اقلو المشرکین کافه است شخص و ایهیات ال دهند لمولفه الا الله است شمع از نور حق
مقراض و اراد ان جبت آمد و طرف لا اما طایفه یهود و بر مقتضی اشارت صاحب شریعت علی الصلو و السلام ما تعاف
چون مکرر اعجاب جزیه شده اند ایشانرا از عباد تیغ مسلم دارند و بنظر تخفای نکردند بفرود دولت قاهره از عود و تسلیم احواد منابر
مستحقند و از کلیسیا و سیاه کلیمان و صوامع مجوس معابد و مساجد هلام برافروختند و در یکدم عالمی از عمه ضلالت و شرک کفر نور حق
ایمان راه یافتند درین فصل می بر جای کل و کلین غنچه اعجاز نبوی نبوی شکفته و ستیزه غنچه لب خوش الحانرا بلبل نوایان دین
سید المرسلین از شاخ رانداش کف الحمد لله الذی انمی من حذیفه الکفر انوار حقیقه الاسلام و البس علی قلوب
الذین ملل البس النعم و النظیر و الاکرام اطلم علی الافان شعور انوار الاسلام فاشرفنا الارض بنور ربنا
نعد الظلام نظم فلا ید الحان و یما یمتد امام الیمان من بعد الانضام فتح بیا حیه الهدایه مغالو و خوار الطیر
عن الاسلام و الصلو و السلام علی خیر الانام و العالغیر الکرام ما تعاف الظلم و الا ینظلم و متابع الشی

نور حق

و کما

وَالْأَعْوَامُ فَيَا طَيْبَ عَهْدٍ وَأَوَّانٍ وَحَسَنٍ مَبْقَاثٍ وَفَمَانٍ مَدْعَاةِ النَّاسِ سَالِمِينَ مِنْ نَوَاسِبِ الْخَدَائِثِ شَاكِرِينَ مِنَ اللَّهِ
الَّذِي خَانَ دُاعِينَ لِدَوْلِهِ خَانَ إِذْ مِنْ خَيْفَةٍ بَاسِيَةٍ وَخَيْفَةٍ اسْتِنَاسِيَةٍ وَاسْتِفَامَةٍ بَنِعِهِ وَسَلَامَةٍ طَبَعِهِ سَلَامٍ مِنْ أَسْمٍ وَفَرَسٍ
كَفَرٍ وَسَادٍ مِنْ جَادٍ مِنْ أَنْفَادٍ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ عَلَى ذَلِكَ فَوْقَ الْحَبْرِ وَالْكَتَفِ دَادٍ قَلَقٍ قَرَابَةٍ بُوْدٍ وَرُقُورٍ لِيَتَايَ وَيَكْرِخَانِ
وَدَرْ نَوْبَتِ اَيْنِ جَلُوسِ هَمَايُونِ غُفْلٍ فُلِ ادْعَاؤِ الَّذِينَ زَعَمْتُمْ مِنْ دَفْنِهِ خَوَانِ دَرْ عَوْضِ مَعَارِفِ مَصَاحِفِ شَرِّ كَرَفْتِهِ وَ
بِرْجَايِ زَمَرٍ وَخَمَرِ تَقْدَامِ وَتَرْفِيهِ زَيْدِ وَعَمَرِ كَارِ بَسْتَنْدِ شَعْرِ فَبَشْرِبْ لَكِنْ فِي الْفَاوِ مِنْ الثَّرَى وَحَقَّاقِ خَوَاسِيهِ الطَّلَى وَالْثَرَى
وَلَيْمَعَ لَكِنْ الْعَيْنُ مَعْدَاخٍ وَيَكْزُرْ لَكِنْ الْكُنُوزُ مَنَافِبُ بَشِيرِ اَيْنِ قَحِّ وَنَصْرَتِ اِيْمَانِ بِشَاهِ يَرْ لِيَعْنَاءِ اسْتَمَعَ
مِنْ النِّجْمِ فِي انْقِصَابِهِ بِطَرَفِ مَمَالِكِ رَوَانِ شَدَنْدِ وَجَانِيَا بِدَوْلَتِ جَاوِيدِ وَدِينِ فَعَلَدِ تَمِينَتِ كَفْتَنْدِ شَعْرِ بِافْرَجَةِ الْاَمْنِ
بَعْدَ الْبَاسِ مِنْ فَرِيحِ بِافْرَجَةِ الْاَمْنِ بَعْدَ الرُّوْعِ وَالْوَهْلِ اسْلَمَ وَدَمُ وَابَقِ وَامْلِكِ وَاسْمُ وَزَيْدِ وَاعْطَوْا نَسْعَ
وَضُرَّ وَانْفَعِ وَصَلِّ عَلَى نَبِيِّهِ بِرِاسْلَامِ بِكَرَامَتِ دَوْلَتِ رُوزِ افْرُونِ اَتَبَتِ يَافِتِ وَنَقْدِ مَمَالِكِ اَزْ نَامِ الْقَابِ بِاَدِشَاهِ
سُلْطَانِ مُحَمَّدِ غَاثِ اَنْفَرِ وَخَرِ تَرَا اَنْفَابِ كَشْتِ بَدِينِ اَشَارَتِ اَكْبَرِ بِرْجَايِ كُوْهِرِ شَهْرِ اَعْقُوْ وَمَعُوْ سِيَا رَهْ شَا كُنْدِ دَرْ خَوْرِ سَتِ
وَمِي زَيْدِ وَنَشْرِ سَكْرِ اَيْنِ عَوَارِفِ رَا كَرْدِ عَا دَوْلَتِ قَاهِرَهْ وَرَا قَالِيْمِ سَبْعِ عَقِيْبِ صَلَوَاتِ خَمْسِ يَوْمِ اَنْفَاسِ وَوَرُوْزِ بَانَ
كَرْدِ اَسْتِ خَلِيقِ هُنُوْزِ اَزْ اَدَاءِ حَقِّ اَنْ مَقْصَرِ خَوَاسِيْ هُنُوْزِ اَسَا اَيْنِ بِاَدِشَاهِ بِاَفْرُوْ دَا دَسَالِهَانِيْ مَحْصُوْرِيَا يَهْ
مَعَارِقِ اَمَمِ بَا دُوكُنْ بِرَايِ عَالِمِ فَا نِيْ شَمَالِ شَمُولِ عَاطِفَتِ شَامِلِ وَبَشَرِ شَرِ شَمِيْمِ مَعْدَلَتِ فَايِضِ چُونِ رِيَاضِ وَكَلْبِ خُشْ
خَرَمِ چُونِ سَاطِوِيْنِ بِرُوْرِيْ بَدِيْنِ اَيْنِ تَزِيْمِ كَرَفَتِ دَرْ تَبِيْرِ اَمُوْرِ دَوْلَتِ وَتَقْرِيرِ نِظَامِ مَمْلَكَتِ شَرْعِ رَفْتِ نِيَا بَتِ چُوْكَوْتِ
مَطْلُقِ دَرْ مَمَالِكِ بَسِيْطِ زَا دَهَا اَللّٰهُ لَبِطَ اَكْبَرِ چَرِكِ بَرْكِ نُوْرُوْزِ بِيَكِ تَقْوِيْضِ فَرَمُوْدِ تَا چَا كُوْ مَقْصُورِيْ
رَزِيْنِ اَوْسَتِ دَرْ نَسَبِ وَخَفِضِ وَاَخْذِ وَرُوْ وَتَقْوِيْرِ وَانْفَاقِ وَجَبَسِ وَاطْلَاقِ حُكْمِ فَرَايِدِ وَتَمِيْنِ رَا هِيَا تِ اَلْ مَكْتُوْبَاتِ وَبَا شَرِجَا
اَزْ مَرْتَبِ بِاَسْتَدِيْرِ كِهْ فَضْلِ الْاَشْكَالِ سَتِ وَشَكْلِ الْكِرْمَةِ اَبْعَدُ عَنْ قَبُوْلِ الْاَلْفِ اَنْفَقَ فَرَمُوْدِ وَدَرْ مِيَا نِ سَكَّةِ اَلْ لَا اِلَهَ اِلَّا اَللّٰهُ
مُحَمَّدٌ اَرْسُوْلُ اَللّٰهِ نَقْشِ كَرْدَنْدِ وَبَرْ سَرِ مَكْتُوْبَاتِ دِيُوَانِ حَضْرَةِ اَتَدَا عَلِيْ كِهْ بِتَقْدِيْمِ اَوَّلِيْ بُوْدِ مَقْدَمِ دَشْتَنْدِ وَدَرْ اِيْحَالِ خِرَاسَانِ
دُوْرِ اَنْظَرِ وَخَالِيْ اَرْشَكَرِ اَفْتَا دَهْ بُوْدِ طَوْلَا دَايِ رَا بِاَشْكِرِيْ كِهْ مَحَلِّ اَعْتَمَادِ بُوْدَنْدِ بِاَنْظَرِ رَوَانِ فَرَمُوْدِ وَتُوْكَالِ كِرْ نِيْجَهْ كِبَفَرَهْ
كِرْجِ پُوْسْتِ بُوْدِ وَعَصَابِ عَصِيَانِ بِرْجَبِيْنِ بَسْتِ لَسْكَرِ فَرَسَا دُوْ اُوْرَا كِرْفَتِ بِاُوْرُوْ دَنْدَا پَرَسِيْدَهْ بِرِيْغِ كَذَرَانِيْدِ وَتَجَبُّ اَلِ وَايِلِدُوْ
وَايِلْجَايِ وَچَاكِ وَتَا مَسْتِ اَمْرِ اَوْجَمِيْ كِهْ دَرْ قَتْلِ كِيَا تُوْخَانِ سَاعِيْ بُوْدَنْدَا زِ عَقَبِ كِيَا كِهْ بَجَهْتِمِ مِيْفَرَسَا دَا زِيْنِ اَبْوَابِ چُونِ فَرَاغِيْ
نَمُوْدِ وَشَرْطِ نَظْمِ شَاتِ مَلَكِ بِرْ عَايَتِ پُوْسْتِ بِاَدِشَاهِ عَا زَمِ مَسَا اَزْ اَنْ شَدِ وَدَرْ مَاهِ صَفَرِ مِنْ اَسْنَهْ اَلْذِكُوْرَهْ خَبَرِيْدِ كِهْ
بِهَسْتَانِ مَصْرِعِ الْكَبْلِ حَبْلِيْ فَمَا نَنْدِيْ هَمَا نِلْدِ بِچَا كِهْ طَوَارِقِ رَا زَا دَهَنْدِ وَوَرْمَدِ عَمْدِ خِرَاسَانِ شَعْرِ يَكْدِ اِذَا اَنْخَضَ
اَلْوَمَانُ فَيَخْرُوْ عَمْدُوْرَهْ فَهَذَا لَمْ يَفُظْ اَيَّ دَهْرِ سُلْطَانِ اَللّٰهُ عَلِيْهَا اَيْنِ دَايِ بِجَهَانَتِ وَارْضَاعِ وَتَرْبِيَّتِ اِنْمَاءِ قِيَامِ مِيَا يَهْ
حَاصِلِ تَقْرِيرِ اَكْبَرِ جَايِ بِرْ بَرَاقِ بِاَشْكِرِيْ كِهْ مَكَاجَتِ اَعِيْنِ مَصَافِحَتِ دَانْدِ وَخَوْنِ حَرْبِ زَبُوْنِ رَا طُوْمِيْ وَسُوْرِ مِيْشِيْ بِدَارَنْدِ

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۵

نصب کرد و بر سر مکتوبات اثبت فی دیوان الوزارة رقم نویس لشکرا یا سایشی فرموده انجا بدشت و خود بی توقف بندگی خضر
توجه نمود بمیت تیغ تو بقطع و فصل کار دشمن هر جا که برفت سرخ روبرو آمد بنازکی کمال سیر غایشی و فرید قدرت و جاه
یافت و بر لیغها با طرف ممالک فرستاده آمد بکومت او و بر مکی بی مستقل نصب فرمود کجاست سککین صاحب پیش
خراسان که بانسلال تیغ غر و جها و چون آفتاب شرت یافته بود تا صاحب دعوه ثانی بنید و مراسم جهان ثانی و جهانگیری آموز
صاحب دیوان صد الدین را مصروف گردانید بعلت آنکه در وقت بعاق باید و خان چون پادشاه اسلام هنوز بر سر
خایت مستقل نشده بود مکتوبات بنام خود صاحب طرف فرستاده وجه مصالح ملک و اطلاق موجب حرکت و با آنکه سعی تمام
نمود در محافظت حوزه ملک و تأمین خلائق انخدمت موجب تغییر خاطر نور و رش پس جمال الدین و سحر دانی را منصب وزارت
و نیابت در دیوان حضرت ارزانی داشت و مصالح حل و عقد امور دیوانی و آل بزرگ در نظر و عهد برادر خود حاجی بک فرمود
و نام ناصر الدین مالمش را در آخر مکتوبات بالآل براته صاحب دیوان پروانه ایراد کرد و بدین منوط کار مملکت را قوام بداد
و لشکر را برای حراست ثغور ممالک رو نخست ایمان حکومت روم بطاعه جاران نوین تفویض نمود و او را بی شکر با نجات
چون مکائد نفس و اسارت فتن و ارتکاب تهورات او درین مدت ما معلوم المیعته ثاقبه شایسته بنیاد الله تعالی
در آن الحقایق بود ایچی فرستاده او را بیا سارسانند و عاقبت مجازات افعال خود و اشکال بر قتل و نکال مشاهد کرد و مصر
یکروز بجزایر فروشی بر سر علی قدیم ما یکسو هم الذکر تبلیب معمر شدن بعضی عادی دولت قاهره
بیتها الله تعالی چون کار خراسان در غیبت نوروز بیک ضبطی صورت نمیشد با لشکری موفور عازم انجا شد و حکم
یرلیخ شاهزاده طایجو و سکا و بر لا و چند امر امان زدشتند تا در صحبت نوروز روان گردند و بر سر خراسان را محفوظ دارند و تقدیر
ایزدی چنان بود که بواسطه تقویت اسلام و رونق کار مسلمانان جمعی با شیطان تسویل از راه وفاده و طریقه مشی سعادت منحرف
گردانید تا موافقت کردند که پادشاه عادل و نوروز خانی را چشم زخمی رسانند بر اندیشه این موافقه میعاد کردند که شاهزاده سوکا
و خراسان از در دکنه نوروز تشفی جویند و سیستمور سپهر قهرامای و ارسلان کونون با لشکری که ورا به تمام ایشانند در اردو قصدی
پویندند و تمامت مساجد بلاد اسلام را باز معاهد و صوامع اساقفه و راهبین سازند و پیش از وصول نوروز بخراسان شاهزاده سوکا
ایچی فرستاده پیش طایجو شاهزاده و او را برین مطابقت اغرا کردند و از روی مصلحت موافقت ایشان زبان داد و نوروز را این
عاده اعلام کرد و کیفیت حال شیون و زمان میعاد باز زد چون بخت بیدار و دولت حریف دیار بود نوروز بکمال خرم و سباهم
مشهور و زریز قبه و دار و از زبان مشتی میکرونگار شعر و غیره فوادی للغوای ریمیه و غیره بنانی للرجاج و کتاب
لکھا لاطراف الفنا کل شهوة فلیس لنا الا بهن لعاب وقتی این دو بیت در اصداف الاوصاف از مؤلفات کتاب
که بر طر کتاب یقیمه الدهر و مینه القصر بحسن اشعار بلفظ عصر مشونست ایراد کرده ام و در عقب این ترنومه آفر فوادی
ریمیه الغوای و ان فیل فی فوادی فی الزنج وانی ولا ترک الرجاج الا بنانی و لو ان الرجاج ترک بنانی

در

ثبات

وَلَا لِعَابٍ لِّي إِلَّا بَقَاةُ فِدْوٍ وَالْكَعْبُ بِصَدْفٍ بَاقِي بِهَذَا مَا أَغَابُ دَرْشِ مَحْمُودِ غُرُورِ خَالِ كُنْتُ
 و بادیران شکر در کمن مترصد شد زمره نفاق بهنگام آنکه دو لایه ازین از اطراف قبه خضر را و کجاست شمس خورنقی را
 بلا جورد غلام محبوب گردانید شغال و اربابی در پیش شیر شجاعت نهادند و بر شق و شق خایم و اطفا بر پاره کرد و هیچ آفریده را نیافتند
 رسیدند و در سوا خواست شد از کرده خود نام و سکون و سلوت را عادم شدند و آثار انفعال ظاهر گشت تاگاه نور و کین
 کشت و دراهنجات ایشان بر بست و بر خیم تیر و تیغ و کز بعضی اقبال آورد و برخی را با سوار گردانید سوکا از میان حاشیه فرار گرفت
 ۵ شَعْرُكَ هُمُ الطَّرَادُ إِلَى قَبَالِ أَحَدٍ سِلَاحِهِمْ فِيهِ الْفِرَارُ مَضَاوِمُنَا فِي الْأَعْضَاءِ فِيهِ لَا رُؤْسُهُمْ بِأَجْلِهِمْ غَبَارُ
 روز دیگر که پرده شب از روی کرده آیم برگرفتند و گرفتار یار غور کرد و تفصیل اسامی مواضع آن نمودند صورت حال کشوف چشم بد
 از روز کار دولت مصروف گشت در حال بر لاور فقار از چشمه اخضر تیغ جریحه فاشانیدند و ایچی را بجسده روان کرد و معلوم بود تیغ
 حادثه کیفیت مواضع و از طرف دیگر یستمور و ارسلان کون احوال اعوان خود معلوم کرده پیش از آنکه آن راز فاش شود
 ۱۰ و طلوع آفتاب موجب اختفاء خفاش مستطیر شوکت و متوقیر بعدت لشکر کشیدند و در یکروزه مسافت اردو با فوجی قراولان شکر
 ایچان جنگ در پیوستند و بعضی را قتل کردند و باقی را منهدم گردانید و خود بهم آجا تزلزل کردند پادشاه اسلام را چون تعبیه شهابیه
 معلوم گشت حکم فرمود تا پل جنازه احزاب کردند و با حصار شکر که در آنجا محصور بودند از زمین و بسیار ایچان روان گشتند
 شَعْرُكَ لَا تَخْشَى مِنْ نَارِهَا وَقَدْ هَذَا إِذَا دَامَ مَجْدُكَ إِخْمَادُهَا فَلَمَّا لَمَعَ ضَبَاءُ التَّهَارِ سَافِرٍ وَأَعْدَدَ وَدَفَ
 اللَّيْلُ عَاجِلَ الدَّجَالِ جَرِدَ حَقِيقَةُ حَقِيقَةِ خَضْرَاءِ كَسَدِ دِيدَةِ رُشْدَانِ بَهْفَتِ وَ زَبَانِ عَقْلِ تَبِيَةِ مَسَانِ شَبَابِ مَهْكَتِ بَيْتِ خَيْرِ
 ۱۵ که تیغ میزند ترک سپهر تیغ زن از می پمپورق تیغ لشکر عقل شکن لشکر از طرفین در حرکت آمدند شعرا لَقِيَ الْعَسْكَارُ فِي
 حَوْمَةِ النِّفْعِ اسْوَدَّ عَلَى الْأَسْوَدِ مَحْمُودِ مَحَبَّتِي بَرْنَاكُ قَتْلِي بِبَاكِتِ شَعْرُكَ الْتَهَارُ لَهُ وَالْتَمَسُ مَعْدَهُ وَلَمَّا
 شَمْسُ غَمَدِهَا الْقِمَمُ هَذَا عَاجِلُ فَايِنِ الْأَفْقِ وَهُوَ فَنَاءٌ وَبَلَكِ حَبْلُ فَايِنِ الْأَرْضِ وَهِيَ دَمُ از هر طرف لشکر و
 حشمه فال در سرعت و جلال چون فیض فضل و الجلال میرسد مدتی غاد و االی الحضرة عود الایتناب الی افواهها و الا
 ۲۰ بَرَاءَتِهَا وَ النُّصُولِ إِلَى أَجْفَانِهَا وَ السِّهَامِ إِلَى كِنَانِهَا پادشاه بطالع اسعد و طاهرین از تحت مکت بر
 بیون سبیل شعرا نَدُو كُنْدُ رُفَا الْوَلِيدِ امْرَةٍ نَتَابِعِ كَيْفِهِ بِخَطِّ مَوْصِلِ لَهُ أَبْطَلَ الْجَبِي وَسَافَا لِعَامَةِ
 و از خا و سر جان و نفیر بتقل سوار شد و در ساعد سلطنت از مدتی شسوار بیت ای شمشای که از بهر جناح سب تو همچو
 اضی پوست بندازد و یک بربری از نیبت که آهن آب کرد و در زجبت که تو آهن پوشی و بر که آهن بکندی سحرش در داری
 نام تا با جوشی ابر کو هر بار داری نام تا با بخوری عاقبت حق بر باطل غلبه کرد و نور ایمان بر ظلمت کفر استیلا یافت و بستمور را قتل آوردند
 با چند امر که آن فتنه انجمن بودند باقی شکر دست از جنت کشید پای اندام برداشتند پادشاه شکر فرستاد و از دور و نزدیک
 ۲۵ تاست و وجه مخالفان گرفته می آوردند و هر را عکلا از نهلا عجل او مهلا از شرب تیغ و بئس الورد المود و سیراب کردند

در قتل

إِلَى جَهَنَّمَ وَبِئْسَ الْمِهَادُ مِيفَسَاوْشَعْرَعَدَرُوْا فَعُوْدَ مِنْهُمْ أَرَا حُتْمٌ فِي الْغَارِ وَالْأَسْبَاحُ فِي الْعُلَى قَدَارًا
بعد از وصول ایچی نوروز و عرض صورته حال تفصیل اسمی فرقه شفا و طلب کما فرستاد و او را هم آنجا که دریافت بیا سبب
و در ده یکماه از طرف پنج شاخه و سی و هشت میر که تسمیه ایشان تطویل بلاطایل میباشد با مبالغه لشکر بیا سبب پادشاه در پادشاه
درخت اقامت از منازل خود با سافل و درخ کشید و هر کس که اعتدائی بدین طایفه داشت بود و اختراعی بتسویلات ایشان نمود
علی الدیج بخریغ مامی یافتند بیت تیغ تو تصویره ارجی آبگست بس سرکه در آن آب فرو خواهد شد بدین فح که معراج
فتوح سلطنت و غنوق صبح دولت و مرداح ارواح دین و ملت و مصباح صباح مهنت بود مشا هر مزار و بلدان و جماعه قطان کما
معروف جهان صدقات و نه در بوفارسا نیند و من عجائب الالحاد و ثقه در شتاء ظهور این قصد و مکائد صدح
با چندان دلائل با هر و شواهد ظاهر در خلاص بندگی و مسابقت بحضرة علیا متابعیت و وضاحت با مخالفان دولت موسوم
و متصدیان اشغال دیوان از شعور او بر احوال قله استعداد و تصرفات فاسد خود در اموال ممالک مصدق این طنون متمحل محقق
اباطیل مضحک شتند استاد انوری که شاه ملک سخن و سیت خوش گفته بیت من توانم که گویم بد کس و هم عمر نتوانم که
نخوبند مراد و کران در امثال حکما آمده که شخصی را با حکیمی اتفاق مجادله افتاد حکیم گفت مبین اشعار را خواشی نور به
ساخت گفت مشهور فار و ره صماخ را بضم نام مصمت کردانید گفت کوی قفل صموت بر در درج نطق زد گفت من
حکیم را پیش احتمال نماند گفت این قسم مقدور نیست معذور فرماید بدین تمت اورا بکفر قند و در تکیه و توکیل و تحریف و تعریف چند
روزی انواع تعذیب تقدیم نمود پس حکم بر لیغ شد تا تیغ ناکر و به تیغ یا سا اساس مکارم و معالی را منهدم کردند
شفا با از لفظ در بار صاحبی استماع افتاد که بشی چون حوتی ظاهر در کلال بر گوشه شبستان عطلت و بطالت از اعمال مخصوصه
باز مانده بود و روح و نفس مطمئنه چون دو آینه منجلی روی در روی آورده و بنقوش عالم غیب متحلی شده بدیده خیال چنان
ملاحظه رفت که روز جمعه اورا بسته بیا ستگاه بردند در میان بشیه مخوف ناکه شخصی نوزانی از میان بشیه بیرون آمدی شمع می
در دست گرفته و صاحب را از آن مقام وحشت خلاص دادی و اورا کفایت حضرت هست که این قضیه را با هفت تن از
دوستان محرم بازرانی روز دیگر بادی مستفی از مشکو یقین و سینه منشج بایات صدق مبین تظار مخدور بل مترصد آنچه متوقع
از نور شود حق و سرور عثور بر اسرار و مطبق میکرد و صورته آن رؤیاء بی ربار با هفت تن از مخلصان شرح بهت چون روز جمعه
جسب مشاهد خواب اورا وحید و فریده و برهنه در بشیه بردند و التیف اهل مایه و مشکو و شخص بر سر موکل بودند حکم
رفته ناکار او بهازند البلاء و موکل بالانبياء ثم بالاولیاء ثم بالامثل فالامثل و الدهر یومان میسور و
فرمود که موکلانرا در عهد کجا تو خان بثبت فرزند سی قبول کرده بودم و در حق ایشان انعام و صطناع نموده و وقت شام در آن مقام
کربت علی صهو و الدابة داشته بودند و بسبب سبقت حق سالف بر اجراء حکم مسابقت نمیکردند و من در آن حال از باز سبقت
محال و حادثه و در مغال نیک مرقه بال بودم و منتظر شنائی معهود و شنائی موعود ناکاه آن شخص بران بیات که بر صفحه

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۵

ارتسام یافته بود یا شمع خفته محاذی نظر آمد بخود از طیران شوق حضرت باری و جذبات واردات عالم غیب غشی بود
 نمود و از پشت مرکوب بی اراده بر زمین افتاد موی کلان را گمان شد که از خوف باس تیغ خود را انداخته ام درین حال هر قدر قیام
 شایسته ساخته مراجعت نموده بود چون بران طایفه گذشت از حال صاحب تنفساری کرد و صورتی حکم بر لیغ و فرستادن او
 تقریر کردند حالی و دو سوار فرستاد که مشب و محافظه کنند تا سخن او در پای تخت اعلی بشف عرض رسانیده آید چون باران بکشت
 افاقه یافت آن دو سوار را دید که بشارت راحت او میکردند و لموقعه چون بشاره همه پست که الموت یرجح پس کسی بکنین حال
 ۵ راحت باشد روز دیگر که از سطل زمین آفتاب آب روی روشن ریخته شد و پشامی همین سبب از غلبه این سطرلاب معلوم
 در هر روز نه آنجه بر راسی ظلمت زوای سلطان طلسم کشای تفصیلی که بر اسمی مخالفان و اردون فخر مقرر شده بود عرضه کردند و بکار
 مبر بود از شمت آن اوتار و ذنوب بآیه الذین من دم ابن یعقوب دُعَاةُ مَحْرَمٍ اَللّٰهُمَّ اجْعَلْنَا عَلٰی حَمْدِكَ وَشُكْرِكَ
 مُتَوَقِّعِينَ وَفِي مَلَايِسٍ لُّطْفِكَ مُتَعَقِّقِينَ وَلَا دَامَهُ عُبُودَتُكَ فَاَمَّا هُنَّ وَبِافَااضَةٍ نَعْمَا لَكَ غَايِبِينَ وَعَنْ نِّكَاتٍ بَعْدُ
 ۱۰ لَفَقَ اجَابَتِ كُتُوبُ پادشاه او را سیور غامی فرمود و پورت او را در جوار او تعیین کرد و بنیاد کرم و سماحت بعد از اعوجاج غم
 و ظهور میا و غیرت از مَذَاتِ الْعِمَارِد آمد و برید انفس سائر اُمم را دعاء دولت قاهره خفیه حال و هُوْنِمْ اَلْوَدَّ
 وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِي جَعَلَ الصَّاحِبَ فِي الْوِلَايَةِ كَالصَّاحِبِ ابْنِ عَبْدِ وَدَّيْنٍ بِجُودِهِ اطْرَافَ الْبِلَادِ بِطَرَفِ وَبِلَادِ
 وَغَمَّ حَسَادَهُ وَغَمَّرَ فِي مَخَاضِ الشُّهَوَاتِ مَنْ يُعَادِيهِ وَدَنَعَ فِي مَرَايِعِ الْاَلْسُنِ مَنْ يُؤْذِرُهُ وَبُوَايِهِ وَصَلَّى اللّٰهُ
 عَلٰی نَبِيِّ نَبِيِّهِ بُعِثَ لِلْاِنْدَارِ وَالنَّبِيِّ وَعَلَى الْاِلَهِ وَذُرِّيَّتِهِ وَصَحْبِهِ مَوْضِعَ افْرَادٍ وَكَرَّمَ مَبَادِي جُلُوسِ مَبْنُونِ
 ۱۵ در هر ملک حاکمی مستبد مستبد بدلائل تجار بنصب رفته بود بدین سبب رعیت و رعایه در صد و تکلیفات و زوائد حالات مضطر
 میشدند و سیما ملک سلیمان فارس از سیما عدل و رافت محب بود و کارکنان نامستعد بر شغل منصوب و بواسطه تنگدستی ایلیان
 خضره که در زمان باید و خان بخیل اموال بنیو آمده بودند و بخیل مقاصد مراجعت نموده خاطر مبارک ایلیانی بخاراکر ایتی و شبت
 هر قدر از حکم بر لیغ بشیر از آمدن یا سا میسی ممالک کند و بتقریر دل ناپذیر عزالدین مظفر استراک شیخ الاسلام جمال الدین
 ۲۰ مبالغی واجب داند او خود محافظه و ولتایه کیش و منازعت بهاء الدین ایاز را عازم طرف بگوشه بود چون آغاز استخراج
 نهادند و ابتداء مواخذت و تاب و متعلقان فضل ایزدی دافع قضاء گشت و حکم بر لیغ با تمالت و سیور غامیسی ملک سلام
 با تشریف خاص در صحبت قهر جوشی رسید و در احتضار و مساعت بصوب حضرت مبالغت رفته بود مهارت هر روز و
 لکرم ملک اسلام بواسطه غدر جاشوری نمود و بغیر اختیار و در هر روز توقف افتاد چون در آن حال رکن الدین مسعود
 ۲۵ هر روز بهاء الدین ایاز معاونت و مطاعنت با ملک اسلام بمصلحت عواقب نزدیک تر دید و بعد از استقالت از
 بهوات و اظهار ضراعت و اعتدال در زمان اقتدار بانصاف ملک اسلام رضا داد و از آنجا بدولتخانه رفت و با خزانه موفور و
 استعدادی لایق بشیر از آمدن ایلیان را خدمت پسندیده تقدیم کرد و متوجه بندگی گشت و وصول او بار دو و غزل ملک شرف الدین

مخلص الملك السما في مقارن افقا و بعد از سه روز جمال الدين و سحر دانی را بیا سارسانیدند و در اول محرم نه ست و تسعین ششم
که پادشاه اسلام صدر جهان را سیور غامشی فرمود و بجا حب دیوانی و منصب جهان فی موسوم شعر لیلج ذو فضل و یکدنای
و یبج ذوق و نکیت حاسد آب باز روی کار و دولت آمد و خسار موت و فوت نصارتی بی اندازه یافت و دیوان
صدر جهان تازه و خوش کشت و مساحت جهان با وزه عاطفت او چون چهره بان منقش شعر لیلج حسن العذر اما جنة
زمان و فابعد ما قد جفا و اتمرر و ضللتها الرود و اسفرا بالیقیم لیل المنی ببل ناطقة کاتب بر کلین
سید حسن غزنوی که غزنوی یافته بود و زمره این تضمین او میکرد بیت آخر و لم باز روی خوشین رسید و انچه از خدای تعالی
بود مین رسید دل رفته بود و جهان شده منت خدای که بواسطه محبت پادشاه روی مین ظل الله فی العالمین و مکانت و بر
دوران بخل و کین و دستور با فرو مکنین او متصرع آن دل بسینه آمد و آن جان بتن رسید و این دو بیت علی الارجال حسب حال
گفته شد بیت با صدر جهان فلک چو مساز آمد شبار سعادتش بر پاز آمد تا تهیت روز و مهال کند اقبال زو
صبح کنان باز آمد کافه طوائف با احترام کعبه جلال صاحبی و بستند از اطراف و نواحی و لطلب ابا الامال و المذبح الاله
و العذاه الاصلی و مل ظلم از عدل او چون زلف یار و تاب افقا و فتنه چون نه کس چشم دلدار و در خواب بیت حوا
امن تو چنان عام شد اکنون که نماند در جهان خبر و دجبت تو یک تن بیدار بسیار تو بین خور و فلک گفت ترس بین تو
و هم هر چه مرهبت بسیار همتش بکنت بر آورد و که دارا و ب کان بین از بسیار تو همی آید عار شیخ الاسلام بمشورت
و مصلحت دید او شرف کشمش یافت و در جوار اردو بارگاه می نمودار شاد و روان کردن بر فراخت و ترتیب طوی و منقبات
بوجی کرد که از بیج سلاطین و ملوک عصر معهود نبود از جمله مد و عراضات هزار خه او لجا میی کرد و دو مدارید خوشاب و مملکت
حریر و مذتهبات ثياب و دانهاء کرانهایه و اصناف ادانی زر و نقره و طرائف قصی صین و هند ما الیعد و لا یحی
قول و ارتضایافت و استیناس اجلاس و احترام تام از بندگی خضره مخصوص کشت و التماس نمود که پادشاه بنهن عزالدین
مظفر را که چنان القاء محالی کرده استماع فرماید چون اورا بتمام یار غوغا عظم حاضر آوردند و از مجاری احوال استفسار رفت نموده
مقال او چون بیاض بهار شاعت یافت و رموز با طیل بر صفحه حال اذاعت حکم بر لیغ شد و او را شیخ الاسلام ساریند و ذکر
حالات ازین رساله که حسب حال باوران سفر بعضی فاعمل شیراز اصدار کرده معلوم میتوان کرد و هی هین یقینی و امن
من امن بالله لا اله الا الله الرحمن الرحیم الحمد لله المیعذ لا ولایه و المیعذ لا عدایه و الصلوة علی محمد و
الله الذی اوی اهل الطاعة تحت لوائه انما انا لوائه و اصحاب الذنوب عدا الذنوب مستظرون
بشفاعته و اعنائه و علی اهل و اصحابه و رفقایه حکم من کان لله کان الله شیت بی علت مسبب الاسباب و ارادت
بمعون رب الارباب تفاصر عن تفاصیر کلامیه تماس انامیل الا و هاتفسر قدسی مشاء و ذات علوی اشیان شخصی اعلیت
قد افلح من زکها منحتی کردانید و در بد و فطرت بقلم قدرت رقم و هدیناه القجدین بر نامه و جو مسعود و او شید

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۵

خط ۳۳۲

نگارخانه

برای آنکه جمیع عالم به هم عالی و سواخ آراء را بهر او مصروف عبودیت خالق و موقوف بر نظم مناجح خلایق تواند بود و صادرات احوال
و صادرات اخلاص فاضل خیرات و مبرات رستایل و لایق و در مقابل آن چون بنامی بار و ادوات و مخاب من و سوا
بر دوش انداخت و نفس او را مستغرق مواد فسق و عدوان و مستودع ادا و امانت و بهمان ساخت تا کام خطرات خاطر
بی خطرش داعیه افساد مزاج عالم و اخلال مصالح بنی آدم کرد و حرکات و سکناتش بلا و عباد را غیر ملایم و در اجل و عاجل
مقت باری و شتم دشمن و لوم لائم اگر مستزید سی این بیان را عیانی خواهد و بر این دعوی برانی ^{نعت کبری} ^{بیان} اگر ششمین است
مقدمه اولی اشاره است بوجود و جود فرین نفس با دو دین مخدوم معظم خدیو مکرّم ملک اسلام شیخ الانام ملاذ ملک التبر
و البحر مال صنادید الشرق و الغرب خلیفه العرب و البحر جمال الحق و الدین ابراهیم بن محمد الطیبی و جمیع القایده العبد المذنب
ادبی علی الشمس نداء لؤسناها شعر سائیا لم یزده معرفه و ایما لذه ذکرناها نصر الله موالیه و کتب اعادک طاهر
در فنون نسک و تقوی آفتاب را به نامی و ماه را بهر و منی منسوب میداند و باطن مطمئن و عقیدت پاکش در اعلاء کلمه حق و تمهید
قاعد صدق این بیت از ابکار افکار کاتبش لفظ ذاد فی الاسلام حسنا و نهجه بدوله ابراهیم دین محمد از خیر
قوت بمظهر فعل میرساند امروز در اقطار افاق از ملک زمان عایده الغام و جهان او غیر منوعست از ازل و غنیف فیض فضال
و نوالش در برابر و بکار مشرب عذب یامی و اریل از نصاب انصاف او حوزه اسلام مخصوص است بنصیب وافی و الله له و
لا عفا بمیل الخیر و خیر منک ما مقدمه ثانی ^{نعت کبری} ^{بیان} قلم اینجا رسید و سرشکست مثل کسر الشری و فی الخیر لمؤلفه ذهب الیکد
و انی الیکد آیتی است منزل در شان شانی و دشمن مطرود و معاند مردود و او آن مورد حقد و فساد مضد بلجاج و عنا و مصور بخار خا
تسویل محرک کارنامه تجلیل معدن و سوس خناس انسانی در صورت ناس ترجم الذی یوسوس فی صدور الناس شخص
قبح مناظره فحین بلونه حنت مناظره یفج المنظر قال المصنف علیه السلام و بل المربی خلفه و صاحب رایت
امادیت مغری ناصب ایت اکاذیب مذوری لکاتبه حاسد فاسد کشته معودیشر مفید مودی نظر دشمن جمع بشر شعر
هو الکلب الاله فی ملائله و سوء مرعای ما ذلک فی الکلب شکری مباحی کثرت شرو مناهی و تباهی اندر روش بیرون از حد
تا بهی لمؤلفه فاضل از فضول بدخواهی عالمی در علوم کما بهی مستبصری و رصب جلال اقبال و سطره ی بغنون شعبه جمال
لمؤلفه کا قد صفت دورونی و نام چون سلم همچون دوات کتبه کارش علم شعر نراه معیدا الخلاف کانه یوغم علی اهل
الضواب موکل یبخر کل مودی طبعاً مستوجب و جب فله شعراً فی سیر قیاساً علی الاصلی مرم بر عید مظفر محمد عبد
علیه من الله ما یستحق طراز این حد و تفصیل این جمله که بعد التیاء و الی فی چون در زمان سلطنت ارغون خان از کر و بر
بموجب حکم قرا تمغا در معرض از هاق روح آمده بود و اموال دیوانی شیراز بطریق زیرک و تحلیط تصرف نموده جواب ناکفته روی
در کشید و دستار مصانین کربت و رزایا و جناب باند چون نوبت حایت کنیا تو خان مقصی شد جل و شوق صایت و تربیت ملک اسلام
با نواع تسویل متوسل ساخت تا سخن او بموقف عرض و انبیا و مواقع احما و وار تصور سائید و از خالصات اموال خود مبالغی صرف کرد و

در روزگار دانا با او این خطاب مکرر می

استغناء ملک سیما ن فارس از حکم بر لیخ بروی مقرر شد چون بال و اعمال حصول مال رسید بواعث جو نفس و نفوذ ضعیف
 بِالرُّوحِ تَزَعَّتْ که تا بوده تا بوده کفنه و از نادیده خبر داده و مانده برداشته در اضطراب آمد قال الله تعالى وَاذْ
 اَنْتُمْ عَلَى الْاَنْسَانِ اَعْصَوْا وَنَامَى بِجَانِبِهِ وَفَالَ عَلَيْهِ الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ حَرَامٌ عَلَى النَّفْسِ الْخَبِيثَةِ اَنْ تَخْرُجَ مِنْ
 دَارِ الدُّنْيَا حَتَّى تَقْبَلَ إِلَى مَنْ احْسَنَ إِلَيْهَا شَيْ سَائِرُ هَسَتْ اِتَّقِ شَرَّ مَنْ لَجِنْتَ إِلَيْهِ اِنْ كَانَتْ عِدَاوَتُ وَجْهِ
 وَالْحُودُ لَا يَبُودُ كَالْأَسْوَدِ الضَّارِبِ مُصْبِحًا بِمُجِبِّهِ اَمَّا زَكَرِيَّا وَدُودُ هَسَتْ هَمَّا زَمَانًا بَيْنَهُمَا تَمِيمٌ رِزَالٌ رَا اَزْهَاتِيْن مَارَسِي دَرَسِيْن
 كُلُّ الْعِدَاوَةِ مَدْبُجَةٌ اِلَيْهَا اَلْعِدَاوَةُ مِنْ عَادَاكَ مِنْ حَسَدٍ جَانِكُ ذَكَرُ تَفْصِيلٍ فِي تَامِيلٍ اَنْ كَانَتْ فَرَايَافَةُ وَاَقَاوِيلِ
 مُمْتَرَةٍ بِرِسَاخَةِ بَعَثَتْ تَوْفِرَاتٍ دِيَوَانِي وَاَطْمَارِ تَقَاوُتٍ دُجُوهَاتٍ خَانِي وَهَسَتْ وَهَسَتْ اَعْمُولُ وَتَرَكْتُ وَهَسْتُ وَتَسْلَمُ وَتَسْلَمُ
 بَزْرَكٍ وَرِسَاقِ اَحْوَالِ مَعْلُومِ رَايِ شَيْخٍ وَشَابِ هَسَتْ وَزِيَادَةُ اَرْسِيْدُ تَوَانِ مَالِ اَنْهَ وَخَسَتْ اَرْوَجُ حِلَالِ كَرِ بَسَاطَتِ تَرْوَرُ وَخَسَتْ
 اَنْ مَضَلَّ صَالٍ وَرِدَّةً سَهْلٍ پَايَالِ خِرَانِ شَدِّ مَعْنُومِ اَكْثَرُ مَطَالَعَانِ قَالَ اَلْاَسْنَادُ اَبُو بَكْرٍ اَلْخَوَازَنْدَهْمِي اَلْحَقُّ وَانْ
 جَهْلُهُ اَلْوَدَى وَالتَّهَارُ نَهَارُ وَاِنْ لَمْ يَرَهُ اَلْاَعْمَى وَهَيْنِي فُلْتُ الصَّبْحُ ضَاهِيَةٌ حَبْنَةُ اَلْخَفِيْضِيَّةِ اَلْبَرِّ اَلْمُظَاهِرِ
 وَرَشْمُورَسَةُ اَرْبَعٍ وَتَسْعِيْنٍ وَتَسْمَاءُ كَهْ بَايْدُ وَخَانِ بَرِ بَرِ مَلِكِ مَبْسُوتِ صِيَادِ الْمَيْمَنِيِّ سَيَكْفِيهِ مَبْسُوتِ اَوْرَا وَرَشْمُورَسَةُ فَضَى اللهُ
 اَنْ اَلْبَغِيْضُ يَصْرَعُ اَهْلَهُ وَاَنْ عَلَى الْبَايِ نَدُوْلَةُ وَاَرْوُ وَمَنْ يَحْتَفِرُ لِيَصْرَعُ وَاَحَدًا سَيَصْرَعُ بِالَّذِي هُوَ حَاوِرُ
 اَنْ اَذَاخَةُ سَحَرُهُ مَالِيكَ اَنْ جَابِ كَشْتِ وَحُكْمُ نَافِثُ شَدَّ اَوْرَا جَمْعِي كَهْ بَاكُلُوْنَ الثَّرَاثُ اَكْلًا لَنَا صَفَتْ وَاَشَدَّ اَمْوَالِ تَرْفِ
 مُمُوْدَةُ رَا جَوَابُ كُوْبِدُ وَرَمَقْدَةُ اِيْمَانِ اَرْخَذُوْهُ فَعَلُوْهُ رَا كَا رَسَتْ وَدَرِ اِيْمَالِ اِنْ كَتُوْبُ بَجْدَمَتْ مَلِكِ اَهْلَامِ اَمْدَارُ قَا
 لَا زَالَ اَلْمَحْدُوْمُ اَلْاَعْظَمُ الْمُسْفُوْقُ عَلَى كَاثَةِ الْاَلَمِ مَضُوْرًا عَلَى مَنْ نَاوَاهُ مَسْرُوْرًا يَابِ اَيْدِيْ مَنْ وَاَلَاهُ مَبْسُوتُ كُلِّ بَا
 بِاِفْيَالِ جَدِيْدٍ وَجَدِيْدٍ سَيِّدٍ وَدَوْلَةٍ نَمُوْا وَزَيْدُ مَا طَرَفِ طَارِقٍ وَبَرْنِ بَارِقٍ فَلَيْتَهُ هُوَ مِنْ مَلِيْكَ وَفَقَهْتُهُ
 الْعَالِيَةِ وَصَرَفَ اِيْجَهَا ذَا اِلْبَالِغَةَ فِي خُسْرَةِ حَرْبِ اللهِ وَنَقُوْمِ الدِّينِ وَبَذَلَ خَالِصَةَ اَمْوَالِهِ فِي نَامِيْنِ الْمُسْلِمِيْنَ
 وَنَجَّيْنِ الْمُرْتَدِّيْنَ اِخْتَارَ فِي مَعْمَةِ السَّبْفِ وَزَمَمَهُ السَّبْرَاتِ مُعَانَاةَ الْاَسْفَارِ لِيَسْرِيْحَ هَذِهِ الْاُمَةُ اَلْقَبْرِ
 مِنْ اَفْرَاطِ الظُّلْمَةِ وَتَوَطُّطِ شُرُوْرِ الْاَشْرَارِ اَخْلَصَ الدَّاعِيْنَ لِدَوْلَتِهِ بِحَدِّ جَنَابِهِ بِاَدْعِيَةِ كَا لَطَافَةِ رَا بَعِيْ خَا
 وَابْنِهِ كَا خَلَا فِهْ عِطْرُهُ فَاتِحُهُ وَبِعَرْضِ مَا يَهْ مِنْ الْاَشْوَانِ الْمُبْرَحَةِ اِلَى تِلْكَ السُّدَّةِ الْعِلِيَّةِ وَنَهَى اَتَمَّنَا كَا
 يَوْمَ الْاَيْتِيْنِ السَّابِعِ عَشْرَ مِنْ سَعْبَانِ نَصْرُ دَوْلَتِهِ ظَهَرَ اَسْنَانُ وَفَهْرُ عِدْوَةِ شَهْرُ وَاَنْ لَوْلَا فَخْلُ حَلَلِ الدَّمْرِ
 كَالنِّسَاءِ اِذَا رَاَهُ فِي الْمَكْرِ جَالِ خَا طَرُهُ عَزَّةُ عَزَّةُ وَغَلَّةُ غَلَّةُ وَسَرَّةُ اَسْرَةٍ وَسَرَّةُ نَفْسِهِ اَبْدَى شَرُّهُ اِذْ لَالَهُ بِحُكْمِهِ
 الْمَزُوْرِ مِنْ بَرِّ الْعِقَابِ اَذَى لَهُ وَاصِلَالَهُ لِلْخَلْقِ اَوْ رِيًّا اِذْ لَالَهُ لَنَا اَعْنَفُهُ الطُّوْفُ مَلَسْنَا لِاَجَلِهِ وَفَعَلَ بِنْدِ الْحَبِيْدِ
 مَعْنِدَا فِي رَجْلِهِ وَفَالَ لِسَانُ الْحَالِ مِنْ غَيْرِ هَلَةٍ وَلَا يَحُوْ الْمَكْرُ اَلْيَقِيْ اَلَا بِاَهْلِهِ وَفَالَ النَّاسُ مُمْتَلَا بِقَوْلِ مَعْنِدِ
 بِنِ خُوَيْلِدِ اَلْهَدِيْ اِنْ عَاشَا وَابْنُ مَا مَكَانَ عَلَى اَلْفَلَكِ الدَّوَّارِ وَاجِبًا فِي حَقِّهِ اَوْفَى وَانْجَرَ عَلَى غَرْفَةِ الْمَوْلَى مُبَسَّ

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۵

هَذَا الْمَعْنَى الْعَجْزُ وَالْفُزْلُ الْمَوْجُزُ لَا تَقْطَعَنَّ ذَنْبَ الْأَفْئِ وَتُرْسِلُهُ إِنْ كُنْتَ شَهْمًا فَالْحَقُّ رَأْسُهُ ذَنْبًا وَاللَّهُ
يُوقِفُهُ وَالنَّبِيُّ يُؤْتِيهِ دُرُوحَ الْقُدُسِ يُلْقِنُهُ وَالسَّلَامُ بَعْدَ وَصُولِ مَلِكِ هَلَامَ بِحُضُورِ أَمْرٍ كَبِيرٍ وَقَضَاءِ أَمْرٍ نَافِلٍ
تَحْقِيقِ مَحَاسِنِ كَرَمِهِ وَتَبَيُّنِ شَرَعِي وَادْوَجِيلِ وَمَرْقُومِ بِشَادَتِ كِبَرِ أَوْ عِيَانِ كَيْ مَبْلُغِ بِأَجْبَدِهِ نَوَامِنِ زَرَارَانِ مَلِكِ هَلَامَ بِرُقْمَتِ مَعْنِ
مَعْنِي سِتِّ لَوْ تَفَرَّجَتْ مَا سَأَلَتْ أَيْمَا طَلَبًا جَوْنِ دَرَادِ تَقْصِيرِ وَتَمَادُونِ مَيَمُودِ وَارْتَوَاعِ عِدْرِ غُورِي أَخَاهُ بِيَرِ بِسِرِّ رُزْمَانِ
بِرِ مَحْضَلَانِ مَيَمُودِ مَوَاضِدِ وَتَشْدِيدِ وَمَعَا قَبْتِ وَتَهْدِيدِ هِمِ وَرَمِصِ غَازِ نَادِمِ وَارِزِينِ مَبْنِ طَائِفِ نَعَمِ النَّسَبِ الْخَشْبِ
وَرِشَامِ وَجَاشَتِ مَرْتَبِ وَمَوْطَفِ وَشَتِ وَأَوِطَّاسِ فُلَّاسِ الْمَذَاقَةِ وَزَوَاءِ مَالِ مَشْعِ فَيَدُ وَبَحْنِ وَبَحْنِ وَغَطَّهَا رَحِمِ
الْعِدَى وَجَاءَ مِنْ لِقَاءِ زَقُولِ جَدِّ بِرِ سَارِ أَصُولِ مَرْبِ بِجِدِّ سَاقَةِ مَهَابَتِ أَوْ مَهَابَتِ وَجِيرَتِ وَنَحْوِ بَذَلِ بِلِ شَارِ جِلِ رُزْمَانِ
أَرْخَشَتِ أَيْلَامِ خَشْبِ بَيْنِ رَقْعَةِ نَجْمَتِ مَلِكِ هَلَامَ فَرَسًا قَالَ اللَّهُ تَعَالَى وَلَوْ يُؤْخِذُ اللَّهُ النَّاسَ بِمَا كَسَبُوا مَا أَتْرَكَ عَلَى
الْطَّرِيقِ مَنْ دَابَّةٍ شَعْرُ عَدُونِ ذَنْبًا مِنْ ذُنُوبِي كَثِيرَةٍ وَنَسُورُ جَنَّةِ صَحْبِي وَهُوَ أَوَّلُ فَإِنْ سُوْنِي يَوْمًا صَفِي إِلَى عَدِ
لِيُعْقَبَ يَوْمًا مِنْكَ أَوْ مَقْبِلِ الْعَبْدِ الْوَاقِفِ فِي مَقَامِ الْأَسْتِغْفَارِ يَقْبَلُ الْأَرْضَ وَفَدَا طَعْمُهُ طَهَارَةُ تَفْصِيكَ
وَنَوَاهِ عُرْفِكَ أَنْ يَسْأَلَ مَا لَا يَسْأَلُ مِنْ الْعَفْوَ فَإِنْ لَمْ يَكُنْ أَهْلًا فَكُنْ بِأَنْتَ أَهْلًا مَثَلٌ وَإِذَا مَلَكَتْ فَابْجَحْ شَعْرُ لَسْتِ
بَعْضُ حُشَايَتِي فَلَعَلَّنِي يَوْمًا أَقْبَلَ بِهِ مِنَ الْأَسْوَاءِ مَا أَسْرَعَ فِي شَرْحِ مَا فَاسَيْتُ مِنَ الشَّدَائِدِ
اللَّهُ الْمُسْتَعَانُ عَلَى كُلِّ حَالٍ الْقَصَّةُ أَمْرٌ وَسَادَاتِ وَاعِيَانِ مَلِكِ صَحِيفَةِ فَاصْنِغِ الصَّفْحِ الْجَبِيلِ خَوَانِ وَطِيفَةِ عَقْدِ
عَمَّا سَلَفَ كَوِيَانِ بِشَرِّ مَذْمُومِ وَبَعْضِ مَكْفُولِ وَمِنْ نَفْسِ وَأَوَامِلِ شَدِيدِينَ رَهَادَتِ وَتَقَاتِيَتْ حَسَنِ اعْتِقَادِ وَوَفُوعِ عَفْوِ رَهْمِ
مَلِكِ هَلَامَ أَرْوَى إِذَا ظَفِرَتْ بَعْدُوكَ فَاجْعَلِ الصَّفْحَ عَنْهُ جَوَابَ شُكْرِ الْقُدْرَةِ أَرَأَيْتَ دَمِ أَوْ رِصَادِ وَجَاهِيَا نَارِ أَرَأَيْتَ
وَقَمِ أَوْ خِلَاصِ مَذَامُورِ أَوْ دَرِ اسْتِثْمَانِ زِدِ وَغِلَاطِ وَشَدَا وَتَقْسِمِ وَطَلِيقَاتِ ثَمَّتِ بَنَاتِ تَمَكَّنَتْ حَبْتِ كَيْ بَعْدَ الْيَوْمِ نَاهِ عَدَاوَةٍ وَبَعْضِ خَوَانِ
شَكَايَتِ وَسَعَايَتِ بَرَانْدِ سَهَابَاتِ هَبَاتِ وَحِكَايَاتِ هَبَاتِ هَبَاتِ الْمَاءِ إِذَا انْتَحَنَتْ فَامْسِكْ عَنْهُ عَادًا إِلَى أَصْلِهِ بَابِ
وَالشَّجَرُ أَلْوَنُ لَوْ طَلَبْتُمْهَا بِالْعَسَلِ لَمْ تَعْمُرْ إِلَّا مَوَاتِيتَ وَخَنِي كَمْ تَحْتِ أَوْ رَأَيْتَ كَرِشَ وَرِشَانِي بِبَاعِ نَبْتِ
وَرَارِ جَوِي عَدِشِ بِهَكَامِ آبِ بِبَحْ كَمِينِ رِزْمِي وَشِرَابِ سِرِ نَجَامِ كَهْمِ بِكَارِ أَوْدِ هَبَانِ مَيَمُودِ بَلْجِ بَارِ أَوْدِ وَكَاتِبِ دِرَا
تَقَرِّبِ بَيْنِ بَابَاتِ الشَّاكِرِ وَبَابَاتِ شَعْرِ غَرَّاسِ لَهَا أَصْلُ التَّرَاكِبِ مَرَّةً وَتَغْرِسُهَا فِي رَوْضَةِ الْعَدَنِ مِنْ خَلْدِ
وَمِنْ أَنْهَلِ الْفَرْدِ دُونَ حَالِهِ شَرِبَهَا نَشْرَبُهَا صَفْوُ اللَّبَانِ مَعَ الشَّهْدِ عَلَى مَشْنَعِهَا يَطْهَرُ الْأَصْلَ بَنَةً وَتُثْمِرُ مِنْ
مِثْلِ الْفَوَاحِ كَيْ لَا يَجْدِي بِرِ مَرْدُ كُلِّ مَا هَوَاتِ ابِ نَمَتْ عَمْدُ نَقْصِ بَيْنِ وَخِلَافِ إِيْمَانِ طَلَاكَ رُوحِ حَسَنِ الْعَهْدِ مِنَ الْإِيْمَانِ بِرِغَمِ
تَوَجُّهِ أَرُوْشَتِ فَرَارِ مَيَمُودِ وَدَعَا فَصَمَ اللَّهُ ظَهْرَهُ بِهَاتِمِ مَكْرَبِ وَغَرَابِ غَرِيبِ نَاعِبِ وَطَائِرِ مَخْوَسِ وَجَدِ
مَنْكُوسِ وَبَارِجِ مَشُومِ وَنَحْسِ مَسْمُومِ وَعَيْشِ مُمْرِ عَلَى أَثَرِهِ الْعَفَا وَلِذِكْرِ الْجَفَا مَا أَصَابَ غَشَاؤُهُ لَا جَاوِرَ إِلَّا لَيْفًا
بِدَرْقِ حَالِ خَوَاكِدِ شَعْرِ إِذَا ذَهَبُوا أَفَلَا رَجَعُوا إِلَيْنَا وَلَا لَقُوا السَّلَامَةَ فِي الطَّرِيقِ وَهَبَتْ خَلْفَهُمْ رِيحَ دَبُورِ

أَطْعَمَهُ تَمِيدُ

لَعْنَةُ دُولِ لَوِي

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۵

وَقَدْ آمَنَهُمْ جَزْءُ عَمَلِهِ بِذَلِكَ تَخَاتُتْ دُرُودُهُ مِثَاقُ بِاشِيدٍ وَجِوهُهُ وَأَوْفُوا بِالْعَهْدِ إِنَّ الْعَهْدَ كَانَ مَكُونًا
 رَابِعًا خَنَادًا وَنَحَارًا جَرَّاشِدًا وَجَمًّا بِالْغَيْبِ مَحَاسِنُ بَادِرُ يَوْمِ عِيبٍ جِلْوُهُ دَاوَنُ كَرَفٍ وَسِرَّ بِرِضَاعَتِ مَعْنُو كِشَاوَنُ شَحْرِ الْفَلَا
 إِنَّمَا الْإِقَامُ أَبْنَاءُ وَاحِدٍ وَإِنَّ اللَّيَالِي كُلَّهَا أَخَوَاتٌ فَلَا تَطْلُبِينَ مِنْ عِنْدِ يَوْمٍ وَلَيْلَةٍ خِلَافَ الَّذِي مَرَّتْ بِهِ اللَّيَالِي
 والعجب دور وقتی که جمال الدین و سجودانی و رحیم بیس سرگردانی مخبر از شراب امانی با صاحب اعظم صاحب قرآن حاوی
 مُصَبِّحُ لِسَانِي فِي حِلْبَةِ الزَّهَارِ عَنْ نَوْعِ الْإِنْسَانِ نَاشِرُ الْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ بَاسِطُ الْجُودِ وَالْكَرَمِ بِيْرُهُانِ الْكَلِمَاتِ
 وَالْبَنَانِ شَعْرُ لَوْ كَانَ أَصْفَحًا كَانَ مُنْخَذًا مِنْ نُورٍ أَرَاهُ فِي اللَّيْلِ نِيرَانًا عَظِيمَ صَدْرِ جَانِبِ طَمَحَاتِ
 وَمِنْ دُشْتِ كَسْرِهِ بُوْدُ غَاغِلٍ ارْتِشَاطُ شَعْرَةِ الْإِنْتِ عَادِيَتْ أَمْرًا بَعْدَ خَلْوَةٍ فَدَعَ فِي فِدٍ لِلْعَقْدِ وَالصُّلْحِ مَوْضِعًا وَفَارَعَ
 جَزَاءُ يَوْمٍ تَجَرَّيَ كُلِّ نَفْسٍ هَامَا عَمَلَتْ نَهَا وَاجْهَارًا الْإِبَادَةِ لَكَ اللَّهُ فِي لَيْلَةٍ مَعْنِي مَعَادَاتِ بَرَزُهُ وَأَقْدَامِ اَصْرَارِ دُرُودِ مِنْ خِلَالِ
 کشیده غمر و خامی چون اظهار نامی میگردانید بر قضیت جنیت که علت ضم باشد علی الاستدلال رفی میبود و بان چو
 خود را مصاف الیه میساخت و نصب تامل هتالی بطریق اضمار علی شریعة التفسیر میفرمود و از آراء سوابق انواع مطناع و فحار
 و محامات لواحق حق ترشح و تربیت با موافقان الشَّيْطَانِ سَوَّلَ لَظْمٍ وَأَمَلَى لَهُمْ شَعْرُ عَلَيْهِ الرِّقَابَةُ كُلِّ يَوْمٍ فَلَمَّا
 اَسْتَدْسَاعِدُوا دِمَائِي مَنُوطٌ مَكِشَتْ تَادِنُهُ اَوْضَاعُ وَشَكَالُ ضَامِرٌ تَعَالَى الْأَوْدَةُ ذَاتُ مَلَكِ صِفَاتِ صَاحِبِي رَاكِبِ اَرْمَشْكُونِ
 قدس مستیرست و بذیل و اقضی الامر بی الی الله ان الله بصیر بالعباد مستحیر از غایله شرحتا و واضحا و در کف کلمات
 و حریم حمایت خود محفوظ داشته معاذان مذکور ابراب هر غبار و زمین اثر نگذاشت و خورشید اقبال و بارافق مراد جلوه داد
 قَالَ اللَّهُ تَعَالَى يُرِيدُونَ لِيُطْفِئُوا نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَاهِهِمْ وَاللَّهُ مُتِمُّ نُورِهِ وَكُوكِبُهُ السَّيِّدُونَ وَلِلَّهِ هَذِهِ
 تا بسبب منصوبه که بنوی در حق ملک اسلام بر باد اندیشه هتباط کرده بود و بمصدق من قیمع بجل صورت آن تغیر
 در ضمیر صغیر کبیر جای گیر آمده رو بخشنه عاشر مقرر شده است و تسعین و ثمانه چون رایات فتح آیات نصرت کار طفر امارا
 وَآلَتِ ذَوَاتُهَا بِالْإِيمَنِ مَنُشَوْرَةٌ وَمَقَاصِدُهَا بِالْفَتْحِ مَيَسُورَةٌ تَشْبَعُ شَاهِدًا هِرَادَةً جَانِ سُلْطَانِ مُحَمَّدٍ خَلْدَةُ مَلِكِ مَقَامِ
 سپیده کوه نصرت فرموده بود و در بندگی حضرت ایمان قضا قدره قدر قوت که دوون رفعت خورشید طلعت مشرق سعادت
 کیوان رتبت عطار و درایت تیغ صولت ناسید عشرت دوران مده زمین و قار دریا دل کان بسیار یکدروز کار پادشاهان
 بعیت قادر بکرم بر همه کس آسمان صفت فایض سجود بر همه کس آفتاب وار جمشید زمین و زمان الفخ خان سلطان محمود
 جاوید از تاج و تخت و قزوخت و خزانة موفور و شکر نامحصول و امر دشمن سوز و خواتین جان افروز و وزراء مال اندوز و
 و شاقان پری پیکر و اینا فان جزا منظر و قوچان تیغ گزار و ایا قحیان سیم مدار متع باد و دست تصاریف حد ثمان و تجدد
 لیالی و ایام از روزگار سلطنت و دولت و کامرانی منع بایر و گردن شنش با واد و دین بر صندلی نشسته و فلک از عرش خیمه
 پشت بر خاسته و کالفر خفت بالسعود و حوله خدمت کامثال الکواکب و وقف ملک اسلام را سیو غامیثی جلالت

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۵

شدن

اَتْلَا لَوْنًا لَدَيْنَا مَكْنِيْنًا مِّنْ رَّزَانِي دَهْشْتِه فَرَمُوْدَا خَصْمِ مَعَاذِ وَايَقَانِ مَكَايِدِ رَا حَصَارْ كَرْدِه بَرُوْفِي قَلْعَسِ مَلِكِ اِسْلَامِ نَفْسِ مَلِكِ
 خُودِ اسْتَمَاعِ يَارِ غُوْكَنْدِ حَالِي مَحْضِهٖ مَزْنِيْفِ وَاوَرَانِي مَزْنُوْفِ دَر دَسْتِ وِسُوْدِ اسْتَبْدَادِ وِهْتَدَادِ دَر سِرْ كَرْمَتِ پَاسِي دَر دَايِرَةِ عَقَابِ
 نِهَادِ مَسْطَرِهٖ مَصَالِيْلِ سَعَايَتِ وِسْتُوْقَرِ بَحَالِ كَفَاوَتِ وَكَفَايَتِ مَلِكِ اِسْلَامِ تَلْقِيْنِ قَلْعِنِ بِدَايَتِ عَرْضِ دَهْشْتِ تَا خَصْمِ مَوْجِدِ كَلَامِ
 اَكْرُوْعُوِيْ مَعْنِيْ اَوْ بَا قَا مَتِ مَبْنِيْتِ مَقْرُوْنِ كَرْدُوْدِ مَبْرُوْجِ فَرْمَانِ نَا فَرْشُوْدِ قِيَامِ نَا مَآدِ وَاَلَا اَيَقَانِيْ بِيْ تَوْفِيْقِ اَزْدِيْنِ وَفَرْزَنْدِ مَلِكِيَّتِ
 دَر مَعْرِضِ كَلَامِ وَنَحْطِ وَاَسْتِمْلَاكِ پَادِشَاهِ اِيْمَانِ غَنِيْمَةِ دَارِ سَبْمِ وِسَبْمِ اِقْبَالِ اَز مَبْنِيْتِ قَبُوْلِ سَبْمِ اَفَا رِيْدِ دَر دَاوَنْ حُجَّتِ تَعْلِيْمِ
 مِيْمُوْدِ وَاَلْحَاكِيْنِ خَائِفِ پَسِ نَا كَامِ بَرَانِ شَرْطِ نَقْشِ خَطِيْ كِه مَزْنِيْلِ حُطِّ وَحُطِّ نَقْصِ اَوْ دُوْدِ رُوِيْ بِيَا ضِ قَمَرِ زُوْكَارِ نَاهِ اَمَانِيْ رَا
 چُوْنِ طَرَهٗ تَرْكَانِ چِيْنِ بَرَسْمِ فَالِ سَنَظَرِ اَصْدَقِ اَمِ كُنْتُمْ اَلْكَلَامِ بِمَبْنِيْتِ چُوْبِرِهٖ شُوْدِ مَرْدِ اَرْزُوْكَ هِمِهٖ كُنْدِ كَشِ سَبَايَا
 وِبَعْدِ اَز اسْتِنطَاقِ نَطَاقِ تَجَلْدِ بَر مِيَا نِ بَسْتِهٖ رَا نُوْرُوْدِ ثَعْبَانِ وَاَرْزَانِ شَايَتِ بَكْشَاوِ وَكُلِّ اَيَا مَوْءِيْدِ اَوْ دَعِيْهِ تَقْرِيرِ كَرْدِ مَبْلَغِ
 دُو سِتِ تُوْمَانِ زَرِّ اَرْتَوْفِيْرَاتِ مَقَاطِعِ بَرُوْبَجَرِ وِكِيْدَارِ وَاَنْصَدِ مِيْنِ مَرُوْرِيْدَارِ حَاصِلِ غَوْصِ اَمْرُوْرِ بَر مَلِكِ اِسْلَامِ مَتَّوْجِهٖ سِتِ
 دُو جِهٖ تَوْجِيْهِ اَكْمَرِ مَقَاطِعِ مَدَّةٗ شَشِ سَالِ كِه مَتَّوْرَفِ بُوْدِهٖ بَكْمِ اَرْغُوْنِ خَانِ چِلِ وُوْدِ تُوْمَانِ بَر كَرْمَتِ وَاَلْفَاوَتِ اَخْرَاجَاتِ مَقْرُوْرِ
 سِيْ وِسَّةٗ تُوْمَانِ بِنَاصَةِ خُودِ تَقَرَّفِ نَمُوْدِهٖ چَا نَحْجِهٖ مَجْمُوْعِ اَنْ نِهَادِ وِسْجِ تُوْمَانِ بَاشَدِ بَاقِيْ رَا اَز تَوْفِيْرِ مَقَاطِعِ سِهٖ سَالِهٖ اَشِيْرَارِ بَرِ
 رَفْعِ مَحَاسِبَاتِ وَتَحْقِيْقِ مَادِلِ وَجُوْبَاتِ مَحَقِّقِ كَرْدِ اَنْ مَشْعُرِ وَاِذَا جُوْنَا الْمُسْجِلِ فَاَيُّمًا تَبْنِيْ اَلْمَوْءُوْدَ عَلٰى شَفِيْرِهَادِ بَر مَصْدَقِ
 كَلَامِ اَلْعِدٰى ضَرْبُ مِّنَ النَّدْيَانِ مَحْضَرِيْ كِه بَرَانِ دَعُوِيْ شَهَادَتِ وِشْهَدِ شَاهِدِيْنِ اَهْلِيْهَا مَعْرُومِ بَعْدِ وَاَلْهَمِ يَهٗ مِّنْ عِلْمِ
 رَقْمِ يَاقُوْبِ بُوْدِ بَشَرِ غَرَضِ رَسَايِدِ نَذَالِ اَلْبَيْتِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّمِ اَيَا كُمْ وِشْهَادَةُ الزُّوْرِ وِشْهَادَةُ الزُّوْرِ وِشْهَادَةُ
 اَلزُّوْرِ وِرْجَوَابِ اَشْشَهَادِ اَز اَنْ طَايِفِهٖ كَدِيْبِ كَذِبَتِ وَفَجَّرَتِ وَاثِمَاتِ بَعْدِيْبِ وَزَجَرِ وُزُوْرِ وَاَلْزَامِ تَحْرِيرِ شَهَادَتِ
 زُوْرِ بَقِيْمِ سُوَيْسِتِ پَادِشَاهِ مَوْئِيْدِ مَطْفَرِ فَرَسِيَادِشِشْ خَلْدِ اللّٰهُ سُلْطَانِ فَرَمُوْدِ كِه اِيْنِ مَقْدَارِ مَرُوْرِيْدِ بِيْجِهٖ وِجِهٖ اَز كَرَامِ
 سِيَا قَتِ تَحْقِيْقِ كَرْدِهٖ اَكْرَحَابِيْ مَشْرُوْحِ بَر كَيْسِتِ حَاصِلَاتِ بَحْرِ وَاَلَايِ دَر اَرِيْ دَارِيْ بِنَايِ وِشْ اَرْشَامِيْ پَسِ بَا شَارَتِ اِذَا اَرَادَ اللّٰهُ
 لِفَضْلَانِهٖ وَفَدْرِهٖ سَلَبِ مِّنْ ذُوِيْ الْعُقُوْلِ فَتَقَبَّلَتْ قَضَا چُوْنِ زَكْرُوْدِ فَرُوْشِتِ پَرِ هِمِهٖ زِيْر كَانِ كُوْر كَرْدَنْدِ كَر كَفْتِ
 مِّنْ حَيْثُ اَلْعِيَّاسِ وِرْسَالِيْ كِه اَز مَارْهٗ اَصْلَابِ سَحَابِ نَطْفِ قَطَارِ مَطَارِ زِيَادِهٖ تَرْبِيْتِ مِيْ يَدِ هَفْصَدِ وَنَجَاهِ مِّنْ لَّآيِ خَرَا چُوْنِ مَسْمِ
 جُوْزَا حَاصِلِ غَوْصِ مِيْ بَاشَدِ وُوْرِ سَالِ مَسْطَرِ چَارِ صَدِ وَنَجَاهِ وُوْرِ سَافِلِ وُوْسِيْتِ وَنَجَاهِ اَز اَقْلِ وَاوَدِ وَنِ حَسَابِ كَرْدِهٖ اَمِ دَارِيْنِ
 بِيْمِيْنِ مَبْلَغِ مَذْكُوْرِ اَز مِشُوْدِ فَالِ اللّٰهُ تَعَالٰى وَمَكْرُومِ اَمَكْرُومِ اَمَكْرُومِ اَمَكْرُومِ اَمَكْرُومِ اَمَكْرُومِ اَمَكْرُومِ اَمَكْرُومِ اَمَكْرُومِ اَمَكْرُومِ اَمَكْرُومِ اَمَكْرُومِ
 وِمَحَالِ بَاطِلِ اَوْ بَرَامِيْ مَلِكِ اَرَامِيْ كُشُوْر كَشَايِ پَادِشَاهِ وَاَمْرُوْرِ بَرْكَتِ نُوْرِيْنِ نُوْثِيْنِ وِسَا طَلْسِ وَحَاجِيْ وَاَيَا قَانِ سَتَايِ وَتَرْبِيْتِ
 وَاَصَاحِبِ دِيُوَانِ مَمَالِكِ ضَوْعِفِ قَدْرِ هِمْمِ مَانْدِ بِيَا ضِ نِهَارِ مَكْشُوْفِ كَشْتِ وَتَقْيِيْضِ رَا اَنْظَرِ مَلِكِ اِسْلَامِ بَرِ لِيْعِ اَرْغُوْنِ خَانِ
 بَا مَفَاصِلَاتِ مِثْلِ بَر شَرْحِ مَحَاسِبَاتِ مَقَاطِعِ چَنْدِ سَالِهٖ وَذِكْرِ اَخْرَاجَاتِ اَز تِلْهَاتِ خَزَانِهٖ وِسَائِرِ اَحَالِهٖ كِه يَكْتِ نُوْبِتِ دَرْ زَمَانِ
 كِيْجَا تُو خَانِ هِمِ جِهْتِ طَهَّارِ نَا مَرْدِ شَرِيْنِ شَرِيْرِ كُشَفِ خِيَايَا وِسَرِيْنِ تَذْوِيْرِ عَرْضِ دَاشْتِهٖ بَرَامِيْ اَبْرَاهِمْ دَمْتِ مَلِكِ اِسْلَامِ اَز اَرِيْدِ
 لِيْعِ

فروگر و سر

مصابهان اسوه و یوسون داده بود پسند کی حضرت رفع کردند و ذکر قرائت که سعد الدوله در باب آن سخن مستر شیراز فرستاد و چون
براز در مبرز کرخت و آب روی نیکامی در مبرز کرخت باز اندر نف سیاه شبنام از چهره چون آفتاب الصدف صدق و الکذاب
کیست و عجز از من نیوکل علی الله فهو حبه از الله بالغ بر غم انف حاسد کاذب و حق ملک اسلام چون صح صدق نیاید
وضوح یافت شعر قد ظهرا لحن ساطع البرهان و اشهر الصدق لا مع التبیان الحق ابلج و الباطل لجلج شعر الک
نوران الحق تلفاه ابلجا و انک تلفی باطل القول لجلجا بیت پادشاه جهان که فرمائش بر جهان چون قضا روان باشد
فرمود پادشاهی چون ارغون خان که در این محافظت مملکت داری طلسم شایسته کشی را پشت پای روز میرد بر مستبطلات
و مستخرجات تدابیر جمید نیل تکبیل میکشید مملکتی را بقاطعه معین فرموده باشد و بدان مفاصات بال داده توجه سکت باشی کن
احکام شنیده را ناشنیده نگاری و مردارید نادیده چون اسکت پیش دیداری در حضرت ماکه روز بازار انصاف و موعود جمع
نور و آزار و احجاف است دروغ فروغ کیم در سجا و زو عدول از احکام پدر سیکوی مادر نظر شرف عین محال نماید و ایقاع باقی
مستحق مشله و نکال بیت بر ثبات تو عدل است دلیل عدل باشد بی دلیل ثبات نورین یار غوی تصدیق و ناکید کرده عزم
دشت که سخن او ارغون خان تمام فرمود فیضی الامر الذی فیہ تسبیح و این یار غوی چون شکور و آقوفا و طغا جازنین
استماع کرده اند و شاعت قصاید قاصد مانند کفر طیس ظاهر بوده هتیا ف آن موجب ملل ماسع همایون استماع الملک
تواند بود فاذا فرغت فاضب حکم بر لیغ شد که او را ملک اسلام سیور غامی فرمودیم تا مال خود را مستخلص کرده مجازات فضا
او بدور سازد و قل جاب الحق و ذهن الباطل ان الباطل کان ذمیت چه بد کردی مباحش ایمن زافات که واجب شد
طبیعت را مکافاة حالی چند غلام بر برنجیده محافظت او را از زمین و شمال ایستادگی نموده اگر چه دایم فنی دارد غوی و دوزبانی
چون بی زبان شد امارات خذلان و غبار طغیان بر ناصیه ناصواب بدیدار نیل مباحی قسم خصم باغی راز جل تبیل ملائکه
ارضی بسمع طلاء اعلی و سکان قمره قبه بالار سیداری شعر الدهر کالدهر و الايام واحد و الناس کالتاس و الدنيا لیرغبا
اول در دیوان خضره او را حاضر کردند تا تفصیل وجوه بیت و دو تومان زر که از آنجمله پانجه تومان را حجت مشروع داده بود
کنند و است که مصرع اینکار بتدبیر نمی آید است و انکار و اقرا و باغایت و عاطفت ایمان خاقان غلام که در باره ملک
اسلام متوالیست حکم تسامی دارد و زبانی از دل گشته ترکفت بموجب وثیقه و حجت حاجت حجت و فقیس نسبت این وجوه بر من
موجه است و و کلاء ملک اسلام را حق مطالبت معین ا ملک موروث و کتب در شیراز و اعمال و عوض ا ملک و او را و سوا
مقرر را بمبلغ صدوسی و چهار هزار دینار بفروخت و دیده از او را زور و دخت و کردن تسلیم بنهاد و بخط خود وثیقه مفصل براسا
صیغ داد سبحان الله بیت بسی بدیدم و یک قدر از و بکرد لباس هیچ مرادی زنگ پنهانی چون زیاده ازین در جلد
ستملکات نقد و جنسی و ملک و مالی داشت ذات کاینات از زبان عقل فعال میکفت تاخیر را در زمانه تقاست در فاء او را
رای و بصیرت و داناست و نیکو الکثیر من اجل الشرا القلیل من کثیر شعرو ان جوه المرء بعد عدوه وان

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۵

بنا بر کتاب ابن کثیر
در بیان این کار

القبض من الرخايات العنيفة
عبارة من نقاط حرف الهمزة
التي هي حرف فاعيل
حقيقه كقوله فاعيل فاعله
وفعل يقطون من الاول اليه
الاسم في الالف من الثالث
فتبين من فاعيل فاعله
فعل من فاعله

كَانَ يَوْمًا وَاجِدًا لِكَثْرَةِ قَبْلِ لِيَاذِمَ الْمَسْرُودُ قَالَ مَنْ طَالَ عَمْرُهُ وَرَأَى فِي عَدُوِّهِ مَا يَسُرُّهُ عَلَى التَّوَابِ
 از خدمت امر استحال ایمان سغان عجلان فرحان جلدگیر سیدند و درین میان از برای سرخ روی خود التَّبَفُّ فِي الْعَمْرِ
 أَنَّ وَقَالَ إِنَّ بَعْضَ شَعْرَاتِ الْأَسْوَدِ أَسْوَدُ الْغَابِ هَمَّتْهَا يَوْمَ الْكَيْسَةِ فِي الْمَسْلُوبِ لِلتَّلَبُّ مَالِكٌ
 روز جمعه یازدهم محرم کرم بوقتی که بزرگترین خط نصف النهار رسیده بود و آفتاب عماد بقرب زوال در آتش گشان جاها بیرون کرد
 ۵ براه عدم دوران می بردند و طیس لعین با جند جند و اعوان از عقب میدوید و اسکت حسرت از فواره دیده می بارید ساعتی
 چهره را چون ترمیشت و دستهای میجست و لحظه و اخرنا دو غلظت میگفت و بالاس صخرت کو بر این مذبح می سفت دروغ آن فرزند
 دلبد و جلیس شمس خوش پیوند دروغ آن مؤدی حق خلقی من نادر و خلقه من طین دروغ آن مصدق دعوی غوغه تمام
 لِقَائِهِ وَالْهَفُّ عَلَى فَوَائِدِ غَرِّ الدِّينِ أَفْذِيهِ بِقَلْبٍ كَيْدٍ مَحْزُونٍ الْفَنَاءُ كَأَمْتُ وَتَوَالِيهِ وَالنَّاسُ مُخْلِصُونَ
 من هجرتی بعد ازین باز اشغال با بی حسن تدبیر و مشاورت صمیرا و از رواج دور خواهد ماند و بصاعت و حرفت جمله در معرض حرق
 ۱۰ و اصاعت افتاد و در عظام میچین و ثلثات زمین و اثار تفتن بی او چه قن توان زد و در مساعی قطیعت و شتاء فجمیع میان
 مخلص و اعزاء ظلمه برضعفاء امت و قصد خاندان قدیم و حصه منابت کریم بی طلاع فکرش کجا قدم نهاد و ناگاه تیغ مقبوض عرضی
 واریک ضرب بیت مزاحف وجود و را چون نیک ناموزون بود و تقطیع قطع دایره القوم الذین ظلموا و الحمد لله رب العالمین
 مقطوع کرد و سرش اجته عبرت شیران از دار که معظم ابواب شهر عدم است او بختند شعرا سائت الی التواش فاستبداد
 و انت قاتل تار الثا ثبات عمید الملک بجز و فلک معموش و رقبه او بیچین مصقول مغمو و حالت اکر بان ریان صیدایت
 ۱۵ انما بروی میخواند ذکر لا اله الا الله بشارت لولا لا بر زبان میراند و با وجود سر بریده و طایر جان از نشین قلب پریده از انش بنور
 عقد و دست تومان گرفته بود مصرع بنو داین عقد باری در شمارش شعرا زبانت بلا فصد ولا انف او عاش عاش
 بِالْخَلْقِ وَالْخَلْقِ مَبَادِئُ مَطْلَعَانِ فِي مَعَادٍ نَفَرٌ لَعَلَّ لَهُ عُذْرًا وَأَنْتَ تَكُومُ بِالْجُودِ صَدَقَ حَدِيثُ نَبِيِّ كَيْسِيَّةٍ
 الْقُلُوبُ عَلَى حُبِّ مَنْ أَحْسَنَ إِلَيْهَا وَبُخْشَ مِنْ سَائِلِهَا این کلمات بشارت که شبت حساست و انتقام که نتیجه کوم طبعست بشارت
 مصرع معاذ الله چه جای این حدیث است بر کس که او را صوره تَوَعَّتِ الْأَسْبَابُ وَالذَّاءُ وَاللُّغْظُ عِبَارَةً ملاحظه کرده باشد
 ۲۰ الدُّنْيَا تَقْرُؤُ نَضْرُوتُ وَتَمُوتُ وَتَحْدَرُ مِنْ حَوَادِثِ الدُّنْيَا فَإِنَّ لِكُلِّ فَرْجَةٍ رَحَةً وَلِكُلِّ نَفْعَةٍ نَفْعَةٌ وَلِكُلِّ أَهْلٍ أَهْلٌ
 وَلِكُلِّ نَوَاحِلٍ أَنْفِطَاعٌ وَلِكُلِّ نَلَا فِرَافٌ برهان بی و لی دانسته باشد بقاء و غیره که با او در آن حدیث
 محقق دارد و همانا بشارت نماید تا در مبداء بحر حقیقت اذکروا الفایز بما فیهِ و الاشارة للحیر مرخص صر سادی مجازی این جاریه شود چو انفتح آیام شتو
 محتم روزنامه عمر فیا و کافرا حال دم نهاد و بود و دخل و جلد و نفاق و اسبیت تیزی باز را شتار ساخته فرو روی است عیت پرستنده از
 و جو یای کین بکینی زکس نشود و فرین این بیت معرب آنرا وقتی گفته شد عن علی بن الحسین او مطالب بقیه لعیذم فی دنیاة حسن بنیاء
 ۲۵ در اسالیب علوم عقلی و نقلی تجوی شت از و خا اذ اول عالم اول بر تلبس عالم از نمی ندید و بقوانین حکمت معالجت این در و ایل و امر اضر نفسا

نیکو و شریف اگر کان الطباع طباع سوء فلیس ینافع ادب الا دیب و قال رسول الله صلی الله علیه و آله
 و سلم داس الحکمة نود ذل الى الناس چنانکه خبر صادق در این میان لباس تحقیق سفته بریان عقلی تر عطار را روشن و مبرهن آمد
 که تدبیر معاش زمره اش ویاست اسباب مخالفت با آباء خویش بی معونت و مطابرت بهدیکر دست نمیدهد و از اینجا
 تجربت و قیاس در معنی الانسان مدنی بالطبع گفته اند بهر شخص کارکن جتیا ج افند تانانی نچته شود و عمل هزار و یکم آن
 باشد که تانان سر نمهند نتوان خورد پس معلوم گشت ازین قضیه بی منازعه می که تود تودواضع داعیه اتیناس و ایستاد است
 و نظام مصلحت عالم منی بران و کبر و تتر و هسط استیجاش و اختلاف و اختلال و تاشی امور بل تلف نفس را اشارت بران و اگر
 فرض کرده شود که کسی هزار دوست مخلص شفیق و یاد و محرم رفیق باشد و الصدیق الا لوفی یباع بالاکوفیک نفس در راه مناد
 و منادات او قدم گذارد البته و هلا مضرت و معرت دشمنی این یک تن بر منفعت محبت و مخالفت آن هزار تن در معیار اعتبار
 نچند و بیج حال و بیج منزلی از اندیشه عالمه که و ندعیت و قصد و نیت آن شون ساکن و امن خواند بود و مستشعرو خیرین و مضطر
 و عکین روزگار گذارد چنانکه گفته اند شعر فاما یکنیر الفخل و صاحب و ان عدوا و اوجدا لکثیر مقصود کلی مقصد اصلی ازین اعتبار
 و اسباب تنبیه و تذکیری است ارباب فطنت را تا از قصد و ایذا و قصد و بغضا و بهتان در باره اخوان برای خج روز غمت یرو
 و نیای فی و مطامع و لی که زو و زو و دست نیاید و ویر و یر نیاید جهاب طبع لازم و نند شعر الا ایتما الدینا کطل سحابه
 اظلمت یوما ثم غمک اضمحلت فلانک قرا حایها حین اقبلت و لانک جزاعا لها حین ولت و نصیحت حکیم
 انوری را ملکه قوت مذکر سازند بیت در جهان با مردمان دانی که چون باید گشت انقدر عمری که یابد مردم از او مرد گاهینا
 در غم او تر کنند از آب کرم فی المثل که بگذرد بر دامن او با و سرد و بقاء کتاب لذات و توفیل با سباب حصول مقاصد جرس معاش
 و موافقت و مزید مودت و موافقت ننند تا بر افعاء ذکر جمیل و استناء اجر جزیل در دنیا و عقبی ظافر و فاعل گردند بیت
 چون خاک باش در همه احوال بر دبار تا چون هوات بر همه کس فادری رسد چون آب نفع خویش بر کس همی رسد تا بهیچوا
 ز جهان برتری رسد و روی فی الاخبار ان الله تعالی اوحی الی عیسی ابن مریم ان یرید ان اعطیک جناحا تطیر
 به مع ملائکة السماء فی السماء قال سیدی لم لا ارید قال کن فی التواضع مع الخلق کالارض تحت
 اقدامهم و فی التواضع کالنفیر الجاری برقع کل غنی و فقیر و فی التقیة کالشمس تطلع علی کل و ضیع و شریف
 و فی الحلم کالاب الشفیق علی ولد الشقیق چون ضمیر الخصام نجوس عادات از سعادت دنیا میجو فست و و مرض شفاء او را
 شغالی عاجل حاصل نشد در مقابله آن تانست الجود و الشرف مفر و نان فی قرن میج آید و آیه نصر مر الله و فتح قس
 رقب مال زمره حق مشایقه افند و فود و طفت و و فوریور غایشی از حضرت در حق ملک هلام علی مرآایام و اللالی متعاقب
 متوالی شد نخست ایناقان خضره ملازم لیل و نهار دیوان اعلی گشتند تا صاحب دیوان مصالح ملک اسلام را بر سایر مملکت
 مقدم و مرتج دارد بعد از فراغ حسابات و تحقیق جمع و فذکک و جوبات و عرض بر دوات و مرامرات او را صد و هفتاد و نمان

بجز بدو

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۵

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۵

الرفیع فی

بنیر و

فاضل جبهه دستیر محاسبات رقم اثبات یافت و فرمان شد که از متوجبات اموال مقاطعات و رسال نو استیفا کنند پس ممالک عرب که از روی عزت و عزت محل غیرت خلفه و نادر و سلاطین کامکار بود با بصره و واسط و ردت سه سال بسیل معاف تالی این کرمیت و بانی مبانی دیگر عارف ساخت و شبانهاره شیراز و لای و انجور و بجز درجه و الثالث خیر و ده ساله کرده مؤامره و معا صاه بال و اد شعرا و عزت و عبثا ناضرو علی و دوله صفینها نصر و ناپید و بجلت عاص و یگان که قواره زرکش آفتاب طراز احکام آن نزد شعر خلع کما اردند الفیضه صفحه اهدی الصفا لکها الکف فون باشمیری خسروی آثار فضا ص فرمود و پنج عدد بایزه سر شیر بر بیت فضل الاشکال و هو المذیر که کوفی شمس چرخ اثر از برج اسد طالع شد است مضاف آن مواهب شد و از اسکره خاص سنقوری بهای پر دوار که نسر طایر و مطار معالی از محاذات او در شبکه تصویر واقع مینمود سیور غامی می کرد و چتر آسمان دار که برقع چهره آفتاب را میساید بر سر آن عوطف و عوارف ارزانی داشت فی الجمله بیک نظر عنایت ایلمانی در مده و دوماه نوبت سه کانه در چهار سوی مملکت بغداد و شیراز و دولتهاء قیس و بحرین تا قابل میزد چون فرائض خمس بر درگاه دولت پناه ملک هلام موقوف شد و بنا بهت قدر و فغش شش جات عرام سبع چون بهشت بهشت مشهوره ضرب الله فی بابا قبله فوق الرفیع التاسع و سلط علی أعدائه الافی الا سبع و حقیقت این آیات از خاطر زاده کاتب فذ لکه آن مجموع میباید بود شعر علیاک ختم الیمن اذ نثر الجحر و من جحد الیمنون قد نثر الجحر و سیفک سبب للوئی یتره و لکن لسانیک الابداده و الفهر و فالك مسعود کناک به المنی و طبرک مبهون بصادیه النصر و الیک ال الملك ان مجددا به وجه امال الخلاق بحر و یا یخرج السلطان شمس نطلعت و من بنیها بنید و بنیها الله و لحسن من هذا غنا یخالی النصر و التائید و الخلق باری تعالی این ملک ملک آراسی ملک صفات را با جمع اغراضه و الا و که شبال غاب شامت و نجوم سپهر معالی و دو سایه فلانید مکارم انداختهای عمر آدمی زاد در دوست نوازی و دشمن کدازی از کمال نصرت و دولت و مزید جنت و رفعت تمنع و خبر ده و اعاد الله الینا ما یوجب و سائل و حنیه و اعاد ما غما یوقینا فی شبائک نقیمه محمد و غیره بطوبه آیات منصور بر غم ایلاق بهمان در ماه جمادی الاولی سنه ست و سبعین و ثمانه چون مزاج روز کا تحفه الاله و بلبل بر سر شاخ کل در پرواز و بدین شارت بر کشید آواز شعر آتش بود و زاناک مبشیر یزاده و سعاده و دوام و اشرف فهد علی السبع نفا به من نظیر منهل لبشامه قوه فصل بهار بش کلزار آب سمن عارضان رنجبه و خاک با باد مشک واری از دماغ کلبه عطار فرو نشانده بخت ز شاخ خویش سمن یافت چون ساره روز ز باغ بهج شب از روضه سعیده غراب نوحه و بس باغ کل رخ و یا سمن غدار شد و طره مغبرش بنفشه تابدار بادا چشمش در ساز کرشمه و ترک تاز و سوسن زبانش بده زبان در گفتن راز سر و قامت بلندش از اهتزاز نسیم خوش شمایل تمایل و غنچه دمان تکشش عجیب سبحانک ما خلفت هذا باطله فایل کشت در صبح و شام ماسطه غیر پاش صبا طره و زلف او را میزند شانه و نفس نامیه در هر نفس

لای

کویان ما الحسن التوض و ما اللف نشانیم بسم شکوفه جائزه دج بلبل میرسانید شعر اما نوری نعمة السماء علی
الأرض و شكر التفاضل لمطار ارغوان از غوان و بکر کفوفه چهره سقارت میکرد بیت کربودی کش از تو مستقا
واردی چهره مرغور ارغوان بنفشه بنفشه کافوق ظلمات ضغف بها أوائل الثارب في أطراف كبريت شيوه جد
مسکین دلدار گرفت شقایق که صفت خسار یا رولون عقیق عطار دشت بزبان باد بهار عاشقانه پیغام شعر انشرب علی
و بعد الشقایق حرة مثل الشقایق حرة فی الکامیاد نیلوفر که نیکو فر بود مجاشرت حریفان در کار آب ارجم افقابی بر روی
کار خود بازمی آورد بیت نیلوفر از آفتاب گلگون بر آب سپر خنده بی بخت افغان در اطراف چمن بریاد و درسته نوش
لبان سرودن ان تعجب سفید گردانیده می سراید لکوفه پیش لب و دندان که جامست و جای من این دندان چو جایت
چشم مرز کوش حکایت طراوت مرز کوش جان شمع کرده و کل برابر در هوای دلدار می گفت عاشق وار مصرع بی روی تو
بانجست باغم باغم موسیقار منقار بلابل از شعبه نوروزی در پرده فیروزی بقول مؤلفه منج الازهار و التوض غنما
ضغف الازهار و المناجاة زبان جاری میگردید و فاختگان چون نوا موزگان از سر شاخسار سید و چارین برآید
بانوا ادا بیت بلبل ره راهوی در ساختن نامی کل جلوه حسن میکنند در همه جای در پای غم افاده ایم از سلف
ساقی به پیاله دستگیری فرمای میفرمود جوانان نخواستند چون سبز بر فرش بوقلمون شراب مرقق ارغوانی و سماع مرق
ارغوانی در زمزمه و غموش نوش و کوش میگردید و در قبول این نصیحت غم نابوده و بود فراموش بیت بهار تازه در نازده
کرد لالهستان بر نکت لاله می از بار لاله روی ستان جهان جوان شد و با هم چو اوجوانانیم می جوان بجان ده دین بهار
بشاد کامی امروزه او خویش بدیده کجاکسی ز فردا پذیرد از تو صمان پیرانی که ایشانرا دست از می جوان قدح کیر بودی از پیری عصا
گیر شده و مشک ناب شایب به بنیه کافور قیصری شیب بل کشته طوا حین مطبخ حیوة یعنی دندان فرود بخت مصرع
که چرخ فلک نان و هم دندان کو بایات ابن المقرب که مزاج انقاس صبا دارد و تجلیل و تذکر خفیه عیش صبی و درین
تمثل میزند شعر غصن الشبایب عصى الحباب فلم یعد ذا خضرة اذ کل غصن اخضر فدا و ذک عمدا الحجام و
شعب الرجال و فود داسی اغبر ائی سلوک من الشبایب کما سلا غیری و لکن الخیرین تذکرات منصوره از بغداد
بر غم همدان براه یعقوبیه نهضت فرمود و دران حوالی ایلمان بر غم توجه شکار یک ماه به نیشیت و یا سا فرمود که امراد
صاحب دیوان در اردو اقامت کنند پس آواز شایع شد که جاسوسی را گرفته اند از ان نوروز مرسل ببلاد مصری و مکتوبات دشته
مضمونش مرور و فحای ممتوه بدانکه نیات صالحه مامور فست با علاء شعار اسلام و اذلال معاندان دین محمد صلی الله علیه
و آله وسلم باید که سلطان مصر و امرا و متجده آن دیار این معنی را مطابق باشند و معاونت بفضیه اسلام را موافق پس سلب
قد پادشاه بمواخذت برادران نوروز حاجی و لکزی و ساظمش که نایب بود و سایر اعیان و متعلقان حکم فرمود و سخن ناپرسید
همه را سخره تیغ یا سا گردید و چون دران نزدیکی شازده جهان خربنده اغول را بشکری بصوب خراسان روان فرموده بود

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۵

النوروزی النعناع اربعه
آ نوروز القبا و هجران السجای
نوروز العرب البغیاضا
نوروز الاصل چون الاذکار
نوروز خارا و هو البغیاضا من السجای

وقت امر ابقا مورستای و هرقدار با دو تومان شکر شعیر نبطی الصوار و مبرق نخ الغبار و بالصاویل
 سرعید انجا فرستاد تا نوروز را که از خاک برداشته رأفت و رحمت انجا نیست و با فلک رسیده از عنایت خورشید تربیت
 غازی چون امارات خذلان و آثار عصیان و تفرق افتاد و حق نعمت و تربیت پادشاه اسلام دین پرور بکفران مقابله کرد و از
 ایالت ولایت وجود و تصرف مملکت حیوة معزول کردند و خاطر عاشر شاهنشاهی ازین دغدغه شاغل فراغت یافت
 صاحب کیکله اذ اعرف الملك ان رجلا يطلب المساواة في منزله والزاي والهيئة والمال والبيع فلبس
 فان لم يفعل فهو نوروز چون از وصول امر آکا پی یافت با لشکر خود بکربکیت پس با غزو قنماء او رسیدند و غارت کرد و سپاه او را
 احمد و علی قتل آوردند اما چون داستان احتیال و کارنامه خدایع او شهرت یافته بود فرستادن و عقب موافق مصلحت نیاید و
 در اندیشه مرمت و استراک کار خوضی نمید و خود عنقریب از حکم برین بیت قلع نشه شمشیر زن شیر افکن رسم بکسر دول
 تن با شکری در جوشن چون تیغ همه تن آهن و مغفر چون کس همه برافسر بر سیدند و از عقب او روان شد قراولان در باط سنک
 بست مصادف شدند و هر دو لشکر در ناحیت جام مقاومت در پیوستند نوروز کار خود خام دید بفرجام در جام جام جام از دست
 ساقی افعال خود ورشید و چون راه التجا بطرف قید و مسدود و چنانچه وسایل عمدت او در حضرت پادشاه مردود با فوجی لشکر
 حاتم عازم قلعه هرات شد تا بدان تحسن نماید و وجه لشکر بعضی گفتند قلعه و حصار مغول فسحت عرصه صحراست و عرب نیز گفته
 جسون العرب الخيل والسلاح شعيرا وساء الفلاني لهم بيوت تحشها باطراف الرماح مصلحت نباشد خود را در قلعه
 محصور کردن تا قوه در تن و تن در جان باقیست کوشش نایم بعد از ان تسلیم قضا و قدر و راضی بدانچه آید از خیر و شر کردیم نوروز
 بدان التفات نکرد و با معدودی اندک با ندرتون قلعه رفت بپیت هراکه که خشم آور و بخت شوم شود شک خارا بگزار
 اوردنی الحکایات ان سال عمر بن العاص عن معاوية يا امير المؤمنين اريد ان اعرف انك بجماع امجبا
 فقال عمر بجماع اذا ما امكنت في قصده وان لم يكن لي فرض فجب ان ترجمه کلام داشت اذ احضروا فالتائبة اني
 الشتر مجتب كان الخرمية باش روز شکر پادشاه محاصره دادند پس فخر الدین بنیه ملک شمس الدین کرت که با شمشیر
 نوروز ترخان حاجی معماریه الغیل الخ الطبی فاربها بل ربة الغیل الخ الصیغ المبرک سیدت مزاجت مؤکد داشت
 نوروز بروی اعتماد و بجهت عادت روز کار جنگ جوی او را چون بهانه گرفت و با اخوان چون دل دردمندان در بند داشت شعیر
 فذل وقد ما كان عرجابه ولان وقد ما كان يمنع حابيه بنی عثمان او بپند که بهادری شید دل و صفدری ملک جوب
 بود باروش چون چشم خوابان تیغ زنی متعود و کمرش ملند کرد و شایم بکار شکنی متفرد با و دیگر برادر برادر و برادر زاده محمد سلاح
 بر خود است کردند و چون دو دبر هیون اش حرکت عنان تفریع الطود الا شتم فاجدل او ترکیب البحر الخضم فووب
 سوار شدند و خود را از شهر بیرون انداختند و بر میان شکر زدند و چون باد بکشد شدند و جز کر ویشان ندیدند اما برادران
 اروای غازان و مملکی بوقا در خدمت تیمور شاهزاده سپه بکان بودند میان شکر دو ازین جهت ایشان را جان در تن و سر بر گردن

کرفاری قتل نوروزیک

۳۴۳

مهر

روز هفتم راقع شاه نوین برسد مواخذت نوروز را مصدق نمیداشت ملک فخرالدین تصدیق سخن تحقیق طعن را سر رمضان که با
 بود بیل حق القوم از بالا قلعه شیب انداخت و خسرو را بر تیغ گذرانید و خیر ذلالت پس در عقب نوروز را باز قتل
 میر میران فرستاد و کاتب را چون نوروز در موقف ملت صورت یمنی در محاذ آن نظر فاکره که استادان و معانیست استادان
 بیت آنکه با دوست نختی ز سر خرم شب بسته دستش بر دشمن بگراستاده بود نوروز شفاعت کرد تا بجفت پادشاه
 و سخن پرسیدن بروی ابقار و دیهات وقت شامی که صبح دولت پادشاه خردمند میدید قتل شاه بدست خود چون حکم قضای
 را اندوختن او را بر تخت خاک تصفیف کرد و ذلالت فی الثانی والعشیرین من ذیقعة سنة تسعین و ثمانه سرور که با دانه غرور و سولای
 و آشیانه شرور و خیالات می نداشتند بغداد بودند و بر در زندان ابد سالها اعتبار خلایق را از سر دورا و نیتند در خیال این دوتی
 بزبان حال چون قصا کار کرد و ملاک و شد بیت با عیش شطاطع تو امیخته باد و ز خجر تو خون عدو نچیت باد هر سر که نه همسر
 باشد همچون سر نوروز را و نچیت باد چون روز کار تیر کی آغاز نهاد و بخت خیر کی پیش آورد شجاعت شجاعت و شهادت پر دلان
 چه کار گندان ی نصرکم الله فلا غالب لکم وان یخذ لکم من ذالذی ی نصرکم من بعد مصی و یلب رب العالمین
 بلایانم الجلید زبردستی تقدیر کفایت خرومندان و تدبیر فرمانخان کمانا فاع اقمه چندان خیل و عظمت و فرط مهابت و کمال عت
 که سرگردون کردان فروغی آورد و پیش بزبان صدق نش و میکرد شعر الدهر من حذی صابی علی حذر والموت یزعد
 خوف من مکی کفایت بدوز و خدکم ول آفتاب کمندم در روز کردون عقاب خدکی که از شست بیرون کنم دلیران و شیران
 جگر خون کنم چون روز کفایت و زبان او بار و رسید دست خوش معدودی مرو و شش شعر بکک البیض والشر العوالی
 ولست نعوها فمن نعل بکک الحیل موعوله ولکن بکها حین تبدل الصبیل لمؤلفه فی المثنوی
 کجا نیشیران و پوران کیو یلان کوان نامداران نیو چو برین چو تهم بافرین چو رستم چو اسفند گیرین جبارا جان بملوک
 بدنه همه مرو و شیر میدان بکرارنده و جنگ پیش بهال فروزنده و سرز و کوپال و یال ازیشان بخرید کشتی ماند بریشان بخوراک
 و خشتی ماند و کرارانه ماندی از ایشان بسی نبود از ایشان که مینگی و از عجایب احوال مؤلفه و فصل کان فی الاکلام
 غیر عجایب یکی آن بود که در اوایل باغی شدن نوروز از حفرة ارغون خان ملک فخرالدین در قلعه بالائی قیسار مملکت غور
 بکرم پدرش ملک شمس الدین حال که حالی ملک غور و غجستان و آن نواحی است و بیضه ملک را حامی و رسوم جور را حامی
 مجوس بود و دست و گروش بقیود این مسور و مطوق مادرش مقام در قلعه داشت فروزان هر روز و نوبت طنجی جبه
 خدای او ساختی و در صندوقی مقفل نهاده بروست معتمدی روان کردی و آنرا دو کلید بود یکی را خود داشتی و یکی سپرس
 چون از تناول فارغ شدی سر صندوق را باز قفل نهاده پیش مادر فرستادی برین منوال روزگار که احرار را بسته داری بی کلید است
 و غور کار او ناپدید هفت سال او را در آن مجلس برخلاف جواری الکلس ساکن گردانیده بود نوروز را با پیش ملک شمس الدین
 شفیع شد و خلاص او را از مجلس التماس نمود پدرش پیغام میفرستاد که در ناصیه او احوالی چند متفرس است که اگر مطلق کردی

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۵

ولات حین نهان

علی الاطلاق نه شایان ملازمت پدر باشد و نه ملائم خدمت نوروزی و هر سه از وی افعالی تولد کند که موجب بشود یکی
 احوال طرفین باشد شعرا و انما رجل الدنيا و اجدها من لا يقول في الدنيا على رجل وحسن ظنك بالايام معجزة
 فظن شرا وكن منها على رجل آتش افسرده را بخلاصیدن و در بایه ساکن را شورانیدن و در خواب رفته را بیاغاییدن بسیارست
 جواب نزدیکترست نوروز را عادت التماس الحاح میکرد و وسایل مروت را شیفع و وسیط می آورد چون الباس و حاسس پس
 از جانبین نهایت کشید پیش نوروز فرستاد که اگر اطلاق اولاد است و در عواقب آن البته نظری نمیفزاید نوروز بیک التماسی
 ۵ درین باب بنویسد و بخط خود را بخا ذکر کند که اگر از وی شری زاید یا خلا فی آید نوروز تجنی نهند و دل مانگی نماید بل که در دنیا و عقبی عید
 آن بروی باشد نوروز مکتوب مشروط بشروط مذکور مرقوم بخط خود و فرستاد ملک شمس الدین و اخلاص داد و بخدمت نوروز
 شد و خیر بر آورد و ترغان حاجی در عقد زوجیت او آورد و ملک فخر الدین فی نفس الامر صاحب بیت و شمامت بود و بر
 با قوت و شوکت حکم جنسیت و تشاج مصاهرت اسباب مطاهرت در هم پیوست تا آنچه در ازل مکنون قضا بود اکنون بظهور
 ۱۰ داین و و بیت از کرد و ایشان یادگار نماید و ما ابن آدم الا ذکر صالحه و ذکر سیئه یعرب به الکلم اما سمعت بلهیا
 ائنه جئات باخبارها من بعدها الامحون ملک فخر الدین این خدمت بجای آورد و از بندگی حضرت
 التماس کرد تا او را بر وقت از تجشم حضور در آورده و شایسته و خدمت امر معاف فرماید و بقاعده ایل مطیع باشد و کوچ و
 و بندگی کند اسعاف تمس و ایریغ صادر شد پس خیال استبداد و دماغ او را یافت چه همراه حصانت تمام و بیست و او در سجده
 بار و فضیل و خندق سعی نیج کرده بود و حوالی قصر خود را هم خدقی فرمود و ساختند چهل کر عرض آن چنانکه بر ورق عبور است کرد
 ۱۵ و بیست هزار و شکری در قلم عرض آمد عرض که چون بحصانت موضع و کثرت اجا و مستطهر شد و آء مال قرار تقصیر و توبه
 پیش گرفت و عذر با میگفت و بطالبت لشکر قلع خواجه و تعرضات ایشان تطلبا میمود و روز بروز تو قتل او بدو و استقلال و
 براتی اقبال تصاعف می پذیرفت بیت چو داشت بیت عالی مشعب مردی برای زیور دولت و در کرمی سفت و فکر
 صادر شدن بعضی احوال لولف و لدهر تجلی من سناحها لانها لا تخرج الا قمار من هالانها بعد ما که کار نوروز
 مکفی گشت و مشکفی ایام بوجود عدل که خلیفه الله عمده است مکفی پا و شاه جهان و تعظیم شعار شرع مطهر و تفخیم امور دین پیغمبر
 ۲۰ زیاده فرمود و بر شیوه عدل و رافت تو فرموده بجائیم که تیان مروت بود و متوج گشت بیت و بتار چو سله داری و روی
 چومه زین روی ترا سله الله گویند و امر او مقربان حضرت موافقت با بری ارباب نک متزین شدند و حکم یرلیغ شد که هیچ
 تا جیک بجلا مغول متفلس نکرد و بدین موط و تقویت موسیت امور شرعیات تطایر زیاده فرمود و اشارت با آنها الذین آمنوا
 لا تاكلوا الربوا اضعافا مضاعفا حکم یرلیغ بجواب ممالک روان کرد تا تجارت را با فان حضرات و صناف خلایق که از چند
 سال باز معاملات کرده اند و قبالة دین و وثایق گرفته استگشاف و تحقیق کنند و در سالی مکاسب معاملات را ده و دوازده و مقتر
 دارند و اسی آن اگر تجتی شرعی پیش ارباب تجارت ماند باشد استرا و کرده با وجه را بد بر مقتضی محل الله البیع و حرم الربوا

مثنوی

قتل شهزاده طایجو و گرفتاری صاحب دیوان

۳۴۵

دعوت

بفریم سپارند و دست او را از تحمل اقبال القروض علی النفس یقال و ان کان میثاقی مبرر سازند و الحال هذیه
بسیار باب معاملات که غرامت کش غریم شدند و باین را بی تسلیم و سلم و وجه چون خرقه صوفیان در وجد و حالت پاره کردند و گفتند
مصرع سرمایه ریاضت است ازین سود مرا بازورنه ملت و سبجایه یرلیغ بقطع کلی مرابحات نافذ شد و ایلیان بهر دیار بسیار ریاضت
استقمارفت که رهن مسکن و اجاره حوانیت و مقدار سکنی و مستغل را حسیا ط میگردند و گرایه از اصل ریاضت حسب میداد
و مستغل از اس المال وضع میرفت و تفاوت استر و اد میگردند و اتفاق می افتاد که مستقرض و مستاجر را بر مقرر و موجه بیرون از
ابراء و تمت و جوهی ثابت میشد و در بیع اجناس مختلف همچین و عوی خسارت آغاز نهادند تا قضاة مانع گشتند باری ای
ربا که ورثه و ثروت نکشت نابودند مصرع المؤلفه ان الالهلال یشار الیه در فصاحت مصرع نکشت کش عیب خلق
گشتند و الحاد ث محل الحوادث ای یار غافل بل مغرور جا بل تا چند و طلب بیشی کم منفصله مالی را کم و بیش کردانی و کو عمر
بی عوض را از بر خاک رکنین فانی بر خاک تیره افشانی بیت هستی که بخوش نیست یکدم آن هست بود بر سر و کم
چرا لقی الکتاب نخی از کدورت زوال صفائی و از سمت ملال متجانی تا ترا بملکی مؤبد و نعمی مخدس اند مصرع جهانی کاندو
ول که بنی پادشاهی اللهم کبرنا العروج الی ذوق العارین الخه الله و یته و بعد ناعر مجبه نلذذ موضع البنا
و الکوارف الثاسوینیه موضع تذنب فکر بعد از وقوع حالت نور و رسمع علی رسانیدند که درخت
شهزاده طایجو کی از مجرای هیل متلسان از روی نظیره و فال بل اسرمانیو لیا و خیال تقریر کرد که تا چهل روز دیگر او خان شد بین
القابو اجس با ندون او راه یافته و بانزدیکان برین مواطاة اساسی افکند و حالی بگرفتند ایشان یرلیغ صادر شد و شهزاده و جوه
امرا و اینا فان که در آن مجلس این سخن شنوده اند با جا بل ظالم بنفس خود و دیگران که بی ریاضت نفس و تصفیه خاطر توقع
انباء مغیبات و اقضاء کرامات می داشت بسیار رسانیدند بیت درون تو از غیب آگاهیت بدین پرده اندر ترا راه
و قد مننی بصدیه فوق ذمیه و صادر یکله کلام و العلم لله العلم کلام این کلمه باطل خاص قاتل
قاتل و قابل فناء چندین شخص شمع و رب کلام بحر الحسوف ای هو شمند باز بچهار روز کار اگر ندیده بین اگر
ویده بخوان بیت طشت هست این سپهر زمین خایه درو که علم طشت و خایه ندسته بدان آبیت بکار و رنج بسته ط
پل سقنیت نه بخار و زفتاب زد بان بهم درین نزدیکی بو شایت طایفه امر اصد الدین صاحب دیوان را بعت
آن خداوند که چند آنکه توان گفت زرنکرفت هست زرا ندر کف راوش آرام مقبوض کردند بعت تصرف مالی و آنکه از امر او برون
نورین نوین و قلع شاه نوین بخلاف راستی در بنکی حضرت سخنی رانده بذلاقت لسان و فصاحت بیان در معرض جواب آید
لیکن باز رجربه و مغالطه درین عهد همایون کسی یافته بود و نسبت تمویه و تعمیه چند ساله او در نظر اشرف پادشاه عالم مشرف
القناع گشته این نوبت قضاء اسمانی بوده امور دیوانی تا تقریر بیاقت و ترشح کفایت و درایت و تدبیر را می منیر محل قبول پستی
لؤلؤ اذ انقد قد را لله المناج فی المکره و الباج فرع العاقل مع القول المعقول فالقضاء لا یوقه تدبیر

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۵

الْعُقَلَاءُ وَالزَّمَانُ إِذَا بَنَى بِأَحَدٍ لَا يَنْظُرُ إِلَيْهِ إِلَّا لِشَفَائِهِ بِرَدِّ كَرِيْسٍ رُوزِ كَيْشَنِي مَسِيَّتٍ وَدَوْمِ رَجَبِ اِيْنِ سَالِ اَزْ كَرِيْمِ
 قَلْعِ سَاهِ نُوشِيْنِ بَدَسْتِ خُودِ اَوْرَا بِسَارِ سَانِيْدِ وَخْتِ اَقَامَتْ بِمَنْزِلِ حَبِ اَنْ جِهَانِ كَشِيْدِ وَذَلَكْتَ فِي اَوَايِلِ شَهْرِ سَنَةِ سَبْعِ
 وَتَسْعِيْنِ وَشَمَائِلِ مُعَرَّرَتْ صَنَائِعُهُ اِلَيْهِ حَيَوْنُهُ فَكَأَنَّهُ مِنْ نِيْرِهَا مَنَشُورُ خُونِ اَوَكِهْ كَلْعُونُهُ چِهْرُهُ كَمُرْمَتِ وَخَاوَتْ وَطَلُوْهُ
 رُوْنِقِ مَجْدِ وِسيَاوَتْ وَصَفَاوَهُ سَلِيْلِ شَهَامَتِ وَبِسَالَتْ بِوِچُونِ اَبْرُوِيْ هَسْرُوْدِ فَا بَرِخَاكِ رِيْخْتِهْ شُدْ وَازَرْ سَكْتِ اِيْنِ حَسَنِ
 عَقْدِ رِيَا كَسِيْخْتِهْ مَسِيَّتِ كُلِّ مِشْدِ وَبَا صِبَاشِ پِيَاْمِ اِيْنِ بِوَدِ كَا غَا زِ چِهْ حَاصِلِ چَوْدِ اَنْجَامِ اِيْنِ بِوَدِ مِیْكَفْتِ صِبَا بَلْ كِهْ اِیْ رَا حَسْبِ
 ۵ مَارَا چِهْ كِهْ حَاصِلِ اِيَامِ اِيْنِ بِوَدِ اَرَبَابِ حَاجَاتِ وَكَارِ اَقَادِ كَانِ دِهْرِ پَرِ اَقَاتِ كِهْ دِرِ سَوَاخِ مَهْمَاتِ بَا عِنْمَا وَجُوْدِ وَرَفْتِ
 تَمَثَّلِ بِيْنِ اَبَايَاتِ مِیْكَرُوْدِ شَعْرًا اَمَّا لَقِيْنَا اَحْمَدَ بَنِ مَجَاشِيْعِ وَ اَحْمَدُ لِلّٰهِمُ الْمُبْرَحِ فَارِیْجُ نَطَقْنَا لَدِيْنِهِ بِالَّذِيْ فِيْ نَفْسِنَا
 وَلَمْ تَكْتَرِفِيْ النَّفْسُ الْخَوَافِیْجُ بَعْغِيْ مَمَاتِ اَوْ حَنُوطِ قَنُوطِ بِرِ مَوَاتِ اَمَالِ وَا مَا فِيْ مَالِيْدِ نُوْدِ مَهْمَا فِيْ مَرَايَا اَوْ نُوْدِ وَنَذِيْرِ اَعَايِشِ
 مَصْرَعِ تَاخْتِ اَوْ جِهَانِ اَزْ صَدْرِ دِيَوَانِ بِرِ خَاسْتِ شَعْرُكَ اَنْ لَقِيْكَ بِنِ حَقِيْ سِوَالِكَ وَلَقِيْعُمُ عَلٰی اَحَدِ الْاَعْلِيْكَ التَّوَالِیْجُ كَا
 ۱۰ لَتَجِيَتْ فِیْكَ الْمَرَاثِيْ وَذَكَرْهَا لَقَدْ حَسَنْتَ مِنْ قَبْلِ فِیْكَ الْمَدَاحُ دِرِ اِيْخَالِ اِيْنِ كَلِمَاتِ مَنْظُومِ وَكُوْهِرِ شَمْسِ
 اَزْ وِيْدِهْ كَلَكِ مَشْرُكْتِ شَعْرُ لَوْ لَقِيْتُمْ لَقَدْ تَمَثَّلِ الْاِيَامُ جَمِيْعِيْ بِالْهَجْرِ وَبَزَادِ سُوْفِيْ كَلَامِ دَمْعِيْ تَجَرِيْ تَمَثَّلِ حَرْفِيْ
 مُذَرَحْلُكُ مُوَدِّعًا وَبَرَحْلُ صَبْرِيْ مُذَرَكْلُ اِلَى الْفِرِّ ثُوْمِيْ كُلِّ قَلْبٍ وَسَطِ صَدْرِ حَقِيْفَةٍ وَمَثْوَاكَ ذَا الْقَلْبِ
 الْكَتَبُ اِيْنَا صَبْدُكَ سَفَاكَ اِلَى الْعَرْشِ مِنْ ثَوْبِ خَمِيْزِ بِيْنَسِيْكَ قَبْلِ وَنُصْرَتِ اَبْرُوِيْشِ طَبِ الدِّیْنِ اَحْمَدِ كِهْ مَجْدِ اَللّٰهِ طَبِ جِهَانِ
 ۱۵ جِهَالَتْ بِوَدِ وَغَرِیْخِصْرِ لِيْكَیْنِ دِرِ غِبَاوَتْ بِاَقْوَامِ الْمَلَكِ هِمِ دِرِ رُوزِ كَيْشَنِيْ بَعْدِ اَرْكِیْمَا هِدَانِ رَا هِرْوَانِ كَشْتِ سَاكِنِ الدُّنْيَا
 وَلَحْلُ وَا نَفَاسُهُ دَوَا حِلُّ وَايَا مَهْ مَرَحِلُ اِيْنِ مَقَامِ بِاَهْمِهْ مَالَتْ اَزْ ذِكْرِ بِنِ ثَبَاتِيْ رُوزِ كَارِ رُوزِ مَانِهْ مَكَارِ اِيْنِ چِنْدِ مَسِيَّتِ رَا حَاطَرِ جَا
 اَمَّا كَرُوْدِ تَا مَطَالَعَارِ اَرْوَشِنِ شُوْدِ كِهْ عَادَتْ سِهْمِ بِهَرِ چُوْنِ زُلْفِ بَتَانِ سِرْ سِهْرِ سَاحِیْچِ هَسْتِ وَآخِرِ كَارِ رُوزِ كَارِ چُوْنِ عَهْدِ خُودِ
 وَرُوْفِ اِيْنِ شَعْرِ بَا بِرِیْچِ لَمْؤَلَفِهْ اِیْ حَاصِلَتْ رَا حَاصِلِ اِيْنِ رُوزِ كَارِیْچِ اَزْ رُوزِ كَارِیْچِ تَوْقِعِ مَدَارِیْچِ كِهْ بِرِیْچِ بِرَقَرَارِ نَا مَعْجِبِ
 بِرِیْچِ بِرِیْچِ حَالِ نَكِيْرِ قَرَارِیْچِ اَزْ هَرِ چِهْ مَحَاسَبِ مِرَاوِيْ كَرِیْمِ دِيْدِيْمُ وَبُوْدِ فَذَلِكُ اَنْ شَمَارِیْچِ ذُرَّاتِ كَا نِیَاتِ هِمَا مَدُوْدِ
 ۲۰ وَانْدِ خَرُوْدِ پُرُوْدِهْ كِهْ نَا يَدِ بَا بِرِیْچِ دِرِ مَجْلِسِ مَانِهْ مَشُورُوْ مَسْتِ اَزْ كَرِ جَرِیْعَةِ اَشْنِخِ كِسِيْ خِرِ خَارِیْچِ رَا حَتِ مَخْوَاهِ وَهِنِ مَجُوْرِ اَنْكَشِ
 دِرِ خِيْرِ وَجُوْدِ اِيْنِ خَارِ بَا بِرِیْچِ كُوْفِيْ كِهْ چَسِيَّتِ حَاصِلِ عَمْرِیْ بِسَبِيْنِ كَا نَزْ جَوَابِ اَشْتِهْ اَمِ بِرِ قَطَارِیْچِ وَلِاَحْمَدِ لِلّٰهِ الَّذِيْ يَنْفِیْ
 وَحَدُّهُ وَالصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ عَلٰی مَنْ لَا نَبِيَّ بَعْدَكَ مَوْضِعِ ذِكْرِ تَقْوِيْضِ نِیَايَتِ وَوَزَارِ
 اِيْلَحَا فِيْ خُلْدِ اَللّٰهِ سُلْطَانِهْ اَزْ مَوْجِبَاتِ فَتْحِ الْبَابِ مَوَاهِبِ اَلْهِيْ اَمَارَاتِ دَوَامِ نَصْرَتِ وَشَاهِنشَاهِيْ وَدَلَائِلِ تَاكِيْدِ اَسَا
 جِهَانِ دَارِيْ وَشَمَائِلِ ثَبَاتِ دَوْلَتِ وَكَامِكَا رِيْ وَرَا اِيْضًا حَاصِلِ اِيْ مَلَكِ اَرَامِيْ ثَا قُبِ ضَمِيْرِ صَانِبِ تَبِيْرَانْدِ كِهْ طَلَا يَعِ بَدَا يَعِ تَبِيْرِ
 اِيْشَانِ بَكِيْفِ لِحْمِ سَهْلِ وَخَرْنِ مَمَالِكِ رَا دِرِ خَتِ قَدَمِ فِكْرِ اَوْرُوْدِ وَجَلِ وَتَفَا صِيْلِ مَصَالِحِ عَالَمِ وَمَنَاجِجِ كَا فَا بِنِ اَوْدِ مِ بَا مَعَانِ
 ۲۵ نَظَرِ مَلاَحِظِ كَسْنِدِ جِرَاحَتِ رَسِيْدِ كَانِ دِهْرِ پَرِ اَقَاتِ اَمْرِ اَسْمِ مَرَا حَمِ نَسْنِدِ وَبِهِنْكَامِ ضَبْطِ ثَقُوْرِ وَوَرَفِ خُصُومِ اَزْ رَا مِيْ غَيْبِ دُنِ

لشکر جرار آراسته گردانند و قلب و ساق و میمنه و میسر و انرا از ثبات خرم و سیاق عقل و میامن تدبیر و میا سر بخار تربیت
 و هند بنا بر این مقدمات سعادت نتایج در تاریخ شش و تسعین و شصت و شصت نیابت جهان بینی و منصب صاحب دیوان
 برای باز و اورویت بی ریا و تدبیر و بخت جوان و دالت کفالت و ولایت کفایت و بهمت بی مانند و شهادت الهام بود
 مخا و م اعظم ناظمی مصالح العوالم و صاحبی الفرائد سلجی ذیل المفارخ علی الاقران فرقدی فلک الجلاله
 غنظفری عنده البساله حامی ثغور المغل و الخضر ماجی رسوم الجور و الخور باسطی العدل و الانصاف
 کاسطی الظلم و الاغساف غنی سحاب الکرمه فطی سماء المنقبه معیلبی امدار السلاطین خلاصی المکاره
 و الظین مسیری ظل الله فی الارض و شید الحی و الدنیا و الدین و سعد الحی و الدنیا و الدین لمؤلف شید
 بنور الحی الحق بر شید و سعد لکل الخلق بالخلق بعد هما ابنا حجه المجد و العلی و عندهما روح الکمال
 بتجد باصف دوران یباحی ممالک بصاحب دیوان یفاخر سودد فذلک لفیض العدل عقل مستخر
 و هذا لوفض الظلم نضل مجدد فذلک لقانون الممالک سائش و هذا لکانون الممالک بنجد رسوم
 سعاد الدین منه مجمل و خدع و من الملك من دامورد و من حلیه قد فیس فیس بطاکش و من
 جود ذافی التفریح نخل معبد فلم یخل من سکر له من له فم و لم یخل من نصر له من له ید اعز الله فی الدنیا
 العزله نصرهما و ادام لادوام العزله الفعالة عصرهما مقوض شد و جهان فروت نبوی نور و نوا کرفت و حقوق هر
 کارمکان استجابت پیوست تسویش مانند مکر و دشمنی کامل ترکان و قسه برخواست الا از میان شیت طره بتان و لکراتی و
 مزاج ساغر دیدند و بس و ناله و فریاد از سینه چکت لب نای شید نه فحسب این بنده را و صفات را بهر محدومان قصاید
 که هر یکی حاکی بعضی محافل و راوی شمه از شامل حضرتان تواند بود از انجمله این دو قصیده پاری اینجا ایراد کرده آمد یکی
 بقصد مدح و مطیبت بفروغ ثناء محذوم عظم صاحبقران عالم رشید الدوله و الدین عزت انصاریه که در دو اثر مصاح
 مملکت و مناط تربیت سلسله سلطنت برای غیب نای و فکر کرکشی او مقصود است و در بندگی حضره قول بخیا و فعل بی
 و رای صواب اندیش و اندیشه و پیش منحل اعتماد و موقع و ثوق تمام یافت و بی التزام عده و تصرف در ملک و مال
 و نصب کاتب و نائب و در باب طلسم کشانی توفیرات خزانه و ضبط اموال دیوان و نسق مصالح ملک عقد حیرت بر فکره
 عطار و انداخت و بر کلیات اموال از مال مقنن و خراج و قجر معین و اطلاق پادشاه و رعیت و مراسم مثال و طوایف
 و تربیت یامات و ساختن مهات و سنگترا عمارات و تقریر بلوکات و فرض نقود معمور و اداء مال خزانه مشروط بر ما
 موجود و ستوری مطول پرداخت و نسخه آن دستور مبارک رقم که مختم آن دستور مبارک قدم است باطراف ممالک و تمام
 لمؤلفه و القصیده بذه ای زنده سعی قلمت جان کما از رای توار است و دوران کما دوران ممالک با بر طوطی است
 ای چشم بدان دور و دوران ممالک مشاطه ملک چنین خوب بایا بر روی جان لف پریشان کما از نفقه خلاق تو بی قوه نامی

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۵

درومی شکر غنچه پستان ممالک از رای تو در عهد ششگونی
 جز در شکر کل ترکمان ملک شد مقظم احوال جهان از چه زلفت
 در دولت سلطان جهان ملک طبع پدید بر برون برده کجیا
 از شش جنبه عالم و ارکان ملک مستوفی کردن قلم از دست پند
 ماری تو شد ضابطه دیوان ملک بر نامه اقبال کشد منشی تقدیر
 القاب تر از یوغوان ملک جز فارس غرم تو بچوگان پند
 کس کی نبودست زمین ملک خورشید که او خازن کانت نیاید
 یک کو هر چون تیغ تو از کان ملک چون دید ز باب سر ملک تو خود
 نیست مگر چشمه جوان ممالک چون تیغ تو از خون عدو سرخ برآید
 کفتم مگر نیست بخشان ملک بی عون ضمیرت نیک حکم برآید
 عقلی که بود ملک فرمان ملک دره ز نسیم ابرشت از نعل سفید
 در کس کشد قیصر خاقان ملک کلدر معالیت زوی و مصون
 تا بلبل طبعست شاخان ملک و دیگر قصید مشتمل بر صفات مجلس انس در دعای دولت مخدوم جهانیان و وزیر جهانیان
 سعد سپهر وزارت صاحب سلطان نشان آصف مخبر سلیمان امکان سعد الدین خلد الله جلالة و تحفه ماذن علیه
 ابوجلال که که تا فلک بسیر و پای مثال خدمت را بر حاشیه بساط عبدا بر خواسته است بدین حسن سیرت وین نقیبت و آثار
 رای و صابت فکر در جاحث عقل و افاضت عدل و خلاق فاضله و الطاف شامله و اعراق طاهره و کارم ظاهره و کمال
 دلجوئی و فرط خوشخوئی هیچ وزیر در صدر رفیع وزارت نیست و هیچ نائب متقلد حکم نیابت نشد مت اثبات یافته لموت
 وایم ترا کف می چون آفتاب باد در کوش تو از شجاعت و باب باد در مجلس سپهر شکوهت بوقب بزم یر مثال جام و کواکب جاب باد
 ساقیست مگر خمری که کل اربابش چند از شرم هاشم رخ کل پر کلاب باد مطرب نوآوری که اگر زهره دم زد بالطف طبع او ز خجالت طاب باد
 شاه پهنبری که بود با لطفش پر خاک غرقش و در دست آب از جره ریز ساقی بزم تو در صبح این بنر فام خمیه مغرب طاب باد
 بهمت صبح چو شب کنی صبح در دست ساقیان افق آفتاب باد در حضرت که هست جواهر تبار فضل الفاطم مدح خوان تو در خوشای باد
 از رای صائب تو که معمار عدل او بنیاد ظلم و فتنه بکلی خراب باد تیغ که هر جا که رود سرخ رود بهم از رقاب دشمن تو در قراب باد
 بخت که هست را ند تا نیکو کار بر هر چه رای و غرم کنی کامیاب باد کر روز کار دست ز پیمانت در کشد بر دست او ز ناله همیشه خضاب باد
 هر دل که نیست بر خط مهر پناه دهر چون زلف نیکوان بهر سرچ و تاب باد در نیک و بد هر آنکه نباشد متاب منحن و پا چو منحن و غرضش متاب باد
 تا هست کا پر خشتاب و در نیک بهر در نیک عیش تو او در شتاب باد روز و شب همیشه رباب خوشد خوش چو شب وصال و چو در شب تاب باد
 دائم دعاء دولت تو متحاب بود دائم دعاء دولت تو متحاب باد ذکر بعضی مجاری احوال فارس خصوصاً و سایر
 ممالک عموماً چون از حکم یر لیغ برای تنقیح محاسبات ممالک و تشخیص جمع و تخصیص فذک لتوفیه و ذلک التهنیه المجدیه
 حساب و لیس له سوی البلوی ملک اطراف ابا نواب و متصرفان اعمال مکتوبات و حج و بروات هصار فرمودند و رفع شکایت
 حساب نو و کهن را هتایف در آخر شهور سه و تسعین و شتاء هلالی استخار ملک هلام جمال الدین رفت بندگی حضرت تیر
 جست هر چند کمال عاطفت و سیور غامی و پشاه روی مین بر حسب معمول و مشایده افتاد اما مزاج امرای عظام و ارکان خضره
 بروی متغیر شده بود چون در دیوان علی اعلی الله تعالی نخست محاسبه و ساله و عرض موامره و بروات رفت بوظه مخالفت و ذکر آن

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۵

کشی

پند

بحث

الاحکام

وسعایت بعضی نواب او که بروفق قول مؤلف هنگام تناسلی شعری لغتها سانی الایام فی کل مطلب و ذکر فی الدهر
 کل شدت بصفت و شتد وجوہات فاضل که واجب و شتد و حکم نافذ شد که از مقاطعه دو ساله سبع و ثمان خراجی ستیفا کند مجری
 فرموده بعلت آنکه صاحب دیوان صدرالدین کسایه الله جلایک الربح والرضوان وادرعلیه سائب الروح
 والفقران با او موضع ساخته بود فی تحقیق حجت داده و اخراجات مقرری نیز موقوف فرموده شعری بولت اخلا هذا التو
 فلم ارفهم و قیاولن فکمن خلیل و سفا به فکان وکان ولا تسکن و بر جمع مقاطعه مبالغی متباد
 کرد چنانچه در منزل چوقی پانصد و چهارده تومان زر بروی بقی کشیدند و در بنکی حضرت شرف عرض یافت تحصیل آن شارت
 فرمود و حکم شد که بی تندید و تعین مال مستخلص کردند اما دست و زبان بوی نرسانند چند تو مانرا از موجود مستقرض حسب
 احالت او اگر دو کبرآت در باب سنیاف بکعباده عن جمع منقرات المفادیر و تعریف مبلغها رسم شت و اعاده
 نظری در جمع و خرج از بنکی حضرت التماس رفت تا اخراجات مقرری را چون از حکم بر لیغ و موامرت بار باب تحقیق رسانید
 بود از وجوه باقی منخط کردند و بعد از اقامت دو ساله و دو دوقوع اخراجات بی منتهی بیرون از آنچه در اردو بالتون مغایر
 بود چهل و پنج تومان باقی ماند شعری ضیعه العرک الماخی شفعیه و لحصلت علی علم من البیای و این مقدار بر اعمال شری
 متوجه بود و صریح و لکن لیس مجو الخصول حکم شد تا مواجه کرد مال را روی دل دیده مستخلص کردند و باز ادا و عا
 از بنکی حضرت متصل گشت شیخ الاسلام از قبول حکومت و مقاطعه سال نو تبراجست و متعفا کرد و و خدا که از بنکی
 حضرت بمباغت حکم صادر می شد و حکام دیوان علی اعلاه الله و لادام جلال من بنو کاه ترغیب میفرمودند شت و الحاح
 بر ترک زیاده نمود پس حکم بر لیغ ممالک بر و بجز شیراز را بر شازده بلوک چون شکل مل قسمت کرده در مدت سه سال ابتداء
 شهرستانان و ستان الملایه مبلغ هزار تومان زر مقاطعه را موامره بالتون بلیکا و مفا صاه بال واد واد واد
 و مسامحات و مواجب حرکت و عمل اعمال شت و هزار و سیار تقیص فرمودند و بار باب شیراز در باب شتات و اسقاطان و
 عرصه منازعت و محاصرت بسط کردند و از حکم بر لیغ مقرر شد که بیت هزار فدان در سایر ممالک جته دیوان خالصات خاصه
 پادشاه را و در آنجا از آنجا سه هزار جفت در بعد و اعمال مقرر کردند و سه هزار فدان در ولایت شیراز بر کار بست
 فست بلوکات و تتمه آن حسب الامکان و المکان در روم و عراق و آذربایجان و دیار بکر با تخم و تقاوی و مؤنت آن سرب
 سازند و در سالی هر یک فدان را عوض ارتفاع شصت و یکدینار و چهار دینک منفرد با دیوان خالصات جواب گویند بیت
 از شت غمت بجان یکی تیر رسید اقاده منم بشیک از ان شت یکی و هنگام القضاء مدت مقاطعات فدانات و تخم با
 فلاح و سائر مؤنت عمارت بی نقصان و خسار تسلیم دیوان عمارت خاصه کنند یا چنانچه در خرج شت از مجری شده باشد
 هر یک کا و جفت با تخم و تقاوی صد و هشتاد و پنج دینار بدار سازند و مال خزانة بر قسط مقسوم در سه سال معلوم بی تقلل
 و فردا طلا جائز و نفقه طلعم تسلیم نواب خزانة دارند هر مثقالی طلا مساوی چهار دینار ریج و هر مثقالی طلعم موازی دیناری

و تعیین ضرب این نقود در سایر ممالک اینجانی سمت عموم یافت و حکم شد تا عیار صراف نقود از زر و نقره که میان خلایق متداول
 و رایج است بدین نسبت معین و مقرر گردانند و در معاملات جاری باشد و بعلت صرف و مبادله مجال زیاده و نقصان بدین
 نهند و از باب ملوک شہر از چون ولایات را مقاطعه کرده اند اعمال را زود و زحمت نرسانند و خطاب تقدیم و تسخیر را عیان کنند
 و بعد ما که در اردویکی از امر آراء بزرگ از باب شہرت و ثروت بکفالت و ضمانت مل موچیکا دادند اجازت و انصراف و تصرف
 یافتند و بدین حکومت مشروط بدین شرایط که اگر بر حسب اراده موجود بودی هیچ صاحب فطنت عاقبت اندیش متعبد
 و مقرر تسلیم و ادو نشدی مفتخر و سرفراز نشد و نصیحت خاقانی را القات ننمودی **طبیت** چون غرغل هست غم زور و زور
 چون فقر هست دم مال و مل نزن پس امارت و باسقا قی ملک از حکم بر لیغ بر ساداق ترخان مقرر گشت و هر چند وجوہات
 مقاطعه در محاسبہ صاحب ملوک بموجب التون بلیکا مستغرق شده بود و مصارف معین گشته و حکام را از تغییر و تبدیل جمع و
 خرج و تصدیق بر دوات و تحریر محاسبات فراغت داده ملک معظم شرف الدین مخلص الملک سنانی برادر ملکی و حکومت معین
 گشت تا گذارد که از مقاطعان بر رعایا ستمی رود و بقلیل و کثیر در مال تعلق نسا زد و بحقیقت در مدت این سه سال که زمان مقاطعه
 بلوکات بود مباشرت بوجهی نمود که صورہ نفی و معنی اثبات در آخرین و وقرینہ بطریق طرد و عکس مشاہدہ فادلا جرم لکوف
 خود زبان ملک بنحو مذہب شہر شہر آن و الله اعلم بالصواب **احوال ملوک مصر و تصاریف ایام ایشان**
تأسیق این اقوال در شہرت ستمین و ستماء ملک منصور سیف الدین قلاوون المعروف بالفی داعی حق المؤمنین
لبنک یا من حکمک حکم کفہ بر یاض فردوس خرامید و مدہ مملکت او ہشتادہ سال بود المؤمنین و ما قال ذوالالباب المصنی الفی
مضی واحدینہم فقد عد بالالفیرش ملک اشرف و هو الاشرف نفسا و لقباً و الاروع بیجا عہ و بجاحد و
ادبا شعرف لا یجت الزاد الامن الثقی ولا اکثر الامن فنی و سیوف چون صاحب دولت و نجات بود بر سر سلطنت
 ممکن شد و در تصدی اعتناق ایالت و امارت رای و رویت آماری نمود کہ آثار آن تا احکام ایام متطابہ باشد و ہم در او مل
 قلہ سلطنت بہت نامی را بر تخلص قلہ طرابلس از دیار فراغہ فرنگت مصروف ساخت و در کم از دوماہ مستخلص گردید و آن کفار
 قحار را الی الشار روان گردانید و لکن اللعنه و لکم سوء الذاد اساس قلہ منہدم و آثار عمارت منہدم ساخت و بر کنار
 شہری بنا فرمود و از اہم بطرابلس موسوم کرد و مسکن اہل سلام گشت و امر و استقامت حصار حرم و صحن اہم دار و بیت
 در باغ ہزار کلہ بر وی لکن از شورہ الکلی بر آید عجب است چون بمفاتیح توفیق در این فتوح مفتوح گشت مفتوحہ فاتحہ این سعادت
 با خلاص غم استخلاص کلہ فرمود و آن معقلی رفیع و موطنی منیع و قلہ عذر او محصنہ از صخرہ صما بود زیادہ از دویست ہزار کفرہ است
 و از سالہا و دراز باز مستودع خزان عالم و از مکائید چرخ و دست بردیالی مسلم و طراز مہابات سکان بنی معنی علم شعر لاجلہ
 یحکله من بحیرہ منبغ یزد الطرف و هو کلیل و سا اصلہ تحت الثری و سماء الی الجیم قرع لایناک
 طویل نیمہ اساس آن در قرارہ بحر بی پایان راسی و نیمہ دیگر کبر سارہ ساحل راسخ و پیش آن خندق عمیق کہ عابر و ہم در غمرات

چون ابی

آن خائف شدی بریده و بارونی محض محجرب افروخته و دروازه را دری از شبان آهین مقدار سه هزار من چنانکه بر منوال قفس طيور است
 جبر الثقیل بر می کشیدند فرو گذاشته ملک اشرف لشکری امر تب کر و نیکه افواج آن بر موج بجا پیشی گرفت نکاد السموات ینفطر
 منه و تفتق الارض و خیر الجبال هتدا از آنجمله سیزده هزار مالکیت خاص بودند ترکافی که از بیم کشتاوت
 ایشان سماء فلک چون سیل لرزان بود و از کرا و سنان ایشان شهاب بر خود گذران و مقصد جناب فحول خیل و اعرا
 اعراب پولاد هم برق تراوکه و فرا بهت با برق و باد مسافت میجستند و در سخامت با کوه کردن افزاری میکرد از زمین بسیار
 روان چون نزدیک عکة رسیدند آن ملاعین الزمان سواد هم و خرق اکباد الجبال عناد هم
 باخوت فرعون و ثروت فاروقی سلط الله علیهم ریح عار و صاعقه نمود و خشفه قارون و بلکه نمرود از سر تحقار و از در
 واستهانت و مرار بار از مصدر قافورات قدف ساختند و بحسن حصین که نجات السدا لا سکندری و سوخا و بونا و
 الجبال بونا صفت داشت پناهند و بر رف و برج دعاء جاثیق و نصب عماد مجانیق و شق ناوک و بلارک و چرخ دور
 پرتاب و قدف و قارید لفظ و آتش پرتاب معجب و مراتب شدند و روزها مدافعت و محاربت را و سکرده بودند و دل بر مرک
 خوش کرده ناگاه روزی در آتش و محاربت آن مدایر اسیری را از مسلمانان که در بسا بد می داشتند بعضی سکت و منجنیقها
 پرتاب کردند هنوز در فضا هوا بود که الباض او کالعهن المنفوس مثل ششی گشت بعد از آن ملک اشرف را از مشاهد
 آن حالت و دوق بر استخفاف و جبارت ایشان با نره حفاظت با عصیت وین افروخته شد بمو کدات ایمان شد
 مواثیق شکست جست که تا خاک عکة بر با و فاند و باب تیغ آتش قدر ایشان نرزد دست از محاربت و پای از مبارزت
 کشیده نذار و پس حکم فرمود تا محاذات بار و ستادان مرد و نقابان جلد چند جای آغاز حفر نقب کنند تا وقتی که از ما و را خند
 اجتناف و بریر بار و سندانرا بعد خشاب و اطباء برینند و بهنگام اشارت با اتفاق تلامت را منهدم سازند و لکوره
 قصر دولت ایشانرا منجم تقابان در اساد و مسام زمین راه می بریدند و از طرف دیگر فرمان رسانید تا چند خانه از چوب
 بساختند بر شکل مربع مستطیل و از چهار طرف ستلها بر کار کردند و در میان آن کرد و دنیا تعبیه رفت و ظاهر آنرا در پوستها و کا
 گرفتند تا از استیغ شک و تیرامون باشد و از شکر تیر اندازان و نقابانرا کزین کرده در آن رفتند و آنرا چون کشیها بر
 میراندند و جکت میکرد از ساختن این اسباب چون فراخی روی نمود یا سا کرد تا هر تن از لشکری تو بره از مل باور شد
 رفت و دوست هزار تو بره حاصل شد بیکبار در خندق انداختند چنانکه عمق خندق انباشته گشت پس فرجها و زوایا از بیم
 بر مل و خاشاک و ناگندند بدین تدبیر آب بصحرای افتاد و راهی گشاده و هوید شد و شکر را عبور مستلم و مهیا در مدت اقامت
 پنجاه و دو روز ترتیب این طلسمات و ساختگی این جلیها در تفصیح مضائق و تفتیح مغالقی و هم و ثائق و سدم خادق و ست
 تا این حال نقابان نیز از نقب فارغ شده بودند شب جمعه که حقیقت روز و لغز و دولت بود و بر عارض ایام زلف غنیمت
 نصرت آتش در آن چو بهار زدند که دعائم و قوائم بار و بود لا محاله در یک ساعت ابراج مشیده و جبال موطده ایشان را موه

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۵

